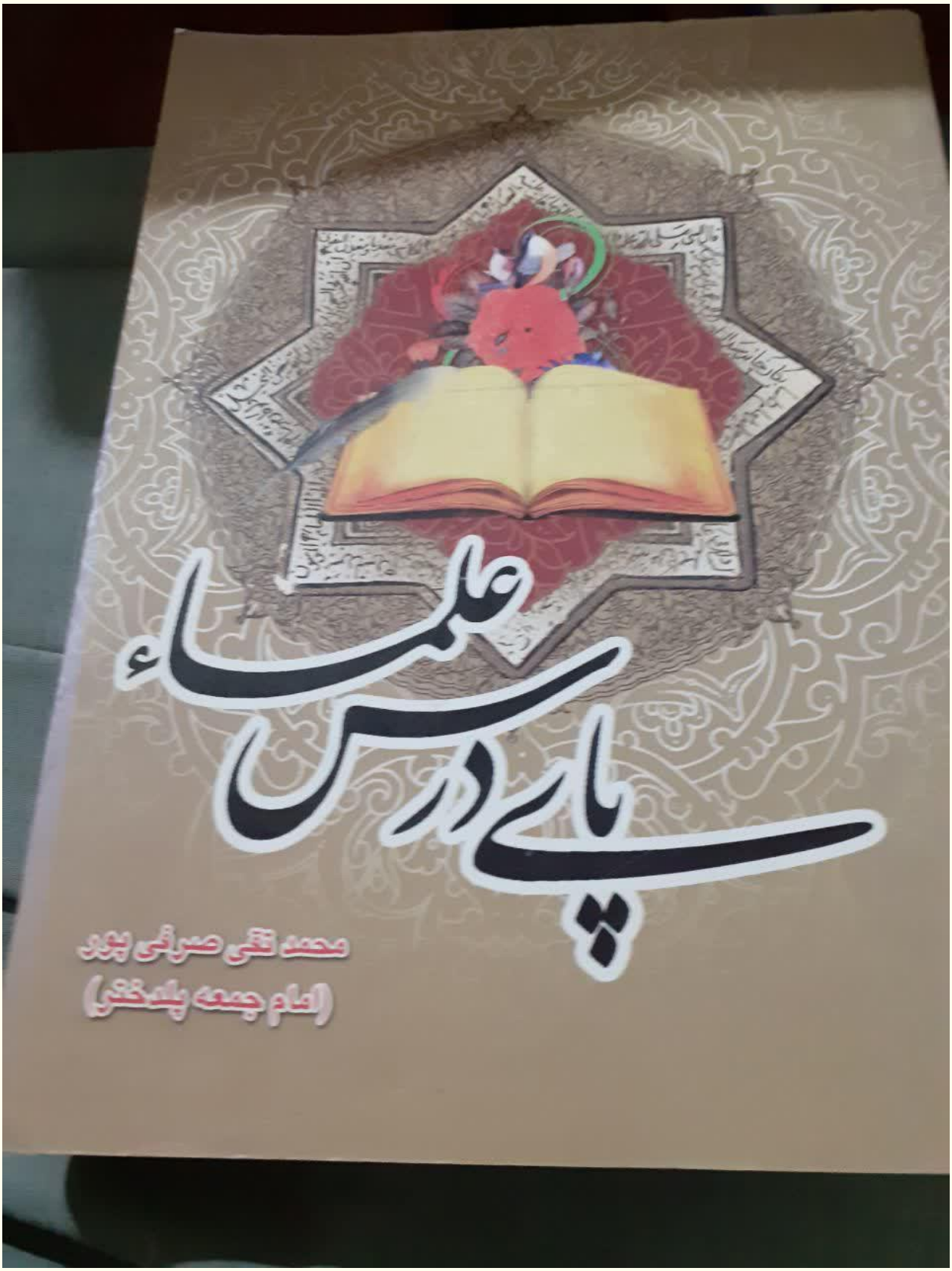

پای درس علماء
محمد تقی صرافی پور
(امام جمعه بلدختر)

پای درس علماء
حجة الاسلام و المسلمین محمّد تقی صرفی‌پور (امام جمعه پلدختر)
ناشر: صرفی‌پور
چاپخانه: وفا (۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۶۲۵)
چاپ: اول ـ ۱۳۹۰
طرح و آماده سازی جلد: گروه فنی چاپ وفا (۷۷۴۳۹۰۰ ـ ۰۲۵۱)
تیراژ: ۳۰۰۰
شابک: ۲ ـ ۲۴ ـ ۸۴۳۶ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان
کلیه حقوق چاپ و نشر محفوظ است


بسم الله الرحمن الرحيم


إنما يخشى الله من عباده العلما
آیه ۲۸ سوره فاطر
تنها مردمان عالم و دانا مطیع و خدا ترسند

مـقـدمـه

بعد از حمد وثناء الهی وصلوات بر خاتم و سید پیامبران حضرت محمد وآلش .

بعد از پیامبران وامامان علیهم السلام،برترین افراد بشریت، علماء وفقهاء دینی می باشند.آنها که میراث دار حجت های الهی می‌باشند.آنها که هادیان بشریت بسوی خدا می باشند.آنها که حافظان دین الهی می باشند.آنها که پناهگاه مردم محروم ومستضعفین جامعه هستند.آنها که یاور مظلوم ودشمن ظالمان هستند.

امام صادق علیه السلام فرمود:

پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله ، بیش از هر پیام آوری، پیروان موءمن خویش را به تحصیل علم و دانش صحیح و هدفمند امر نموده است و قرآن در میان سایر کتب بیش از همه، علم و علماء را ستوده است. قرآن کریم در آنجایی که می فرماید: هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذینَ لایَعْلَمُونَ (زمر)بین دانشمندان و غیر ایشان امتیازی آشکار دیده است و بلکه به مفاد آیه شریفه اَلَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَمواتٍ وَ مِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا... (طلاق 21/)علم و معرفت و آگاهی را علت خلقت جهان عُلْوی و سفلی قرار داده است.

«رَحِمَ اللّهُ قَوْما کانُوا سِراجا وَ مَنارا، کانُوا دُعاةً اِلَیْنا بِاَعْمالِهِمْ وَ مَجْهُودِ طاقَتِهِم؛») خداوند گروهی را مورد رحمت قرار دهد که چراغ فروزان و روشنی بخش بودند و

با اعمال خویش و به کار بردن تمامی توان خود مردم را به سوی ما دعوت کردند.[1]
قالَ رَسُولُ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله :

«رَحِمَ اللّهُ خُلَفایی. فَقیلَ یا رَسول اللّه! مَن خُلَفاوءکَ؟، قال صلی‌الله‌علیه‌وآله : اَلَّذینَ یُحْیُونَ سُنَّتی وَیُعَلِّمونَها عِبادَاللّهِ.» [2]

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «خداوند جانشینان مرا رحمت کند. گفته شد یا رسول الله! جانشینان شما چه کسانی هستند؟، فرمود:کسانی که سنّت مرا زنده می‌کنند و آن را به بندگان خدا می‌آموزند.»

استاد قرائتی در یکی از خاطرات خود می گوید: «در خدمت علامه طباطبایی بودم. از ایشان پرسیدم که قرآن می فرماید: "اِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ"؛(فاطر / 28.) "از بین بندگان خدا تنها آنها که عالم و دانایند خداترسند." در حالی که من در اول تحصیل و طلبگی ام که عبادت می کردم، حال بهتری داشتم. هر چه علمم بیشتر شد، حال و توجهم کمتر شده است. دلیلش چیست؟ ایشان فرمودند: دلیلش این است که اینها که خوانده ای، علم حقیقی نبوده است؛ چون امیر الموءمنین علیه السلام می فرمایند: "ثَمَرَةُ الْعِلْمِ اَلْعِبَادَةُ؛ ثمره علم، عبادت و بندگی خداست." پس علم واقعی آن است که هر چه بیشتر می شود، خشوع و تواضع و ادب انسان نیز بیشتر می شود، حال اگر دیدیم دانش آموز و دانشجو هر چه علمش بیشتر می شود،

(1) الحیاة، محمد رضا حکیمی و محمد حکیمی، ج 1، ص 298

(2) قرآن و تبلیغ، ص 39

ادب و تواضعش نسبت به استاد و پدر و مادر و دیگران کمتر می گردد، معلوم می شود علمی که خوانده، حقیقی و خداپسند نبوده است.[1]"

فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون (نحل 34)از عالمان بپرسیداگرنمی دانید.

امام حسن عسگری (ع) فرمود:

»فَاَمّا مَنْ کانَ مِنَ الْفُقَهاءِ صائِناً لِنَفْسِهِ حافِظاًلِدینِهِ مُخالِفاً عَلی هَواهُ وَ مُطیعاً لاَِمْرِ مَوْلاهُ فَلِلْعَوامِ اَنْ یُقَلِّدُوهُ«) .[2]

(هر یک از فقها که نفس خویش را (در برابر گناه و خواری) حفظ کند و حافظ دین خویش بوده ،با هوای نفس خود مخالفت ورزد و مطیع امر مولای خود باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند.

در «عوآئد الایّام» از «الفقه الرّضوی» روایت شده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: مَنْزِلَةُ الْفَقِیهِ فِی هَذَا الْوَقْتِ کَمَنْزِلَةِ الأَنْبیا ء فِی بَنِی إسْرآئِیلَ. «منزله و میزان فقیه در این زمان، مثل أنبیا ء بنی إسرائیل است»

روایتی است در «احتجاج شیخ طَوسِیّ که حدیث طویلی است، تا میرسد به اینجا که: قِیلَ لاِمِیرِ الْمُوءْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلاَ مُ: مَنْ خَیْرُ خَلْقِ اللَهِ بَعْدَ أَئِمَّهِ الْهُدَی وَ مَصَابِیحِ الدُّجَی؟! قَالَ عَلَیْهِ السَّلاَ مُ: الْعُلَماءُ إذَا صَلُحُوا»

به أمیرالموءمنین علیه السّلام عرض شد: بهترین خلائق بعد از أئمّهٔ هدی و چراغهای تابان ظلمات و تاریکی چه کسانی هستند؟! حضرت فرمود: علماء هستند زمانی که صالح باشند.

---

(1) مجله مبلغان

(2) وسائل الشیعه ، ج 18، ص 94و 95

روایتی است در مجمع البیان طَبْرِسِیّ از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود: فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَی النَّاسِ کَفَضْلِی عَلَی أَدْنَاکُمْ

«میزان فضیلت و شرافت عالم بر مردم، مثل میزان شرافت و فضل من است بر پائین ترین أفراد شما.»

روایتی است در منیهٔ المرید شهید ثانی، که خداوند علیّ أعلی به عیسی بن مریم می فرماید: عَظِّمِ الْعُلَماءَ وَ اعْرِفْ فَضْلَهُمْ، فَإِنِّی فَضَّلْتُهُمْ عَلَی جَمِیعِ خَلْقِی إلاَّ النَّبِیِّینَ وَ الْمُرْسَلِینَ کَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَی الْکَوَاکِبِ، وَ کَفَضْلِ الآخِرَهِ عَلَی الدُّنْیَا، وَ کَفَضْلِی عَلَی کُلِّ شَیْءٍ.

«ای عیسی! مقام علماء را عظیم بدار! فضل و شرف آنها را بدان و بدرجه و مقام و فضل آنها عارف شو! چرا؟ برای اینکه من علماء را فضیلت دادم بر تمام مخلوقات خودم سوای پیغمبران و مرسلین، مثل فضیلت و شرافتی که خورشید بر ستارگان دارد؛ و مثل فضیلت و شرافتی که آخرت نسبت به دنیا دارد؛ و مثل فضیلتی که من بر هر چیز دارم.»

در توقیع نقل شده از امام زمان عج در پاسخ اسحاق بن یعقوب که حکم برخی از مسائل را پرسیده بود، چنین آمده است :

«وَ اَمَّا الْحَوادِثُ الْواقِعَةُ فَارْجِعُوا فیها اِلی رُواةِ حَدیثِنا فَاِنَّهُمْ حُجَّتی عَلَیْکُمْ وَ اَنَا حُجَّةُ اللّهِ عَلَیْهِمْ» [1]

و در مورد رویدادهای پدید آمده ، باید به راویان حدیث ما(فقهاء شیعه) رجوع کنید، آنان حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنها هستم .

---

(1) وسائل الشیعهٔ ، ج 18، ص 101

امام امت آن افتخار روحانیت درباره نقش روحانیت می فرما ید:

«صدها سال است که روحانیت اسلام تکیه گاه محرومان‌بوده است، همیشه مستضعفان از کوثر زلال معرفت فقهای بزرگوار سیراب شده اند. از مجاهدات علمی و فرهنگی آنان‌که به حق از جهاتی افضل از دماء شهیدان است که بگذریم،آنان در هر عصری از اعصار

برای دفاع از مقدسات دینی ومیهنی خود مرارت ها و تلخی هایی متحمل شده اند و همراه‌با تحمل اسارت ها و تبعیدها، زندان ها و اذیت وآزارها و زخم‌زبان ها، شهدای گرانقدری را به پیشگاه مقدس حق تقدیم‌نموده اند. شهدای روحانیت منحصر به شهدای مبارزه وجنگ در ایران نیستند، یقینا رقم شهدای گمنام حوزه ها وروحانیت که در مسیر نشر معارف و احکام الهی به دست‌مزدوران و نامردمان، غریبانه جان باخته اند زیاد است . در هرنهضت و انقلاب الهی و مردمی علمای اسلام اولین کسانی بوده اند که بر تارک جبین شان خون و شهادت نقش بسته است.کدام انقلاب مردمی- اسلامی را سراغ کنیم که در آن حوزه وروحانیت پیش کسوت شهادت نبوده اند و بر بالای دار نرفته‌اند و اجساد مطهرشان بر سنگفرش های حوادث خونین به‌شهادت نایستاده است؟ در15 خرداد و در حوادث قبل و بعداز پیروزی، شهدای اولین از کدام قشر بوده اند؟ خدا را سپاس‌می گذاریم که از دیوارهای فیضیه گرفته تا سلول های مخوف‌و انفرادی رژیم شاه و از کوچه و خیابان تا مسجد و محراب‌امامت جمعه و جماعات و از دفاتر کار و محل خدمت تاخطوط مقدم جبهه ها و میادین مین، خون پاک شهدای حوزه وروحانیت افق فقاهت را گلگون کرده است و در پایان‌افتخارآمیز جنگ تحمیلی نیز رقم شهدا و جانبازان و مفقودین‌حوزه ها نسبت به قشرهای دیگر زیادتر است. بیش از دوهزارو پانصد نفر از علمای اصیل اسلام هرگز زیر بار سرمایه

داران‌و پول پرستان و خوانین نرفته اند و همواره این شرافت را برای خود حفظ کرده اند و این ظلم فاحشی است که کسی بگوییدست روحانیت اصیل طرفدار اسلام ناب محمدی با سرمایه‌داران در یک کاسه است و خداوند کسانی را که این گونه تبلیغ کرده و یا چنین

فکر می کنند، نمی بخشد. روحانیت متعهد، به‌خون سرمایه داران زالوصفت تشنه است و هرگز با آنان‌سرآشتی نداشته و نخواهد داشت. آنها با زهد و تقوا و ریاضت‌درس خوانده اند و پس از کسب مقامات علمی و معنوی نیز به‌همان شیوه زاهدانه و با فقر و تهیدستی و عدم تعلق به‌تجملات دنیا زندگی کرده اند و هرگز زیر بار منت و ذلت نرفته‌اند. دقت و مطالعه در زندگی علمای سلف، حکایت از فقر ونهایتا روح پرفتوت آنان برای کسب معارف می کند که چگونه‌در پرتو نور شمع و شعاع قمر تحصیل کرده اند و با قناعت وبزرگواری زیستند. در ترویج روحانیت و فقاهت نه زورسرنیزه بوده است، نه سرمایه پول پرستان و ثروتمندان بلکه‌هنر و صداقت و تعهد خود آنان بوده است که مردم آنان رابرگزیده اند. مخالفت روحانیون با بعضی از مظاهر تمدن درگذشته صرفا به جهت ترس از نفوذ اجانب بوده است. احساس‌خطر از گسترش فرهنگ اجنبی، خصوصا فرهنگ مبتذل‌غرب موجب شده بود که آنان با اختراعات و پدیده ها برخورداحتیاط آمیز کنند علمای راستین از بس که دروغ و فریب ازجهانخواران دیده بودند، به هیچ چیزی اطمینان نمی کردند وابزاری از قبیل رادیو و تلویزیون در نزدشان مقدمه ورودواستعمار بود، لذا گاهی حکم به منع استفاده از آنها را می دادند.آیا رادیو و تلویزیون در کشورهایی چون ایران وسایلی نبودندتا فرهنگ غرب را به ارمغان آورند؟ و آیا رژیم گذشته از رادیوو تلویزیون برای بی اعتبار کردن عقاید مذهبی و نادیده گرفتن‌آداب و رسوم ملی استفاده نمی نمود؟ به هر حال خصوصیات‌بزرگی چون قناعت و شجاعت و صبر و زهد و طلب علم وعدم وابستگی به قدرت ها و

مهمتر از همه احساس مسوولیت‌در برابر توده ها، روحانیت را زنده و پایدار و محبوب ساخته‌است و چه عزتی بالاتر از این که روحانیت با کمی امکانات،تفکر اسلام ناب را بر سرزمین افکار و اندیشه مسلمانان جاری ساخته است و نهال مقدس فقاهت در گلستان حیات ومعنویت هزاران محقق به شکوفه نشسته است راستی اگرکسی فکر کند که استعمار، روحانیت را با این همه مجد وعظمت و نفوذ تعقیب نکرده و نمی کند، ساده اندیشی نیست؟ »[1]

نقش علماء در دوران غیبت کبر ی

1-حفظ اسلام

همانطور که پیامبران وامامان ع مسئولیت مهم حفظ دین را برعهده داشتند وهرکدام که می آمدنددر مدت عمر امامتشان حافظ دین بودند.

«وَتَخَيَّرْتَ لَهُ اَوْصياءَ مُسْتَحْفِظاً بَعْدَ مُسْتَحْفِظٍ، مِنْ مُدَّةٍ اِلى مُدَّةٍ، اِقامَةً لِدينِكَ،وَحُجَّةً عَلى عِبادِكَ، وَلِئَلاّ يَزُولَ الْحَقُّ عَنْ مَقَرِّه، وَيَغْلِبَ الْباطِل عَلى اَهْلِهِ،

صالِحٌ بَعْدَ صالِحٍ، وَصادِقٌ بَعْدَ صادِقٍ، اَيْنَ السَّبيل بَعْدَ السَّبيلِ، اَيْنَ الْخِيَرَةُ بَعْدَ الْخِيَرَةِ، اَيْنَ الشُّمُوسُ الطّالِعَةُ، اَيْن الأَقْمارُ الْمُنيرَةُ، اَيْنَ الأَنْجُمُ الزّاهِرَةُ، اَيْنَ اَعْلامُ الدّينِ وَقَواعِدُ الْعِلْمِ»[2]

علماء شیعه هم در طول تاریخ تشیع،باهمه توانشان از دین حفاظت کردند تا به دست ما رسیده است.

امام امت رض در کتاب شریف ولایت فقیه می نگارد: «این که فرموده اند: فقها حصون اسلامند؛ یعنی مکلفند اسلام را حفظ کنند و زمینه ای را فراهم آورند که بتوانند حافظ اسلام باشند و این از اهم واجبات مطلق می باشد نه مشروط.»

---

(1) سخنرانی سوم اسفند 67

(2) فرازهائی از دعای ندبه

امام امت معتقد بودند حفظ دین از نماز هم واجب تراست وعلماء شیعه هم این وظیفه را به نحو احسن انجام دادند ونگذاشتند این دین الهی همچون مسیحیت و یهودیت دچار تحر یف شود بلکه با مجاهدت علماء شیعه ،اسلام ناب محمد ی صحیح وسالم وتحریف نشده بلکه روشن تر از گذشته به دست ما رسیده است وهمین افتخار برا ی ا ین میراث داران پیامبران کافی است.

امام خمینی رض درباره نقش روحانیت در اسلام فرمودند:ما می بینیم که ا ی ن اسلام را با همه ابعادش ،روحانیون حفظ کرده اند. یعنی معارفش را روحانی حفظ کرده،فلسفه اش را روحانی حفظ کرده،اخلاقش را روحانی حفظ کرده،فقهش را روحانی حفظ کرده،احکام سیاسیش را روحانی حفظ کرده است.

اسلام بی روحانی مانند اسلامی است که سیاست نداشته باشد.اسلام و آخوند ا ین طور تو ی هم هستند.اسلام بی آخوند اصلا نمی شود. پیامبر هم آخوند بوده. یکی از آخوندهای بزرگ ،پیامبر است.حضرت امام جعفر صادق هم یکی از علما ی اسلام است.»[1]

2- اشاعه فرهنگ قرآن واهل بیت ع

علماء شیعه با مجاهدتها ی عظیم خود ،توانستند فرهنگ قرآن وفرهنگ اهل بیت ع را اشاعه دهند وبشر یت را با این دو امانت پیامبر اسلام ص آشنا سازند.در داستانهانی که از بعضی از علماء در ا ین کتاب نقل شده،ملاحظه می کنید که مثلا آخوند ملاکاظم خراسانی چقدر گرسنگی وفقر را تحمل کرده ولی با همت والا توانست دهها مجتهد تربیت نماید. یا سید نعمۀ الله جزایری چه شبها ی فراوانی که

(1) کتاب ولایت فقیه یا حکومت اسلامی

تا صبح به مطالعه مشغول بوده تا این میراث عظیم ائمه ع را محافظت نما ید.ودیگر علماء هم این چنین بودند.

3-مبارزه با بدعتگزاران

پیامبر اکرمص یکی از وظایف عالم دینی را، مبارزه با بدعت و آگاه ساختن مردم از انتشار آنها بیان می فرمایند:

«اِذَا ظَهَرَتِ البِدَعُ فِی اُمَّتِی فَلْیُظْهِرِ العَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ یَفْعَل فَعَلَیْهِ لَعْنَهُ الله »[1] آن گاه که بدعتها در امت من ظهور کنند، پس عالم باید علم خود را آشکار سازد. پس هر کس چنین نکند، لعنت خدا بر او باد.»

امام عظیم الشان فرمود:

«اگر بدعت ها در دین ظاهر بشود، بر علماست که دانش خود را آشکار کنند و نگذارند فریب هاو نیرنگ ها و دروغ های بدعت گذاران در دین و در مردم اثر کند و باعث انحراف شود».[2]

4-تزکیه نفوس وانسان سازی

علماء شیعه در طول مدت دوران غیبت کبر ی وظیفه انسان سازی را به نحو احسن انجام دادند وتوانستند هزاران نفر را با معارف الهی آشنا کنند وآنهارا از تاریکی وظلمات گناه وجهل وبی دینی ،به نور ایمان وعلم وتقوا رهنمون شوند.مخصوصا امام امت که واقعا اعجاز کردندوبا این انقلاب عظیم میلیونها نفر را در داخل کشور وخارج متحول کرده،الهی نمودند.

ا ینکه با وجود این همه ظلم به شیعیان،شیعیان باشکوه تر از گذشته به راه خود ادامه می دهند وهر روز بر تعداد پیروان اهل بیت ع در دنیا افزوده می گردد به

---

(1) کافی، ج 1، ص ج/45

(2) صحیفه، ج 8، ص861

برکت مجاهدتهای علماء وفقهاء شیعه می باشد.

5-تشکیل حکومت اسلامی در صورت امکان

علماء شیعه هرگاه فرصت وامکان پیدا می کردند به تشکیل حکومت اسلامی مبادرت ورزیدند که نمونه آن انقلاب اسلامی ملت ایران به رهبر ی امام امت رض می باشد اگرچه در دوران صفو یه،نیز علماء شیعه با عنوان شیخ الاسلام تا آنجا که می توانستند به اجرا ی دستورات اسلامی می پرداختند.همانند شیخ الاسلامی علامه مجلسی یا شیخ بهائی یا علامه کرکی .

6- حمایت از محرومان

حوزه و روحانیت در طول تاریخ، شریک درد و رنج مردم بوده و درد ایشان را رنج خود دانسته و در حد توان خود در رفع نیاز های آنان کوشیده است.

امام خمینی‌رض می فرماید:

«آن چیزی که روحانیون، نباید هرگز از آن عدول کنند و نباید با تبلیغات دیگران از میدان در بروند، حمایت از محرومین و پا برهنه هاست ... در تحقق آن، اگر کوتاهی کنیم خیانت به اسلام و مسلمین کرده ایم.[1]

رهبر کبیر انقلاب در این زمینه می فرمایند:

«صدها سال است که روحانیت اسلام، تکیه گاه محرومان بوده است، همیشه مستضعفان از کوثر زلال معرفت فقهای بزرگ سیراب شده اند.[2]

«...روحانیت عزیز باید به این اصل توجه عمیق داشته باشند و افتخار تاریخی و بیش از هزار ساله پناه گاهی محرومان را برای خود حفظ کنند و به سایر مسئولین و مردم توصیه نمایند که ما نباید گرایش و توجه بی شائبه محرومین را به انقلاب و

---

(1) صحیفه، ج 20، ص442

(2) همان، ج 21، ص 98

حمایت بی دریغ آنان را از اسلام فراموش کنیم و بدون جواب بگذاریم.»[1]

7- یاور مظلومان ودشمن ظالمان

در طول تاریخ غیبت کبر ی ،علماء شیعه همواره ناصر و یاری گر مظلومین بودند وهیچگاه با ظالمان ومستکبران همراه وهمکار نبوده اند.نمونه آن مبارزات سید جمال اسدآبادی ،میرزای شیراز ی ،میرزا کوچک جنگل ی ،شیخ فضل الله نور ی ،آ یة الله کاشانی ،نواب صفو ی ودر راس همه وعظیم تر و مهم تر از همه مبارزین تاریخ اسلام،مبارزات امام خمینی رض و علماء یاور وهمراه ایشان در همه بلاد ایران می‌باشد.

درحال حاضر هم پرچم مبارزه با استکبار جهانی ورژیم ظالم وجنایتکار صهیونیستی بدست باکفایت آیۀ الله العظمی سیدعلی خامنه ا ی حفظه الله می باشد.

8-رهبری معنوی شیعیان

از مهمترین مسئولیت هائی که علماء شیعه به عهده داشتند ودر این کار بسیار موفق بودند رهبری معنوی پیروان اهل بیت ع در دوران غیبت کبری بوده است.در هر شهر و روستائی عالمی بوده است که چون خورشید می‌درخشیده ومردم به چشم نایب امام زمان عج به او نگاه می کرده‌اند.لذا هر دستوری می‌داده وهر مطلبی می‌فرموده مردم اطاعت می کردند.و دستور او را مهم‌تر از دستور حاکمان وسلاطین می‌دانسته‌اند.وقتی در سامراء مرض وباء بیداد می کرد و هر روز تعدادی از شیعیان تلف می‌شدند ومی مردند.آیۀ اللّه محمدتقی شیرازی مرجع آن زمان دستور داد تا شیعیان زیارت عاشورا بخوانند وثوابش را به روح نرجس خاتون س هدیه کنند.شیعیان همه اطاعت کردند وبه دستور ایشان عمل کردند ونجات یافتند ودیگر

---

(1) همان، ص 921

احدی از وباء نمرد.

ا ین هشت مورد همه آنچه که وظیفه علماء شیعه بوده نیست بلکه قسمتی از آن وظایف است.که مهمترین اثر و نقش علماء شیعه در سخن امام هادی ع آمده که فرمود اگر علماء شیعه در دوران غیبت کبر ی نباشند همه مردم مرتد می گردند.

قال علی بن محمدعلیهما السلام: لَوْلا مَنْ یَبْقی بَعْدَ غَیْبَۀ قائِمِنا مِنْ الْعُلَماءِ الدَّاعینَ اِلَیْهِ وَالدَّالینَ عَلَیْهِ وَالذَّابّینَ عَنْ دینِهِ بِحُجَجِ اللَّهِ وَالْمُنْقِذینَ لِضُعَفاءِ عِبادِاللَّهِ مِنْ شِباکِ اِبْلیسَ وَ مَرَدَتِهِ وَ مِنْ فَخاخِ النَّواصِبِ لَما بَقی اَحَدٌ اِلاَّ اِرْتَدَّ عَنْ دینِهِ وَلکِنَّهُمُ الَّذینَ یُمَسِّکُونَ اَزِمَّۀَ قُلُوبِ ضُعَفاءِ الشَّیعَۀِ کَما یُمْسِکُ صاحِبُ السَّفینَۀِ سُکَّانَها اُولئِکَ هُمُ الأَفْضَلُونَ عِنْدَاللَّهِ عَزّ وَ جَلَّ؛

« بعد از غیبت قائم ما اگر باقی نمی‌ماند کسانی از علماء که به سوی خدا دعوت کنند و مردم را بر او دلالت کنند و با براهین الهی از دین خدا دفاع کنند و بندگان ضعیف خدا را از بیابانهای خشک‌زار شیطان و پیروان او و از دامهای دشمنان اهل بیت نجات دهند، هیچ کس باقی نمی‌ماند مگر اینکه از دین خدا بر می‌گشت. ولکن این علماء هستند که زمام قلبهای ضعفاء شیعه را در دست دارند؛ همانگونه که ناخدای کشتی سکان کشتی را به دست دارد و آن را نگه می‌دارد. این دانشمندان در نزد خداوند عزیز و جلیل با فضیلت‌ترینها هستند.»

البته علماء مشاوری امین ومدبر ورایگان برای مردم بوده‌اند که براثر این مشورت‌ها افراد زیادی نجات یافتند ومشکلشان حل شد.همچنین امامت جماعت نمازهای شیعیان در طول دوران غیبت کبری به عهده عالمان ربانی بوده است.مسئولیت امور حسبه از قبیل وجوهات شرعی و مسائل عقد وازدواج وامثال آن را عالمان شیعه انجام داده ومی دهند.گسترش

علوم قرآن وعلوم آل محمد هم از کارهای بسیار بزرگ عالمان شیعه در طول این دوران بوده است.که نقش عالمان

شیعه در دوران تمدن اسلامی ودر تخصصی کردن علوم اسلامی غیرقابل انکاراست وشاهد آن هزان جلد کتابهای مهمی است که نوشته ومنتشرشده که فقط یک عنوان کتاب علامه مجلسی 113جلداست.

دراین کتاب تلاش شده به سیره عملی تعدادی از عالمان شیعه اشاره شود که در اوج تقوا وپرهیزکاری وتدبیر وسخاوت وعبادت بوده‌اند.

آیت اللّه بهجت فرمودند :

مراجعه به تراجم علماء سلف (زندگی نامه علماء گذشته) به منزله مراجعه به کتاب‌های معتبر اخلاقی است . هرکس طالب تهذیب وترقی در امور معنوی است ومی خواهد از زندگی وعمر خود چیزی استفاده کند ، شایسته است به شرح احوال آنها نگاه کند که چه کارهائی می کردند[1] .

آری می‌توان با تدبر وتفکر در زندگی اولیاء الهی ، درسهای فراوانی آموخت . تقوای آنها ، فضائل اخلاقی آنها ، علم ودانش آنها که میراث قرآن کریم واهل بیت علیهم‌السلام است بهترین درس وآموزش برای رهپویان راه سعادت وراه رسیدن به حیات طیبه وراه رسیدن به رضای الهی می‌باشد . لذا در این کتاب به نمونه‌های عملی از انسان‌های مهذب

وخودساخته وذوب شده در ولایت وعامل به دستورات قرآن کریم ، اشاره می کنیم .
امیداست این کتاب مورد نظر وعنایت مولایمان بقیهٔ اللّه الاعظم قرار گیرد .

پلدختر

محمدتقی صرفی پور

---

(1) برگی از دفتر آفتاب ـ شرح حال شیخ السالکین حضرت آیت اللّه العظمی بهجت ، اثر : رضا باقی زاده پُلامی .

بعضی از ویژگیهای اخلاقی‌امام خمینی رضی‌الله‌عنه

امام امت همانطور که در علم ودانش وسیاست سرآمد بودند در مکارم اخلاق وفضائل اخلاقی نیز سرآمد بوند . در اینجا به گوشه‌هائی از مکارم اخلاق ایشان از زبان یارانشان ، اشاره می‌شود .

عبادت و بندگی

در ارتباط با تهجد امام خاطره‌ای به یادم (مسعودی خمینی) آمده است که برای شناساندن گوشه‌ای کوچک از زوایای شخصیتی آن حضرت گفتنش بد نیست . حضرت امام رحمه‌الله بعضی از شبها از منزل خارج و در باغی که در نزدیکی منزلشان بود ، به نماز

مشغول می‌شدند . یک شب ، نزدیک اذان صبح بود که من از آنجا که محل عبورم بود ، رد می‌شدم . شنیدم یک نفر گریه و ناله می‌کند . رفتم تا به کنار دیوار رسیدم . دیدم آقایی سر به سجده گذاشته وبا خدای خود راز ونیاز می‌کمند ودرهمان حال ، اشک پهنای صورتش را پوشانده‌است . خجالت کشیدم که جلوتر بروم . آمدم کنار باغ ایستادم تا هنگام رفتن آن آقا ، او را ببینم و بفهمم که کیست . وقتی که بالاخره نماز آن مرد تمام شد و از جا برخاست و رفت . خوب نگاهش کردم دیدم که حضرت امام است[1] .

امام هر روز (در ماه رمضان) ده جزء قرآن می‌خواند . یعنی در هر سه روز ، یک

---

(1) پا به پای آفتاب : ج4 ، ص152 .

دور قرآن می‌خواندند . در ماه رمضان برادران خوشحال بودند که دو دور ، قرآن خوانده‌اند ، ولی بعد می‌فهمیدند که امام ده یا یازده دور ، قرآن خوانده‌اند .

احمد آقا می‌گفت : شب رمضانی ، من روی پشت بام خوابیده بودم . خانه ایشان یک خانه کوچک چهل و پنج متری بود . بلند شدم و دیدم که صدا می‌آید و بعد متوجه شدم که آقاست که در تاریکی در حال نماز خواندن است و دستهایش را به طرف آسمان دراز کرده و گریه می‌کند .

برنامه عبادت ایشان در ماه رمضان این بود که شب تا صبح نماز و دعا می‌خواندند و بعد از نماز صبح و مقداری استراحت ، صبح زود برای کارهایشان آماده بودند[1] .

ایشان تا وقتی که در قم بودند بطور مرتب پس از درس صبح ، وگاهی پس از درس عصر به حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام وهنگامیکه در نجف اشرف بودند ، هرشب به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرف می‌شدند وزیارت جامعه وامین اللّه را می‌خواندند .

هر روز مقید بودند که حتما چند صفحه قرآن حدود یک جزء یا بیشتر بخوانند .

آیت اللّه [2] خوانساری نقل می‌کردند که : امام در مدرسه دارالشفاء حجره داشتند وشبها برای نماز شب چون آب حوض دارالشفاء خوب نبود به فیضیه می‌آمدند ویخ حوض را می‌شکستند ووضوء می‌گرفتند ونماز می‌خواندند . گویا در ودیوار فیضیه با این سید چهل ساله همذکر وهمصدا می‌شد[3] .

زهد و بی‌رغبتی به دنیا

در نجف اشرف روزهای اول برای تهیه غذا ، یک دوبار از امام پرسیدم که «ناهار

---

(1) پا به پای آفتاب : ج4 ص261 ، از زبان حجۀ الاسلام محمد رضا ناصری .

(2) پا به پای آفتاب : ج2 ، ص171 ، از زبان حجۀ الاسلام رسولی محلاتی .

(3) پا به پای آفتاب : ج3 ، ص 281 .

چه می‌خوری؟» و یا «شام چه میل می‌کنید؟» و امام هم چیزی می‌گفتند . ظاهرا بار سوم بود که امام با قاطعیت همیشگی فرمودند :

از این به بعد دیگر راجع به غذا و شام و ناهار از من چیزی نپرسید و هرچه خواستید درست کنید . من هم مانند شما هرچه بود می‌خورم!

و عملا نیز تا مدتی که من در خدمت ایشان بودم این شیوه را در زندگی داشتند و معمولا درمورد غذا و کم و کیف آن اظهار نظر نمی‌کردند . اگرچه در مورد نظافت و جهات بهداشت آن حساسیت خاصی داشتند[1] .

امام در طول مدتی که در نجف اشرف بودنددر یک منزل استیجاری که نوساز نبود و از جهت سادگی مثل منازل سایر مردم عادی بود ، سکونت داشتند (سرگذشتهای . . . ج5) .

چندی پیش یک خانم ایتالیایی که شغل او معلمی و دینش مسیحی بود نامه‌ای آکنده از ابراز محبت و علاقه به امام و راه او همراه با یک گردنبد طلا برای حضرت امام فرستاده بود که ما آن را خدمت امام دادیم .

دو سه روز بعد دختربچه دو یا سه ساله‌ای را آوردند آنجا ، که پدرش در جبهه مفقود الاثر شده بود .

امام وقتی متوجه شدند فرمودند : الان بیاوریدش داخل . سپس او را روی زانوی خودشان نشاندند و صورت مبارکشان را به صورت بچه چسبانیده و دست بر سر او گذاشتند ، . . . سپس همان گردنبدی که زن ایتالیایی فرستاده بود را برداشتند و با دستان مبارکشان بر گردن دختربچه انداختند[2] .

چند روزی که من (مسعود خمینی) در نجف منزل امام مهمان بودم در تمام این

---

(1) پا به پای آفتاب : ج2، ص173، از زبان رسولی محلاتی .

(2) سرگذشتهای . . . : ج5، ص67.

مدت غذای منزل امام آبگوشت بدون چربی بود . یک کیلوگوشت می‌گرفتند و خودشان با خانواده و کارکنان و بیرونی و اندرونی همه غذایی را که با آن پخته می‌شد ، می‌خوردند . تحمل این اوضاع برای من که یک طلبه جوان بودم سخت بود . روزی به امام عرض کردم : آقا! خوردن این آبگوشت بدون چربی شما برای من کمی سخت است .

ایشان فرمودند : منزل ما همین است . اگر پلو یا چلو می‌خواهید بروید منزل حاج آقا مصطفی بگویید برایتان درست کند .

منهم رفتم و ماجرا را به حاج آقا مصطفی گفتم . شب به منزل ایشان رفتم و بعد از هفت هشت روز توانستم پلو بخورم[1] .

غذا و خورد و خوراک ایشان خیلی ساده بود . ایشان به نان و پنیر و چای خیلی علاقه داشتند . اغلب صبحها و حتی در ماه رمضان سحری ، نان و چای و پنیر بود . . .

امام خودشان سماور را روشن می‌کردند و سحری می‌خوردند .

روش امام با دیگران تفاوت داشت . روش دیگران این بود که هرچه کسی به آنها نزدیکتر بود به او بیشتر توجه می‌کردند . اما امام به هرکس که به ایشان نزدیکتر بود کمتر توجه می‌کردند . حتی اگر در مجلسی طلبه‌ای می‌آمد امام برایش احترام بیشتری قائل می‌شدند . اما اگر مثلا فرزندشان می‌آمد یا یکی از ما می‌آمدیم که خیلی به ایشان نزدیک بودیم طوری‌نمی کردندکه ما احساس کنیم به ایشان نزدیکیم و در ما توقع ایجاد شود . ایشان سعی می‌کرد در ماروحیه اخلاص ایجاد شود .

افرادی که سالها با امام بودند محال است که یک کلمه غیبت و یا حرفهای مربوط به دیگران از امام شنیده باشد . روزی یکی از برادران خدمت امام رسید و

---

(1) پا به پای آفتاب : ج4ص ، 157 .

مسئله‌ای را مطرح کرد و در صحبت حرفی از یک شخصی به میان آمد که ایشان ناراحت شدند و فرمودند در اینجا از کسی حرف نزنید[1] .

شجاعت

در ماههای نخست آغاز جنگ بود . در یکی از روزهای فراموش نشدنی و غمبار ، نزدیکیهای ظهر بود که تلفن زنگ زد و من (رسولی محلاتی) که پای گوشی بودم تلفن را برداشتم و متوجه شدم که مهندس غرضی است که آن موقع استاندار خوزستان بود . پس

از سلام و تعارف با دلهره و اضطراب به من گفتند فلانی این خبر را فورا به امام بدهید و پاسخ آن را هم بگیرید و به من بگویید . خرمشهر سقوط کرده و آبادان هم در خطر سقوط است تکلیف چیست؟!

من با شنیدن این خبر بدون عبا وعینک به اتاق بغل دفتر امام که اتاق پذیرایی امام رضی‌الله‌عنه بود رفتم و با توجه به همان نظم دقیق زندگی امام رحمه‌الله می‌دانستم که ایشان در آن زمان که اذان ظهر می گفتند سرسجاده نماز و آماده انجام فریضه ظهرند با همان وضع خود را به جلوی سجاده نماز ایشان رساندم ، دیدم مشغول اقامه نمازند . مراکه با آن وضع دیدند فرمودند : چه خبر شده است؟

من سخنان آقای غرضی را بازگو کردم و عرض کردم : گوشی در دست ایشان است و منتظر پاسخ و دستور حضرت عالی هستنند . امام رحمه‌الله طوری که انگار هیچ مطلب غیر معمول نشنیده بودند با همان آرامش و طمأنینه همیشگی فرمودند :

بروید به ایشان بگویید جنگ استآقا! جنگ است!

همین دو جمله را گفتند و به دنبال گفتن فصول بعدی اقامه خود رفتند و سپس هم بدون توجه یه اینکه من هنوز ایستاده‌ام ، تکبیرۀ الاحرام گفتند و با طمأنینه نماز

---

(1) پا به پای آفتاب : ج4ص ، 264 ، از زبان حجۀ الاسلام محمد رضا ناصری .

ظهر را شروع کردند[1] .
در سال 42 هنگامیکه در بازار تهران بعضی از فقها را زدند و مردم را زیر ضرب و شتم گرفتند و همه قدرتهانیز از این کار دولت پشتیبانی کردند . امام فرمود :

اگر یک قطره از خون ابی عبداللّه هم در من باشدمن تا رژیم ستمشاهی را ساقط نکنم از پای نمی‌نشینم و نه تنها آن بلکه امریکا را نیز به ذلت و خواری می کشانم[2] .

امام در یکی از صحبتهایشان فرمودند : شبی که مرا می‌بردند ، آنها می‌ترسیدند . واللّه خمینی نمی‌ترسید[3] .
اضطراب در امام وجود نداشت وقتی که اوضاع در کردستان بهم خورده بود مرحوم ربانی املشی از ایشان پرسیده بودند : شما مضطرب نشدید! فرموده بودند : من هیچ گاه مضطرب نمی‌شوم[4] .
حضرت امام در روز عاشورا که مصادف با 13 خرداد 42 بود در مورد رئیس ساواک قم سرهنگ مولوی فرمودند : آن مردک ، که حالا اسم او را نمی‌برم ، آنگاه که دستور دادم گوش او را ببرند نام او را می‌برم[5] .
حضرت امام رحمه‌الله در شجاعت بی‌نظیر بودند خود ایشان در این مورد می‌فرمودند :

در سال 1342 شبی که ساواک مرا دستگیر کرد و از قم به ترکیه فرستاد و بعد از سخنرانی مربوط به کاپیتالاسیون من اطمینان پیدا کردم که می‌خواهند مرا بکشند بنابراین خودم را امتحان کردم که آیا می‌ترسم یا نه؟ و دیدم که چنین نیست و

---

(1) پابه پای آفتاب : ج2 ، ص176 .

(2) پابه پای آفتاب : ج3 ، ص296 .

(3) پابه پای آفتاب : ج3 ، ص326 .

(4) پابه پای آفتاب : ج3 ، ص327 .

(5) سرگذشتهای . . . ج5 ، ص59 .

هیچگونه ترسی در دل من راه ندارد[1] .

وقتی مسئولان سازمان امنیت عراق نزد امام آمدند و از امام خواستند که فعالیتهای سیاسی خویش را علیه ایران محدود کند امام خیلی تند و شدید با آنها برخورد کردند که طرف مقابل خیلی تغییر کرد و خود را باخت و از آمدن خود سخت پشیمان شد . امام در پاسخ خود گفته بودکه‌من کارهایم را تعطیل نمی‌کنم . من وظیفه‌ام این است که مبارزه را ادامه دهم و سکوت هیچ مفهومی ندارد . خمینی خمینی است ، هرجا که برود . من هرکجا بروم ، همین هستم . چه در عراق باشم چه در جای دیگر[2] .

در یکی از روزهای اقامت امام در مدرسه علوی سیدی همراه با فرد غیر معممی که پالتو و عرق چین داشت آمده بود . خیلی متأثر و ناراحت و وحشت زده و با چهره‌ای زرد . من (ناطق نوری) مسئول انتظامات بودم . گفتم چیست؟ گفتند : کاری خصوصی داریم و نگرانیمان این است که علیه امام جادو و سحر شده . آنچه ما می‌بینیم این است که ممکن است ایشان مریض شوند و مثل شمع آب شوند . خلاصه ناراحتیم و آمده‌ایم دعا و وردی که باطل سحر است به امام بدهیم!

گفتیم : این حرفها چیست؟!

گفتند : نه ما نگرانیم!

مابا آن عشقی که ما به امام داشتیم اگر یک‌در میلیون هم احتمال خطر بود قلبمان تکان می‌خورد .

گفتیم : نکند خدای نکرده چیزی باشد و ما سرسری بگیریم . رفتیم خدمت امام و عرض کردیم که قضیه این است . امام لبخند زدند و فرمودند : بگوئید من خودم

---

(1) پابه پای آفتاب : ج4، ص208.

(2) پابه پای آفتاب : ج4، ص267.

باطل سحرم[1] .

شب عیدی بود . رؤسای محترم سه قوه در منزل حاج احمد آقا تشکیل جلسه داده بود . حضرت امام تشریف آوردند . مقداری صحبت شد و ناگهان حمله هوایی شروع شد . امام با خاطری جمع خندیدند وفرمودند :

اینها آنقدر احمق هستند که نمی‌دانند در چنین شرایطی و چنین شبی بمباران کردن سبب دشمنی مردم نسبت به آنان می‌شود .

آنچه در قاموس وجود حضرت امام نبود ترس ، دستپاچگی و جا خوردن و نظایر اینها بود . نسبت به این واژه‌ها و حالات حساسیت داشتند . یک حرف و منطق اصلی در برابر فشارها و حوادث شکننده داشتند و آن انجام وظیفه بود . می‌فرمودند : در این دنیایی که همه قدرتها علیه ما هستند ما باید انجام وظیفه را در نظر داشته باشیم[2] .

تدبیر و حکمت

یکی از ویژگیهای حضرت امام ، شناخت افراد و شنیدن مطالبی است که اشخاص مختلف در خدمت ایشان مطرح می‌کردند . من بارها دیدم که امام خودشان از تمام زوایای مسئله یا سرگذشتی که برایشان مطرح می‌کنند مطلع بودند . عده‌ای می‌آمدند خدمت امام و گزارش مسئله‌ای را می‌دادند . باز نمی‌فرمودند که مطلع هستم یا می‌دانستم و یا تجزیه و تحلیل که در این مورد دارم ، این است . به این ترتیب ، ایشان با شنیدن قضیه یا مسئله از افراد و گروههای متفاوت ضد ونقیض این گفتارها را پیش خودشان جمع بندی می‌کردند که آیا همه

---

(1) پابه پای آفتاب : ج4 ، ص279 .

(2) پابه پای آفتاب : ج4 ، ص176 .

این گفتارها یکنواخت است یا متفاوت . پس از آن از تفاوت گفتارها برداشت می‌کردند که مسئله چیست و این آقایان از چه بُعدی صحبت می‌کنند .

رئیس دفتر حضرت امام خمینی مدعی بودند که حدود چهل سال در خدمت امام بودند و معتقد بودند که آن مقدار که امام ما را می‌شناختند ما امام را نشناخته‌ایم . اگرچه ما هم معتقد بودیم که امام ما را از خودمان بهتر می‌شناسند اما وقتی که با ما مواجه می‌شدند به گونه‌ای رفتار می‌کردند که گویا اصلا ماهیتمان را نمی‌شناسند و به صورت و سیمای خودشان نمی‌آورند[1] .

امام در مقام مسائل ، از هوشمندی و درک فوق العادی برخوردار بودند . هر روز بولتنهای جدیدی در کنار ایشان دیده می‌شد و ایشان ملاحظه می‌فرمودند . نامه‌های مردم را که خلاصه می‌شد به دقت مطالعه می‌کردند و اگر نامه‌ای را می‌خواستند ، فورا خدمتشان آورده می‌شد . حضرت امام حساسیت فوق العاده‌ای به مسائل بین المللی داشتند و به طور مرتب رادیوهای بیگانه را گوش می‌دادند و از نگرش بیگانگان نسبت به انقلاب ، اطلاع کامل داشتند . نسبت به مسائل جناحی واطلاعات دیگر کشور ، چون هرکس از زاویه دید خودش مسائل را تحلیل می‌کرد . ایشان پیش از اقدام ، از کانالهای مختلف در مورد مسئله تحیق می‌کردند و به هیچ وجه تحت تأثیر یک اظهارنظر قرار نمی‌گرفتند . مسائل در ذهن ایشان طبقه بندی شده بود . به ویژه در مورد مسائل استراتژیک ، همچون سیاست خارجی ، مسائل خاص اقتصادی ، افکار عمومی ، مسائل روحانیت و مسئله دانشگاهها ، حساسیت فوق العاده‌ای داشتند و اقداماتشان در این زمینه ، به روز ، و گاهی به ساعت بود . مرتب از طریق کانالهای متنوع و منبعهای اطلاعات متعدد و گسترده ، در جریان امور بودند . این وضع تا آخرین روز حیات ایشان ادامه داشت[2] .

(1) پابه پای آفتاب : ج2، ص284.

زمانی ذخایر سیلوها کم شده بود ، کالا و کشتی در دریا متراکم شده بود و جوّ سیاسی کشور هم غلیظ بود . در چنین شرایطی عده‌ای ، کامیونداران راتحریک به اعتصاب می‌کردند . حضرت امام با یک کلمه بحران را حل کردند . فرمودند : چرا کامیون داران مؤمن را نمی‌فرستید؟

با همین یک کلمه ، کامیونداران با ایمان که نقش مهمی در طول جنگ داشتند و باید از آنان تشکر کرد چنان هجومی به سمت ساحل بردند که مشکل دولت به طور کامل حل شد[1].

زمانی امام اوقاتشان از یکی از مسئولان تلخ بود و می‌فرمودند : این کیست؟ چرا او را کنار نمی‌گذارید؟ همه می‌گفتند اجازه بدهید بررسی کنیم ، یا مهلت بفرمایید تا اقدام شود ولی امام می‌گفتند : نخیر ، ایشان باید سریعا برکنار شوند .

در این حال ، آقای باهنر به من (موسوی اردبیلی) نگاهی کرد که یعنی تو چیزی بگو . من گفتم : حضرت امام برای ما ثابت شده است که هر وقت شما نظری داشته‌اید و چیزی گفته‌اید نظر شماصائب بوده است . این بار همه ما می‌گوئیم حرف شما درست نیست .

امام خندیدند و گفتند : این بار هم حرف من درست است ، ولی اشکال ندارد این بار من به حرف شما عمل می‌کنم ولی خواهید فهمید که حرف من درست است . یک ماه نگذشته بود که دیدیم آن مسئول خیلی بد عمل می‌کند . و نهایتا مجبور به برکنار کردن او شدیم[2] .

نظم و ترتیب و تلاش مضاعف

---

(1) پا به پای آفتاب : ج4، ص186 .

(2) پابه پای آفتاب : ج4، ص192 .

(3) پابه پای آفتاب : ج4، ص202 .

در تمام حوزه علمیه قم درسی منظم‌تر از درس ایشان نبود . حتی با روحانیون حوزه‌های دیگر مانند نجف یا اصفهان و مشهد هم صحبت شده بود . گفته بودند درسی منظم‌تر از درس ایشان سراغ نداشتیم .

ایشان در مدت چهارسال و نیم ، یک دوره اصول تدریس کردند . غیر از عیدها ومراسم سوگواری ویا جمعه‌ها که معمولا تعطیل است ایشان در چهار سال ونیم ، دو روز درس را تعطیل کردند[1] .

حدود سیزده سالی که ایشان در نجف بودند مرتب و منظم هر شب سرساعت به حرم مشرف می‌شدند . . . . شاید بتوان گفت که مهمترین ویژگی ایشان ، نظم بود .

مرحوم حاج احمدآقا می‌گفتند : من به امام گفتم : آقا! وقت ناهار شده است . بگویم ناهار بیاورند! آقا به ساعتشان نگاه کردند و فرمودند : نه! هنوز وقتش نشده است . مدت کمی گذشت و چند کلمه‌ای با آقا صحبت کردم . آمدم تا دم در . امام مارا صدا زدند و من برگشتم ایشان فرمودند : می‌خواهید ناهار بیاورید بیاورید . حالا وقتش است . شاید یک دقیقه نشده بود . اما آقا این قدر منظم بودند که برای خانواده خودشان هم جای تعجب داشت .

ایشان در بیست و چهار ساعت ، نیم ساعت قدم می‌زدند . یکروز جمعه که هوا خوب بود ، ایشان داشتند در حیاط قدم می‌زدند . من (دکتر محمود بروجری) وعیالم روی تختی نشسته بودیم که وقتی قدم زدن ایشان تمام می‌شد . روی آن می‌نشستند . معمولشان این بود که بعد از قدم زدن ، بایستی دو استکان چای جلوی ایشان می‌گذاشتند . عیالم پرسید : آقا! چای بیاورم خدمتتان؟ ایشان به ساعتشان نگاه کردند و فرمودند : بیست و سه ثانیه دیگر مانده است[2] .

---

(1) پابه پای آفتاب : ج4 ، ص49 .

(2) پابه پای آفتاب : ج1 ، ص213 .

توسل به ائمه علیهم‌السلام

در نجف اشرف از روز ورود تا روز مهاجرت هرشب ، زمستان یا تابستان در سرما یا گرما ، سه ساعت که از شب می‌رفت ، به حرم حضرت علی علیه‌السلام مشرف می‌شدند . یعنی ده و نیم شب تابستان و هشت شب زمستان در حرم حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام حضور داشتند . این برنامه شان هرگز ترک نمی‌شد .

من(سید حمید روحانی) به یاد دارم که به دنبال کودتایی که در عراق رخ داده بود و مقررات حکومت نظامی در سراسر کشور وضع شده بود روزی مرحوم حاج آقا مصطفی گفتند : دیدم آقا توی اتاق نیستند . گفتیم نکند که آقا رفته باشد حرم! یعنی کجا رفته‌اند؟ این طرف را بگرد ، آن طرف را بگرد ، بالاخره دیدیم که رفته‌اند بالای بام و چنان ایستاده‌اند که گنبد حرم معلوم باشد و دارند بطرف حرم زیارتنامه می‌خوانند[1] .

امام را کسی ندیده است که ذکر مصیبت امام حسین علیه‌السلام و یا حضرت زهرا علیهاالسلام و دیگر ائمه معصومین علیهم‌السلام را بشنود و گریه نکند . یکروز به مناسبت یکی از وفیات ائمه علیهم‌السلام چند نفری به عنوان خواندن دعای توسل به اطاق امام رفتیم . همه رو به قبله نشستند و شروع به دعا کردند . بعد از شروع ، امام وارد شدند و در صف نشستند و همراه با همه دعا خواندند . در اثنای دعای توسل یکی از آقایان ذکر مصیبت مختصری خواند . با آنکه ذاکر ، روضه خوان ماهری نبود و با حضور امام دست پاچه شده بود و صدایش هم مرتعش و بریده بریده بود همینکه شروع به روضه کرد با

آنکه مطلب حساسی را بیان نکرده بود ، امام چنان به گریه افتادند که شانه هایشان به شدت تکان می‌خورد[2] .

---

(1) پابه پای آفتاب : ج3 ، ص165 .

تواضع و فروتنی

وقتی در ساعتهای غیر درسی به حضور ایشان می‌رسیدم (حجت الاسلام و المسلمین مرتضی تهرانی) می‌دیدم که در آن سیمای الهی و با آن وجهه علمی که در حوزه داشتند ، هیچ نشانه‌ای از غرور نیست و برخوردشان با طلبه‌ها و محصلان طوری بود که گویی خودشان هم طلبه هستند .

به جرأت می‌توانم بگویم که هیچ گاه نشد که من در مسیر رفت و آمدشان ، امام رحمه‌الله را زیارت کنم و ایشان در سلام کردن پیشدستی نکرده باشند . این خصوصیت از خصوصیات اخلاقی حضرت رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز گفته شده است . گاهی اوقات در هنگام دیدنشان فاصله ما حدود ده الی پانزده متر بود و من احتمال می‌دادم سلام کنم ، نشنوند . تصمیم می گرفتم وقتی فاصله کمتر شد ، سلام کنم . ولی ایشان همیشه قبل از اینکه من اراده کنم سلام می کردند . و با وجود تمام فضیلتهای که حق تعالی در وجودشان قرار داده بود این چنین متواضع و فروتن بودند[1] .

یک بار یک روستایی گفته بود که : یکی از لباسهای امام را که ایشان در آن نماز خوانده باشند می‌خواهم . و طوری اصرار کرد و به عهده من گذاشته بود که من خجالت می کشیدم به امام بگویم ولی ناچار موظف شدم بگویم . یکبار که خدمت امام بودم کارم که تمام شد عرض کردم که :

آقا! یک مسئله دیگر است که من عرض می کنم هرطور نظرتان است عمل کنید . بنده خدایی گفته است که لباس شما را می‌خواهد که باآن نماز خوانده‌اید یا هرچه

---

(1) سرگذشتهای . . . ج5 ، ص71 .

(2) پابه پای آفتاب : ج2 ، ص322 .

باشد! همین که حرفم را زدم دیدم امام با تبسم و نهایت خوشرویی فرمودند : اشکالی ندارد .

بعد فرمودند که عبایی آوردند[1] .

شکوهمندترین مرد جهان در یک اتاق ساده

اسماعیل ولی اف، رئیس مدرسه عالی دفاع نخجوان می گوید:

«این واقعیتی تردیدناپذیر است که امام خمینی رحمه الله با آن شکوه و عظمتی که داشتند در کمال سادگی زندگی کردند. من خودم در محل سکونت امام خمینی رحمه الله حضور یافتم واز نزدیک اتاقی را که در آن زندگی می‌کردند دیدم. قبل از آنکه به آن مکان وارد شوم، احساس می‌کردم که وارد فضایی بزرگ خواهم شد که جلوی در آن ماشین‌هایی آخرین سیستم پارک شده است، گمان می‌کردم که ایشان هم در بنایی با شکوه زندگی می‌کنند، زیرا القائات سوء دشمنان انقلاب اسلامی به ما اینگونه تفهیم کرده بود.

ولی وقتی در آن جا حضور یافتم همه تصوراتم تهی از آب درآمد، زیرا زندگی این انسان بزرگ با زندگی عادی ایرانی‌ها کاملا همانند و یکسان بود، بلکه باید بگویم که ایشان زندگی خود را صرف اعتلای مذهب و امت اسلامی کرده است. زندگی امام از زندگی من که معلم هستم ساده‌تر بود. او همیشه زنده است و من در سایه اوست که به ایران آمدم. وقتی پشت در اتاق ایشان قرار گرفتم، از پشت پنجره عکس او را بوسیدم و در دلم گفتم: اماما! تو هرگز از یادها فراموش نخواهی شد. تو همیشه زنده‌ای.»[2]

اهمیت فوق العاده امام بر روی نماز

---

(1) پابه پای آفتاب : ج4، ص328.

(2) امام خمینی رحمه الله در حدیث دیگران، ص4

«به تازگی مکلف شده و شب خوابیده بودم . امام با اخوی وارد شدند . خیلی سرحال و خوشحال بودند . پرسیدند: نماز خوانده ای؟

- من فکر کردم چون الآن آقا سرحال هستند، دیگر نماز خواندن من هم برایشان مسئله ای نیست . گفتم: نه .

ایشان به قدری تغییر حالت دادند و عصبانی شدند که ناراحتی، سراسر وجودشان را فراگرفت و من خیلی ناراحت شدم که چرا با حرف و عملم مجلس به آن شادی را تلخ کردم!» (فریده مصطفوی، دختر حضرت امام) [1]

«گاهی که امام پسر هشت ساله ام را می دیدند، به او می گفتند: نمازت را خوانده ای؟ من می گفتم: آقا او هنوز به سن تکلیف نرسیده است . می گفتند: بچه ها قبل از رسیدن به سن تکلیف باید رو به نماز بایستند تا عادت کنند . اما بعد از سن تکلیف، مگر کسی جرات می کرد بیدار باشد و نمازش را نخواند؟ امام نمی توانستند تحمل کنند که مکلف نمازش قضا شود.» (فاطمه طباطبایی)[2]

«در سال 1362 ش . نوجوانی نوشته بود: پدرش فردی بی دین است و به او گفته: من راضی نیستم که در منزل من، نماز بخوانی! آیا پدر، چنین حقی دارد و تکلیف او چیست؟

امام فرمودند: «غلط کرده است . برود نماز بخواند . اشکال ندارد .»(حجۀ الاسلام رحیمیان)[3]

«از مسائلی که امام بیشتر به آن توجه داشتند، محدود بودن ارتباط بین زن و مرد

(1) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 29

(2) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 3، ص 70

(3) در سایه آفتاب، ص 246

بود . یادم هست ده سال بیشتر نداشتم و با برادرها و پسرخاله ام قایم باشک بازی می کردیم . حجاب هم داشتیم؛ اما یک روز امام مرا صدا کردند و گفتند: شما هیچ تفاوتی با خواهرتان ندارید؛ مگر او با پسرها بازی می کند که شما با پسرها بازی می کنید؟» (عاطفه اشراقی، نوه امام)[1]

«امام در ارتباط با نامحرم خیلی سخت گیرند . الآن پسرهای من و حاج احمد آقا 15، 16 ساله اند و اگر یک روز ما برای ناهار به منزل آقا دعوت شویم، پسرها حق آمدن ندارند و یا اگر هم بیایند، مثلا ما خانه خانم می نشینیم و سفره می اندازیم و آنها منزل احمد آقا؛ آن هم برای اینکه پسرها و دخترهای اهل فامیل و خانه با هم غذا نخورند . نه فقط سر سفره، بلکه حتی به همدیگر سلام هم نکنند؛ چون واجب نیست، به هر حال آقا این نوع مهمانی رفتن خانمها و آقایان نامحرم و با هم دور سفره نشستن را حرام می دانند » (زهرا مصطفوی)[2]

«من 15 ساله بودم که مرحوم آقای اشراقی داماد ما شده بودند . یک روز ما منزل ایشان دعوت داشتیم . همین جور که من و امام با هم وارد شدیم، دیدم آقای اشراقی دارند به استقبال می آیند؛ ما در یک باغچه ای داشتیم حرکت می کردیم . من به امام گفتم: سلام

بکنم آقا؟ گفتند: واجب نیست . من هم رویم نشد که سلام نکنم و از داخل باغچه رد شدم که با آقای اشراقی روبه رو نشوم!» (زهرا مصطفوی)[3]

«امام مقید بودند که ما از بچگی حجاب شرعی مان را حفظ کنیم . در منزل، حق

---

(1) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 46

(2) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 46

(3) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 46

انجام هیچ گونه معاصی، از جمله غیبت، دروغ، بی احترامی به بزرگتر، و توهین به مسلمانان را نداشتیم . خصوصا روی معصیت توهین به مسلمان، حساسیت زیادی داشتند.» (فریده مصطفوی)[1]

«یک بار آقا همه اهل خانه را صدا کردند و گفتند: من بنا داشتم یک دفعه که همه با هم جمع هستید چیزی برای شما بگویم . بعد گفتند: شما می دانید غیبت چقدر حرام است؟

گفتیم: بله . بعد گفتند: شما می دانید آدم کشتن عمدی چقدر گناه دارد؟ گفتیم: بله . فرمود: غیبت، بیشتر . بعد گفتند: شما می دانید فعل نامشروع و عمل خلاف عفت زنا چقدر حرام است؟ گفتیم: بله . فرمودند: غیبت بیشتر.» (زهرا مصطفوی)[2]

«در مقابل کوچک ترین فعل حرام، چنان امام غضبناک می شوند که در مقابل نظام پهلوی؛ به همان تندی که اغلب شما شنیده اید .

ما در اتاق نشسته بودیم و یکی از بستگان - که یک خانمی بود - آهسته به من گفت: وقتی من وارد شدم فلانی تواضع نکرد .

یک مرتبه دیدم آقا با شدت ناراحتی رو کردند به ایشان و گفتند: شما نمی دانید خدا اینجاست؟ فضای اینجا الآن حرام است و نشستن اینجا الآن حرامه!

اصلا آن قدر امام منقلب شدند که من برای حالشون نگران شدم . خود آن خانم گفتند: من حرفی نزدم، من فقط گفتم: جلوی من تواضع نکردند . امام گفتند: شما بله! شما نمی دانید و یادتان می رود؛ اما خدا یادش است . غیبته! این غیبته!

---

(1) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 45

(2) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 58

در مقابل فعل حرام، خیلی ایشان برآشفته و ناراحت می شوند و در انجام دادن عمل واجب هم خیلی جدی و محکم اند.» [1]

«امام شدیدا از کسی که خلاف شرع انجام می داد ناراحت می شدند و خیلی حالتشان برانگیخته می شد؛ یعنی اگر یک وقت سر سفره دست ما از حد مجاز از آستین بیرون می آمد تذکر می دادند.» (فاطمه طباطبایی)[2]

«امام همیشه به ما می گفتند: درست است که می گویند: وجه و کفین پیدا باشد، اما جوانها بهتر است که کمی بیشتر خود را بپوشانند و خیلی تاکید می کردند که در خارج از منزل هیچ گونه عطری مصرف نشود . یادم هست که در یکی از عیدها، امام به نواده دختری دیگرشان عطر هدیه دادند و به من یک چیز دیگر و فرمودند: چون تو ازدواج نکرده ای، بنابراین احتیاجی به عطر نداری.» (عاطفه اشراقی)[3]

«سال 62 مرحوم حاج احمد آقا به من زنگ زدند و گفتند: حضرت امام فرموده اند با توجه به وضعیتی که شوروی در حمایت از عراق دارد، شما سفیر شوروی را بخواهید و به او خفت بدهید و خفیفش کنید . گفتم باشد . بعد از این، من به وزارت امور خارجه زنگ زدم و گفتم: به سفیر شوروی بگویید: بیاید من ببینمش .

آن موقع من در وزارت سپاه، در ساختمانی در خیابان فردوسی بودم . سفیر شوروی«بولدوریف»آمد . وقتی در اتاق را باز کرد و همراه افسر سیاسی داخل شد، فریاد زدم همان جا بایست .

او یکه خورد و ایستاد و چون فارسی می دانست، پرسید: چه فرمایشی دارید؟! گفتم: من می خواهم سوءال کنم این خرسهای قطبی کی از خواب بیدار می شوند؟ گفت: منظورتان از خرسهای قطبی چیست و چه کسانی هستند؟ گفتم: این رهبران

(1) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 3، ص 302

(2) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 46

(3) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 48

شوروی!گفت: چطور مگر؟ گفتم: آخر خرسهای قطبی در طول پاییز و زمستان و بهار خواب هستند و وقتی که آفتاب مستقیم تابستان به آنها بتابد، بیدار می شوند؛ تا بیدار می شوند طولی نمی کشد که تابستان می گذرد و دوباره به خواب می روند .

این احمقها خیال می کنند که صدام طرفدار شوروی است؟ نه خیر، صدام آمریکایی است . شما از قول من به رهبران شوروی پیغام دهید که هفتاد میلیون بمب (کنایه از هفتاد میلیون مسلمان شوروی) در کشور شما هست که چاشنی آنها در دست ماست، تا کی باید بمبها و موشکهای شما روی سر ملت ما بریزد؟ کاری نکنید که ما این چاشنیها را آتش بزنیم .

سفیر شوروی همه را نوشت و اجازه رفتن خواست . به او گفتم: برو گم شو! دو هفته بعد، از وزارت امورخارجه زنگ زدند که سفیر شوروی وقت ملاقات می خواهد؛ گفتم: بیاید . این مرتبه که آمد داخل، نزدیک در اتاق ایستاد و گفت: اجازه می دهید بیایم داخل؟ گفتم: بیا . وقتی آمد گفت: اجازه می دهید بنشینم؟ گفتم: بنشین . پس از چندی، کاغذی از جیب خود بیرون آورد و بلند شد ایستاد و گفت: من پیغام شما را رساندم . رهبران شوروی این پیغام را بسیار عالی ارزیابی و توصیف کردند و گفتند: اگر شما را دعوت کنیم به مسکو، می آیید یا نه؟ گفتم: من دوست دارم شوروی را ببینم اما این مسافرت باید

به اجازه امام انجام شود؛ اگر اجازه دادند می آیم . بعد از این ملاقات رفتم خدمت مرحوم حاج احمد آقا و ملاقات اولیه را تشریح کردم . ایشان، پس از بیان کردن داستان برای حضرت امام، به من گفتند: امام خیلی خوششان آمد و فرمود: خوب برخورد کردید.» (محسن رفیق دوست)[1]

امام می‌فرمودند:طبیعت اینها - شاه و ایادی او - مثل سگ درنده است، اگر در مقابل سگ درنده بایستید و دست به روی آن بلند کنید، جا می خورد و اگر تهاجم

---

(1) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 2، ص 267

کردید، پا به فرار می گذارد . ولی اگر از مقابل آن، جاخالی کردید، ترسیدید و خودتان را باختید و حالت عقب نشینی به خود گرفتید، به طرف شما هجوم می آورد و تا پای شما را نگیرد و شما را از پا در نیاورد، رهایتان نمی کند . اینها اول از شما می خواهند که مطالب کذا را نگویید، اگر تسلیم شدید، می خواهند که درباره فلان مسئله هم حرفی نزنید . اگر عمل کردید، به شما می گویند: به فلان کس دعا کنید، و بعد تایید لوایح کذا را ازشما می خواهند . عاقبت هم از شما می خواهند که در خدمت ساواک قرار بگیرید و برای آنها گزارش هم بدهید .

بالاخره ما باید یک جایی جلوی آنها بایستیم و چه بهتر که این کار را در همان قدم اول بکنیم که در این صورت، آنها وادار به عقب نشینی خواهند شد و حتما موفق خواهید بود.» (حجۀ الاسلام رحیمیان)[1]

حضرت امام از ابتدا فردی انقلابی و آگاه به مسائل روز بودند. در دوره طلبگی که حجره ای در مدرسه فیضیه داشتند، همه می دانستند که از ساعت 11 صبح به بعد کسی حق ندارد با ایشان ملاقات کند؛ زیرا در این ساعت می بایست روزنامه های منتشره را مطالعه کنند. ایشان با اینکه روزی یک ریال شهریه می گرفتند، یعنی ماهی سه تومان، ولی با این پول خرید روزنامه را مقدم بر خرید نان و پنیر و غذای روزانه می دانستند و تا ظهر مشغول مطالعه مطالب سیاسی بودند و بدین وسیله، در جریان مسائل روز قرار می گرفتند؛ لذا زمانی که کاپیتولاسیون یا مسئله انجمنهای ایالتی و ولایتی مطرح شد، ایشان دارای موضعی روشن بودند؛ یعنی جنگ با استکبار. و لذا ضربه مهلک را در زمان مناسب به سر استکبار جهانی فرود آوردند.[2]

---

(1) در سایه آفتاب، ص 89

«یکی از خصوصیات امام این بود که با هیچ کس خصوصی ملاقات نمی کردند؛ چرا که می فرمودند: بعضی از اینها حرفهای مرا کم و زیاد می کنند. لذا همیشه دو یا سه نفر از آقایان و شاگردان خودشان را در جلسه حاضر می کردند.» [1]

طلبه های سرباز

«به یاد دارم روزی که احتمالاً عید غدیر بود، با پدرم به حضور امام رسیدیم. علما و روحانیون نیز جمع بودند. من دیدم عده ای سرباز با موها و ریشهای تراشیده و کلاه به دست به محضر امام آمدند و زانو زدند و دست امام را بوسیدند و نشستند. معلوم شد که اینها طلابی هستند که توسط رژیم طاغوت از لباس روحانیت خارج شدند و به اجبار آنان را به سربازی برده اند. حضرت امام با لحنی بسیار محکم بدون اینکه تغییری در قیافه شان پیدا شود، فرمودند: "شما وظیفه تان که عوض نشده، فقط قیافه و لباستان تغییر کرده. هر جا که هستید، به وظیفه خود عمل کنید! در آنجا هم وظیفه از شما سلب نمی شود. فنون نظامی را فرا بگیرید که در آینده به دردتان خواهد خورد. هیچ مسئله ای پیش نیامده است. روحیه خودتان را حفظ کنید!طوری حضرت امام با آنان صحبت کردند که آنان احساس قدرت و قوت کردند. برخورد بسیار هوشیارانه و مدبّرانه حضرت امام قضیه ای را که می توانست موجب رخوت و ضعف شود، به یک نقطه قوت و اعتماد به نفس تبدیل کرد.»[2]

احترام استاد

یکی از نزدیکان امام خمینی رحمه الله می گوید: "«امام رحمه الله وقتی پس از دوران طولانی دوری از وطن به قم آمدند، به قبرستان شیخان رفتند و بر سر قبر مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رحمه الله حاضر شدند و در کنار آن

---

(1) پرتوی از خورشید، ص 287

(2) روزنامه رسالت، شماره 3، تیر ماه 1368

(3) پرتوی از خورشید، ص 407

نشستند. آن گاه به نشانه تواضع و احترام به استاد یک طرف عمّامه خویش را باز کردند و با آنکه همیشه دستمال همراه داشتند، با گوشه عمّامه خود غبار سنگ قبر استاد را زدودند و سپس به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداختند.» [1]

---

(1) آن سفر کرده، جنگ ادبی...، موءسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، 1377، ص 40

مقام معظم رهبری حضرت آیت اللّه سید علی خامنه‌ای

خاندان خامنه‌ای

خاندان بزرگ «خامنه‌ای» از سادات اصیل «حسینی» و از نسل پاک امام چهارم حضرت علی بن الحسین سید الساجدین و زین العابدین علیه‌السلام هستند در طول تاریخ تشیع ، شخصیتهای بزرگ علمی و دینی از این خاندان ظهور کرده اند .

سید جواد خامنه‌ای

پدر بزرگوار رهبر انقلاب اسلامی آیت اللّه سید علی خامنه‌ای ، از علمای بزرگ ، مجتهدان پرهیزگار و روحانیون زاهد روزگار ما بود . در سال 1315 ق . در تبریز متولد شد و تحت تربیت پدری فقیه و عالم رشد کرد و بزرگ شد . در ایام جوانی بعد از اتمام دوره سطح ، به نجف اشرف هجری کرد و در حوزه شکوهمند آن دیار ، به فراگیری سطوح عالیه فقه و اصول و دیگر معارف معقول و منقول پرداخت و چون به قله بلند اجتهاد و فقاهت رسید ، به وطن خود بازگشت . سالها در تبریز ماند . آنگاه به مشهد مقدس رضوی عزیمت کرد و به تدریس و تعلیم و تربیت طلاب و ارشاد مردم مشغول شد . سید جواد با دختر فضیلت پیشه عالم معروف مشهد مرحوم سید هاشم نجف آبادی)میر دامادی (ازدواج کرد . این بانوی گرامی زنی بود پارسا ، پاکدامن ، فداکار ، مهربان ، آشنا به وظایف شوهرداری و تربیت فرزند ، صبور ، و الگوی سادگی و نجابت و پاکی . سید جواد دارای چهار پسر و

چهار دختر بودند . سه نفر از پسرها یعنی آقا سید محمد ، آقا سید علی (رهبر انقلاب) و آقا سید هادی در راه دانش و دین ، سیره نیک نیاکان خود را برگزیدند و همه از عالمان دین شدند .

باری ، سید جواد خامنه‌ای برای فرزندانش هم پدر بود و هم معلم ، خود را وقف تعلیم و تدریس و تربیت عالمان دینی کرد و به زندگی فقیرانه‌ای قانع بود و در کمال زهد و پرهیزگاری زیست و پس از عمری طولانی و پربار ، در سال 1406 ق . ـ 1364 ش .

بدرود حیات گفت و در جوار ملکوتی امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه‌السلام به خاک رفت .

سختی‌های دوره کودکی

ایشان از «غم نان » که بسیار تلخ و سنگین بوده و بر دلهای پاک و ساده دوران کودکی شان سایه افکنده بود ، می گوید :

من یادم می‌آید که آن وقتها نان کم بود ، وقت جنگ (دوم جهانی) بود ، سال 1321 و 22؛ که من سه ـ چهار ساله بودم . آن وقتها در مشهد با اینکه همه چیز هم فراوان بود و هم ارزان ؛ ولی ما نان گندم نمی‌توانستیم بخوردیم ! نان جو ـ گندم می‌خوردیم ، چون نان گندم گرانتر بود ، البته نان گندم دانه‌ای می گرفتیم برای پدرم فقط . ما نان جو ـ گندم می‌خوردیم ، گاهی هم نان جو . . . وضع خیلی خوب نبود . من یادم هست شبهایی اتفاق می‌افتاد که در منزل ما شام نبود! مادرم با زحمت برای ما شام تهیه می کرد و . . . آن شام هم نان و کشمشی بود .

منزل پدری من که در آن متولد شده ام ، تا چهار ـ پنج سالگی من ، یکی خانه 70 ـ 60 متری در محله فقیرنشین مشهد بود که فقط یک اتاق داشت و یک زیر زمین تاریک و خفه‌ای ! هنگامی که برای پدرم میهمان می‌آمد و معمولا پدر بنابر اینکه

روحانی و محل مراجعه مردم بود ، میهمان داشت : همه ما باید به زیر زمین می‌رفتیم تا مهمان برود! بعد عده‌ای که به پدر ارادتی داشتند ، زمین کوچکی را کنار این منزل خریده به آن اضافه کردند و ما دارای سه اتاق شدیم

رهبر انقلاب از این خصوصیت پسندیده پدرش چنین می گوید :

گاهی پدرم مثلا می‌خواست به نماز برود ، یا به مسجد می‌رفت . . . ما را صدا می کرد . از بچگی به ما «علی آقا» می گفتند ، علی و محمد نمی گفتند ، علی آقا و محمد آقا می گفتند ، احترامان می کردند (صدا می کردند :) علی آقا ، علی آقا! محمد آقا! . . . بیایید برویم مسجد . ما هم می‌دویدیم عمامه می گذاشتیم سرمان و عبا می‌پوشیدیم و با آقا می‌رفتیم مسجد . . .

در حوزه علمیه نجف اشرف

آیت اللّه خامنه‌ای ، از هیجده سالگی در مشهد درس خارج فقه و اصول را در نزد مرجع بزرگ مرحوم آیت اللّه‌العظمی میلانی شروع کرده بود . در سال 1336 به قصد زیارت عتبات عالیات ، عازم نجف اشرف شدند و با مشاهده و شرکت در درسهای خارج مجتهدان بزرگ حوزه نجف از جمله مرحوم سید محسن حکیم ، سید ابوالقاسم خوئی ، سید محمود شاهرودی ، میرزا باقر زنجانی ، سید یحیی یزدی ، و میرزا حسن بجنوردی ، اوضاع درس د و تدریس و تحقیق آن حوزه علمیه را پسندیدند و ایشان را از قصد خود آگاه ساختند . ولی پدر موافقت نکرد . پس از مدتی ایشان به مشهد بازگشتند .

در حوزه علمیه قم

آیت اللّه خامنه‌ای از سال 1337 تا 1343 در حوزه علمیه قم به تحصیلات عالی

(44)

در فقه و اصول و فلسفه مشغول شدند و از محضر بزرگان چون مرحوم آیت اللّه العظمی بروجردی ، امام خمینی رحمه‌الله ، شیخ مرتضی حائری یزدی و علامه طباطبائی استفاده کردند . در سال 1343 ، از مکاتباتی که رهبرانقلاب با پدرشان داشتند ، متوجه شدند که یک چشم پدرشان به علت «آب چشم » نابینا شده است بسیار غمگین شدند و بین ماندن در قم و ادامه تحصیل در حوزه عظیم آن و رفتن به مشهد و مواظبت از پدر در تردید ماندند!

به این نتیجه رسیدند که به خاطر خدا دست از قم بردارند و به مشهد بروند و از پدرشان مواظبت نمایند . چرا که اگر خدا بخواهد دنیا و آخرت او را از قم به مشهد منتقل می‌کند . ایشان در این مورد می‌گویند :

»به مشهد رفتم و خدای متعال توفیقات زیادی به ما داد . به هر حال به دنبال کار و وظیفه خود رفتم . اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم ، اعتقادم این است که ناشی از همان بری (نیکی) است که به پدر ، بلکه به پدر و مادر انجام داده ام .

البته ایشان در مشهد از ادامه درس دست برنداشتند و جز ایام تعطیل یا مبارزه و زندان و مسافرت ، به طور رسمی تحصیلات فقهی و اصول خود را تا سال 1347 در محضر اساتید بزرگ بویژه آیت اللّه‌میلانی ادامه دادند . همچنین از سال 1343 که در مشهد ماندگار

شدند در کنار تحصیل و مراقبت از پدر پیر و بیمار ، به تدریس کتب فقه و اصول و معارف دینی به طلاب جوان و دانشجویان نیز می‌پرداختند

همگام با امام خمینی رحمه‌الله

آیت اللّه خامنه‌ای از سال 1341 که در قم بودند و حرکت انقلابی و اعتراض آمیز امام خمینی علیه سیاستهای ضد اسلامی و آمریکا پسند محمدرضا شاه پهلوی ، آغاز شد ، وارد میدان مبارزات سیاسی شدند و شانزده سال تمام با وجود فراز و

نشیبهای فراوان و شکنجه ها و تبعیدها و زندانها مبارزه کردند و از هیچ خطری نترسیدند .

نخستین بار در محرم سال 1383 از سوی امام خمینی رحمه‌الله ماءموریت یافتند که پیام ایشان را به آیت اللّه‌میلانی و علمای خراسان در خصوص چگونگی برنامه‌های تبلیغاتی روحانیون در ماه محرم و افشاگری علیه سیاستهای آمریکایی شاه و اوضاع ایران و حوادث قم ، برسانند . ایشان این ماءموریت را انجام دادند و خود نیز برای تبلیغ ، عازم شهر بیرجند شدند و در راستای پیام امام خمینی ، به تبلیغ و افشاگری علیه رژیم پهلوی و آمریکا پرداختند . بدین خاطر در 9 محرم (12 خرداد 1342) دستگیر و یک شب بازداشت شدند و فردای آن به شرط اینکه منبر نروند و تحت نظر باشند آزاد شدند . با پیش آمدن حادثه خونین 15 خرداد ، باز هم ایشان را از بیرجند به مشهد آورده ، تحویل بازداشتگاه نظامی دادند . ده روز در آنجا با سخت ترین شرائط و شکنجه و آزارها زندانی شدند و عمال پهلوی موذیانه ترین توهینها و تمسخرها را نسبت به ایشان اعمال کردند . ایشان

می‌گویند : بدنبود! تجربه جدیدی بود ، یک دنیای جدیدی بود با ساواک ، با بازجویی ها و دعواها و اوقات تلخی ها ، اهانت‌های شدید و خلاصه ناراحتیهای مبارزه

بازداشت ششم

در بین سالهای 1353 ـ 1350 درسهای تفسیر و ایدئولوژی آیت اللّه خامنه‌ای در سه مسجد «کرامت » ، «امام حسن » ، «میرزا جعفر» مشهد مقدس تشکیل می‌شد و هزاران نفر از مردم مشتاق بویژه جوانان آگاه و روشنفکر و طلاب انقلابی و معتقد را بر این سه مرکز می‌کشاند و با تفکرات اصیل اسلامی آشنا می‌ساخت . درس نهج البلاغه ایشان از شور و حال دیگری برخوردار بود و در جزوه‌های پلی کپی شده

تحت عنوان « پرتوی از نهج البلاغه » تکثیر و دست به دست می‌گشت و فضای گرفته شهر شهادت را روشن می‌ساخت ! . . . طلاب جوان و انقلابی که درس د حقیقت و مبارزه را از محضر مقام معظم رهبری در آن سالها می‌آموختند ، می‌رفتند و در اطراف و شهرهای دور و نزدیک ایران ، افکار مردم را با آن حقایق نورانی آشنا و زمینه را برای انقلاب بزرگ اسلامی آماده می‌ساختند .

این فعالیتها موجب شد که در دی ماه 1353 ساواک بی‌رحمانه به خانه آیت اللّه خامنه‌ای در مشهد هجوم برده ، ایشان را دستگیر و بسیاری از یادداشتها و نوشته هایشان را ضبط کردند .

این ششمین و سخت ترین بازداشت ایشان بود و تا پاییز 1354 در زندان کمیته مشترک شهربانی زندان بودند . در این مدت در سلولی با سخت ترین شرایط نگه داشته شدند . سختیهایی که ایشان در این بازداشت تحمل کردند ، به تعبیر خودشان فقط برای آنان که آن شرایط را دیده اند ، قابل فهم است!

پایه گذاری «جامعه روحانیت مبارز»

آیت اللّه خامنه‌ای در سال 1356 به اتفاق عده‌ای از روحانیون و علمای بزرگ قم و تهران ، طرح « جامعه روحانیت مبارز » سراسر کشور را ریختند . نقش این نهاد در طول تاریخ انقلاب اسلامی و روند آن بر هیچ کس پوشیده نیست .

در تبعید

رژیم جنایتکار پهلوی در اواخر سال 1356 آیت اللّه خامنه‌ای را با وضعی تأثربار دستگیر و به ایرانشهر برای مدت سه سال تبعید کرد که البته در اواسط سال 1357 با اوج گیری مبارزات عموم مردم مسلمان و انقلابی ایران ، آن رهبر مجاهد از تبعیدگاه

آزاد شده به مشهد مقدس بازگشتند و در صفوف مقدم مبارزات مردمی علیه رژیم سفاک پهلوی قرار گرفتند .

در آستانه پیروزی

آیت اللّه خامنه‌ای در مشهد مقدس و در صفوف مبارزه مردمی بودند و امام خمینی رهبر کبیر انقلاب در پاریس ؛ مبارزات مردمی به شدت ادامه داشت و رفته رفته اوج می گرفت . اواخر دی ماه 1357 که محمدرضا شاه پهلوی خونخوار و جنایتکار مجبور به فرار از ایران شد ، « شورای انقلاب اسلامی » با شرکت افراد و شخصیتهای مبارز و بزرگی همچون شهید مطهری از سوی امام خمینی در ایران تشکیل گردید ، آیت اللّه خامنه‌ای نیز به فرمان امام بزرگوار به عضویت این شورا درآمد . پیام امام توسط شهید مطهری به ایشان ابلاغ گردید و با دریافت پیام رهبر کبیر انقلاب ، از مشهد به تهران آمدند .

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

به دنبال شهادت مرحوم رجائی دومین رئیس جمهور شایسته اسلام و انقلاب و مردم ایران بود . آیت اللّه خامنه‌ای در مهرماه 1360 با کسب بیش از شانزده میلیون رأی مردمی و حکم تنفید امام رحمه‌الله به مقام ریاست جمهوری ایران اسلامی برگزیده شدند . همچنین از سال 1364 تا1368 برای دومین بار به مقام و مسوءولیت انتخاب شدند

رهبری و ولایت امت ، که از سال 1368 ، روز چهاردهم خرداد پس از رحلت رهبر کبیر انقلاب امام خمینی رحمه‌الله توسط مجلس خبرگان رهبری به این مقام والا و مسؤلیت عظیم انتخاب شدند و چه انتخاب مبارک و درستی بود که پس از رحلت

امام راحل ، با شایستگی تمام توانستند امت مسلمان ایران ، بلکه مسلمانان جهان را رهبری نمایند .

آثار قلمی

در پایان این مختصر ، شایسته است به آثار قلمی رهبر بزرگوار انقلاب هم نگاهی داشته باشیم :

الف ـ تألیف و تحقیق و نظر

1 ـ طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن .

2 ـ از ژرفای نماز .

3 ـ گفتاری در باب صبر .

4 ـ چهار کتاب اصلی علم رجال .

5 ـ ولایت .

6 ـ گزارشی از سابقه تاریخی و اوضاع کنونی حوزه علمیه مشهد .

7 ـ زندگینامه ائمه تشیع (چاپ نشده) .

8 ـ پیشوای صادق .

9 ـ وحدت و تحزب .

10 ـ هنر از دیدگاه آیت اللّه خامنه‌ای .

11 ـ درست فهمیدن دین .

12 ـ پیام (مجموعه پیام) .

ب ـ ترجمه

1 ـ صلح امام حسن علیه‌السلام تألیف راضی آل یاسین .

2 ـ آینده در قلمرو اسلام ، سید قطب .

3 ـ مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان ، عبدالمنعم نمری نصری .

4 ـ ادعانامه علیه تمدن غرب ، سید قطب[1] .

قطره‌ای از فضائل امام خامنه‌ای

حجۀ الاسلام والمسلمین مروی معاون ارتباطات حوزوی دفتر مقام معظم رهبری درباره آیت اللّه خامنه‌ای گفت : خود آقا می‌گفتند ما در کل خانه تنها یک فرش دستباف داریم که جهیزیه همسرم بوده که نگه داشته‌ایم و بقیه خانه موکت است .

وی اضافه کرد : قبل‌تر دفتر کار رهبری بالا بود و منزلشان طبقه پایین ، ایشان تعریف می‌کردند : گاهی من ظهرها پایین می‌رفتم تا یک یا دو ساعتی پیش خانواده باشم و کار را هم انجام دهم به خاطر کمردردی که دارم گفتم یک مبل دو نفره خریدند و آن را بردند منزل شب که رفتم خانه دیدم خانواده مبل را دم در گذاشته‌اند گفتم برای چی این را گذاشتید دم در ، خانمم گفت که آقا زندگی ما تا حالا طلبگی بوده این هم به زندگی ما

نمی‌خورد ، توضیح دادم که این مبل برای کار است که وقتی خانه هستم بتوانم هم کنار شما باشم هم بتوانم به کارها برسم که با کلی اصرار خانواده پذیرفتند ولی گفتند فقط همین یکی را تحمل می‌کنیم نه بیشتر .

وی اضافه کرد : خانواده ما تعریف می‌کردند در مهمانیهائی که گاهی خانواده آقا هم حضور دارند خانواده رهبری ساده‌ترین لباس‌ها را به تن دارند و ساده‌ترین لباس

---

(1) گلشن ابرار ، مصطفی قلی‌زاده علیاری .

را همسر آقا می‌پوشند ، خود حضرت آقا هم همواره ساده‌ترین لباس‌ها را به تن میکنند و سعی می‌کنند لباس‌ها با کمترین قیمت تهیه شود .

مروی یادآور شد : آیت اللّه خامنه‌ای به برخی مسئولین تاکید می‌کردند که هدایایی که از خارجیها می‌گیرید و گران قیمت است مال بیت‌المال است نه مال خودتان؛ برای مثال به یکی از معاونین وزرا یک بنز گران قیمت هدیه داده شده بود که آقا گفته بود اینها در برابر هدایایی است که از بیت المال می‌برید پس مال بیت‌المال است ، هدایایی هم که به خودشان داده می‌شود را یا به آستان قدس می‌دهند یا پخش می‌کنند .

وی در ادامه با ذکر خاطره‌ای از مقام معظم رهبری گفت : یک بار یکی از سران عرب چهار یا پنج عبای گران قیمت به آقا داده بود و آقا عباها را به من داده و گفتند این را ببر قم بفروش از پولش 14 و یا 15 عبا بخر بده به طلاب .

معاون ارتباطات حوزوی دفتر مقام معظم رهبری اضافه کرد : چند سال قبل شب عید فطر دفتر بودیم برای استهلال و کارهای آن ، نماز را به امامت ایشان خواندیم بعد از نماز گفتند افطار را برویم منزل ما و ما تعارف کردیم که نه اگرچه تمایل داشتیم که برویم ایشان اصرار کردند که نه بیایید منزل ما ، ما هم رفتیم ، سر سفره چای بود و نان و پنیر و ظرفی حلوا ، ما با این غذاها خودمان را سیر نکردیم که برای غذای اصلی جا داشته باشیم ، به اشاره از خادم آقا که پیرمردی است پرسیدیم خبری است گفت نه همین غذاست .

وی گفت : وقتی آقا رفتند این خادم گفت خانواده آقا رفته‌اند مشهد و برای خانه یک ظرف بزرگ حلوا درست کرده‌اند افطار همین را هر شب می‌خوریم ، درباره سحری پرسیدیم گفت : هر شب من یک آبگوشتی برای سحر بار می‌گذارم و سحر با آقا می‌خوریم .

یک خاطره دیگر ، همین ایام ماه مبارک بود . برای قضیه استهلال ما در دفتر مانده بودیم . شب با یکی از دوستان دفتر به نماز حضرت آقا رفتیم . بعد از نماز آقا فرمودند چطور شما این موقع ـ موقع افطار ـ در دفتر هستید؟ گفتیم برای استهلال مانده‌ایم . فرمودند خیلی خوب ، افطار را برویم منزل ما . ما هم دلمان می‌خواست که برای افطار منزل آقا برویم ،

ولی تعارف هم می‌کردیم . گفتیم نه آقا در دفتر غذا تهیه کرده‌اند . فرمودند نه ، بیایید برویم . ما هم رفتیم . این آقای حاج ناصر که پذیرایی می‌کند ، مقداری نان و پنیر و سبزی و حلوا آورد . ما مقداری نان و پنیر ، یک مقدار هم حلوا خوردیم . ولی منتظر بودیم که غذا را بیاورند . بالاخره افطار است و با غذایی باید ادامه پیدا کند . چون ما کنار آقا نشسته بودیم . ایشان چشمشان توی چشم ما نمی‌افتاد ، مقداری آزادتر بودیم . این آقای حاج ناصر که می‌آمد ، من یک جوری علامت دادم که چیزی ادامه دارد یا نه ، که اگر ادامه ندارد ، ما همین را بخوریم و گرسنه نباشیم . اگر ادامه دارد ، خوب خودمان را به اینها سیر نکنیم . علامتی دادم . ایشان گفت نه ، ادامه ندارد . ما همان نان و حلوا و همان نان و پنیر را خوردیم . ولی اگر دفتر می‌آمدیم ، قطعاً غذایی که در دفتر درست کرده بودند برای همین پرسنلی که شیفت کاری داشتند چرب‌تر از غذای حضرت آقا بود .

بعد که افطار کردیم و حضرت آقا تشریف بردند داخل ، ما به آقای حاج ناصر عرض کردیم که این چه افطاری بود؟ اگر ما دفتر بودیم یک غذای حسابی به ما می‌دادند . ایشان گفت که خانواده حضرت آقا مشهد مشرف شده‌اند و قبل از رفتن یک قابلمه بزرگ از این حلواها درست کرده‌اند . به اندازه این سه چهار شب ، افطارمان هر شب حلوا است و با حضرت آقا نان و پنیر و حلوا می‌خوریم . گفتم سحر چه کار می‌کنید؟ ایشان گفت برای سحر هم آبگوشت درست می‌کنیم و به اندازه یک پیاله برای حضرت آقا آبگوشت می‌دهیم و بقیه‌اش را هم خودمان

می‌خوریم .

این برنامه غذایی آقا بود . از این نمونه‌ها تقریباً فراوان است که واقعاً زندگی آقا ، یک زندگی کاملاً زاهدانه است . یعنی من می‌توانم به جرات عرض بکنم که زندگی ایشان از نظر کیفیت ، هیچ فرقی با قبل از انقلاب نکرده است .

البته تعداد اولاد بیشتر شده‌اند ، عروس ، داماد و نوه و یک مقدار فضای بیشتری لازم است اما کیفیت زندگی هیچ فرقی نکرده است ، همان زندگی ، همان خانه ، همان امکاناتی که ایشان در دوره قبل از انقلاب در مشهد داشتند ، ما شاهدیم الان همان وضعیت هست .

آقا مصطفی آقازاده بزرگ آقا همان سال اول ازدواجشان که طلبه قم بودند الان هم قم هستند خانه‌ای اجاره کرده بودند و مستأجر بودند ـ الان هم مستأجرند ـ ما را یک روز برای ناهار دعوت کردند . ما رفتیم منزل ایشان . یک سال از ازدواج ایشان نگذشته بود ، ماههای اول ازدواج ایشان بود . ما هم یک گلدان معمولی خریدیم و رفتیم که دست خالی نرویم . من واقعاً تعجب کردم که آیا این خانه ، خانه یک تازه‌داماد است؟! حالا نه خانه فرزند رهبر انقلاب و مقام اول کشور ، حتّی خانه یک تازه‌داماد هم این نیست . یعنی یک خانه تازه‌داماد ، بالاخره یک زرق و برقی دارد؛ تا مدتها این زرق و برق خانه تازه‌داماد و خانه تازه عروس ، هست . من توی خانه اینها ، واقعاً همان زرق و برق معمولی یک تازه‌داماد و یک تازه عروس را ندیدم . بسیار زندگی معمولی ، دوتا فرش ماشینی ، آن هم نه سه در چهار چون من دقت داشتم به این چیزها . دور و بر خودم را نگاه می‌کردم . حواسم بود و تا آنجا که می‌توانستم ، رصد می‌کردم اوضاع و احوال خانه را . دو تا فرش شش متری انداخته بودند ، دور خانه هم موکت بود و دو سه تا پشتی ابری معمولی ، نه مبلمانی ، نه زرق و برقی! زندگی ساده و خوبی در آقازاده‌های ایشان سراغ داریم .

همین چندی قبل ، یکی از دوستان دفتر گفتند حضرت آقا مبلغ زیادی را دادند و فرمودند این را جزو پولهای دفتر قرار بدهید . از پول شخصی خودم هست . جزو پولهای دفتر بگذارید . برای استفاده‌هایی که ما از امکانات می کنیم ، گاهی تلفنی و گاهی از امکانات بیت‌المال که استفاده می کنیم .

نوعاً پذیرایی آقا دیگر همه جا معروف است ، یک رقم غذا ، یک رقم خورش . آقازاده‌های ایشان مراسم عروسی که داشتند ، ما هم دعوت بودیم . در همین دفتر ، چند نفری را دعوت کردند ، بستگانشان و چند نفر هم همین دفتری ها مراسم ایشان ، هیچ کدام در تالار و مفصل نبوده است . در همین دو سه تا اتاقهای دفتر بوده است . یادم هست یکی از همین جلسات مهمانی همیشه‌اش همین جوری بوده ، این سه چهار تا عروسی هایی که داشتند ، ما شرکت کردیم میوه ، همان میوه فصل ، آن هم دو رقم . مثلاً سیب و خیار . آن هم نه اینکه دیس بچینند بلکه توی بشقاب ، یک خیار و یک دانه سیب . با یکی از دوستان دفتر بودیم . گفت این مجلس ختم‌های تهران ، بیشتر از مجلس عروسی پسران حضرت آقا پذیرایی می کنند . آنها باز یک شیرینی ، چیزی هم می‌آورند . حلوا هم می‌آورند . می‌برند دور می گردانند . باز دو سه رقم میوه می گذارند . اینجا حلوا هم نیست ، شیرینی هم که همین یک شیرینی دانمارکی و یک سیب ، یک خیار . بیشتر هم نمی‌شود خورد!

هیچ وقت من ندیدم سر سفره ایشان ، چه جلسات عمومی ، چه مهمانی‌های خصوصی ، حتی دو نفر ، سه نفر ، من ندیدم که دو رقم خورش سر سفره ایشان باشد . شبها که حاضری است . مهمان داشته باشند ، نداشته باشند . یک شب یادم هست خدمت حضرت

آقا بودیم . سفره انداخته بودند ، آقای هاشمی شاهرودی ، رئیس قوه قضائیه هم مهمان آقا بودند . نان و پنیر و سبزی ، یک مختصر هم سوپ خیلی رقیق ، فقط همین . برنامه شبشان یک غذای خیلی سبک و خیلی ساده

است .

خلاصه ، در مهمانی‌های ایشان توفیقی پیدا کردیم ، هم‌سفره با ایشان بودیم و سعادتی داشتیم ، چه جلسات عمومی در حسینیه ، یا در منزل ایشان یا جای دیگر ، یک رقم غذا ، یک رقم خورش . من واقعاً تا حالا دو رقم ندیده‌ام و ایشان مقیّدند به این جور قضایا .

یا راجع به همین وجوهات که عرض کردم هیچ وقت حضرت آقا استفاده نکرده‌اند و عمدتاً هم خرج طلبه‌ها و شهریه طلبه‌ها می‌شود ، بارها فرمودند که هر وقت هر چقدر دارید ، بدهید ، نگه ندارید . این را بگویم که واقعاً وضع معیشتی طلبه‌ها خوب نیست . شهریه یک طلبه که مراتب عالی حوزه را دارد طی می‌کند زن دارد ، بچه دارد و همه مراحل امتحانات حوزه را طی کرده است در قم ، حداکثر دویست‌وهشتاد تومان است و در شهرستانها و استانها از صدوپنجاه تومان تجاوز نمی‌کند ، بلکه پایین‌تر از صدوپنجاه تومان است . اینها را من دلم می‌خواهد مردم بدانند .

ما هر وقت خدمت آقا مطرح کردیم که آقا! شهریه را مقداری اضافه بکنیم . چون شهریه ایشان هم فقط از وجوهات است و از غیر وجوهات نیست . برای بعضی ها این ابهام هست که آقا مثلاً پولهای دیگر را به طلبه‌ها می‌دهند ، نه ، از همان روز اولی که حضرت آقا ،

پرداخت شهریه را شروع کردند ، از وجوهات بوده‌است . گاهی آن اوایل ، کم هم می‌آمد ولی تا روزی که می‌خواستند شهریه را بدهند ، به لطف خدا و عنایت امام زمان ، وجوهات می‌رسید . یادم هست همان سال اول ، یک وقت تقریباً نزدیک آخر ماه بود یعنی اول ماه نزدیک بود و باید شهریه بدهند . پول به حدّ مورد نیاز نرسیده بود . آقای غیوری خدمت آقا عرض می‌کنند که ما به دفتر وجوهاتتان یک مقدار قرض می‌دهیم که شهریه کامل داده بشود ، بعد که

داشتید ، به ما برگردانید . آقا فرمودند : نه ، ما قرض نداریم . ما همانی را که داریم ، شهریه می‌دهیم . اگر کم آمد ، خوب کمتر شهریه می‌دهیم . اگر زیاد آمد ، بیشتر شهریه می‌دهیم . ما قرض نمی‌کنیم .

واقعاً همیشه هم همین جور بود . آقا هیچ وقت قرض نکرده‌اند . الان ما هر چه شهریه می‌دهیم ، همه‌اش از وجوهات است . هیچ پول غیر وجوهات در شهریه ما نیست . بحمداللّه ما تا حالا هیچ وقت برای شهریه ، کم نیاوردیم و این واقعاً یکی از جاهایی است که به خوبی عنایت حضرت ولی عصر (سلام اللّه علیه) را دیده‌ایم . بالاخره ایشان صاحب حوزه‌ها هستند و ما همه خودمان را سرباز ایشان می‌دانیم[1] .

* * *

حجت الاسلام و المسلمین محمدی گلپایگانی فرمودند : با اینکه مقام معظم رهبری می‌توانند از همه امکانات مادی بهره مند شوند ، سطح زندگی خصوصی ایشان از سطح زندگی یک شهروند معمولی پایین تر است .

حاج احمد آقا خمینی : من از داخل منزل ایشان مطلع هستم ، مقام معظم رهبری در خانه ، بیش از یک نوع غذا بر سر سفره ندارند . خانواده معظم‌له روی موکت زندگی می‌کنند .

امام خمینی ره : خطاب به مقام معظم رهبری در زمان ریاست جمهوری ایشان : هر موقعی که شما به سفر می‌روید ، من مضطرب هستم تا برگردید . خیلی سفر نروید!

روزی بعد از ملاقات حضرت آقا با آیت اللّه بهاءالدینی از ایشان می‌پرسند که آیا

---

(1) سایت http://bigharar194.parsiblog.com/1317154.htm

دیروز مقام معظم رهبری به اینجا آمده بود؟ ایشان در جواب می‌فرمایند : بله چند دقیقه خورشید اینجا تابید و رفت ، او چون خورشید دارای خیر و برکات است .

آیت اللّه مصباح یزدی میفرمایند : اگر امثال بنده شبانه‌روز تسبیح به دست بگیریم و فقط خدا را شکر کنیم که خدا چنین رهبری را به ما داده ، واللّه معتقدم که از عهده شکر این نعمت برنمی آییم . رهبر عزیز ما تالی تلو معصوم علیه‌السلام است .

شهید دستغیب می‌فرمایند : امام فرموده : به من خدمتگزار بگویید بهتر است از اینکه رهبر بگویید . آقای علی خامنه‌ای هم این‌جوری است ، مقام نمی‌خواهد ، مقام روی او اثر نمیگذارد .

آیت اللّه حسن زاده آملی : گوش تان به دهان رهبر باشد . چون ایشان گوششان به دهان حجت بن الحسن (عج) است

شهید آوینی بعد از رحلت امام خمینی ، خطاب به حضرت آقا می‌نویسد :ای وصی امام عشق ، خودتان خوب می‌دانید که چقدر شما را دوست می‌داریم و چقدر دل‌مان می‌خواست آن روز که به دیدار شما آمدیم ، سر در بغل شما پنهان کنیم و بگرییم .

سیدحسن نصراللّه : اگر همه حوزه‌های علمیه و کشورهای اسلامی مان را جست‌وجو کنیم ، فقیهی از میان فقهای شیعه نمی‌یابیم که این‌چنین بزرگی ها و صفات متعالی در او جمع شده باشند بدان پایه که در رهبر ما حضرت آیت اللّه خامنه‌ای به‌عنوان ولی‌امر جمع شده‌اند[1] .

حجت السلام والمسلمین کعبی عضو مجلس خبرگان رهبری از قول سید حسن نصراللّه دبیر کل حزب اللّه لبنان نقل می‌کند :

---

(1) سایت :

http://www.leader-khamenei.com/life-story/leader-biography/66-biography-khamenei.html

یک دفعه به همراه شورای حزب اللّه لبنان محضر مقام معظم رهبری بودیم .اوج سختی و تنگنائی ما بود و خیلی به حزب اللّه سخت می گذشت . کنفرانس شرم الشیخ هم صورت گرفته بود ، همه توطئه ها شده بود که حزب اللّه را نابود کنند . موقعی که ما با رهبر معظم جهان اسلام دیدار داشتیم ، ایشان به ما امید داد و فرمود : شما یروز می‌شوید ، این چیزها زیاد مهم نیست ، سپس اضافه کردند : من در اداره امور کشور بعضی وقتها حل مسائل برایم دشوار می‌شود و دیگر هیچ راهی پیدا نمی‌شود . به دوستان و اعوان و انصار می گویم که آماده شوید به جمکران برویم . راه قم را پیش می گیریم و راهی مسجد جمکران می‌شویم . بعد از راز و نیاز با آقا ، من احساس می کنم همانجا دستی از غیب مرا راهنمائی می کند و من در آنجا به تصمیمی می‌رسم ومشکل بدین صورت حل می‌شود و همان تصمیم را عملی می کنم .

3) حجت الاسلام فقیهی اصفهانی از اساتید حوزه علمیه قم نقل می کند : یکی از رفقا ما به نام آقای رجالی ، که خیلی رفت و آمد داشت از قدیم با حضرت آیت اللّه بهجت و درس ایشان را خیلی شرکت می کرد و خیلی آدم با صفا و سالم و خوبی است ، ایشان چند مورد از ایشان را برای ما نقل می کرد .

یکی اینکه می گفت ، آیت اللّه بهجت ، به این راحتی هر کسی را راه نمی‌دادند برای ملاقات ، آن هم برای ملاقات‌های طولانی و این حرف ها .

ولی آیت اللّه خامنه‌ای مرتب خدمت آیت اللّه بهجت می‌رسیدند و این ها یک رابطه صمیمی داشتند . زیاد و به طور مخفیانه آقا می‌آمدند قم و می‌رفتند خدمت آیت اللّه بهجت .

یکی از زمان‌هائی که ایشان می گفت زمان ملاقات این دو بزرگوار بوده است ، سحر بود دو ساعت مانده به اذان صبح . ایشان می گفت که آیت اللّه خامنه‌ای گاهی

سحر می‌آمدند . در آن موقعیت حساس می‌آمدند خدمت آیت اللّه بهجت و می‌رفتند . خوب این نشانه علاقه شدید آیت اللّه بهجت به مقام معظم رهبری است که در این موقع شب و سحر آقا را می‌خواستند و با هم بودند و صحبت می کردند .

بعد باز ایشان می گفتند چند سال پیش که آیت اللّه خامنه‌ای یک هفته‌ای تشریف آوردند قم ، جمعیت زیادی برای استقبال آمده بودند در خیابان ها .

آیت اللّه بهجت هم آمدند جزء جمعیت استقبال کنندگان . حالا یک مرجعی در سن حدود نود سال ! ایشان هم آمدند در جمع استقبال کنندگان آیت اللّه خامنه‌ای . ایشان می گفت که یک شخصی به ایشان گفت که حاج آقا شما با این سن و سال آمدید وسط این جمعیت استقبال کنندگان ؟

آیت اللّه بهجت فرمودند : اگر مردم می‌دانستند که استقبال این سید چقدر ثواب دارد هیچ کس در خانه نمی‌نشست .

این تعبیر خیلی زیباست که اگر مردم می‌دانستند استقبال این سید چقدر ثواب دارد هیچ کس تو خانه نمی‌نشست .

حاج آقا صدیقی هم که خوب تو مراسم آیت اللّه بهجت نقل کردند که چقدر آقا برای سلامتی آیت اللّه خامنه‌ای نذر می کردند و گوسفند نذر می کردند و کارهائی انجام می‌دادند . خوب این باز نشانه شدت علاقه بود به آقا .

بعد چیزی که نقل کردند این که شش ماه قبل از فوت آیت اللّه بهجت ایشان فرموده بودند که : آقا را بگوئید ب یایند اینجا با ایشان کار دارم .

آقا را خواسته بودند و آیت اللّه خامنه‌ای آمده بودن این جا قم . صحبت‌هائی با هم داشتند از جمله آیت اللّه بهجت فرموده بودند : خطری به سمت شما دارد می‌آید و من این خطر را احساس می کنم و من آن چه باید برای شما انجام بدهم ، برای سلامتی شما انجام داده‌ام (حالا نذر باشد یا هر چیز دیگر) .

و فرموده بودند : خودتان هم هر کاری می‌توانید انجام بدهید .

البته کاملش را حاج آقای صدیقی روی منبر نگفتند .

ولی بعدها یکی از دفتری‌های آیت اللّه بهجت که اطلاع داشتند و کامل تر گفتند .

گفتند چند روزی گذشت و باز دوباره حضرت آیت اللّه بهجت گفتند که : آیت اللّه خامنه‌ای را بگوئید یک نفر بفرستند من با ایشان کار دارم .

حاج آقا محمدی گلپایگانی را آیت اللّه خامنه‌ای فرستادند پیش آیت اللّه بهجت .

آیت اللّه بهجت دومرتبه تأکید کردند : که من برای سلامتی شما هرکاری می‌توانستم انجام دادم . خودتان هم یک کاری انجام بدهید .

برای بار دوم بعد از چند روز این تأکید را آیت اللّه بهجت داشتند که به واسطه آقای محمدی گلپایگانی به آقا خبرش رسید و خود آیت اللّه خامنه‌ای هم هرکاری باید انجام بدهند انجام داده بودند .

آقا زاده آیت اللّه بهجت نیز می‌گفت که یک موقعی آیت اللّه خامنه‌ای تشریف آوردند قم ، بعد آیت اللّه بهجت فرمودند : همه از اطاق بروند بیرون . حالا هر کس می‌آمد ملاقات آیت اللّه بهجت ، پسر آقا و بعضی‌های دیگر هم حضور داشتند .

بعد می‌گفت : یک موقعی آیت اللّه خامنه‌ای که آمدند ، آیت اللّه بهجت فرمودند : هیچ کس‌ی نماند ، همه بروند بیرون من با آقا حرف خصوصی دارم و بعد تا مدتی با هم بودند و به طور خصوصی و ما همه رفته بودیم بیرون از اطاق ، این قدر با هم صمیمی بودند .

4) حضرت آیه اللّه علامه حسن زاده آملیدر سخنرانیخود که به نظر می‌رسد در مجلس بزرگداشتی که برای تکریم از شخص‌یت علامه برگزار شده بیان شده مطالب جالب و مهمی را درباره رهبر معظم انقلاب اسلامی ب‌یان کرده اند .

علامه حسن زاده آملی در بخش‌هائی از سخنان خود درباره حضرت آیت اللّه

خامنه‌ای گفته اند : رهبر عظیم الشانتان را دوست بدارید . عالمی ، رهبری ، موحدی ، سیاسی ، دینداری ، انسانی ربانی ، پاک ، منزّه ، کسی که دنیا شکارش نکرده . من داعیه ندارم از کسی جز همان که عرض کردم :

نه شکوفه‌ای نه برگی نه ثمر نه سایه دارم — همه حیرتم که دهقان به چه کار کشت ما را؟

قدر این نعمت عظما را که خدا به شما عطا فرموده ، قدر این رهبر ولی ـ در همان عبارات که سرور عزیزم جناب استاد حداد عادل عبارت آوردند ـ رهبری ولی ، وفی ، الهی .

مبادا ، توجه داشته باشید مبادا ؛ آقایان اول انقلاب یادتان هست؟ چقدر فرقه برخواستند که می‌خواستند کشور را تجزیه کنند؟

حواستان باشد . مبادا این وحدت ما را ، مبادا این جمعیت ما را ، مبادا این کشور علوی را ، این نعمت ولایت را از دست شما بگیرند .

خدایا به حق پیغمبر و آل پیغمبر سایه این بزرگمرد ، این رهبر اصیل اسلامی حضرت آیت اللّه معظم خامنه‌ای عزیز را مستدام بدار .

الهی آمین ، الهی آمین ، الهی آمین به عدد کلماتت آمین .

6) آقای حسین حیدری کاشانی که سال ها توفیق درک محضر حضرت آیت اللّه بهاءالدینی را داشته است ، در همین باب خاطره‌ای نقل نموده است ، ایشان می گوید :

در یکی از سفرهائی که مقام معظم رهبری به قم تشریف آوردند صبح روزی بود که یکی از دوستان بزرگوار در منزل آمد و فرمود : آقا به منزل آقای بهاءالدینی می‌آیند ، بیا برویم .

به اتفاق ایشان به منزل آقا رفت‌یم وارد اتاق منزل شدیم ، مقام معظم رهبری

اظهار لطف و مرحمت فرمود ، نشستیم . آقای بهاءالدینی روی تشک با عرقچین نشسته بود ، آقایانی در خدمت آقا بودند . حقیر خدمت مقام معظم رهبری عرض کردم : آقا! اگر بعضی بعد از نشست مجلس خبرگان ، از رهبری حضرتعالی خبر دادند ، ما سه سال قبل از فوت حضرت امام علیه الرحمه ، رهبری شما را در سر می‌پروراندیم . فرمودند : چطور؟ عرض کردم به واسطه فرموده این مرد و اشاره به آیت اللّه بهاءالدینی کردم و در توضیح آن گفتم در سه نشست که در سه جمعه پیاپی که بنده در منزل محضرشان بودم این مطلب را فرمودند : روزی ابتدا به ساکن فرمودند : فلانی! قضیه قائم مقامی سرنمی گیرد . کسی که ما دلخوش به او هستیم ، آقای خامنه‌ای است . بنده هم عرض کردم : بله آقا ، و رفتم برای اینکه چای خدمت آقا بیاورم فرموده ایشان را یادداشت کردم . هفته بعد روز جمعه حدود ساعت ده صبح فرمودند : همانطور که ما به شما گفتیم اینها می‌خواهند کاری کنند ، اما موفق نمی‌شوند دلخوشی ما به آقای خامنه‌ای است . عرض کردم ، بله آقا و بلند شدم رفتم یادداشت کردم و برگشتم . هفته سوم باز به همین مضامین در باره آینده مطلبی فرمودند ، من نگاهی به چشم‌های آقا آیت اللّه بهاءالدینی کردم ، آقا فرمود چه باید کرد؟ شما تعجب می‌کنی؟ اما دید ما این است ، عرض کردم بله آقا . چون سخنم به اینجا رسید

آقایانیکه در خدمت آقا بودند خوشحال شدند و تبسم کردند و مقام معظم رهبری نگاهی به آیت اللّه بهاءالدینی کرد ، ایشان هم به طور عادی گفته‌های حق‌یر را می‌شنید و سرمبارک در پیش داشت .

7) حجت الاسلام راشد یزدی پس از بیان مقدمه‌ای با این جمله که با اینکه رهبر معظم انقلاب اسلامی در معرض شهادت قرار گرفتند ، اما خواست و مشیت الهی این ذخیره را برای انقلاب اسلامی و ملت بزرگ ایران نگه داشت .

افزود : در علم و معلومات مقام معظم رهبری هیچ شک و شبهه‌ای نیست ، اما

مسائل سیاسی باعث شده که برجستگی علمی ایشان پنهان بماند .

ایشان در این سخنرانی با اشاره به خاطراتی ناگفته از زندگی فردی و دیدار ها و فعالیتهای فرهنگی ، اجتماعی و سیاسی معظم له ، به عنوان نمونه به نقل خاطرات خود از ازدواج‌های فرزندان رهبر معظم انقلاب اشاره کرده و می‌گویند : بنده در تمامی ازدواج‌های فرزندان رهبر معظم انقلاب شرکت کردم ، در این مراسم‌ها بزرگان و مسوءولان عالیرتبه کشور نیز حضور داشتند اما رهبری به میهمانانشان تنها یک نوع غذای ساده داده‌اند و ازدواج فرزندان رهبر بس‌یار ساده برگزار شده است .

8) علامه مصباح یزدی فرمودند بعد از غیبت کبری یکی از بالاترین و بزرگ‌ترین نعمت‌هائی که خداوند بر مسلمانان مرحمت فرموده است ، نعمت وجود حضرت آیت اللّه خامنه‌ای است .

ایشان با نقل داستانی از آیت اللّه اراکی خاطر نشان کردند : وظیفه ما در برابر کسی که لحظه‌لحظه عمرش برای میلیون‌ها نفر سودبخش و مایه برکت است ، بسیار سنگین است .

وی درادامه به خاطره‌ای از رهبر انقلاب اشاره می‌کند : مصرف گوشت خانه آیت اللّه خامنه‌ای در زمان ریاست جمهوری تنها از طریق کوپن بود . ایشان درآن زمان به من فرمودند : من تاکنون غیر از همان گوشت کوپنی که به همه مردم داده می‌شود گوشت دیگری از بازار نخریده‌ام .

امروز هم زندگی ایشان مثل زندگ‌ی مردم محروم ومستضعف است .

9) آیت اللّه سید محمود هاشمی شاهرودی با ذکر خاطره‌ای از زندگی رهبر انقلاب نقل میکند : زندگی شخصی آقا از سادگی و سلامت خاصی برخوردار است . این سادگی به زندگی نزدیکان ایشان نیز سرایت کرده است . آقا و فرزندانش اهل تجملات نیستند .

همین اعتقاد آنان را از سوء استفاده از مقام و موقعیت بازداشته است . من این سادگی را در منزل ایشان به تماشا نشستم . روزی معظم له مرا به کتابخانه خود دعوت کردند ، من درآن جا یک میز ساده و قدیمی دیدم . در کنار میز نیز یک صندلی کهنه بود . آن میز وصندلی مربوط به قبل از انقلاب بود . مقام معظم رهبری در کتابخانه ساده خود هنوز از همان میز و صندلی استفاده می‌کنند .

10) در یکی از دیدارهای خصوصی مرحوم آیت اللّه مروارید با رهبر معظم انقلاب ، به حضرت آقا عرض کردم : بنده برای انتخاب رشته تخصصی حوزویان ، بهترین راهنما و مشاور را جناب‌عالی میدانم؛ چون علاوه بر توجه و دقت وافر به تخصص‌های مختلف ، اشراف شما در جایگاه رهبری بر نیازهای جوامع اسلامی ، از همه بالاتر و فصل الخطاب است .

از طرف‌ی جناب عالی در سخنرانیهای مختلف ، طلاب و فضلا را متوجه اولویت‌های علمی حوزه کرده‌اید؛ و بر اساس بررسی بنده ، روی کلام و دفع شبهات کلامی ، فقه و پاسخ به ن‌یازهای حکومت اسلامی ، و تبلیغ و تربیت دینیجامعه تأکی د فرموده‌اید . برای بنده و طلاب دیگری که درصدد انتخاب رشته تخصصی هستند ، کدامیک را اولویت نخست میدانید؟ و ادامه دادم : بنده میخواهم تکلیف خودم روشن شود؛ اگر پاسخ شما نباید طرح عمومی شود ، جای دیگری نقل نمیکنم .

ایشان ضمن توضیح دلایل اهمیت هریک ، هر سه را در یک رتبه تبیین فرمودند و سفارش کردند : میان این سه ، استعداد و علاقه طلبه ملاک قرار گیرد و بس .

مرحوم میرزا همان‌طور که سرشان را پایین انداخته بودند ، فرمودند : چه اشکالی دارد امثال ایشان که استعداد خوبی دارند ، در هر دو رشته فقه و کلام کار کنند و تبلیغ را هم رها نکنند؟!

آقا بلافاصله و با لبخند فرمودند : جناب‌عالی قیاس به نفس میفرمایید! چنین همت و برکتی فقط در امثال جناب‌عالی پیدا میشود که بین فقه و کلام و حدیث جمع کرده‌اید اما بین طلبه‌های کنونی ، آن‌هم با این گرفتاریهای مختلف و گاهی هم اتلاف وقت‌ها ، چنین چیزی پیدا نمیشود . همان گذشته هم افراد کمی مثل حضرت‌عالی موفق به جمع بین چند رشته شده‌اند و غالباً در یک رشته بیشتر تخصص پ یدا نمیکردند!

11) آیت اللّه جوادی املی در یادآوری خاطره‌ای از مقام معظم رهبری ، از مهمانی هایی در خدمت ایشان سخن گفته است که مصطفی فرزند رهبری نیز در آن حضور داشته و پای سفره ناهار نشسته است .

به گفته وی ، آیت اللّه خامنه‌ای به فرزندشان نگاهی کرده و میفرمایند : شما به منزل بروید . آیت اللّه جوادی آملی به رهبری میگویند که اجازه بدهید آقازاده هم باشند . بنده از ایشان خواسته‌ام که بمانند . اما آقا می‌فرمایند که این غذا از بیت المال است ، شما هم مهمان بیت المال هستید . اما برای بچهُّها جایز نیست که بر سر این سفره بنشینند . ایشان به منزل بروند و از غذای خانه میل کنند .

آیت اللّه جوادی آملی گفت : من در آن لحظه فهمیدم که خداوند چرا این همه عزت به حضرت آقا عطا فرمودند[1] .

بوسیدن دست پدر وپدر زن

آقای غلام شاه پسندی از محافظان رهبر معظم انقلاب می گوید :

وقتی پدرِ آقای خامنه‌ای می‌اومد اگر جلسه ریاست جمهوری با یه رئیس

86072>http://noorportal.net/news/ShowNews.aspxID (1)

(65)

جمهور خارجی ولو بود وقتی پدر ایشون وارد می‌شدند ایشون تمام قد می‌ایستادند به طرف پدرشون با سرعت می‌دویدند نه اینکه راه بره ، می‌دوید می‌رفت پیش پدرشون و حتما دست پدرشون رو می‌بوسید تا روزی که پدرشون مرحوم شد من یاد ندارم یکبار آقای خامنه‌ای به پدرشون برسه دستشون رو نبوسه .

تو مشهد ایشون حتما می‌رفتند به دیدارپدر زن ومادرزن شان و هر موقع پدر خانم شون می‌رسید دست پدر خانمش رو می‌بوسید مثل پدر[1] .

نقش مقام معظم رهبری در پیشرفت‌های شگرفت ملت ایران در بیست سال اخیر

بدون تردید بخش عمده‌ای از دستاوردهای شگرف کشور ایران اسلامی در دهه اخیر در سایه تدابیر ، سیاستگذاری‌ها ، رهنمودها و پیگیری‌های مقام معظم رهبری به دست آمده است . توصیه‌ها و تدابیر ایشان در برپایی جنبش نرم افرازی و تولید علم ، مهندسی فرهنگی ، تدوین نقشه جامع علمی کشور ، دمیدن روحیه خودباوری و اعتماد به نفس ملی ، ارج نهادن به نخبگان ، دستور افزایش نسبت دانشجویان تحصیلات تکمیلی ، اهتمام و عنایت ویژه به افزایش اعتبارات پژوهشی ، طرح تدوین سند چشم انداز 20 ساله و اشراف و نظارت مستمر معظم له برمراحل اجرایی آن و ده‌ها و صدها سیاستگذاری و تدبیر دیگر ، همگی نشان از نگاه ژرف و آینده اندیش سکاندار نظام اسلامی دارد که با الهام از فرمایش

مولای متقیان علی علیه‌السلام : « العلم سلطان من وجده صال و من لم یجده یصال » معتقدند علم اقتدار است ، هرکس آن را به دست آورد ، می‌تواند غلبه داشته باشد و هر که از آن بی بهره ماند ، بر او غلبه می‌کنند .

---

(1) سایت تابناک .

به راستی چه کسی می‌تواند منکر آن باشد که دستاوردهای عظیم نظام اسلامی در به دست آوردن چرخه سوخت هسته‌ای ، تاسیس مجتمع عظیم یو . سی . اف اصفهان ، مجتمع غنی‌سازی نطنز ، ورود به عرصه نانوتکنولوژی ، تولید گوسفند و موش‌های شبیه سازی شده ، درمان بیماران نخاعی ، قلبی ، کبدی ، عروقی و چشمی با استفاده از سلول‌های بنیادی ، داروی کنترل ایدز و سرطان ، داروی زخم دیابت ، داروی‌سرطان پوست ، آزمایش نهایی بیش از 30 داروی درمان کننده بیماری‌های صعب العلاج ، ساخت ماهواره ، ساخت موشک ماهواره‌بر ، ساخت موشک‌های دوربرد ، زیردریایی ، موشک‌های کروز ، جنگنده‌های پیشرفته و صدها دستاورد دیگر ، جز در سایه تدابیر و اهتمام مستمر رهبر انقلاب به دست آمده است . مسیری که پس از پایان جنگ تحمیلی و از سال‌های 71 ـ 70 آغاز شد و با آمد و رفت دولت‌ها ، خللی‌در زاویه حرکت علمی کشور به وجود نیامد . در طی این میسر بود که پله‌های پیشرفت و تعالی را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتیم و هم اینک به کشور اول منطقه در نرخ تولید علم ، رتبه 12ریاضی‌جهانی ، 13

کامپیوتر ، 17 مکانیک ، 18 شیمی ، 26 نانو دنیا دست یافته‌ایم . در 7 شاخه علمی رتبه اول منطقه را داریم و در هر سه سال ، میزان تولید علم در کشور دو برابرشود .

آیت اللّه عبدالنبی نمازی عضو مجلس خبرگان رهبری در گفت و گو با خبرنگار خبرگزاری رسا ، با اشاره به نقش مقام معظم رهبری در انقلاب اسلامی ابراز داشت : از سال 68 تا کنون که معظم له عهده دار رهبری انقلاب بوده‌اند نقش ایشان در هدایت جامعه و حکومت اسلامی بسیار پررنگ و حائز اهمیت است .

وی تصریح کرد : رهبر انقلاب به مدت 20 سال حکومت اسلامی و کشتی انقلاب را سکانداری کرده و با شناخت بحران ها ، حوادث ، تهدیدات و توطئه‌های دشمنان و استکبار جهانی کشور را به بهترین شکل ممکن مدیریت کردند .

این استاد حوزه علمیه قم افزود : نقش مقام معظم رهبری در خارج کردن کشور از بحران ها و مقابله با تهدیدات دشمنان و همچنین تقویت بنیه‌های سیاسی نظام اسلامی از نکات بسیار برجسته و مهمی است که به سادگی نمی‌توان آن را تبیین کرد .

وی با ستایش مدیریت و تدبیر مقام معظم رهبری در اداره کشور و انقلاب ابراز داشت : حسن مدیریت حضرت آیت اللّه خامنه‌ای در دوران 20 ساله تصدی ولایت فقیه ملموس و کاملا پر رنگ است و ایشان در هوشیاری ، بیداری و آگاهی دادن جامعه و عبور کشور از بحران‌های مختلف ایفاگر نقش بی‌بدیلی بوده اند .

آیت اللّه نمازی اضافه کرد : نقش مقام معظم رهبری در عرصه‌های نظامی ، علمی ، هسته‌ای ، فناوری و همچنین توسعه فرهنگ اهل بیت کم نظیر و مثال زدنی است .

وی با بیان اینکه در مجموعه این مطالب و روابط بین‌الملل و حتی توسعه فرهنگ اهل بیت ، شخص رهبری است که وارد ماجرا شده است ، تصریح کرد : امروز مقام معظم رهبری به شخصه توسعه مکتب اهل بیت را در سطح جهانی پیگیری می کنند که توسط شخص ایشان این امور به دست گرفته شده است و مجمع جهانی اهل بیت یا درالتقریب آن را انجام می‌دهد .

نمازی خاطرنشان کرد : هم‌اکنون به همت رهبر معظم انقلاب در 5 قاره جهان حوزه علمیه برای نشر معارف اهل بیت تاسیس شده است و این صرفا با تدبیر و پشتیبانی معظم له بوده است .

وی ادامه داد : اگر منصفانه بخواهیم داوری کنیم نقش مقام معظم رهبری در توسعه به معنای جامع کلمه اعم از اقتصادی اجتماعی و سیاسی که یکی از آن در بحث اقتصادی مسئله اصل 44 و یا چشم‌انداز 20 ساله است از جمله تدابیر مقام

معظم رهبری بوده است؛ بی‌نظیراست .

عضو مجلس خبرگان رهبری اظهارداشت : بنده به عنوان کسی که از سال 69 در مجلس خبرگان رهبری بوده است و شاهد و ناظر همه ماجراها و جریانات بودم موضع و عملکرد ایشان را در حد بسیار عالی می‌بینم و اگر بخواهیم به زبان متعارف به عملکرد ایشان نمره

دهیم نمره مقام معظم رهبری به خصوص در عرصه فتنه 88 و در بحث مسئله انرژی اتمی و پیگیری و دفاع از مسایل امت اسلامی و ملت ایران نمره ایشان 20 است[1] .

---

(1) 89/06/23 آیت اللّه نمازی در گفت‌وگوی تفصیلی با خبرگزاری فارس .

شهید حاج سید مصطفی خمینی رضی‌الله‌عنه

یکی از علماء درباره شهید آیت اللّه مصطفی خمینی رضی‌الله‌عنه چنین می گوید : حاج آقا مصطفی در ایران که بودند ، تقریبا همه روزه به زیارت حرم حضرت معصومه علیهاالسلام می‌رفتند و شبها به خواندن دعاتقید داشتند .

حالت عرفانی و نزدیکی با خدا ، به وضوح در ایشان نمایان بود و تمامی حالات و افکارش ، تحت تاثیر مستقیم این نیرو قرار داشت .

در عراق به غیر از کارهای معمول همه روزه سفرهائی به صورت پیاده به کربلا داشتند که با چند نفر براه می‌افتادند و تمام این مسیر را که هفده فرسخ است ، پیاده می‌پیمودند تا به زیارت قبر سالار شهیدان نائل شود .

در بین راه هنگام شب که همه می‌خوابیدند ، ایشان یک کاسه آب کنار خود می گذاشتند و وضو می گرفتند و تا نماز صبح ، مشغول عبادت می‌شدند و بعد از آن مقداری ستراحت می کردند[1] .

با آنکه ایشان خیلی باذوق و خوش مجلس بود و در مجالس دوستانه ، منتهای ظرافت و لطافت در سخنانش بکار می‌برد ، معذلک وقت دعا و عزاداری هم که می‌شد در بین تمام افراد ، نظیر نداشت . هنگامی که دعای توسل شروع می‌شد همانطور که به پیاده روی خود ادامه می‌داد در راه کربلا با کمال توجه دعا می‌خواند و تمام مدت دعا ، اشک می‌ریخت و تا ذکر مصیبت شروع می‌شد ، زارزار گریه

---

(1) سیره صالحان .

می‌کرد و شانه هایش از شدت گریه به لرزه می‌افتاد .

شخصی به نام شیخ جعفر بود که همیشه بعد از نماز امام امت در مسجد شیخ چند جمله‌ای ذکر می‌گفت و روضه می‌خواند . حاضران چندان اعتنایی نداشتند و کم کم متفرق می‌شدند و می‌رفتند و تنها کسیکه مقید بود تا آخر بنشیند و روضه را گوش دهد مرحوم حاج آقا مصطفی بود که گاهی می‌شد که فقط ایشان در مسجد مانده بود و به روضه شیخ جعفر گوش می‌داد و می‌گریست[1] .

حاج آقا مصطفی خیلی مؤدب بود و همیشه وقتی به منزل وارد می‌شد دست مادرش را می‌بوسید . هیچ گاه نسبت به پدرش هیچ گستاخی را تحمل نمی‌کرد . او پسری نیرومند و بازویی توانا در کنار پدر بود . یعنی تمام تیرهای تهمت و فتنه و تمام حملات و

گستاخیهای دیگران را نسبت به امام به جان می‌خرید و امام را مصون نگه می‌داشت و از ایشان دفاع می کرد[2] .

آقای فردوسی پور درباره ایشان می گوید : از خصوصیات اخلاقی حاج آقا مصطفی این است که ایشان مردی بود بسیار خوش بزم ، خوش برخورد وخوش اخلاق وشخصی بود که دائم الذکر بود وکمتر در بیرونی بیت امام که طلاّب می‌آمدند ومی نشستند ، ایشان کمتر آنجا می‌آمد . برای اینکه وقتش را حاضرنبود به بطالت وبه بعضی از مطالبی که نامربوط بود ، بگذراند!بلکه به مطالعه وتفکّر می گذراند . ایشان از کسانی

بود که مقیّد بود که شبهای چهارشنبه را در نجف اشرف ، به مسجد سهله مشرف شوند . . . .

ایشان روزهای جمعه معمولاً در منزل امام مهمان بودند وباخانواده منزل امام

---

(1) سیمای فرزانگان : ص.19.

(2) پابه پای آفتاب : ج2، ص46.

می آمدند وخرج هفتگی شان را از امام می گرفتند! . .

او یک زندگی کاملاً طلبگی خیلی معمولی داشتند . حتّی تا این اواخر ، ایشان یخچال نداشت . ماشین لباسشوئی نداشت . یکی از طلاّب که می‌خواست به ایران برگردد ، اثاثش

را حراج کرده بود وایشان یخچال اورا که قدیمی بود ، خریدند ولی تا زمان شهادت ، ماشین لباسشوئی نداشتند[1] .

آیت اللّه گرامی درباره ایشان چنین می گویند : حاج آقا مصطفی در ایران که بودند ، تقریباًهمه روزه به زیارت حرم حضرت معصومه علیهاالسلام می‌رفتند وشبها نیز به خواندن دعا تقیّد داشتند .

حالت عرفانی ونزدیکی با خدا ، بوضوح در ایشان نمایان بودوتمامی حالات وافکارش ، تحت تأثیر مستقیم این نیرو قرار داشت . درعراق به غیر از کارهای معمول همه روزه ، سفرهائی بصورت پیاده به کربلا داشتند که با چند نفر به راه می‌افتادندوتمام این مسیر را که هفده فرسخ است ، پیاده می‌پیمودند تا به زیارت سالار شهیدان ، نائل شوند .

در بین راه ، هنگام شب که همه می‌خوابیدند ، ایشان یک کاسه آب کنار خود می گذاشتند ووضو می گرفتند وتا نمازصبح ، مشغول عبادت می‌شدند وبعد از آن مقداری استراحت می کردند[2] .

با اینکه ایشان خیلی باذوق وخوش مجلس بود ودرمجالس دوستانه ، مُنتهای ظرافت ولطافت در سخنانش بکار می‌برد ، معذلک ، وقت دعا وعزاداری هم که می‌شد ، دربین تمام افراد ، نظیر نداشت . هنگامیکه دعای توسّل شروع می‌شد ، همانطور که به پیاده روی خود ادامه می‌داد(درراه کربلا)باکمال توجّه دعا می‌خواند

---

(1) سیره صالحان .

(2) سیره صالحان .

وتمام مدّت دعا ، اشگ می‌ریخت وتاذکر مصیبت شروع می‌شد ، زار زار گریه می کرد وشانه هایش از شدّت گریه به لرزه می‌افتاد .

درباره او نقل شده است که :

شهید سید مصطفی خمینی به تهجّد و سرخیزی ، زیارت ، عبادت ، پیاده رفتن به کربلا و ادعیه سخت اهتمام داشت . در تمام مدتی که در نجف اشرف می‌زیست ، در ایام زیارتی مانند عاشورا ، اربعین ، 13 رجب ، نیمه شعبان ، ماه ذیحجه و . . . پیوسته پیاده به کربلا می‌رفت و با آنکه پیمودن بیش از صد کیلومتر راه نجف و کربلا ، بطور پیاده ، دشواریهائی برای او بوجود می‌آورد و گاهی پای او آماس می کرد ، این برنامه را ترک نمی‌فرمود . در دهه آخر ماه رمضان در مسجد کوفه به اعتکاف می‌نشستند و زیارت عاشورا را زیاد می‌خواند . گفته شد که در شب شهادت خویش ، سرگرم خواندن زیارت عاشورا بوده که به شهادت رسیده است . در عرفان زحمت‌ها کشیده و پیشرفتهائی کرده بود .

* * *

پیش از آغاز نهضت امام در یک روز تابستانی به باغی که یکی از روحانیون مبارز تهران در «درکه» اجاره کرده بود ، دعوت شد . در هنگامی که به اتفاق میزبان خود در میان باغ نشسته بود . چند تن از نظامیان و صاحب منصبان ارتش شاهنشاهی همراه با زن و شراب

وارد باغ مزبور شدند و بی‌اعتنا به آنانکه در باغ در اختیارشان بود ، بساط خود را گسترانیدند و زمینه عیش و نوش را فراهم کردند ، شاید بر این باور بودند که درجه ارتشی آنان به کسی رخصت اعتراضی نمی‌دهد! شهید حاج سید مصطفی که این تجاوز و گستاخی بیشرمانه را نمی‌توانست تحمل کند ، از جا برخاست و با سنگ به نظامی‌های متجاوز حمله برد . خود شهید نقل می کرد که

(73)

سنگی به فرق یکی از آنها خورد ، به گونه‌ای که خون از سر او جستن کرد و به تنه درختی پاشید . نظامی‌های متجاوز ، وحشت زده پا به فرار گذاشتند و از باغ بیرون رفتند .

* * *

درباره وفور علم او نقل شده که :

بیش از چند سالی از بلوغ سید مصطفی نگذشته بود که به درجه اجتهاد رسید .

(74)

آیت اللّه العظمی محمد علی شاه آبادی

پدر ایشان میرزا محمد جواد مجتهد اصفهانی جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول بود . ایشان مدتی از پدرشان که از شاگردان صاحب جواهر بود درس گرفته بودسپس در اصفهان در حوزه درس اخوی خود مرحوم آقا شیخ احمد مجتهد (معروف به حسین آبادی اصفهانی) کسب علوم دینی نمود ، و همچنین در حوزه درس میرزا محمد هاشم

چهارسوقی و مدتی در تهران در محضر مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی و سپس در نجف در حوزه درس آخوند ملا کاظم خراسانی و میرزا محمد تقی شیرازی ادامه تحصیل داردە و علوم منقول را نزد شیخ المتالهین میراز هاشم رشتی خواندند .

مهارت در خطابه[1]

نقل شده که ایشان در خطابه مهارتی داشتند و قریب یک ساعت و نیم در مسجد جامع تهران ایستاده فرمایش می‌فرمودند . من یکی از آن خطابه‌ها را به یاد دارم که در یک مجلس در قم که بزرگان هم در مجلس بودند ، این مهارت ایشان به اوج رسید . در آن مجلس ایشان در بیان معجزه حضرت رضا علیه‌السلام که عکس روی پرده ، شیر حقیقی شد ، واقعااعجاز کردو ما که در مجلس بودیم یک حالت دیگری پیدا

---

(1) از کتاب عارف کامل ، معاونت پژوهشی بنیاد فرهنگی شهید شاه آبادی .

کردیم از این بیان ایشان .

روش مناسب برای نهی از منکر

در نزدیکی منزل ایشان در خیابان امیرکبیر دکتری بود به نام ایوب که برای دخترانش معلم موسیقی آورده بود و صدای موسیقی بلند بود به گونه‌ای که از صدای آنها همسایه‌ها ناراحت بودند . ایشان برای دکتر پیغام فرستاد و از او خواست که از این کار دست بردارد

اما دکتر جواب داده بود که من این کار را ترک نمی‌کنم و شما هر اقدامی که می‌خواهید بکنید .

مرحوم آیت اللّه شاه آبادی تا روز جمعه صبر کردند و آن گاه در جلسه روز جمعه که در مسجد شاه سابق تشکیل شده بود به مردم گفتند :

خوب است از این به بعد هرکس از این خیابان عبور می‌کند چون به مطب این دکتر رسید داخل مطب شده و سلام کند و آن گاه با خوشرویی از او بخواهد که آن عمل خلاف خود را ترک کند .

از آن پس ، هرکس از جلو مطب عبور می‌کرد ، برای انجام وظیفه شرعی خود داخل مطب می‌شد و سلام می‌کرد و موضوع را با زبان خوش در میان می‌گذاشت و خارج می‌شد .

چندین روز به این منوال گذشت و دکتر هر روز با صدها مراجعه کننده مواجه می‌شد که همگی یک مطلب را به او تذکر می‌دادند! وی دید اگر بخواهد به لجاجت خود ادامه دهد ، نه تنها باید مطب خود را تعطیل کند ، بلکه مجبور است از آن خیابان هم کوچ کند از این رو دست از ایجاد مزاحمت برداشته جلسه آموزش موسیقی دخترانش را تعطیل کرد .

در یکی از روزهایی که ایشان به طرف مسجد در حرکت بود ، دکتر ایوب را دید

که به طرف او می‌آید . وقتی نزدیک شد دکتراز شدت خنده نمی‌توانست سلام کند و بالاخره پس از سلام و احوالپرسی گفت : آقای شاه آبادی‌با قدرت ملت کار را تمام کردی و من گمان می‌کردم شما به مراجع قانونی و محاکم قضایی مراجعه می‌کنید که من به سادگی می‌توانستم جواب آنها را بدهم و هرگز درباره این روش مردمی نیاندیشیده بود[1] .

یازده ماه تحصن

ایشان می‌فرمود که : اسلام از ناحیه این دولت (رضاخان) در خطر است . ایشان در ابتدا تلاش خود را در متحد کردن علماء به کار گرفته و در هیئت ها به افشاگری دولت و بیداری مردم پرداختند . ادامه مبارزات ایشان منتهی به تحصن در حرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام گردیده و یازده ماه به عنوان اعتراض به دولت در آنجا متحصن بودند . در آخر ، به اصرار آیت اللّه مدرس و مرحوم حاج شیخ عبدالنبی و جمعی از علماء و مؤمنین (در سال 1306) به تهران بازگشتند[2] .

تا خون در بدن داریم

در ایامی که ایشان در زاویه حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام متحصن بودند ، در پاسخ به سؤال یکی از بزرگان نجف که از ایشان در مورد علت تحصن سؤال نموده بود فرموده بودند :

ما وارث دینی هستیم که از زمان رسول اکرم صلی‌اللّه‌علیه‌وآله تا کنون گذشته از شهادت ائمه اطهار علیهم‌السلام و اصحاب و یارانش ، هزاران شهید از علماء و بزرگان در به ثمر رساندن

(1) عارف کامل .

(2) عارف کامل .

آن نقش داشته‌اند و اکنون ما هستیم که ثمره آن همه فداکاری و جان نثاری را در اختیار داریم . لذا وظیفه است تا جان در بدن داریم در حفظ آن بکوشیم و این هدیه گرانبهای الهی را که با خون بسیاری از شهدا آبیاری شده ، محافظتش کنیم و اینکه می‌بینیم این امانت الهی در معرض دستبرد و نابودی این حکومت جبار است با همه وجود بایستی در نگه داری آن تلاش نماییم و از تجاوز به حدود آن ممانعت نماییم . چون معتقدیم که خون ما رنگین‌تر از خونِ گذشتگان نیست[1] .

فتوای حکیمانه

در زمان آیت اللّه شاه آبادی استفاده از بی‌سیم و رادیو در تهران تازه رایج شده بود ، ولی چون وسایل ارتباط جمعی به دست حکومت ظالمانه رضاخان اداره می‌شد بیشتر برنامه‌های آن مبتذل و ضد اسلامی ومروج فرهنگ غرب بود . این امر موجب شد که عده‌ای از علما ء معتقدبه حرمت تمام برنامه‌های آن شوند و به حرمت استفاده از آن فتوا دهند .

در این حال عده‌ای از مردم نزد آیت اللّه شاه آبادی رفته ، از ایشان درباره جواز استفاده از این وسایل سؤال کردند ایشان ضمن اظهار تأسف از این که این وسیله تبلیغ خوب در دست مسلمانان نیست فرمودند :

رادیو همچون زبان گویایی است که هم می‌تواند به دانش و فرهنگ خدمت کند ، هم می‌تواند گفتارهای ناصواب بگوید . بنابراین خرید و نگهداری آن برای استفاده از برنامه‌های مفید ، مانعی ندارد .

نیز در دورانی که بلندگو تازه رواج یافته بود وتعدادی از علماء استفاده از آن را مجاز می‌دانستند ، ایشان در پاسخ عده‌ای از مردم که از ایشان پرسیدند آیا اجازه

---

(1) عارف کامل .

می‌دهید بلندگویی خریده و در مسجد نصب کنیم ، جواب دادند این چه سؤالی است؟! حتماآن را تهیه کنید که تا من زنده‌ام ، حجت بر مردم تمام شود که این وسیله گناه ندارد و نگهداری آن و نیز استفاده از آن در موارد صحیح نه تنها زیانی ندارد بلکه لازم است[1] .

شاگردان استاد

علاوه بر شخصیت والای امام خمینی قدس‌سره ، شخصیت‌های زیر نیز از محضرایشان استفاده کرده‌اند .

1 ـ مرحوم آیت اللّه‌العظمی شهاب الدین نجفی مرعشی قدس‌سره .

2 ـ مرحوم آیت اللّه آخوندملا علی همدانی رحمه‌الله .

3 ـ مرحوم آیت اللّه حاج سید موسی مازندرانی رحمه‌الله .

4 ـ مرحوم آیت اللّه حاج شیخ شهاب الدین ملایری .

5 ـ مرحوم آیت اللّه حاج شیخ محمد ثقفی تهران رحمه‌الله .

6 ـ مرحوم آیت اللّه حاج شیخ راضی رحمه‌الله .

7 ـ مرحوم آیت اللّه حاج میرزا حسن یزدی رحمه‌الله .

8 ـ مرحوم آیت اللّه حاج میرزا خلیل کمره‌ای رحمه‌الله .

9 ـ مرحوم آیت اللّه حاج میر سید حسن احمدی رحمه‌الله .

10 ـ مرحوم آیت اللّه میرزا هاشم لاریجانی (آملی) .

11 ـ حضرت آیت اللّه آقای حاج سید علی بهشتی[2] .

---

(1) عارف کامل : ص40 .

(2) عارف کامل : ص45 .

این خبیث ، اسلام را از بین برد

ایشان در دوران تحصن خود در حرم حضرت عبد العظیم علیه‌السلام یک دهه عاشورا منبر رفتند و یک موضوع را هر شب 3 نوبت (اول منبر ، وسط منبر ، آخر منبر) بیان فرمودند . در شب دهم در آخرین منبر فرمودند :

خدایا! تو شاهد و گواه باش که این مرتبه که این جمله بگویم ، در این ده شب سی مرتبه تکرار کرده‌ام و اتمام حجت نموده‌ام و برای‌علماءنجف واصفهان و مشهد و تمام نقاطی که می‌دانستم و توانستم هم نامه نوشته‌ام و امشب هم برای آخرین مرتبه در این مجلس می گوید و آن این است که رضا خان دست نشانده انگلیس است . وهدفش ، اعدام قرآن و اسلام است و اگر با من روحانی مبارزه می کند ، نه به خاطر خود من است . بلکه به علل آن است که من مبلغ قرآنم لذا این به دنیا اعلام می کنم که اگر حرکت نکنید ، این خبیث اسلام را از بین می‌برد[1] .

ملائکه مبهوت می‌شوند

ایشان می‌فرمودند :

سه آیه آخر سوره مبارکه حشر را تلاوت کنید تا ملکه شما شود و اولین اثری که از آن مترتب می‌شود ، پس از مرگ و شب اول قبر است . وقتی که ملکین از طرف پروردگار برای سوال و جواب می‌آیند در جواب « من ربکّ » بگویی :

هو اللّه الذی لا اله الا هو . عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم . هو اللّه الذی لا اللّه الا هو الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان اللّه عما یشرکون . هو اللّه الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی یسبح له مافی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم .

---

(1) عارف کامل .

وقتی این طور پاسخ بگویی ، ملائکه الهی مبهوت و متحیر می‌شوند . چون این معرّف حق است به زبان حق نه معرفی حق به زبان حق[1] .

هر وقت شاه ، گبر شد

در زمان رضاخان ، زمانی توطئه کردند که نماز جماعت مساجد را تعطیل کنند . در مسجد جامع که ائمه جماعت متعددی داشت ، هریک از آنها به دلیلی نیامدند ، یکی به مسافرت رفت ، دیگری به اصطلاح مریض شد . ! اما آیت اللّه شاه آبادی برای نماز عازم مسجد شدند .

آن روز عوض مردم نمازگزار ، عده‌ای قزاق در مسجد مستقر شده بودند ، در راه مسجد ، یکی از مریدهای آقا به ایشان می گوید : در مسجد قزاق‌ها ریخته‌اند ، آقا می‌فرمایند : خب ، قزاق ریخته باشد! و وارد مسجد می‌شوند .

یکی از افراد دولتی با لباس شخصی جلو می‌آید و به آقا می‌گوید : آقا مگر نمی‌دانید نماز تعطیل است؟ آقا در حالی که حتی سرشان را بلند نکرده بودند که او را نگاه کنند به او فرمود : برو بگو گنده‌تر از تو بیاد! گفت : من بزرگتر هستم .

آقا فرمود : اگر با تو حرف بزنم ، بعدا کس دیگری نیست که اعتراض کند؟ گفت :

خیر .

فرمودند : اینجا کجاست؟

گفت : تهران

فرمود : نه اینجا که ایستاده‌ای و با تو صحبت می‌کنم کجاست؟

گفت : مسجد

فرمودند : من کی هستم!

---

(1) عارف کامل : ص40 .

گفت : پیشنماز

فرمودند : مملکت ، چه مملکتی است؟

گفت : ایران

فرمودند : ایرانی ، دینش چیست؟

گفت : اسلام

فرمودند : شاه چه دینی دارد!

چون نمی‌توانست بگوید مخالف قرآن و نماز و اسلام است گفت : شاه مسلمان است .

ایشان فرمودند : هروقت شاه گبر شد و اعلام کرد که من کافرم و یا یهودی و نصرانی هستم و بالای سر این مسجد ناقوس زدند من که پیشنماز مسلمانان هستم ، می‌روم و در مسجد مسلمانان نماز می‌خوانم . ولی مادامی که این جا ناقوس نزدند و شاه هم اعلام گبریت و کفر نکرده ، من پیشنماز مسلمانان باید این جا نماز بخوانم .

پس از این گفت و گو ، وارد شبستان شدند و با اینکه کسی برای نماز در مسجد نبود ، داخل محراب به نماز ایستادند . یکی از نمازگزاران که ایشان را دیده بود ، در مسجد فریاد (الصلوه) را بلند کرد . مردم هم که نمازگزار بودند با وضع وجود آمده ، مشتاق‌تر شده بودند و به مسجد هجوم آوردند و بساط شاه و قزاق‌ها به هم خورد[1] .

دعای کمیل

یکی از یاران ایشان می‌گوید : از خاطره‌های خوبی که دارم ، دعای کمیل شبهای جمعه مرحوم شاه آبادی بود که واقعا برنامه فوق العاده‌ای بود . هرهفته شبهای

(1) عارف کامل : ص57 .

جمعه حدود 2 ساعت به اذان صبح مانده به مسجد تشریف می‌آورند و بعد از اینکه یک قلیان می‌کشیدند ، مراسم دعای کمیل را شروع می‌کردند و در حالی که تمام چراغهای مسجد خاموش بود ، دعای کمیل را از حفظ می‌خواندند و من به خاطر دارم که یک دفعه برای اینکه در این مراسم شرکت کنم ، شب را در همان شبستان مسجد جامع با چند تن از دوستان خوابیدیم و دو ساعت به اذان‌صبح بیدار شدیم . زمستان بسیار سردی هم بود و برف سنگینی هم آمده بود وضو گرفتیم و در برنامه دعای کمیل شرکت کردیم .

خوب به خاطرم هست وقتی ایشان در اواخر این دعا ، آیات عذاب را می‌خواندند ، تمام مردم با صدای بلند گریه می‌کردند و ضجه می‌زدند و صدای آنها تا « چهارسوبزرگ » می‌آمد[1] .

اینجا وزارت فرهنگ است

یکبار در روز تاسوعا یا عاشورا مأمورین رضاخان به مسجد جامع آمدند که که مانع برگزاری مراسم عزاداری شوند و می‌گفتند باید از وزارت فرهنگ اجازه بگیرید .

در این حال آیت اللّه شاه آبادی ، خطاب به آقای سید علی اصغر آل احمد که صدای خیلی خوبی هم داشت ، فرمودند که : زیارت عاشورا را بخوان!

مرحوم آل احمد هم شروع به خواندن زیارت عاشورا کرد و در اثر آن صدای گریه و ضجه عزاداری مردم در تمام بازار بلند شد . بعد هم آیت اللّه شاه آبادی خطاب به مأمورین رضا خان گفتند به آن مرد قلدر چاروادار بگو که مانع عزاداری مردم نشود و به وزیر فرهنگ هم بگوید که در وزارت فرهنگش را ببندد . اینجا

---

(1) عارف کامل : ص96 .

وزارت فرهنگ ماست[1] .

پنج دستورالعمل اخلاقی واجتماعی

بسم اللّه الرحمن الرحیم

« الاسلام یعلو ولا یُعلی علیه » « یدُ اللّه فَوقَ أیدیهِم » « قُل إنّما أعظکم بواحدهٔ أن تقوموا مَثنی وفُرادی » « واعتصِموا بحَبلِ اللّه جمیعاً ولا تفرّقوا » « وضربت علیهم الذلّهٔ أینما ثقفوا الاّ بحبل من اللّه وحبل من الناس » .

مراد از قیام للّه ، مجاهده با نفس می‌باشدو آن محتاج است به پنج چیز .

اول : اعتصام بحبل اللّه که حاصل نشود مگر باعتصام بحبل من الناس و آن معاهده با نائب امام علیه‌السلام است برترک معصیت وبمنزله زره ولباس مجاهدین فی سبیل اللّه است .

دوم : سپر دوام وضو که « الوضوء جُنّته » .

سوم : چون شیطان نفس حیله کند او را رجم نماید بخواند اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم .

و هرگاه سگ نفس هجوم آورد او را به حربه خواندن

« وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید » ، خاکسارش کند .

چهارم : آنکه لا اقل یکنفر را هدایت کند برای معاهده مذکور .

پنجم : آنکه لااقل هفته‌ای یکروز برای جماعت حاضر شود .

والسلام علی من التبع الهدی

الا حقر العباد محمد علی بن محمد جواد اصفهانی[2] .

---

(1) عارف کامل : ص58 .

(2) عارف کامل : ص238 .

جشن تولد رضا خان

ایشان به تمام معنا مبارز بود و برای خدا هم مبارزه می‌کرد . یادم هست برای رضاخان در 24 اسفند ، جشن تولد می‌گرفتند . ایشان فرمودند :

نمی‌دانم این در کدام طویله به دنیا آمده که برایش تاریخ تولد گذاشته‌اند؟ در طویله که برای کسی تاریخ نمی‌گذارند![1]

خوابی که تعبیر شد!

من (فرزندشان) من از ایامی که در نجف در خدمت امام بودم ، خاطره جالی دارم . قبل از تشریف فرمائی امام به نجف ، شبی خواب دیدم که در ایران آشوب وجنگ است . بخصوص در خوزستان .

سرتمامی نخلهای خرما یا قطع شده بود ویا سوخته بود . در این جنگ یکی از نزدیکانم شهید شده بود . ـکه البته برادرم حاج آقا مهدی در جنگ شهید شد . ـجنگ که خیلی طولانی شده بود با پیروزی ایران تمام شد . در تمام مدت جنگ من چنین تصور می‌کردم که جنگ میان حضرت سید الشهداء علیه‌السلام ودشمنانش است . وقتی جنگ تمام شد ، پرسیدم : آقا امام حسین علیه‌السلام کجا هستند؟ طبقه بالای ساختمانی را بمن نشان دادند که دواطاق داشت . یکی در سمت راست ویکی در سمت چپ بود . من به آنجا رفتم وخدمت حضرت سید الشهداء علیه‌السلام مشرف شدم وعرض ادب کردم . درهمین حین از خواب بیدارشدم .

پس از تشریف فرمائی امام ب نجف این خواب را برای ایشان تعریف کردم . ایشان تبسمی کرده فرمودند : این جریانها واقع خواهد شد . پرسیدم : چطور آقا؟

(1) عارف کامل : ص87 .

فرمود : بالاخره معلوم می‌شود این بساط!من دوباره اصرار کردم وسرانجام ایشان فرمودند : من یک نکته بتو بگویم ولی باید تا زمانی که زنده هستم جائی نگوئی! زمانیکه در قم خدمت مرحوم والدت بودم ، بسیار بایشان علاقه داشتم بطوریکه تقریبا نزدیکترین فرد به ایشان بودم . وایشان هم مرانامحرم نسبت به اسرار نمی‌دانستند . روزی برای من مسیر حرکت وکار را بیان کردند . حالا البته زود است . وتا آن زمان که این مسیر شروع شود ، زود است . امّا می‌رسد[1] .

این عارف کامل درهیجدهمین سال عمر خود در سال 1310 ق . به درجه اجتهاد نایل آمد .

آن بزرگوار از سال 1330 ق . تا 1347 ق . در تهران اقامت داشت . در آن زمان چون تازه رضاخان به قدرت رسیده بود یکی از مهم ترین اقدامات آیت اللّه شاه آبادی مبارزه با ظلم ستم شاهی وی بود ، چنانکه امام قدس‌سره می‌فرمایند :

مرحوم آیت اللّه شاه آبادی علاوه بر آنکه یک فقیه و عارف کامل بودند یک مبارزه به تمام معنا هم بودند .

در اوج خفقان رضاخانی ، آیت اللّه شاه آبادی ، از علمای تهران و دیگر شهرها خواست که در اعتراض به ستمهای شاه در پناه حضرت عبدالعظیم در شهر ری گرد آمده ، متحصن

شوند . ولی علماء نتوانستند ایشان را همراهی کنند ودر حالی که تنها دو نفر ایشان را همراهی می کردند دست از مبارزه خود برنداشت و چون ماه محرم بود همه روزه با سخنرانیهای کوبنده فجایع رژیم را برای مردم بازگو می‌نمود .

آن بزرگوار حدود پانزده ماه به تحصن ادامه داد و آنگاه در سال 1347ق . راهی شهر مقدس قم شد . و به تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی همت گمارد .

---

(1) پابه پای آفتاب : ج 3 ، ص 261 .

سر عشق

یکی از افرادی که از محضر این عالم بزرگ کسب فیض نمود امام امت رحمه‌الله است که نزد آیت اللّه شاه آبادی کتابهای عرفانی فصوص الحکم ، مفتاح الغیب و منازل السائرین را فراگرفت .

امام رحمه‌الله چگونگی آشنایی خود با آیت اللّه شاه آبادی را چنین توضیح می‌دهد :

من پس از آنکه توسط یکی از منسوبین مرحوم شاه آبادی با ایشان آشنا شدم ، در مدرسه فیضیه ایشان را ملاقات کردم و یک مساءله عرفانی از ایشان پرسیدم . شروع کردند به گفتن ، فهمیدم اهل کار است . به دنبال ایشان آمدم و اصرار می کردم که با ایشان یک

درس داشته باشم و ایشان در ابتدا قبول نمی‌کردند تا به گذر «عابدین » ـ یکی از محلات قم ـ رسیدیم و بالاخره ایشان که فکر می‌کرد من فلسفه می خواهم قبول کردند .

ولی من به ایشان گفتم که فلسفه خوانده‌ام و عرفان می‌خواهم و ایشان دوباره بنا را گذاشتند بر قبول نکردن و من باز هم اصرار کردم ، تا بالاخره ایشان قبول کردند و من حدود هفت سال نزد ایشان فصوص و مفتاح الغیب خواندم .

آیت اللّه شاه آبادی هفت سال در قم اقامت گزید . زمانی نیز مردم تهران به قم آمده ، از ایشان خواستند به تهران مراجعت کند و وی به رغم میل باطنی خود ، در پی احساس وظیفه در سال 1354 ق . راهی تهران شد . ابتدا حدود دو سال در مسجد امین الدوله ـ واقع در بازار چهل تن ـ به امامت جماعت و ارشاد و هدایت پرداخت و آنگاه که یکی از شبستانهای مسجد جامع ـ که قبل از آن تبدیل به انبار شده بود ـ آماده شد ، نماز و سخنرانی را بدانجا منتقل نمود و از آن پس مسجد جامع سنگر مبارزه با رضاخان گردید .

شیر بیشه حق

در موقعیتی که رضاخان تمام مساجد و منابر را تعطیل نموده بود آیت اللّه شاه آبادی هیچ گاه نماز و سخنرانی‌اش قطع نشد . زمانی هم که رضاقلدر پوشیدن لباس روحانیت را ممنوع کرده بود او فرزندانش را به روحانی شدن و پوشیدن لباس مقدس روحانیت تشویق کرد و به برکت همین تلاش مخلصانه هفت تن از فرزندان ایشان روحانی شدند .

ماءموران رضاخان ، برای آنکه بتوانند صدای حق طلب آیت اللّه شاه آبادی را خاموش کنند ، منبر او را از مسجد جامع دزدیدند ولی از آن پس ایشان ایستاده سخنرانی می کرد و می گفت : منبر سخن نمی گوید اگر می‌خواهید سخنرانی تعطیل شود ، باید مرا ببرید و من هر روز قبل از اذان صبح تنهایی از منزل به طرف مسجد می آیم ، اگر عرضه دارید آن وقت بیایید و مرا دستگیر کنید!

بر پایه این گفتار شجاعانه روزی عده‌ای روباه صفت برای دستگیری شیخ عارف به مسجد جامع حمله ور شدند و با بی‌شرمی تمام همچون لشکر یزید چکمه پوشان وارد مسجد شدند که ناگاه آیت حق نهیبی بر آنها زد و همگی آنها پا به فرار گذاشتند و برای دستگیری ایشان در بیرون مسجد کمین کردند و آنگاه که آیت اللّه شاه آبادی از مسجد خارج شد فرمانده آنها رو به شیخ عارف کرد و گفت : آقای شاه آبادی ! آقای شاه آبادی ! تو باید همراه ما بیایی کلانتری !

آیت اللّه شاه آبادی ایستاد و در حالی که ابروانش به هم گره خورده بود گفت : برو به بزرگترت بگو بیاد! و به راه خود ادامه داد .

تربیت نوجوانان

شیخ عارف کامل از تعلیم و تربیت کودکان و نوجوانان نیز غافل نبود و در پی این

مقصود منزل شخصی خود را به تدریس و تعلیم نونهالان اختصاص د داده بود . او چند مرد صالح و موء من انتخاب کرد که به دانش آموزان درس بدهند و خود نیز بر کار

مدرسه نظارت داشت و هفته‌ای یک بار با سخنرانی برای دانش آموزان و اولیای آنها ، آنها را در حفظ شعایر اسلام راهنمایی می کرد .

مهم‌ترین کار فرهنگی ایشان

مهم ترین اقدام فرهنگی ایشان تدریس و بعد از آن تألیف است .

وی در حوزه علمیه قم روزی نه تا ده درس تدریس می کرد و نکته جالب توجه اینکه هر یک از علماء که در درسی از درسهای ایشان شرکت می کرد ، استاد را در همان رشته خاص بسیار می‌ستود؛ چنانکه امام رحمه‌الله که در درسهای عرفان ایشان حاضر می‌شد استادش را در عرفان فوق العاده می‌ستود و آیت اللّه میرزا هاشم آملی ره معتقد بود مهارت ایشان در فقه و اصول بیش از فلسفه و عرفان است .

سرانجام ایشان در ساعت 2 بعدازظهر روز پنجشنبه سوم آذر 1328 ش .)سوم صفر 1369 ق . (پس از هفتاد و هفت سال عمر پر برکت روح او به ملکوت اعلی پرواز کرد .

جنازه پاک او با تشییع هزاران نفر از مردم موء من به حضرت عبدالعظیم منتقل و در مقبره شیخ ابوالفتوح رازی (مفسر بزرگ) مدفون گشت .

آیت اللّه شاه آبادی ده فرزند پسر داشت که هفت تن آنان روحانی می‌باشند . و یکی از فرزندان رشید ایشان شهید حجۀ الاسلام والمسلمین حاج شیخ مهدی شاه آبادی می‌باشد .

شهید شاه ابادی که درایام دفاع مقدس ملت ایران برای چندمین بار در تاریخ پنج اردیبهشت 1363 ش . راهی جبهه‌های نور علیه ظلمت شد و در عصر پنجشنبه ششم اردیبهشت در جزایر مجنون ، خمپاره‌ای در کنارش فرود آمد و او به سوی

(89)

پروردگار خود بال گشود و به خیل شهدا پیوست .

پیکر مطهر این شهید عزیز به تهران منتقل شد و در بهشت زهرا در کنار دیگر شاهدان گلگون کفن آرمید .

(90)

آیت اللّه العظمی گلپایگانی قدس‌سره

ایشان مرد دعا و توسل ، و اهل نماز و تهجد ، و حلیف شب و انیس خلوت ومونس جلوت بود . به نماز و دعا و قرآن عشق می‌ورزید . حال و احوال انس کامل باخدای متعال داشت . نوادر حالات و قضایای شگفت روحی که مربوط به عوالم معنویت و روح بوده باشد ، در زندگی ایشان فراوان وجود داشت که برخی از عزیزان به نگارش و جمع آوری آنها اقدام نموده‌اند و ما را نیاز به بازگوئی آنها نیست ، فقط مواردی از توسل و دعای مستجاب آن روحانی متعبد را که ناقل آن فرد موثق و قابل احترام ، حضرت حجۀ الاسلام و المسلمین ، آقای حاج میر شاه ولد عالم بزرگوار و امام جماعت محترم شهرستان ملایر بود ، در اینجا می‌آوریم که نشانی از دعا و خلوص این مرد زاهد و وارسته و نمایشی از ارتباط عجیب عالم ارواح می‌باشد . ایشان می‌فرمودند :

در یکی از بیمارستانهای تهران ، پنج شش روز بود که در بخش «سی سی یو» تحت مراقبت بودم . وضع روحی و جسمی‌ام در شرایط فوق العاده نامناسبی بود که درشب هفتم

در عالم روءیا دیدم که حضرت آیت اللّه گلپایگانی در کنار بسترم سجاده پهن کرده است . با حالت خاصی مشغول نماز و تهجد می‌باشد . تا از خواب بیدار شدم ، به خود گفتم من از این وضعیت وخیم شفا و نجات پیدا خواهم کرد . نماز و دعای ایشان در کنار تختخواب ، نشانی از استجابت این دعا است .

اتفاقا آقای انصاری ان مدیر محترم انتشارات انصاری ان قم به عیادت اینجانب

آمده بود . من خوابی را که آن شب دیده بودم کوتاه و فشرده برای او تعریف نمودم که چنین صحنه‌ای را در عالم روءیا دیده ام . ایشان در بازگشت به قم این خواب را به آقا تعریف کرده بود . آقا مکثی نموده و از آقای انصاریان پرسیده بودند :

آن روءیا در چه شبی بوده است؟

پاسخ دادند : در فلان شب . آقا فرمودند :

من در آن شب ، افرادی را در نماز شب یاد کردم و نام بردم ، یکی هم آقای میر شاه ولد بود . . .

در عالم شهود

یک وقت پس از چاپ اول کتاب «فقهای نامدار شیعه »را به معظم له نشان دادم که در آن تصویر جلسه درس آیت اللّه آخوند خراسانی منعکس بود و بزرگانی مانندآیات : بروجردی ، میلانی ، حاج آقا حسین قمی نیز به عنوان تلمذ در آن محضرنشسته اند . ایشان

به راحتی و بداهت اظهار داشتند : من این جلسه درس را دیشب به همین کیفیت که نشان می‌دهید دیدم و اکنون تعبیر آن را مشاهده می‌نمایم .

قرآن‌هائی که به ایشان هدیه می‌شد مقید بودند آنها را بخوانند پس از یک دور تلاوت به دارالقرآن هدیه می‌کردند و می‌فرمودند : زکات قرآن به این است که خوانده شود ، زیرا در قیامت قرآن از ما بازخواست می‌کند . قرآن‌هائی که توسط آقا قرائت شده در دارالقرآن ثبت گردیده است حتی قرآنهای نفیس خطی و غیر خطی که به دارالقرآن اهدا می‌شد برای اینکه در گنجینه دارالقرآن محبوس نشود . خود ایشان یک دور تلاوت می‌کردند .

ایشان احترام و خضوع خاصی در مقابل قرآن داشتند . و روی همین تواضع

عظیم و ارادت نسبت به قرآن ایشان به قاریان قرآن هم احترام خاصی قائل بودند .

نقل می‌کنند : با وجود اینکه ایشان در بُعد علمی و مرجعیت در مرتبه بالائی بودند یک بار جوان نوزده یا بیست ساله‌ای آمد خدمت آقا ، این جوان از قرّاء مصر بود . و در قرائت قرآن نفر اول شده بود آقا به این جوان فرمودند :

من سوره حمد را می‌خوانم ، شما ببینید من درست می‌خوانم یا نه؟

و پیش جمعیت بلند بلند شروع به خواندن سوره حمد کردند ، آن جوان قرائت آقا را تصدیق کرده و گفت : قرائت شما شبیه قرائت اهل حجاز است .

از جمله ویژگی‌های بارز ایشان ارادت شدید به اهل بیت‌ع ، مخصوصاً وجود مقدس حضرت سید الشهداء (صلوات اللّه علیه) بود که خیلی بارز بود ایشان به محض اینکه نامی از خاندان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برده می‌شد حال خاصی پیدا می‌کردند .

اگر اشاره به مصیبتی می‌شد چشمانشان پر از اشک می‌شد . مقید بودند مجالس بزرگداشت اهل بیت بخصوص مجالس عزاداری را به موقع خودش برگزار کنند و خودشان شرکت فعال داشتند . باید گفت ایشان عشق به اهل بیت داشتند نه تنها ارادت ، و محبت ، محبت بسیار فوق العاده بود .

روی آن ارادت و محبت اهتمام به برگزاری مراسم سوگواری ائمه طاهرین داشتند و در تمام شهادات و مناسبتها در منزل ایشان مجلس عزا برگزار بود در ماه محرم و صفر در منزل ایشان مجلس روضه خوانی برگزار بود . و در شهادت مادرش صدیقه طاهره حضرت زهراس در روزهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم جمادی الاول و اول و دوم و سوم جمادی الثانی در منزل ایشان مجلس عزاداری برگزار بود .

با آن کهولت سن و رتبه علمی و مرجعیت که داشتند احیاناً روز شهادت حضرت زهرا از منزل خویش در جلو هیئت سوگواران برای عرض تسلیت به حرم مطهر

حضرت معصومه‌س مشرف می‌شدند ، علاوه بر ایندر طول سال در روزهای پنج شنبه مجلس روضه در منزل ایشان برگزار بود .

علاقه ایشان به آستان مقدس سیدالشهداء علیه‌السلام به حدی بود که عصر عاشورا بستگان را پیرامون خویش جمع می‌کردند و شخصاً روضه می‌خواندند ، و این سیره ایشان تا آخر عمر شریفشان ترک نشد و تا محرم سال 1414 ه .ق این عمل را انجام می‌دادند . و خودشان در این باره می‌فرمودند :

می‌خواهم نامم در زمره روضه خوانهای سیدالشهداء علیه‌السلام ثبت شود .

ایشان به قدری نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام احترام داشتند که حتی اگر در مجلس خصوصی هم ذکر مصیبت اهل بیت می‌شد ایشان به احترام ذکر مصیبت اهل بیت عمامه به سر می‌گرفت و تقید خاصی در این امر داشت[1] .

درباره حلم آن بزرگوار نقل می‌کنند که :

شخصی به ایشان مراجعه کرد و گفت : زنم تازه زایمان کرده و ما نیاز شدیدی به پول جهت رفع احتیاجات خود داریم . آیت اللّه گلپایگانی مقداری پول برایشان می‌دهند . آن شخص بعد از مدتی مجددا مراجعه می‌کند و می‌گوید : همسرم تازه وضع حمل کرده و نیاز به پول دارم آقای گلپایگانی باز به ایشان مقداری کمک می‌نمایند . باز هم آن شخص بعد از مدتی مراجعه و ادعا می‌کند تازه همسرش وضع حمل کرده و نیاز به کمک دارد که باز هم آیت اللّه گلپایگانی به ایشان کمک می‌کند . آن شخص دفعه چهارمی مراجعه می‌کند و همان ادعای قبلی مبنی بر وضع حمل همسرش و نیاز به کمک را عنوان می‌کند که آیت اللّه به ایشان پولی مرحمت فرموده و می‌گوید : قدر زنت را که در یک سال چهار بار زایمان کرده بدان!

* * *

(1) کتاب نوری از ملکوت و فقهای نامدار شیعه ، عقیقی بخشایشی .

نقل شده است که :

یکی از جوانان قاری قرآن که از مسابقات بین المللی برگشته بود : با این بزرگوار ملاقات می‌نماید و آیت اللّه گلپایگانی به ایشان می‌فرماید شما گوش بدهید من حمد و سوره خود را می‌خوانم ببینید بدون ایراد است و یا اشکالی در آن وجود دارد و حمد و سوره خود را پیش این جوان می‌خوانند!

* * *

با توجه به اینکه گفته شده که اگر شخصی مشکلی داشت آنرا بنویسد و بوسیله‌ای در آب بیاندازد که امید است امام عصر(عج) مشکل او را رفع کند . آیت اللّه العظمی گلپایگانی به این امر اعتقاد راسخی داشتند و در بعضی از گرفتاریها به همین شیوه عمل کرده و کاغذ مرقومه شان را در چاه مسجد جمکران می‌انداختند[1] .

(1) گلشن ابرار .

این بزرگوار فرمودند :

وقتی از نجف اشرف به قم مهاجرت کردم ، در محله پائین شهر اطاقی اجاره کرده و زندگی را با نهایت فقر و قناعت می گذراندم ، زن صاحب خانه بسیار بداخلاق بود و ایراد و سخت گیری زیادی می گرفت و حتّی موقع شستن لباسها با همسر من دعوا می کرد و می گفت لباسهایتان را ببرید در کنار رودخانه بشوئید تا چاه خانه پر نشود . یک روز بر سر این موضوع با همسرم دعوا و سر و صدای زیادی کرد که من حوصله‌ام سرآمد و دلتنگ شدم لذا با آن حال پریشان به حرم حضرت معصومه سلام اللّه علیها مشرف شده و آن بزرگوار را شفیع و مخاطب قرار داده گفتم : بی‌بی جان من مهمان تو هستم و به آستان مقدس تو پناه آورده‌ام ، از خدا بخواه که مرا از گرفتاری مستأجری خلاص نماید . دعا و گریه زیادی کرده و برگشتم . چند روزی نگذشته بود که نامه‌ای از عمویم از شهر تبریز به دستم رسید . نامه را باز کرده خواندم ، دیدم نوشته بود : من نذری کرده بودم که اگر حاجتم برآورده شود برای یک طلبه‌ای که در قم درس می‌خواند و خانه ندارد یک باب خانه برایش بخرم . اکنون حاجتم روا شده و می‌خواهم به نذرم وفا کنم و چون شما خانه ندارید ترجیح دادم که پول خانه را به شما بدهم که برای خود خانه تهیه نمائید . لذا مبلغ ششصد تومان حواله کردم که بروید در بازار قم از حاج محمد حسین یزدی تحویل بگیرید . بدینوسیله خداوند مرا از درد و رنج و مصیبت مستأجری خلاص کرد

والحمدللّه رب العالمین .

ایشان فرمود :

زمانی در مدرسه قوام در نجف اشرف با مرحوم آیت اللّه آقای ارسنجانی هم حجره بودیم و گاهی بعضی از طلاب کاهو می‌خریدند و کنار حوض اطراف آنرا جدا می‌کردند و فقط سرآنرا می‌خوردند . آنوقت ما از شدت فقر و گرسنگی مخفیانه می‌رفتیم و برگ کاهوهای اضافی را جمع می‌کردیم و با آن رفع گرسنگی می‌خوریم .

نزدیک به 60 سال نماز جماعت سه وعده این بزرگوار در حرم حضرت معصومه سلام اللّه علیها ترک نشد و گاهی که برف بود ، آقا یکساعت نزدیک اذان صبح می‌آمدند و پارویی بدست می‌گرفتند و از منزل تا حرم ، مسیر را برای مردم باز می‌کردند و هرگاه کسی می‌گفت : آقا شما این کار را نکنید . می‌فرمود : من می‌خواهم ثواب ببرم .

هرگاه لباس نوی می‌دوختند اول می‌بردند در حرم ائمه علیهم‌السلام و با مالیدن آن لباس به ضریح آنرا متبرک کرده و سپس استفاده می‌نمودند .

هنگامیکه می‌خواستند ساختمان خیریه‌ای را بسازند ، موقع گودبرداری زمین آن ساختمان ، دستور می‌دادند که از تربت امام حسین علیه‌السلام در پی‌های آن ساختمان می‌ریختند و می‌فرمودند : من با این تربت این جا را بیمه می‌کنم .

* * *

ایشان عادت داشتند هنگام تشرف به آستانه حرم خودشان را روی زمین می‌انداختند و محاسن شان را روی خاکهای درب ورودی حرم می‌مالیدند و به ما (دو فرزندشان)

می‌گفتند : شماها مثل اینکه خجالت می‌کشید این کار را انجام دهید . این خجالت‌ها باعث می‌شود از در خانه اینها و اهل بیت علیهم‌السلام دور شوید .

---

* * *

آیت اللّه نجفی شوق زیادی به خدمت در مزار امامزاده‌ها و صحن امامان معصوم علیهم‌السلام داشتند بطوری که در طول عمرشان در حرم حضرت معصومه سلام اللّه علیها ، در حرم امام رضا علیه‌السلام ، در حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ، در حرم امام حسین علیه‌السلام ، در حرم شاهچراغ ، و حرم حضرت عبدالعظیم و امامزاده‌های دیگر ، منصب خادمی کسب نمودند و در پایان دست نوشته‌های خود می‌نوشتند : « خادم علوم آل محمد» «خادم خاندان اهلبیت عصمت و طهارت » .

* * *

این شخصیت بزرگ وصیت کرده بودند که در سالن ورودی کتابخانه شان دفن شوند . وقتی از ایشان علت این وصیت را سئوال کردند ، فرمود : در حرم مطهر بی‌بی فاطمه معصومه سلام اللّه علیها محل مناسبی جهت دفن دارم ولی میل دارم در کنار کتابخانه عمومی زیر پای افرادی دفن شوم که بدنبال مطالعه ، علوم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به این کتابخانه می‌آیند .

آیت اللّه مرعشی نجفی ضمن یادآوری خاطرات روزهای تحصیل خود نقل کردند : آن وقتها من در مدرسه قوام که در محله «مشراق» نجف واقع بود حجره داشتم . یک روز از

مدرسه به مقصد بازار که جنب صحن علوی بود حرکت کردم ، ابتدای بازار ناگهان چشمم به زنی خورد که کنار دیوار نشسته بود و تخم مرغ می‌فروخت . برای خرید تخم مرغ به طرف او رفتم و با تعجب از زیر چادرزن ، گوشته کتابی را دیدم . شدیدا حس کنجکاوی‌ام تحریک شده به طوری که مدتها خیره ، به کتاب نگاه کردم .

حالا دیگر قسمت بیشتری از کتاب از زیر چادر زن بیرون آمده بود ، طاقت

نیاوردم و پرسیدم این چیست؟ زن که تخم مرغ‌ها را با احتیاط جابجا می کرد ، خونسردانه نگاهی به من انداخت و گفت کتابه ، فروشی هست . کتاب را از دست زن گرفتم و عنوان آن را خواندم و با حیرت تمام متوجه شدم که نسخه نایاب ریاض العلماء علامه میرزا عبداللّه افندی است که احدی آنرا در اختیار ندارد ، مثل یعقوبی که یوسفش را پیدا کرده باشد ، با شور و شعفی ناشدنی به زن گفتم :

این را چند می‌فروشی؟ زن گفت : پنج روپیه! من گفتم تمام دارایی من صد روپیه است که حاضرم برای این کتاب بدهم و زن تخم مرغ فروش با خوشحالی پذیرفت . در همین حین سرو کله کاظم دجیلی پیدا شد . این کاظم ، دلّال کتاب بود و برای انگلیسی‌ها کار می کرد . نسخه‌های نایاب و کتابهای قدیمی را به هر طریقی به چنگ می‌آورد و توسط حاکم انگلیسی نجف که گویا اسمش «میجر» بود به کتابخانه لندن می‌فرستاد و این میجر اولین حاکم انگلیسی بود که در نجف‌به کار حکومت گماشته شد . کاظم دلال کتاب را به زور از دست من گرفت و به زن گفت : من بیشتر می‌خرم و مبلغی خیلی بالاتر از آنچه من پیشنهاد کرده بودم به زن پیشنهاد کرد ، در آن لحظه من اندوهگین شده و رو کردم به

سمت حرم شریف امیرالمؤمنین علیه‌السلام و آهسته گفتم : آقاجان من می‌خواهم با این کتاب به شما خدمت کنم . پس راضی نباشید این کتاب از دست برود! هنوز کلامم تمام نشده بود که زن تخم مرغ فروش رو کرد به دلال و گفت : به تو نمی‌فروشم این کتاب مال این آقا است ! کاظم شکست خورده و عصبانی از آنجا دور شد . پس من به زن گفتم بلند شو برویم تا پول کتاب را بدهم زن همراه من به مدرسه آمد . در حجره بیشتر از 20 روپیه نداشتم تمام لباسهای کهنه و ساعتی که داشتم برداشتم و همراه زن به دکان حاج حسین شیشی که دلال لباس بود رفتم و همه را به او دادم تا برایم بفروشد او هم بلافاصله دست به کار شد و با داد و فریاد مشتریهارا خبر کرد تا آنها را به طریقی بفروشد و در این بین زن تخم مرغ فروش

مرتب نق می‌زد و غرغر می‌کرد که :

آقا خیلی ما را معطل کردی! اون بابا پول نقد می‌داد . ساعت و لباسهای تو که فروش رفت ولی باز هم صد روپیه نشد ، ناچار به طرف مدرسه راه افتادم و زن تخم مرغ فروش هم غرغرکنان به دنبال من آمد . در مدرسه شروع کردم به قرض گرفتن از دوستان طلبه‌ام از یکی پنج روپیه ، از یکی دو روپیه و از دیگری پانزده روپیه و . . .

تا اینکه پول جور شد و زن کتاب را به من داد و به راه خود رفت و من در آن لحظه از شادی دست یافتن به آن کتاب عظیم در پوست خود نمی‌گنجیدم . یک ساعتی از ختم معامله نگذشته بود که کاظم دلال همراه مأمورین به من حمله کردند و مرا دستگیر کرده و پیش حاکم انگلیسی بردند . میجر مرا به سرقت کتاب متهم کرد و با زبان انگلیسی عربده

می کشید و چیزهایی می گفت که من فکر می کردم بیشتر فحش و ناسزا بود . از فحش و ناسزا طرفی نیست و دستور داد تا مرا به زندان بیندازند آن شب در زندان مدام با خدا راز و نیاز می کردم که کتاب در مخفیگاهش محفوظ بماند .

روز بعد مرجع بزرگ آن وقت حاج میرزا فتح اللّه نمازی که به شیخ الشریعه شهرت داشت و همچنین میرزا مهدی پسر آخوند صاحب کفایه ، جماعتی را برای آزادی من به نزد حاکم شهر فرستادند .

بالاخره نتیجه کار این شد که من از زندان آزاد شوم با این شرط که در مدت یکماه کتاب را به میجر تسلیم کنم . پس از آزادی از زندان به سرعت به مدرسه رفتم و همه دوستان طلبه‌ام را جمع کردم و گفتم : باید کار مهمی را انجام دهیم که خدمت به شریعت است .

طلبه‌ها گفتند : چه کاری؟

و من گفتم : باید از این کتاب نسخه برداری کنیم . این جزء دوم و سوم از ده جزء

این کتاب بزرگ است . که با حاء مهمله و لفظ حسن شروع می‌شود . طلبه‌ها با شور و شوق شروع به نسخه برداری و مقابله کردند ، به طوری که قبل از مهلت مقرر الحمدللّه کار به پایان رسید نسخه دوم آماده شد ، اما من هر چه با خودم فکر می کردم نمی‌توانستم خودم را راضی کنم که آن کتاب را به میجر تحویل بدهم . در این مورد خیلی فکر کردم و با خودم سرو کله زدم تا اینکه یک روز کتاب را برداشتم و به خانه شیخ الشریعه رفتم و گفتم : و شما امروز مرجع مسلمین هستید و این هم کتابی است که مثل و نمونه‌اش در

جهان مسلمین پیدا نمی‌شود و حالا یک آدم انگلیسی می‌خواهد این را تصاحب کند . شیخ الشریعه وقتی کتاب را دید بلند شد و نشست و چندبار این کار را تکرار کرد و پرسید این همان کتاب است؟ گفتم : بله .

شیخ الشریعه گفت : اللّه اَکبَر ، لا اله الاّ اللّه . . . و بعد کتاب را از من گرفت و تا انتهای مهلت مقرر پهلوی خودش نگه داشت . اماگفتنی اینکه قبل از پایان مهلت با یک قیام و هجوم مردمی که به سرکردگی حاج نجم بقال صورت گرفت ، حاکم انگلیسی به قتل رسید و کتاب در خانه شیخ الشریعه باقی ماند و بعد از فوت اشان به ورثه منتقل شد که من بعد از آن دیگر اطلاعی از آن کتاب ندارم[1] .

---

(1) نور علم دوره چهارم شماره اول .

شهید آیت اللّه سید عبدالحسین دستغیب

از زبان فرزند برومندشان حجت الاسلام و المسلمین سید هاشم دستغیب و بعضی از یارانشان داستانها و خاطراتی در بخش یادواره شهید دستغیب در آخر کتاب اخلاق اسلامی شهید دستغیب آمده که بعنوان تبرک نقل می‌گردد .

* * *

هنگامی که مرحوم حاج شیخ محمد صادق مجتهد تبریزی را بعنوان تبعید از تبریز به تهران می‌بردند ، برای نماز ماشین را نگه نداشتند ، هر چه ایشان اصرار ورزیدند ، فایده نبخشید . ناگهان ماشین بدون علت ایستاد و ایشان پیاده شد و نمازش را خواند و هنگامی که سوار ماشین شد ، فورا ماشین روشن گردید .

شهید دستغیب در کتاب داستانهای شگفت این داستان را بعنوان فضیلت و کرامت برای علماء ذکر فرموده اما نظیرش که خیلی عجیب‌تر است از خود این بزرگمرد دیده شده است و بهتر آنست که از زبان یکی از همراهانشان در این قضیه که خود ناظر جریان بوده بشنویم :

آقای حاج محمد سودبخش را کمتر کسی از شیرازیان است که نشناسد ، یار همراه و فداکار آن شهید در سفر و حضر ، اینک ماجرا را از نوشته ایشان می‌خوانیم :

درود و رحمت بی‌پایان به روان پاک شهید بزرگوار حضرت آیت اللّه دستغیب که بسیار مقید بودند نماز را اول وقت بخوانند حتی در مسافرتها و سالیان دراز که

خدمت آن بزرگوار بودم ، بندرت یاد دارم که سر وقت نماز خوانده نشود .

در یکی از مسافرتهای عمره که در خدمت ایشان بودیم ، هواپیما یکسره برای جده فراهم نشد ، بلیط هواپیما از تهران به بیروت و از بیروت به جده تهیه شد . در فرودگاه بیروت بطور ترانزیت چند ساعت ما را نگاهداشتند و نزدیکیهای مغرب بود که هواپیمای جده آماده شد . حضرت آیت اللّه دستغیب خیلی سعی کردند اگر بشود هواپیما تاخیر کند تا

بشود نماز را سر وقت خواند ولی میسر نشد . داخل هواپیما شدیم ، در هواپیما زیاد معطل شدیم ایشان زیاد ناراحت بودند که نماز نخواندند ، چند مرتبه خواستند پیاده شوند گفتند مسافرین همه سوار شدند الان حرکت می کنیم تا بالاخره تاخیر هواپیما بقدری شد که حساب کردیم وقتی به جده می‌رسیم ممکنست وقت نماز گذشته باشد و نماز قضاء گردد .

حضرت آیت اللّه با حالت پریشان و ناراحت گفتند پیاده شویم درب هواپیما بسته بود . ایشان با حالت توجه مخصوص و سکوت چند دقیقه‌ای سرپا ایستاده بودند که هواپیما برای حرکت روشن شد . بمجرد روشن شدن هواپیما شعله‌های آتش از موتور آن نمایان گردید ، با عجله هواپیما را خاموش کردند و درب آنرا باز کردند و از مسافرین خواستند که هر چه زودتر پیاده شوند .

حضرت آیت اللّه با خوشحالی زاید الوصفی با رفقا پیاده شدند و ایشان مرتب میفرمودند : نماز! نماز! ، کارکنان هواپیما می گفتند اقلا چهار ساعت تاخیر داریم تا هواپیما آماده حرکت شود!

* * *

پاره‌های بدنم را بمن ملحق کنید

بامداد اربعین حسینی علیه‌السلام امسال (1402 هجری قمری) مصادف با هفتمین روز

شهادت آن شهید عزیز و نوه و یارانش ، طبق برنامه روزانه صبح اول وقت بمنزل پدر شهیدم رفتم . سرپرست دفتر به استقبالم آمد ، نخستین جملاتش را پس از سلام و تعارفات معمولی چنین شروع کرد .

علویه محترمه‌ای که من او را می‌شناسم و خانه‌اش نزدیک ما است می گوید دیشب مرحوم آقا را درخواب دیدم بمن فرمودند قطعاتی از بدن من لای آجرهای دیوار باقیمانده است بمن ملحق کنید .

حتما سابقه دارید که قاتل نابکار که مواد منفجره را به خود بسته بود ، نارنجک متصل به آن مواد را کنار ایشان منفجر می کند لذا قسمت معظم بدنشان قطعه قطعه می‌شود . من نخست اعتنا نکردم و به گزارشات و برنامه‌های عادی پرداختم سپس باتفاق چند نفر از دوستان برای شرکت در مجلس هفتمین روز یکی از شهدای همراه آنمرحوم ، از خانه بیرون آمدیم وقتی بمحل شهادت نزدیک شدیم ناگهان یاد آن خواب افتادم به رفقا گفتم چنین خوابی نقل شده ضروری ندارد نگاهی بلابلای آجرها بیفکنیم بهمان نگاه نخستین همه متوجه شدیم که لابلای آجرها پر از ذرات گوشت می‌باشد . دو نفر از رفقا مامور شدند آنها را جمع آوری نمایند و در دو کیسه پلاستیکی جا دهند . از دو ساعت بظهر که این قضیه فاش شد و خود بنده در آن مجلس «مسجد سیاحتگر» وظهر در «مسجد جامع» و شب قبل از مراسم دعای کمیل این مطلب را برای عموم بیان کردم و شور و هیجان خاصی شهر را فراگرفت و اعلام شد که امشب ساعت ده تشییع دوم انجام می گیرد .

انبوه جمعیت عزادار و سینه زن صحن شاهچراغ را فراگرفته بود و بیاد ملحق کردن بقیه بدن ابی عبداللّه الحسین علیه‌السلام در اربعین بودند و تا پاسی از شب سرگرم عزاداری

بودند . راستی که قضیه شگفت بود . فراموش کردم بگویم ساعتی چند پس از کاوش لابلای آجرهای کوچه یکی از بستگان بمن خبرداد دو نفر از آقایان

محترم که یکی از آنها از بستگان شهید است نظر همین خواب را دیده‌اند . لذا قضیه صورت جدی‌تری بخود گرفت و من بدنبال آن مخدره علویه فرستادم که رویای خودت را با نام خود و همسر و فامیل و تمام خصوصیات با آدرس دقیقا منزل بنویس و ایشان نیز اجابت نمود و هم اکنون آن نوشته پیش روی من قرار دارد و من تنها بذکر چند جمله آن برای ثبت در تاریخ بیداری خودمان اینجا نقل می‌نمایم این خانم چنین نوشته :

نحوه خواب : در باغ بزرگی بودم که آیت اللّه دستغیب در جلو می‌رفتند و من دنبال ایشان بودم آنجا باغ بود ولی آن قسمت که آیت اللّه دستغیب بودند در وسط چمن بود که ایشان عبای قهوه‌ای روی دوششان بود و بمن گفتند که برو و به آنها بگو که من تکه گوشتم لای دیوار است و چند دفعه تکرار کردند که وقتی من از خواب بیدار شدم خیلی نگران بودم .

کیسه‌ای در کفن برای پاره‌های بدن

باز مطلب عجیبی از زبان همسرش بشنوید : اینها اتفاقی نیست ، راستی شگفت است . ایشان گفتند : هنگامی که خلعتی (کفنی) ایشان را بیرون آوردم ، در میان پارچه‌های کفن ، کیسه‌ای از چلواری سفید دوخته شده دیدم که بند و قیطان آن معمولی بود .

متحیر شدم این برای چیست؟ آنرا کنار گذاشتم و بقیه تکه‌ها و پارچه‌ها را دادم . یکهفته گذشت ، اربعین حسین علیه‌السلام بود و عاشورای دیگر هفتم شهدای جمعه خونین شیراز

بود . قضیه خواب‌هائی که شب قبل دیده شده بود که پاره‌های بدن آقا هنوز لابلای دیوار و پشت بامها و بر سر درختهای خانه مجاور باقیمانده ولوله‌ای در شهر انداخته بود وقتی معلوم شد این رؤیاها صادقانه است قطعات گوشت را جمع آوری کردند من هم بیاد آن کیسه لای خلعتی افتادم رفتم و آنرا آوردم و ببعضی از

بستگان دادم و گفتم معلوم شد چرا آقا این کیسه را در کفن خود گذاشته است . این بقیه کفن ایشانست که باید تتمه بدنشان در آن قرار گیرد و دفن شود»

آری گوهری بس گرانبها بود که بسادگی از کف ما رفت ، شخصیت ناشناخته‌ای بود که پس از شهادتش ، اندکی از آنچه بود آشکار گردید حتی خود من نیز آنطور که بود او را نشناختم .

* * *

آخرین شب و روز شهید دستغیب

نیمه‌های شب بود که پیش از موعد مقرر که آقا برای تهجد از خواب برمی خواست ناگهان سراسیمه در بستر نشست و دستها را بر پیشانیش نهاده و مرتبا «لاحول ولا قوه الا باللّه» می‌گفت و حالتش از یک خواب هولناک خبر می‌داد و سخن مرا(همسرایشان) که پرسیدم شما را چه می‌شود ، آیا آب می‌خواهید یا چیز دیگری می‌خواهید؟ پاسخ نمی‌داد . اصرارم زیاد شد فرمود امروز دیگر جز با اشاره به شما سخن نمی‌گویم .

هنگامی که برای بیرون رفتن از منزل از پلکان پائین میآمد ، با دست چپ به سینه اشاره کرد و سپس رو به آسمان بلند نمود . من آنوقت نفهمیدم چه گفت اما لحظاتی بیش نگذشت که صدای انفجار از این اشاره پرده برداشت یعنی من هم بملکوت اعلی پرواز می‌نمایم .

از این شگفت‌تر نواری است که روز پنجشنبه 19 آذرماه 60 یعنی درست یکروز قبل از شهادتش خطاب بجمع طلاب علوم دینی که در محضرش حاضر بودند می‌باشد که دو مرتبه تکرار می کند (من بزودی از میان شما می‌روم)

من (فرزندشان) روزهای آخر در کنارش بودم و حالت غیر عادیش را که کمی

گرفته بنظر می‌رسید و سعی می کرد خودش را عادی جلوه دهد مشاهده کردم . پس از سخنان چندی به ایشان عرض کردم فلان شخص برای مصاحبه از تهران می‌آید و پس از چند مرتبه تلفن نموده ، برای وسط هفته ، وقت داده‌ام . ایشان ناگهان با حالت خیلی جدی که برایم بی‌سابقه بود ، با دست محکم بحالت نفی اشاره کرد یعنی نه .

با اینکه صحبت نکرد ولی از یک تصمیم جدی خبر می‌داد . راستی برایم غیر منتظره بود چون موافقت قبلی ایشان را در اصل ملاقات و مصاحبه جلب نموده بودم . مجددا به ایشان گفتم خودتان قبلا قبول کردید و من قول داده‌ام اما مجددا با حالتی جدی‌تر اشاره کرد نه .

خیلی تعجب کردم . گفتم تا وسط هفته دو سه روز مجال است و می‌شود یکی دو ساعت برای این موضوع اختصاص داد اما چه شده که اینطور قاطعانه و مصممانه جواب نفی می‌دهید؟ دقائقی بعد این موضوع نیز واضح گردید .

* * *

بقیه پول را هم امام زمان می‌رساند

در روز جمعه پس از چهلم ایشان که تلویزیون فارس از ساعت 7/5 تا 11 صبح برنامه یادواره ایشان را پخش می کرد ، سخنان یکی از شاگردان شهید توجهم را جلب کرد . ایشان از فضلای محترم مدرسه علمیه حکیم است که نزدیک ده سال است که با ما سروکار دارد . از ایشان خواستم آنچه گفته بود و در آنروز پخش شد بقلم بیاورد اینک قسمتی از نوشته ایشان :

شهید محراب حضرت آیت اللّه حاج سید عبدالحسین دستغیب تمام لحظات زندگیش برای ما درس و خاطره بود ولی دو خاطره از او همیشه در نظرم مجسم

است : یکی از این دو خاطره مربوط به اطمینان ایشان نسبت برب العالمین است که همیشه در درسهای اخلاق این نکته را بما طلاب متذکر می‌شد . در یکی از درسهای اخلاقش در روزهای پنجشنبه هنگامی که سفارش قناعت و عزت نفس را بطلاب می‌فرمود : برای تایید فرموده‌اش داستانی نقل فرمود از اینقرار :

روز اول ماه که خواستم شهریه (حقوق ماهیانه طلاب) را بپردازم و تقریبا مبلغ هنگفتی می‌شد ، پولها را شمردم متوجه شدم یازده هزار و پانصد تومان کم است و من در بازار افراد ثروتمند آشنا نداشتم و بنا هم نداشتم از کسی تقاضا نماییم . در اطاق تنها نشسته بودم عرض کردم خدایا خودت می‌دانی بنا ندارم بسوی غیر تو دست دراز کنم و حال هم امید و اطمینانم بتو است . لحظاتی بیش نگذشت که درب منزل را زدند . یکنفر برای حساب وجوهاتش آمد و بیست هزار تومان مدیون شد دست در جیبش کرد و مقداری پول بیرون آورد گفت آقا معذرت می‌خواهم بیش از این میسر نشد .

وجه را شمردم یازده هزار و پانصد تومان بود .

می‌فرمود بدانید اگر برای خداگام بردارید خداوند درهای رزق و رحمتش را بر روی شما می‌گشاید که « مَن یتّق اللّه یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث لا یحتسب » .

خاطره دیگری که دارم در رابطه با این شهید بزرگوار اینست که :

روزی آقای حاج ماشاء اللّه صدق‌آمیز مشهور به حاج حقیقت ، طبق معمول روزانه بدیدارم آمد . نامبرده یکی از افراد بسیار نزدیک بمرحوم شهید پدرم و از رفقای قدیمی و یکی از اعضاء دفتر امام جمعه شهید در امور اجرائی بود . پس از سلام و تعارفات معمولی چنین گفت : دیروز سخنان آقای شیخ عیسی غلامی را که از تلویزیون شنیدم ، قضیه‌ای بخاطرم آمد که تا دیروز از آن بیخبر بودم ومتحیرم که چرا من اینقدر گیج بودم و نفهمیدم مطلب از چه قرار است .

چندی قبل طبق معمول روزانه وقتی خواستم از خدمت حضرت آقا مرخص شوم و دست ایشان را بوسیدم ، به من فرمود : کربلائی محمد کفاش را می‌شناسی؟ گفتم : آری . دست زیر پوستین که زیر پایش بود کرد و دو قطعه اسکناس هزار تومانی بیرون آورد و بمن داد و فرمود : از اینطرف که می‌روی این را به او بده . من پول را گرفتم و بیرون آمدم با خودم گفتم من کربلائی مزبور را مدتها است ندیدم ، حالا آدرسش را از کی بپرسم ناگهان نرسیده به خیابان ، کربلائی مزبور محمد کفاش را پس از چند سال دیدم ، خیلی پریشان بود سلام و احوالپرسی کردم ، پرسیدم تو را چه می‌شود؟

گفت : چیزی نیست . گفتم : امانتی از طرف حضرت آقا نزد من داری و بلافاصله دست در جیبم کردم و دو هزار تومان را باو دادم . با تعجب پول را گرفت همانطور که دستش روی پول بود ، سربآسمان بلند کرد و چند مرتبه الحمدالله گفت و بعد پرسید : ترا بخدا خود آقا این پول را فرستاد؟ گفتم : آری گفت : پس برایت بگویم : دیروز بدرب منزل آقا آمدم ، هر چه کردم شخصا بگذارند آقا را ببینم پاسدارها نگذاشتند . گفتند : بگو چکار داری تا با آقا بگوئیم ولی من که نمی‌خواستم احدی از حالم آگاه شود هیچ نگفتم حتی اسمم را هم با آنها نگفتم . امروز دیدم کارد به استخوانم رسیده ، گفتم : هر چه باداباد ، همسرم در حال وضع حمل است سخت گرفتارم باز می‌روم شاید خدا فرج کند . اینجا رسیدم که شما این وجه را آوردید . بجدش قسم من بکسی حالم را نگفته بودم اما حضرت آقا اینطور دادرسی فرمود .

حاجی گفت : من گفتم خداکار همه را اصلاح می‌فرماید بروشکر خدا را کن که برایت فرج کرد .

دیروز که این مطلب را از تلویزیون شنیدم متوجه شدم که راستی آن قضیه هم عجیب بود و من تا کنون متوجه نبودم و شاید خودش نمی‌خواست متوجه شوم .

توجه به ازدواج باندازه لازم

بد نیست به سخنان شاگردی دیگر از مکتب این بزرگمرد گوش فرا دهیم :

در عنفوان جوانی بودم حدود 18 ـ 19 سال عمرم سپری شده بود و سخت مایل به ازدواج بودم و موردی نیز در نظر گرفته بودم و اشتیاق فراوانی باین کار داشتم لکن طلبه‌ای بودم که با شهریه مختصر چگونه می‌توانستم خانه و اثاث لازم و وسیله ازدواج را فراهم کنم ، راه بجائی نمی‌بردم چون تازه بر حضرت آیت اللّه دستغیب وارد شده بودم و آشنائی هم با ایشان نداشتم جز دیدار عمومی که با طلاب داشتند .

با قرآن استخاره کردم که نامه‌ای محرمانه بدون امضاء بنویسم شاید ایشان کمکی نماید ازدواج کنم .

نامه را بدون اینکه نامم را بنویسم نوشتم و آن را پست کردم (پست عمومی) و نگران بودم که چه می‌شود آیا وقتی بمدرسه تشریف آوردند در جمع طلاب اظهار می‌کنند که کی نامه را نوشته است ، باز هم شرم مانع می‌شود که اظهار کنم و آیت اللّه اعتنا نمی‌فرمایند . در این فکر بودم که پس از چند روز آقا به مدرسه وارد شد . بمحض ورود نگاهی به بنده

کرد ، نگاهی همراه با محبت و تبسم ولی چیزی اظهار نفرمود و بنده هم اصلا در فکر جریان نبودم که ناگاه صدا زد آقای شهابی حاجتتان برآورده است بعدا بمنزل بیائید .

بنده مبهوت شده بودم که چطور فهمیده ، من که نامه‌ای امضاء نداشت! من که اسمی ننوشته بودم! مرا که آقا خوب نمی‌شناخت! از اینکه اولیاء خدا یعنی ائمه اطهار صلوات اللّه علیهم از درون آگاهند ، همانطوریکه از برون ، شکی نداشتیم ، ولی در آن زمان هر چه بخودم فشار آوردم که چه شده که آقا بدون اینکه از بنده بپرسد ، این چنین پی برد و بدون تردید با بنده صحبت فرمود فکر کردم شاید

آنوقت که این نامه را می‌نوشتم کسی بوده و به آقا گفته است ولی غیر از خدا هیچکس از قضیه اطلاعی نداشت .

بهرحال بمنزل آقا رفتم و آیت اللّه مبلغی به بنده دادند که وقتی بمصرف ازدواج رساندم ، درست به اندازه خرج ازدواج بهمان نوعی که بستگان می‌خواستند شد بدون کم و زیاد ، و این هم خودش عجیب بود .

* * *

ودیعه منزل را صرف زیارت مشهد کن

یکبار دیگر که در خانه‌ای واقع در سعدی (قریه سعدی کنار شهر شیراز) ساکن بودم و صاحبخانه مقداری پول بعنوان ودیعه خواسته بود آقا پول ودیعه صاحبخانه را دادند و

فرمودند پس از اینکه اجاره تمام شد و خواستی بلند شوی پول را بیاور حدود شش ماه در آن منزل بودیم که استاد بزرگوارمان حضرت حجۀ الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد هاشم دستغیب کاروانی ترتیب دادند و طلاب را بمشهد الرضا علیه‌السلام بردند . بنده که خانواده‌ام در شیراز بود و نتوانسته بودم همراه کاروان حضرت آیت اللّه بروم ، خیلی برایم دردآور بود زیرا تا آنروز موفق نشده بودم بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بروم و پول کافی نداشتم که با خانواده‌ام بروم لذا مأیوس بود و ناراحت . همانروزها بود که کم کم مدت اجاره خانه تمام می‌شد . یکروز مبلغ مذکور را برداشتم و همراه پدرم که بدیدن ما آمده بود بمنزل حضرت آقا رفتیم . پس از سلام و اظهار ارادت ، ابتدا ایشان فرمودند بمشهد بروید و اینقدر نگران نباشید و نمی‌خواهد آن پول را پس بدهید بلکه بمصرف زیارت برسانید . خواستم عرض کنم من از موضوع پول چیزی اظهار نکردم ، ولی ابهت آقا مانع شد و پیوسته فکر می‌کردم این چه جریانی بود که پیش از آنکه اظهار کنم ، آیت

اللّه بدون هیچ تردیدی فرمودند : نمی‌خواهد پول را پس بدهید بمصرف مشهد برسانید . در آن سال به مشهد مشرف شدم و دانستم که مسئله بالاتر از اینها است که فکر ما گنجایش آنرا داشته باشد .

* * *

به داستانی دیگر به نقل از یکی از طلاب محترم ایشان گوش فرا می‌دهیم ، ایشان چنین می‌نویسد :

یکروز مجلس ختمی از طرف شهید دستغیب اعلام شده بود قبل از وقت آن به منزل آقازاده ایشان رفتم ، تا در خدمت ایشان به مجلس ختم بروم . به اتفاق به منزل آیت اللّه شهید رفتیم . آقا فرموده بودند خودهم هم می‌آیم . بعضی از رفقا از جمله خود بنده ناراحت بودم از اینکه ایشان بیایند ، چون احتمال داشت منافقین خیانت خودشانرا با سوء قصد به ایشان آشکارتر سازند . در این بین ایشان مخفیانه یک هزار تومان به آقازاده دادند که به من بدهند بنده هم غافل از مسئله مخفیانه پول را گرفتم کسی در مجلس متوجه نشد . گوشه پول را که دیدم خیال کردم بیست تومانی است و در نظرم گذشت که شاید ایشان می‌خواهند صدقه بدهد ولی بعد دیدم که هزار تومانی است و چند ساعت قبل بنده در فکر رفته بودم که اتفاقا پول ندارم و تا آخر ماه هم خیلی طول می‌کشد ولی چاره‌ای جز توکّل به خدا نبود .

بالاخره کار ایشان عجیب بود ولی پس از شهادتشان فهمیدم که از این قبیل کارها ایشان زیاد داشته است .

* * *

خاطره‌ای دیگر از شهید دستغیب

آقای سید مهدی عندلیب که از بستگان ما می‌باشد در سال 55 در سن هفده سالگی در مسجد جامع ، با چند نفر از جوانان دیگر ایستاده بود . حضرت آیت اللّه شهید دستغیب وارد می‌شوند . جوانان سلام و احترام می‌کنند . آیت اللّه دستغیب دست در جیب می‌کند

و مقداری وجه به آقای سید مهدی می‌دهند . ایشان به منزل می‌آید و به مادر خود جریان را می‌گوید . با توجه به بی‌پولی ایشان و بی‌اطلاعی دیگران که فقط والده ایشان جریان را می‌دانسته اول بعنوان امری اتفاقی تلقی می‌شود ولی با تکرار موارد متعدد مشابه پس از شهادت ایشان معلوم می‌شود اتفاقی نبوده بلکه ایشان از وضع مخفی بعضی از افراد مطلع بودند . رضوان و درود بی پایان خداوندی بروانشان باد .

* * *

شهید محراب ، معلم اخلاق و مهذب نفوس

از عنایات خداوندی بر امت اسلام اینست که هیچ وقت برنامه تهذیب و تزکیه انبیاء دچار سستی و فتور نگردید . تا وقتی امامان ما در میان مردم بودند این وظیفه را دنبال می‌کردند و پس از غیبت حضرت مهدی علیه‌السلام نیز این برنامه را بدست علماء عاملین انجام داده و می‌دهد و دست تربیت حضرت ولی عصر علیه‌السلام از آستین بزرگانی بیرون میآید و افاضات فراوان بشیعیان می‌رساند . بدون شک یکی از رجال برجسته در این عصر که آثار وجودیش بهره‌های فراوان به مردم رسانید و انفاس قدسیه‌اش سبب هدایت هزاران نفر گردید : شهید راه محراب و بفرموده امام امت (رضی) معلم اخلاق و مهذب نفوس بود .

عنصری فعال و مردی جدی و فقیهی وارسته زاهدی عابد و عالمی عامل از تبار

پاک رسول و از دودمان روحانیت هشتصد ساله دستغیب ، آباء عظامش یکی پس از دیگری عالمان دین و مروجین شرع مبین بودند و راستی که خودش وارسته بود و زیبنده درس اخلاق .

* * *

اخلاق اسلامی را با عمل بمردم می‌آموخت

داستانی که یکی از یاران امام نقل نمودند در اینجا نقل می‌کنم .

ایشان فرمودند : یکنفر از کمونیستهای هفت آتشه که در رژیم گذشته محکوم بحبس ابد شده بود و مدتی هم با من زندانی بود می‌گفت : من از میان شما اهل علم تنها به یک نفر ارادت فوق العاده‌ای دارم و آن شخص آقای دستغیب شیرازی است . پرسیدم تو را با ایشان چکار؟ و چگونه به ایشان ارادت پیدا کردی؟ گفت : در زندان انفرادی روی سکوی مخصوص استراحت زندانی ، خوابیده بودم نیمه‌های شب بود ناگهان درب زندان باز شد ، سید پیرمرد کوتاه قد لاغر اندامی را وارد کردند . من سرم را بالا کرده بودم تا دیدم یکنفر عمامه سر وارد شد ، سرم را زیر لحاف کردم و دوباره خوابیدم . (قبل از ادامه صحبت این شخص ، لازم است دو نکته یادآوری شود .

اول : از بس زندانهاپر شده بود ، زندان انفرادی مستقل نداشتند لذا دو نفر را در یک سلول یکنفری جا داده بودند . دیگر آنکه عمدا آن بزرگوار را در این سلول آورده بودند که با یکنفر کمونیست بی‌دین هرزه بی‌ادب ، هم زندانی باشد تا بیشتر شکنجه روحی ببیند و از این برخورد نخستین او نیز وضعش روشن می‌گردد .)

نزدیکیهای آفتاب بود حس کردم دستی بآرامی مرا نوازش می‌دهد . چشم باز کردم سید پیرمرد سلام کرد و با زبانی خوش گفت : آقای عزیز نمازتان ممکن است

قضا شود . من با تندی و پرخاش گفتم من کمونیست هستم و نماز نمی‌خوانم .

آن بزرگوار فرمود : پس خیلی ببخشید ، من معذرت می‌خواهم شما را بدخواب کردم مرا عفو کنید . من دوباره خوابیدم ، پس از بیدار شدن مجددا آن بزرگوار از من سخت معذرت خواست به قسمی که من از تندی کردن هایم پشیمان شدم و گفتم : آقا مانعی ندارد و حالا شما مسن هستید روی سکو بیائید و من پایین می‌روم .

ایشان نپذیرفت و گفت : نه ، شما سابقه دار هستید خیلی پیش از من زندانی شده‌اید و زحمت بیشتری متحمل گردیده‌اید حق شماست که آنجا بمانید . و خلاصه با اصرار تمام جای بهتر را از من نپذیرفت و روی زمین ماند . مدتی که با هم در یک سلول بودیم . من سخت شیفته اخلاق این مرد بزرگ شدم و ارادت خاصی به ایشان پیدا کردم .

* * *

خدا بخیر بگذارند

روزی اذان ظهر گفته شد و حضرت آیت اللّه دستغیب نماز ظهر را شروع کردند در رکعت سوم اشتباه کردند و شروع به خواندن تشهد کردند بلافاصله متوجه شدند و بلند شدند و رکعت چهارم را خواندند پس از نماز و سجده سهو ، با حالت پریشان در حالی که

رنگ صورتشان مانند گچ سفید شده بود ، پاسدار شهید جباری را صدا زدند و در حالی که صدایشان کاملاً مرتعش و لرزان بود فرمودند مگر اینجا کلانتری یا دادگستری است و چه خبر است مگر وقت نماز نیست؟ بنده در این وقت شهید عبداللّه‌ی را دیدم که بسیار برافروخته و شدیدا ناراحت بود . آقا نماز عصر را خواندند پس از خاتمه نماز دست گرم و پر محبت آن پدر عزیز را بوسیدیم و از حضورشان مرخص شدیم . بمجردی که از منزل بیرون آمدیم شهید عبداللّه‌ی

مرحوم با همان حالت برافروخته چندین بار گفت خدا بخیر بگذراند و ادامه داد از زمانی که با این بزرگوار آشنا شده‌ام ، چند بار ایشان در نماز اشتباه کردند و هر بار مصیبتی بزرگ پیش آمده ، یکمرتبه در سال 42 بود که ایشان در نماز اشتباه کردند بعد از دو روز خبر د ستگیری حضرت آیت اللّه خمینی رسید . مرتبه دیگر پس از دو روز خبر فوت حضرت آیت اللّه حکیم رسید . این بار خدا بخیر بگذراند در راه که می‌رفتیم بیشتر از همین مقوله صحبت می کردیم اینکه پس از دو روز جریان هولناک و اسفبار شهادت آیت اللّه دستغیب پیش آمد و عبداللّه‌ی را نیز با همراهان آقا در کام مرگ و شهادت فرو برد خدایشان رحمت بی‌پایان فرستد و درجاتشان را عالی گرداند .

* * *

شش هزار تومان در ساختمان

پیرمرد محترمی از اهالی کازرون که در زمان حیات آقا مکرر او را در خدمت پدرم دیده بودم چندی قبل در مسجد بدیدنم آمد و چند خواب عجیب نقل کرد که یکی از آنها را برای عبرت دیگران اینجا نقل می‌نمایم .

گفت : سال گذشته که عمویم به حج مشرف شد مبلغ سی هزار تومان بفرزندش که داماد من است داد و به او گفته بود این وجه برای خودت ولی خمس آنرا نداده‌ام تو آنرا بپرداز . اما آقای محمد باقر صادقی کازرونی چون سرگرم ساختن خانه بود و به آن وجه نیاز مبرمی داشت همه آنرا صرف ساختمان نمود تا بعدا ششهزار تومان خمس آنرا بدهد . چند شب قبل مرحوم شهید آیت اللّه را بخواب می‌بیند در حالی که میخ‌های بزرگی را بدیوار می‌زند و با کلنگ به آن می کوبد تا دیوار را خراب کند وقتی محمد باقر اعتراض می کند که حضرت آقا این چه کاریست می کنید؟

می‌فرماید مقدار شش هزار تومان من در این دیوار است!

* * *

خاطره‌ای از دوران سکوت و اختناق

با تبعید امام خمینی به ترکیه و سپس به عراق سکوت عمیق در اثر اختناق در ایران پیش آمد و ایشان ، با مبارزه منفی و بی‌اعتنائی به مسئولین مخالفت خویش را با رژیم شاهی می‌رساند .

این شهید بزرگوار چند ماه پیش از شهادتش در یک مجلس خصوصی چنین تعریف فرمود : در سالهائی که رژیم شاه در اوج قدرت و با ایجاد اختناق کاملا صداها را گرفته و باصطلاح نفس کش باقی مانده نبود توسط یکی از بستگان برای یکنفر که از تهران میآمد وقت خصوصی برای ملاقات با من گرفته شد من طرف را می‌شناختم ولی نمی‌دانستم چه قصدی دارد همین قدر احتمال می‌دادم چون فرزند یکی از علمای مشهور در گذشته است برای دیدار تجدید عهد دوستی میآمد و مدتها بود او را ندیده بودم . (ایشان در آخر صحبتشان نامش را آوردند ولی افشاء نامش صلاح نیست) وقتی وارد شد پس از مقدماتی صریحا گفت من مستقیما از نزد شاه آمده‌ام و نظر شاه اینست که فارس احتیاج به یکنفر شریعتمدار دارد که از نظر علم و عمل و تقوی شناخته شده باشد و موقعیت اجتماعیش نیز مناسب باشد و کسی با صلاحیتدارتر از شما نمی‌باشد لذا پیشنهاد می‌شود که شما رسما بمیدان بیائید حوزه علمیه تشکیل دهید مبلّغ مذهبی باطراف بفرستید هر مقدار پول هم لازم داشتید بیحساب در اختیارتان می‌باشد هرگونه تبلیغی بخواهید می کنید و مأمورین دولتی نیز در اجرای اوامرتان آماده‌اند . من عذر ضعف مزاج و بیماری معده را بهانه کردم اما پاسخ داد مهم نیست فقط شما موافقت بفرمائید بقیه کارها را

دیگران در زیر اسم شما انجام می‌دهند این بود که ناچار شدم صریحا نهیب دهم من اسلام احدی را هرگز ترویج نمی کنم . من شریح قاضی نیستم که دینم را بدنیای دیگران بفروشم من در جوانیم مشتاق مال و جاه و شهرت نبودم حالا که موقع مردنم هست . . . .

وقتی که این پاسخ صریح را شنید گفت پس خواهش دیگری دارم که حتما باید بپذیرید و آن اینست که تا وقتی شاه زنده است ، این مطلب نباید فاش گردد . گفتم قبول دارم و لذا اکنون که مدتی است شاه زیرخاک رفته است ، این مطلب را (بجهاتی که خودش برای ما بازگو فرمود) ذکر نمودیم .

این شهید متخلق به اخلاق الهی با اینکه هشت فرزند داشت به امور همه با صبر و حوصله می‌پرداخت و خیلی مراقب بود بچه ها مادرشان را اذیت نکنند اساسا او نسبت به همسرش احترام خاص قائل بود . هیچ گاه برای بیدار کردن بچه ها برای نماز صبح یا کار دیگر سرزده بر آنها وارد نمی‌شد بلکه در می‌زد و آنها را صدا می‌کرد . یکی از دختران آن سالک پرهیزگار می‌گوید : برای نماز صبح در می‌زد و مرا چون خیلی زود بیدار می‌شدم و سحر خیز بودم با این عنوان زیبا صدا می‌زد : خانم بهشتی ، خانم بهشتی ، وقت نماز است . پاشو!

همسر ایشان نقل می‌کند که : در برخی از شبها ناله‌های پرسوز و گداز آقا خواب را از من می‌ربود و نمی‌توانستم بخوابم . او به غذایی ساده بسنده می‌کرد و زیاد می‌شد که به نان و پنیری راضی بود . بعضی روزها با نان و پیاز سر می‌کرد و هرگز معترض نبود .

چهل سال خدمت و تلاش پیگیر آیت اللّه دستغیب برای مردم شیراز فراموش ناشدنی است . عالمی شیعی که با اندیشه و عملی بسیار ارزشمند عمر خود را در خدمت و پاسداری از ارزشهای اسلام صرف کرد و برای مردم مسلمان چون پدری

شفیق بود . در اینجا از خدمات انجام شده آن نیک سیرت شیرازی با اشاره‌ای مختصر یاد می کنیم .

1 . بازسازی مسجد جامع شیراز : از آثار باستانی ارزشمند که رو به ویرانی نهاده بود . آقا آن را به صورت زیبایی مرمت و بازسازی کرد .

2 . نوسازی مدرسه علمیه حکیم .

3 . تأسیس حوزه علمیه آیت اللّه دستغیب .

4 . مسجد الرضا .

5 . مجتمع خاتم الاوصیاء .

6 . مجتمع مرد اول .

7 . شهرک شهید آیت اللّه دستغیب .

8 . مسجد شهید خلیل دستغیب .

9 . مسجد المهدی .

10 . مسجد روح اللّه .

11 . مسجد امام حسین .

علاوه بر اینها از کمکهای فراوان آیت اللّه دستغیب به مساجد شهر به روستاهای شیراز و مشارکت در اینجا فضاهای آموزشی مذهبی ، خدماتی را می‌توان نام برد .

در سال 1360 ش . منافقین طرح ترور آیت اللّه دستغیب را تهیه کرده ، مدتها برای جمع آوری اطلاعات تلاش کردند . تشکیلات منافقین زمان ترور را روز جمعه 13 آبان تصویب کرد و برای این کار دختری به نام گوهر ادب آواز انتخاب شد . او به موجب مشکلات خانوادگی از کانون خانواده رهیده و در شیراز جذب تشکیلات منافقین شده بود . برنامه ترور روز 13 آبان غیرمنتظره به هم خورد و بخشی از تلاش گروه هدر رفت . اما آنان در پی فرصتی دیگر برآمده نقشه یک ترور انتحاری را شکل

دادند و ضارب باید خود طعمه هوس تشکیلات شود .

روز جمعه آقا به طرف نماز جمعه حرکت کرد . ناگهان در مسیر خانمی از در خانه‌ای به طرف آقا آمد . چون معمولا افراد در راه به آقا نامه می‌دادند و آقا سخت پروا داشت که پاسداران مانع شوند آن خانم خیلی سریع خود را به آقا رساند و در سال 11/25 دقیقه بود که در یک لحظه زمین و زمان ، کوچه پس کوچه‌های اطراف خانه آقا آتش شد! انفجاری مهیب رخ داد و پس از لحظه‌ای آقا غرق در خون شد و آیت نیک کردار حق ، دستغیب ، صد پاره به سوی دوست عروج کرد[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

شیخ مفید (محمد بن نعمان)

شبی شیخ مفید در خواب دید که در مسجد کرخ بغداد نشسته است وفاطمه زهراء علیهاالسلام دست امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام را گرفته بود وبه نزد شیخ مفید آمد وفرمود : یا شیخ! علمّهما الفقه!ای شیخ! به این دو فقه بیاموز!شیخ از خواب بیدار شده ودر تعجب فرو رفت که این چه خوابی بود ومن کجا ودرس دادن به دو امام کجا؟ و از طرفی خواب دیدن امام معصوم علیه‌السلام شیطانی نیست . چون صبح شد ، به مسجدی که در خواب دیده بود رفت و در آن جا نشست . ناگاه مادر سید رضی و سید مرتضی در حالی که خدمتکاران اطرافش را گرفته بودند آمد وبه شیخ گفت : یا شیخ! علمّهما الفقه! شیخ تعبیر خوابش را فهمید و بسیار به آن دو بزرگوار احترام می‌نمود[1] .

گفته‌اند که در مسئله‌ای بین شیخ مفید وسید مرتضی اختلاف شد و قرار شد که مسأله را به خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنویسند وبالای صندوق قبر حضرت بگذارند واین کار را کردند . به خط سبز جواب آمد که : « انتَ شیخی ومعتمدی والحقُّ مع ولدی علم الهُدی » تو مورد اطمینان من هستی ولی حق با فرزندم سید مرتضی علم الهدی است .

وقتی شیخ رحلت کرد و اورا دفن کردند ، دیدند بر سر قبر شیخ مفید این ابیات

---

(1) قصص العلماء .

به خط صاحب الامر(عج) نوشته شده است و بر او مرثیه فرموده‌اند :

لاصوت للناعی بفقدک انی یوم علی آل الرسول عظیم

آواز آن که بر مرگ تورا اطلاع داد به گوش نرسد ، زیرا روز مرگ تو بر خاندان پیغمبر سخت گران آمد .

ان کنتَ قد غیبتَ فی فالعلم والتوحید فیک مقیم

اگر در دل خاک پنهان شده‌ای ، عقیده توحید وعلم در تو برای ابد جای گیر شده است .

والقائم المهدی نوح کلّما تُلیَت علیکَ مِن الدروس علوم

وصاحب الزمان (عج) ناله می کند هرگاه علوم بر تو خوانده می‌شود .

درباره اهمیت دادن شیخ مفید به تعلیم و آموزش نقل کرده‌اند که : او به نیکی دریافته بود که یادگیری می‌بایست از خردسالی آغاز شود . به این جهت در مکتب خانه‌ها و کارگاههای بافندگی جستجو می کرد و کودکان باهوش و مستعد را در نظر گرفته و با دادن پولی به پدر و مادرانشان آنها را در اختیار خود گرفته و به آنها دانش می‌آموخت .

* * *

درباره شب زنده داری شیخ آمده است : وی جز قسمیت از شب در بستر نمی‌آرمید! سپس از جا برخاسته یا می‌خواند و یا مطالعه می‌نمود و یا تدریس می کرد و یا قرآن تلاوت می‌نمود .

نقل شده است که در سالی که قرامطه حجر الاسود را برای نصب در جای خود به مکه می‌بردند ، شیخ جعفربن قولویه به طرف مکه حرکت کرد شاید در مراسم شرکت کرده و امام عصر علیه‌السلام را که طبق روایات ، حجر الاسود فقط بدست امام معصوم علیه‌السلام نصب می‌شود ، ببیند . اما چون به بغداد رسید ، مریض شد ونتوانست برود . لذا شخصی را به عنوان نایب زیارت حج خود تعیین کرد ونامه‌ای به او داد وگفت این نامه را به کسی که حجر الاسود را به جای خود نصب بدهد و در آن نامه از امام زمان (عج) مدت عمر خود را و اینکه آیا از این مریضی شفا می‌یابد ، سؤال کرده بود .

نایب می گوید که وارد مکه شدم وروزی که می‌خواستند حجر الاسود را نصب کنند ، به خدام کعبه پول دادم تا مرا نزدیک رکن کعبه جای دهند تا ببینم چه شخصی حجر را به جای خود نصب می کند . هر کسی می‌آمد و حجر را بلند می کرد تا در جای خود قرار دهد ، قرار نمی گرفت .

تا این که شخصی گندم گون و نیکو چهره آمد وحجر الاسود را برداشت و به جای خود گذاشت و حجر در جای خود مستقر شد ودر این حال صدای مردم بلند شد وآن شخص از همان راهی که آمده بود برگشت و من دنبال او رفتم و چشمانم را به او دوخته و مردم را به زحمت از خودم دور می کردم لذا مردم خیال می کردند من دیوانه‌ام . پس همه مردم راه را برای من باز می کردند ومن با اینکه با عجله به دنبال

آن شخص می‌دویدم واو باوقار وآهستگی راه می‌رفت ، به او نمی‌رسیدم . تا اینکه به جایی رسیدم که کسی نبود ، آن شخص برگشته و به من فرمود آنچه با توست بیاور!نامه را به خدمتش دادم ، بدون اینکه آن را ملاحظه کند ، فرمود : به او بگو که ترسی برای مریضی تو نیست و سی سال دیگر خواهی مرد . من به گریه افتادم و دیگر نتوانستم حرکت کنم . آقا این را به فرمود و رفت .

همان طور که حضرت فرموده بود ابن قولویه 30 سال دیگر عمر کرد[1] .

(1) فوائد رضویه .

ثقة الاسلام کلینی (محمد بن یعقوب)

در احوالات او آورده‌اند که انگیزه نوشتن کتاب«اصول کافی»که مرحوم کلینی در مدت 20سال آن را تألیف نمود ، آن بود که کلینی در محضر یکی از نواب اربعه(نایبان خاص امام زمان(عج))حاضر بود . یکی از شیعیان که از مردم دوردست بود ، از وی درخواست کرد اینک که فرصت در دست است و می‌توانی از شخص بزرگی که از هر جهت مورد اطمینان است ، حقایقی از مذهب شیعه را به دست آوری ، کتابی که کافی برای شیعیان باشد تألیف نما .

کلینی هم این پیشنهاد را با گوش هوش خود شنید و شروع به تألیف کتاب مزبور اقدام نمود .

گویند : کتاب مزبور به محضر مبارک امام زمان(عج) رسیده آن حضرت فرمود : «کافٍ لشیعتنا» برای شیعیان ما کافی است[1] .

* * *

یکی از حاکمان بغداد ، بنای قبر کلینی را دید وپرسید : این مال کیست؟گفتند : قبر یکی از علمای شیعه است . او دستور دادتا قبر را خراب کردند وقبر را شکافتند . ناگاه دیدند که بدن آن بزرگوار با کفن سالم مانده و نپوسیده است . آن گاه دستور داد قبر را دوباره ساختند[2] .

---

(1) روضات الجنان .

شفای چشم بوسیله کتاب اصول کافی

فرزند بزرگ شیخ عباس قمی نقل کرد که همچنین ایشان می‌فرمود : پدرم محدث قمی دچار چشم درد سختی شد . اطباء عراق از علاجش عاجز شدند روزی به مادرم گفت : کتاب شریف اصول کافی را نزد من بیاور! مادرم کتاب را به دست پدرم داد . پدر گفت :

این منبع واقعیات الهیه و سراسر حکمت و هدآیت و نور است و شفای هر درد است . نویسنده آن ، مرحوم کلینی از معتبرترین افراد روزگار است . نمی‌شود کتاب او بی‌اثر باشد . کتاب را یکبار به چشم خود کشید . یکی دو ساعت بعد از چشم درد خلاص شد[1] .

---

(1) قصص العلماء .

(2) دیار عاشقان .

ابن فهد حلّی

حاج ملامحمد صالح برغانی فرمود : پدرم گفت : در خواب دیدم ، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته است و علماء در خدمت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته‌اند ومقدّم بر همه «ابن فهد حلّی» جای دارد . تعجب کردم که اینهمه علماء با آن مقامات و شهرت ، چگونه است که در مقامی پایین‌تر از ابن فهد جای دارند . با این که ابن فهد در میان علماء چندان شهرتی ندارد . از این رو ، راز این موضوع را از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدم .

پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : به این علت که دیگر علماء هنگامی که فقیر به آنان مراجعه می‌کرد ، از مال فقراء نزد ایشان بود به او می‌دادند وگرنه جواب می‌کردند . امّا ابن

فهد هرگز فقیران و نیازمندان را از نزد خود محروم باز نمی‌گردانید واگر از اموال مخصوص فقرا نزد او نبود از مال خود می‌داد ، این مرتبه را از این کار یافت[1] .

جدال پیروز

در سال 840 ق در حالی که ایشان 84 بهار را پشت سر گذاشته بود از طرف حکمران بغداد میرزا اسپند برای مناظره با علمای اهل سنت به بغداد دعوت شد . اسپند میرزا پسر قرایوسف از امرای سلطان محمد جلایر بود . او و پدرش دوازده سال بر بغداد و اطراف آن حکومت کردند . اسپند میرزا در سال 836 به حکومت بغداد رسید و از زمان انجام این مناظره چهار سال از ایام زمامداری‌اش گذشته بود .

---

(1) مجله حوزه 21 .

مجلس مناظره بر پا شد و ابن فهد و عالمان شیعی در یک طرف و بزرگان اهل سنت در طرف دیگر به بحث نشستند . ابن مناظره ها پس از جدالی حساس در حضور سلطان به پایان رفت و ابن فهد حلی توانست حقانیت تشیع را به اثبات برساند . بدین ترتیب اسپند میرزا حاکم بغداد مذهب شیعه ار اختیار کرده ، سکه به نام دوازده امام زد و مذهب شیعه را مذهب رسمی حوزه حکمرانی‌اش قرار داد

فاضل تونی

مرحوم فاضل تونی فرمودند : سالی در مشهد مقدس مشغول تحصیل بودم ، در ماه رمضان آن سال ، فقط سه سحر با نان وماست به سر بردم و بقیه را بر اثر تنگدستی با نان و پیاز گذراندم ولی صفای باطن و لذت معنوی و روحی را در همان سال یافتم[1] .

---

(1) حوزه 21.

خواجه نصیرالدین طوسی (محمد بن محمد بن حسن طوسی)

آورده‌اند که در عصر خواجه نصیرالدین طوسی ، یکی از علمای بزرگ اهل تسنن بنام «ملا قطب الدین شیرازی» مجلس درسی داشت که افراد جوینده علم در آن شرکت می کردند .

روزی خواجه با لباسی مبدل به مجلس او وارد شد ودر پایین مجلس نشست وبه سخنان او گوش فرادادوسخنی نگفت . وپس از پایان مجلس ، به منزل خویش رفت . شخصیکه در کنار خواجه نشسته بود اورا شناخت وبه ملا قطب الدین خبر داد که خواجه امروز در مجلس شما حضور داشت .

ملا قطب الدین به شاگردان گفت : او حتما فردا هم می‌آید . صلاح در آنست که در علمی بحث کنیم که او هیچ اطلاعی‌ندارد . شاگردان گفتند : او در هر علمی تألیفاتی دارد مگر در علم طب!که از آن بی‌اطلاع است وچیزی درباره آن ننوشته است .

ملا قطب الدین دستور داد که فردا شاگردانش کتاب قانون بوعلی سینا را بیاورند تا بحث «نبض» آن کتاب تدریس شود .

روز بعد ملا قطب الدین شروع به تدریس مبحث نبض نمود واشکالات فراوانی بر ابن سینا وارد کرد وسپس نظرات خود را در این موردمطرح کرد . سپس به آن شاگردی که در کنار خواجه نصیر نشسته بود ، گفت : فهمیدی؟ آن شاگرد گفت : آری فهمیدم! ملا قطب گفت : پس این مطلب را برایم بیان کن! شاگرد شروع به بیان استاد

نمود ولی دچار لکنت شد . خواجه گفت : اگر اجازه بدهید من عرض کنم؟ ملا قطب الدین گفت : شماهم این بیان رافهمیدید؟گفت : آری . ملا قطب گفت : آنرا بیان کن!

خواجه گفت : ایرادهایی که بشما وارد است بیان کنم یا آنچه حق است بگویم؟ملا قطب گفت : اول سخنان مرا بیان کن سپس اشکالات آنرا وبعد نظر خویش را مطرح نما!

خواجه نصیر گفته‌های استاد را بیان کرد واشتباهات اورا گفت وسپس آنچه صحیح بود را تقریر نمود .

ملا قطب از جای خود برخاست ودست خواجه را گرفت ودر کنار خود نشاند واحترام زیادی نمود . پس از آن بحث «امامت» را بمیان کشیدند وپیرامون این موضوع به سخن نشستند .

خواجه خلافت حضرت امیر المؤمنین علی علیه‌السلام را برای ملا قطب ثابت نمود واو شیعه شد . لیکن بعد از مدتی از مذهب تشیع خارج شد . باز خواجه با اوسه بار بحث کرد وملا قطب در مقابل او تسلیم می‌شد وشیعه می گشت ودوباره بر می گشت .

دفعه چهارم خواجه نصیر خواست با او بحث کند که ملا قطب گفت : مرا تاب مناظره با شما نیست!به یکی از شاگردان خود امر کنید تا با من بحث کند! اگر مرا تسلیم کرد من شیعه می‌شوم ودیگر برنمی گردم!خواجه به یکی از شاگردانش دستور داد تا با او بحث کند . ملا قطب الدین در مباحثه ، مغلوب شاگرد خواجه شد وبار دیگر به مذهب حقّه تشیع در آمد واز آن پس هرگز از این مذهب بر نگشت[1] .

نقل است که بعضی از علمای مخالف خواجه به هلاکوخان مغول گفتند : چون

---

(1) دیدار با ابرار : شماره 29 ، ص 93 .

شب اول نکیر ومنکر ، از میت در باره اعتقادات و اعمالش سؤال می کنند ومادر شما که مرحوم شده نمی‌تواند جواب بدهد ، بهتر است خواجه نصیرالدین را به همراه او در قبر دفن کنید تا او جواب نکیر ومنکر را بدهد!

هلاکوخان نیز دستور داد تا خواجه را احضار کنند . وقتی خواجه آمد ، موضوع را به او اطلاع داد . خواجه در جواب گفت : من حرفی ندارم ولی چون روزی شما هم باید در قبر جواب نکیر ومنکر را بدهید ، من را برای خود نگه دارید و فلان شخص را در قبر مادرتان بگذارید تا جواب ملکَین را بگوید .

هلاکو دستور داد که آن شخص را ـ که از مخالفین ولایت بودـدر قبر مادرش گذاشتند[1] .

درباره او نقل می‌کنند که : خواجه نصیر می‌خواست یکی از دشمنانش را که در بغداد بود دستگیر کند ولی آن شخص بسیار باهوش بود و در خانه‌ای پنهان شده و طشتی پر از خون نموده بود و تخت خود را بر بالای آن نهاده و بر روی آن نشسته بود و خواجه هر چه رمل می‌انداخت تا محل او را پیدا کند می‌دید که دشمنش در دریای خون ساکن است و متوجه نمی‌شد که او در کجاست خواجه دستور داد به هر خانه‌ای گوسفندی داده و امر کرد که پس از مدتی باید به همان وزنی که تحویل گرفته‌اند ، پس بدهند .

میزبان آن شخص که خواجه به دنبال او بود گوسفند را گرفته و به نزد او آمد و گفت که گوسفندی به من داده‌اند و گفته‌اند که بعد از مدتی باید بدون کم و زیاد شدن در وزنش برگردانم و اکنون در حیرتم که گوسفند چگونه بر یک حالت می‌ماند . آن شخص به او گفت که بچه گرگی از بازار بگیرد و هر روز مقدار معینی به گوسفند علف داده و روزی یک بار آن بچه گرگ را به گوسفند نشان بدهد تا

---

(1) قصص العلماء .

همان‌قدر که رشد می‌کند ، همان‌قدر از دیدن بچه گرگ از گوشتش آب شود . آن مرد چنین کرد تا روزی که گوسفندان را پس دادند ، همه گوسفندها اختلاف وزن داشتند غیر از گوسفند این مرد ، پس خواجه دستور داد خانه آن شخص را گشتند و دشمن خود را در آنجا دستگیر نمود .

* * *

گفته‌اند : که روزی خواجه به مسافرت رفت و در راه به آسیابانی رسید و موقع خواب تصمیم گرفت در حیاط منزل آسیابان بخوابد ، آسیابان وقتی که از تصمیم خواجه مطلع شد گفت شما امشب بیرون نخوابید که باران شما را خیس خواهد کرد . خواجه گفت با توجه به حسابی که من از آسمان و ستارگان کرده‌ام امشب باران نمی‌آید و آن شب در حیاط خوابید . ولی نیمه‌های شب با آمدن باران خواجه مجبور شد که به داخل منزل بیاید . پس از آسیابان سئوال کرد شما از کجا متوجه شدید که امشب باران می‌بارد؟ جواب داد : من سگی دارم که هر وقت باران بخواهد ببارد بداخل می‌آید و امشب هم به داخل آمده بود!

خواجه جواب داده بود : وای بر من که سگ آسیابان از من عالم‌تر است .

* * *

خواجه در وقت مردن دستور داد که بر سر قبرش این آیه شریفه را بنویسند : « وَكَلْبُهُم باسطٌ ذراعَيهِ بالوصيد » ؛ یعنی سگ اصحاب کهف در میان دهانه غار خوابیده بود .

و منظور این بوده است که سگ اصحاب کهف به خاطر همراهی با اصحاب کهف نجات پیدا کرد و من هم خود را دوستدار اهل بیت علیهم‌السلام می‌دانم و امیدوارم به

خاطر همراهی با آنها رستگار شوم .

زندانی شدن خواجه

اسماعیلیان فرقه‌ای از شیعیان بودند که اسماعیل فرزند امام صادق علیه‌السلام را جانشین آن حضرت می‌دانسته بر او توقف کردند . این گروه پس از مدتها در سال 483 ق به دست حسن صباح در ایران رونقی دوباره یافتند و پس از چندی ، گرایشهای شدید سیاسی پیدا کرده ، فعالیتهای خود را گسترش دادند . قلعه الموت در حوالی قزوین پایتخت آنان بود و علاوه بر آن قلعه‌های متعدد و استواری داشتند که جایگاه امنی برای مبارزان سیاسی به شمار می‌رفت و دستیابی بر آنها بسیار سخت بود .

خواجه نصیرالدین پس از چند ماه سکونت در قائن ، به دعوت «ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی منصور» که حاکم قلعه قهستان بود و نیز مردی فاضل و دوستدار فلاسفه بود ، به همراه همسرش به قلعه اسماعیلیان دعوت شد و مدتی آزادانه و با احترام ویژه‌ای در آنجا زندگی کرد . او در مدت اقامت خود کتاب «طهاره العراق » تالیف ابن مسکویه را به درخواست میزبانش به زبان عربی ترجمه کرد و نام آن را «اخلاق ناصری» نهاد وی در همین ایام ، رساله معینیه در موضوع علم هئیت ، به زبان فارسی نگاشت .

ناسازگاری اعتقادی خواجه با اسماعیلیان و نیز ظلم و ستم آنان نسبت به مردم وی را بر آن داشت تا برای کمک گرفتن ، نامه‌ای به خلیفه عباسی در بغداد بنویسد .

در این میان حاکم قلعه از ماجرای نامه باخبر شد و به دستور او خواجه نصیر بازداشت و زندانی گردید .

پس از چندی خواجه به قلعه الموت منتقل شد ولی حاکم قلعه که از دانش

محقق طوسی اطلاع پیدا کرده بود با او رفتاری مناسب در پیش گرفت .

نصیر الدین طوسی حدود 26 سال در قلعه‌های اسماعیلیه به سر برد اما در این دوران لحظه‌ای از تلاش علمی باز ننشست و کتابهای متعددی از جمله ، شرح اشارت ابن سینا ، تحریر اقلیدس ، تولی و تبری واخلاق ناصری و چند کتاب و رساله دیگر را تالیف کرد .

خواجه در پایان کتاب شرح اشارات می‌نویسد :

بیشتر مطالب آن را در چنان وضع سختی نوشته‌ام که سخت تر از آن ممکن نیست و بیشتر آن را در روزگار پریشانی فکر نگاشتم که هر جزئی از آن ، ظرفی برای غصه و عذاب دردناک بود و پشیمانی و حسرت بزرگی همراه داشت . و زمانی بر من نگذشت که از چشمانم اشک نریزد و دلم پریشان نباشد و زمانی پیش نمی‌آمد که دردهایم افزون نگردد و غمهایم دو چندان نشود .

از آنجا که وجود اسماعیلیان حاکمیت و قدرت سیاسی مغولان را به خطر می‌انداخت هلاکوخان در سال 651 ق با اعزام لشکری به قهستان آنجا را فتح کرد .

حاکم قلعه پس از مشورت با خواجه نصیر ، علاوه بر تسلیم کامل قلعه ، از مغولان اطاعت کرد و چندی پس از آن در سال 656 ق تاج و تخت اسماعیلیان در ایران برچیده شد و بدین سان خواجه نصیر بزرگترین گام را در جلوگیری از جنگ و خونریزی و قتل و عام مردم را برداشته ، از این رو نزد خان مغول احترام و موقعیت ویژه‌ای یافت .

فرشته نجات

مقام علمی و ارزش فکری نصیرالدین طوسی موجب شد تا هلاکو ، او را در

شمار بزرگان خود دانسته ، نسبت به حفظ و حراست از جان وی کوشا باشد و او را در همه سفرها به همراه شیخ دارد!

خواجه که در آن ایام دارای مقام و صاحب نفوذ شده بود از موقعیت استفاده کرد و خدمات بسیاری به فرهنگ اسلام و کشورهای مسلمان روا داشت که برخی از آنها عبارت‌اند از :

1 ـ انجام کارهای علمی و فرهنگی و نگارش کتابهای ارزشمند .

2 ـ جلوگیری از به آتش کشیدن کتابخانه بزرگ حسن صباح در قلعه الموت به دست مغولان

3 ـ نجات جان دانشمندان و علمایی همچون ابن ابی الحدید (شارح نهج البلاغه) و برادرش موفق الدوله و عطاملک جوینی که بی‌رحمانه مورد غضب و خشم مغولان قرار گرفته بودند .

4 ـ جذب و حل شدن قوم مغول در فرهنگ و تمدن اسلامی به دست خواجه ، به گونه‌ای که موجب شد مغولان به اسلام روی آورند و از سال 694 ق اسلام دین رسمی ایران قرار بگیرد .

5 ـ جلوگیری از تهاجم آنان به کشورهای مسلمان .

6 ـ تاسیس رصدخانه مراغه در سال 656 ق ، با همکاری جمعی از دانشمندان .

7 ـ احداث و تجهیز کتابخانه بزرگ رصدخانه در مراغه .

دانش خواجه

تبحر خواجه نصیر الدین طوسی در علوم عصر خویش به ویژه فلسفه ، ریاضیات ، کلام ، منطق ، ادبیات و نجوم ، بزرگان را بر آن داشته تا زبان به ستایش وی گشود ، با تعبیراتی چون «استاد البشر» ، «افضل علماء» ، «سلطان فقها» ،

«سرآمد علم » ، «اعلم نویسندگان » ، «عقل حادی عشر» ، «معلم ثالث » از او یاد کنند[1] .

(1) آشنائی با علوم اسلامی ج3 .

سید مرتضی (علی بن الحسین) علم الهدی

سید مرتضی در بغداد درس می‌داد . یکی از شاگردانش باید از روی پل بغداد می گذشت تا به درس او بیاید ولی گاهی پل را که سیار بود ، دیرنصب می کردند لذا او به درس نمی‌رسید . او به سید گفت اگر میتوانید درس را دیرتر شروع کنید امّا سید به او کاغذی داد و گفت هرگاه آمدی وپل را نصب نکرده بودند بر روی آب بیا که غرق نخواهی شد!اما این کاغذ را باز نکن وداخل آن را نگاه ننما . آن شخص چند روزی با همان کاغذ از روی آب می‌آمد وغرق نمی‌شد!حتی پا و کفش او خیس نمی‌شد . تا اینکه روزی کاغذ را باز کرد ودید نوشته شده : «بسم اللّه الرحمن الرحیم » دوباره کاغذ را پیچید وهمراه خود برد ولی نتوانست از روی آب برود . وبه محض اینکه پا بر روی آب گذاشت ، پایش در آب رفت متوجه شد که دیگر این کاغذ اثری برای او ندارد[1] .

نقل شده که وزیرالقادر باللّه بنام ابوسعید محمدبن حسین در سال 420 ه ق بیمار شد . شبی امیرالمومنین علی علیه‌السلام را در خواب دید . امام به او فرمود : به علم الهدی بگو برای تو دعا کند تا شفایابی!

وزیر پرسید :

علم الهدی کیست؟ من او را نمی‌شناسم! امام علیه‌السلام فرمود : او علی بن الحسین موسوی است! وزیر وقتی از خواب بیدار شد به سید مرتضی با عنوان علم الهدی

(1) قصص العلماء .

نامه نوشت و تقاضای دعا جهت بهبودی خود را کرد . سید در پاسخ او نوشت . به خدا پناه می‌برم! از این لقبی که مرا با آن خطاب کردی . این بی‌ادبی است که من این نام او را بپذیرم! وزیر با دعای او خوب شد و در پاسخ نوشت : به خدا قسم من این لقب را از پیش خود برای تو انتخاب نکرده‌ام . بلکه آن لقبی است که جدّت علی بن ابیطالب بتو داده است! بعد از بهبودی وزیر ، خلیفه هم از جریان آگاه شد و به سید مرتضی نوشت :ای علی! لقبی را که جدّت بتو داده است بپذیر و او هم آن لقب را پذیرفت[1] .

حوزه درس سید

حوزه درس او ویژگیهایی داشت که به سختی می‌توان نمونه آن را در درس دیگر عالمان یافت . از ویژگی مجلس درس او این بود که همه گونه افراد با هر عقیده‌ای می توانستند در محضر او حضور یابند و از علوم مختلفی که وی تدریس می‌کرد استفاده نمایند .

نقل شده زمانی مردی یهودی که از قحطی و تنگدستی رنج می‌برد به حضور استاد رسید و از وی تقاضای یادگیری علم نجوم کرد . سید مرتضی با گشاده رویی تقاضای او را پذیرفت و دستور داد هر روز مبلغی به او بپردازند . آن مرد یهودی مدتی در درس د استاد شرکت کرد و زندگی خود را از طریق همان مبلغ گذراند و پس از گذشت مدتی نه

چندان زیاد ، تحت تأثیر عظمت و برخوردهای مکتبی شریف مرتضی قرار گرفت و مسلمان شد .

مرحوم محدث نوری می‌نویسد : سید مرتضی قدس‌سره علوم زیادی را تدریس می‌کرد خصوصیت حوزه درس او این بود که به هر شاگردی به فراخور حالش شهریه

---

(1) قصص العلماء تنکابنی .

می‌پرداخت . نقل شده که این استاد بزرگوار به شاگرد ممتازش شیخ طوسی ماهانه دوازده دینار می‌پرداخت .

ویژگی دیگر درس او این بود که بزرگان بسیاری در آن شرکت می‌کردند ، حتی گاهی استاد عالی قدرش شیخ مفید رحمه اللّه نیز در درس او حضور می‌یافت .

وقتی در درس خواجه نصیر نام او برده شد موءدبانه گفت : صلوات اللّه علیه ! چون سید مرتضی به درس مفید حاضر گشتی ، مفید به احترام او از جا برمی خاستی و گاه کرسی درس خود به او دادی و از بیان و تقریر او نشاط کردی و در جلو او بر روی مبارکش لبخند شادی زدی ؛ که گویی سیمای معصومین بینی و گاه که به یاد خواب زهرا علیهاالسلام می‌افتادی اشک شوق و محبت به گونه جاری ساختی .

* * *

در میان مسلمانان معروف است که خدای بزرگ در آغاز هر صد سال (یک قرن) کسی را بر می‌انگیزد تا دین را رونقی بخشد و در نشر احکام و نگهداشت آن بکوشد . استاد محمد رضا حکیمی در این مورد می گوید : شاید مدرک این عقیده حدیثی باشد که ابوداود . . . از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است که فرمود : خداوند بزرگ برای این امت در سر هر صد سال ، کسی را بر می‌انگیزد تا دین او را تازگی بخشد و رواج دهد . این حدیث در کتابهای مختلف با عبارات گوناگون نقل شده و بعضی از نویسندگان نام احیاگر هر قرن را هم مشخص کرده اند .

نویسنده کتاب «علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی » می‌نویسد :

شیعه می گوید : مجدد مکتب در قرن اول باقر العلوم علیه‌السلام و فرزندش امام صادق علیه‌السلام بودند . در قرن دوم حضرت ثامن الحجج علی بن موسی علیه‌السلام بوده‌اند . در قرن سوم محمد بن یعقوب کلینی و در قرن چهارم سید مرتضی اعلی اللّه مقامه .

علامه بحر العلوم که خود سرآمد فقهای شیعه بود ، می‌نویسد : علی بن حسین . . . ابوالقاسم مرتضی علم الهدی ، ذوالمجدین و صاحب الفخرین و الریاستین ، مروج دین جدش ، سرور ثقلین در قرن چهارم ، به روش پیشوایان برگزیده ، او سرور علمای اسلام و پس از ائمه اطهار علیه‌السلام از همه کس د برتر است . او دانشهایی گرد آورد که نصیب هیچ کس نشد و از فضایلی برخوردار گردید ، که او را از همه کس ممتاز گردانید ،

دانشمندان مخالف و موافق درباره فزونی فضلش اتفاق نظر دارند و به تقدمش بر تمامی دانشمندان پیشین و پسین معترف می‌باشند .

ابوالعلاء معری در پاسخ افرادی که از او درباره سید پرسیدند ، در ضمن دو بیت شعر عربی چنین گفت :

ای کسی که آمده‌ای تا درباره سید مرتضی از من بپرسی ، بدان که او از هر نقص و عیبی پیراسته است . اگر او را ببینی ، خواهی فهمید که وجود همه مردم در مردی جمع ، و روزگار در یک ساعت متمرکز گشته و جهان در یک خانه قرار گرفته است .

وصیت تکان دهنده و عشق به نماز

سید مرتضی در وصیت خود چنین آورده است : تمام نمازهای واجب مرا که در طول عمرم خوانده‌ام به نیابت از من دوباره بخوانید .

وقتی این سخنان از ایشان نقل شد نزدیکان و اطرافیان شگفت زده شدند و پرسیدند چرا؟! شما که فردی وارسته بودید و اهمیت فوق العاده‌ای به نماز می‌دادید ، علاقه مند و عاشق نماز بودید و همیشه قبل از فرارسیدن وقت نماز وضو گرفته ، آماده می‌شدید تا وقت نماز فرا رسد ، حال چه شد که این گونه وصیت می کنید؟!

سید در پاسخ فرمود : آری من علاقه مند به نماز بلکه عاشق نماز و راز و نیاز با

خالق خود بودم و از راز و نیاز هم لذت فراوان می‌بردم ، از این رو همیشه قبل از فرا رسیدن وقت نماز لحظه شماری می کردم تا وقت نماز برسد و این تکلیف الهی را انجام دهم و به دلیل همین علاقه شدید و لذت از نماز ، وصیت می کنم که تمام نمازهای مرا دوباره بخوانید زیرا تصور من این است که شاید نمازهای من صد در صد خالص برای خدا انجام نگرفته باشد بلکه درصدی از آنها به خاطر لذت روحی و معنوی خودم به انجام رسیده باشد! پس همه را قضا کنید چون اگر یک درصد از نماز هم برای غیر خدا انجام گرفته باشد شایسته درگاه الهی نیست و می‌ترسم به همین سبب اعمال و راز و نیازهای من مورد پذیرش خدای منان قرار نگیرد!

در کتاب «رجال بحرالعلوم » آمده است : به من خبر رسید که بعضی از فرمانروایان روم ـ فکر می کنم سال 942 ـ قبر مرحوم سید مرتضی را کندند و دیدند که بدن او هنوز بعد از پانصد سال و اندی تازه است و زمین و خاک ، آن را تغییر نداده و نقل شده که آثار حنا نیز هنوز در دستها و موهای صورتش وجود داشته است[1] .

---

(1) آشنائی با علوم اسلامی ج3 .

روزی سید رضی در نماز جماعت به برادرش ، سید مرتضی اقتدا کرده و پشت سر او نماز می‌خواند . چون به رکوع رفتند ، سید رضی نماز را فرادی کرده و از نماز جماعت جدا شد ، بعد از نماز از او سؤال کردند چرا نماز جماعت را تا آخر ادامه ندادی؟

فرمود : چون به رکوع رفتم ، دیدم امام جماعت ـ برادرم سید مرتضی ـ در دریای خون غطه ور است ودر حال نماز نیست لذا من نمازم را فرادی کردم . وقتی این مسأله را برای سید مرتضی نقل کردند ، سید گفت : برادرم راست گفته ، زیرا قبل از نماز ، زنی مسأله‌ای از عادت ماهانه از من پرسید ، ومن در حال نماز درباره آن مسأله فکر می کردم[1] .

شعر متعهد

سید رضی از بزرگترین صاحبان فصاحت و بلاغت بود که از درکی صحیح و ذوقی سلیم برخوردار بود . وی اولین چکامه قصیده‌اش را در مدح و ستایش نیاکانش اهل بیت علیهم‌السلام هم آوازه با خروش دجله روان ساخت . او در آن هنگام بیش از 9 سال نداشت اما چنان مهارتی از خود نشان داد که همگان ، را شگفت زده کرد . او در طول حیات شعر و شاعری گذاشت که لقب «اشعر قریش » و «اشعر عرب »

---

(1) قصص العلماء : ص413 .

سرآمد شعرای قریش و عرب را به خود اختصاص داد و آثار گران بهایی از جمله دیوان اشعار که به گفته ثعالبی چهار مجلد می‌باشد به یادگار گذاشت[1] .

بخشش سید رضی

سید رضی علیه الرحمه کتابهای زیادی از کسی به ده هزار دینار خرید .

وقتی آنها را به منزل آورد و کتابها را نگاه می کرد دید در حاشیه یکی از کتابها فروشنده یک بیت شعر نوشته که مضمون آن این بود که من محتاج بودم و احتیاج مرا ناچار کرد که کتابهایم را بفروشم .

تا سید این مطلب را فهمید تمامی کتابها را به خانه فروشنده حمل کرد و قیمت آنها را هم به او بخشید[2] .

---

(1) آشنائی با علوم اسلامی ج3 .

(2)
http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

سید بن طاووس گفت : خلیفه از من خواست تا قاضی شوم . من به او گفتم مدتی است دعوایی بین عقل و هوس من واقع شده و از من قضاوت خواسته‌اند . چون نزد من حاضر شدند ، عقل من گفت من می‌خواهم تورا به لذتهای آخرت ببرم . ولی هوس من گفت : آخرت نسیه است و من می‌خواهم تورا از لذتهای حاضر این دنیا بچشانم!چون از من حکم خواستند ، روزی به عقل رأی داده و روزی به هوس نفس رأی دادم . پس این دو هر روز با هم نزاع دارند و مدت پنجاه سال است که هنوز نتوانسته‌ام دعوای این دو را تمام کنم .

پس کسی که نتوانست یک دعوا را تمام کند ، چگونه می‌تواند در دعواهای مختلف قضاوت نماید . شما کسی را برای قضاوت انتخاب کند که از دعوای عقل ونفس خود فارغ شده باشد[1] .

جشن تکلیف

او به فرزندش چنین نصیحت می کرد : بدان!وقتی خداوند تورا به سنّ تکلیف می‌رساند ، به تو نعمت بزرگی می‌دهد ، نعمتی که می‌توانی فکر کنی و خودت را بشناسی ، در این صورت خدا را بشناس ، پیامبر را بشناس!امامان را بشناس وباید برای این نعمت بزرگ خدا را شکر کنی .

---

(1) قصص العلماء .

روزی که خداوند تورا به سنّ تکلیف می‌رساند ، برای تو عید بزرگی است . روز تکلیف روزی است که می‌توانی خداوند بزرگ و مهربان را بشناسی که چگونه جهانی زیبا و پر از نعمتهای فراوان خلق نموده است .

سید بن طاوس پس از اینکه به تفصیل بیان می‌کند که کفنش را

مهیّا ومحلّ قبر خودرا معیّن کرده است ، می‌گوید : من قبر خودرا پایین پای والدینم قرار دادم وخواستم مادامی که درقبر هستم ، سرم پایین پدر ومادرم باشد . زیرا خداوند متعال فرموده‌است : « واخفِضْ لَهُما جناحَ الذُّل منَ الرحْمَةِ »[1] و « وَبِالْوالِدَیْنِ اِحساناً »[2] مضمون این دوآیه شریفه ، امر به تکریم وتعظیم ومهربانی کردن نسبت به والدین است[3] .

---

(1) اسراء : 24 .

(2) نساء : 36 .

(3) سیمای فرزانگان : ص110 .

او که نویسنده «انوار نعمانیه» است گوید ، علامه مجلسی با اینکه بیش از هزار شاگرد داشت ، ولی به من علاقه خاصی داشت و با من بیشتر از بقیه مأنوس بود به طوری که بیشتر شبها مرا در کتابخانه خود نگه می‌داشت تا در نوشتن «بحارالانوار» به او کمک کنم[1] .

شب عید فطری در خواب دیدم که در صحرای وسیعی هستم که در آن یک خانه وجود دارد وهمه مردم به آن خانه می‌روند . منهم به طرف آن خانه رفتم ودیدم که شخصی دم درب ایستاده وبرای مردم مسأله می گوید . پرسیدم که این شخص کیست؟گفتند پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله است . من صفها را شکافتم ونزد پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله رفته ، عرض کردم‌ای جد بزرگوار!دعایی از شماست که در اول نماز بگوئیم : «اِنّی اقدم الیک محمداً بین یدَی حاجتی و اتوجه به الیک» تا آخر و اسم امیرالمؤمنین علیه‌السلام به همراه اسم شما ذکر نشده ولی من اسم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را همراه اسم شما ذکر می کنم ولی می‌ترسم شاید این کار من بدعت باشد .

پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله انگشت خود را نزدیک هم قرار داده و بهم چسباند وفرمود : ذکر اسم علی علیه‌السلام با من بدعت نیست .

چون از خواب بیدار شدم دیدم در بعضی از کتابهای دعا ، اسم امیرالمؤمنین علیه‌السلام با اسم پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در همان دعا ذکر شده است[2] .

---

(1) قصص العلماء .

سید نعمۀ اللّه جزایری که از شاگردان خاصّ علاّمه مجلسی می‌باشد ، بعضی از حالات دوران طلبگی خود را بشرح زیر نوشته است :

من ویکی از رفقادر ایّام طلبگی در خانه یکی از بزرگان منزل داشتیم . در اکثر اوقات ، در مدرسه برای مباحثه ، تاظهر می‌ماندیم وچون به منزل می‌آمدیم ، متوجه می‌شدیم که آنها از غذا ، فارغ شده اند . پس تاشب بی‌غذا می‌ماندیم ورفیق من به پوست خربزه که از روی خاک وزمین جمع می کرد ومی شست ومی خورد ، قناعت می‌نمود . البته او این کار را از من پنهان می کرد!ولی نمی‌دانست که منهم مثل او می‌باشم تا اینکه روزی اورا دیدم که مشغول جمع کردن پوستهاست ودر زیر در نشسته وآنهارا می‌خورد!من خندیدم . اوگفت : چرا می‌خندی؟گفتم : زیرا منهم مثل توهستم!گفت : حال که چنین است ، بیا باهم ، هرروز پوست خربزه جمع کنیم!مدّتی کار ما این بود . برای مطالعه از نور ماه استفاده می کردیم ودر شبهای بدون ماه ، متنهای «الفیه»و«کافیه»را که در حفظ داشتم ، مرور می کردم تا فراموش نکنم!

در شیراز برنامه من این بود که در ایّام گرمای تابستان ، وقتی که طلاّب بالای پشت بام می‌رفتندودر آنجا یا می‌نشستند ویا می‌خوابیدند ، من درِ حجره را می‌بستم وشروع به مطالعه درس وحواشی وتصحیح آن می‌نمودم تا اینکه مؤذّن قبل از اذان ، مقداری مناجات می کرد ، من صورت خودرا بر روی کتاب گذاشته ومی خوابیدم . بعداز طلوع آفتاب ، تا ظهر تدریس داشتم وبعد از اذان ظهر به درس می‌رفتم ودرس می‌خواندم . چه بسا که مقداری نان از نانوائی می گرفتم ودر راه درحال راه رفتن ، می‌خوردم ودر اغلب اوقات ، تا

شب نان پیدا نمی‌کردم وشب که می‌شد ، شک می‌کردم که آیا نان خورده‌ام یانه!چون خوب فکر می‌کردم ، بخاطرم

---

(1) قصص العلماء .

می‌آمد که چیزی نخورده‌ام!وگاهی که برای مطالعه ، چراغ نداشتم در حجره طبقه بالا که درهای مختلفی داشت ، مشغول مطالعه می‌شدم وهروقت ماه دور می‌زدوبه مقابل در دیگر می‌رسید ، منهم آنرا باز می‌کردم!تا دوسال به این صورت گذشت وبخاطر آن ، چشمم ضعیف شد .

رفیقی داشتم که در نزدیکی شیراز منزل داشت ومن برای استفاده از روشنائی چراغ او ، شبها نزد او می‌رفتم واز طرفی به درسی در آخر شب در مسجد جامع باید می رفتم وبین این دوجا ، مسافت زیادی بود . وازجمله بازارهای زیادی بود که تاریک ودرکنار هر دکان ، سگی‌باندازه یک گوساله‌ای محافظت از دکان را به عهده داشت!من بتنهائی از آن راه می‌آمدم وچون به بازار می‌رسیدم ، دستم رابه دیوار می‌گرفتم تا راه را درست بروم وچون بدکان بقّال می‌رسیدم ، شروع به خواندن اشعار به صدای بلند می‌نمودم تاسگ گمان نکند که من دزدم وخیال کند که از عابرین می‌باشم!وبه هر دکانی که می‌رسیدم ، حیله‌ای می‌کردم تا از سگ آن دکان ، خلاص شوم!

زمانی که بطرف عتبات عالیات ومشاهد عالیه‌باتفاق برادرم ، مسافرت می کردم ، در راه کرمانشاه ، به هارونیه رسیدیم واز کوه بالا رفتیم . باران می‌آمد وهوا سرد بود وپاها بر اثر لیز بودن سنگها ، می‌لغزید وکسانیکه سواره بودند ، از شدّت سرما ، نمی‌توانستند ، خودرا نگه دارند . من شروع به خواندن آیت الکرسی نمودم . همه سواره ها افتادند بغیر ازما که بحمداللّه بسلامت رسیدیم . سپس به کاروانسرای کوچکی رسیدیم که محلّ چهار پایان را به مسافرین اختصاص داده بودند!آنشب سرگینها را آتش زده بودند ودود درمیان اطاق پیچیده بود . ما درمیان باران ودود ، متحیّر ماندیم!از ترس باران بینی خودرا گرفته ، بداخل طویله می‌رفتیم!وچون نفسمان تنگ می‌شد ، بیرون می‌آمدیم واندکی در میان باران می‌ماندیم!کارما آنشب

این بود که برای نفس کشیدن بیرون می‌رفتیم ودوباره داخل می‌شدیم![1]

علامه جزایری درباره خاطرات مصاحبت با علامه مجلسی می‌نویسد :

من در وقت تالیف (بحار الانوار) شب و روز در خدمتش بودم و در حل بعض احادیث مشکله با همدیگر مباحثه می‌نمودیم ، بلکه بعض اوقات ایشان مرا از عالم خواب بیدار می کرد و درباره حل بعضی احادیث مراجعه می‌نمود . . . به خاطر کمک به وی شبها در اتاقش می‌خوابیدم . او با من بسیار مزاح می کرد و می‌خندید تا از مطالعه خسته نشوم ، ولی با همه اینها هر گاه می‌خواستم نزدش حضور یابم از شدت هیبت و عظمت وی دلم چنان می‌تپید که مدتی پشت در می‌ایستادم تا به حالت عادی باز گردم .

کرامتهای سید

در سفر به عراق کرامتهائی از سیدنعمه الله جزایری ظاهر شد ازجمله در حمله دزدان :

. . . وقتی به نهر رسیدیم اسبهای دزدان آشکار شد . پس به سوی ما تاختند . من آیه الکرسی خواندم و همه همراهان را فرمان دادم تا آیه الکرسی بخوانند . چون دزدان به ما رسیدند نخست از ما فاصله گرفته ، در گوشه‌ای به تفکر پرداختند . آنگاه به سمت ما آمده ، گفتند : شما راه را گم کرده اید البته درست می گفتند ، ما راه را گم کرده بودیم . دزدان یکی از افرادشان را با ما همراه ساختند تا ما را به منزل بعدی رساند .

حضرت سید نعمت اللّه جزایری کتابهای گرانبهایی که فراتر از 55 عنوان است ، از خود به یادگار نهاد . نوشته هایی که نام برخی از آنها را بر می‌شماریم :

الانوار النعمانیه فی بیان معرفه النشاه الانسانیه ، انیس الفرید فی شرح التوحید ،

---

(1) قصص العلماء .

تحفه الاسرار فی الجمیع بین الاخبار ، الجواهر الغوالی فی شرح عوالی اللئالی ، ریاض الابرار فی مناقب الائمه الاطهار ، زهر الربیع ، الغایه القصوی ، عقود المرجان فی تفسیر القرآن ، مشکلات المسائل ، منبع الحیاه فی اعتبار قول المجتهدین من الاموات ، نوادر الاخبار ، النور المبین فی قصص الانبیاء و المرسلین ، هدیه المبین و تحفه الراغبین و ده ها اثر دیگری که به صورت حاشیه و شرح نوشته شده است .

ایشان بعد ازاتمام تحصیلات در سن سی سالگی وارد استان خوزستان شدند وتاپایان عمردر این استان کارهای بزرگ دینی وفرهنگی انجام دادند .

در آن زمان اکثر مردم از مذهب شیعه اطلاع چندانی نداشتند ایشان آستین همت بالا زد وبا کمک علمای دیگر مردم را با دین آشنا نمود . حتی بعضی از اهل تسنن که در نواحی شوشتر واطراف خوزستان بودند با مناظرات ومباحثات علامه جزایری شیعه شدند . بطوری که قاضی سنّی بصره ناراحت شد ونامه تندی در این مورد به علامه نوشت . علامه در جواب مرقوم داشت که ایها القاضی!در حوزه قضائی شما شیعه زیاد است اگر از شیعه شدن سنی‌های خوزستان خیلی ناراحت هستید می‌توانید مقابله به مثل کرده وآنها را سنی نمائید!

با تلاشهای این مجاهد فی سبیل اللّه مساجد وحوزه‌های علمیه زیادی ساخته شد وفقط مساجد شوشتر واطرافش به هفتاد باب رسید و در شوشتر سی مدرسه علمیه ساخته شد .

وقتی خبر کارهای بزرگ علامه به گوش شاه سلیمان صفوی رسید حکم تمامی مناصب شرعیه خوزستان از شیخ الاسلامی گرفته تا امامت جمعه وجماعت وتدریس وتولیت امامزادگان وامر بمعروف ونهی از منکر برای علامه را صادر کرد . که ایشان تا آخر عمر بخوبی از عهده این مسئولیتها برآمد .

مرجع 62 ساله جنوب آنگاه که به سمت خوزستان ادامه مسیر می‌داد به شدت بیمار شد کاروانیان چون به جایدر (منزلگاهی نزدیک پلدختر) رسیدند سید را فرو آوردند تا لختی بیاساید ، لیکن در این وادی بیماری شدت یافت و سرانجام در شب جمعه 22 شوال 1112 ق . دیدگانی که به برکت خاک مقبره امامان معصوم علیهم‌السلام فروغی آسمانی یافته بود ، برای همیشه بسته شد .

داستان کوتاه کامروایی نیکبخت پاکستان ، شیخ حسین بخش جعفری ما را با شناسایی جایگاه والای معنوی آفتاب رخشان بین النهرین آشناتر می‌سازد .

شیخ حسین به سبب محکومیت برادرش به اعدام ، بسیار نگران بود . شبانگاه سیدی گران پایه در خواب می‌بیند و مشکل خویش با وی در میان می‌نهد .

سید به وی می‌فرماید : در آرامگاهم به دیدارم بیا ، گره از کارت گشوده خواهد شد ، ان شاء اللّه !

شیخ حسین می‌پرسد : آقای من ! شما را نمی‌شناسم . کیستید؟ جایگاهتان کجاست؟

سید می‌فرماید : دوستی داری که فردا به سوی ما حرکت می‌کند ، با او رهسپار شو!

شیخ حسین بامداد یکی از آشنایانش را می‌بیند و داستان رویای معنوی را به باز می گوید . آن دوست که اندیشه زیارت آفتاب تابناک پلدختر در سر داشت ، در شگفتی فرو می‌رود و شیخ حسین بر مرقد بزرگمرد وارسته صباغیه خدا را می‌خواند و چون باز می‌گردد ، خبر رهایی برادرش را از اعدام دریافت می‌کند[1] .

(1) دیدار با ابرار .

(152)

---

(153)

شیخ صدوق (محمد بن علی بن بابویه)

در باره ولادت شیخ صدوق آمده است که پدرش علی بن بابویه خدمت ابوالقاسم حسین بن روح ، نایب خاص امام عصر(عج) رسید ونامه‌ای برای امام عصر(عج) نوشت و در آن نامه از حضرت خواست بود که در حق او دعا نماید تا خدا به او فرزندی عنایت فرماید . چون نایب خاص حضرت جواب نامه را آورد ، علی بن بابویه دید که امام نوشته است : «قد دعوناک لک بذلک و سترزق ولدین ذکرین خیّرین» ما درباره حاجتت دعا کردیم وبه زودی خداوند دوپسر بتو عنایت می کند .

به برکت دعای امام عصر (عج) خداوند به او دو پسر عنایت کرد . ابوجعفر و ابوعبداللّه که ابوجعفر کنیه شیخ صدوق ، صاحب کتاب «من لا یحضره الفقیه» است[1] .

ایشان در مکّه ، امام عصر(عج) را در خواب دید که به او امر فرمود : کتابی در باب غیبت ما بنویس وعمر معمّرین(افرادی که‌عمر طولانی داشته اند) را در آن بیاور!

شیخ این کتاب را نوشت ونام آنرا«اکمال الدین واتمام النعمهٔ» گذاشت .

شیخ صدوق رحمهٔ اللّه علیه سرانجام پس از عمری تلاش و تحقیق در سنگر علم و فرهنگ اسلامی ، در سال 381 . ق در 75 سالگی دعوت پروردگار خویش را

---

(1) فوائد رضویه .

لبیک گفت و در جوار رحمت بی‌منتهای او جای گرفت . وفات او در شهر ری اتفاق افتاد و با این حادثه عظیم و تأسف بار ، غبار غم و سراسر عالم تشیع را فرا گرفت و عاشقان مکتب اهل بیت علیه‌السلام در میان اندوه و اشک ، پیکر ، پیکر مطهر وی را تشیع کردند و در نزدیکی مرقد حضرت عبدالعظیم حسنی در شهر ری به خاک سپردند . آن محل اکنون نیز با نام «ابن بابویه » زیارتگاه مسلمانان است . گرچه در طول تاریخ همواره آرامگاه مورد احترام شیعیان بوده ولی با حادثه‌ای که در حدود یکصد و هشتاد و پنج سال پیش اتفاق افتاد ، عظمت و اعتبار صدوق در نزد زائران حرمش بیشتر معلوم شد و ارادت آنان نسبت به وی دو چندان گشت ؛ که شرح آن واقعه مطابق نقل روضات الجنات دیگر کتب تاریخی بدین گونه است .

در سال هجری قمری ، باران زیادی بارید که بر اثر آن اطراف مزار شریف شیخ صدوق فروکش کرد و شکافی در کنار آن پدید آمد . موء منان در پی اصلاح بر آمدند . هنگام خاکبرداری به سردابی که جسد شیخ در آن مدفون بود ، رسیدند . وقتی که به سرداب وارد شدند ، جسد را سالم یافتند . آثار رنگ حنا هنوز بر ناخنهای وی باقی بود ، آثار

رنگ حنا هنوز بر ناخنهای وی باقی بود ، این خبر در سطح تهران پیچید تا آنکه سلطان وقت « فتحعلی شاه قاجار» نیز از آن مطلع گشت . دستور داد تا سرداب را نپوشانند که خواهان در محل حاضر شدند . جمعی از علماءو سران مشاهده کردند . سپس دستور دادند تا سرداب را بپوشانند و بنای ساخته شده و بر قبر را تجدد کردند[1] .

---

(1) آشنائی با علوم اسلامی ج3 .

سید مهدی قزوینی

در حالات سید قزوینی گفته اند : هرگز در خانه خود از خانواده و اولاد و خدمتکاران چیزی نمی‌خواست . مانند غذا در هنگام نهار وچای وغیره . و اگر خانواده او مواظب غذا و احتیاجات او نبودند ، او هرگز درخواست نمی‌کرد و اگر خانواده‌اش فراموش می‌کردند که چیزی به او بدهندشب وروز می‌گذشت واو چیزی نمی‌گفت و در مهمانی ها که شرکت می‌کرد کتابی به همراه برده و مشغول تألیف و نوشتن می‌شد و از اهل مجلس کسی از او حرفی نمی‌شنید مگر اینکه مسأله‌ای بپرسند وایشان جواب بدهد .

رسم سید در ماه رمضان این بود که نماز مغرب ونافله آن را که در ماه رمضان جمعا هزار رکعت می‌شد ، می‌خواند به خانه می‌رفت . بعد از نماز عشاء ابتدا قاری خوش صدایی ، آیات قرآت را که مربوط به موعظه بود می‌خواند بطوری که دلها را نرم و چشمهای

خشک را تر می‌کرد . سپس دیگری به همان نحو از خطبه‌ای از نهج البلاغه می‌خواند و سومی هم مصیبتهای امام حسین علیه‌السلام را می‌خواند . سپس یکی از صلحاء مشغول خواندن دعای ماه مبارک رمضان می‌شد ودیگران هم گوش می‌دادند تا هنگام خوردن سحری می‌رسید . آن گاه هریک به منزل خود مراجعه می‌کردند .

او خود گفت که در ایام عاشورا به قرائت کتابهای مقتل مشغول بودم .

شبی از شبها در این فکر بودم که چگونه می‌شود اصحاب امام حسین علیه‌السلام هر یک که به میدان میرفتند عده زیادی از دشمن را می‌کشتند با این که لشکر دشمن شجاع وعجیب بود . چرا در مقابل اصحاب امام حسین علیه‌السلام شجاعتی نشان نمی‌دادند . شب در خواب دیدم که حادثه کربلا ذ روی داده ومن جزو سربازان امام حسین علیه‌السلام بودم . ناگاه شخصی نزدم آمد و گفت نوبت جهاد توست . من گفتم من که اسلحه ندارم؟ او چاقویی که که از تیغه آن چزی باقی نمانده بود

گفت این سلاح توست .

گفتم لشکر دشمن کجا هستند؟ او دست مرا گرفت تا به دیواری رسیدیم . دیدم که مورچه‌های بسیاری روی هم سوار وبر روی آن دیوار راه می‌رفتند . آن مرد گفت : این مردان لشکر دشمن می‌باشند . من چند خطی کشیدم ودر هر خط کشیدن مورچه گانه زیادی فرو می‌ریختند . در این موقع از خواب بیدار شدم[1] .

(1) قصص العلماء .

سید باقر شفتی

درباره عبادت او نوشته اند : از نیمه شب تا صبح مشغول گریه وزاری و تضرع بوده ودر صحن کتابخانه‌اش مانند دیوانگان می گردید و دعا و مناجات می‌خواند و بر سر وسینه‌اش می‌زد . وچنان بی‌اختیار ناله و زاری او بلند می‌شد که اگر همسایگان بیدار بودند ، می‌شنیدند .

در اواخر عمر ، آن قدر گریه کرده بود وناله و بی‌قراری نموده بود که به باد فتق مبتلا شده بود وپزشکان هرچه معالجه می‌نمودند ، فایده‌ای نداشت . به همین جهت او را از گریه منع کرده و گفتند : گریه بر تو حرام است زیرا باعث زیادی باد فتق می‌شود . پس هر گاه به مسجد می‌رفت تا او نشسته بود ، روضه خوانان بالای منبر نمی‌رفتند . مگر زمانی که از مسجد خارج می‌شد واگر روضه خوانی بالای منبر می‌رفت و او حضور داشت ، سید بر نمی‌خواست وباز گریه می کرد .

یکی از نزدیکان او می گوید : با آن مرحوم به یکی از روستاها رفتم . شب را در راه گذراندیم . سید بمن فرمود : نمی‌خوابی؟من رفتم تا بخوابم . سید وقتی خیال کرد که من خواب هستم ، برخاست و مشغول نماز شد . به خدا قسّم دیدم که بندهای شانه و اعضایش

می‌لرزید به طوری که کلمات را از شدت حرکت فکین و اعضا ، تکرار می‌نمودتا آن راصحیح ادا کند .

گفته‌اند که زنی خدمت سید شفتی رسید و عرض کرد : کدخدای فلان ده ، ملک کوچک مرا غصب کرده است . کدخدا را حاضر کردند او منکر شد و چهارده حکم

از چهارده قاضی اصفهان گرفته مبنی بر این که او مالک آن زمین است نه آن زن .

مرحوم شفتی آن احکام را گرفت و پس از مطالعه ، مقابل خود گذاشت و به آن زن فرمود : کدخدا مرد درستی است وسخن او طبق قانون است ، آن زن شروع به الحاح وآه وناله نمود و سید به شکایت دیگران مشغول شد . در بین شکایت دیگران از کدخدا پرسید :ای کدخدا !آیا این ملک را خریده‌ای؟

گفت : نه ، مگر در مالکیت خریدن لازم است؟

سید گفت : نه!لازم نیست وباز مشغول رسیدگی به شکایت دیگران شد ودر اثنا از کدخدا پرسید : آیا این ملک از بابت ارث به تو رسیده است؟

کدخدا گفت : نه!مگر در مالکیت لازم است که آن مال از ارث به وارثین منتقل شده باشد؟

سید فرمود : نه ، من هم املاکی دارم که از راه ارث به من منتقل نشده است . باز مشغول رسیدگی به شکایات شد . در آن بین فرمود : آیا این ملک از بابت مصالحه یا وصیت به شما رسیده است؟

گفت : نه ، مگر در مالکیت این گونه انتقال لازم است؟

سید فرمود : نه . خلاصه در اثنای شکایات دیگران یک یک راههای مشروع رسیدن مال به انسان را از کدخدا می‌پرسید وهمه را کدخدا نفی می‌کرد .

سید فرمود : پس از چه راهی این ملک به تو رسیده است؟

کدخدا گفت : راهی نمی‌خواهد بلکه از آسمان سوراخی باز شد و به گردن من افتاد .

سید گفت : چرا از آسمان برای من ملک نمی‌افتد؟برو و ملک کوچک این زن را برگردان که تو غاصب هستی!سپس سید آن چهارده حکم را پاره کرد و ملک را به زن برگرداند .

سید فقیر ، ثروتمند شد!

سید شفتی در ابتدای زندگانی ، بسیار تنگ دست و فقیر بود . او با حاجی ابراهیم کلباسی در نجف همدرس بوده ونزد بحرالعلوم درس می‌خواندند لذا با هم رفاقت محکمی داشتند .

روزی حاجی کلباسی به دیدن سید شفتی رفت و دید که از گرسنگی غش کرده است . حاجی فورا به بازار رفته وبرای او غذای مناسبی تهیه کرد وبه او خورانید تا حال آمد . وهنگامی که یکی از اساتید از فقر سید مطلع شد ، دستور داد تا همه روزه ده گرده نان برای او ببرند .

وقتی سید وارد اصفهان شد ، غیر از یک دستمال که سفره‌نان خوری او بود ویک جلد کتاب مدارک ، چیز دیگری نداشت و بعضی شبها از نان خشکی که از چند روز قبل مانده بود ، رفع گرسنگی می‌فرمود . تا اینکه روزی مقداری مقدار کمی پول بدست آورد و به بازار رفت تا غذایی برای خود و عیال تهیه کند . چون وارد بازار شد ، از قصاب ، دل وجگر و شُش گوسفند که ارزان است خریده و روانه منزل شد . و در بین راه ، به خرابه‌ای رسید که سگی ضعیف و نحیف ولاغر خوابیده بود و بچه های او دورش جمع شده و همه در شدت ضعف بوده وشیری در پستان آن سگ نمانده و بچه ها به فریاد از گرسنگی مشغول بودند .

سید شفتی بر آن سگ و بچه هایش رحم نموده وآنها را بر گرسنگی خود و عیال مقدم داشته ، آن دل وجگر را پیش آنان انداخت که در کمترین وقتی آن حیوانات هجوم آورده و آن غذا را خوردند . سپس سگ روبه آسمان کرده ، گویا دعا می‌کرد . سید شفتی فرمود : بعد از این قضیه بلافاصله دنیا به من رو کرد[1] .

در روز عید غدیر به مسجد رفته و بالای منبر نشسته بود و در اطرافش کیسه‌های

---

(1) قصص العلماء : ص146 .

پول نقد گذاشته و حکم کرد که فقرا بیایند و به هریک ، یک مشت از طلا می‌داد و در عرض یک ساعت آن پول ها تمام شد[1] .

در باره سید باقر شفتی آمده است که : آخوند ملا علی اکبر

خوانساری گفت : روزی به کتابخانه سید شفتی رفتم ودیدم که از وجوهات شرعیه ، زرسُرخ وسفید آنقدر بر روی زمین است

که هیکل سید شفتی از پُشت آنها به سختی دیده می‌شد .

سید دستور داد که برایم قلیان آوردند ومن مشغول کشیدن قلیان شدم .

دراین موقع فقراء وسادات زیادی حاضرشدند وسید به هر

کدام یک مشت از آن زرها می‌داد ، بطوریکه هنوز کشیدن قلیان من به پایان نرسیده بود که زرها تمام شدند . من از روی تعجّب گفتم : شما چه جرعتی در مصرف اموال امام زمان (عج) دارید؟

ایشان فرمود : آری!زیرا پسر در مال پدر ، بیشتر از این هم می‌تواند تصرّف کند![2]

حجه الاسلام شفتی، هرگز به دیدن حاکم اصفهان نرفت و هر وقت که حاکم ، خدمت ایشان شرفیاب می‌شد ، حاکم دم در می‌ایستاد و سلام می کرد و مکرر اتفاق می‌افتاد که سید متوجه نمی‌شد . پس از لحظاتی که نگاه می کرد او را می‌دید ، اذان جلوس می‌دارد و هرگز برای حاکم تواضع نمی کرد .

* * *

مرحوم سید محمد باقر شفتی نقل می کرد که ملاخلیل قزوینی قائل به حرمت استعمال دخانیات بود و در این مورد پافشاری داشت . او در این باره رساله‌ای

---

(1) قصص العلماء : ص147 .

(2) قصص العلماء .

نوشت وسعی بلیغ به عمل آورده بود که موضوع را کاملا با دلیل ذکر کرده و جای سخن برای کسی باقی نگذارد . سپس سفارش داد که به خط خوبی آن کتاب را نوشتند و در جلد زیبائی صحافی کردند و سپس در پارچه مرغوبی پیچیده برای علامه مجلسی به اصفهان فرستاده ، شاید با مطالعه آن قلیان را ترک کند! زیرا علامه مجلسی در کشیدن قلیان افراط می کرد به طوریکه در منبر هم قلیان می کشید .

وقتی کتاب را با آن کیفیت به مجلسی رساندند و او بر مطالب آن مطلع شد ، روکش جلد کتاب را درآورد و پر از تنباکو کرد و برای ملاخلیل پس فرستاد! یعنی من کتاب را خواندم ولی دلیل قانع کننده‌ای بر حرمت استعمال تنباکو پیدا نکردم لذا دیدم که روکش جلد کتاب جا دارد ، آن را پر از تنباکو کردم تا در مقابل زحمتی که در تالیف این کتاب کشیده‌اید برای شما بفرستم .

حاجی کلباسی با آنکه خود مجتهدی بلند آوازه بود همواره سید را گرامی می‌داشت ، هرگز جلوتر از وی راه نمی‌رفت و پیوسته مردم را به پیروی از فقیه شفتی فرا می‌خواند . او بر فراز منبر وعظ می گفت : اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زندگی خاکی داشت و می‌خواست کسی را به فرمانداری و داوری شرعی سپاهان (اصفهان) گسیل دارد ، بی‌تردید آن فرد سید حجه الاسلام بود .

فتحعلی شاه به اصفهان گام نهاد و سید که دیدار با وی را نمی‌پسندید سرانجام با کوشش آشنایان به امید کاستن از ستمهای دربار به دیدارش شتافت . او در این ملاقات دردهای مردم را به گوش شاه رسانیده ، وی را به برداشتن مشکلات جامعه فرا خواند . شاه در پایان گفت : از من برای خود چیزی بخواه !

سید پاسخ داد : نیازی ندارم .

ولی فتحعلی شاه برخواسته‌اش پای فشرده و گفتارش را چند بار تکرار کرد . سرانجام سید فرمود : اینک که در این باره پافشاری می کنید تقاضا دارم فرمان دهید

نقاره خانه را موقوف سازند .

شاه خاموش مانده ، در شگفتی فرو رفت و پس از خروج به امین الدوله گفت : عجب سیدی است ، از من می‌خواهد نقاره خانه را که نشانه سلطنت است ، موقوف سازم .

سید با همه فروتنی‌اش در مقابل توانگران مغرور ، کرداری ویژه داشت .

سفر به حجاز

سیدشفتی در سال 1231 یا 1232 ق همراه گروهی از دانشوران و دین باوران مشتاق از راه دریا رهسپار حجاز شد . گشاده دستی و مناظره‌های پیروزمندانه وی با دانشمندان مذاهب گوناگون علمای حجاز را سخت تحت تاثیر قرار داد به گونه‌ای که وی را بزرگ شمردند و میخهایی که او برای مشخص ساختن حدود طواف بر زمین کوفته بود ، بی‌هیچ تردیدی پذیرفتند . او همچنین توفیق یافت فدک را از کارگزاران دولت عثمانی باز ستاند و به سادات حریم خاک نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله سپارد .

فتحعلی شاه در سفر به اصفهان نزد سید شتافته ، خواستار در اختیار گرفتن بخشی از اموال مرجعیت شد . دانشور گرانقدر کشور مشکلات حوزه و مرجعیت را باز گفت و از اجابت خواسته شاه سرباز زد . شاه ، که تصمیمش را گرفته بود ، گفتار خویش را تکرار کرد و بر آن پای فشرد . ولی سید همچنان از پرداخت مبلغ هنگفت درخواستی شاه سرباز زد سرانجام شاه روزی خاص را بر زبان راند و گفت : در روز مقرر مامورانی برای دریافت گسیل خواهم داشت .

در روز موعود هنگامی که سید وضو می گرفت و آماده رفتن به مسجد می‌شد . مامورانی به خانه‌اش شتافتند و خواستار پول شدند . مرجع شیعه دست به دعا برداشته ، گفت : پروردگارا ، فتحعلی را با من چه کار است ، خود دفع شر او فرما!

سید پس از این دعا به مسجد رفت . ماموران به انتظار نشستند تا فقیه شهر از نماز بازگشت . آنگاه دیگر بار خواسته خویش را بر زبان راندند . عارف روشن روان سپاهان فرمود : آنچه می‌خواستید فرستادم ، به اردوگاه روید تا دریابید .

ماموران به اردوی شاهی شتافتند و با خبر هلاکت فتحعلی خان روبرو شدند[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

ملا محمد اشرفی

خود گوید زمانی حاکم بارفروش ظلم زیادی به مردم کرد . من یک روز بعد از نماز ظهر دست به دعا برداشتم که خدایا!اگر من به شریعت تو خدمتی کرده‌ام و من نزد تو احترامی دارم ، من این حاکم را عزل نمودم .

پس از چند روز خبر عزل حاکم رسید ومعزول شد[1] .

مرحوم تنکابنی می‌نویسد : ملامحمد اشرفی از نیمه شب تا صبح به عبادت و تضرع و زاری و بی‌قراری و مناجات با حضرت باری ، مشغول بود وآن قدر بر سر وسینه می‌زد که چون صبح می‌شد ، هر که او را می‌دید ، خیال می کرد او تازه از بستر مریضی برخاسته است[2] .

---

(1) قصص العلماء .

(2) قصص العلماء تنکابنی .

درباره او آمده است که : مدت چهل سال پای خود را در هنگام خواب دراز نکرد و می‌گفت : چگونه در حضور خدا پایم را دراز نمایم؟و بیست سال عمل مباح از او صادر نشد و در هر شب پانزده جزء قرآن مجید تلاوت می‌نمود و علت اینکه به او میرداماد گفته‌اند این بود که پدرش داماد محقق ثانی بوده و این لقب به ارث به او رسید[1] .

آورده‌اند که روزی میرداماد و شیخ بهایی همراه شاه عباس در خارج از شهر حرکت می‌کردند . میرداماد چون از نظر جسمی فربه وچاق بود ، عقب تر حرکت می کرد ولی شیخ بهایی چون بدن لاغر وسبکی داشت ، با سرعت راه می‌رفت .

شاه عباس پیش میرداماد رفت وگفت : آیا نمی‌بینی که شیخ بهایی جلو حرکت می کند و چگونه تند رفته و رعایت وقار ومتانت را نمی‌کند .

میرداماد در جواب گفت : شیخ بهایی به این علت تندتر حرکت می‌کند که اسبش از اینکه شخصیتی مانند شیخ بر او سوار است مسرور بوده و گویا می‌خواهد پرواز کند . .

سپس شاه نزد شیخ بهایی رفت وگفت : آیا نمی‌بینی که چگونه چاقی میرداماد باعث شده اسبش با کندی حرکت کندو به سختی راه برود . در حالی که عالِم باید مانند شما لاغرباشد!شیخ بهایی گفت گفت این که اسب او کند حرکت می کند

---

(1) فوائد الرضویه .

علتش آن است که اسب او عاجز است عالمی را حمل کند که از صلابت او کوهها نمی توانند او را حمل کنند .

شاه عباس متوجه شد که چقدر این دونفرعالم ، مخلص وصادق هستند[1] .

می گویند : ملا صدرا شبی استاد خود ، میرداماد را در خواب دیدواز او سؤال کرد که مردم مرا تکفیر کردند وشمارا تکفیر ننمودند!با اینکه مذهب من از مذهب شما خارج نیست؟

میرداماد در جواب گفت : سبب آنستکه من مطالب حکمت را آنچنان نوشته‌ام که حتیّ علماء از فهم آن عاجزند وغیر اهل حکمت کسی آنها را نمی‌تواند بفهمد!ولی تو حکمت را مبتذل کردی وبنحوی بیان کردی که اگر ملا مکتبی ، کتابهای تورا ببیند ، مطالب آنرا می‌فهمد ولذا تورا تکفیر کردند ومرا تکفیر ننمودند![2]

جمعی از ارباب فضل می‌فرمایند : محقق کرکی ، شیخ الاسلام قزوین ، حسب رؤیایی ، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب‌ع را در خواب دیدند که امام امر فرمودند دختر خود را به عقد ازدواج شمس‌الدین محمد استرآبادی که از فضلا و علمای حوزه علمیه قزوین بود دربیاورد ، زیرا از آنان فرزندی متولد می گردد که وارث علوم انبیا و اوصیا خواهد بود ، محقق کرکی بر اساس رؤیای مذکور ، امتثال امر نموده و دختر خود را به عقد شمس‌الدین استرآبادی درمی‌آورد . ولی پس از چندی و قبل از ولادت فرزندی دختر کرکی فوت می کند . محقق کرکی از نتیجه این رؤیا متعجب می گردد . پس از چندی مجدداً امام‌ع را در خواب دیده که می‌فرماید : مقصود ما دختر دوم تو بود . محقق کرکی دختر دوم خود را به عقد شمس‌الدین

---

(1) فوائد رضویه .

(2) همان منبع : ص334 .

محمد استرآبادی درمی‌آورد که میرداماد در قزوین متولد می گردد . شهرت وی به داماد است چون پدرش داماد شیخ الاسلام محقق کرکی بود ، لذا پدر و پسر را به داماد خطاب می کنند .

دو نامه از شاگردش ملاصدرا شیرازی موجود است که درباره وسعت علمی استادش میرداماد او را به حدّ پرستش ستوده و او را وارث علوم انبیا و مرسلین دانسته است[1] .

طلبه جوان و دختر فراری

نقل شده که در ایام طلبگی او ، شب هنگام محمد باقر ـطلبه جوانـدر اتاق خود مشغول مطالعه بود که به ناگاه دختری وارد اتاق او شد در را بست و با انگشت به طلبه بیچاره اشاره کرد که سکوت کند و هیچ نگوید دختر پرسید : شام چه داری ؟؟ طلبه آنچه را که حاضر کرده بود آورد و سپس دختر که شاهزاده بود و به خاطر اختلاف با زنان حرمسرا خارج شده بود در گوشه‌ای از اتاق خوابید .

صبح که دختر از خواب بیدار شد و از اتاق خارج شد ماموران ، شاهزاده خانم را همراه طلبه جوان نزد شاه بردند شاه عصبانی پرسید چرا شب به ما اطلاع ندادی ومعلوم شد که شب گذشته در حجره محمدباقر بوده است!

شاه دستور داد که تحقیق شود که آیا این جوان خطائی کرده یا نه ؟ و بعد از تحقیق از محمد باقر پرسید چطور توانستی در برابر نفست مقاومت نمائی؟ (ویکشب تا صبح دختری زیبا در اطاقت باشد وتو اعتنائی به او ننمائی؟) محمد باقر انگشت خود را نشان داد و شاه دید که تمام انگشتانش سوخته و علت را پرسید طلبه گفت : چون او به خواب رفت نفس اماره مرا وسوسه می‌نمود هر بار که نفسم

---

(1) قصص العلماء تنکابنی .

وسوسه می کرد یکی از انگشتان را بر روی شعله سوزان شمع می گذاشتم تا طعم آتش جهنم را بچشم و بالاخره از سر شب تا صبح بدین وسیله با نفس مبارزه کردم و به فضل خدا ، شیطان نتوانست مرا از راه راست منحرف کند و ایمانم را بسوزاند!

شاه عباس از تقوا و پرهیز کاری او خوشش آمد و دستور داد همین شاهزاده را به عقد میر محمد باقر در آوردند و به او لقب میرداماد داد[1] .

---

(1) http://jj11.mihanblog.com/post/733

سید عبدالحسین لاری

ایشان با تلاش بی‌وقفه در تحصیل در 22 سالگی به درجه اجتهاد نائل می‌آید .

حضرت آیت اللّه سید عبدالحسین موسوی لاری در سال 1309 ق . نجف اشرف را ترک می کند و به لارستان می‌رود . میرزای شیرازی هنگام خروج سید لاری خطاب به حاج سید علی کبیر و هیاءت همراهش می‌فرماید :

«با بردن آقا سید عبدالحسین به لارستان ، نجف را به آنجا برده‌ای و گهواره فضیلت و دانش را از فرزند فضیلت و علم خالی گذاردی .

سید لاری با تأسیس حوزه علمیه لار ، فعالیتهای مرکز بزرگ جهان شیعه را ادامه می‌دهد و دانشمندان و فقهای گرانقدری را در آن حوزه تربیت می‌نماید . برخی از آنان عبارتنداز :

سید عبدالباقی موسوی شیرازی ، سید عبدالمحمد موسوی لاری ، سید محمد حسین مجتهد لاری ، سید احمد مجتهد فال اسیری ، سید عبدالمحسن مهری ، سید اسداللّه اصفهانی ، سید ابوالحسن لاری ، سید محمد سیرجانی ، سید محمد علی شریعتمداری جهرمی ، شیخ محمد حسین لاری و شیخ عبدالحمید مهاجری نوایجانی .

وی بسان دیگر علمیا شیعه به اصل ولایت فقیه عقیده مند است و جدایی دین از سیاست را از شعارهای استعماری می‌داند و فقیه جامع الشرایط را نماینده حضرت ولی عصر (عج) می‌شناسد که در دوران غیبت کبری نیابت عام دارد و

وظیفه‌اش اجرای احکام اسلامی در جامعه است .

او نظامهای حاکم و دولتهای ستم پیشه‌ای چون حکومت قاجار را دولت قانونی نمی داند و خود در صدد تشکیل حکومت است تا قوانین الهی را در جامعه اجرا کند . او می‌خواهد با تشکیل حکومت اسلامی به نظریه‌های فقه سیاسی اسلام وجود عینی بخشد و با اجرای عدل ، مستضعفان جنوب را امیدی دوباره دهد .

ترغیب پیروان به آموزش نظامی و تشکیل گروههای مسلح در لار از جمله فعالیتهای او در این زمینه است . گروههایی که بعدها به «تفنگچیان سید لاری » و «چریکهای فارس و سید لاری » مشهور می‌شوند .

آیت اللّه کرمانی که مصاحب ایشان است ، نقل می‌نماید که :

شبی از شبها با هم نشسته بودیم و صحبت می کردیم . سید معظم فرمود : مساءله‌ای بر من مشکل شده است ، ولی آن را طرح نفرمود . تا نیمه شب که مشغول نماز شد . پس از اتمام نماز حضرت ولی عصر عج را دیدار نمود و به وصال نورانی آن حضرت توفیق یافت .

من درخشش انوار را مشاهده می کردم که او را فرا گرفته و صدایی می‌شنیدم که با وی تکلم می کند ولی کیفیت مکالمه را نمی‌فهمیدم . گویا حواس بکلی از من ربوده شده بود .

پس از دیدار با حضرت ولی عصر عج به من فرمود : امام زمان ـ روحی له الفداء ـ مساءله را حل فرمود .

سید برای مقابله با زورگویی و استعمار گروهی را تربیت کرده و با مسلح نمودن آنه ، لباس عزا بر تن دشمنان اسلام کرده است . . مجتهد لارستان در یکی از روزهابا بیانی قاطع وجوب انحلال رژیم سلطنتی قاجار را صادر می‌نماید :

واجب است تبدیل سلطنت امویه قاجاریه به دولت حقه اسلامیه .

از دیگر کارهای سید لاری نصب ائمه جمعه برای شهرها و قصبات مجاور است . تبلیغات عملی وی که با درستی کارگزاران حکومتی به نمایش گذارده شده است ، هر روز بر وسعت حکومت اسلامی می‌افزاید . چنانچه بندرعباس ، بندرلنگه ، بوشهر ، استان کرمان و فارس زیر نظر حکومت اسلامی قرار می گیرد . اخبار حکومت اسلامی به مردم ستمدیده

دیگر شهرهای ایران ، خبر خوشی است که رایحه بهشتی از آن شنوده می‌شود و آیه‌های سبز امید را در دل جوانان می کارد . این پدیده یکی از عمده ترین و پرهیجان ترین رویدادهایی است که مردم را به نهضتی بزرگ فرا می‌خواند . مشروطه خواهی مردم شهرهای ایران که در اندک مدتی در تمام کشور به صورت فراگیر و پردامنه مطرح می‌شود . برخاسته از تجربه مبارکی است که مردم لارستان آن را به رهبری آیت اللّه لاری به ارمغان آورده اند .

مجتهد لاری با ورود به لارستان بر دو محور تأکید می‌ورزد . راغب ساختن مردم به مسائل اجتماعی و سیاسی اسلام ، بازداشتن آنان از غرب گرایی .

آیت اللّه لاری تجارت و بازرگانی استعمارگران روس و انگلیس را به زیان امت اسلامی می‌داند . از این رو استعمال چای ، قند ، ادویه ، خوراک و پوشاکهایی را که از کشورهای خارجی ـ بخصوص روسیه و انگلیس ـ وارد ایران و سایر کشورهای اسلامی می‌شود ، تحریم می‌نماید . وی عقیده دارد ، خارج ساختن ارز از کشورهای اسلامی برای خرید اشیای خارجی موجب تقویت دشمنان اسلام و قدرت استعمارگران است و بدین وسیله سبب ریخته شدن خون مسلمانان و ملتهای فقیر می گردد . همچنین ورود کالاهای خارجی موجبات وابستگی اقتصادی را فراهم می آورد و از دیدگاه فقهی و سیاسی اسلام ، حرام است .

آیت اللّه سید عبدالحسین لاری برای آگاهی مردم کتاب «قانون مشروطه مشروعه » را می‌نگارد و مواضع اسلامی و اندیشه‌های سیاسی خود را در نظام

مشروطیت بیان می‌کند . از نظر وی حکومت اسلامی با مجلس شوراکار خود را آغاز می‌کند . مجلسی که صحت آرای آن در چارچوب قوانین اسلامی مشخص می‌شود . از جمله شرایط هر عضو شورا ، عقیده درست ، عدم تظاهر به فسق و فجور و اطاعت از ولی فقیه است . از نظر مجتهد لاری علت تمام تباهیها و فساد روزگار در بی‌عدالتی ، اختلال نظام ، سوء مدیریت و عدم وجود شورای اسلامی است . رهبری و مدیریت و حکومت اسلامی از دیدگاه وی مخصوص ولی فقیه است .

مجاهد نستوه زمانی به تألیف این کتاب گرانقدر دست می‌زند که قانون نویسان عصر مشروطیت به عنوان پیش نویس ، قانون بلژیک ، انگلیس و فرانسه را پایه و اساس قرار می‌دهند و هدف عمده آن است که قانون اساسی مشروطیت تحت نفوذ قوانین غرب نگاشته و جلو اعمال حاکمیت قوانین اسلامی گرفته شود .

کتاب ایشان از جمله کتب نادری است که در فقه سیاسی و قانونگذاری اسلامی نگاشته شده است . به عقیده او اجرای قوانین اسلامی در هیچ زمانی تعطیل بردار نیست و «ولی فقیه » از جانب امام معصوم علیه‌السلام نیابت و خلافت عامه دارد که زندگی بشر را در غیبت معصوم بر اساس وحی تنظیم کند

روز جمعه چهارم شوال 1342 ق . (15 اردیبهشت 1303 ه . ش) است . آیت اللّه لاری از خانه خارج شده ، رو به مصلا می‌نهد تا نماز جمعه را چون دیگر ایام بپا دارد پس از اقامه نماز به سوی منزل برمی گردد . پس از چندی در جایش آرام می‌گیرد . رایحه‌ای بهشتی شنیده می‌شود . سید پس از بیست و سه سال اقامت در لار ، چهار سال در فیروز آباد و شش سال در جهرم ، در میان مردم دلیر تنگستان و مجاهدان جنوب به دیار باقی

می‌شتابد . هم اینک مرقد مطهر آن بزرگ مجاهد در شهر جهرم به مقبره «آقا» مشهور و زیارتگاه پیروان خاندان عصمت و طهارت و

فرزندان جهاد و شهادت است[1] .

نقل است چون یهودیان شهرستان لار پس از بازگشت سید عبدالحسین لاری به تحرکات ضد اسلامی و آزار و اذیت مردم مسلمان منطقه ادامه دادند و با نیرنگ و حیله و سازش با خوانین و عمال استبداد شاه به فساد و شرارت خود افزودند ، به طوری که از ذمّه بیرون آمده و به صورت محارب عمل می‌کردند ، سید عبدالحسین در بدو امر به ارشاد و موعظه آنان پرداخت ولیکن سخنان پندآمیز آن سید در آنان اثر نگذاشت و سید ناچار دستور داد که یهودیان خانه و اموال خود را به مسلمانان بفروشند و خاک لار را ترک کنند . سید پس از اخراج یهودیان ، کنیسه و معبد آنان را تبدیل به مسجد کرد و بدینسان شهرلار را از لوث وجود آنان پاک نمود[2] .

همچنین استعمار انگلیس که خواب خوش ، تصرف ایران را می‌دید و اولین مرحله از نقشه‌اش ، اشغال جنوب ایران بویژه فارس بود . تعدادی از جاسوسان «اینتلیجت سرویس» خود را در لباس مبلغان مسیحی همراه مقدار زیادی کتب و نشریات به منطقه فارس اعزام نمود . گروهی از آنها وارد لار شدند . سیدعبدالحسین که به خوبی از دسائس و نیرنگهای رنگارنگ استعمار انگلیسی مطلع بود و می‌دانست که این گرگان در لباس میش برای چند مقصود و منظوری بدانجا آمده‌اند ، بی‌درنگ و با قاطعیت تمام ، فرمان اخراج آنان را صادر کرد و اعلان نمود نباید در هیچ شهری آنان را راه دهند و نیز تمامی کتب و نشریات آنها را جمع کرد و دستور داد تا درون چاهی ریختند . این اقدام شجاعانه که آبروی

نداشته دولت مقتدر انگلیس را ریخت و عظمت پوشالی آن را لگدمال کرد ، برای دولت وقت انگلیس گران و ناخوش آیند آمد ، لذا دولت ایران را تحت فشار قرار داد و از او

---

(1) دیدار با ابرار .

(2) نورعلم 8 .

خواست تا غرامت کتابها را از سید گرفته و وی را مؤاخذه نماید . دولت مستبد قاجار نیز مأمور بلند پایه و مخصوص خود عین الملک را از تهران به لار فرستاد تا در این مورد تحقیق کرده و به آن رسیدگی کند و مبلغ نود هزار تومان قیمت کتابها و نشریات صادر شده را از سید عبدالحسین بگیرد . زمانی که عین الملک به حضور سید ، رسید و دستگاه عظیم و نیروی نظامی ایشان را مشاهده کرد و نیز گفتار منطقی و قاطعیت وسازش ناپذیری وی را دید ، متوجه شد که در مقابل اراده پولادین سید کاری نمی‌توان کرد ، لذا با عذرخواهی از سید و بدون انجام هیچگونه اقدام و یا دریافت وجهی ، دست خالی و شکست خورده ، به تهران بازگشت[1] .

* * *

سید عبدالحسین با شهامت و شجاعت فتوای وجوب انحلال سلسله قاجار را صادر کرد و فرمود : «واجب است تبدیل سلطنت امویه قاجاریه به دولت حقه اسلامی» و در منطقه خود حکومت اسلامی را بنیانگذاری کرد و نیروی رزمی آموزش داد و کارخانه اسلحه سازی

احداث نمود و برای پست این حکومت ، تمبر اسلامی چاپ کرد و روی آن نوشت پست ملت اسلام و برای شهرها و قصبات مجاور ائمه جمعه تعیین و نصب نمود و حدود شرعی را جاری و اموال مفسدین را مصادره می کرد و از دادن مالیات به دولت مستبد مرکزی جلوگیری و آن را تحریم کرد[2] .

از شهید دستغیب نقل شده که : من با یک نفر پیرمردی لاری مصاحب بودم . فصل تابستان بود و شبها کوتاه ، دیدم که این پیرمرد قبل از اذان صبح وضو

---

(1) نور علم 8 .

(2) نور علم 8 .

می گرفت و به نماز شب می‌ایستاد . به او گفتم این چه تقیدی است با وجود اینکه شبها بسیار کوتاه است! شما نماز شب می‌خوانی! گفت ما را مرحوم سید عبدالحسین لاری تربیت کرده و گفته است : نباید نماز شبتان ترک شود! لذا ما مقید هستیم که نماز شبمان ترک نشود[1] .

* * *

یکی از دختران سید عبدالحسین لاری نقل کرده است که : ما هر وقت شب بیدار می‌شدیم ، می‌دیدیم سید مشغول راز و نیاز است! به ایشان می گفتم : بس است مقداری بخوابید و استراحت کنید! او در پاسخ می‌فرمود : آنقدر بخوابیم که دیگر بیدار نشویم .

(1) نور علم 8 .

سید زین الدین طباطبایی

«روزی ایشان از وصف کربلا و روز عاشوراء برای دوستان تعریف می کردند وهمچنین در اهمیت زیارت عاشوراء حرف می‌زدند ، گفتند :

در شبی که در حجره مشغول زیارت عاشوراء بودم ، در سجده شکر زیارت ، حالم منقلب شد و کربلا با آن صحنه‌های روز عاشوراء و امام حسین علیه‌السلام را دیدم و غش کردم ، تا نزدیک ظهر در حال غش و یا از خود بی‌خود بودم[1] .

(1) برنامه سلوک : ص233 .

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

نقل شده حاج میرزا جواد آقا ، پسری داشته که شمع فروزان شبستان خانواده بوده است . در روز عید غدیر که ایشان در منزل جلوس کرده وقشرهای مختلف مردم به زیارتشان

می‌آمده اند ، خادمه‌منزل کنار حوض می‌آید وناگاه چشمش بر پیکر بیجان پسر ، که بر روی آب بوده ، می‌افتد وبی اختیار فریاد می‌زند . اهل خانه که از اندرون با صدای خادمه ، بیرون می‌آیند ، با این منظره‌دلخراش مواجه می‌شوند . همه فریاد می‌کشند وشیون سر می‌دهند .

مرحوم ملکی ناگاه متوجّه شیون می‌شود . از اطاق خود بیرون می‌آید ومی بیند جنازه پسرش کنار حوض گذاشته شده است رو به زنها کرده وخطاب می‌کند : ساکت!همگی سکوت می‌کنند وسکوت همچنان ادامه می‌یابد تا آنکه مرحوم ملکی از همه مهمانان پذیرائی می‌کند وطبق معمول همه ساله ، عده‌ای از آنان نهار را در منزل ایشان صرف می‌کنند .

پس از پایان یافتن غذا که عازم رفتن می‌شوند ، به چند نفر از خواصّ مهمانان می‌فرماید : شما اندکی تأمّل کنید ، با شما کاری دارم . وآنگاه که سایر مهمانان بیرون می روند ، ماجرا را آنان بازگو می‌کند واز آنان برای مراسم تجهیز فرزند از دست رفته کمک می‌گیرد[1] .

در نقل دیگر گفته‌اند که وقتی خبر رحلت فرزند عزیزش را شنید فرمود چون

---

(1) سیمای فرزانگان : ص67 .

هرسال عیدغدیر جشن می گیرم امسال آقا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به من عیدی داده است . (همانند زینب س که بعد از شهادت سالار شهیدان وشهدای کربلا فرمود مارایت الا جمیلا وهمانند امام خمینی رض که بعد از شنیدن خبر شهادت فرزندش سید مصطفی فرمود شهادت او از الطاف خفیه الهی است .)

رحلت درحال نماز

حاج آقا حسین فاطمی (از شاگردان میرزا جواد ملکی) فرمود : به من گفتند که آقای حاج میرزا جواد(ملکی تبریزی)جویای حال تو شده است . چون می‌دانستم ایشان کسالت دارند با عجله به خدمتش رفتم ، دیدم استحمام کرده وخضاب بسته وپاک و پاکیزه در بستر بیماری افتاده وآماده ادای نماز ظهر وعصر است . در میان بستر شروع به گفتن اذان واقامه کرد ودعای تکبیرات افتتاحیه را خواند و همین که به تکبیرۀ الاحرام رسید و گفت : اللّه‌اکبر!

روح مقدسش از بدن به عالم قدس پرواز کرد .

شیخ علی کاشانی

«شیخ علی کاشانی معروف به فریدۀ الاسلام از اساتید شهید هاشمی نژاد بسیار اهل عبادت بود ودر منزلش اطاقی را برای عبادت قرار داده وشبها را به عبادت می گذراند .

رحلتش را در سن بیست وچهارسالگی از زبان میزبانش این گونه نوشته‌اند : بعد از صرف شام به من گفت : خیلی مایلم در حیاط منزل ، زیر درخت تا صبح در عبادت باشم . بعد برخاست دورکعت نماز خواند . ذکر رکوعش را که شمردم ، هفتاد بار بود . بعد از نماز کمی از مواعظ و احادیث را برای ما بیان کرد و به سجده رفت ، دیگر سر از سجده بر نداشت و روح پاکش به ملکوت اعلی پرکشید[1] .

درباره حالات شیخ علی کاشانی معروف به فریدۀالاسلام که استاد شهید هاشمی نژاد بوده است ، آمده است : مرحوم آقا شیخ علی فریدۀ الاسلام کاشانی دارای صفات نیک و کمالات بی‌نظیر بود . با نشاط نماز می‌خواند . به نافله شب ، سجده‌های طولانی ، خواندن زیارت آل یس مداومت داشت . او از کسانی بود که پیامبران و اولیاء الهی بخصوص چهارده معصوم را در رؤیا می‌دید و مکرر در بیداری به حضور حضرت ولی عصر علیه‌السلام مشرف می‌شد و با آن حضرت مکالمه می‌نمود . اگر به درد یا مرضی دچار می‌شد از ائمه معصومین کسب تکلیف می‌کرد . زمانی که ایشان در مشهد مقدس بود ، مجلس بحثی با آقا سید یونس اردبیلی

---

(1) دین ما علمای ما : ص88 ـ 87 .

داشت که در آن مجلس عده زیادی از اهل علم حاضر بودند و مباحثه بین آن دو ساعتها طول کشید . پس از آن آقا سید یونس از شیخ علی سئوال کرد : این علوم را در سنین جوانی چگونه یافته‌ای؟ او در جواب گفت : غالب این علوم را از کسی نیاموخته‌ام و نزد

استادی شاگردی نکرده‌ام بلکه آنچه یافته‌ام از توسلاتی است که به حضرت ثامن الحج علیه‌السلام داشته‌ام[1] .

* * *

شهید هاشمی نژاد درباره او می گوید : او بدون شک از اولیاء بود و جز خدای بزرگ همه چیز در نظرش کوچک بود . من زمانی طولانی در خدمتش بودم . هیچ گاه از او لغزش و خطایی ندیدم . هر وقت شیخ علی به خانه می‌آید ، در اتاق خصوصی خود روزها به مطالعه و شبها نیز به مطالعه و بیشتر به مناجات و دعا می‌پرداخت . نمازش را طول می‌داد و در سجده‌ها گریه می کرد . شبهای ماه رمضان تا صبح نمی‌خوابید[2] .

---

(1) مجله کوثر شماره 7 .

(2) مجله کوثر شماره 7 .

سید احمد کربلائی نجفی

«آیت اللّه سید احمد کربلائی که استاد سید علی قاضی از اساتید علامه طباطبائی بوده است ، رحلتش در هنگام نماز بود ودر هنگام نماز عصر ، بسوی ملکوت پرواز کرد[1] .
سید در جاهای خلوت نماز می‌خواند واز اقتدایِ مردم دوری می جُست وکثیرالبُکاء بود ، بطوریکه حتّی در نماز نمی

توانست از گریه ، خودداری کند وبی اختیار می گریست . بخصوص درنافله‌های شب .

سید علی قاضی شاگرد آن مرحوم می گوید : شبی از شبها را تنهائی در مسجد سهله می گذرانیدم . نیمه شب ، شخصی آمد ودر مقام ابراهیم علیه‌السلام ایستاد وبعد از نمازصبح تا طلوع آفتاب ، در سجده بود . آنگاه رفتم ودیدم که او آقا سید احمد کربلائی بکّاء است . (قدّس اللّه سرّه القدّوسی) از شدّت گریه خاک سجده گاه ، گِل شده بود . صبح که شد ، او رفت ودرحجره مدرسه نشست وچنان می‌خندید که صدای او به بیرون مسجد می‌رسید![2]

---

(1) هزارویک نکته درباره نماز .

(2) سیمای فرزانگان : ص74 .

علامه سید محمد حسین طباطبایی

علامه درباره خود فرموده بودند که :

در اوایل تحصیل ، که به صرف و نحو اشتغال داشتم ، علاقه زیادی به ادامه تحصیل نداشتم . از این روی هر چه می‌خواندم ، نمی‌فهمیدم و چهارسال به همین نحو گذرانیدم .

پس از آن ، یکباره عنایت خدائی ، دامنگیرم شده ، عوضم کرد و در خود یک نوع شیفتگی و بی‌تابی نسبت به تحصیل که تقریباً هیجده سال طول کشید ، احساس نموده و هرگز نسبت به تعلیم و تفکر و درک ، خستگی و دلسردی نداشتم و زشت و زیبای جهان را فراموش کردم .

بساط معاشرت با غیر اهل علم را به کلی برچیدم و در خور و خواب و لوازم دیگر زندگی ، به حداقل ضروری قناعت نموده ، باقی را به مطالعه می‌پرداختم .

بسیار می‌شد که (به ویژه در بهار و تابستان) شب را تا طلوع آفتاب با مطالعه می‌گذراندم و همیشه درس فردا را شب پیش مطالعه می‌کردم ، اگر اشکالی پیش می‌آمد با هر خودکشی بود حل می‌نمودم .

وقتی که به درس حضور می‌یافتم از آنچه استاد می‌گفت ، قبلا روشن بودم و هرگز اشکال و اشتباه درس را پیش استاد نبردم[1] .

* * *

---

(1) گلشن ابرار .

من و همسرم از خویشاوندان نزدیک مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی بودیم ، او در نجف برای صله رحم و تفقد از حال ما ، به منزل ما می‌آمد . ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند .

روزی مرحوم قاضی به منزل ما آمد ، در حالی که همسرم حامله بود و من از وضع او آگاه نبودم . موقع خداحافظی به همسرم گفت :

دختر عمو . این بار این فرزند تو می‌ماند و او پسر است و آسیبی به او نمی‌رسد و نام او (عبدالباقی) است . من از سخن مرحوم قاضی خوشحال شدم و خدا به ما پسری لطف کرد و برخلاف کودکان قبلی باقی ماند و آسیبی به او نرسید و نام او را عبدالباقی گذاردیم .

سلسله اساتید مرحوم علامه طباطبایی عبارتند از «علامه طباطبایی شاگرد مرحوم قاضی او شاگرد مرحوم سید احمد کربلایی او شاگرد مرحوم ملا حسینقلی همدانی او شاگرد مرحوم شوشتری بوده است در کتاب یادنامه علامه طباطبائی آمده است که :

مرحوم حاج سید علی شوشتری در شوشتر زندگی کرده و عالم مسبوط الید (با اختیار کامل) آنجا بود . یک وقتی مرافعه‌ای درباره ملک وقفی به او ارجاع شد .

عده‌ای مدعی بودند که این ملک وقف نیست و وقف نامچه را در صندوقچه‌ای نهادند و در جای مخصوصی دفن کردند و آنهائی که مدعی وقف بودند ، هیچ مدرکی در دست نداشتند . مرحوم شوشتری چند روزی در حکم این قضاوت متحیّر بود و طرفین دعوا هم مصرّ بودند و هر روز آمد و رفت می کردند و از مرحوم شوشتری صدور حکم را می‌خواستند .

در این گیر و دار ، روزی مردی به درب خانه او مراجعه کرده و به خدمتکار مرحوم شوشتری گفته بود که ملاقلی جولا می‌خواهد شما را ببیند ، ملاقلی جولا

وارد خانه شد و به نزد مرحوم شوشتری رفت و گفت : آقا! من آمده‌ام به شما بگویم که باید از این شهر به نجف مهاجرت کنی و در آنجا اقامت کنی و بدان که وقف نامچه این ملک مورد اختلاف در فلان مکان دفن است و این ملک وقفی است و سپس رفته بود .

مرحوم شوشتری دستور داده بود که همان مکانی را که آن مرد ناشناس گفته بود جستجو کردند که در حال جستجو به آن وقف نامه ، دست پیدا کردند ، پس از این واقعه مرحوم شوشتری دست از قضاوت کشیده و شوشتر را ترک گفت و به نجف رفته ، در آن جا اقامت نموده . مرحوم شوشتری در درس مرتضی انصاری حاضر می‌شد و شیخ انصاری هم در درس اخلاق او حاضر می‌شد تا این که مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی به نجف وارد شده و در محضر درس مرحوم شوشتری و شیخ انصاری حاضر شده و از هر دو کمال استفاده را نمود .

چون شیخ انصاری از دنیا رحل کرد ، آخوند همدانی در پی نوشتن مطالب اصولیه و فقهیه مرحوم شیخ انصاری شد ولی مرحوم شوشتری او را منع کرد و گفت : شما باید مستعدین را دریابید .

پس مرحوم آخوند ملا حسینقلی در پی تربیت افراد دارای زمینه (در عرفان) شد ، به طوری که بعضی از افراد را از صبح تا طلوع آفتاب عده‌ای را از طلوع آفتاب تا مقداری از

برآمدن آن روز و بعضی را سرشب و بعضی را در آخر شب به راه سعادت رهنمودن شد تا اینکه توانست سیصد نفر را بطوری تربیت کند که هر یک از اولیاء اللّه شدند ، از آن جمله : مرحوم سید احمد کربلائی ـ مرحوم میرزا جواد ملکی تبریزی ـ مرحوم شیخ علی زاهد قمی ـ مرحوم سید عبدالغفار مازندرانی ـ مرحوم شیخ محمد بهاری و . .[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

---

* * *

هوالمحبوب, [۰۲,۰۷,۱۸ ۲۲:۲۹]

تحولی عظیم

علامه طباطبایی می فرمودند: «حدیثِ : من أخلص لله أربعین صباحاً، فجّر الله ینابیع الحکمة من قبله علی لسانه: هر کس چهل روز خود را برای خداوند خالص کند، خداوند چشمه های حکمت را از دلش بر زبان وی جاری و روان می کند.» را خواندم و تصمیم گرفتم بدان عمل کنم. پس از آن چله، هرگاه اندیشه و تصور گناهی به ذهنم می آمد، ناخودآگاه و بی فاصله از ذهنم می رفت.»

گفتگو با حضرت ادریس(ع)

علامه طباطبایی فرمود:

«به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم حاج میرزا علی قاضی(ره) بودیم، سحرگاهی بر بالای بام بر سجاده عبادت نشسته بودم. در این موقع نعاسی (خواب سبک) به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند. یکی از آنها حضرت ادریس (علی نبینا و آله و علیه السلام) بود و دیگری برادر عزیز و ارجمند خودم آقای حاج سید محمد حسن الهی طباطبایی که فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس علیه السلام با من به مذاکره و سخن مشغول شدند ولی طوری بود که ایشان القائ کلام می نمودند و تکلم و صحبت می کردند، ولی سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی استماع می شد... و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به جهان ماوراء طبیعت پیوست و رشته ارتباط ما از اینجا شروع شد.»

گنج الهی در نزد استاد

علامه طباطبائی فرمودند: «من در نوجوانی خیلی به منزل آیت الله سید احمد قاضی (برادر آیت الله سید علی قاضی) رفت و آمد می کردم و بیشتر روزها در خانه ایشان مانده و از مهمانان و مراجعان پذیرایی می کردم. روزی خدمت ایشان بودم که همسرشان پشت در اتاقی که ما بودیم، آمد و از مرحوم سید احمد برای خرید نان، پول خواست. آیت الله سید احمد قاضی فرمود: پولی ندارم. همسرشان از شنیدن این سخن ناراحت شد و با لحن قهرآمیزی گفت: این هم شد زندگی؟! و رفت. من دیدم که حال استادم دگرگون شد و

در حیاط خانه، بادی چون گردباد وزیدن گرفت و برگ های ریخته شده درختان را از باغچه، در جایی جمع کرد و سپس باد خوابید. آیت الله قاضی به من فرمود: به حیاط برو؛ زیـر برگ های جمع شده یک دو تومانی است. آن را بردار و بیا به خانواده من بده. من رفـتم و از زیر آن برگ های جمع شده، یک دو تومانی برداشتم و همان گونه که فرموده بود آن را به همسرش دادم و از این اتفاق در کمال تعجب و تحیّر بودم.»

«و إن من شی ء إلا عندنا خزائنه و ما ننزّله إلا بقدر معلوم: و چیزی نیست مگر آن که گنجینه ها و معادن آن نزد ماست، و فرو نمی فرستیمش مگر به اندازه معلوم (و حساب شده). سوره حجر/آیه 21»

ذکر الله

علامه می فرمودند: «روزی در باغ بودم. ناگهان متوجه شدم همه کلاغ های روی درخت، یک پارچه «الله! الله!» می گویند!» و نیز می فرمود: «گاهی که به «ذکر» مشغولم، مشاهده می کنم درخت های حیاط خانه هم با من ذکر می گویند.»

.

اثر بیان علامه در ذکر «یا الله»

شخصی نقل کرد که گرفـتار وسواس شدیدی شدم؛ به طوری که توانایی تکبیرۀ الاحرام گفتن نماز را نداشتم. روزی در منزل استاد بزرگوار، علامه (ره)، خدمتشان مشرف شدم و ناراحتی خود را به عرض آن واصل به حق، رساندم. مرحوم علامه فرمودند: «هرگاه می خواهی نماز بخوانی، یک یا الله بگو، سپس نماز را شروع کن.»

به منزل رفـتم؛ هنگام نماز فرا رسید و آماده به جا آوردن این واجب شدم. در آن حال دیدم اثری از آن بیماری وسواس که مانع از به جا آوردن نماز بود در من نیست و نیازی [هم] به گفتن یا الله پیدا نکردم. فهمیدم همان یا اللهِ آقای طباطبائی باعث شفایم شده است.

.

دائم در نماز!

نجمه السادات (دختر علامه) نقل می کردند: «زمانی در درکه ی تهران بودیم که دیدم مرحوم پدر بر سجاده نماز، مشغول عبادتـند. همان لحظه به حیاط رفـتم و مشاهده کردم که ایشان در حیاط قدم می زنند. باز به اتاق رفـته و دیدم همان لحظه، سرگرم عبادتـند! تعجب کردم که چطور در یک لحظه ایشان در دو جا هستند! این مطلب را با مادرم در میان گذاشتم و مادر فرمود: «دخترم! مگر نمی دانی برخی از انسانها (اولیاء خدا) هنگامی که دست از عبادت می کشند، خداوند فرشته ای را به شکل آنان می آفریند تا به جای آنان عبادت کند؟!»

خون گریستن موجوداتِ عالم در رثای امام حسین(ع)

هوالمحبوب, [۰۲,۰۷,۱۸ ۲۲:۲۹]

مرحوم حجت السلام وجدانی فخر می گوید: «بعد از ظهر عاشورایی به قبرستان «حاج شیخ (قبرستان نو)» در قم رفـته بودم که دیدم مرحوم علامه در گوشه ای از قبرستان هستند. برای عرض ارادت نزدیک شده و عرض سلام و ادب کردم. آن بزرگ چند بار از سوز و

گداز به من فرمودند: «آقای وجدانی! می دانید امروز چه روزی است؟!» عرض کردم: «بله؛ امروز عاشوراست.» فرمودند: «می بینی همه دنیا، موجودات، آسمان، زمین و جمادات ـ همه ـ در حال اشکِ خون ریختن و گریستن بر حضرت سیدالشهدا علیه السلام هستند؟!» متعجب شده و دانستم که ایشان خبر از حقایق هستی می دهند. در همین حال، ایشان خم شده و سنگی از زمین برداشته، آن را به سان سیبی با دست از وسط شکافتند و میان آن را به من نشان دادند. با چشمان خودم، در میان سنگ، خون دیدم! و ساعتی با بهت و حیرت غرق مشاهده آن بودم. وقتی به خود آمدم، متوجه شدم که علامه از قبرستان رفته اند و من در تنهایی به نظاره آن سنگ خونین جگر مشغولم!»

.

توسل به امام زاده

یکی از آشنایان علامه نقل می کند: «برای استاد مشکلی فلسفی رخ داده بود؛ همان ایام به زیارت امامزاده ای رفت و پس از آن، همان امامزاده به خواب ایشان آمده و مشکل علمی استاد را حل کرد!»

باز ایشان نقل کردند که: «اهل علمی دیوانه شده بود. او را نزد علامه آوردند و استاد علامه یک ربع ساعت به وی نگریست؛ در اثر نگاه ایشان، بیمار عاقل و سالم شد.»

استاد امجد از زبان علامه طباطبائی نقل می کنند که ایشان فرمود: «باطن دنیا، صلوات بر محمد و آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) است.»

اکثر افراد تصور می کردند که شاید فیلسوف بزرگی چون علامه طباطبایی کمتر به زیارت برود، روزی در سفر مشهد یکی از حاضرین از علامه پرسید: شما هم به حرم می روید؟ علامه پاسخ داد: «آری» آن فرد پرسید: آیا شما هم مثل عامه مردم ضریح حضرت را می بوسید؟! علامه فرمود: «نه تنها ضریح، بلکه خاک و تخته در حرم را و هر چه متعلق به اوست می بوسم.»

او حتی در حل مسایل علمی و فلسفی و تفسیری، از معنویت ارواح معصومین علیهم السلام، استمداد می جست و گاهی برای حل مسایل تفسیری چندین ساعت، حتی یک شبانه روز به درون گرایی می پرداخت و از خدا و پیامبر و ائمه استمداد می طلبید. علامه می گفت: «ما هر چه داریم از اهل بیتِ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داریم.»

آیت الله بهجت درمورد تبرّی جستن از دشمنان اهل بیت(ع) می فرمایند: آقای طباطبائی (ره) می فرمود: «پس از نمازها، معاویه را لعن می کنم زیرا همه مفاسد قرنها پس از وی را، مستند به او می دانم.»

استاد امجد نقل می کنند که آیت الله طباطبائی می فرمود: «در بازبینی و تصحیح جلد اول المیزان، دو هزار غلط فاحش یافتم! (مثلاً به جای «روز» نوشته بودم «شب»!) و در تصحیح بار دوم، ششصد غلط! و حالا بهتر می فهمم «معصوم» و «عصمت» یعنی چه!»

صاحبِ تفسیر البصائر نقل می کند: «اوایل تحصیلم کتابی خواندم که بر مذهب شیعه دوازده امامی تاخته بود. پس از مطالعه آن، حالم دگرگون شد و گریه ام گرفت. بعدها (در سال 1356 ش) که آن خاطره و گریه را به علامه طباطبائی عرض کردم، فرمود: «در آن

هنگام (که برای مظلومیت اهل بیت علیهم السلام گریستی) هر چه از خدا می خواستی، می گرفتی.»

استاد امجد می گوید به مرحوم علامه عرض کردم: وقتی به حرم مشرف می شویم، چگونه زیارت کنیم؟ فرمودند: «مگر چیزی جز خدا مشاهده می شود؟!»

علامه هر ساله ایام فاطمیه، ده روز در خانه اش برای شهادت حضرت فاطمه علیها السلام اقامه عزا می نمودند و همه بستگان و اعضای خانواده حتی دخترانشان که در شهرهای دیگر سکونت داشتند مقید بودند، در این مدت در مجلس شرکت کنند. معمولاً در تهران و شهرستانها که می رفتند کمتر دید و بازدید می کردند ولی وقتی که می گفتند: در همسایگی، یا فلان محل، مجلس روضه و توسلی به حضرت زهرا علیهاالسلام است، فوراً شرکت می کردند. حتی برای رفع خستگی در محافل به علت رفت و آمد زیاد، گاهی مداحی را صدا می کردند تا چند جمله ذکر مصیبت کند و او با عشق و علاقه خاصی شدیداً گریه می کردند. و یک بار هنگام خواندن خطبه حضرت صدیقه طاهره علیهاالسلام به عبارت لیس غیره که رسید، بسیار مبهوت شد؛ بعد رو به ما کرده و فرمود: «شما که این همه کتاب فلسفی و عرفانی خوانده اید، آیا دیده اید کسی بتواند چنین بگوید؟! » و نیز

و نیز سفارش می کرد که شب های قدر، به یاد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام باشیم. در گشودن رمز و راز این سفارش، کافی است به روایتی از حضرت امام صادق علیه السلام اشاره شود که فرمودند: «فمن عرف فاطمه حقّ معرفتها، فقد ادرک لیله القدر: پس هر کس فاطمه علیها السلام را آن چنان که باید، بشناسد، حتماً شب قدر را درک کرده است.»

.

هوالمحبوب, [۰۲,۰۷,۱۸ ۲۲:۲۹]

یکی از فضلاء درباره شیفتگی و عشق و دلباختگی علامه طباطبایی به اهل بیت(ع) می گوید: به استاد مطهری عرض کردم که شما فوق العاده تجلیل می کنید و تعبیر«روحی فداه» را در مورد ایشان دارید، این همه تجلیل به خاطر چیست؟ استاد مطهری فرمودند: «من فیلسوف و عارف، بسیار دیده ام و احترام مخصوص من به علامه طباطبایی نه به خاطر این است که ایشان یک فیلسوف است، بلکه احترامم به این جهت است که او عاشق و دلباخته اهل بیت علیهم السلام است.

.

ارادت به حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام)

آیت الله طباطبائی در مجالس عزاداری شاه شهیدان علیه السلام شرکت می کرد و می فرمود: «ما برای سیاهی لشکر بودن، شرکت می کنیم.» آن مرحوم در مجلس مرثیه ای که سیدی در محله ی گذرخان قم تشکیل می داد، شرکت می جستند. یک بار قسمتی از منزل آن سید، نوسازی شده بود و آیت الله طباطبائی در همان قسمت نشسته بودند. در آن هنگام می پرسند: «چه مدت است که در این جا مجلس عزاداری برپاست؟» گفته بودند: «بیش از چهل سال». مرحوم علامه از آن قسمت نوسازی شده، برخاستند و به قسمت قدیمی خانه رفتند و فرمودند: «این آجرهایی که چهل سال شاهد گریه بر امام حسین علیه السلام بودند، قداستی دارند که انسان به اینها هم تبرک می جوید.»

یک بار شخصی به محضر علامه آمده بود، اما ایشان را نمی شناخت و به همین سبب سخنان ناپسندی گفته بود. وقتی فهمید شخصی که رو به روی وی نشسته، علامه طباطبائی است، اظهار شرمندگی و عذرخواهی کرد و به ایشان گفت: «من گمان نمی کردم که شما حضرت علامه طباطبائی باشید و از ظاهرتان این گونه تصور کردم که یک مرثیه خوان (امام حسین) هستید!» علامه فرمود: «ای کاش بنده یک مرثیه خوان حضرت سیدالشهدا علیه السلام بودم! همه سال هایی که سرگرم درس و بحث بوده ام، با یک مرثیه خوانی امام حسین علیه السلام برابری نمی کند!»

باز مرحوم علامه می فرمود: «در دوازده سالی که نجف بودم، به جز عاشورا، هیچ روزی درس را تعطیل نکردم. یک سال عاشورا درس را تعطیل نکرده بودم که به چشم درد شدیدی گرفتار شدم! طوری که نزدیک بود کور شوم. از عظمت امام حسین علیه السلام ترسیدم و از آن پس تصمیم گرفتم روز عاشورا را تعطیل کنم.»

.

حضرت امام رضا (علیه السلام)

علامه می فرمودند: «همه امامان علیهم السلام لطف دارند، اما لطف حضرت رضا علیه السلام محسوس است.»

و در نقلی دیگر، بیان می کردند: «همه امامان معصوم علیهم السلام رئوف هستند، اما رأفت حضرت امام رضا علیه السلام ظاهر است.» و نیز می فرمودند: «انسان هنگامی که وارد حرم رضوی علیه السلام می شود، مشاهده می کند که از در و دیوار حرم آن امام(ع) رأفت می بارد.»

ایشان هر ساله به مشهد مشرف می شد حتی در پنج شش ماه آخر عمر با همه کسالتی که داشت به مشهد مشرف شد. یکی از بستگان نزدیک ایشان می گفت: «با آغوش باز با آن کهولت سن و کسالت، جمعیت را می شکافت و با علاقه ضریح را می بوسید و توسل می جست که گاهی به زحمت او را از ضریح جدا می کردیم...» او می گفت: «من به حال این مردم که این طور عاشقانه ضریح را می بوسند، غبطه می خورم....»

زمانی نویسنده مشهوری بوسیدن ضریح امامان علیهم السلام و این قبیل احترام نهادن ها را تشنیع می کرد. وقتی سخن او را به مرحوم علامه در حرم رضوی علیه السلام عرض کردند، ایشان فرمود: «اگر منع مردم نبود، من از دم مسجد گوهرشاد تا ضریح، زمین را می بوسیدم.» و روزی در صحن حرم امام رضا علیه السلام شخصی به علامه [که اصلاً اذن نمی داد کسی دست ایشان را ببوسد] عرض کرد: «از راه دور آمده ام و می خواهم دست شما را ببوسم.» علامه فرمود: «زمین صحن را ببوس که از سر من هم بهتر است!»

یک بار علامه می خواستند به روضه رضوی علیه السلام مشرف شوند. به ایشان عرض شد: «آقا! حرم شلوغ است؛ وقت دیگری بروید!» فرمودند: «خوب، من هم یکی از شلوغ ها!» و رفتند. مردم هم که ایشان را نمی شناختند تا راهی برایشان بگشایند و در نتیجه، هر چه سعی کردند دستشان را به ضریح مبارک برسانند، نشد و مردم ایشان را به عقب هل دادند. وقتی بازگشتند، اطرافیان پرسیدند: «چطور بود؟» فرمودند: «خیلی خوب بود! خیلی لذت بردم!»

هوالمحبوب, [۰۲,۰۷,۱۸ ۲۲:۲۹]

حجت الاسلام معزّی نقل می کند که یک بار در ایام طلبگی به مشهد رفته بودم و در صحن های حرم رضوی علیه السلام گام می زدم و به بارگاه امام علیه السلام می نگریستم اما داخل رواقها و روضه نمی رفتم. ناگهان دست مهربانی بر روی شانه هایم قرار گرفت و با لحنی آرام فرمود: «حاج شیخ حسن! چرا وارد نمی شوی؟!» نگاه کردم و دیدم علامه طباطبائی است. عرض کردم: خجالت می کشم با این آشفتگی روحی بر امام رضا علیه السلام وارد شوم. من آلوده کجا و حرم پاک ایشان کجا! آنگاه مرحوم علامه فرمود: «طبیب برای چه مطب باز می کند؟ برای اینکه بیماران به وی مراجعه کنند و با نسخه او تندرستی خود را بیابند. این جا هم دارالشفای آل محمد ـ علیهم السلام ـ است. داخل شو که امام رضا علیه السلام طبیب الأطباء است.»

.

حضرت فاطمه معصومه (سلام الله علیها)

علامه طباطبایی در ماه رمضان روزه خود را با بوسه بر ضریح مقدس حضرت معصومه سلام الله علیها، افطار می کرد، ابتدا پیاده به حرم مشرف می شد و ضریح مقدس را می بوسید، سپس به خانه می رفت.

از علامه خواستند درباره بانوی عفاف، حضرت فاطمه معصومه علیها السلام، چیزی بگویند؛ فرمودند: «ایشان مادر ما هستند.»

حضرت امام صادق علیه السلام درباره این نوه عزیزشان می فرمایند: «تدخل بشفاعتها شیعتی الجنۀ باجمعهم: مقام و قدرت حضرت معصومه علیها السلام چنان است که اگر بخواهند همه شیعیان من، با شفاعت او به بهشت می روند.»

همه خلق اند زیر سایه ی او آفـتاب خداست معصومه!

یکی از معلمان قم می گوید: روزی مشاهده کردم که علامه طباطبائی هنگام ورود به حرم حضرت فـاطمه معصومه علیها السلام از خاک اطراف درهای صحن به دیدگانش کشید. وقـتی علت این کار را از ایشان پرسیدم، فرمود: «ما که لیاقت نداریم از گرد و غباری که بر ضریح مقدس این خانم و اطراف آن نشسته، به چشممان بکشیم!».

خبر عبدالباقی از استاد!

علامه طباطبایی می فرمودند: «من و همسرم از خویشاوندان مرحوم قاضی بودیم، او در نجف برای تحقق اصل اسلامی و اخلاقی صله رحم و تفقد از حال ما، به منزلمان می آمد. ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم، ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند. روزی مرحوم قاضی به خانه ما وارد شد در حالی که همسرم آبستن بود و من از وضع او آگاهی نداشتم، موقع خداحافظی به همسرم گفت: دختر عمو این فرزندت باقی خواهد ماند و پسر است و آسیبی به او نخواهد رسید، نامش را عبدالباقی بگذارید. تا انشاء الله برایتان بماند. حال این پسر متولد شده و ما اسمش را عبدالباقی نهاده ایم.»

.

صبر بر فراق (نقدی از طرف استاد)

علامه طباطبائی از قول استادشان مرحوم آقای قاضی می فرمودند: «من از باباطاهر تعجب می کنم که در شعرش چنین سروده:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

چه طور باباطاهر گفته است: اگر جانان، هجران را پسندد، من هم آن را می پسندم.؟! چگونه انسان می تواند این را بپذیرد؟! عاشق بر هر چیز صبر می کند اما بر فراق، صبر نمی تواند کرد. مولا علی علیه السلام در دعای کمیل می فرماید: مولا و آقای من! گیرم بر عذاب تو صبر کنم؛ بر دوری تو چگونه شکیبا باشم؟!(فکیف أصبر علی فراقک)

.

مقام ولیّ خدا

علامه طباطبائی فرمودند: «روزی از خیابان عبور می کردم. بنّایی را در حال چیدن بنای ساختمان دیدم. ناگهان دیدم بنّا پایش لغزید از آن بالا به پایین افتاد. در همین حال، کارگر او که پایین ساختمان بود، نگاهی به بنا کرد و گفت: «نیفت!» دیدم بنا از همان بالا آرام پایین آمد. من به دنبال کارگر به راه افتادم تا ببینم او کیست که خود را به کارگری زده است؟! بعد فهمیدم آن فرد، شخصی است که هر روز به محضر مقدس ولی عصر ـ عجل الله تعالی فرجع الشریف ـ مشرف می شود.»

.

راز خلقت انسان!

از قول آیت الله حسن زاده نقل شده: «شبی در این موضوع فکر می کردم که چرا خداوند، انسان ها را آفرید؟ آیاتی مانند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون را هم که از نظر می گذراندم و این که در تفسیرش فرموده اند: لیعبدون، یعنی لتعرفون، باز این اشکال به

ذهنم می آمد که عبادت، فرع معرفت است، و ما که معرفتی نسبت به خدا نداریم، پس چه عبادتی؟! و ...» صبح، اول وقت، به حضور استاد علامه طباطبائی رسیده و سؤال را با ایشان در میان گذاشتم که «حضرت استاد! پس چه کسی بناست خداوند را عبادت کند؟!» ایشان در بیانی کوتاه فرمودند: «گرچه یک نفر!»

تا این جمله را فرمودند، من آرام شدم؛ همان دم به یاد وجود مقدس امام زمان علیه السلام افتادم و خاطرم آمد که زمین و عالم، هماره چنین شخصی را دارد. دیگران همگی طفیلی وجود انسان کامل (معصوم) هستند و گویی هدف از خلقت آنان، به خلقت موجود تام و کامل باز می گردد.» امیر بیان، علی علیه السلام، خود پرده از راز خلقت برداشته اند: «فانا صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا: ما ساخته پرودگاریم خویشتنیم و مردم ـ همگی ـ پس از ما برای ما ساخته و آفریده شده اند.»

.

اراده بسیار قوی

مرحوم، علامه طباطبایی اراده بسیار قوی ای داشتند. وقتی که ایشان را برای معالجه به لندن برده بودند پزشکان گفتند: درمقابل چشم شما پرده ای هست که باید برداشته شود تا چشم، بینایی خود را از دست ندهد. ایشان هم اعلام رضایت کرده بودند. بعد که پزشکان گفته بودند، برای عمل جراحی باید شما را بیهوش کنیم، مخالفت کرده بودند و فرموده بودند: «بدون بیهوش کردن عمل کنید.» و پزشکان گفتند، چون چشم باید به مدت پانزده دقیقه باز باشد و پلک نزند ناچاریم که شما را بیهوش کنیم. علامه طباطبایی فرموده بودند:

«من چشم خود را باز نگه می دارم.» و به مدت هفده دقیقه چشم خود را باز نگه داشته بودند و حتی یک بار هم پلک نزده بودند. این حکایت از اراده بسیار قوی و نیرومند ایشان می کند.

.

توان و ظرفیت فکری فوق العاده

مرحوم علامه اهل مطالعه و تحقیق و تفکر بود. تمام عمر پر برکتش را در مطالعه و تفکر و تألیف و تصنیف و تدریس صرف کرد و آثار گرانبهایی از خویش به یادگار گذاشت. در مطالعه و تفکر قدرت فوق العاده ای داشت. می توانست مدتی تمام حواسش را در یک مطلب متمرکز سازد و بدون اینکه از آن خارج شود فقط درباره آن بیندیشد. اکثر اوقاتش را در تالیف تفسیر المیزان صرف کرد. الطاف الهی شامل حالش شده بود که جز اشتغالات علمی اشتغالاتی نداشت. آنقدر فکر و مطالعه کرد که پزشکان معالج درباره کسالتش گفتند: سلولهای مغزی او به مقدار توانایی خودشان کار کرده اند و دیگر تاب تحمل درک مطالب تازه را ندارند یا به تعبیر پزشکی «اشباع» شده اند.

فرزند ایشان خانم نجمه السادات طباطبایی همسر شهید قدوسی از قول علامه نقل می کند: «وقتی در نجف اشرف بودم، یک معلم ریاضی پیدا کردم که فقط ساعت یک بعد از ظهر وقت تدریس داشت، من یک بعد از ظهر از این سوی شهر به آن طرف شهر می رفتم، وقتی به مکان مورد نظر و جلسه استاد [درس ریاضی] می رسیدم، به دلیل گرمای زیاد و پیمودن راه طولانی آن قدر لباسهایم خیس عرق بود که همان طور با لباس داخل آب حوض می رفتم و در می آمدم و بعد تنها یک ساعت نزد آن استاد ریاضی درس می

خواندم.» بسیار حیرت آور است که انسانی در آن تابستان طاقت فرسای نجف این همه راه را طی نماید تا برای وقتی مختصر به فراگرفتن ریاضی بپردازد.

یکی از حاضران درس تفسیر علامه طباطبایی می گوید: «در ماه مبارک رمضانی که در فصل تابستان واقع شده بود، شبها در جلسه درس علامه شرکت می کردیم، برنامه شروع و ختم درس با توجه به کوتاهی شبها به نحوی بود که فرصتی برای خواب باقی نمی ماند، لذا شاگردان تقاضا کردند تدبیری اتخاذ شود که مقداری هم برای خواب در اختیار داشته باشند.» علامه طباطبایی (ره) در پاسخ به درخواست ما فرمودند: «من هم در طول عمرم تا بحال یاد ندارم که شبهای ماه مبارک رمضان را خوابیده باشم.»

به خوبی پیداست که برنامه سالهای دیگر عمر شریف علامه به همین منوال گذشته است، علامه، در شرح حالی که به قلم خود می فرماید: «در برهه ای از عمر، یعنی به مدت هفده سال چنان شوق وصف ناپذیری نسبت به تحصیل به من دست داد که شبهای بهار و تابستان در این مدت تا به صبح به مطالعه و تحقیق مشغول بودم.»

از قول علامه نقل شده : «تابستانها که معمولاً از نجف به کوفه می رفتیم یکی از برنامه هایم این بود که مسائل فلسفی را با اشکال و قضایای منطقی تطبیق می کردم، پس از مقداری مطالعه و تحقیق می خوابیدم ولی بعد از آنکه از خواب بیدار می شدم متوجه می شدم که پاره ای از مسائل را در عالم خواب و رویا حل کرده ام.»

آیت الله حسن زاده آملی در رابطه با پی گیری و استمرار روحیه تحقیق در علامه می فرماید: علامه طباطبایی شب قدر را به بحث و تحقیق آیات قرآنی احیا می کرد و تفسیرش در این شب فرخنده به پایان رسید.

روزی فرمود: «من در شبانه روز، شش ساعت را صرف خوردن و خوابیدن و عبادت می کنم و هجده ساعت هم مشغول تفکر هستم. گه گاهی هنگام تفکر خوابم می برد؛ وقتی بیدار می شوم، افکارم را از آن جا که مانده بود، ادامه می دهم حتی در خواب هم فکرم مشغول بود!»

24 یا 48 ساعت، پیوسته درباره «غایت فعل الهی» می اندیشیدند. نقل شده است که یک بار از دکتر تقی ارانی مارکسیست که ایدئولوگ بزرگ و لنین و استالین عصر خود بود، دو، سه سؤال کرد که او مات و مبهوت شد و رفت که پاسخ بیاورد و هنوز هم بازنگشته است! مهندس سید عبدالباقی (فرزند علامه) می گوید: هرگاه خدمت پدر می رسیدم، ایشان را در حال تفکر می یافتم و تقریباً هیچ گاه ایشان را در حال مطالعه ندیدم، مگر در حد جست و جو در کتاب های منبع و مرجع برای یافتن معنای دقیق کلمه یا نام های خاص یا مطلبی تاریخی و مانند اینها.

.

حالات مناجات و عبادت

یکی از شاگردان علامه طباطبایی در این باره می نویسد: «علامه در مراتب عرفان و سیر و سلوک معنوی مراحلی را پیموده بود. اهل ذکر، دعا و مناجات بود، در بین راه که او را می دیدم غالباً ذکر خدا را بر لب داشت، در جلساتی که در محضرشان بودیم وقتی جلسه به سکوت می کشید، دیده می شد که لبهای استاد به ذکر خدا حرکت می کرد، و به نوافل مقید بود. گاهی دیده می شد که در بین راه مشغول خواندن نمازهای نافله است، تا جایی

که همسر شهید قدوسی دختر مرحوم علامه طباطبایی می گوید: «یک بار فردی آشنا علامه را در خیابان می بیند و سلام می کند، پدرم به جواب سلام اکتفا کرده و احوال پرسی نکرده بودند، شخص مزبور ناراحت شده و گلایه نموده بود که حاج آقا سنگین جواب داده اند، بعد پدرم برای رفع سوء تفاهم توضیح دادند که هر وقت از خانه بیرون می آیند تا مقصد، نماز نافله می خوانند و ما تا آن هنگام از این موضوع خبر نداشتیم.

شبهای ماه رمضان تا صبح بیدار بود، مقداری مطالعه می کرد و بقیه را به دعا و قرائت قرآن و نماز و اذکار مشغول بود. علامه همواره حضور قلب داشت و مداوم مشغول ذکر خدا بود و در تمامی حالات حتی به هنگام پژوهش های علمی، این حالت را فراموش نمی کرد. در لحظات آخر عمرش یکی از شاگردان خصوصی علامه می گوید: از ایشان پرسیدم چه کنم در نماز به یاد خدا باشم و حضور قلب داشته باشم؟ برای شنیدن بیانات استاد، گوشم را نزدیک دهانش بردم چند بار فرمود: «توجه، مراقبه، توجه، مراقبه، به یاد خدا باش و خدا را فراموش نکن.»

و نیز مرحوم علامه می فرمود: «سخت ترین حالات و اوقاتم، فاصله میان تطهیر و وضو ساختنم است.»

مهندس عبدالباقی، فرزند علامه نقل می کند: «هفت، هشت روز مانده به رحلت علامه، ایشان هیچ جوابی به هیچ کس نمی داد و سخن نمی گفت، فقط زیر لب زمزمه می کرد: «لا اله الا الله ».

.

اهمیّت به نماز

هنگامی که علامه طباطبائی برای عمل جراحی چشم به خارج سفر کردند در راه، نماز را در هواپیما خواندند و از این جهت خیلی غمگین و ناخرسند شدند. پس از عمل، طبیب جراح به ایشان گفت: «خوشبختانه جراحی چشم شما با موفقیت همراه بود.» علامه فرمودند: «اما من بسیار ناراحتم!» طبیب علت ناخرسندی ایشان را پرسید و ایشان گفتند: «هنگام آمدن، نماز را در هواپیما خواندم و نتوانستم آن گونه که شایسته بود، انجام دهم. از این که در بازگشت هم باید نماز را در هواپیما بخوانم، افسرده ام!» آن طبیب با شرکت هواپیمای گفت و گو می کند تا شرکت، پرواز را تنظیم و در جایی توقف کند تا علامه نمازشان را روی زمین بخوانند؛ اما شرکت پاسخ می دهد که برایش ممکن نیست. دکتر، بار دیگر با یک شرکت هواپیمایی خصوصی صحبت می کند و آنان می پذیرند که در میان راه، در فرودگاه توقف کنند تا علامه طباطبائی نمازشان را روی زمین و آن گونه که می پسندند، به جا آورند.»

.

تکریم میهمان

یکی از شاگردان علامه نقل کردند که، بارها اتفاق افتاد که وقتی به محضرش رسیدم، ایشان شخصاً برایم چای آوردند و این برای من خیلی سنگین بود و هر چه اصرار کردم که ایشان این کار را انجام ندهند، نمی پذیرفتند و چون اکثر اوقات کسی در منزل نبود و اگر هم کسی در منزل بود یک نفر بود که برای انجام کارها بیرون می رفت و لذا ایشان تنها می ماند و شخصاً اقدام به پذیرایی از میهمان می کرد، در هر حدی که میهمان بود. از هیچ کس حتی فرزندان خود برای پذیرایی و خدمت از میهمان کمک نمی گرفت.
هنگامی که درب خانه را می زدند برایش بیگانه و آشنا یا یک یا صد نفر تفاوت نداشت،

خودش معمولاً بلند می شد و در را باز می کرد و با روی خوش از مراجعین استقبال می کرد.

در حدیث است که: «أفضل الحسنات تکرمۀ الجلساء: برترین نیکی ها گرامی داشتن همنشینان است.»

.

سیطره الهی

حجت الاسلام ممدوحی نقل می کنند: «مرحوم علامه طباطبائی جلساتی داشتند که گاهی در منزل خودشان و گاهی در خانه بعضی شاگردانشان تشکیل می شد. یک بار که در اواخر عمرشان قرار بود برای حضور در یکی از جلسات، شبانه از کوچه پس کوچه های تاریک شهر قم عبور کنند؛ با ارتعاشی که در بدن داشتند و راه ناهموار منزلی که آن شب قرار بود بروند و تاریکی کوچه ها، یکی از اطرافیان عرض کرد: احتمال دارد ـ خدای نکرده ـ با این وضع، به زمین بخورید. می شود جلسه این هفته را مثلاً در خانه خود حضرت عالی برپا کرد تا اذیت نشوید. علامه فرمودند: «مگر ما در روز به وسیله نور خورشید خود را نگه می داریم و مگر نور خورشید باعث می شود زمین نخوریم؟!»

«قل من یکلؤکم بالیل و النهار من الرحمن؟! بگو: چه کسی شما را در شب و روز از [هر آسیب] خدای رحمان حفظ می کند؟! سوره انبیاء آیه 42»

.

داروی همه دردها!

حجت الاسلام عبدالقائم شوشتری می گوید: به مرحوم علامه طباطبائی عرض کردم: «من چله نشستم؛ عبادت ها کردم؛ خدمت بزرگان رسیدم و ... اما مشکلم حل نشد!» ناگهان حال ایشان دگرگون شد و دست بر صورت نهادند و گریستند و در میان گریه فرمودند: «داروی همه دردها خداست! داروی همه دردها خداست!»

.

سفارش به یاد خدا

یکی از فضلای معاصر که چند سالی در محضر علامه درس خوانده می گوید: «یک وقت عازم زیارت بیت الله الحرام بودم، برای عرض سلام و خداحافظی خدمت علامه رفتم و گفتم نصیحتی بفرمایید که به کارم بیاید و توشه راهم باشد. این آیه مبارکه را قرائت فرمودند: «فاذکرونی اذکرکم:به یاد من باشید تا من به یاد شما باشم. بقره/152»

علامه می افزاید: «به یاد خدا باش تا خدا به یادت باشد، اگر خدا به یاد انسان بود، از جهل رهایی می یابد و اگر در کاری مانده است خداوند نمی گذارد عاجز شود و اگر در مشکل اخلاقی گیر کرد، خدایی که دارای اسماء حسنی است و متصف به صفات عالیه، البته به یاد انسان خواهد بود.»

هنگامی که مرحوم علامه پاسخ نامه دوست خود، آیت الله مرندی را نوشته و در پاکت می گذارد و به یکی از بستگان مرحوم مرندی می دهد تا به وی برساند، آن شخص به علامه

عرض می کند: آقا! مطلبی هم برای من بنویسید. علامه طباطبائی تکه کاغذی برداشته و با خط زیبای خودشان می نویسند: «خدا را فراموش مکن!»

حجت الاسلام صحفی می گوید در اواخر عمر مبارک علامه، از ایشان خواستم برای آرامش قلب، دستوری بفرمایند، فرمودند: «دست را روی سینه بگذار و سه ـ چهار بار نشسته و ایستاده (یا فرمود: ایستاده و نشسته ـ که یادم نیست) این آیه را بخوان: «الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله؛ ألا بذکر الله تطمئن القلوب: کسانی که ایمان آورده اند و دلهایشان به یاد خدا آرام می گیرد، آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می یابد. رعد/28» و من اثر این دستور را هم دیدم....

.

سفارش به دعای سحر و کتاب شریف بحارالانوار

علامه حسن زاده آملی می نویسد: وقتی به حضور شریف علامه طباطبایی، تشرف حاصل کرده بودم و عرض حاجت نمودم، فرمود: «آقا دعای سحر حضرت امام باقر علیه السلام را فراموش نکن که در آن جمال و جلال و عظمت و نور و رحمت و علم و شرف است و حرفی از حور و غلمان نیست اگر بهشت شیرین است، بهشت آفرین شیرین تر است.»

حجت الاسلام قرائتی نقل می کند که روزی در مسیر راه به علامه طباطبائی(ره) برخوردم. از ایشان خواستم مرا نصیحت کند. ایشان فرمود: «بحار الانوار را زیاد مطالعه کنید و از روایت های آن ساده نگذرید.»

.

عاطفه زایدالوصف

یک روز شخصی قرآنی به علامه داد و از ایشان خواست که بالای همه صفحات آن خوب و بد نوشته شود تا بتواند با آن استخاره کند و علامه هم پذیرفت. آیت الله قدوسی به علامه اعتراض کرد که «حیف نیست وقت شما صرف این کار بشود؟!» علامه لبخندی زده و فرمود: «نخواستم ردش کنم!» و کار آن بنده خدا را انجام داد.

همسایه ایشان، نقل می کرد: یک روز صبح به دنبال ما فرستاد. با اینکه برای کار شخصی به کسی مراجعه نمی کرد. رفتیم دیدیم که بسیار ناراحت است و نمی توانست مطالعه کند.

معلوم شد که گربه ای در چاه حیاط خلوت خانه اش افتاده است و با آنکه مرتب برای آن غذا و گوشت می ریخت ولی بسیار ناراحت بود که چرا ما باید غفلت کنیم و سر چاه را باز بگذاریم تا حیوانک در آن بیفتد. سپس دستور داد که مقنّی بیاورند و در چاه را بکنند و گربه را بیرون بیاورند. طبق نقل فرزندش، این کار حدود 1500 تومان در آن روز برایش خرج برداشته بود. ولی خوشحال بود که برای نجات حیوانی اقدام کرده است.

همسر علامه گفته بود ما در منزل حق نداشتیم برای از بین بردن مورچه یا سوسک و مانند آن سمپاشی کنیم. چون علامه معتقد بود: «اینها جان دارند و ما حق نداریم آنها را بی جان کنیم، باید بکوشیم منزل را نظافت کنیم تا اینها پیدا نشوند.»

آیت الله جوادی می فرماید: علامه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ عاطفی بودند ... می فرمودند: « ما مرغ خانگی را نمی کشیم؛ باید آن قدر بماند تا بمیرد!»

.

ایثار و فداکاری

یکی از شاگردان علامه طباطبایی می گویند: «رساله ای در امامت نوشتم و آن را پیش علامه طباطبایی بردم و گفتم که گه گاهی که از درس و بحث خسته شدید به عنوان یک جلسه استراحت و به تعبیر عامه مردم «زنگ تفریح » این رساله ما را هم نگاه بفرمایید. ایشان لطف فرمودند و رساله را از اول تا آخر، کلمه کلمه خواندند، تا اینکه پس از مدتی فرمودند که رساله را دیدم و مدتی حدود دو ماه طول کشید تا ایشان رساله را مطالعه کرد. من رفتم که آن رساله را بگیرم. به من اعتراض کرد که در فلان جای رساله دعای شخصی در حق خودتان نموده اید. من در آنجا حدیثی را عنوان کرده و پس از بیان حدیثی و شرح این حدیث، گفتم که بار الها توفیق فهم آیات الهی را به اینجانب مرحمت بفرما. علامه طباطبایی فرمودند: «چرا این دعای شخصی را فرمودید. چرا در کنار سفره الهی، دیگران را شرکت ندادید؟» بعد به من فرمود: «تا آنجایی که خودم را شناختم، دعای شخصی در حق خودم نکردم.»

در اصول کافی از ائمه اطهار علیهم السلام همین نقل شده است که دعای شخصی نکنید و بندگان خدا را هم در کنار سفره الهی شرکت بدهید. این تأدیب اخلاقی که حاکی از روحیه ایثار در ایشان بود بسیار در من [به عنوان شاگرد علامه] اثر گذاشت.»

.

ادب علامه

علامه محمد حسین حسینی تهرانی فرمودند: علامه طباطبایی آنقدر متواضع و مؤدّب، و در حفظ آداب سعی بلیغ داشت که من کراراً خدمتشان عرض کردم: آخر این درجه از ادبِ شما و ملاحظات شما ما را بی‌ادب می‌کند! شما را بخدا فکری بحال ما کنید!

از قریب چهل سال پیش تا بحال دیده نشد که ایشان در مجلس به متّکا و بالش تکیه زنند، بلکه پیوسته در مقابل واردین، مؤدّب و قدری جلوتر از دیوار و پایین دست میهمانِ وارد می‌نشستند. من شاگرد ایشان بودم و بسیار بمنزل ایشان می‌رفتم، و به مراعات ادب می‌خواستم پائین‌تر از ایشان بنشینم؛ ابداً ممکن نبود.

ایشان بر می‌خاستند، و می‌فرمودند: بنابراین ما باید در درگاه بنشینیم یا خارج از اطاق بنشینیم!

در چندین سال قبل در مشهد مقدّس که وارد شده بودم، برای دیدنشان بمنزل ایشان رفتم. دیدم در اطاق روی تشکی نشسته‌اند (بعلّت کسالت قلب، طبیب دستور داده بود روی زمین سخت ننشینند). ایشان از روی تُشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن تعارف کردند، من از نشستن خودداری کردم. من و ایشان مدّتی هر دو ایستاده بودیم، تا بالاخره فرمودند: بنشینید، تا من باید جمله‌ای را عرض کنم!

من ادب و اطاعت کرده و نشستم. و ایشان نیز روی زمین نشستند، و بعد فرمودند: جمله‌ای را که می‌خواستم عرض کنم، اینست که: «آنجا نرم‌تر است.»!

از همان زمان طلبگی ما در قم، که من زیاد بمنزلشان می‌رفتم، هیچگاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. و این غصّه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده‌ایم؛ و از آن زمان تا بحال، مطلب از این قرار بوده است. تا در ماه شعبان

امسال[38] که بمشهد مشرّف شدند و در منزل ما وارد شدند، ما اطاق ایشان را در کتابخانه قرار دادیم تا با مطالعهٔ هر کتابی که بخواهند روبرو باشند. تا موقع نماز مغرب شد. من سجّاده برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود پهن کردم و از اطاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند، و سپس من داخل اطاق شوم و بجماعتِ اقامه شده اقتدا کنم؛ چون می‌دانستم که اگر در اطاق باشم ایشان حاضر برای امامت نخواهند شد.

قریب یک رُبع ساعت از مغرب گذشت. صدائی آمد، و آن رفیق همراه مرا صدا زد، چون آمدم گفت: ایشان همینطور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانند.

عرض کردم: من اقتدا می‌کنم! فرمودند: ما مُقتدی هستیم!

عرض کردم: استدعا میکنم بفرمائید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند: ما این استدعا را داریم.

عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا نموده‌ام که یک نماز با شما بخوانم تا بحال نشده است؛ قبول بفرمائید! با تبسّم ملیحی فرمودند: یک سال هم روی آن چهل سال.

و حقّاً من در خود توان آن نمی‌دیدم که بر ایشان مقدّم شده و نماز بخوانم، و ایشان بمن اقتدا کنند؛ و حالِ شرم و خجالت شدیدی بمن رخ داده بود. بالاخره دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و ب هیچ وجه من الوجوه تنازل نمی‌کنند؛ من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست خلاف کنم، و به اطاق دیگر بروم و تنها نماز بخوانم.

عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم؛ اگر امر بفرمائید اطاعت می‌کنم! فرمودند: امر که چه عرض کنم! امّا استدعای ما این است! من برخاستم و نماز مغرب را بجای آوردم، و ایشان اقتدا کردند. و بعد از چهل سال علاوه بر آنکه نتوانستیم یک نماز به ایشان اقتدا کنیم امشب نیز در چنین دامی افتادیم.

.

ادب نسبت به قرآن

حجت الاسلام موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان نقل کرده اند که زمانی در یکی از روزها که مشغول ترجمه المیزان بودم، قرآن دستم بود و تفسیر هم روبرویم و در این حالت می خواستم کتاب دیگری را باز کنم، اما چون احتمال داشت آن صفحه مورد نظر قرآن بسته شود و بهم بخورد، قرآن را از پشت، روی زمین نهادم، علامه طباطبایی که حالات و رفتارم را مشاهده می کرد، فوراً قرآن را برداشت و بر آن بوسه زد و به من گفت: «دیگر از این کارها نکنید.»

یکی از شاگردان علامه طباطبایی می گوید: وقتی که غروب فرا می رسید، علامه طباطبایی به تلاوت قرآن مشغول می شدند، عرض کردم آقا چرا در این موقع که هوا تاریک است قرآن می خوانید؟ می فرمود: «قرائت قرآن به نور چشم می افزاید همان گونه که بصیرت دل را افزایش می دهد.» اگر موقعیتی پیش می آمد قرائت قرآن و برخی از نوافل را در راه یا حتی سوار بر اتومبیل انجام می داد... حتی در این اواخر که بیماری رعشه ایشان را گرفتار ساخته بود و واقعاً رنجشان می داد و مرتب داروی اعصاب مصرف می کرد، تلاوت قرآن را ترک نمی نمود.

حجت الاسلام قرائتی نقل می کند: خدا رحمت کند علامه طباطبائی را! می فرمود: «هر دو سال یک بار باید تفسیر قرآن نوشته شود. چون هر بار که انسان در قرآن تدبر می کند، به مطالب تازه ای می رسد.»

حجت الاسلام محمد فاضل (تبریزی) نقل می کنند که: ...روزی ایشان در ماشین، قرآنی از جیب خود درآورده و به بنده فرمود: «من عهد دارم که هر روز یک جزء از قرآن را بخوانم و الان چهل سال است که این کار را انجام می دهم. دیشب شما علما مزاحم شدید، نتوانستم بخوانم و اکنون قضا می کنم! هر ماه یک ختم قرآن تمام می شود و باز از ابتدای آن شروع می کنم و هر بار می بینم که انگار اصلاً این قرآن، آن قرآن پیشین نیست! از بس مطالب تازه ای از آن می فهم! از خدا می خواهم به بنده عمر بسیاری دهد تا بسیار قرآن بخوانم و از لطایف آن بهره ببرم. نمی دانید من چه اندازه از قرآن لذت می برم و استفاده می کنم!»

استاد امجد می گوید: «هرگاه از ایشان می پرسیدم: چگونه قرآن بخوانیم؟ می فرمودند: «توجّه داشته باشید که کلام الله است.»

نجمه السادات طباطبائی (فرزند علامه) از قول پدر می گوید: «بشر باید عاطفه داشته باشد کسی که عاطفه ندارد، یعنی با قرآن دوست نیست!»

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «(والله) لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه ولکنهم لایبصرون: (به خدا قسم که) خداوند در سخن خویش (قرآن) بر آفریدگان خود تجلی کرده، اما آنان او را نمی بینند (و توجه ندارند).

علامه(ره) با نهج البلاغه و کتاب های حدیثی همان معامله را می کرد که با قران معامله می کرد، یعنی آن را می بوسید و روی چشم می گذاشت. اگر در مجلسی، کتاب روایی، مانند بحارالانوار، روی زمین بود، آن را برمی داشت و می بوسید و روی طاقچه می نهاد؛ و به قفسه کتابی که کتاب حدیث در آن بود، پشت نمی کرد.

.

مکاشفه ای با قرائت سوره مبارکه ص(صاد)

علامه حسن زاده آملی فرمودند: شب جمعه هفتم ماه شعبان 1378 ه ق. در محضر مبارک جناب استاد علامه طباطبایی صاحب المیزان تشرف حاصل کرده ام، عرض نمودم حضرت آقا امشب شب جمعه و شب عید است لطفی بفرمایید، فرمودند: سوره مبارکه ص و القرآن ذی الذکر را در نمازهای و تیره بعد از حمد بخوانید که در حدیث است سوره ص از ساق عرش نازل شده است.

سپس علامه طباطبایی فرمودند: من در مسجد سهله در مقام ادریس نماز می خواندم، در نماز وتیره سوره مبارکه ص را قرائت می کردم که ناگهان دیدم از جای خود حرکت کردم ولی بدنم در زمین است و اینقدر با بدنم فاصله گرفتم که او را از دورترین نقطه مشاهده می کردم، تا پس از چندی به حال اول خود برگشتم. و در وقت دیگری نهر آب دیدم که در روایت آمده است: ص نهر فی الجنه (صاد نهری است در بهشت).

.

علت تفسیر قرآن

استاد سید محمد علی علوی نقل می کنند که: «روزی با مرحوم آیت الله موسوی گلپایگانی به دیدن علامه طباطبائی در منزلشان رفتیم. در میان صحبت های آن روز، این سخن پیش آمد که چه انگیزه ای باعث شد که آیت الله طباطبائی، با اینکه اشتغال و تخصصشان فلسفه بود، به قرآن رو آوردند و تفسیر المیزان را نوشتند؟

هوالمحبوب, [۰۲,۰۷,۱۸ ۲۲:۲۹]

مرحوم علامه فرمود: «بله؛ من مدتی دنبال فلسفه بودم تا اینکه شبی مادرم را در خواب دیدم که به من گفت: «محمد حسین! تو که این اندازه در پی فلسفه هستی، فردای قیامت چه خواهی کرد؟! دستت خالی است.» مرحوم علامه که به مادر خود علاقه بسیاری داشت و می فرمود: «مادرم حق بزرگی بر گردن من دارد.» ایشان ادامه داد: «در خواب به مادرم گفتم: «پس چه کنم مادر؟» مادرم گفت: «به دامان قرآن چنگ بزن! در پی قرآن و تفسیر آن برو تا انشاء الله شفاعتت بکند.» من وقتی این خواب را دیدم، خیلی مضطرب و نگران شدم و دریافتم که مادرم کلام بسیار جالبی فرموده است. با خود گفتم: چه بهتر که این آخر عمری، به ذیل عنایت قرآن، متوسل بشوم و این، انگیزه شد که من شب و روز به نگارش تفسیر المیزان همت بگمارم و بحمدالله، با عنایت خداوند و دعای مادرم، موفق به اتمام دوره آن شدم و این را از برکات عنایت مادرم می دانم.»

و البته این انگیزه و این که علامه در جایی فرموده است که کاستی حوزه قم درباره قرآن و تفسیر، انگیزه مطالعات و نگارش درباره قرآن و تفسیر آن شد، جمع پذیر است. آیت الله جوادی نقل می کنند: علامه طباطبائی، المیزان را ابتدا در تبریز و در دو جلد نوشتند و وقتی به حوزه علوم دینی قم آمدند، آن دو جلد، با بحث و سؤال شاگردان به بیست جلد

رسید. و شما مطالب مشترک المیزان و الحکمت المتعالیه را با هم مقایسه نکنید، المیزان بسیار بالاتر است!

و نیز استاد امجد نقل می کنند که مرحوم علامه، المیزان را پس از سه دوره خواندن بحارالانوار {110 جلد تألیف علامه مجلسی} نوشتند! و نیز شهید مطهری (ره) می گفت: «سی سال طول می کشد تا یادداشت هایی را که از المیزان برداشته ام، تنظیم و مرتب کنم!»

حجت السلام حسین گنجی می گوید: مرحوم علامه برای آیه «الهکم التکاثر، حتی زرتم المقابر» تفسیری لطیف فرمودند که نیاز به دانستن تاریخ و شأن نزول آیه در آن نبود. البته این وجه از تفسیر را در المیزان نیاورده اند. می فرمودند: «آیه می فرماید این کثرت بینی ها و اسباب مادی دیدن ها و ... شما را سرگرم کرده است و نمی بینید و توجه ندارید که خداوند، همه کاره است و علت و سبب همه چیز؛ تا جایی که بمیرید و از اصحاب قبر شوید. آن جا دیگر «وحدت» را خواهید دید و اهل «لا اله الا الله» خواهید شد؛ که به اصحاب قبور گفته می شود: «السلام علیکم یا اهل لا اله إلا الله!».

.

محاسبه امور

علامه طباطبایی تفسیر المیزان را که می نوشتند، چرک نویس نداشت. ابتدا بی نقطه می نوشتند، بعد که مرور می کردند مجدداً آن را نقطه گذاری می کردند. سئوال کردیم که آقا چرا اول بی نقطه می نویسید، فرمودند: «من حساب کرده ام اول که بی نقطه می نویسم و بعد در مرور نقطه می گذارم چند درصد در وقتم صرفه جویی می شود.»

استاد امجد نقل می کنند که روزی از ایشان خواستیم که «بحث انسداد» از کتاب کفایه الاصول را برای ما تدریس کند. فرمود: «من تدریس نمی کنم؛ چون به نظر من انسداد درست نیست.» ما اصرار کردیم که بگویید. فرمود: «من برای خدا در روز قیامت برای این کار جواب حاضر نکرده ام. اگر روز قیامت بگویند: چرا عمر خودت و طلاب را تلف کردی؟! من جواب ندارم. این درس را تدریس نمی کنم.»

.

نظر علامه در مورد معاد

علامه درباره قیامت و معاد چیزی نمی گفت و تنها می فرمود: «کیفیت معاد برای علما هم قابل طرح و بیان نیست!» و گاه در پاسخ از همین موضوع، تنها می فرمود: «قیامت، قیامت است!» و در پاسخ درخواست تدریس و بحث آیات معاد می فرمود: «هنوز وقت طرح مباحث معاد نرسیده است.»

.

قدرت نقد و تحلیل علامه

علامه هنگامی که بر کتاب شریف بحارالانوار، تعلیقه می نوشت و در چند مورد آرای مرحوم مجلسی را نقد نوشته بود، به ایشان پیشنهاد شد که از اظهار این گونه مطالب بپرهیزد، تا مورد اعتراض گروهی قرار نگیرد. ولی ایشان اظهار داشت: «در مکتب شیعه، ارزش جعفربن محمّدالصادق از علامه مجلسی بیشتر است. و زمانی که امر دایر شود، که

به جهت بیانات و شروح علامه مجلسی، ایراد عقلی و علمی بر حضرات معصومین علیهم السلام وارد گردد، ما حاضر نیستیم آن حضرات را به مجلسی بفروشیم.»

.

روحیه ای انتقاد پذیر و قوی

خدمت علامه طباطبائی(ره) گفته شد: «شخصی، ضد المیزان کتابی نوشته است.» ایشان بدون این که خشمگین شود، فقط دو کلمه فرمود؛ فرمود: «بسیار خوب!»

یک بار به علامه گفتند: «فلان کس از شما انتقاد کرده است.» علامه فرمود: «من که رسوای جهانم! عیب من یکی ـ دو تا نیست؛ خوب این هم رویش.» استاد امجد نقل می کنند: مرحوم استاد، هیچ نامه نام و نشان داری را بی پاسخ نمی گذاشتند. حتی اگر حامل ناسزا به ایشان بود، جوابی کریمانه به آن می دادند. شخصی که ایشان را با سخنانش آزار می داد و با علامه دشمنی می کرد، در مجامع، مورد احترام استاد بود و استاد به او می فرمود: «به حرم که می روم، اول برای شما دعا می کنم!»

هوالمحبوب, [۰۲,۰۷,۱۸ ۲۲:۲۹]

هیچ کس نمی توانست علامه را خشمگین کند. به طور خلاصه می توان گفت: «علامه، له شده بود». [یعنی بسیار بسیار متواضع بود.]

.

امر به معروف و نهی از منکر

یکی از اهل علم می گفت: «زمانی با مرحوم طباطبائی در درس آیت الله محمد حسین اصفهانی شرکت می کردیم. روزی یکی از شاگردان اشکال بی اساسی را مطرح کرد و همه خندیدند و من هم خنده ام گرفت. وقتی از کلاس بیرون آمدیم با آقای طباطبائی روبه رو شدم که چهره درهم کشیده بود. مرا که دید فرمود: «تو چرا خندیدی؟! اگر مطلبی را تو خوب و روان می فهمی باید خدا را شکر کنی نه این که به دیگران بخندی!» علامه طباطبائی خودشان رفیقی داشتند که از او خواسته بودند هرگاه عیبی از ایشان دید، به ایشان تذکر دهد تا خود را اصلاح کنند.»

.

علم علامه

آیت الله جوادی آملی یکی از شاگردان برجسته ایشان دراین باره از قول علامه می فرماید: «سالی تابستان را در «درکه» اطراف تهران بسر می بردم و در آن سالها افکار کمونیستی و ماتریالیستی رایج بود، یکی از صاحب نظران افکار مادی میل پیدا کرد که با علامه طباطبایی به بحث آزاد بنشیند، به حضور ایشان رفت. در همان ییلاقی که در تابستان برای تعطیلات تابستان می گذراندند، می فرمودند: «وقتی که این صاحب نظر آمد از صبح شروع کرد تا پایان روز و بحث به درازا کشید و شاید قریب هشت ساعت ادامه پیدا کرد و من از راه برهان صدیقین با این فرد به سخن نشستم.»

بعداً این صاحب نظر مادیگرا در یکی از خیابانهای تهران یکی از همفکران خود را دید و آن همفکرش از او پرسید: تو در دیدار و در مناظره و گفتگو با آقای طباطبایی به کجا رسیدی؟ گفت: آقای طباطبایی مرا موحد کرد.

ایشان یک کمونیست را الهی کرد و یک مارکسیست را موحد کرد. حرف توهین آمیز هر کافری را می شنید و نمی رنجید و پرخاش نمی کرد.

آیت الله مصباح نقل می کنند: «علامه هنگام درس به چشم شاگردان نگاه نمی کرد، بلکه به زمین یا سقـف می نگریست و درس می گفت. این از شدت حیای ایشان بود. معمولاً برای مطالعه، کتاب های مورد نیاز خود را عاریه می گرفت. اخلاق او همه را جذب می کرد و خود را مثل یکی از طلاب می دانست. او هرگز خود را سرآمد دیگران نمی دانست. او هرگز در برابر پرسشها، حتی اگر ارتباط نداشت، نمی گفت وقت ندارم و هرگز عصبانی و ناراحت نمی شد. و اگر طرف زیاد اصرار می کرد یا حتی در مطلب باطل پافشاری می نمود؛ می فرمودند: «من بیش از این چیزی نمی دانم.» از قول آیت الله مصباح نقل می کنند: وقـتی علامه پاسخ پرسشی را نمی دانستند، با صوت بلند و واضح می فرمودند: «نمی دانم»، اما هنگامی که می خواستند سؤالی را جواب دهند، با صوت آرام سخن می گفتند.

همچنین نقل شده: شب جمعه ای با ایشان به جلسه ای می رفـتیم. در راه چند سؤال از جنابشان کردم؛ فرمودند: «نمی دانم.» سپس افزودند: «مجهولات ما را باید با علم خداوند مقایسه کرد.» یعنی همان طور که خداوند به همه چیز عالم است و علمش بی نهایت، ما هم علم حقیقی به چیزی نداریم و جهلمان بی پایان است. از هیچ عالمی به اندازه ایشان «نمی دانم» شنیده نشده!

یک بار با شخص ماجراجویی هفت ساعت بحث کرد تا سرانجام او را محکوم و قانع کرد و آن شخص پس از شهادت به توحید و نبوت، گفت: «و شهادت می دهم که تو، ولیّ خدایی!»

یکی از اساتید دانشگاه می گوید: «زمانی که در دبیرستان درس می خواندم، دبیر ما از رهگذر آشنایی با علامه، گاهی که آیت الله طباطبایی به تهران می آمد، ایشان را به کلاس ما دعوت می کرد...؛ تا این که بنا شد ما پرسش های خود را از جنابش نوشته، دسته بندی کرده و هنگام تشریف فرمایی شان پاسخ آن ها را بشویم. ایشان وقتی وارد کلاس شد و صورت سؤال ها را به ایشان دادیم، با این که او در آن مقام بلند علمی بود و ما دانش آموزان دبیرستانی و با سوالاتی سطح پایین، در همان نگاه نخست به برگه، فرمود: «چه کسی گفته است بنده جواب این همه پرسش را می دانم؟!»

در وسعت ظرفیّت معرفتی و معلوماتی علامه طباطبایی همین کلام کافی است که خود می فرمودند: «اگر مجالی باشد می توانم همه مسائل قرآن کریم را تنها با استفاده از یک سوره کوچک بیان کنم.»

از نویسنده معروف لبنانی شیخ جواد مغنیه منقول است که: «از وقتی که المیزان به دست من رسیده است، کتابخانه من تعطیل شده و پیوسته در روی میز مطالعه ام المیزان است.»

.

تواضع و فروتنی

هوالمحبوب, [۰۲,۰۷,۱۸ ۲۲:۲۹]

استاد فـاطمی نیا از قول عالمی می گوید: «مرحوم استاد طباطبایی، با آن پایگاه رفیع علمی و فلسفی، با مشکلی فلسفی رو به رو شدند و کسی هم نبود که پاسخ ایشان را بداند. همان روزها، همراه خانواده، به یکی از آبادی های کوچک اطراف تهران مسافرت می کنند. در آن جا فرزندان خردسال استاد، از پدر درخواست توت می کنند؛ استاد هم با کمال سادگی و تواضع، کاسه ای به دست گرفـته و برای خرید توت از خانه خارج می شوند. به وسط روستا که می رسند، جوانی در لباس اهل همان ده، ایشان را می بیند و بی مقدمه به علامه می گوید: آن مشکل فلسفی شما راه حلی دارد؛ بیایید به شما بگویم. و همان جا با چند جمله، اشکال علامه را حل می کند، اما استاد طباطبائی در آن لحظه غافل از این بودند که این جوان از کجا می داند ایشان درگیر این سوال است و اصلاً او کیست؟! و ...

به هر حال، جوان خداحافظی می کند و می رود. فردای آن روز، علامه به همان جا رفـته و از بقالی می پرسند:«شما جوان با سوادی با این شکل و سیما دارید؛ او کجاست؟» بقال می گوید: «چنین کسی در این روستا نیست و اصلاً یک نفر هم در این جا الفبا نمی داند!!» باری، روشن نشد که آن جوان که بود و از کجا بود و ...، اما آن عالم ادامه داد: «این از تواضع استاد بود که مشکلشان این گونه حل شد.»

استاد فاطمی نیا نقل می کند: «یکی از آقایان درباره علامه طباطبائی گفـته بود: «آقای طباطبائی خوب است، اما نورانیت ندارد(!)» شخص ساده ای این نکته را در کاغذی نوشته به مرحوم علامه عرضه کرد. ایشان وقـتی این مطلب را خواند، بسیار خندید به گونه ای که شاید در عمرش به آن شکل نخندیده بود. اهل معرفـتی که آن جا شاهد این داستان بود، گفت: «علامه، غریب است و خوش!»

حجت الاسلام تحریری نقل می کنند: «روزی پس از درس و پیش از تعطیلات، یکی از شاگردان به ایشان عرض کرد: «نصیحتی بفرمایید!» ایشان بسیار منفعل و شرمنده شدند و آثار خجلت در چهره شان ظاهر شد و فـرمودند: «من که هستم که بخواهم نصیحت و موعظه کنم؟!»

استاد فاطمی نیا می گوید: «روزی دوچرخه سواری شانزده ـ هفده ساله، با وسیله خود به علامه برخورد و مرحوم علامه به زمین افـتاد و زخمی شد، اما برخاست و زود به سوی آن نوجوان رفـته و گفت: «شما مشکلی نداری؟ دوچرخه ات سالم است؟ ...» در حالی که آن نوجوان، در پاسخ دلجویی استاد، به ناسزاگویی و سرزنش مشغول بود!

حجت الاسلام موسوی همدانی مترجم تفسیر المیزان درباره تواضع علامه می گوید: «از خصوصیات اخلاقی علامه طباطبایی این بود، که هیچگاه با ما در یک اتاق نماز نمی خواند، در وقت نماز، بنده اصرار می کردم که شما باشید تا بنده به شما اقتدا کنم و نماز بخوانم، ایشان لبخندی می زد و به اندرون می رفت. جالب اینکه معمولاً مثل مردم عادی در صف نانوایی و ... می ایستاد در حالی که امکانات زیادتری برایش فراهم بود. هنگام خنده ـ گرچه تبسم بود ـ دستشان را مقابل دهانشان می گرفـتند و هنگام گریستن بر اهل بیت علیهم السلام می دیدم که دانه های درشت اشک از چشمه چشمشان می جوشید.

آیت الله مصباح یزدی در این باره می گوید: در طول سی سال که افتخار درک محضر ایشان [علامه طباطبایی] را داشتم، هرگز کلمه «من» از علامه طباطبایی نشنیدم. در عوض، عبارت «نمی دانم» را بارها در پاسخ سئوالات از ایشان شنیده ام، همان عبارتی که افراد کم مایه از گفتن آن عار دارند. ولی این دریای پرتلاطم علم و حکمت، از فرط تواضع و

فروتنی به آسانی می گفت و جالب این است که به دنبال آن پاسخ سئوال را به صورت «احتمال» و با عبارت «به نظر می رسد» بیان می کرد.

خانم نجمه السادات طباطبایی می گوید: «وقتی به حرم حضرت معصومه (س) می رفتند، عادی ترین جاها را انتخاب می کردند و دوست نداشتند جای خاصی داشته باشند، علاقه زیادی داشتند در میان مردم باشند و مقید به حفظ ظواهر دنیوی نبودند و می گفتند: «شخصیت را خدا می دهد و با امور دنیوی هرگز انسان به کسب شخصیت نایل نمی گردد.» روح بسیار حساس و متعالی داشت؛ وقتی از خدا صحبت می شد یا در برابر شگفتی های جهان آفرینش قرار می گرفتند، آن قدر حالات عجیب از خود نشان می دادند که انسان متحیر می شد که واقعاً در این مواقع در کدام عالم سیر می کنند. گاهی در خانه مطرح می کردند که: «ممکن است انسانی در مواقعی از خدا غافل شود و پروردگار یک تب سخت و خطرناک چهل روزه به او بدهد، برای این که یک بار از ته دل بگوید یا الله و به یاد خدا بیفتد!»

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

.

رفتار با شاگردان

هوالمحبوب, [۰۲,۰۷,۱۸ ۲۲:۲۹]

آیت الله سید حسن مرتضوی لنگرودی می گوید: «علامه طباطبایی بسیار کم حرف بود و از هیچ کس به بدی یاد نمی کرد، چشمانی نافذ و نگاهی پرمعنا داشت، در عین سادگی و بی آلایشی باابهت و با وقار بود، خجول بود و شرم حضور داشت، وقتی تدریس می کرد نوعاً سرشان پایین بود، هیچ گاه برای تدریس بر فراز منبر نرفت. شاگردان به صورت حلقه ای می نشستند، ایشان هم بدون اینکه روی پتو و یا تشکی بنشیند، تدریس می کرد. مانع می شد از انداختن پتو و تشک، و می فرمود: «اگر همین مقدار جایم بلند تر از شما باشد نمی توانم حرف بزنم.»

در برخورد با شاگرد، سبک و شیوه خاصی داشتند و اصلاً تحکم فکر و تحمیل نظر در کار نبود، اگر مسئله ای مطرح می شد ایشان نظر خود را می گفتند و بعد می فرمودند این چیزی است که به نظرمان رسیده است، شما خودتان فکر و بررسی کنید و ببنید تا چه اندازه مورد قبول است، و بدین ترتیب به شاگرد میدان تفکر می داد. در عین حال همواره سعی داشت به هر شاگردی و در هر مجمعی متناسب با درک و استعداد و کشش آنها مطلب القاء کند.»

با آن که تا آن اندازه نسبت به فرصت و وقت حساس بود (تا حدی که مثلاً پس از اتمام نگارش مطالب، نقطه گذاری می کرد تا چند ثانیه وقت کمتری صرف شود)، اما اگر طلبه ای کوچک با ایشان سخن می گفت، تا پایان کلامش گوش می داد و من در عمرم کسی را چنین ندیدم.

.

خصوصیات رفتاری علامه

جناب مهندس طباطبایی می گوید: «علامه طباطبایی در خانه خیلی مهربان و بی اذیت و بدون دستور بودند و هر وقت به هر چیزی مثل چای که احتیاج داشتند، خودشان می رفتند و می آوردند. چه بسا هنگامی که عیال و یا یکی از اولادشان وارد اتاق می شدند، ایشان در جلوی پای آنها بلند می شد و این قدر خلیق و مؤدب بود.

هیچ ممکن نبود کسی با ایشان مدتها معاشرت بکند و بدون اطلاع از خارج بداند که ایشان چه کسی هست. اینقدر صادق و بی آلایش بود و کلاً ایشان از اخلاق اجدادشان برخوردار بود. مرحوم علامه اظهار می داشتند که عمده موفقیتهایش را مدیون همسرشان بوده است.

در مسافرتها، بسیار باحوصله بودند و در طول سال خیلی وقتها شب تا طلوع صبح را بیدار بودند و به کارهای علمی شان رسیدگی می کردند؛ چون سکوت شب فرصتی برای ایشان بود تا بتواند خوب کار کند.

در هر 24 ساعت، ۱۲ یا ۱۳ ساعت را یکسره کار می کردند و در طول سال فقط عاشورا را تعطیل می کردند. من از طفولیت تا آخر عمرشان که خدمتشان بودم؛ هیچ وقت یاد ندارم که در ماه رمضان ایشان یک شب بخوابند.

زندگی داخلی شان واقعاً سرتاسر آموزنده بود، ایشان تیراندازی و اسب سواری را خیلی خوب می دانستند و شناگر بسیار لایقی بودند؛ اهل پیاده روی بوده و کوهنورد ماهری بودند؛ در باغبانی، زراعت و خصوصاً معماری مهارت فوق العاده ای داشتند و در زمینه کارهای طراحی ساختمان می توان از مدرسه «حجتیه فعلی» در قم نام برد.

در کارهای علمی خود بیشتر فکر می کردند و مطالعه زیادی روی کتب مختلف نداشتند به جز در مورد مراجعه به تاریخ و اسم و اختصاصات موجود و بدین جهت در کتابخانه شان خیلی کتاب انباشته نیست. یادم هست که در سن 12 سالگی همه روزه مرا به بیابان برده و به من تعلیم تیراندازی می دادند و به من توصیه می کردند که شکار کردن را یاد بگیر؛ ولی به کار نبر که شکار و کشتن یک جانور گناه است. گفتم پس شکار برای چه خوب است. گفتند در صورتی می تواند مجاز باشد که انسان با یک ضرورت واقعی که جنبه حیاتی دارد مواجه بشود و الا ممنوع است. سپس ادامه دادند: «من هرگز از تو راضی نخواهم بود اگر یک جانور را بکشی.»

ایشان خیلی خیر خواه، بشردوست، مقید و بی اذیت بودند و من همیشه در زندگی مدیون تربیت های ایشان هستم. ایشان همواره باغچه های خانه را خودش بیل می زد و گلکاری می کرد و در تابستان ها و مخصوصاً پیش از آمدن به قم، در تبریز و در مِلک موروثی خویش، به مدت ده سال زراعت می کرد.»

هوالمحبوب, [۲۲:۲۹ ۰۲,۰۷,۱۸]

فرزند ایشان «نجمه السادات طباطبایی» همسر شهید قدوسی می گوید: «همه خصوصیات اخلاقی پدرم، خود به خود در محیط خانوادگی ما نیز تأثیر داشت. ایشان اگر چه وقت زیادی نداشتند، ولی با این حال برنامه ها یشان را طوری تنظیم می کردند که روزی یک ساعت، بعد از ظهرها، در کنار اعضای خانواده باشند. در این مواقع به قدری مهربان و صمیمی بودند که آدم باورش نمی شد ایشان فردی با آن همه کار و مشغله هستند.
رفتارشان با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می کردند که

گویی مشتاق دیدار مادرم هستند. ما هرگز بگو و مگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم. به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار و باگذشت بودند که ما گمان می کردیم اینها هرگز با هم اختلافی ندارند. آنها واقعاً مانند دو دوست با هم بودند. پدرم همیشه از گذشت و تحمل مادرم تمجید می کرد و می گفت که این زن، یازده سال و نیم در «نجف» تحمل هر سختی را کرده است، 8 بچه اش را پس از تولد از دست داده و دم نزده و در همه این مدت من مشغول درس خواندن بودم و خوبیها را به مادرم نسبت می دادند. خودشان می گفتند که از اول ازدواج همیشه با هم یک رنگ و یک دل بودیم. و با بچه ها بسیار صمیمی بودند. گاهی ساعات بسیار از وقت گرانبهای خود را صرف شنیدن حرفهای ما یا آموختن نقاشی به ما و سرمشق دادن برای تکالیفمان می کردند.

در خانه اصلاً مایل نبودند کارهای شخصیشان را کس دیگری انجام دهد و بر سر آوردن رختخواب همیشه مسابقه بود، پدرم سعی می کردند زودتر از همه این کار را انجام دهند و مادرم هم سعی می کرد پیش دستی کند. حتی این اواخر که بیمار بودند و من به خانه شان می رفتم با آن حالت بیمار برای ریختن چای از جای خود برمی خواستند و اگر من می گفتم: «چرا به من نگفتید که برایتان چای بیاورم؟» می گفتند: «نه، تو مهمانی، سید هم هستی و من نباید به تو دستور بدهم.» وقتی مادرم مریض می شد، اصلاً اجازه نمی داد از بستر بلند شود و کاری انجام دهد. مادر من حدود 17 سال پیش فوت کرده است، پیش از فوت حدود 27 روز در بستر بیماری بود و در این مدت پدرم از کنار بستر ایشان لحظه ای بلند نشدند. تمام کارهایشان را تعطیل کردند و به مراقبت از مادرم پرداختند. بسیار وفادار و عاطفی بودند، تا سه چهار سال پس از فوت مادرم، پدرم علامه طباطبایی هر روز سر قبر او می رفتند و بعد از آن هم که فرصت کمتری داشتند، به طور مرتب، دو روز در هفته، یعنی دوشنبه ها و پنج شنبه ها، بر سر مزار مادرم می رفتند و ممکن نبود این برنامه را

ترک کنند. می گفتند: «بنده خدا بایستی حق شناس باشد. اگر آدم حق مردم را نتواند ادا کند حق خدا را هم نمی تواند ادا کند.»

.

صدقه دادن

یکی از ارادتمندان مرحوم علامه می گوید: «روزی آقای طباطبائی را در مشهد دیدم که از کوچه ای عبور می کرد و به فقیری که روی زمین نشسته بود، برخورد. پولی از جیب درآورده و در کف دست خود گذاشت و پیش آن نیازمند نشست و گفت: «بردار!» آن فـقیر پول را برداشت. پس از آن، علامه دست خود را بوسید و برخاست و رفت. بنده به ایشان عرض کردم: «این کار شما ـ که فرمودید «پول را بردار» و دست خود را بوسیدید ـ چه دلیلی داشت؟» فرمود: «در روایت است که صدقه پیش از آن که در دست فـقیر قرار گیرد، در دست خداوند قرار می گیرد. همچنین خدا می فرماید: «یدالله فوق ایدیهم: دست خداوند بالای دست آنان است.» پس رسم ادب این است که دست انسان زیر دست خدا قرار گیرد؛ من به فـقیر گفـتم پول را بردار تا دست خدا ـ که میان دست من و او قرار می گیرد ـ بالاتر از دست من باشد، و هنگامی که در صدقه دادن، ابتدا پول در دست خدا قرار بگیرد، بنابراین دست صدقه دهنده دست خداوند را زیارت کرده است و من، این دست زائر را برای تبرک بوسیدم.»

حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند: «پدرم (امام باقر علیه السلام) هرگاه چیزی صدقه می داد، آن را در کف {دست} سائل می نهاد و پس از آن، آن صدقه را از وی پس می گرفت و می بوسید و می بوییدش و باز آن را به سائل باز می گرداند.»

.

پرداخت وام به نیازمندان

فرزند ایشان نقل می کند: «پدرم از درآمد زمین زراعی که داشت به روستائیانی که نیازمند بودند وام می داد و رسید می گرفت و چنانچه کسی بعد از دوفصل برداشت محصول قادر به پرداخت بدهی خود نبود، آن را بخشیده و قبض را به خودش پس می داد و از طلب خود صرف نظر می کرد. یکبار چند قبض دست پدرم بود که از این واسطه ها طلبکار بود، آن روز من دیدم قبضها را از جیب خود درآورد، مدتی به آنها نگریست و ناگهان همه را پاره کرد و دور ریخت، در حالی که بیش از حد تصور به پول برای گذراندن معاش عادی احتیاج داشت، من با تعجب پرسیدم: پدر چرا اینکار را کردید؟ نگاهی عمیق به من کرد و گفت: «پسرم اگر داشتند، می آوردند و می دادند، خدا را خوش نمی آید که، من بدانم آنها دستشان خالی است و آنها را تحت فشار قرار دهم و ابراز طلبکاری کنم؟!.»

.

دفاع از وطن

هوالمحبوب, [۰۲,۰۷,۱۸ ۲۲:۲۹]

از یکی از فضلاء قم که از اساتید بنده‌زاده هستند نقل شد که می گفت: من در روزهای آخر عمر علاّمه عصرها بمنزل ایشان می رفتم، تا اوّلاً اگر چیزی در منزل نیاز داشته باشند تهیّه کنم، و ثانیاً قدری ایشان را در صحن منزل راه ببرم.

روزی بمنزل ایشان رفتم و پس از سلام عرض کردم: آقا به چیزی احتیاج دارید؟ ایشان چند مرتبه فرمودند: احتیاج دارم! احتیاج دارم! احتیاج دارم! من متوجّه شدم که گویا منظور علاّمه مطلب دیگری است؛ و ایشان در افق دیگری سیر می‌کنند. سپس بدرون اطاقی راهنمائی شدم، علاّمه هم وارد همان اطاق شدند و در حالتیکه دائماً چشمشان بسته بود و باز نمی‌کردند به اذکاری مشغول بودند که من نتوانستم بفهمم به چه ذکری اشتغال دارند؛ تا اینکه موقع نماز مغرب رسید؛ من دیدم علاّمه در همان حالیکه چشمانشان بسته بود، بدون اینکه به آسمان نظر کنند مشغول اذان گفتن شدند، و سپس شروع کردند بخواندن نماز مغرب. من از کنار اطاق دستمال کاغذی برداشته و در مقابل ایشان روی دست قرار دادم تا بر آن سجده کنند. ایشان بر روی آن سجده نکردند. با خود گفتم شاید از اینجهت که دستمال کاغذی در دست من است و به جائی اتّکاء و اعتماد ندارد سجده نمی‌کنند. به اندرون رفتم و چیز مرتفعی برای سجده آوردم و مُهری بر روی آن قرار دادم. ایشان بر آن سجده کردند؛ تا اینکه نمازشان خاتمه یافت. حال ایشان روز به روز سخت‌تر می‌شد؛ تا ایشان را در قم به بیمارستان انتقال دادند. و در وقت خروج از منزل به زوجهٔ مکرّمهٔ خود می‌گویند: من دیگر بر نمی‌گردم! قریب یک هفته در بیمارستان بستری می‌شوند، و در دو روز آخر کاملاً بیهوش بودند تا در صبح یکشنبه هجدهم شهر محرّم الحرام یکهزار و چهارصد و دو هجریّهٔ قمریّه، سه ساعت به ظهر مانده به سرای ابدی انتقال، و لباس کهنهٔ تن را خَلع و بخلعت حیات جاودانی مخلّع می‌گردند.

هوالمحبوب, [۰۲,۰۷,۱۸ ۲۲:۲۹]

حضور سربازان روسی در سال ۱۳۲۰، در آذربایجان، ناامنی را افزایش داده بود و مرحوم علامه نیز به ناچار یک قبضه تفنگ و یک قبضه سلاح کمری تهیه کردند و اغلب روزها فرزند خود، سید عبدالباقی را همراه خودشان به بیرون از روستا برده و آموزش تیراندازی و نشانه زنی می دادند. در سال ۱۳۲۱ ـ زمانی که علامه در روستای محل تولد خود ساکن شده بود ـ یک شب چند نفر از روستائیان آمدند و گفتند: «سربازان روسی به روستا حمله کرده اند.» مرحوم علامه فوراً تفنگ را برداشته، در پشت بام سنگر گرفتند و مشغول تیراندازی شدند. این کار باعث شد سربازان روسی ـ که اغلب بی سلاح هم بودند! ـ برگشته و رفتند.

.

درباره شهدا

علامه در اواخر عمرش فرمود: «راهی را که ما عمری با سختی ها و ریاضت ها رفتیم، این جوان ها و شهیدان انقلاب اسلامی، در یک شب سپری کردند!»

استاد امجد نقل می کنند که: استاد طباطبائی را پس از ارتحالشان در خواب دیدم، به بنده فرمودند: «یک صلوات برای همه شهیدان کافی است!»

.

مراقبه و خودسازی

آیت الله استاد حسن زاده آملی می فرماید: یکی از کلمات قصار علامه طباطبایی، این بود که: «ما کاری مهم تر از خودسازی نداریم.»

اواخر عمر مبارکشان دائم می فرمودند: «توجه! توجه!» و این، فراتر از «تذکر» و «تفکر» است. و نیز می فرمودند: «بزرگترین (و سخت ترین) ریاضت ها، همین دینداری است.» در روایتی از حضرت امیر علیه السلام هست که می فرماید: «الشریعهٔ ریاضهٔ النفس: آیین اسلام و احکام آن، ریاضت و ورزیدگی نفس می آورد.»

استاد حسن زاده آملی نقل می کردند: خداوند درجات ایشان را متعالی بفرماید که لفظ «ابد» را بسیار بر زبان می آورد و در مجالس خویش چه بسا این جمله کوتاه و سنگین و وزین را به ما القا میفرمود که: «ما ابد در پیش داریم. هستیم که هستیم.»

«انما تنتقلون من دار الی دار» انسان از بین رفتنی نیست، باقی و برقرار است، منتها به یک معنی لباس عوض می کند و به یک معنی، جا عوض می کند.

.

اثر اعمال انسان

استاد امجد از قول علامه می گوید: «اگر یک کاه برداری، در همه عالم(هستی) اثر میگذارد!» {پس گناه کردن چه اثری بر هستی میگذارد؟}

به استاد طباطبائی عرض شد: «شاعری مدعی است که مشاهداتی دارد و ...» ایشان فرمود: «یک وعده خوراک کامل به او بدهید!» وقتی غذا را به وی رساندند و سیر خورد، پرسیدند: «حالا هم چیزی می بینی؟» گفت: «نه؛ آن حالت از بین رفت.»

استاد فاطمی نیا به نقل از علامه می فرمود: «گاهی یک عصبانیت، بیست سال انسان را به عقب می اندازد.»

همچنین ایشان نقل می کند: در اوایل طلبگی ام، روزی مرحوم علامه به حجره ام تشریف آوردند و فرمودند: «به ظاهر در این جا غیبت شده است!» گفـتم: بله؛ پیش از آمدن شما، چند نفر که درسشان از من بالاتر بود، این جا بودند و غیبت کسی را کردند. علامه فرمودند: «باید می گفتی از این جا بروند، این حجره دیگر برای درس خواندن مناسب نیست؛ اتاقت را عوض کن.»

علامه هر شب جمعه به زیارت اهل قبور می رفت و معتقد بود: «رفـتن به قبرستان در سازندگی انسان مؤثر است.»

.

منزل پرخطر سلوک!

آیت الله مصباح نقل می کنند: «آقایی در قم بود که آلبومی از عکس های همه بزرگان و علما درست کرده بود. از هر یک از علما و مراجع عکسی همراه با امضایی از آنان تهیه کرده بود. از من خواستند که عکسی هم از علامه برایش بگیرم ... مرحوم علامه هم عکسی از خودشان را دادند و پشت آن، [این] شعر حافظ را نوشتند.

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

نقطه عشق نمودم به تو هان! سهل مکن

ورنه تا بنگری از دایره بیرون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کِی روی؟ ره ز که پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

.

اشعار علامه

مهندس عبدالباقی طباطبایی می گویند: «پـدر، غزلیات و اشعار جالبی داشت که یک روز، تمام آنها را جمع کرد و آتش زد. هیچ کس نفهمید چرا؟ (شاید برای پرهیز از شهرت طلبی بوده است) فقط اشعار خودش نبود، بحثهای پرشور تجزیه و تحلیل اشعار حافظ هم بود که همه را یکجا آتش زد، از ایشان فعلاً ده دوازده شعر باقی مانده که، آنها را هم چون نوشته و به دست دوستان داده بود سالم مانده اند.» در زیر، گزیده ای از آنچه از اشعار علامه باقی مانده ، آمده است:

.

غزلی از علامه طباطبایی

مِهر خوبان دل و دین از همه بی‌پروا برد رخ شَطرنْج نبرد آنچه رخ زیبا برد

تو مپندار که مجنون سرِ خود مجنون گشت از سَمَک تا به سِماکش کشش لیلَی برد

من به سرچشمهٔ خورشید نه خود بردم راه ذرّه‌ای بودم و مِهر تو مرا بالا برد

من خَسی بی‌سر و پایم که به سیل افـتادم او که می رفت مرا هم به دل دریا برد

جام صَهبا ز کجا بود مگر دست که بود که درین بزم بگردید و دل شیدا برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود که بیک جلوه ز من نام و نشان یکجا برد

هوالمحبوب, [۰۲,۰۷,۱۸ ۲۲:۲۹]

خودت آموختیم مهر و خودت سوختیم با برافروخته روئی که قرار از ما برد

همه یاران به سر راه تو بودیم ولی خم ابروت مرا دید و ز من یَغما برد

همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت همه را پشت سر انداخت مرا تنها برد

چقدر علامه طباطبایی از این شعر خوشایند بودند:

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در شریعت ما کافری است رنجیدن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

استاد امجد نقل می کنند که علامه نیز به این بیت از اشعار استادش، آیت الله اصفهانی (که در مدح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است) خیلی علاقمند بود:

مفتقرا ! متاب رو، از در او به هیچ سو زان که مس وجود را فضّه او طلا کند!

دو هزار « لَن تَرانی» از علامه

سحر آمدم به کویت که ببینمت نهانی «أرنی» نگفـته، گفتی دو هزار «لَن تَرانی».

.

انقطاع از دنیا

در ماههای آخر حیات دنیوی، این فیلسوف و حکیم متشرع، دیگر به امور دنیا توجهی نداشت و کاملاً از مادیات غافل بود و در عالم معنویت سیر می کرد، ذکر خدا بر لب داشت و گویی پیوسته در جهان دیگر بود. در روزهای آخر حتی به آب و غذا هم توجه نداشت. چند روز قبل از وفاتش به یکی از دوستان فرموده بود: «من دیگر میل به چای ندارم و گفـته ام سماور را در جهان آخرت روشن کنند، و میل به غذا ندارم.»

و بعد از آن هم دیگر غذا میل نکرد، با کسی سخن نمی گفت و حیرت زده به گوشه اطاق می نگریست.

.

مکاشفه همسر علامه

ایشان می فرمود: «عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود، ما در معیت ایشان برای تحصیل به نجف اشرف مشرف شدیم و ایام عاشورا برای زیارت به کربلا می رفـتیم، وقـتی بعد از مدتی به تبریز مراجعت کردیم، عیال ما روز عاشورایی در منزل نشسته و

مشغول خواندن زیارت عاشورا بود، می گوید: ناگهان دلم شکست و با خود نجوا کردم؛ ده سال در روز عاشورا در کنار مرقد مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بودیم و امروز از چنین فیض عظمایی محروم شده ایم. یک مرتبه دیدم در حرم مطهر در بالا سر ایستاده ام و رو به مرقد مطهر مشغول خواندن زیارت هستم و حرم مطهر و مشخصات آن همچون گذشته بود، ولی حرم خیلی خلوت بود. چون روز عاشورا بود و مردم غالباً برای تماشای دسته های عزادار و سینه زن از حرم به بیرون رفته بودند و تنها در پایین پای مبارک چند نفری ایستاده بودند و زیارت نامه می خواندند، بعد از مدتی چون به خود آمدم، دیدم، در خانه خود نشسته و در همان محل مشغول خواندن بقیه زیارت عاشورا هستم.»

.

حالات علاّمهٔ طباطبائی در اواخر عمر شریفشان

حالات استاد در چندین سال آخر عمر بسیار عجیب بوده است، پیوسته متفکّر و درهم رفته و جمع شده بنظر می‌رسیدند؛ و مراقبهٔ ایشان شدید بود و کمتر تنازل می‌نمودند. و تقریباً در سال آخر عمر غالباً حالت خواب و خَلسه غلبه داشت، و چون از خواب بر می‌خاستند فوراً وضو می گرفتند و رو بقبله چشم بهم گذارده می‌نشستند.

در روز سوّم ماه شعبان (میلاد حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام) یکهزار و چهار صد و یک هجریّهٔ قمریّه در اتّفاق زوجهٔ خود و یکی از طلاّب محترم که اهل فلسفه و سلوک بود و برای رعایت حال ایشان بهمراه آمده بود، به مشهد مقدّس مشرّف شدند، و بیست و دو روز اقامت نمودند. و بجهت مناسب بودن آب و هوا، تابستان را در دَماوند طهران

اقامت جستند. و در همین مدّت یکبار ایشان را به طهران آورده و در بیمارستان بستری نمودند؛ ولی دیگر شدّت کسالت طوری بود که درمان بیمارستانی نیز نتیجه‌ای نداد. تا بالاخره به بلدهٔ طیّبهٔ قم که محلّ سکونت ایشان بود برگشتند و در منزلشان بستری شدند؛ و غیر از خواصّ از شاگردان کسی را بملاقات نمی‌پذیرفتند.

یکی از شاگردان می گوید: روزی بعیادت رفتم؛ در حالیکه حالشان سنگین بود، دیدم تمام چراغ‌های اطاق‌ها را روشن نموده، و لباس خود را بر تن کرده با عمامه و عبا و با حالت ابتهاج و سروری زائد الوصف در اطاق‌ها گردش می‌کنند؛ و گویا انتظار آمدن کسی را داشتند. یکی از مدرسین محترم حوزه علمیه قم نقل کردند که در روزهای آخر عمر علامه طباطبایی در حضورش بودم، دیدم دیده گشودند و فرمودند: «آنها را که انتظارشان داشتم به سراغمان آمدند.»

.

کیفیّت رحلت و تشییع و دفن علاّمهٔ طباطبائی رضوان الله علیه

از یکی از شاگردان علامه طباطبایی نقل شده است که :

مرحوم استاد فرموده بود : هنگامی که از تبریز به قصد ادامه تحصیل علوم اسلامی به سوی نجف اشرف حرکت کردم ، از وضع نجف بی‌اطلاع بودم نمی‌دانستم کجا بروم و چه بکنم . در بین راه همواره به فکر بودم که چه درسی بخوانم؟ پیش چه استاد تلمذ نمایم؟ و چه راه و روشی را انتخاب کنم که مرضی خدا باشد .

وقتی به نجف اشرف رسیدم ، لدی الورود ، رو کردم به قبّه و بارگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عرض کردم : یا علی من برای ادامه تحصیل به محضر شما شرفیاب شده‌ام ولی نمی‌دانم چه روشی را پیش گیرم و چه برنامه‌ای را انتخاب کنم؟ از شما می‌خواهم که در آنچه صلاح مرا می‌دانید ، راهنمایی کنند .

منزلی اجاره کردم و در آن ساکن شدم . در همان روزهای اوّل ، قبل از اینکه در جلسه درسی شرکت کرده باشم ، در منزل نشسته بودم و به آینده خودم فکر می‌کردم . ناگاه درب خانه را زدند ، درب را باز کردم ، دیدم یکی از علمای بزرگ است . سلام کرده داخل منزل شد و در اتاق نشست و خیر مقدم گفت .

چهره‌ای داشت بسیار جذاب و نورانی ، با کمال صفا و صمیمیت به گفتگو نشست و با من انس گرفت . در ضمن صحبت اشعاری برایم خواند و سخنانی بدین مضمون برایم گفت : کسی که به قصد تحصیل به نجف می‌آید ، خوب است علاوه بر تحصیل ، به فکر تهذیب و تکمیل نفس خویش نیز باشد و از نفس خود غافل نماند . این را فرمودند و حرکت کرده رفتند .

من در آن مجلس ، شیفته اخلاق و رفتار اسلامی او شدم . سخنان کوتاه و بانفوذ آن عالم ربانی چنان در دل من اثر کرد که برنامه آینده‌ام را شناختم .

تا مدتی که در نجف بودم ، محضر آن عالم باتقوی را راها نکردم . در درس اخلاقش شرکت کردم و از محضرش استفاده می‌نمودم ، آن دانشمند بزرگ ، آقای حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان اللّه تعالی علیه بود[1] .

* * *

وقتی که مرحوم علامه طباطبایی را برای معالجه به لندن بردند ، اطباء به وی گفته بودند :

در مقابل چشم شما پرده‌ای است که باید برداشته شود تا چشم بینائی خود را از دست ندهد ، ایشان هم برای عمل اعلام رضایت کرده بودند . بعد که پزشکان گفته بودند که برای عمل جراحی باید شما را بیهوش کنیم ، ایشان فرموده بود : بدون بیهوش کردن عمل کنید . پزشکان پاسخ داده بودند که : ممکن نیست زیرا چشم باید مدت پانزده دقیقه باز باشد و پلک‌ها به هم نخورد ، لذا ناچاریم که شما را بیهوش کنیم . ایشان فرمودند : من چشم خود را در این مدت باز نگاه می‌دارم! لذا در مدت عمل علامه طباطبایی به مدت 17 دقیقه چشم خود را بدون بیهوش کردن بازنگه داشتند بطوری که حتی یکبارهم پلک نزدند ، این واقعه حکایت از اراده قوی آن مرد خدا می کند[2] .

* * *

---

(1) گلشن ابرار .

(2) گلشن ابرار .

یکی دیگر از شاگردان علامه طباطبایی خاطره‌ای دارد به این مضمون .

من (ابراهیم امینی) در درس خارج فقه و اصول ، علامه مجاهد آیت اللّه العظمی امام خمینی (روحی فداه) شرکت می کردم و درس فلسفه را خدمت استاد عالیقدر علامه طباطبائی می‌خواندم و به این دو استاد ربّانی ، بسیار علاقه‌مند بودم و عشق می‌ورزیدم . آن روزها من در مدرسه حجتیه قم ساکن بودم . در یکی از روزها از این دو استاد دعوت کردم که برای صرف نهار به حجره تشریف بیاورند . دعوتم را پذیرفتند و به حجره تشریف فرما شدند . در ضمن من علاقه داشتم که دو استاد ربانی را در بحثهای فلسفه به مباحثه دو طرفه وادار کنم . امّا در این راه موفق نشدم ، زیرا هر دو استاد بی‌هوی و هوس بودند و از مباحثه‌های جدلی می گریختند . در آن مجلس اگر امام خمینی را مخاطب قرار می‌دادم و چیزی می‌پرسیدم ، جواب می‌دادند و علامه طباطبائی سکوت می کردند و خوب گوش می‌دادند . اگر از علامه طباطبایی سؤال می کردم ، جواب می‌دادند و امام خمینی سکوت می کردند و خوب گوش می‌دادند[1] .

* * *

یکی از شاگردانش درباره او می‌نویسد :

علامه در مراتب عرفان و سیر و سلوک معنوی مراحلی را پیموده بود . اهل ذکر و دعا و مناجات بود . در بین راه که او را می‌دیدم ، غالباً ذکر خدا را بر لب داشت .

در جلساتی که در محضرشان بودیم ، وقتی جلسه به سکوت می کشید ، دیده می‌شد که لبهای استاد به ذکر خدا حرکت می کرد . به نوافل مقیّد بود ، حتی گاهی دیده می‌شد که در بین راه مشغول خواندن نمازهای نافله است شبهای ماه مبارک

---

(1) گلشن ابرار .

رمضان تا صبح بیدار بود . مقداری مطالعه می کرد و بقیه را به دعا و قرائت قرآن و نماز و اذکار مشغول بود .

در قم هفته‌ای حداقل یکبار به حرم حضرت معصومه (سلام اللّه علیها) مشرف می‌شد . پیاده می‌رفت و در بین راه اگر پوست پرتقال ، یا خیار یا موزی می‌دید با ته عصا آن را از مسیر مردم کنار می‌زد .

در ایّام تابستان غالباً ب مشهد مقدس مشرف می‌شد . شبها به حرم امام رضا علیه‌السلام مشرف می‌شد و در قسمت بالای سر حضرت می‌نشست و با حال خضوع و خشوع به زیارت و دعا می‌پرداخت .

نماز مغرب و عشاء را در جماعت آیت اللّه میلانی شرکت می کرد و در بین مردم در گوشه‌ای می‌نشست .

بعد از نماز طلّاب و سایر علاقه‌مندان اطرافش می‌نشستند و مشکلاتشان را می‌پرسیدند و جواب می‌شنیدند . با آیات قرآن کاملاً مأنوس بود و به هر مناسبتی آیه یا آیاتی را می‌خواند . گویا آیات قرآن با روح و روانش عجین شده بود . به پیامبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام بسیار علاقه داشت . با کمال ادب و احترام از آنها نام می‌برد . در ماههای آخر عمرش دیگر به امور دنیا توجهی نداشت . از امور دنیا غافل بود و در عالم دیگری سیر می‌کرد ، ذکر خدا بر لب داشت . از دنیا بریده بود و به جهان دیگر پیوسته بود در روزهای آخر عمرش حتی به آب و غذا هم توجه نداشت . چند روز قبل از وفاتش به یکی از دوستان فرموده بود : من دیگر میل به چای ندارم و گفته‌ام سماور را در جهان آخرت روشن کنند .

میلم به غذا نمی‌کشد و غذا نمی‌خواهم و بعد از آنهم غذا میل نفرمود . در یکی از شبهای آخر عمر در خدمت او بودم ، در بستر نشسته بود و با چشمهای نافذش به گوشه اطاق نگاه می‌کرد ولی یارای سخن گفتن نداشت . خواستم سخن و دستوری

از او بشنوم و به یادگار داشته باشم ولی چندان امیدی به پاسخ شنیدن نداشتم .

عرض کردم : برای توجه به خدا و حضور قلب در نماز چه راهی را توصیه می‌فرمائید؟ به سوی من متوجه شد و لبهایش حرکت کرد و با آهنگی بسیار ضعیف که با سختی شنیده می‌شد فرمود : توجه ، مراقبه ، توجه ، مراقبه ، توجه مراقبه . . . و این جمله را بیشتر از ده مرتبه تکرار نمود[1] .

* * *

علامه فرمود : زمانی که در نجف بودم ، روزی در مدرسه ایستاده بودم که مرحو قاضی از آنجا عبور می‌کرد ، چون بمن رسید دست بر روی شانه من گذاشته فرمود : ای فرزند! دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان و آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان[2] .

* * *

علامه نسبت به استاد خود مرحوم قاضی ، احترام خاصی قائل بود . یکی از شاگردان ایشان می‌گوید : یکروز من به علامه عطر تعارف کردم . ایشان شیشه عطر را گرفت و تأملی کرد و فرمود : دو سال است که استاد ، مرحوم قاضی رحلت نموده‌اند و من تا بحال عطر نزده ام البته ایشان تا پایان عمر یعنی بمدت 36 سال از استعمال عطر خودداری نمودند[3] .

* * *

---

(1) گلشن ابرار .

(2) مهر تابان .

(3) مهر تابان .

مرحوم قاضی به شاگردان خود توصیه کرده بود که بعضی از شبها را به عبادت در مسجد کوفه و یا مسجد سهله بیتوته (شب زنده داری) کنند و اگر در حال ذکر و فکر ، صورت زیبا و یا شبیه به آنرا دیدند توجهی نکرده و به عمل خود مشغول باشند . در این رابطه علامه فرمودند : روزی در مسجد کوفه در حال ذکر بودم که مشاهده کردم ، حوریه بهشتی از طرف راستم آمد و یک جام شراب بهشتی که در دست داشت به من تعارف نموده و خود را به من ارائه نمود ، من خواستم میلی کنم ، بیاد حرف استاد افتادم و به او بی‌توجه شدم ، حوریه بلند شد و از طرف چپ من آمد و جام را به من تعارف کرد که بازهم به او اعتنایی نکرده و رویم را برگرداندم . آن حوریه رنجید و با ناراحتی رفت و من تا بحال هروقت یاد آن منظره می‌افتم ، از رنجش آن حوریه متأثر می‌شوم[1] .

* * *

یکی دیگر از شاگردان ایشان می گوید :

از قریب چهل سال تا آخر عمر علامه ، دیده نشد که در مجلس به متکا و بالشی تکیه زنند ، بلکه در مقابل واردین مؤدب و قدری جلوتر از دیوار می‌نشستند . و چند سال قبل در مشهد مقدس ، یکی از شاگردانشان برای دیدنش رفته بود در حالی که علامه روی تشکی بدستور طبیب که گفته بودند روی زمین سخت ننشیند ، نشسته بود . وقتی این شاگرد وارد شد علامه از روی تشک برخاستند و او را به نشستن روی تشک تعارف کردند و او خودداری نمود و مدتی هر دو سرپا ایستادند تا اینکه علامه فرمود : روی تشک بنشینید تا من جمله‌ای را به شما بگویم . و آن شخص امتثال نموده و روی تشک نشسته در حالی که علامه خود روی زمین نشستند و بعد

(1) مهر تابان .

فرمودند : جمله‌ای را که می‌خواستم عرض کنم اینستکه آنجا نرم‌تر است[1] .

توقف هواپیما برای نماز

وقتی عمل جراحی چشم علامه طباطبایی در انگلیس با موفقیت انجام شد ، دکترجراح به ایشان گفت : خوشبختانه جراحی چشم شما موفقیت‌آمیز بود . ایشان گفت ولی من بسیار ناراحتم . گفت چرا؟ فرمود : چون وقتی می‌آمدیم نماز را در هواپیما خواندم ونتموانستم آن را آن طور که شایسته بود انجام دهم . ناراحتم که در بازگشت چه کنم . نماز از دستم می‌رود . دکتر با شرکت هواپیمائی صحبت کرد که اگر ممکن است در بازگشت در فرودگاهی بایستند تا ایشان نمازشان را بخوانند . ولی شرکت قبول نکرد . تا اینکه با یک شرکت خصوصی صحبت کردند وآنها قبول کردند وعلامه توانست دربین راه در فرودگاهی نماز خودرا باشرایطش انجام دهد[2] .

آقازاده علامه طباطبایی ، آقای سید عبدالباقی نقل کردند : تقریبا دو یا سه سال قبل از پایان عمر پدرم از ایشان سئوال کردم چه عاملی باعث مراجعت شما به ایران شد؟ فرمودند در سال 1314 که رضاشاه به اوضاع ایران تسلط کامل پیدا کرده بود مانع ارسال پول (که از ایران محل درآمد ملک موروثی) برایمان می‌رسید شد و ما هم که از بیت المال پولی دریافت نمی‌کردیم طبعا دچار مضیقه مالی شدیم . خواه ناخواه مدتی صبر کردیم به

تدریج از آشنایان قرض می کردیم و روز به روز مشکلات زیاد می‌شد تا اینکه دیگر محلی برای قرض و غیر باقی نماند و قهرا ما هم به شدت به تنگ آمده بودیم و به هیچوجه قادر به خرید مواد غذایی نبودیم یکروز موقع

---

(1) مهر تابان .

(2) ناگفته‌های عارفان ، صادق حسن‌زاده : ص192 .

عصر بود ، من که صبرم تمام شده بود به حرم حضرت امیر مشرف شدم و از این وضع گله کردم اما بلافاصله پشیمان شدم ولی دیگر اشتباهی شده بود و ملول و ناراحت به منزل برگشتم کسی در منزل نبود . در حیاط گوشه‌ای نشسته یا ایستاده بودم که متوجه شدم . از درب منزل شخصی وارد شد و گفت من شاه حسین ولی هستم! امام سلام فرستادند و فرمودند در این هفده سال خداوند چه وقت شما را تنها گذاشته که اکنون از شما بی‌خبر باشد؟ این را گفت و برگشت . وقتی به خودم آمدم ، یادم آمد که شاه حسین ولی قریب دویست سال قبل فوت کرده و در قبرستان سید حمزه تبریز دفن است . نزدیک صبح در خانه را زدند . عیال رفت در را باز کرد من در فکر بودم که چه کسی است و چه کار دارد . وقتی برگشت گفت مردی بود و این بسته را داد و رفت بسته را گرفتم و باز کردم و با کمال تعجب دیدم مقداری پول است (سیصد دینار) فورا گفتم چرا گرفتی؟ ما که از کسی پول نمی‌گیریم؟! با عجله پا شدم و رفتم تا وجه را به صاحبش برگردانم ولی در کوچه اثری از کسی ندیدم و فهمیدم که به موضوع دیروز مربوط است . صبح تصمیم گرفتم که

قرضها را پرداخت نموده و به ایران برگردیم همین کار را کردیم عجیب بود آن پول دقیقا قبل از ورود به منزل خودمان در تبریز تمام شد . چند روز بعد معلوم شد که آن پول مربوط به یکی از شیوخ عرب بود که در همسایگی ما زندگی می کرد و به علت مرض سخت فرزندش همان شب این پول را نذر کرده بود و چون نزدیک صبح حال فرزندش خوب شده بود خود شیخ آن را آورده و پرداخته است[1] .

* * *

علامه نسبت به ابن عربی فوق العاده حریم و احترام قائل بودند ؛ ایشان را خیلی

---

(1) نور علم دوره سوم شماره 9 .

می ستود و می‌فرمودند : حقایق و معارف در فصوص دامن دامن ریخته است و در فتوحات خرمن خرمن ؛ و می‌فرمودند؛ ابن عربی بی‌نظیر بود و مانند او نیامده است.

نسبت به بوعلی ، معتقد بودند که شخص اول در استعداد و حذاقت ذهن بوده است و ملاصدرا را هم یک مبتکر تمام عیار در فلسفه و عرفان می‌دانستند ، سهروردی را انسان خیلی لطیف می‌دانستند و می‌فرمودند : با اینکه سهروردی فیلسوف جوانی بوده ، ولی فوق العاده دارای شئون الهی بوده است[1] .

یکی از فضلا می‌گفت : به مرحوم شهید مطهری عرض کردم که شما فوق العاده از علامه طباطبایی تجلیل می‌کنید و تعبیر روحی فداه ، را در مورد ایشان دارید ، این همه تجلیل به خاطر چیست؟ آن مرحوم فرمود : من فیلسوف و عارف بسیار دیده‌ام و احترام مخصوص من به ایشان نه به خاطر این است که ایشان یک فیلسوف است ، بلکه احترام به این جهت است که او عاشق و دلباخته اهل بیت است! علامه طباطبایی در ماه رمضان روزه خود را با بوسه به ضریح مقدس حضرت معصومه(سلام اللّه علیها) افطار می‌کرد . ابتدا پیاده به حرم مطهر مشرف می‌شد . ضریح مقدس را می‌بوسید سپس به خانه می‌رفت و افطار می‌کرد . این ویژگی اوست که مرا به شدت شیفته ایشان نموده است[2] .

* * *

یکی از شاگردان علامه نقل می‌کرد : استاد علامه زندگی ساده‌ای داشت . مثلاً هرگاه می‌خواست به تهران سفر کند با اتوبوس می‌رفت و در این موارد غالبا تابع

---

(1) مصاحبه با آیت اللّه ممدوحی (سایت تابناک مورخ 25 آبان 89) .

(2) نور علم دوره سوم شماره9 .

محیط و اجتماع بود یکبار بیش از یک ساعت در اتوبوس نشست تا اتوبوس پر شد و حتی یکبار هم در اتوبوس در اثر تصادف زخمی شدند[1] .

* * *

یک وقتی علامه طباطبایی در مشهد بودند و همان موقع آخوند ملاعلی معصومی نیز به مشهد رفته بودند . روزی شخصی از علامه طباطبایی در مورد شخصیت آخوند ملاعلی پرسید و ایشان جواب داد :

جا دارد مردم از اطراف و اکناف نزد آخوند در همدان رفته و ایشان را زیارت نمایند! سپس این شخص نزد آخوند رفته و نظر ایشان را راجع به علامه طباطبایی پرسیده بود : ایشان فرمود : من مدتها دعایی را می‌خواندم که گفته شده است هر کسی این دعا را بخواند ، خدا گنجی را نصیب او می‌کند و معلوم می‌شود دعای من مستجاب شده و آن گنج آقای طباطبایی است که در این مدت نصیب من شده است (مدتی بین آخوند و علامه مباحثاتی علمی انجام شده بود)[2] .

شخصی از شاگردان علامه طباطبایی از ایشان سئوال کرد که : شنیده‌ام که حضرت تعالی در سنین گذشته عملی انجام دادید که بعد از آن خداوند لطفی فرموده و تفضّلی کرده و از آن به بعد مجهولی برای شما باقی نمانده است؟ فرمود : در ابتدای تحصیلم در تبریز ، به خواندن سیوطی مشغول بودم . روزی استاد مرا امتحان کرد . من در امتحان رفوزه شدم و از عهده امتحان برنیامدم . استاد به من فرمود : وقت خود و وقت مرا تضییع کردی!

این تعبیر برای من بسیار سنگین بود و دیگر نتوانستم در شهر بمانم از شهر خارج

---

(1) نور علم دوره سوم شماره9 .

(2) مجله فرهنگ همدان شماره : ص .1 .

شدم و به کناری رفتم ، جایی که خالی از اغیار بود . به عملی مشغول شدم . (نفرمود چه عملی؟) بعد از اتمام آن عمل ، خداوند عنایتی فرمود . سئوال کردند : شنیده شده که بعد از این عمل هر مطلب مشکلی که مواجه شده‌اید حل شده و مشکلی نداشته‌اید؟ فرمودند : بحمداللّه تا حال خداوند چنین عنایت فرموده است[1] .

* * *

پس از واقعه هفتم تیر که نزدیکان علامه طباطبایی نمی‌خواستند شهادت سید مظلوم آیت اللّه‌بهشتی را به علت کسالت علامه به ایشان خبر دهند ، در همین احوال یکی از اطرافیان حضرت استاد به اتاقی که ایشان در آنجا بود ، می‌رود و علامه به او چنین می‌فرماید : چه به من بگوئید و چه نگوئید من آقای بهشتی را می‌بینم ، که در حال صعود و پرواز است[2]

* * *

علامه خود می گفت؛ فرزندم سید نورالدین در تهران که بودم روزی نزد من آمد و گفت : آقاجان! بحرینی در تهران است می‌خواهید او را فورا نزد شما بیاورم! (آقای بحرینی یکی از افراد معروف و مشهور در احضار جنّ و از متبحّرین در علم ابجد و حساب مربعات بود .) گفتم اشکال ندارد .

سید نورالدین رفت و پس از یکی دو ساعت آقای بحرینی را با خود آورد . او در مجلس نشست و سپس چادری آوردند دو طرف آنرا خود با دو دست گرفت و دو طرف دیگر را به دستهای ما داد .

(1) نور علم دوره سوم .

(2) دیدار با ابرار 83 .

این چادر که به دست ما بود تقریبا به فاصله دو وجب از زمین فاصله داشت . در این حال جنّیان را حاضر کرد و صدای غلغله و همهمه شدیدی در زیر چادر برخاست و چادر بشدت تکان می‌خورد که نزدیک بود از دست ما خارج شود و من محکم نگاهداشته بودم . و از طرفی آدمک هایی به قامت دو وجب در زیر چادر بودند و بسیار ازدحام کرده بودند و تکان می‌خوردند و رفت و آمد داشتند . من با کمال فراست متوجه بودم که این صحنه چشم بندی و صفحه سازی نباشد دیدم نه صد در صد وقوع امر خارجی است[1] .

یکی از شخصیتهای مارکسیست با علامه به بحث و گفتگو نشسته بود و سرانجام موحد و مسلمان گردید هنگامی که یکی از دوستان او پیرامون مناظره و گفتگوی دوست خود با علامه پرسش کرد ، وی شخصیت علامه را اینگونه بازگو می کند :

آقای طباطبایی مرا موحد کرد . هشت ساعت ما با هم بحث کردیم . یک کمونیست را الهی و یک مارکسیست را موحد کرد او حرف توهین آمیز هر کافری را می شنید و نمی‌رنجید و پرخاش نمی کرد[2] .

دختر علامه می گوید :

اخلاق و رفتار ایشان در منزل «محمدی » بود . هرگز عصبانی نمی‌شدند و هیچ وقت صدای بند ایشان را در حرف زدن نشنیدیم . در عین ملایمت ، بسیار قاطع و استوار بودند و مقید به نماز اول وقت ، بیداری شبهای ماه رمضان ، قرائت قرآن با صدای بلند و نظم در کارها بودند . دست رد به سینه کسی نمی‌زدند و این به سبب عاطفه شدید و رقت قلب بسیار ایشان بود .

. . . بسیار کم حرف بودند ، پرحرفی را موجب کمی حافظه می‌دانستند . بسیار

---

(1) جن و شیطان .

(2) مهرتابان .

ساده صحبت می‌کردند به طوری که گاهی آدم گمان می‌کرد این یک فردی عادی و عامی است . . . می‌گفتند شخصیت را باید خدا بدهد و با چیزهای دنیوی هرگز انسان شخصیت کسب نمی‌کند . . . آرام و صبور با مسائل برخورد می‌کردند . با این که وقت زیادی نداشتند ولی طوری برنامه ریزی می‌کردند که روزی یک ساعت بعد از ظهرها در کنار اعضای خانواده باشند . . . رفتارشان با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود همیشه طوری رفتار می‌کردند که گویی مشتاق دیدار مادرم هستند . ما هرگز بگومگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم . . . آن دو واقعا مانند دو دوست باهم بودند . در خانه اصلا مایل نبودند کارهای شخصی شان را کس دیگری انجام دهد . . . ایشان برای بچه ها مخصوصا دخترها

ارزش بسیار قائل بودند . دخترها را نعمت خدا و تحفه‌های ارزنده‌ای می‌دانستند . همیشه بچه ها را به راستگویی و آرامش دعوت می کردند . دوست داشتند آوای صوت قرآن در گوش بچه ها باشد . برای همین منظور ، قرآن را بلند می‌خواندند و به موءدب بودن بچه اهمیت می‌دادند و رفتار پدر و مادر را به بچه ها موء ثر می‌دانستند . درباره مادرم می‌فرمود : این زن بود که مرا به اینجا رساند . او شریک من بوده است و هر چه کتاب نوشته‌ام نصفش مال این خانم است .

سرانجام پس از 81 سال و 18 روز بابرکت و زندگی پرتلاش ، روح پاک و الهی آن حکیم عارف و مفسر وارسته به دیار قدسی و ملکوت رهسپار شد[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

سید هاشم حداد

سید هاشم حدّاد از (عرفاء) در سفری که به اصفهان داشتند ، فرمودند :

اصفهان را دو چیز صاف نگه داشته است : یکی وجود موحّدان وعارفان و حکمای اسلامی است که در قبرستان تخت فولاد دفن‌هستند ودیگری وجود دختران جوان معصومی است که شبهاسجاده هایشان را برای عبادت و طاعت خداوندپهن‌می کنند . هیچ

جا من بقدر اصفهان دختران متهجدندیده‌ام . جانهای پاک ایشان در شبها ، فضای اصفهان را به صورت‌دیگری درآورده است[1] .

نیایش حاج سید هاشم حداد

شبها که خواب پرستان خفته بودند ، حاج سیدهاشم حداد به نیایش می‌پرداخت . شبها تقریبا خواب نداشت . با صوتی دلربا قرآن می‌خواند و به قرائت قرآن با صدای حزین بسیار علاقه‌مند بود . اول شب کمی استراحت می‌کرد وسپس برای مناجات بر می‌خاست . چهار رکعت نماز می‌گذارد که مدتی طول می‌کشید . سپس روبه قبله در حالت تفکر و توجه مدتها می‌نشست . سپس قدری استراحت می‌نمود و دوباره نماز می‌خواند . وتا نزدیک اذان صبح این رویه ادامه داشت[2] .

---

(1) ناگفته‌های عارفان ، صادق حسن زاده : ص237 .

(2) ناگفته‌های عارفان ، صادق حسن زاده : ص225 .

سید مهدی بحرالعلوم

آمده است که شبی بحرالعلوم گفت : من اشتهایی به شام ندارم و دستور داد غذای زیادی در ظرف ریخته و آن را برداشت و در کوچه‌های نجف حرکت نمود . سپس به در خانه‌ای

رسید که در آن شب در آن جا عروسی بود و عروس وداماد گرسنه مانده بودند!پس آن غذا را به آن دو دادند[1] .

از ملا زین العابدین سلماسی شنیده شده است : روزی جناب بحرالعلوم وارد حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام شد و درهمان حال این بیت را زمزمه می کرد :

«چه خوش است صوت قرآن زتو دلربا شنیدن»

پس از مدتی از سید سؤال کردم : علت خواندن این بیت چه بود؟

فرمود : چون وارد حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام شدم ، دیدم که امام عصر(عج) در بالای سر با صدای بلند قرآن تلاوت می‌فرمود . چون صدای آن بزرگوار را شنیدم این بیت را خواندم ، و چون وارد حرم شدم ، حضرت قرائت قرآن را ترک نموده و از حرم بیرون رفتند[2] .

گویند در وقت ولادت سید ، پدرش در خواب دید که امام رضا علیه‌السلام شمعی فرستاده وآن را بر پشت بام خانه او روشن کردند . روشنی آن زیاد و بلند شد به طوری که آنچنان اطراف خود را فرا گرفت که انتهای آن معلوم نبود[3] .

---

(1) قصص العلماء .

(2) فوائد رضویه .

نقل است که سید بحرالعلوم ، سالی به مکه مشرف شد ولی به اعمال ذیحجه نرسید به همین جهت در مکه ماندگار شد ودر آن جا درس را دایر نمود . او به مذاهی اربعه درس می‌فرمود وبه حدّی در نظر علمای آنجا موفقیت پیدا کرد که بعضی از علمای سنی می‌گفتند «که اگر راست باشد آن طوری که فرزند امام یازدهم ، مهدی علیه‌السلام را امام زمان می‌دانند ، پس این سید ، همان امام زمان(عج)است!»

نقل شده است که روزی حاکم بروجرد بدیدار پدر سید بحرالعلوم رفت . بعد از ملاقات ودر هنگام مراجعت ، در حیاط خانه چشمش به بحر العلوم که کودکی بود ، افتاد . پدر سید اورا به حاکم معرّفی نمود وحاکم ایستاد واظهار مهربانی زیادی نسبت به سید کرد ورفت .

بعد از رفتن حاکم ، سید نزد پدرش رفت وگفت : باید مرا از این شهر ببری که می‌ترسم به هلاکت بیافتم!

پدرش سبب را پرسید وسید گفت : زیرا از وقتی که حاکم نسبت بمن محبّت نمود ، قلبم به او مایل شده است وآن بُغض ودشمنی که باید نسبت به حکّام ظالم داشته باشم ، ندارم!دیگر اینجا جای ماندن نیست .

وبه این دلیل سید از بروجرد هجرت نمود[1] .

درباره او این چنین گفته‌اند : از خصوصیاتش ، کم سخن گفتن بود مگر در مسائل علمی ویا در ذکر ونام خدا . اغلب درحال اندیشه وسکوت ویاد خدابود وبیشتر نگاه خودرا به زمین ، خیره می‌ساخت وبطرف بالا نگاه نمی‌افکند . وقتی در میان مردم می‌نشست مثل

اینکه درنماز ، ودرحال تشهّد است ودستهای مبارکش را بر رانهایش می گذاشت . وقتی از او سؤال‌می‌شد ، برای جواب دادن ، صورت را بالا

---

(1) فوائد رضویه .

(2) سیمای فرزانگان : ص109 .

می آورد وبا چشمهای پرمحبت به سؤال کننده نگاه می کرد وجواب می‌داد . ملاقات کننده هرگز از دیدار وی سیر نمی‌شد وهمیشه آرزوی دیدار دوباره می کرد .

هنگام راه رفتن ، بطرف راست وچپ نگاه نمی کرد واگر کسی همراه او می‌خواست راه برود ، توجه نمی کرد که او کیست . نظر ونگاه او فقط برای کارهای ضروری ولازم بود .

از نظر عظمت ومهابت ، درمرتبه‌ای بود که مردم نمی‌توانستند ، مسائل خودرا بسادگی با او درمیان بگذارند تا اینکه سید بزرگوار تبسّم می کرد . وقتی لبهای او تکان می‌خورد وسخن مانند مروارید از دهان مبارکش می‌ریخت ، انسان را بیاد خدا وآخرت می‌افکند . دوستان وهمراهانی داشت که مسائل را مطرح می کردند . اگر کسی از ابهت سید ، نمی‌توانست حرف بزند ، سید اشاره به همراهان می‌فرمود ، تا سؤال آن شخص را مطرح کنند .

عبادات ومناجات بحرالعلوم را باید از مسجد وحرم نجف ومسجد کوفه پرسید . او می کوشید ، قدم درجای پای مولای متقیان بگذارد . علی وار در مسجد کوفه مناجات

می‌کرد . صدای نجوای سینه سوز او برای دوستدارانش ، شنیدنی بود . در مناجاتها برخود می‌پیچید ، گویا خطاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابوذر را می‌شنید که : ای اباذر! خدا را چنان عبادت کن که اورا می‌بینی . اگرتو اورا نبینی ، او تو را می‌بیند .

اوکارها وساعات کار را تقسیم نموده بود . وقتی سیاهی شب همه جارا فرا می‌گرفت ، مقداری از شب را صرف تحقیق وآماده کردن مقدمات درس وبحث می‌کرد . بعد از آنکه چشمها بخواب می‌رفتند ، این انسان کامل ، باخدای خود ، راز ونیاز می‌کرد . از تمام وابستیگهای مادی دست می‌کشید وبطرف مسجد کوفه می‌رفت . گاهی نصف شب وگاهی در وقت طلوع فجر ، به آنجا می‌رسید . و . .[1] .

---

(1) دیدار با ابرار : شماره 23 ص48 .

در کتاب وحید بهبهانی آمده است که :

روزی میرزای قمی به علامه بحرالعلوم گفت : با توجه به سکونت شما در نجف اشرف مرتبه فرزندی روحانی و جسمانی و قرب مکان ظاهری و باطنی را دریافته‌اید ، بنابراین از آن نعمت‌های غیر متناهی که به دست آورده‌اید به ما نیز بدهید!

علامه بحرالعلوم بدون تأمل فرمودند : من شب گذشته یا دو شب قبل (تردید از راوی است) به مسجد کوفه رفته بودم که نافله شب را آنجا بخوانم و اول صبح به نجف اشرف مراجعت کنم که درس و مباحثه تعطیل نشود .

چون از مسجد بیرون آمدم ، شوقی پیدا کردم که به مسجد سهله نیز بروم ، ولی بعد منصرف شدم ، چون ترسیدم مبادا دیر به نجف برسم و مباحثه آن روز تعطیل شود ، ولی هر لحظه شوقم زیاد می‌شد و دلم میل رفتن به مسجد سهله داشت . در همان حال که ایستاده بودم و در رفتن و نرفتن تردید داشتم ، بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن طرف حرکت داد و چیزی نگذشت که به مسجد سهله رسیدم .

چون وارد مسجد شدم ، دیدم که از زوار خبری نیست مگر شخص بزرگواری که مشغول مناجات با قاضی‌الحاجات است . با کلماتی سخن می گوید که دل را منقلب و چشم را گریان می کند . از شنیدن آن کلمات ، متغیر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم مرتعش و اشکم جاری گردید . در تمام دعاهایی که در اخبار ، دیده بودم نظیر آن کلمات را هرگز نشنیده و ندیده بودم و دانستم که مناجات‌کننده آن کلمات بدون سابقه حفظی از قبل ، آن را ادا می کند .

در جای خود ایستادم و گوش به آن کلمات فرا داشتم و از شنیدن آن لذت

می‌بردم تا آن که از مناجات فارغ شد . سپس متوجه من گردید و به زبان فارسی فرمود : مهدی بیا . من چند گامی پیش رفتم و ایستادم . او فرمود : که پیشتر بروم . اندکی رفتم و

باز توقف نمودم ، دوباره امر کرد که پیش بروم و فرمود ادب در امتثال است . پس پیش رفتم تا آن جا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می‌رسید و تکلم فرمود به کلمه‌ای . . . چون سخن علامه بحرالعلوم به اینجا رسید ، یک دفعه از آن سخن دست کشید و شروع کرد سؤالی را که قبلاً میرزای قمی کرده بود جواب دادن . و آن سؤال این بود که چرا علامه با آن همه علوم و تبحّر و اطلاعات ، کمتر اقدام به تألیف و تصنیف می‌نمود؟ و علامه هم علت را بیان کرد و سپس مرحوم میرزا پرسید آن کلمه که حضرت فرمود چه بود؟

علامه بحرالعلوم با دست اشاره کرد که آن از اسرار پنهانی مکتوم است .

علامه بحرالعلوم آرزو کرده بود که ای کاش ثواب یکی از تصنیفات فارسی علامه مجلسی در نامه عمل او ثبت گردید و در مقابل ثواب کلیه تالیفات او در نامه عمل مجلسی نوشته شود .

سید مهدی بحر العلوم . شاگرد بزرگ و بزرگوار وحید بهبهانی است و از فقهای بزرگ است . منظومه‌ای در فقه دارد که معروف است . آراء و نظریات او مورد اعتنا و توجه فقها است . بحر العلوم به علت مقامات معنوی وسیر و سلوکی که طی کرده فوق العاده مورد احترام علمای شیعه است و تالی معصوم به شمار می‌رود . کرامات زیاد از او نقل شده است . کاشف الغطاء با تحت الحنک عمامه خود ، غبار نعلین او را پاک می کرد .

سید در سال 1186 ق . به قصد زیارت مرقد مطهر امام رضا علیه‌السلام و دیدار با علمای بزرگ ایران وارد مشهد مقدس شد و در مدت اقامتش شش یا هفت ساله خود در آن شهر ، علاوه بر دیدارهای علمی با مردم و مباحثات با علما ، در درس

استاد میرزا مهدی اصفهانی خراسانی (1218 ـ 1153 ق) شرکت کرد و فلسفه ، عقاید و کلام را از آن مرد بزرگ آموخت و بر اندوخته علمی خویش افزود .

لقب «بحرالعلوم » از زبان این استاد برای اولین با ر به سید محمد مهدی طباطبایی گفته شد . استاد که از هوش و استعداد او شگفت زده شده بود در حین درس خطاب به شاگرد خود می‌گوید : «اخا انت بحرالعلوم » یعنی تو دریای علم هستی! از آن لحظه سید به این لقب معروف شد .

سفر حجاز

سید بحرالعلوم در اواخر سال 1193 ق راهی حجاز شد . استقبال شایان مردم و شخصیتهای محافل علمی از او موجب شد که به مدت دو سال در کنار خانه خدا اقامت ورزد و به درس و بحث بپردازد .

تسلط او به فقه اهل سنت و حسن معاشرت و سخاوتش او را چنان در میان ساکنان آن دیار بخصوص اهل علم ، محبوب ساخت که هر روزه شماری از مردم و دانشمندان به دیدنش می‌رفتند و از وی کسب فیض می‌نمودند . شگفت آنکه پیروان هر کدام از مذاهب چنین می‌پنداشتند که بحرالعلوم پای بند به مذهب ایشان است . او تمام این مدت را با تقیه گذرانید و جلسه درس او در علم کلام طبق مذاهب چهارگانه دایر بود و در اواخر توقف در مکه ، مذهب خود را اعلان فرمود . وقتی خبر اظهار مذهب او به گوش د پیروان مذاهب دیگر رسید از اطراف به دور او ریخته ، با وی به مناقشه پرداختند و او با دانش انبوه

خود بر تمامی آنها برتری پیدا کرد وهمه آنها را با دلیلهای قوی و منطقی به سوی حقیقت اسلام مجذوب ساخت.

تعیین و تثبیت جایگاه اعمال حج و مرکزیت دادن به مواقیت احرام به طوری که از نظر شرعی صحیح واقع شود و همچنین اصلاح مواقف حج ، یکی از گامهای

ارزشمند سید بحرالعلوم بود . زیرا این مکانهای مقدس قبل از او چندان مشخص نبود .

علاوه بر اینها ، سنگهای فرش شده در حرم را که حجاج بر آن اقامه نماز می‌کردند تعویض نمود و سنگهای معدنی را خارج کرد و سنگهایی را که از نظر شیعه سجده بر آنها صحیح است جایگزین نمود . از آثار معنوی حضور این مرد بزرگ در حجاز ، شیعه شدن امام جمعه مکه در هشتاد سالگی است[1] .

بحرالعلوم بر امور عبادی شاگردان خویش نیز فوق العاده اهتمام می‌ورزید و در صورت غفلت و کوتاهی شاگردان از این مهم بسیار رنج می‌برد یک بار برای چند روز تدریس را ترک فرمود . طلبه ها واسطه‌ای را نزد وی فرستادند تا علت تعطیلی درس را جویا شود بحرالعلوم در پاسخ او چنین فرموده بود : در میان این جمعیت طلبه هرگز نشنیدم که در نصف شبها صدای تضرع و زاری و مناجات آنها بلند بشود با اینکه من غالب شبها در کوچه‌های نجف راه می‌روم چنین دانش پژوهانی شایسته نیستند تا برای ایشان درس بگویم چون طلاب این سخن را شنیدند متحول شده شبها به ناله و گریه در محضر الهی پرداختند وقتی این تحول اخلاقی در طلبه ها پدیدار شد آن جناب دوباره تدریس را شروع کردند .

میرزای قمی ـ نویسنده کتاب قوانین ـ می گوید : من با علامه بحرالعلوم در درس آقا وحید بهبهانی هم مباحثه بودم اغلب من برای او بحث را تقریر می کردم تا اینکه به ایران آمدم و کم کم شهرت علمی سید بحرالعلوم به همه جا رسید و من تعجب می کردم تا زمانی که خدا توفیق عنایت فرمود که برای زیارت عتبات موفق بشوم وقتی به نجف اشرف وارد شدم سید را ملاقات کردم مساله‌ای عنوان شد دیدم سید بحرالعلوم دریای مواج و عمیقی از دانشهاست پرسیدم : آقا ما که با هم بودیم شما

---

(1) آشنائی با علوم اسلامی ج3 .

این مرتبه را نداشتید و از من استفاده می کردید حال شما را مانند دریا می‌بینم سید فرمود : میرزا این از اسرار است که به تو می گویم تا من زنده‌ام به کسی نگو و کتمان بدار من قبول کردم آنگاه فرمود : چگونه این طور نباشم و حال آنکه آقایم (حجۀ بن الحسن عج) مرا شبی در مسجد کوفه به سینه مبارک خود چسباند[1]

---

(1) قصص العلماء .

کاشف الغطاء به هر کجا مسافرت می کرد مخصوصاً اصفهان ، قرارش این بود که چون وقت نماز نزدیک مسجدی می‌رسید ،

نماز اول را خود بجماعت می‌خواند ودر نماز دوم ، پیشنماز

مسجد را مقدّم می‌داشت وبه او اقتداء می کرد .

همچنین روش او این بود که : در میان صفوف نماز جماعت ، دامن لباس خود را می گرفت واز مردم برای فقراء پول می گرفت وبه آنهامی داد .

مرحوم شهید ثالث می‌فرمود که : وقتی کاشف الغطاء وارد قزوین شد ، به منزل برادر من آمد . هنگام شب درباغ ، استراحت نمودند ، منهم‌در گوشه‌ای از باغ خوابیدم .

چون پاسی از شب گذشت ، دیدم که کاشف‌الغطاءمرا صدا می‌زندومی گوید : بلند شو ونمازشب بخوان!

عرضکردم : آری برمی خیزم!ولی وقتی او دور شد ، دوباره خوابیدم . ناگاه دیدم که حالم بدشد!دردی مانند درد شکم در خود احساس کردم . از شدّت درد بلند شدم وشنیدم که صدای ناله‌ای می‌آید . بدنبال آن صدا حرکت کردم . چون نزدیک شدم ، دیدم که کاشف الغطاء با نهایت تضرّع وزاری وگریه ، به مناجات مشغول است . صدای آن جناب چنان در من اثر کرد که از آن شب تاکنون که بیست وپنج سال می گذرد ، هرشب‌بلند می‌شوم وبه مناجات قاضی الحاجات مشغول

می‌شوم[1] .

کاشف العظاء فرمودند که حضرت رسول علیه‌السلام را در خواب دیدم که به من امر فرمود که بعد از تشهد بگویم (و تقبّل شفاعته فی امّته وارفع درجته و قرِّب وسیلته)[2] .

* * *

شیخ در سحرها در مناجات باخدا گریه می کرد و به خود می‌فرمود : تو جعیفر (جعفرکوچک) بودی پس جعفر شدی بعد شیخ جعفر گشتی . سپس شیخ عراق گشتی و حالا رئیس اسلام شدی!

یعنی ابتدای خود را فراموش نکن![3]

* * *

روزی شیخ برای نماز ظهر مسجد دیر کرد و مردم که منتظر شیخ بودند ، وقتی از آمدن او ناامید شدند هر کدام مشغول نماز فرادی شدند . ناگاه شیخ داخل مسجد شد و چون دید که هر کدام فرادی نماز خود را می‌خوانند ، آنها را توبیخ نمود و گفت آیا در میان شما یک نفر نبود که به او اطمینان داشته باشید و به او اقتدا کنید؟ پس نگاهش افتاد به مردی صالح و معروف به دیانت که مشغول نماز بود شیخ رفت پشت سر او ایستاد و به او اقتدا کرد . مردم نیز همگی به آن تاجر اقتداء کردند . آن مرد وقتی فهمید که شیخ و مردم به او اقتدا کرده‌اند ، خجالت کشید و مضطرب شد و از طرفی نمی‌توانست نماز را قطع کند . خلاصه به هر نحوی بود نماز را تمام کرد ،

(1) قصص العلماء : ص 193 .

(2) فوائد الرضويه .

(3) فوائد الرضويه .

در حالی که از کثرت خجالت عرق از اطراف بدن او سرازیر شده بود . چون نماز را تمام کرد از جای خود برخواست ، به شیخ عرض کرد که شما با این نمازی که پشت سر من خواندید مرا کشتید؟! شیخ او رانشانید و فرمود برخیز نماز عصر را بخوان! او گفت مرا چه به امامت؟ شیخ گفت باید نماز عصر را هم بخوانی! آن مرد التماس کرد که مرا از این کار معاف فرمائید که قدرت این کار را ندارم شیخ فرمود : یا باید نماز عصر را بخوانی یا باید دویست شامی (پولی قریب دو هزار دینار) برای فقراء بدهی؟ عرض کرد که می‌دهم! فرمود برو الان بیاور! آن مرد دویست سکه را حاضر کرد و شیخ آن پولها را در مسجد بر فقراء قسمت کرد سپس در محراب ایستاد و نماز عصر را به جا آورد[1] .

* * *

از جمله کراماتی که از شیخ جعفر کاشف العظاء نقل شده است آن است که شخصی در لاهیجان دچار چشم درد بود . و از معالجه اطباء هم سودی برای او حاصل نشده بود . آن شخص خدمت شیخ شرفیاب شد و از آن جناب دعایی برای درد چشم خود خواست . شیخ آب دهان مبارک خود را بر چشم او مالید و دعا کرد!

چشم او شفا یافت و دیگر درد چشم ندید[2] .

* * *

همچنین یکی از خصوصیات اخلاقی شیخ این بود که مکرر در میان صفوف نماز جماعت دامن لباس خود را به دست می‌گرفت و از مردم برای فقراء پول جمع

---

(1) فوائد الرضویه .

(2) فوائد الرضویه .

می‌نمود و چون به مجالس ظالمین با تجاری که از حقوق الهی به گردن داشتند می‌رفت و میهمان می‌شد وقتی سفره‌ها را می‌انداختند صاحبخانه می‌گفت : همه اینها متعلق به شما است شیخ دستور می‌داد که آن غذاها را قسمت نموده و به صاحبخانه می‌فروخت و پول آن را می‌گرفت سپس اجازه می‌داد که حاضرین غذا را صرف نمایند و پولها را به فقراء می‌داد![1]

در زمانی که کاشف الغطاءدر لاهیجان اقامت داشت ، شخصی خدمت آن بزرگوار آمده و عرض کرد : با شما سخنی دارم که باید محرمانه به شما بگویم .

کاشف الغطاء مجلس را خلوت کرد . آن شخص گفت :

من دوتا همسر دارم . روزی به صحرا رفته بودم ، ناگاه دختری در کمال زیبائی و جمال در بیابان دیدم . من تعجب کرده واز او پرسیدم تو اینجا چه می‌کنی وکیستی؟گفت : من زنی

از جن هستم که عاشق تو شده ام . تو باید به خانه‌ات بروی ویک اطاق به من اختصاص بدهی ودیگر سراغ زنانت نروی ومن هرشب نزد تو خواهم آمدوباید این راز را به کسی نگویی والاّ تو را خواهم کُشت!

من هم طبق نظر او عمل کردم و از آن وقت تاکنون هر شب نزد من می‌آید ولی بر اثر مباشرت با او دچار ضعف در بدن شده ونزدیک به مردن هستم . البته او ثروت زیادی برایم آورده است که آنها را در اطاقی قرار داده ام . حال‌ای کاشف الغطاء!تو که نایب امام زمان هستی ، راه چاره‌ای برایم مشخص کن و مرا از این مهلکه نجات بده!

شیخ دوتا یادداشت نوشت وگفت یکی از آنها را بر بالای ثروت و اموال آن زن اجنّه بگذار و کاغذ دیگر را در دست بگیر و درب خانه بنشین . همین که آمد کاغذ را به او داده و بگو این نامه شیخ جعفر نجفی است . آن مرد به دستور شیخ عمل کرد .

---

(1) فوائد الرضویه .

همین که آن زن وارد شد ، نامه را به او داد و گفت : این نامه شیخ جعفر نجفی است . آن زن همان جا ایستاد و پیش نیامد . بعد سراغ اموال خود رفت ولی نامه شیخ را دید وگفت : اگر نه آن بود که کاشف الغطاء این نامه را نوشته هر آینه تورا هلاک می‌کردم ، سپس ناپدید شد و دیگر بازگشت ننمود[1] .

---

(1) قصص العلماء .

ملا محمد تقی مجلسی (پدر علامه مجلسی)

پدر علامه مجلسی به نام ملّا محمدتقی مجلسی می گوید : بحمدللّه بنده در چهارسالگی همه اینها (اصول دین و تکالیف شرعی) را می‌دانستم و به راهنمایی پدرم در مسجد صفا ، نماز شب می‌خواندم و نماز صبح را به جماعت می گذاشتم و اطفال را با آیه و حدیث نصیحت می کردم[1] .

* * *

گویند : برای پدر ملا محمدتقی مجلسی(مجلسی اول) بنام ملا مقصود علی مجلسی سفری پیش آمد . دو فرزند خود محمدتقی و محمدصادق را نزد علامه عبداللّه تستری برد و تقاضای تعلیم دین به آنان را نمود و او قبول کرد . عید فرا رسید و استاد مبلغی زیاد (3 تومان) به محمدتقی داد تا به زندگی رونقی دهند . محمدتقی گفت بدون اجازه مادر آن را مصرف نخواهم کرد . پس از مادر اجازه مصرف طلبید . اما جواب شنید که درآمد پدرتان «14 غازبیگی» است و ما به آن عادت نموده‌ایم با مصرف این پول زیاد ، زندگی ما در آسایش و راحتی قرار گرفته ، عادت قبلی خود را فراموش می کنیم و ناچار پس از تمام شدن پول ، دست نیاز به طرف دیگران باید بگشائیم و این عمل زیبنده نیست . این پول را به استاد خود برگردانید . استاد با شنیدن داستان ، از بلند همتی و بزرگواری مادر علامه تعجب

(1) نور علم دوره سوم 12 .

نموده و او را دعای خیر کرد[1] .

* * *

گویند : ملا محمدتقی مجلسی مقرر نموده بود که مادر محمدباقر هرگز او را در حال ناپاکی شیر ندهد! همچنین از مجلسی اول نقل شده است که : یکی از شبها پس از نافله شب و تهجد و راز و نیاز حالتی برایم حاصل شد که یقین نمودم دعا در این هنگام روا خواهد شد . در اندیشه بودم که از خدا چه درخواست نمایم ، ناگاه صدای گریه محمدباقر مرا به خود آورد ، پس به درگاه الهی چنین گفتم : پروردگارا او را مبلّغ شریعت مبین قرار ده و او را به توفیقات بی‌نهایت خود موفق دار[2] .

نقل شده روزی علامه مجلسی در مجلس درس ملا محمدطاهر قمی حضور یافت . ملا محمدطاهر به شوخی از وی پرسید : باقر از چه ماده‌ای مشتق شده است؟ مجلسی که متوجه علت سئوال شده بود فورا گفت : از حیوانی گرفته شده که فضله آن طاهر است! ملا محمد طاهر از این شوخی ، بسیار شرمنده شد .

* * *

ملا محمدتقی مجلسی از احمد بن اسحاق قمی نقل نموده که روزی خدمت امام حسن عسگری علیه‌السلام مشرف شده و عرضه داشتم که من هر چه تلاش می کنم بر دست

راست بخوابم ، نمی‌توانم بر این حالت بخواب روم! امام دست مبارک خود را بر پهلوی راست او کشید و او بعد از آن همیشه بر دست راست خوابید .

سپس ملا محمدتقی مجلسی ادامه می‌دهد که منهم مدتی مدید بود که دچار

---

(1) نور علم دوره سوم 12 .

(2) نور علم دوره سوم 12 .

ضعف معده بودم و اگر بر دست راست می‌خوابیدم معده‌ام درد می‌آمد ، لذا بدست چپ می‌خوابیدم وقتی این روایت را دیدم بفکرم رسید که خوشابحال آنهایی که محضر ائمه معصومین علیه‌السلام را درک کردند و اگر دردی داشتند بدست آنها شفا یافتند! سپس بخودم گفتم : تو هم دعا کن! لذا دعا کردم که : خدایا بحق امام حسن عسگری علیه‌السلام این بلا را از من نیز دور کن! من بعد از دعا شفا یافتم و چهل سال است که این مرض در من از بین رفته است و بدست راست می‌خوابم و اگر بخواهم در اوایل شب بدست چپ بخوابم خوابم نمی‌برد[1] .

نقل است که شخصی وحشت زده خدمت ملامحمدتقی آمد وگفت : شب گذشته در خواب دیدم که شیر سفید رنگی که مار سیاه رنگی اطراف گردن او پیچیده بود ، به من حمله ور شد و می‌خواستند مرا بکُشند!ملامحمدتقی به او فرمود : مگر دیشب کشک و رُبِّ انار خوردی؟جواب داد : آری . فرمود : خوابی که دیده‌ای هیچ ضرری ندارد زیرا

این دو خوراک موذی دست به دست هم داده و چنین خوابی برای تو بوجود آورده اند[2] .

---

(1) فوائد الرضویه .

(2) روضات الجنات .

نقل شده که : عالمی از خراسان که با ملا محمد تقی رفاقت داشت ، به عتبات عالیات مشرف شد ودر بازگشت شبی در خواب دید که : در خانه‌ای است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و دوازده امام علیه‌السلام حضور دارند وهمگی به ترتیب نشسته‌اند وبعد از امام عصر علیه‌السلام ، او نشسته است . در این موقع پدر علامه مجلسی ، با شیشه گلابی وارد شد ورسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان علیه‌السلام از آن استعمال کردند . سپس پدر علامه مجلسی رفت وبا قنداقه‌ای در دست برگشت وآن را خدمت رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برد وگفت : برای این طفل دعا کنید که خداوند اورا مبلّغ دین گرداند . حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برای آن کودک دعا کردند سپس قنداقه را به دست حضرت علی علیه‌السلام دادند واو هم دعا کرد وبه ترتیب همه امامان علیه‌السلام دعا کردند ودر آخر این سید خراسانی هم دعا کرد .

وقتی خراسانی از خواب بیدارشد ، بطرف اصفهان حرکت کرد وخدمت ملا محمد تقی مجلسی شد . ملا محمد تقی رفت وابتدا شیشه گلابی آورد وخراسانی را خوشبو کرد وسپس رفت وقنداقه‌ای آورد وگفت : این کودک امروز متولد شده است . برایش دعا کنید!خراسانی خوابش برای ملا محمد تقی تعریف نمود[1] .

گویند جزیره‌ای در کنار جزایر کفر بود که همه اهل آن جزیره مسلمان شده بودند وعلت اسلام آوردن خود را این طور گفتند که کتاب «حق الیقین»علامه مجلسی بدست ما رسید وبا خواندن آن پی به حقانیت دین اسلام بردیم ومسلمان شدیم .

---

(1) قصص العلماء .

گویند شخصی ار بحرین ، اخلاص عجیبی به علامه مجلسی داشت تصمیم گرفت که به زیارت علامه برود ولی وقتی به اصفهان آمد ، خبریافت که علامه از دنیا رفته است . او خیلی ناراحت ومحزون شد . شب هنگام خواب دید که : در محلی است که منبر بلندی قرار دارد و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بر بالای منبر قرار دارد وحضرت علی علیه‌السلام هم کمی پایین تر بر منبر نشسته ویک صف از پیامبران جلو منبر ایستاده‌اند و بعد از آن صفهای زیادی است که ایستاده‌اند وعلامه هم در صفها ایستاده است . ناگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : آخوند ملا محمد باقر! پیش بیا! علامه از صفها بیرون آمد وپیش آمد تا به صف پیامبران رسید . رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : پیش بیا!

علامه به جهت اطاعت از رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از صف انبیاء جلوتر آمد . رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : بنشین . علامه عرض کرد از شما خواهش می کنم که مرا نزد پیامبران خجالت زده نفرمائید . زیرا آنان ایستاده اند .

رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود :ای پیامبران!بنشینید تا ملا محمدباقر هم بنشیند . انبیاء همه نشستند و علامه مجلسی هم نزدیک رسولخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشست[1] .

سید نعمت اللّه جزایری می گوید : به علامه مجلسی خبردادند بتی در اصفهان است که کفار پنهانی آن را می‌پرستند . استاد هم کسانی را مأمور ساخت تا آن را بشکنند . بت پرستان هندی حاضر شدند مبلغ هنگفتی به شاه ایران بدهند تا بت شکسته نشود و اجازه دهد آنها بت را به هندوستان ببرند . ولی او نپذیرفت .

وقتی بت شکسته شد . خادمی که همراه آن بت بود تاب نیاورد و طنابی به گردن خود انداخت و خودکشی نمود[2] .

سید نعمت اللّه جزایری از شاگردان علامه مجلسی دوم درباره حالات او

---

(1) قصص العلماء .

(2) مفاخرالاسلام : ص 14 .

می‌نویسد : چندین سال با ایشان مصاحبت داشته و شب و روز با وی بودم در این مدت طولانی هیچ عمل مباحی از او ندیدم تا چه رسد به مکروهات! زیرا علامه از فرموده رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود : (ولیکن فی کل شی نیهٔ حتی النوم و الاکل) (باید برای هر چیزی قصد قربت نمود حتی در خواب و خوردن) پیروی می‌نمود و تمام افعال و اعمال او اطاعت و عبادت بود[1] .

صاحب جواهر روزی در مجلس درس فرمود : که دیشب خواب دیدم که به مجلس بزرگی که عده‌ای از علماء در آن بودند وارد شدم . دیدم دم در دربانی است که از او اجازه گرفتم و وارد شدم نگاه کردم و دیدم که همه علماء متقدمین و متاخرین در آن مجلس حضور دارند و در بالای مجلس علامه مجلسی نشسته است! من تعجب کردم از دربان پرسیدم : چرا علامه مجلسی بالاتر از همه علماء نشسته است؟ گفت او در نزد امامان به (باب الائمه) معروف است .

علامه مجلسی درس و بحث را در چهار سالگی نزد پدر آغاز کرد . نبوغ سرشار او به حدی بود «که در چهارده سالگی از فیلسوف بزرگ اسلام ملاصدرا اجازه روایت گرفت » و سپس در حضور استادانی چون علامه حسن علی شوشتری ، امیر محمد مومن استر آبادی ، میرزای جزایری ، شیخ حر عاملی ، ملا محسن استر آبادی ، ملا محسن فیض کاشانی ، ملا صالح مازندرانی ، زانوی ادب زد و از خرمن علم و معرفت هر یک خوشه ها چید و در این کوشش خستگی ناپذیر پای درس بیش از بیست و یک استاد نشست و از افکار و عقاید و اندیشه‌های مختلف آنان بهره جست .

وی در اندک زمانی بر دانشهای صرف و نحو ، معانی و بیان ، لغت و ریاضی ، تاریخ و فلسفه حدیث و رجال ، درایه و اصول و فقه و کلام احاطه کامل پیدا کرد .

(1) نور علم دوره سوم شماره 12 .

سید نعمت اللّه جزایری که نامی ترین شاگرد اوست ، می گوید :

با آنکه در سن جوانی به سر می‌برد چنان در علوم تتبع کرده بود که احدی از علمای زمانش به آن نرسیده بودند . هنگامی که در مسجد جامع اصفهان مردم را موعظه می کرد هیچ کس فصیح تر و خوش کلام تر از او ندیدم . حدیثی که شب مطالعه می کردم چون صبح از او می‌شنیدم چنان بیان می کرد که گویی هرگز آن را نشنیده ام .

بحار الانوار

علامه در مقدمه بحار الانوار چنین می‌نگارد :

در آغاز کار به مطالعه کتابهای معروف و متداول پرداختم و بعد از آن به کتابهای دیگری که در طی اعصار گذشته به علل مختلف متروک و مهجور مانده بود رو آوردم . هر جا که نسخه حدیثی بود سراغ گرفتم و به هر قیمتی که ممکن شد بهره برداری می کردم . شرق و غرب را جویا گشتم تا نسخه‌های بسیار گردآوری نمودم . در این مهم دینی ، جماعتی از برادران مذهبی مرا یاری نمودند و به شهرها و قصبه ها و بلاد دور کشیدند تا به فضل الهی مصادر لازم را بدست آوردند . . . بعد از تصحیح و تنقیح کتابها بر محتوای آنها واقف شدم . نظم و ترتیب کتابها را نامناسب دیدم و دسته بندی احادیث را در فصلها

و ابواب متنوع راهگشای محققان و پژوهشگران نیافتم . از این رو به ترتیب فهرستی همت گماشتم که از هر جهت جالب و مفید باشد . در سال 1070 هجری این فهرست را ناتمام رها کردم و از فهرست بندی سایر کتابها دست کشیدم که اقبال عمومی را مطلوب ندیدم و سران جامعه را فاسد و نامطبوع دیدم . ترسیدم که در روزگاری بعد از من باز هم نسخه‌های تکثیر شده من در طاق نسیان متروک و مهجور شود و با مصیبتی از ستم غارتگران زحمات

مرا در تهیه نسخه ها بر باد دهد ، لذا راه خود را عوض کردم ـ از خدا یاری طلبیدم ـ و به کتاب بحار الانوار پرداختم .

. . . در این کتاب پربار قریب 3000 باب طی 48 کتاب علمی خواهید یافت که شامل هزاران حدیث است ، شما در این کتاب برای اولین بار با نام برخی از کتابها آشنا می‌شوید که سابقه علمی ندارد و طرح آن کاملا تازه است .

پس‌ای برادران دینی که ولایت امامان را در دل و ثنای آنان را بر زبان دارید به سوی این خوان نعمت بشتابید و با اعتراف و یقین کتاب مرا دست به دست ببرید و با اعتماد کامل به آن چنگ بزنید و از آنان نباشید که آنچه را در دل ندارند بر زبان می‌آورند .

علامه مجلسی بغیر از دائره المعارف بزرگ تشیع ، بحار الانوار ، کتبی فراوان نگاشته است .

نکته مهمی که در سیاست علامه مجلسی در دربار به چشم می‌خورد این است که در زمان علامه مجلسی هیچ برخوردی بین ایران و همسایگان اهل تسنن ایران از سوی شیعیان تعدی نشد و ایران در کمال آرامش به سر برد . اما هنگامی که علامه مجلسی در 27 رمضان 1111 ق چشم از جهان فرو بست ، شمارش معکوس سقوط دولت صفویه آغاز شد و «در همان سال ولایت قندهار سقوط کرد[1] .

---

(1) آشنائی با علوم اسلامی ج3 .

ملا صالح مازندرانی

ملا صالح مازندرانی در ابتدای تحصیل به خاطر فقر برای مطالعه از چراغ بیت الخلاء استفاده کرد تا آنکه به مرتبه بالای علمی رسید به طوریکه از شاگردان ملا محمدتقی مجلسی گردید! او در مجلس درس علامه بر همه شاگردان برتری داشت و چون خواست ازدواج کند استادش ملا محمدتقی مجلسی به او گفت که اجازه می‌دهی برای تو همسری پیدا کنم؟ ملا صالح اجازه داد و ملا محمدتقی مجلسی با دختر خود آمنه بیکم که فاضله و مقدسه بود ، صحبت کرد و گفت : شوهری برای تو پیدا شده است که در غایت فقر است ولی در فضل و کمال و صلاح ، در مرتبه بالایی است و بستگی به رضایت تو دارد! آمنه بیگم موافقت کرد و گفت : فقر عیب مرد نیست! ملا محمدتقی جلسه‌ای ترتیب داد و

دختر را به ملاصالح تزویج نمود! شب زفاف وقتی ملاصالح متوجه جمال و کمال همسر خود شد جهت شکرگذاری در گوشه حجله به حمدالهی مشغول شد ، سپس به مطالعه پرداخت اتفاقا به مسئله‌ای برخورد کرد و نتوانست آن را حل کند تا روز شد . وقتی ملاصالح از خانه خارج شد همسرش آن مسئله را حل کرد . و جواب آن را مفصل و مشروح نوشت . وقتی شب شد و ملاصالح برای مطالعه ، کتاب را برداشت و جواب مسئله را دید و متوجه شد که همسرش آن را حل نموده از خوشحالی به سجده شکر افتاد و تا به صبح مشغول عبادت الهی گردید و تا سه شب زفاف صورت نگرفت . وقتی ملا محمدتقی باخبر شد به ملاصالح گفت : اگر این دختر را نمی‌پسندی ، دختر دیگرم

را به تو بدهم! عرضکرد چنین نیست بلکه علت تأخیر زفاف ، ادای شکر الهی بود و من هر چه بخواهم کمترین شکر این نعمت را بجا آورم نمی‌توانم . ملا محمدتقی جواب داد اقرار به اینکه از اداء شکر الهی عاجزم خود نهایت شکر بنده گان است[1] .

در باره ابتدای طلبگی او آمده است که : آن قدر فقیر ونیازمند بود که اگر می‌خواست چیزی بنویسد ، تهیه کاغذ برایش مقدور نبود وبر روی استخوان وچوب می‌نوشت!بخاطر کهنگی لباس ، خجالت می کشید که بین شاگردان بنشیند وبیرون از کلاس در گوشه‌ای می‌نشست وصدای استاد را می‌شنید . او تحقیقات خود را بر روی برگ چنار می‌نوشت!و مردم و طلاب خیال می کردند که او برای گدایی آمده است!روزی استاد او ، ملامحمد تقی مجلسی در حل مسأله‌ای ماند وجواب معما را به روز بعد موکول کرد و روز دوم وسوم هم نتوانست آن را حل نماید . در این حین یکی از طلاب به چند برگ چنار ملا صالح برخورد ودید که جواب آن مسأله روی برگها نوشته شده است!آنها را نزد استاد برد

. وقتی استاد فهمید که اینها مال ملا صالح است ، دستور داد تا لباس نوی به او دادند و شهریه برایش مشخص کردند[2] .

خود ملا صالح گفته است که : من در پیشگاه خداوند بر طلاب حجّت هستم . زیرا احدی در فقر از من فقیرتر نبود ، به طوری که زمانی به خاطر نداشتن پول برای تهیه چراغ ، برای مطالعه از چراغ مستراح استفاده می کردم . در حافظه و استعداد ، کسی از من فراموشکارتر نبود وهر موقع از خانه خارج می‌شدم ، در موقع برگشت ، خانه‌ام را گُم می کردم وحتی نام بچه هایم را فراموش می‌نمودم و در سن سی

---

(1) فوائد رضویه .

(2) قصص العلماء .

سالگی شروع به یادگرفتن الفبای فارسی نمودم . امّا چون تلاش زیادی کردم ، خدا هم بر من منّت نهاد وتوانستم تحصیل علم کنم واز جمله نعمتهایی که خدا به من داد همسری فاضله از خاندانی پاک وطیبه بودکه به من عطا فرمود[1] .

---

(1) فوائد رضویه .

شیخ بهاءالدین عاملی (شیخ بهایی)

نسبت خاندان شیخ بهایی به حارث همدانی ، یار وفادار حضرت علی علیه‌السلام می‌رسد . جبل عامل ، زادگاه شیخ بهایی ، زادگاه مجتهدان ، دانشمندان و نویسندگان بزرگ شیعی مانند محقق ثانی (متوفای 940 ق) ، شهید اول (786 ـ 734 ق) و شهید ثانی (966ـ911 ق) است . ابوذر غفاری ، نخستین مبلغ شیعه در منطقه شام و لبنان است . وی در دورانی که از جانب عثمان در شام تبعید بود به تبلیغ فرهنگ تشیع در آن سامان پرداخت و بذر تشیع را در آن دیار افشاند از آن هنگام تاکنون ، جبل عامل مهد دانشوران پارسای شیعه بوده و هست .

میلاد

در صبحگاه 17 ذیحجه 953 ق در روستای «جبع » (زادگاه شهید ثانی)نوزادی چشم به جهان گشود که وی را محمد نامیدند . محمد در دامان پاک خانواده‌ای روحانی تربیت یافت .

پدر بزرگوار شیخ بهایی ، عزالدین حسین بن عبدالصمد بن محمد بن علی بن حسین (984 ـ 918 ق) از فقیهان و دانشوران بزرگ قرن دهم هجری است که در دانش فقه ، اصول ، حدیث ، رجال ، حکمت ، کلام ، ریاضی ، تفسیر ، شعر ، تاریخ ، لغت و بسیاری از علوم رایج آن عصر مهارت داشت . وی از شاگردان ممتاز شهید ثانی است که گاه در سفرها نیز همراه استاد بود . او پس از شهادت استاد به ایران

آمد و در اصفهان به تدریس علوم اسلامی مشغول شد . شاه طهماسب صفوی از او درخواست کرد که به قزوین ، پایتخت صفویان بیاید . او نیز پذیرفت و به عنوان «شیخ الاسلام » حکومت صفویه انتخاب شد . وی سالها در هرات و مشهد به ارشاد و هدایت مردم اشتغال ورزید .

پس از شهادت استادپدرشیخ بهائی(شهید دوم) که به تحریک علمای سنی و به دست کارگزاران حکومت عثمانی صورت گرفت . جبل عامل برای شیعیان و علمای شیعی ناامن می‌نمود و از آن سو حکومت نوپای صفوی با به رسمیت شناختن مذهب شیعه در کشور ، بستر مهاجرت علمای شیعه از سراسر دنیا به ایران را فراهم نمود . بسیاری از دانشمندان بزرگ شیعی که از آزار ابر قدرت بزرگ آن عصر (امپراطوری عثمانی) به تنگ آمده بودند به ایران آمدند و حوزه‌های علمیه ایران را رونقی تازه بخشیدند . محقق کرکی ، متوفی 940 ق ، شیخ لطف اللّه میسی ، متوفی 1032 یا 1035 ق و شیخ علی منشار عاملی از اندیشه وران جبل عامل هستند که به ایران هجرت کردند .

شیخ بهایی سالهای دراز به تدریس اشتغال داشت . اندیشه وران بسیاری در دامان درس او تربیت یافتند از جمله :

1 . ملاصدرا شیرازی

2 . ملا محسن فیض کاشانی

3 . محمد تقی مجلسی ، پدر علامه محمد باقر مجلسی

شیخ بهایی پس از سال 1006 ق . شیخ الاسلام اصفهان بود . اصفهان در سال 1006 ق . از سوی شاه عباس کبیر پایتخت ایران شد . با انتخاب اصفهان به پایتختی ، مهاجرت علمای شیعه از سراسر جهان اسلام به این شهر رونق گرفت . مدت زمانی بعد شیخ از مقام «شیخ الاسلامی»استعفا داد و از سال 1012 ق . تا

سال 1019 ق . به سفر رفت . سپس به اصفهان برگشت و تا آخر عمر در آن شهر ماند و به عنوان «شیخ الاسلام » ریاست علمای شیعه را بر عهده گرفت .

شیخ بهایی در علوم مختلف فقه ، اصول ، تفسیر ، حدیث ، رجال ، درایه ، ادبیات ، ریاضیات ، جبر ، هندسه ، اسطرلاب ، هیئت ، جفر و . . . آثار فراوانی به زبانهای فارسی و عربی نوشت[1] .

همچنین از شیخ بهائی حکایت شده که : پدرم روزی به نزد شهید ثانی رفته و دیده بود که شهید ثانی سخت در فکر است . وقتی علت را جویا شده بود ، در جواب گفته بود :ای برادر به گمانم من شهید دوم باشم . زیرا دیشب در خواب دیدم که سید مرتضی علم الهدی مهمانی برپا کرده و همه علمای امامیه را دعوت نموده و چون وارد شدم ، سید برخاست و به من مرحبا گفت و فرمود که در کنار شهید اول بنشین و چون مجلس مهمانی شروع شد من بیدار شدم . و این دلیل روشنی است که من شهید دوم هستم .

شیخ بهایی می گفت : زمانی که ما در جبل عامل لبنان بودیم چون اجداد ما دائم به عبادت وپرهیزکاری مشغول بودند ، کراماتی داشتند . از جمله جدم برایم تعریف کرد که : روزی

برف سنگینی در منطقه ما آمد ودر منزل غذایی که با آن بچه هارا سیر کنیم نداشتیم . لذا بچه‌ها گریه می کردند و غذا می‌خواستند . پدربزرگم به همسرش گفت : تو بچه هارا ساکت کن تا من دعا کرده واز خدا روزی بخواهم . مادربزرگ ما هم مقداری برف آورد وکنار تنور گذاشت وگفت من با این برفها نان درست می کنم!سپس برف را شبیه به خمیرِ آماده پختن نموده وداخل تنور می‌چسباند . بعد از ساعتی در حالی که پدربزرگم مشغول دعا بود ، مادربزرگم نانهائی را از تنور بیرون آورد وهمین که جدم این نانها را دید خوشحال شد ـکه دعایش مستجاب شده

---

(1) آشنائی با علوم اسلامی ج3 .

است . ـ. شیخ بهایی سپس گفت ما در جبل عامل این طور بودیم ولی از وقتی که به ایران آمدیم همه این کرامات از ما گرفته شد[1] .

برادر شیخ بهایی نقل نموده است : زمانی شیخ در دربار شاه عباس حضور داشت ، سفیری از روم به نزد شاه عباس رسید و ضمن سخنانش اظهار داشت : در کشور ما دانشمندان عارفی وجود دارد که بر اثر اطلاع از علوم غریب ، عملیات محیرالعقول وعجیبی انجام می‌دهند . وچند نمونه از کارهای آنها را توضیح داد وافزود : ظاهراً در میان شما این چنین افرادی وجود ندارد؟شاه از این حرف ، سخت غمگین وناراحت شد وپاسخی نداد .

شیخ که شاه عباس را در کمال ناراحتی مشاهده کرد فرمود : این سخنانی که سفیر روم بیان کرد ، شایسته مردان خردمند و باکمال نمی‌باشد ، افراد خردمند وظیفه‌ای دارند وافراد جادوگر و حقه باز هم راه دیگری دارند . شیخ همچنان که مشغول صحبت بود ، بند پابند خود را باز کرد که این کار در حضور شاه بی‌ادبی بود!طولی نکشید که بند از پایش باز شد وآن را به صورت افعی وحشتناکی در آورده و در حالی که یکطرف را در دست داشت ، بطرف سفیر پرتاب کرد!مجلس بهم خورد و حاضران از ترس از مجلس بیرون رفتند . شیخ دوباره افعی را بصورت بندِپابند در آورد و به پای خود پیچید و مجلس به حال اول درآمد .

شیخ به شاه گفت همانطور که گفتم این گونه اعمال نزد مردان بزرگ اعتباری ندارد و من این عمل را در یکی از روزها در میدان اصفهان از یکی از معرکه گیرها یادگرفتم و این گونه کارها از تردستی و نیرنگسازی معرکه گیران است .

سفیر روم هم از اظهارات خود سخت شرمنده و پشیمان شد[2] .

---

(1) فوائد رضویه .

(2) روضات الجنات .

ملا عبداللّه یزدی

درباره او که نویسده کتاب حاشیه در منطق است آمده است که : روزی وارد اصفهان شد . وقتی مقداری از شب گذشت ، به همراهانش گفت که وسایل را جمع کنید تا با سرعت از شهر خارج شویم زیرا چندین بساط شراب در این شهر می‌بینم که چیده شده است و خدای متعال اگر عذابی نازل کند ، ما هم می‌سوزیم . همراهان شیخ وسایل را جمع کرده وهمه از شهر خارج شدند . موقع سحر که شد ، شیخ گفت به داخل شهر برگردیم زیرا چندین هزار سجاده می‌بینم که پهن شده و نماز شب می‌خوانند و این جبران آن معصیتها را می‌کند[1] .

---

(1) قصص العلماء .

شهید اول (شمس الدین محمد بن مکی)

شهید اول در ایام تحصیل ، ظرف مسی داشت که در هنگام شب آن را نزدیک آتش برای گرم شدن می‌گذاشت که هرگاه خواب او را گرفت ، آن را بر سر بگذارد تا خواب از سرش بپرد!در نتیجه بر اثر این عمل سرش از مو صاف شده ودیگر مو در نیاورد[1] .

گویند وقتی شهید اول را برای شهادت می‌بردند ، کاغذی نوشت که

«یاربّ اِنّی مغلوبٌ فانتصِر»خدایا من شکست خورده‌ام پس مرا کمک کن . ناگاه کاغذ برگشت در حالی که نوشته شده بود : اِن کنتَ عبدی فاصطبر . اگر بنده من هستی باید صبر کنی .

خاندان شهید اول خاندان علم و فضل و فقه بوده‌اند و نسلهای متوالی این شرافت را برای خود نگهداری کرده‌اند . شهید سه پسر دارد که هر سه از علماءو فقها بوده‌اند همچنانکه همسرش‌ام علی و دخترام الحسن نیز فقیهه بوده‌اند و شهید ، زنان را در پاره‌ای از مسائل فقهی به این دو بانوی فاضله ارجاع می‌کرده است . در کتاب «ریحانهٔ الادب» می‌نویسد :

«بعضی از بزرگان ، فاطمه دختر شهید را «شیخهٔ» و «ست المشایخ» یعنی سیدهٔ المشایخ لقب داده‌اند» .

وی با نبوغ و پشتکار در تحصیل علوم ، در سال 751 ق . در هفده سالگی ، از

---

(1) قصص العلماء .

دست فخر المحققین به دریافت گواهی اجتهاد و نقل حدیث موفق شد و نیز دومین و سومین اجازه را در سال 756 ق . از او دریافت کرد و نیز از دست تاج الدین ابن معیه حسنی ، به اخذ گواهی اجتهاد و نقل حدیث مفتخر گشت[1] .

کیفیت شهادت

در عصر او شخصی به نام محمد یالوشی عاملی ، پرچم مخالفت برداشت و به دنبال فتنه و آشوب در بین امت اسلامی برآمد . وی گر چه در آغاز شاگردان شهید اول بود و در سخنوری برازنده و بیانی شیرین و جذاب داشت ولی از راه شعبده و تردستی ، مسیر سحر و کهانت را پیمود و کم کم به جایی رسید که ادعای نبوت کرد و از راه نیرنگ ، مردم را به مذهب جدیدی فراخواند .

شهید اول ، سحر او را از طریق سحر باطل نمود و در برابر این شخص و دعوتش ایستاد و فتوای قتل او را صادر کرد و برای جلوگیری از نشر این بدعت مجدد و در نطفه خفه کردن این فتنه حکومت دمشق را وادار کرد که لشکری را آماده کند . آنگاه که لشکر آماده شد ، به فرمان شهید به مقر محمد یالوشی و پیروانش به نبطیه در جبل علمی حرکت کرد . بین آنها در آن نقطه جنگ و درگیری شروع شد و سرانجام محمد یالوشی کشته شد و بسیاری از نیروهایش از بین رفتند .

در زندان

تا اینکه سال 784 ق . فرا رسید . حکومت دمشق در اختیار فردی به نام «بیدمر» بود که از طرف برقوق ، اولین سلسله پادشاهان جراکسه ، به حکومت شامات منصوب گردیده است .

آری ! چهره زمان عوض شد و شهید این تجسم دانش ، تقوا و عدالت در این

---

(1) آشنائی با علوم اسلامی ج3 .

سال به زندان افتاد و خورشید در این مدت یک سال در زیر ابرهای مخوف تعصب و حسد قرار گرفت و از دید شاگردان و علاقه مندانش پنهان شد .

طومار و شکایتی که پیروان محمد یالوشی ، با امضا و تایید دانشمندان و قضات درباری ، به حاکم دمشق علیه شهید داده بودند و مدعی بودند که او از اسلام برگشته و نستبهای زشت دیگر و اتهام به ارتباط داشتن و کار کردن برای نهضت سربداران در ایران و از همه مهمتر حسادتی که در دل بعضی از دانشمندان و قاضیان وابسته به حکومت بویژه در «ابن جماعه ، قاضی القضاه دمشق » بود ، شهید را به زندان انداخت و حوادث تلخ بعدی را به وجود آورد .

. . . عاقبت مجلس محاکمه ایمان ، تقوا و فقاهت شیعی با حضور شاه و ابن جماعه ، قاضی القضاه دمشق و دیگر قضات درباری آراسته گردید و سخنان شهید در جلسه محاکمه هم اثری نبخشید و حکم از پیش تعیین شده قاضی چنین اعلام شد :

من ریختن خون او را واجب می‌دانم !!!

شهادت

پس از محاکمه و فتوای قتل اعلم فقهای شیعی ، حکم اجرا شد!

چه زمانی ؟

روز پنجشنبه 9 جمادی الاول 786 ق . (در 52 سالگی)

لباس او را از بدن مقدسش در آوردند و بر او لباس شهادت پوشاندند و پرشقاوت ترین شخص او را به شهادت رساند!

بعد از شهادت بدن مقدسش را به دار زدند! سپس سنگسار کردند! و آنگاه جسم بی جانش را سوزاندند! که آثاری از او باقی نماند . ولی بسی کوراندیشی ! گر چه از

بدن مقدس شهید اول اثری نیست و آرامگاهی ندارد که از تربت پاکش تبرک جویند ، روحش و فقه دانشش در قلب شیعیان و شاگردانش در طول تاریخ جای دارد و نام مبارکش بر منابر و کرسیهای درس د در حوزه‌های علوم اسلامی پیوسته یاد می‌شود و هر مسجد و مدرسی آرامگاه و مزار اوست .

سلام بر او که مظلوم زیست و مظلومانه به شهادت رسید[1] .

---

(1) دیدار با ابرار .

شهید ثانی (زین الدین)

علت شهادت او که یکی از علماء بزرگ شیعه در زمان غیبت کبری است این بود که دو نفر به داوری نزد او آمدند و شهید حکم شرعی را صادر می‌کند . آن کسی که حکم به

ضررش بوده از شهید پیش قاضی صیدا که «معروف» نام داشته شکایت می کند . قاضی هم مأمورین را جهت دستگیری شهید می‌فرستد . شهید دوم قبل از رسیدن مأمورین فرار می کند . اما قاضی نامه‌ای به پادشاه روم می‌نویسد که در شهر صیدا مرد بدعت گذاری پیدا شده که بر خلاف مذاهب اربعه(تسنن) فتوا می‌دهد . پادشاه دستور می‌دهد تا شهید را دستگیر کرده ونزد او ببرند تا بین شهید وعلمای مذاهب اربعه مناظره ومباحثه برقرار شود . سپس پادشاه حکم لازم را صادر کند . ولی مأمور مربوطه وقتی شهید را دستگیر می کند ، او را به شهادت می‌رساند و بدن او را کنار دریا روی زمین گذاشته ـ و سرش را برای شاه می‌برد ـ موقع شب ناگاه مردم منطقه می‌بینند که نوری از زمین به طرف آسمان بالا می‌رود . ـ وقتی جستجو می کنند می‌بینند نور از بدن شهید است ـ بطرف نور آمده و بدن شهید را در حالی که اورا نمی‌شناختند دفن کرده وبقعه‌ای بر او بنا می کنند[1] .

درباره او نوشته‌اند فوق العاده زاهد و متقی بوده است . شاگردانش در احوالش نوشته‌اند که در ایام تدریس ، شبها به هیزم کشی برای اعاشه خاندانش می‌رفت و صبح به تدریس می‌نشست . مدتی در بعلبک به پنج مذهب (جعفری ، حنفی ،

---

(1) روضات الجنات .

شافعی ، مالکی ، حنبلی) تدریس می کرده است . شهید تالیفات زیادی دارد . معروفترین تالیف او در فقه «شرح لمعه» شهید اول و دیگر «مسالک الافهام» است که شرح «شرایع» محقق حلی است . شهید ثانی نزد محقق کرکی(قبل از آنکه محقق به ایران بیاید) تحصیل

کرده است . شهید ثانی به ایران نیامد . صاحب «معالم» که از معاریف علماء شیعه است فرزند شهید ثانی است[1] .

---

(1) آشنائی با علوم اسلامی ج3 .

شهید ملامحمد تقی برغانی قزوینی

در حالات او آمده است : از نصف شب تا طلوع صبح به طور مداوم در مسجد خود به مناجات و دعا و تضرع و زاری و بی‌قراری و گریه و ناله اشتغال داشت . ومناجات «خمسهٔ عشر» را از حفظ می‌خواند . واین حالات تا شب شهادت او ادامه داشت وبارها شده بود که در ایام زمستان ، آن جناب در پشت بام مسجد خود در عین شدت برف و سرما ، پوستینی بر دوش و عمامه بسر مشغول به تضرع بوده ودر حالت ایستاده ، دستها را به آسمان برداشته تا این که برف قامت مبارکش را سراسر از پا تا سر سفید پوش کرده است .

ملا عبداللّه تونی

نقل است که روزی شاه عباس به دیدن ملا عبداللّه تونی آمد و آخوند ، مدرسه ای که ساخته بود ولی خالی از طلبه بود را به شاه نشان داد!شاه پرسید چرا مدرسه از طلبه خالی است؟ آخوند گفت جواب این سؤال را بعدا خواهم داد .

بعد از چند رور آخوند به دیدن شاه رفت وپس از تعارفات معمولی ، شاه گفت از من چیزی بخواه!

آخوند گفت چیزی لازم ندارم . شاه اصرار کرد . آخوند گفت حال که اصرار دارید . من یک خواهشی از شما دارم وآن اینکه من سوار اسب بشوم وشما پیاده در جلوی من در میدان شهر حرکت کنید!

شاه گفت : حکمت وعلت این مطلب چیست؟آخوند گفت : حکمت واثر آن را بعدا خواهم گفت . شاه قبول کرد . و آخوند سواره وشاه پیاده در جلو او مقداری را رفتند ومردم این صحنه را دیدند . بعد آخوند خداحافظی کرد وبه مدرسه‌اش برگشت .

بعد از مدتی شاه به مدرسه آخوند تونی آمد ودید که مدرسه آخوند پر از جمعیت طلاب است!شاه تعجب کرد وعلت را پرسید . آخوند گفت : علت این جمعیت طلاب ، در آن سوار شدن من وپیاده بودن شماست . زیرا مردم ظاهربین بوده و قدر علم وعالم را ندانستند . به همین جهت ابتدای سال مدرسه خالی از طلاب بود ولی وقتی دیدند که عالمی سوار اسب است وشاه در رکاب اوست ،

بخاطر مسائل دنیوی هم شده در مدرسه جمع شده و به تحصیل مشغول می‌باشند و چون بعضی از مراتب علم را بگذرانند ، نیت وهدفشان خالص شده و نیتشان الهی می‌شود . همانطور که در روایت است که «اطلبوا العلم و لو لغیراللّه فانّه یجرّ الی اللّه»علم را تحصیل نمایید اگرچه برای غیر خدا باشد زیرا اگر علم را تحصیل نمودید ، شما را به سوی خدا می‌برد[1] .

---

(1) قصص العلماء .

سلیمان طباطبایی نائینی

در حالات او نقل شده که : چون ایام عاشوراء می‌رسید ، لباس سیاه پوشیده و از لذات وتمتعات اجتناب کرده و شب وروز می گریست و به مؤمنین غذا می‌داد و شخصاً به عزادارها خدمت می کرد و مانند عزادارهاعمامه را از سر بر می‌داشت و آستینها را بالا می‌زد و دگمه ها را باز می کرد و هنگامی که بالای منبر قرار می گرفت و مشغول موعظه می‌شد و به روضه می‌رسید ، زیاد گریه می کرد بطوری که از شدت گریه غش می کرد و از منبر می‌افتاد[1] .

---

(1) فوائد رضویه .

شیخ علی بن علی بن محمد (نواده شهید ثانی)

پسر شهید دوم در باره فرزندش که در جوانی از دنیا رفت می‌نویسد :

چگونه دلم نسوزد و جگر من مشتعل نشود در حالی که فرزندم را از اول عمر تا آخر عمرش ندیدم که به لهو و لعب توجهی داشته باشدویا با بی‌ادبی نگاه نماید . هرگز در زمان صحبت با من ، چشمش را به من نمی‌دوخت و هرگز بدون واسطه از من چیزی درخواست نمی‌کرد . در ده سالگی نماز شب می‌خواند ودر مدت عمر کوتاه بیست ودوساله‌اش در نزد خودم درس خواند و فقه الفیه ومختصر نافع و شرایع را به خط خود نوشت و در نزد من شرح لمعه را خواند و حواشی مرا بر شرح لمعه نوشت . در تمام شبهای ماه مبارک رمضان احیاء داشت وبه عبادت وتلاوت قرآن و دعا مشغول می‌شد وبا اینکه من فی الجمله در مخارج به او سخت می‌گرفتم تا به قناعت عادت کند ، از این مسئله پیش کسی شکایت نکرد .

در هشت سالگی از من پرسید : آیا کودک قبل از بلوغ به بهشت می‌رود؟گفتم آری .
گفت : دعا کن که خداوند متعال در حال طفولیت اجل مرا برساند تا داخل بهشت شوم .

گفت : شخص بزرگ هم اگر عمل صالح داشته باشد ، وارد بهشت می‌شود .

او تا آخر عمر جرأت نداشت که در بین درس از من سؤال کند . لذا وقتی که می‌دیدم چهره او گرفته است ، درس را دوباره می‌دادم و چون مسأله را می‌فهمید ، چهره او گشوده می‌شد . من در اوایل فکر می‌کردم کم صحبتی او مربوط به لکنت

زبانش است ولی گاهی که درس را قرائت و یا مقابله می‌کرد ، می‌دیدم که زبانش روانتر از شمشیر قاطع بود . هرگز از احدی غیبت نمی‌کرد و در شبهای مبارک که می‌رفتم او را ببینم ، صدای مرا که می‌شنید کتاب وسجاده‌اش را بر می‌داشت لذا من اورا سرزنش می‌کردم که چرا این شبها که شبهای تلاوت قرآن است بیکارهستی؟او هم از حیاء سر به زیر می‌انداخت وچیزی نمی‌گفت ولی از همسرش می‌شنیدم که او مشغول عبادت بوده است . خداوند به او پسری داد که بعد از چندی وفات کرد ومن برای او خیلی گریه کردم ولی او کم گریه می‌کرد واثر رضایت از مقدرات الهی در او ظاهر بود . بعد خدا سه دختر به او داد که هر وقت یکی از آنها متولد می‌شد ، اظهار خوشحالی می‌کرد و به همسرش می‌گفت که ثواب ما بیشتر است . اگر یکی از آن دخترها چیزی می‌خواست ، با شتاب به بازار می‌رفت و آن خواسته را بر می‌آورد . با اینکه من اسبهای زیادی داشتم ولی هرگز از من درخواست اسب نکرد و هیچگاه مخارجش را بطور مستقیم از من نخواست بلکه خدمتکار یا کودکی را می‌فرستاد تا مخارج را برایش بفرستم . تا اینکه قبل از رحلت از من اجازه رفتن به زیارت مشهد مقدس را خواست ومن مخالفت کردم وگفتم : من طاقت جدایی از تو را ندارم و اگر خدا بخواهد آینده با هم می‌رویم‌گفت من استخاره می‌کنم . این آیه آمد : فلن ابرح الارض حتی یأذن لی ابی او یحکم اللّه وهو خیر الحاکمین»پسر بزرگ یعقوب گفت من از اینجا نمی‌روم تا پدر اجازه بدهد یا خداوند حکم کند که خدا بهترین حکم کنندگان است .

من گفتم بتو اجازه نمی‌دهم . بعد از چند روز مریض شد واز دنیا رفت[1] .

(1) قصص العلماء .

ابو علی سینا

ملا احمد نراقی گوید : ابوعلی سینا وقتی به اصفهان فرار کرد نتوانست با خودش کتاب قانون در طب را بیاورد . وقتی طلاب از او خواستند که این کتاب را بما یاد بده!ابوعلی سینا گفت من کتاب قانون را با خودم نیاورده ام . ولی آن را در حفظ دارم . من می‌خوانم وشما آن را بنویسید . او قانون را که شصت هزار بیت است ، از حفظ می‌خواند و آنهامی نوشتند . وقتی کتاب مذکور را از خراسان آوردند ومقایسه با آن نوشته‌هانمودند دیدند هیچ فرقی باهم ندارند[1] .

روزی بهمنیار که از شاگردان و خواص مریدان او بود به ابوعلی سینا گفت چرا ادعای نبوت نمی کنی؟اگر این ادعا را بکنی ، دانشمندان با تو مخالفت نمی کنند . زیرا قدرت مناظره با تورا ندارند!ابوعلی سینا گفت بعداً جواب این را می‌دهم .

شبی در همدان ابوعلی سینا وبهمنیار در یک اطاق در ایام زمستان وبرف وسرما خوابیده بودند . وقتی موقع سحر شد ، مؤذن بر بالای گلدسته رفت ومناجات می‌خواند . ابوعلی سینا د این موقع بهمنیار را بیدار کرده وازو خواست تا از بیرون برایش آب خنک بیاورد . بهمنیار گفت حالا که موقع خوردن آب نیست زیرا تازه از خواب بلند شده اید و آب سرد در این موقع به اعصاب و رگها ضرر می‌زند!ابوعلی سینا گفت من در این زمان در پزشکی

یکه تاز هستم . آنوقت تو مرا از خوردن آب منع می کنی . در حالی که ضرورت اقتضای آن را دارد . بهمنیار گفت الان من عرق

---

(1) قصص العلماء .

کرده‌ام واگر بیرون روم مریض می‌شوم . ابوعلی سینا گفت الان جواب سؤالت رادر باره نبوت می‌دهم . بدان که پیامبر کسی است که چهارصد سال از بعثت او می گذرد ونفس او چنان تأثیر دارد که در این موقع سرما ودرهنگام سحر ، این شخص در بالای گلدسته حمد خدا را می کندو تشهد بر رسالت پیامبر ص می‌دهد . امّا من در حالی که هنوز نزد تو هستم و تو از یاران مخصوص من هستی ، بتو امر می کنم که مقداری آب به من بدهی ، نفس من آنقدر تأثیر ندارد تا حرف من را بپذیری ، پس چگونه ادعای پیامبری بکنم؟[1]

گویند : ابوعلی سینا ، شبها کم می‌خوابید و همیشه قوانین منطق را در تحصیل مطالبی که بدست می‌آورد ، رعایت می کرد وهرگاه از حل مسأله‌ای ناتوان می‌شد ، به مسجد جامع می‌رفت و دورکعت نماز در کمال نیازمندی می‌خواند و دعا واستغاثه می‌نمود ، واز این راه مشکلات را برخود آسان می کرد[2] .

بو علی سینا در زمان تحصیل خود حتی یک شب را به طور کامل نخوابید و روزها هم به غیر از مطالعه به هیچ کاری نمی‌پرداخت و هرگاه برای فهمیدن موضوعی با سختی رو به رو می‌شد ، وضو می گرفت و به مسجد جامع می‌رفت و نماز می‌خواند و سپس از خداوند درخواست می کرد آن گره و مشکل علمی گشوده گردد[3] .

(1) قصص العلماء .

(2) قصص العلماء .

(3) داستانهای کودکی مردان بزرگ .

ملا محسن فیض کاشانی

گویند : در زمان شاه عباس یکی از سران کشور خارجی ، پیکی را بهمراه شخصی نزد شاه ایران فرستاد ودر خواست کرده بود که دستور بدهید علمای شما با فرستاده ما در امر دین و مذهب مناظره کنند که اگر مغلوب شدند ، به دین ما بگروید!!

فرستاده خارجی این قدرت را داشت که هرکه چیزی در دست می‌گرفت ، او از آن خبر می‌داد .

شاه علماءرا جمع کرد وقرار شد که ملا محسن فیض با او مناظره کند . ملا محسن فیض به او گفت شاه شما دانشمندی نداشت که بفرستد و شما را که بی‌دانش هستید برای مناظره با علمای ایران فرستاده است؟او گفن که شما از عهده شکست دان من بر نمی‌آید!اکنون چیزی در دست بگیر تا من بگویم چه چیزی است!

ملا محسن فیض ، تسبیح امام حسین علیه‌السلام را درمشت خود پنهان کرد . آن شخص در دریای فکر غوطه ور شد وبسیار فکر می کرد . ملا محسن فیض گفت چرا جواب نمی دهی؟گفت طبق تخصص خود می‌بینم که در دست تو قطعه‌ای از خاک بهشت است . تفکر من در این است که خاک بهشت چگونه به دست تو رسیده است؟ملا محسن فیض گفت : راست گفتی ، در دست من قطعه‌ای از خاک بهشت است و آن تسبیحی از قبر مطهر دخترزاده پیامبرمان که امام بوده‌می باشد . و از این مطلب بطلان دین شما وحقانیت دین ما روشن شد . در این موقع آن شخص مسلمان

شد[1] .

گویند زمانی موریانه به صندوق کتابهای ملا محسن فیض راه پیدا کرده وورقهای آن را خورده بود . تنها قطعه‌ای از پوست که رباعی زیر بر آن نوشته شده بود ، باقی مانده بود .

علمی که حقیقی استدر سینه بود در سینه بود هرآنچه درسی نبود
صد خانه تورا کتاب سود ندهد باید که کتابخانه در سینه بود [2]

(1) قصص العلماء .

(2) قصص العلماء .

گفته شده که : بین ملا خلیل قزوینی و ملا محسن فیض بحث علمی واقع شد و ملا خلیل قزوینی سخن ملا محسن فیض را قبول نکرده وبر حرف خود که مخالف نظر ملا محسن بود ، اصرار داشت . بعد از مدتی بر ملا خلیل قزوینی مشخص شد که حق با ملا محسن بوده و ملا خلیل قزوینی در مسأله اشتباه کرده است . ملا خلیل قزوینی برای عذرخواهی از ملا محسن فیض بطرف کاشان حرکت کرد وهنگامی که به در خانه ملا محسن رسید ، صدا زد : یا محسن!قد اتاک المُسیء!ملا محسن صدای او را شناخته واز خانه بیرون آمد ودست در گردن ملا خلیل قزوینی انداخته با هم احوال پرسی کردند . بعد از ساعتی ملا خلیل قزوینی بطرف قزوین برگشت وهر چقدر ملا محسن اصرار کرد که بیشتر بماند ، قبول ننمود[1] .

گویند که یکی از کشتی گیران روزگار که همه پهلوانان و کشتی گیران را بر زمین زده بود و همه دلاوری او راامضاء کرده بودند ، حضورملا خلیل‌رسیده و کاغذ تأییدش را به او داد تا او هم نظرش را نوشته و امضا کند . ملا خلیل قزوینی فرمود : ای مرد!من هنوز کشتی گرفتن تو را امتحان نکرده ام!سپس از جا بلند شد و با او کشتی گرفت واو را بر زمین زد وبر روی سینه‌اش نشست .

پهلوان که از این پیش آمد خلاف انتظار سخت ناراحت شده بود ، در حالی که ملا خلیل قزوینی بر روی سینه‌اش نشسته بود ، گفت : خدا مرا لعنت کند اگر تو از

---

(1) فوائد رضویه .

علماءباشی! یعنی تو پهلوانی هستی که به لباس علماءدرآمده‌ای[1] .

(1) روضات الجنات .

شیخ طبرسی (فضل بن حسن بن فضل)

در باره تفسیر «مجمع البیان» شیخ طبرسی که از بهترین تفاسیر است آمده است که مرحوم طبرسی قبل از نوشتن این تفسیر ، دچار سکته شد واورا به گمان اینکه مرده است ، دفن کردند . شیخ در قبر به هوش آمد . چون راه خروج را بسته بود ، نذر کرد که اگر سالم نجات یابد تفسیری در قرآن بنویسد . ناگاه یکی از کفن دزدان قبر او را شکافت وچون خواست کفن شیخ را در بیاورد ، شیخ دست او را گرفت ، کفن دزد دچار ترس زیادی شد! شیخ با او شروع به صحبت کرد وگفت که نترس!من زنده ام و سکته کرده بودم و اکنون به هوش آمدم .

چون شیخ قادر به راه رفتن نبود از دزد خواهش کرد که او را به دوش گرفته وبه خانه ببرد . دزد هم شیخ را به خانه‌اش برد و شیخ به او جایزه‌ای داد ودزد بدست شیخ توبه کرد . از آن پس شیخ شروع به نوشتن تفسیر مجمع البیان کرد وخداوند هم توفیق تمام کردن آن را به او داد[1] .

(1) فوائد رضویه .

ملا طاهر قمی

یک زمانی شاه سلیمان صفوی بر ملا محمد طاهر خشمگین شده و دستور قتل او را صادر کرد ، جلاد بدستور شاه به طرف قم حرکت کرد . در همان موقع یکی از امیران از وی شفاعت کرد وشاه قبول کرد ودستور داد که به دنبال جلاد بروند وبگویند آقا را زنده به حضور بیاورد . قبل از اینکه قاصد شاه به جلاد برسد ، جلاد نزد ملاطاهر رفت وحکم شاه را بر او خواند . ملا طاهر گفت اجازه بده نماز بخوانم بعد حکم شاه را اجرا کن!جلاد اجازه داد وملا طاهر مشغول نماز شد وهنوز نمازش تمام نشده ، قاصد شاه رسید واو از مرگ نجات یافت![1]

گویند شاه سلیمان صفوی ، ملا محمدطاهر قمی را به اصفهان احضار نمود تا به قتل رساند ، وقتی فرستاده به قم رسید او از نماز فراغت یافته بود و آماده حرکت شد چون خبر ورود وی به کاشان رسید ، بزرگان علماء و مردم به استقبالش شتافتند همین که به اصفهان وارد شد و در مقابل شاه سلیمان قرار گرفت ، شاه پرسید تویی که گفته‌ای که شراب خوار عروس شیطان است! شاه طوری سئوال کرد که او هم فورا اقرار کند و بهانه‌ای برای تنبیه وی به دست آورد ، چون شاه از نوشیدن شراب پرهیز نمی‌کرد . ولی ملا محمدطاهر فورا گفت : نه اعلحضرت من نگفته‌ام بلکه جدّت امام صادق علیه‌السلام (سلاطین صفویه خود را از اولاد امام هفتم می‌دانستند) این مطلب را فرموده است! شاه از این جواب جا خورد و ساکت شد و ناچار با وی به

(1) روضات الجنات .

ملاطفت رفتار نمود[1] .

(1) مفاخر اسلام : ص 168 .

آخوند ملاعلی معصومی همدانی

از ایشان کرامات وفضائل زیادی نقل شده از جمله :

ایثار

خادم آخوند نقل کرده بود که : روزی پیر مردی به درب منزل آقا آمد و گفت می‌خواهم به خدمت آقا برسم . بعد از اجازه آقا به داخل آمده عرض کرد : من پیرمرد حمالی هستم ودو دختر دم بخت دارم . لکن برای تهیه جهیزیه آنها پول ندارم و تابحال جهیزیه‌ای برای آنها تهیه نکرده‌ام .

مرحوم آخوند مبلغ قابل توجهی به وی داد تا برای دخترانش جهیزیه تهیه نماید .

چندی بعد یک شب در حالی که پاسی از شب گذشته بود همان پیرمرد در زد و آقا خود در حالی که عرقچینی بر سر داشت به جلوی در رفت وحاجت او را پرسید . پیرمرد عرض کرد که امشب عروسی یکی از دخترهاست . آن دختر قبلی را که بردند شوهرش برایش النگو خریده بود ، لکن برای دومی نخریده‌اند بهمین دلیل دخترم ناراحت و غمگین است .

مرحوم آخوند فرمود : آخر الان بر فرض که من به شما پول بدهم مغازه‌ای باز نیست که شما النگو بخرید . در این حال پیرمرد که غصه تمام وجودش را فرا گرفته بود سر به زیر انداخت وقصد مراجعت داشت که یکباره مرحوم آخوند فرمود :

صبرکن . وبه اندرون رفت سپس دخترش را که خوابیده بود بیدار کرد و از او خواست که برای خشنودی دل دختر این پیرمرد النگویش را در بیاورد تا به پیرمرد بدهد . سپس مرحوم آخوند النگو را گرفت و در جلوی در به پیرمرد داد تا بلکه دل دخترکش شاد شود[1] .

هدیه صلواتی!

سید اسداللّه حسینی از روحانیون همدانی نقل می‌کند :

سال 54 مبلغ 400 تومان به شخصی بدهکار بودم . روزی در حالی که از نماز جماعت بر می‌گشتم ، آن شخص در کوچه جلوی مرا گرفت و بنای داد وفریاد گذاشت . من ناراحت شدم وگفتم پول شمارا هرچه زودتر خواهم داد .

بعد از مراجعت به منزل در عالم رؤیا سیدی را دیدم که فرمود ما بدهکاری شمارا پرداختیم آن را از آخوند بگیرید . امّا وقتی پیش ایشان رفتی ، دستی بر سر وروی او بکش و سه تا صلوات بفرست .

در آن موقع مرحوم آخوند برای عمل جراحی به تهران رفته بود وقتی که برگشت من به خدمت ایشان رفتم ودیدم که خانه مملو از جمعیت است . سلام که کردم مرحوم آخوند بعد از جواب دادن از خادم خود پرسید ایشان کی هستند؟خادم جواب داد سید اسد اللّه حسینی . در این هنگام مرحوم آخوند فرمود : بیا پولت را بگیر . بعد فرمود تو دستت را بکش ومن صلوات را می‌فرستم .

پول را که داد فرمود : اگر پول نیاز داشتی به کس دیگر نگو ، بیا اینجا[2] .

پول حرام ومار!

---

(1) همچو سلمان : ص81 .

(2) همچو سلمان : ص83 .

مرحوم آخوند فرمود : شبی در خواب دیدم مردی عبا بدوش وارد شد و یک مار آورد و بجان من انداخت . مار از طرف چپ سینه من گرفت . من در حالی که می‌ترسیدم به آن مرد گفتم : بیا این مار را بردار . او گفت پنج تای دیگر دارم که می‌خواهم بجانت بیاندازم!

گفتم : من می‌ترسم . بیا این را بردار و با آن پنج تای دیگر ببر بیانداز به جان فلان آقا! ـ اسم یکی از آقایان شهر رابردم ـ قبول کرد و آن مار را برداشت و رفت .

فردا صبح وقتی از خانه بقصد مدرسه بیرون آمدم دیدم یک عبا بدوش آمد وسلام کرد(همان مردی بود که در خواب دیده بودم لکن در آن حال ، خواب را فراموش کرده بودم .)گفتم : اگر فرمایشی دارید به منزل برگردم؟گفت لازم نیست . همینطور صحبت کنان برویم . در بین راه که می‌رفتیم پنج تومان در آورد و به من داد که من آن را در جیب بغل سمت چپ گذاشتم . مقداری که راه رفتیم آن مرد گفت : پنج تومان دیگر دارم می‌خواهم به شما بدهم . من به او گفتم : بیا این پنج تومان را که دادی پس بگیر و با آن پنج تومان دیگر ببر وبه فلان آقا که خیلی وقت است بخدمت او نرسیده‌ام بدهید . آن مرد قبول کرد و خداحافظی نمود . همینکه از او جدا شدم ، بیاد خواب شب قبل افتادم . فهمیدم همین قضیه بود که در خواب دیده بودم و همین مرد بود که مار را بجانم انداخت و بعد هم گفت پنج تای دیگر دارم وآن آقا را که شب در خواب گفتم مارها را بجان او بینداز همان شخصی بود که گفتم پول را به او بدهد .

حدود یک ماه از این قضیه گذشته بود که یک روز در مدرسه در حجره روبروی در ورودی نشسته بودم که دیدم همان مرد عبا بدوش وارد حجره شد و دست در جیب خود برد و پولی درآورد تا بمن بدهد . من بیاد خواب آن شب افتاده و بی‌اختیار فریاد زدم و گفتم : مار است . آن مرد بدون اینکه تعجب کند بناکرد به

عذرخواهی وپسران خود را ملامت کرد وگفت : تقصیر من نیست خداوند فرزندانم را چنین وچنان کند . گفتم : مگر چه شده است؟گفت من خانه‌ای داشتم که موقع احداث خیابان عباس آباد در مسیر خیابان قرار گرفت و مقداری کمی از آن مانده بود که از آن یک مغازه ساختیم . پسران من بی‌خبر از من آن را به یک مشروب فروشی اجاره دادند . من هرچه تلاش کردم نتوانستم اجاره را فسخ کنم . بناچار برای اینکه اجاره با اموالم مخلوط نشود فکر کردم بهتر است آن پول را بشما بدهم . اجاره‌ماه گذشته ده تومان بود که خدمت شما آوردم و حضرتعالی حواله فرمودید به فلان آقا دادم وگرنه اجاره ماه دوم را بخدمت شما نمی‌آوردم[1] .

تولد کودک به دعای آخوند

مرحوم آخوند فرمود : روزی مرد مؤمنی از اهالی شمال که ظاهراً در همدان کارمند دولت بود ، پیش من آمد و اظهار داشت که من فرزند و خلفی ندارم از خدا بخواه که به من فرزندی کرامت فرماید .

مرحوم آخوند فرمود : دلم بحالش سوخت یک مرتبه جرقه‌ای در ذهنم برق زد و سخنی برزبان آوردم که نه در کتابی دیده بودم و نه در معالجت اطباء سراغ داشت فقط نوعی تأسی نسبت به سنت پاک پیامبر«ص» بزرگوار بود . آنگاه که خداوند متعال می‌خواهد نطفه زهرای مرضیه«س» منعقد گردد به پیامبر خودش ابلاغ می‌کند که چهل روز از همسر و خانواده خودش دور شود و پس از چهل روز به سراغ خدیجه برود .

این جدایی و فاصله انداختن لابد نکته‌ای در بر داشته است . به آن مرد گفتم من دعا می‌کنم و در ضمن روشی را هم تیمناً به تو یاد می‌دهم و به تو می‌گویم تا طبق آن

(1) همچو سلمان : ص 85 .

عمل کنی امیدوارم خداوند متعال تو را مأیوس نکند .

سپس به او گفتم وقتی به شهر خود برگشتی ، چهل روز از همسر خود جدایی اختیار کن و هرگز سراغ او نرو ولی پس از چهل روز بعد از نماز و دعا با همبستر شو . امیداست خداوند متعال عنایت فرماید .

سالی گذشت ، روزی از درس برگشته بودم ، دیدم چند جعبه پرتقال را درون منزل گذاشته‌اند و رفته‌اند . از خادم منزل قضیه را پرسیدم . گفت یک نفر با ماشین آمد و پرتقالها را اینجا گذاشت و چون شما نبودید گفت عصر بر می‌گردم .

عصر آن روز منتظر بودم دیدم همان آقایی است که سال پیش از من خواسته بود برای بچه دارشدنش دعا کنم . گفتم خوش آمدید . این پرتقالها برای چیست؟

گفت این پرتقالها محصول باغ خودم و شیرینی تولد فرزندم محمد است که پارسال مرا ارشاد نمودید و طبق فرموده شما عمل کرده و خداوند متعال در اثر دعای حضرتعالی فرزندی به من عنایت فرمود .

مرحوم آخوند فرمود : نماز خواندم و شکر خدا را بجا آوردم که خداوند متعال درخواست فرد مؤمنی را اجابت فرموده است[1] .

کرامت آخوند

حجۀ الاسلام والمسلمین قرائتی فرمود :

در همدان به همراه تنی چند از محترمین شهر به زیارت مرحوم آخوند رفتیم وساعتی در خدمت ایشان بودیم . در این مدت می‌دیدم که خادم آقا مرتب می‌آید و اظهار می کند فقیری درِ خانه استو پول می‌خواهد . آخوند هم مرتب به زیر تشک دست برده و مبلغی بیرون آورده به وی می‌داد . تا اینکه مرحوم آخوند از جا بلند

---

(1) همچو سلمان : ص 91 .

شد و بیرون رفت . در این وقت یکی از همراهان خواست بداند که در زیر تشک چقدر پول هست . چون آن را بلند کرد چیزی ندید . فکر کردیم که پولها تمام شده است .

مرحوم آخوند تشرف آورد وروی تشک نشست . مجدداً خادم می‌آمد وبرای فقرا پول تقاضا می کرد ، آخوند باز دست به زیر تشک برده پول بیرون آورده به خادم می‌داد . بعد از اینکه این عمل چندبار تکرار شد ، بالاخره رفیق ما طاقت نیاورد و سرّ این مطلب را از مرحوم آخوند پرسید و اظهار کرد من دیدم زیر تشک پولی نبود و الان متحیرم که این پولهای فراوان از کجا بدست شما می‌رسد که به چشم ما دیده نمی‌شود .

مرحوم آخوند فکری کرد وفرمود : من دستورالعملی را انجام دادم که هرکس آن را تا چهل روز انجام دهد ، روز چهلم به خدمت امام زمان(عج)شرفیاب می‌شود . من مشغول آن عمل شدم ولی نتوانستم کامل انجام بدهم . در شب چهلم در خواب دیدم که مرحوم شیخ عبدالکریم حائری در یکی از خیابانهای شهر راه می‌رفت و فقرای زیادی به دنبال ایشان براه افتاده و از حاج شیخ پول می گرفتند . در این بین حاج شیخ نظرش به من افتاد و فرمود من از طرف حضرت بقیهٔ اللّه الاعظم امام زمان«عج» دستور می‌دهم که به فقرا توجه نموده وآنها را دست خالی برنگردانی . از آن وقت من اطمینان پیدا کردم که آن حضرت خود مسئول این بودجه است و این از برکت وجود آن حضرت است[1] .

غذای نجس

مرحوم آخوند به خانه یکی از محترمین جهت صرف غذا دعوت شد . سر سفره

---

(1) مردان علم در میدان عمل : ج3 ، ص400 .

میزبان متوجه شد که مرحوم آخوند از خورش موجود در سفره نمی‌خورد . از آنجا که مرد پارسایی بود متوجه می‌شود که احتمالاً اشکالی شرعی در تهیه این خورش است . ابتدا از خانواده خود سؤال می کند ومی بیند که اشکال از این ناحیه نیست . سپس سراغ قصاب می‌رود ، قصاب می گوید که این گوشت را از شخصی خریده است وخود ذبح ننموده

است . بناچار سراغ فروشنده گوشت به قصاب می‌رود و مسئله را از او می‌پرسد . او ابتدا وجود هر گونه شبه‌های راانکار می کند

اما وقتی با اصرار مواجه می‌شود می گوید ما گوسفند چاقی داشتیم که آن را در صحرا بجایی بسته بودیم . بعد از چند ساعت که سراغ او رفتیم دیدیم که حیوان از بس جست وخیز کرده طناب به گلویش پیچیده شده و اورا خفه کرده است . چون متحمل ضرر زیادی می‌شدیم تصمیم گرفتیم که سر او را بریده وبه قصاب بفروشیم .

میزبان وقتی ماجرا را می‌شنود خدمت مرحوم آخوند رسیده واز ایشان می‌پرسد : آقا شما چطور شد که از خورش نخوردید؟

مرحوم آخوند می‌فرماید : من دیدم که در ظرف خورش نجاست وجود دارد[1] .

در کتاب مردان علم در میدان عمل درباره خضوع آخوند ملاعلی معصومی همدانی نقل شده که :

بسیاری از علماء و مدرسین حوزه علمیه نجف و قم ، تابستان‌ها به همدان می‌آمدند و گاهی مهمان خود مرحوم آخوند بودند ، و مرحوم آخوند گاهی ، امامت مسجد خود را به آنان واگذار می کرد تا مردم از معنویات و فیوضات آنان بهره‌مند گردند . سالی مرحوم آیت اللّه العظمی سید محمد تقی خوانساری به همدان تشریف بردند و مرحوم آخوند دستور داد تا مسجد جامع را برای امامت ایشان

---

(1) همچو سلمان : ص96 .

مرتب کردند و خود نیز نماز جماعت مسجد را ترک کرد و چندین شب در نماز جماعت ایشان شرکت کرده و به وی اقتدا نمود .

یکی از شاگردانش به وی گفت آقا! شما خیلی بذل جاه می‌کنید و حتی نماز جماعت خود را هم ترک و تعطیل کردید؟ در جواب فرمودند :

چه جاهی! چه مقامی! آقای خوانساری شخص بزرگی است و مناسب است ایشان امامت کنند .

یکی از شاگردان ایشان می‌گوید : روزی به محضرشان شرفیاب شدم و مشاهده کردم که محاسن خود را در دست گرفته و بسیار نگران و غرق در تفکر هستند . جویای امر شدم . فرمود من پنجاه سال است که مدعی نوکری امام زمان علیه‌السلام هستم . اما آن آقا تا حالا خود را به این نوکرش نشان نداده است و من از این بابت ناراحتم[1] .

* * *

شبی یکی از طلاب در حین کشتی با هم مباحثه خود روی گلهای باغچه افتاد و گلها پامال شدند . خادم شکایت او را نزد آخوند برد . آخوند گفت آقا! ناراحت نباش ما گلها را برای طلبه‌ها می‌خواهیم نه طلبه‌ها را برای گلها![2]

* * *

شخصی از مرحوم آخوند سئوال کرده بود که شما همدانی‌ها چرا چیزی را دومرتبه ذکر می‌کنید؟ مثل خانه مان ، نان مان و . . . ایشان فرموده بود : مگر

---

(1) مجله فرهنگ همدان : شماره 10 ، ص .1 .

(2) مجله فرهنگ همدان : شماره 10 ، ص 10 .

نمی‌دانی که خداوند در قرآن فرموده است :

هاروت و ماروت![1]

* * *

یکی از مخالفان آخوند گفته بود : تمام زحمات را ما در همدان بدوش می‌کشیم آن گاه مردم همدان وجوهات شرعیه را نزد آخوند می‌برند! مرحوم آخوند با شنیدن این مطلب فرموده بود : زحمت فتح ایران را عمر کشید اما مردم ایران شیعه و دوستدار امیرمؤمنان علی علیه‌السلام شدند .

* * *

نقل شده شبهای جمعه ، آخوندملاعلی معصومی درمسجد خودش بعد از نماز در حالی که در داخل محراب نشسته بود صحبت می‌کرد و بیشتر به تفسیر آیات قرآنی توجه داشت .

یکی از آقایان در موقعی پرسید؟ آقا شما منبر هم تشریف می‌برید؟ فرمودند نه من منبر نمی‌روم ، زمین می‌روم![2]

* * *

از آخوند ملاعلی نقل شده است که : در یکی از زمستانهای سخت همدان که سرمای شدیدی منطقه را فرا گرفته بود فقرای زیادی گردخانه آخوند اجتماع کرده و از او کمک می‌طلبیدند . ایشان که در مصرف سهم امام علیه‌السلام احتیاط تام داشت به

---

(1) مجله فرهنگ همدان : شماره 10 ، ص 10 .

(2) نور علم دوره چهارم شماره دهم (42) .

تردید می‌افتد که آیاسزاوار است از آن وجوه به مستمندان بدهد؟ لذا تصمیم می گیرد برای دیدن یکی از امامان در خواب و سئوال از حضرت روز را روزه ، بگیرد و پس از افطار و قبل از خواب صد مرتبه سوره توحید یا قدر را بخواند . ولی چون دندان‌کشیده بود روزه نگرفته و شب صد مرتبه سوره مذکور را می‌خواند . درخواب می‌بیند که مستمندان خانه او را احاطه کرده ، ناگاه ، صدای یا کریم بلندشد و آخوند می‌بیند که حاج شیخ عبدالکریم آمد و گفت : طلب کار زیاد است لذا من دو هزار تومان حواله می‌دهم ، مگر اینها (فقراء) باید از گرسنگی بمیرند؟ روز بعد آخوند منتظر حواله مذکور شد ولی چون

خبری نشد از شخصی دو هزار تومان قرض کرده ، و به فقراء می‌دهد بعد از بیست روز یکنفر کرد با نوکرش نزد آخوند می‌آید و وصیت نامه‌ای برای آخوند می‌خواند که در آن نوشته شده بود : به آخوند ملاعلی دو هزار تومان بدهید . تاریخ وصیت نامه همان روزی بود که شبش آخوند ذکر را خوانده و آن خواب را دیده بود![1]

---

(1) نور علم دوره چهارم شماره دهم .

حاج شیخ علی زاهد قمی

درباره این شخصیت که از اساتید آیت اللّه‌نجفی مرعشی بوده ، مرحوم آقابزرگ تهرانی می‌نویسد :

وی به زهد وتقوا ازآنگاه که کودکی بیش نبود ، شناخته شد ورهپیمای راه سعادت ونجات بود . او دائم الاشتغال به جهاد نفس ومراقبت از خویش بود . هرچه را از کشورهای غیر اسلامی بود ، نمی‌خورد ، نمی‌پوشید واستفاده نمی‌کرد . حتی قلم وکاغذی را که در ممالک غیر مسلمان ساخته شده بود ، بکار نمی‌برد . از مشتبهات پرهیز می‌کرد ودربسیاری از مباحات هم زهد می‌ورزید . او غالبا از خوراکهای لذیذ ، لباسهای زیبا وفرشهای نرم وراحت دوری می‌گزید .

معمولا خوراک ساده می‌خورد ولباس درشت می‌پوشید وبر رختخوابی که از برگ درختان خرما بافته شده بود ، می‌خوابید . اما در مساجد واماکنی که پاکی وپاکیزه بودنشان را احراز کرده بود ، عبا می‌انداخت وبرآن می‌نشست . او هیچگاه به وضع ظاهر وبه رنگ ودوخت لباسش اعتنا نمی‌کرد وهیئت ظاهری‌اش به فقیران و غریبان وبیابان نشینان شبیه‌تر بود .

او این کارها را عملا برای مخالفت با نفسش وتواضع دربابر خدا وخلق واز روی دشمنی با ظاهرسازی انجام می‌داد ودرعین حال مواظب نظافت جسمش وپاکیزگی لباسهایش بود . او محاسنش را با حنا خضاب می‌کرد وشارب وناخنهایش را کوتاه می‌نمود . در امربمعروف ونهی از منکر شدید بود ودر راه خدا از سرزنش

ملامتگری نمی‌هراسید . درامر دین کوتاهی وسستی را نمی‌شناخت وخوشنودی مردم را به خشم خدا ترجیح نمی‌داد . اما غیبت بلکه سخن در غیر شؤن آخرت در طول مدت عمرش ومدت زندگیش کسی از او نشنید . اگر سخن می‌گفت ، تنها از حدیث وعلم‌ـوسخنانی که ربطی به شئون دنیا نداشت‌ـ سخن می‌گفت واگر خلوت می‌گزید ، به تألیف وقرائت قرآن وذکر واندیشه در آینده می‌گذرانید .

وی به زهد وتقوا دربین عوام وخواص شهره بود ، واهل علم ومتدینین‌ـاز عرب وعجم وسایر طبقات نجف‌ـ همه بر اورع واتقی واعلا بودن وی اتفاق کلمه داشتند وکسی در آن شکی نداشت . کم سخن می‌گفت وتنها باندازه پاسخ پرسش سخن می‌گفت وهیچگاه با همنشین سخن آغاز نکرد . این امر باعث شد تا اکثر اهل علم ودانش به فضیلتش‌ـجز زهد

وتقواپی نبرند . زهد وورع او ، مکانت علمی ومقام بلندش درفقه واجتهاد را تحت پوشش قرار داده بود ومتأسفانه این اعتقاد حتی در افاضل وبزرگان حوزه تأثیر گذاشته بود واورا به جز زاهد نمی‌شناختند .

او در مسجد هندی اقامه جماعت می کرد وگروهی بسیار بدو اقتدا می کردند وبرای درک نمازش ، علماءوصلحا واهل فضل ومعروفین به تقوا وزهد وعبادت ، بر یکدیگر پیشی می گرفتند .

او در شداید وسختیها و گرفتاریها بسیار صبور وبردبار بود به حدی که اهل این زمان آن را بر نمی‌تابند وتحمل نمی کنند . فرزندش در نجف از دنیا رفت واو گریه وزاری نکرد . زمانی که از دفن او بر می گشت ، خبر درگذشت فرزند دیگرش ، شیخ شریف از ایران رسید پس او به سجده افتاد وشکر خدا را نمود وبرای هردو مجلس فاتحه گذاشت وبر این مصیبت وبلا خدارا سپاس می گذارد . زیرا اعتقادش آن بود که این ، آزمایش بندگان وپاک شدن گناهان است . صبر وبردباریش در بیماری اخیر او ـ که منجر به وفاتش شد ـ به این اعتقادش به خوبی گواهی داد .

او به بیماری سختی در مجرای ادرارش دچار شد وپس از عملی ناکارآمد ، برای اومجرای ادراری از خاصره‌اش ساختند وچندبار برای معالجه به ایران آمد اما درمان مفید وکارساز نیافتاد . ودر بستر بیماری خفت ومرضش نزدیک ده سال به درازا کشید . در این زمان علماءو فضلا ودوستارانش وسایر مؤمنین به دیدار او می‌رفتند ولی کسی از او در خلال این

مدت طولانی ، کلمه‌ای گلایه و شکایت و اظهار ناراحتی و دلتنگی مطلقا نشنید بلکه زبانش هماره به حمد وشکر الهی و رضایت به قضای خداوندی گویا بود تا آنکه به سرای باقی شتافت[1] .

---

(1) آقابزرگ تهرانی ، نقباء البشر : ج4 ، ص1325 .

علاّمه شب جمعه‌ای به زیارت کربلا می‌رفت . تنها بود و بر الاغی سوار شده وتازیانه در دستش بود . در بین راه به شخص عربی برخورد که پیاده همراه علامه راه افتاد وباهم مشغول صحبت شدند . مقداری که با هم حرف زدند ، علامه متوجه شد که این شخص مرد فاضلی است . پس در همه مسائل با او صحبت کرد وبیشتر متوجه علم آن شخص می‌شد . علامه مشکلاتی که در علوم مختلف داشت می گفت وآن شخص جواب می‌داد . تا این که در مسأله‌ای آن شخص فتوایی داد وعلامه رد کرد وگفت حدیثی در این زمینه نداریم . آن مرد گفت حدیثی در این باب شیخ طوسی در تهذیب ذکر کرده و شما از اول کتاب فلان مقدار ورق بزنید تا در فلان صفحه وسطر فلان این حدیث را ببینید . علامه تعجب کرد که این شخص کیست؟ (که این همه علم دارد) آن گاه علامه پرسید که آیا در زمان غیبت کبری می‌توان امام زمان (عج)رامشاهده نمود؟در این موقع تازیانه از دست علامه افتاد . آن مرد تازیانه را برداشت ودر دست علامه گذاشت وفرمود : چگونه صاحب

الزمان را نمی‌توان دید در حالی که الان دستش در دست توست . ناگاه علامه خود را از روی الاغ پایین انداخت تا پای حضرت را ببوسد ولی بیهوش شد . وقتی به هوش آمد کسی را ندید . به خانه برگشت و به کتاب تهذیب مراجعه نمود و آن حدیث را در همان صفحه و سطری که امام فرموده بود ، پیدا کرد[1] .

---

(1) قصص العلماء .

گویند یکی از مخالفین شیعه کتابی در ردّ شیعه نوشت و آن را در مجالس می‌خواند و به انحراف افراد می‌پرداخت . او این کتاب را به کسی نمی‌داد تا مبادا به دست علمای شیعه برسد وتناقضات آن را ظاهر کنند .

علامه در صدد برآمد که هر طور شده این کتاب را به دست آورد و در ردّ آن با دلایل قاطع کتابی بنویسد . ناچار تنها راه رسیدن به این امر را در این دید که خود را بصورت شاگردی درآورد واز آن شخص درخواست کند که او را به شاگردی بپذیرد . آن مرد علامه را به شاگردی قبول نمود . بعد از چند روز علامه از او خواست تا کتاب را برای مدتی در اختیارش بگذارد . او هم حاضر شد فقط یک شب کتاب در اختیار شاگردش!باشد . علامه کتاب را به خانه‌اش آورد وتصمیم گرفت که یک نسخه از آن رونویسی کند . او مشغول نوشتن شد ولی نیمه شب به خواب رفت . وقتی که از خواب

بیدار شد متوجه شد که کل کتاب به خط مبارک امام زمان(عج)تمام شده و در پایان به نام مبارکشان اشاره نموده‌اند[1] .

گویند کتابهای نوشته شده توسط او در دفاع از اسلام واهل بیت علیه‌السلام بالغ بر هزارجلد می‌باشد واو از کسانی است که در تشیع مردم ایران نقش مهمی داشته است .

ولادت و خاندان

چنانکه نقل است مولای متقیان علی علیه‌السلام در مسیر حرکت از کوفه به صفین بر تپه‌های بابل روی تل بزرگی ایستاد و اشاره به بیشه و نیزاری نمود و این سخن را فرمود :

اینجا شهری است و چه شهری !

---

(1) روضات الجنات .

اصبغ بن نباته از یاران نزدیک حضرت عرض کرد :

یا امیرالمومنین ! می‌بینم از وجود شهری در اینجا سخن می گویی ، آیا در اینجا شهری بود و اکنون آثار آن از بین رفته است ؟

فرمود : نه ! ولی در اینجا شهری به وجود می‌آید که آن را «حله سیفیه» می‌گویند و مردی از تیره بنی اسد آن را بنا می‌کند و از این شهر مردمی پاک سرشت و مطهر پدید می‌آیند که در پیشگاه خداوند مقرب و مستجاب الدعوه می‌شوند .

در شب 29 رمضان 648 ق . در این شهر فرزندی از خاندانی پاک سرشت ولادت یافت که از مقربان درگاه باری تعالی قرار گرفت . نامش حسن و معروف به آیه اللّه علامه حلی است . مادرش بانویی نیکوکار و عفیف ، دختر حسن بن یحیی بن حسن حلی خواهر محقق حلی است و پدرش شیخ یوسف سدیدالدین از دانشمندان و فقهای عصر خویش در شهر فقاهت حله است .

یکی از دانشمندان می‌گوید : علامه حلی نظیری ندارد نه پیش از زمان خودش نه بعد از آن . کسی که در مجلس درس او پانصد مجتهد تربیت شد[1] .

او در کودکی نزد دائی خود ، محقق حلی درس می‌خواند . گاهی وسط درس بلند شده واز کلاس خارج می‌شد وچون محقق بدنبالش می‌آمد تا اورا بگیرد ، فوراً آیه سجده می‌خواد ومحقق به سجده می‌افتاد وخود چون بالغ نبود فرار می‌نمود .

روزی بنّایی مشغول کار بود . ناگاه از دستش مقداری گِل روی علامه پاشید . بنّا گفت‌ای کاش من آن گِل بودم!علامه فوری گفت : « وَیَقُولُ الْکافِرُ یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراباً » روزی که کافر بگویدای کاش خاک بودم![2]

---

(1) آشنایی با علوم اسلامی : ج3 .

(2) قصص العلماء .

علامه و اولجایتو

علامه حلی شهرت جهانی داشت و آوازه او به تمام نقاط رسیده بود . حاکم عصر وی سلطان محمد اولجایتو یکی از پادشاهان مغول بود که از سال 703 تا 716 ق . در ایران بر متصرفات مغول حکومت می‌کرد .

اولجایتو در سال 706 ق . در پنج فرسخی ابهر در سرزمینی سر سبز که رود کوچک ابهر و زنجان رود از آنجا سرچشمه می‌گیرد ، شهر «سلطانیه » را تاسیس کرد . بنای شهر ده سال طول کشید و در سال 713 ق . شهری بزرگ دارای ساختمان و بناهای بسیار زیبا به وجود آمد . در آنجا قصری برای خویش ساخت و مدرسه بزرگی شبیه مدرسه مستنصر به بغداد بنیانگذاری و از هر سو مدرسان و علمای اسلامی را دعوت کرد .

نوشته‌اند در یکی از روزها سلطان در پی ناراحتی شدید از روی خشم یکی از زنانش را در یک مجلس سه طلاقه کرد! پس از مدتی پشیمان شد و از دانشمندان سنی مذهب درباری از حکم چنین طلاقی سئوال کرد . آنها در پاسخ گفتند : آن زن دیگر همسر شما نیست !

یکی از وزرا گفت : در شهر حله فقیهی است که فتوا به باطل بودن این طلاق می‌دهد . فقیهی را که آن وزیر پیشنهاد داد علامه حلی بود . از این رو سلطان از علامه دعوت کرد و قاصدان به شهر حله رفتند و آیت اللّه حلی را همراه خود به مرکز حکومت آوردند . هر

چند زمان مسافرت علامه به ایران به طور دقیق روشن نیست ولی ممکن است پس از سالهای 705 ق . به بعد باشد .

علامه پس از ورود به ایران ، در اولین جلسه‌ای که سلطان تشکیل داد شرکت کرد و بدون توجه به مجلس شاهانه ، با برخورد علمی و پاسخهای دقیق و محکمی که به سوالات می گفت دانشمندان و پیروان مذاهب چهارگانه اهل سنت را به

پذیرش نظر خویش ملزم کرد و در خصوص طلاق همسر شاه فرمود : طلاق باطل است چون شرط طلاق باطل است . چون شرط طلاق که حضور دوم شاهد عادل باشد فراهم نبوده است . شاه با خوشحالی از این فتوا ، از قدرت علامه حلی در بحث و مناظره ، صراحت لهجه ، حضور ذهن قوی ، دانش و اطلاعاتی که داشت و با شهامت و دلیلهای روشن صحت نظرات خویش را ثابت می کرد خوشش آمد علاقه وافری به فقیه شیعی پیدا کرد .

شیعه شدن شاه مغول

حضور فقیه یگانه عصر علامه حلی در ایران و مرکز حکومت مغولان خیر و برکت بود و با زمینه هایی که حاکم مغول برای وی به وجود آورده بود کمال بهره را برد و به دفاع از امامت و ولایت ائمه معصومین علیهم‌السلام برخاست . از این رو بزرگترین جلسه مناظره با حضور اندیشمندان شیعی و علمای مذاهب مختلف برگزار شد . از طرف علمای اهل سنت خواجه نظام الدین عبدالملک مراغه‌ای که از علمای شافعی و داناترین آنها بود برگزیده

شد . علامه حلی با وی در بحث امامت مناظره کرد و خلافت بلا فصل مولا علی علیه‌السلام بعد از رسالت پیامبر اسلام را ثابت نمود و با دلیلهای بسیار محکم برتری مذهب شیعه امامیه را چنان روشن ساخت که جای هیچ گونه تردید و شبهه‌ای برای حاضران باقی نماند .

پس از جلسات بحث و مناظره و اثبات حقانیت مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام اولجایتو مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام اولجایتو مذهب شیعه را انتخاب کرد و به لقب «سلطان محمد خدابنده » معروف گشت . پس از اعلان تشیع وی ، در سراسر ایران مذهب اهل بیت منتشر شد و سلطان به نام دوازده امام خطبه خواند و دستور داد در تمام شهرها به نام مقدس ائمه

معصومین علیهم‌السلام سکه زنند و سر در مساجد و اماکن مشرفه به نام ائمه مزین گردد .

یکی از دانشمندان می‌نویسد : اگر برای علامه حلی منقبت و فضیلتی غیر از شیعه شدن سلطان محمد به دست او نبود ، همین برای برتری و افتخار علامه بر دانشمندان و فقها بس بود حال آنکه مناقب و خوبیهای وی شمارش یافتنی نیست و آثار ارزنده‌اش بی‌نهایت است[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

آیت اللّه شریعت اصفهانی

مرجع تقلید آیت اللّه شریعت اصفهانی‌نقل نمود که کتابی مورد نیازم بود لذا رفتم تا از استادم شیخ محمد حسنی کاظمینی بگیرم . در راه بر سر قبر شیخ خضر رفتم وفاتحه‌ای خواندم . وقتی به در خانه استادم رسیدم در زدم ولی کسی در را باز نکرد . دوباره در زدم . این دفعه در باز شد واستادم در حالی که کتاب مورد نظر من در دستش بود ، دم در آمد . من گفتم از کجا فهمیدید که من این کتاب را نیاز دارم؟فرمود در خواب دیدم که شیخ خضر گفت الان شریعت اصفهانی می‌آید وفلان کتاب را می‌خواهد . بلند شو وبرایش آماده کن . دفعه اول که در زدی مشغول پیدا کردن کتاب بودم[1] .

(1) کشکول ممتاز لنگرودی .

شیخ عباس قمی

گویند شیخ عباس قمی با ماشینی به سفر می‌رفتند . ماشین در بین راه پنچر شد . راننده که تابع فرهنگ رضاخانی بود ، علت پنچری ماشین را وجود شیخ عباس قمی دانست که بر حسب تبلیغات طاغوت می گفتند اگر آخوند سوار کنید ، ماشین پنچر می‌شود . لذا جسارت کرده وشیخ را پیاده نمود!

شیخ عباس قمی هم عبای خود را پهن نموده وکنار جاده مشغول نوشتن و تألیف شد!در این حین ماشینی آمد وشیخ عباس قمی را با احترام سوار نمود . در راه به ماشین قبلی رسیدند که تصادف نموده بود!راننده قبلی وقتی شیخ عباس قمی را دید از او عذرخواهی نمود[1] .

از خصوصیات شیخ عباس قمی این بود که علاقه زیادی به مطالعه داشت و در این راه به تمام معنی موفق بود تا جائی که احساس خستگی نمی‌کرد و هرگاه با علماء به باغی در اطراف مشهد می‌رفتند ، همین که غذا صرف می‌شد ، به گوشه خلوتی می‌رفت و مشغول مطالعه می‌شد . یکی از دوستان ایشان نقل نمود که تا صرف غذا به پایان می‌رسید وما سرگرم صحبت می‌شدیم ، او قلم وکاغذ را بدست می‌گرفت و مشغول نوشتن می‌شد . گاهی اوقات ما می‌گفتیم که : حاج شیخ!صبر کن تا قدری صحبت کنیم . می‌گفت : شما می‌روید ولی اینها می‌ماند .

گویند هیچ گاه دیده نشد که ایشان بدون طهارت ووضو حدیثی یادداشت کند یا

---

(1) کشکول ممتاز .

دست به صفحه کتاب حدیث و یا جلد آن بگذارد . او هنگام مطالعه حدیث ، دوزانو و رو به قبله می‌نشست .

در کشکول ممتاز آمده است که :

محدث بزرگوار حاج شیخ عباس قمی در سالهای آخر عمر مقیم نجف اشرف بود و در روزهای آخر عمر ، یکی از آقایان علماء به عیادتش می‌رود و هنگامی که حال ایشان را می‌پرسد ، حاج شیخ در جواب می‌فرماید : الان چند روز است که نتوانستم حدیث بخوانم و بنویسم و شروع به گریستن می کند و سخت می گرید .

* * *

نقل شده زمانیکه محدث قمی ساکن مشهد بود ، روزی متوجه می‌شود که فرزند او قیافه‌اش زرد شده است ، وقتی از عیالش می‌پرسد که چرا کودکش زرد و لاغر شده است؟ همسرش جواب می‌دهد که : اکنون متجاوز از بیست روز است که پسر ما گرفتار حصبه شده و مداوا هم کرده‌ایم . شیخ عباس قمی می‌فرماید : چرا به من خبر ندادید؟ همسرش جواب می‌دهد که : می‌خواستم از مطالعه و نوشتن و سایر کارهای خود و توفیقات باز نمانید .

درباره محدّث کبیر شیخ عباس قمی آمده است که :

مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه‌الله صاحب کتاب مفاتیح الجنان باجماعتی از تجار به سوی سوریه مسافرت نمود ، آنان می گفتند : هر وقت ما به سیاحت و تفریح می‌رفتیم ایشان می‌نشست و مشغول مطالعه و تالیف می‌شد و هر چه اصرار می کردیم که با ما بیرون بیاید قبول نمی کرد و شبها هم که ما به خواب می‌رفتیم او مشغول مطالعه و تالیف می‌شد[1] .

(1) نور علم دوره دوم شماره دوم .

* * *

روزی دو بانوی محترم که ساکن بمبئی هندوستان بودند حضور آن مرحوم می‌رسند و اظهار تمایل می‌کنند که هر ماه مبلغ 75 روپیه به ایشان تقدیم نمایند و ایشان از پذیرفتن آن خودداری می‌کند و در مقابل اعتراض یکی از فرزندان خود می‌گویند : ساکت باش من همین مقداری را هم که الان خرج می‌کنم ، نمی‌دانم فردای قیامت چگونه جواب خدا و امام زمان علیه‌السلام را بدهم! در جواب این مقدار هم معطل هستم ، چگونه بارم را سنگین‌تر کنم؟

در سال 1341 هجری قمری چند نفر از فضلا از محدث قمی خواهش کردند که شبهای پنجشنبه و جمعه در مدرسه میرزا جعفرخان مشهد به عنوان درس اخلاق ، درسی را برای طلاب شروع کنند . قریب هزار تن از علماء و طلاب شهر حضور می‌یافتند و ایشان بر منبر می‌رفتند و حدود سه ساعت در قسمتهای اخلاقی صحبت می‌کردند[1] .

برخی از آنان که پای درسهای اخلاق و مواعظ سودمند ایشان حاضر می‌شدند ، گفته‌اند : سخنان نافذ آن مرحوم چنان بود که تا یک هفته انسان را از تمامی سیئات و پندارهای ناروا

و گناهان باز می‌داشت و به خدا و عبادت متوجه می کرد و فرزند بزرگش می گفت : تا آنجا که من به خاطر دارم بیداری آخر شب از آن مرحوم فوت نشد حتی در سفرها![2] مرحوم حاج میرزا علی آقا محدث فرزند شیخ عباس قمی می گوید : بنا به توصیه پدرم ، اهل منبر و وعظ و خطا به شدم و بنا شد در مجلسی در شهر قم ، ده

---

(1) نور علم دوره دوم شماره دوم .

(2) حوزه 24.

شب منبر بروم . قمیون از منبرم هم به خاطر زیبایی و شیوایی کلام و هم محض اینکه فرزند محدث قمی هستم ، استقبال شایانی کردند . شبی حدیثی را مورد بحث قرار دادم . آقایی از علماء بنام حاج شیخ مهدی پایین شهری از وسط مجلس فریاد زد : آقای میرزا علی محدث! منبع این حدیث کجاست؟ گفتم جای آن را نمی‌دانم در چه کتابی است! من این حدیث را از زبان بزرگان دین شنیده‌ام فریاد زد : دیگر از شنیده‌ها روی منبر مگو ، سعی کن احادیث را در متن اسلامی ببینی سپس نقل کن! عمل او بر من بسیار سنگین آمده برایم خیلی تلخ بود . دنبال منبر رابا دلسردی و کسالت طی کرده و با تصمیم بر اینکه از برنامه‌ام دست بردارم به خانه آمدم . نیمه شب در عالم رؤیا به محضر مبارک پدرم رسیدم . با تبسم و انبساط به من گفت : فرزندم از این تصمیمی که گرفته‌ای صرف نظر کن . زیرا تبلیغ علمی بسیار مهم است و امری است فوق العاده پر ارزش ، این کاری است که بر عهده انبیاء الهی بود در ضمن حدیثی که مورد اشکال آقای شیخ مهدی پایین شهر

بود در فلان کتاب حدیث فلان صفحه است . فردا شب دوباره حدیث را بخوان و به مدرک آن اشاره کن تا ایراد برطرف گردد[1] .

ایضا ایشان فرمود : وقتی پدرم مرحوم محدث قمی در کنار مرقد حضرت مولی الموحدین امام علی علیه‌السلام از دنیا رفت همراه با علمای نجف و جمعیت بسیار زیادی آن مرد محترم را در کنار استادش حاج میرزا حسین نوری به خاک سپردیم . و به منزل برگشتیم ، تا نیمه شب رفت و آمد ادامه داشت پس از آن برای استراحت به بستر رفته و لحظاتی نگذشته بود که در عالم خواب ، پدر را با انبساطی عجیب زیارت کردم . من گفتم در چه حالی هستی؟ فرمود : از لحظه‌ای که وارد برزخ شدم تا الان سه بار محضر مقدس حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مشرف شده و مهمان آن جناب

---

(1) دیار عاشقان : ص 300 .

شدم[1] .

همچنین ایشان گفت : پدر بزرگوارم در نجف اشرف بر اثر کثرت عبادت و تألیف به مرض سختی دچار شده معالجات اطباء در او مفید و مؤثر نیفتاد .

یکروز در حالی که ناله می‌کرد به مادرم گفت همسر مهربانم مقداری آب در قوری با یک ظرف برای من بیاور ، مادرم قوری و آب و ظرف را کنارش گذاشت . پس گفت مرا بلند کنید . زیر بغل او را گرفته در بستر نشاندم . گفت پنجاه سال است که با این انگشتان قال اللّه ، قال الصادق و قال الباقر نوشته‌ام . باید این انگشتان دارای اثر معنوی باشد . اگر

نباشد فقط به درد قطع شدن می‌خورد . آنگاه انگشتان خود را روی ظرف گرفت و از قوری به روی انگشتان آب ریخت و آن آب را نوشید پس از چند ساعت شفای کامل یافت[2] .

وعظ و منبر حاج شیخ عباس قمی

مرحوم حاج شیخ عباس گذشته از محدث بودن و آن همه کتابها که به فارسی و عربی به قصد تعلیم و تربیت برای عام و خاص نوشته ، واعظی کم نظیر و از بزرگان اهل منبر هم بوده است .

بسیاری از علماءو فضلا و فقها و مردم مختلف از تجار و کسبه و افراد عادی ، از تاثیر ژرف وعظ ومنبر حاج شیخ عباس قمی و مطالب نافذ و جالبی که در پای منبر از وی شنیده بودند ، یاد می کرد .

تاثیر بیانات این رادمرد در مستمعین حرف‌های او ، پس از سالها هم چنان مشهود بود .

---

(1) دیار عاشقان .

(2) دیار عاشقان .

بی گمان محدث قمی واعظ خلق و به تمام معنا اهل منبر بوده است .

هم بیانی رسا و گویا داشته و هم محدثی بزرگ و متتبع بوده و از این رو قدر وعظ و منبر را چنان که باید ، می‌دانسته و حقش را آن طور که باید ادا می‌کرده است . در این جا به نمونه هایی از وعظ و منبری که انسان را به یاد وعظ و منبر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌انداخته ، اشاره می‌کنیم .

شاید مرحوم حاج شیخ عباس پیش از سال 1332 و رفتن به مشهد ، گاهی در قم منبر می‌رفته ، ولی شهرت او در وعظ و بیانات گیرا و منابر رسمی از مشهد و شهرهای خراسان آغاز ، و بعدها در قم و همدان ، و به ویژه در نجف اشرف زبانزد خاص و عام شد .

آوازه منبر حاج شیخ عباس قمی در مشهد مقدس بعد از سال 1332 که از قم به آن جا رفته به گوش‌ها رسید . او در دهه‌های عاشورا ، و ماه‌های مبارک رمضان در مشهد و شهرهای دیگر خراسان مانند نیشابور و تربت حیدریه منبر می‌رفته است .

ایشان در طول سالهایی که در مشهد بود ، زمستان‌ها به قم می‌آمد و به دعوت باجناق سابقش مرحوم آقا سید علی بلور فروش ، بزرگ بازاریان قم در خانه او ، و همچنین به دعوت مرحوم آیت اللّه حاج شیخ عبدالکریم حائری در مدرسه فیضیه ، و به دعوت کسبه و تجار در تیمچه بزرگ قم در ایام فاطمیه و دیگر مناسبت‌ها منبر داشته و موعظه می‌کرد .

مرحوم حاج شیخ عباس قمی در بعضی از سالها تابستانها به همدان می‌رفت و علاوه بر تالیف و تصنیف به منبر می‌رفت .

و منبرهای او در آن جا نیز رونق زیادی پیدا کرده بود .

او تقریباً هرساله در فصل زمستان پس از سفر مشهد ، به قم یا به طور مستقیم از راه همدان به نجف اشرف مشرف می‌شد و در مسجد هندی و دیگر مراکز منبر

داشت . او در 6 سال آخر زندگانیش که در نجف اشرف مقیم بود نیز ، دهه اول محرم و ماه مبارک رمضان در مسجد هندی منبر می‌رفت .

تاثیر منبرهای حاج شیخ عباس قمی

در مجلس وعظ او بزرگان فقها و علماءو مجتهدین و مدرسین و فضلا و طلاب حوزه و عامه مردم شرکت می کردند و همگی سخت تحت تاثیر وعظ و منبرش قرار می گرفتند ، به طوری که نظیرش را به یاد نداشته‌اند .

شیوه خطابه محدث قمی این بود که در منبر ابتدا خطبه می‌خواند ، سپس حدیثی را عنوان کرده ، و به مناسبت آن حدیثی دیگر ، و حدیثی دیگر و . . . همه احادیث را نیز با ذکر اسناد و گاهی معرفی کوتاه یا مفصل راویان می‌آورده است .

منبر در ایامی خاص

منبر رفتن محدث قمی در مشهد و نجف اشرف تا روز عاشورا بود .

بعد از آن هر چه اصرار می کردند قبول نمی کرد . گاهی چند روزی در ایام بعد از عاشورا هم منبر می‌رفت . او درباره این تصمیم می گفت :

بیش از این ، مزاحم کار نوشتن من است . من تالیف و تصنیف را لازم و مهم‌تر می‌دانم . با این که دایماً کار وی با اخبار و روایات و احادیث و تاریخ و این قبیل چیزها بوده ، مع الوصف برای یک بار منبر رفتن یکی دو ساعت مطالعه می کرد تا مبادا کلمه‌ای زیاد یا کم بگوید!

منابر محدث قمی در خراسان و مشهد مقدس

آقای حاج معتمد خراسانی ، واعظ بزرگوار معاصر که در جوانی ، هنگام اقامت محدث قمی در مشهد ، منبرهای او را دیده است ، در این باره می گوید :

مرحوم حاج شیخ عباس براساس فن خودش که علم الحدث بود صحبت می کرد . حدیث را براساس قواعد علم الحدیث بیان می کرد ، او آن چنان درباره حدیث شناخته داشت که وقتی بر منبر می‌نشست گویی جمعیت نفس نمیکشیدند مبادا یک کلمه از سخن او را نشنوند . مجلس او نورانیت عجیبی داشت . بعد از حمد و ثنای خداوند ، اول حدیث را می‌خواند و می گفت که حدیث مسند است و سندش متصل به امام است ، مثلاً می‌فرمود :

و بالسند المتصل عن محمد بن یعقوب الکلینی ، قال حدثنی محمد بن یونس ، سپس تمام راویان را سه یا چهار نفر یا بیشتر ، هر چه بود ، اسامی آن‌ها را می گفت ، تا به معصوم می‌رسانید . آن وقت متن حدیث را بدون کم و زیاد نقل و ترجمه می کرد . پس از آن به مناسبت بحث ، روایات چندی ، مقطوع یا مرسل نقل می کرد و بحث را ادامه می‌داد .

اگر اقتضای جلسه بود ، باز چند حدیث مسند دیگری را با همان آداب حدیث نقل می‌کرد والا بحث را به حالات رجال حدیث می‌کشانید .

اگر می‌خواست تاریخ بگوید معمولاً حالات رجال را بیان می‌فرمود ، و در ضمن حالات آن‌ها باز مطالبی بیان می‌کرد .

سخنانش تأثیر عجیبی داشت ، چون اول خودش تحت تأثیر آن احادیث قرار می‌گرفت ، به همین جهت منبرش دارای قوه اشراب بود . گویا جاذبه روحی داشت .

وقتی می‌خواست حدیثی ، به عنوان مثال از امام صادق علیه‌السلام نقل کند ، توجه ویژه‌ای داشت که یک کلمه از سخنان آن حضرت کم و زیاد نشود .

او در همه جا منبر می‌رفت فقط ایام عاشورا منزل آیت اللّه قمی (رضوان اللّه علیه) که ده روز منبر دایر بود و تا ظهر آقایان دیگر منبر بودند ، پس از نماز جماعت

ظهر منبر می‌رفت که جمعیت خاصی برای استفاده از منبر وی می‌آمدند .

به درخواست مؤمنین در ماه رمضان ، گاهی در مسجد گوهرشاد و گاهی در مدرسه میرزا جعفر که دور از جمعیت معمولی و ازدحام بود منبر می‌رفت .

در مدرسه هم با این که از ازدحام برکنار بود باز جمعیت فراوانی می‌آمدند . کسی که او را در بالای منبر می‌دید گویی کوه وقار و مجسمه زهد و تقوا را می‌دید . نوع فضلای اهل علم از ارادتمندان ایشان بودند .

اخلاص محدث قمی و علاقه‌مندی علماء به او

در آن اوان وی با مرحوم ادیب نیشابوری معاصر بود . عموم فضلا و طلاب شاگردان ایشان بودند و در درس معانی و بیان او در مدرسه نواب حدود 700 نفر طلبه شرکت می‌کردند . آن درس هم منحصر به این استاد بود . مرحوم ادیب به شاگردانش سفارش می‌کرد :

بروید پای منبر حاج شیخ عباس قمی و استفاده کنید .

امتیاز آن محدث بزرگ این بود که هوی و هوس را در خود کشته و از اسارت هوی و خودخواهی بیرون آمده بود .

در مدت توقف در مشهد گاهی به خارج سفر می‌کرد ، به نجف اشرف یا قم می‌رفت ، ولی تا می‌خواست جمعیتی جمع شود و زمینه نماز جماعت یا منبری فراهم شود ، حرکت می‌کرد .

در شبستان مرحوم آیت اللّه‌قمی که امروز معروف به شبستان سبزواری است یک ماه رمضان درباره صله رحم صحبت کرد .

منبر عجیبی بود همه چیز داشت . بعد حس کرده بود جمعیت آن جا زیاد شده ، شاید باعث لطمه به دیگران از اهل منبر باشد .

سال بعد در گوشه‌ای جدای از آن محیط یعنی مدرسه میرزا جعفر در صحن عتیق ، منبر رفت . در عین حال عده زیادی از طلاب و جمعی از بزرگان در این جلسات حاضر می‌شدند .

حکایتی از تواضع محدث قمی

مرحوم حاج آخوند تربتی عالم زاهد پدر مرحوم راشد ، با سفر به مشهد مقدس می‌خواست چند روزی در آن جا بماند وقتی از منبر رفتن حاج شیخ عباس قمی اطلاع پیدا کرد ، با حضور در جلسه واعظ ایشان پای منبر او می‌نشست .

محدث قمی روزی نگاه کرد و دید که حاج آخوند تربتی پای منبر است . گفت : جناب حاج آخوند! من چند روز است که صحبت کرده‌ام و شما میهمان هستید ، شما هم چند روزی صحبت کنید .

حاج آخوند هر قدر اصرار کرد که من برای استفاده ، شیخ نپذیرفت و از منبر فرود آمد و منبر را به ایشان واگذار کرد .

استاد فقید آیت اللّه‌حاج آقا رضا صدر نیز که در نوجوانی در مشهد مقدس شاهد منبرها و مواعظ او بوده است می‌گوید :

او سخنوری دانا و گوینده‌ای توانا بود . هنگامی که بر اریکه منبر جلوس می‌کرد روان سخن می‌گفت و حاضران را سراپا گوش می‌کرد .

موعظه می‌کرد ، تاریخ می‌گفت و حدیث تفسیر می‌کرد . ذکر مصیبت اهل بیت علیه‌السلام را چنان ساده و بدون تکیه بر صوت بیان می‌کرد که مستعان را به گریه شدید

می‌انداخت . سخنان او در خودش نیز مؤثر واقع می‌شد و برای حضرتش به مناسبت مطالب ، تغییر حال ، رخ می‌داد .

مرحوم صدر در نوشته دیگری آورده است .

گذران زندگی او از راه منبر بود . در دهه عاشورا در مشهد و منزل عموی همسرش مرحوم حاج آقا حسین قمی منبر می‌رفت ، و در ایام فاطمیه برای منبر در مدرسه فیضیه قم از طرف مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی دعوت می‌شد . منبرش سرتاسر موعظه و نقل احادیث بود ، و با آن که هنگام ذکر مصایب با آهنگ ، ذکر مصیبت نمی‌کرد و به طور عادی سخن می‌گفت و ذکر مصیبت می‌کرد ، مستمعان را می‌گریانید واستادانه این وظیفه را انجام می‌داد .

آقای محدث زاده می‌گویند :

در وقتی که مرحوم والد در مشهد مقدس بودند ، مرحوم آیت اللّه حاج آقا حسین قمی ، دهه عاشورا مجلس روضه مفصلی داشت . تمام حیاط بزرگ خانه ایشان و حتی قسمتی از پشت بام از جمعیت پر می‌شد .

از اول صبح ، تمام منبری‌های درجه یک آن وقت و روضه خوان‌ها می‌آمدند و منبر می‌رفتند ، بعد از نماز ظهر تازه مرحوم والد منبر می‌رفت . کسبه در آن وقع دست از کار

می‌کشیدند و خود را برای منبر ایشان آماده می‌کردند . منبر ایشان اغلب تا یک و نیم و دو بعدازظهر طول می‌کشید ، تمام صحن حیاط و اتاقها و پشت بام از جمعیت می‌شد .

مرحوم آیت اللّه آقای شیخ کاظم دامغانی از علمای بزرگ مشهد می‌فرمودند :

مردم توجه ویژه‌ای به منبر محدث قمی داشتند و هر کس در جایی بود ، در وقت منبر ایشان خودش را به منزل آیت اللّه‌قمی اعلی اللّه مقامه الشریف می‌رسانید . وقتی هم پای منبر می‌نشستند ، تمام حواس آن‌ها به ایشان بود که چه می‌گویند .

منبر ایشان جز اخبار و احادیث و تاریخ ، چیز دیگری نبود ، روضه را هم خیلی ساده می‌خواندند ، اما چون با حال می‌خواندند و خودشان هم منقلب می‌شدند ،

مردم را فوق العاده منقلب می‌کرد .

در یکی از سال‌ها روز تاسوعا در منزل مرحوم آیت اللّه حاج آقا حسین قمی ، از صبح همه منبری‌ها منبر رفتند و هر چه درباره حضرت ابوالفضل العباس سلام اللّه علیه بود گفتند . بعد از همه آن‌ها مرحوم حاج شیخ عباس منبر رفتند . وقتی وارد روضه شدند شروع کردند اشعار جناب ام البنین «لا تدعونی و یک ام البنین» را تا آخر خواندند . من از شدت گریه از حال رفتم . وقتی مرا به حال آوردند ، دیدم یازده نفر در اطراف من هنوز در حال بی‌هوشی هستند . خود ایشان هم حال عجیبی داشتند و گریه می‌کردند .

آقای محدث زاده اضافه کردند :

روضه مرحوم آیت اللّه قمی فقط دهه اول محرم بود و تا بعدازظهر ادامه داشت .

روزی مرحوم والد درباره رباخواری سخن گفت و آیات و روایات آن را خواند و در نکوهش آن بحث کرد . زرگری که اهل ربا بود با شنیدن سخنان نافذ او طوری منقلب شد و تکان خورد که از کثرت وحشت دیوانه شد .

حدود سال 1341 عده‌ای از فضلای مشهد از ایشان تقاضا کردند که شبهای پنجشنبه و جمعه در مدرسه میرزاجعفر واقع در ضلع صحن مطهر حضرت امام رضا علیه‌السلام به عنوان درس اخلاق برای طلاب علوم دینی ، منبر روند و ایشان قبول فرمودند . قریب هزار نفر از طلاب و علمای شهر در آن مجلس شرکت کردند ، این منبر هر روز حدود دو ساعت و نیم تا سه ساعت طول می‌کشید . مرحوم حاج شیخ عباس قمی در این منابر درباره اخلاق بحث می‌کرد .

مرحوم راشد واعظ دانشمند مشهور که از طلاب درس خوان آن روز مشهد و حاضران آن مجلس بوده ، بارها می‌گفت :

اثر یک منبر ایشان در آن شب‌ها تا یک هفته در ما باقی بود . در طول یک هفته

مضامین سخنان آن مرحوم در اعماق دل ما ریشه دوانیده و ما را به خود مشغول داشته بود! به طوری که تا هفته بعد کاملاً تحت تأثیر آن بودیم! سخنان نافذ آن مرحوم چنان بود که تا یک هفته انسان را از تمامی سیئات و پندارهای ناروا و گناهان باز می‌داشت و به خدا و عبادت متوجه می‌کرد .

مرحوم آقا بزرگ ، روحانی و حکیم عالی قدر خراسان در میان علماءبه دو نفر زیاد ابراز علاقه می کرد؛ یکی مرحوم آیت اللّه حاج آقا حسین قمی و دیگری حاج شیخ عباس قمی و می گفت :

هر کس می‌خواهد از کلام اهل بیت علیه‌السلام نورانیت پیدا کند ، از منبر حاج شیخ عباس قمی استفاده کند!

مرحوم استاد محمود شهابی دانشمند فقید درباره ایشان می‌نویسد :

به گفته یکی از علمای اعلام نجف و از مدرسین عالی مقام ، وقتی حاج شیخ عباس قمی در منبر ، حدیث نقل می کرد ، سلسله سند روایان هر حدیث را ذکر می کرد و مورد بحث قرار می‌داد ، و مختصری از شرح حال هر کدام را بیان می‌داشت .

همین که پس از معرفی آخرین راوی به امام صادق یا امامان دیگر علیه‌السلام می‌رسید ، چنان بود که گویی شنونده امام را می‌دید ، با همان عظمت و مهابت و مقام شامخ امامت!

عشق و علاقه محدث قمی به کتاب به اندازه‌ای بود که وقتی کمترین پولی به دست می‌آورد آن را در خرید کتاب صرف می کرد و گاه پیاده از قم به تهران به استقبال آن می‌رفت . او خود می گوید : زمانی که در قم تحصیل می کردم ، خیلی تنگدست بودم تا جایی که یک قران و دو قران جمع می کردم تا اینکه مثلا سه تومان می شد . آن را برداشته ، از قم تا تهران پیاده می‌رفتم و با آن کتاب خریده ، به قم

برمی گشتم و به تحصیل ادامه می‌دادم .

محدث قمی پس از عمری تلاش و خدمت به اسلام و مسلمین و تحمل سختیها و مرارات زمان بویژه در اواخر عمر که مصادف با توطئه‌های دشمنان اسلام و دین زدایی رضاخانی بود ، در شب سه شنبه بیست و دوم ذیحجه سال 1359 ق . بدرود حیات گفت و پس از تشییع در صحن مطهر علی علیه‌السلام (نجف) در جوار استادش مرحوم حاجی نوری به خاک سپرده شد[1] .

محدث قمی و سادات

مرحوم سلطان الواعظین شیرازی نقل می کند: «زمانی که کتاب مفاتیح الجنان تازه منتشر شده بود، روزی در سرداب سامراء آن را در دست داشتم و مشغول زیارت بودم. دیدم شیخی با قبای کرباس و عمامه کوچک نشسته و مشغول ذکر است. شیخ از من پرسید: این کتاب از کیست؟ گفتم: از محدث قمی، آقای حاج شیخ عباس است و شروع به تعریف وی کردم.

شیخ گفت: این قدر هم تعریف ندارد، بی خود تعریف می کنی! من ناراحت شدم و گفتم: آقا! برخیز و برو!

کسی که پهلوی من نشسته بود، دست زد به پهلویم و گفت: موءدب باش! ایشان خود محدث قمی، آقای حاج شیخ عباس هستند. من فوراً برخاستم با آن مرحوم روبوسی کردم و عذر خواستم و خم شدم که دست ایشان را ببوسم، ولی آن مرحوم نگذاشت و خم شد دست مرا بوسید و گفت: شما سیّد هستید.» [2]

نقل شده که چند ساعت قبل از وفات او برایش آب سیب گرفتند و آوردند. دخترکی خردسال از سادات در منزل آن مرحوم بود. محدث قمی فرمود: اول

---

(1) گلشن ابرار .

(2) ستارگان حرم، ج 4، ص 176

بدهید این دختربچه علویّه از آن بنوشد، بعد به من بدهید! دخترک نوشید و سپس باقی مانده را به قصد استشفاء سر کشید.» [1]

به گفته میرزا علی محدث زاده فرزند شیخ عباس قمی ،عمده توفیقات پدر ما از وجود این زن بساز، یعنی مادر ما بود. وی در توضیح می گوید که والدمان با خانواده در رمضان سال 1354 قمری وارد نجف اشرف گردید و در محلّه جُدَیده"منزلی را اجاره کرد. این منزل بسیار کوچک و محقر دارای دو اتاق بود: یکی پایین و دیگری در بالا. اتاق بالا را محدث قمی محل کار خود قرار می دهد و اتاق پایین محل سُکنای خانواده اش می گردد. فرش اتاق بالا زیلویی بوده که از سوریه به 400 فلس عراقی خریده بود به پول اندک و زیلو هم نازک و بی ارزش بوده؛ به طوری که وقتی می شستند، جمع می شده است.

فرش اتاق پایین هم که محل سُکنای همسر و فرزندانشان بوده است، دو گلیمی بوده که دو سوم اتاق را فرش می کرده است. وضع آن خانه تا آخر به همین گونه بود و چیزی بر فرش اتاق اضافه نشد. خانواده آیۀ اللّه حسین قمی وقتی از کربلا به نجف اشرف می

آمدند، به همین اتاق وارد می شدند و خود آیهٔ اللّه قمی هم در سفر به نجف اشرف گاهی به آنجا می آمده و در همین اتاق پذیرایی می شده است. آن گاه مرحوم محدث زاده می گوید: «مادر ما در تمام عمرش با این وضع با پدرمان به سر برد و حرفی و اعتراضی نداشت که مثلاً این چه زندگی است؟»

از دختر بزرگ حاج شیخ عباس نقل می کنند که گفته بود: مادرم می گفت: «خدایا! من با این زندگی می سازم. دیگران سرداب سن دارند (در نجف اشرف بعضی خانه ها و مدارس سردابهای دارای سه طبقه داشت: طبقه اول و دوم نیم سن، و طبقه سوم را که بسیار خنک بود، سن می گفتند.) و با وضعی بهتر از ما زندگی

---

(1) مفاخر اسلام، ج 11، ص 130

می کنند. من می سازم و تو در آخرت عوض این را بده!» و از وضعی که داشت هیچ وقت گله مند نبود.

این در حالی بود که حاج شیخ عباس قمی با توجه به موقعیت والایی که در نزد مراجع تقلید و تجّار متدین داشت، می توانست به راحتی وسائل رفاهی و تجملاتی زندگی را مهیا سازد؛ ولی زهد و بی علاقه بودن نسبت به دنیا و مظاهر فریبنده آن مانع بود.»

مرحوم آیۀ الله حائری، موءسس حوزه علمیه قم، هر ساله در ایام فاطمیه دوم، در مدرسه مبارکه فیضیه مجلس روضه می گرفتند و از محدث قمی که در آن موقع مقیم مشهد مقدس بود، دعوت می کردند و با اینکه اول حاج میرزا علی هسته ای اصفهانی با آن مقام علمی اش منبر می رفت و همگان خیال می کردند پس از او مجلس به هم می خورد؛ ولی پس از آنکه حاج شیخ عباس قمی منبر می رفت، نه تنها جمعیت پراکنده نمی شد، بلکه مجلس همچنان گرم می ماند و آیۀ الله حائری در این مجالس حضور داشت و تا آخر می نشست.

همه علما و بزرگان، خود را مقید می کردند که در مجالس او شرکت کنند و نظیر همین در نجف بود که وقتی وی در مسجد هندی نجف منبر می رفت، همه مراجع عصر در آن شرکت می کردند.

وقتی نظر آیۀ الله حائری را در باره منابر حاج شیخ عباس قمی خواستند، با یک دنیا ادب فرمودند: «هر طلبه ای را کنار منبر او ببینم و نشستن او را پای موعظه محدث مشاهده کنم تا سه روز حاضرم تمام نمازهای واجب خود را به او اقتدا کنم؛ زیرا منابر و مواعظ این مرد در شنونده ایجاد روح عدالت می کند.» [1]

آیۀ الله بهاء الدینی فرمود: «یکی از منبریهایی که در فن خطابه در سطح عالی

---

(1) عرفان اسلامی، شیخ حسین انصاریان، ج 12، ص 25

بودند، به ایشان اعتراض کرده بودند که این چه منبری است که داری؟ پی در پی روی منبر از کتب علمای سلف مطلب نقل می کنی و روایات راجع به بهشت و جهنم و عذاب و عقاب می خوانی! خلاصه این منبرها چیست؟ چرا منبر خطابی و فنی نمی روی؟ حاج شیخ فرموده بودند: «شما با آن منابر خطابی و آن همه لفاظی بفرمایید چند نفر نماز خوان و متدین درست کرده اید؟ در حالی که من با همین منابر، چقدر نماز خوان درست کرده ام، چقدر افراد را به راه آورده ام و متنبه کرده و به توبه وا داشته ام.» [1]

مرحوم شیخ عباس قمی به خواب پسرش آمد و به او گفت: فلان دهه را فلان جا منبر برو و جایی که قول داده ای منبر نرو؛ زیرا پولشان آلوده است . وقتی با پسر تماس گرفتند تا منبر برود، گفت: من نمی توانم بیایم . گفتند: شما قول داده بودید . گفت: پدرم در عالم خواب فرمود اینجا منبر نروم، چون پول آنها آلوده است . دعوت کننده گفت: راست گفته است . تا به حال پولم آلوده به ربا نشده بود، اما امسال آلوده شد .

پسر حاج شیخ عباس می گوید: آن موقع در یک دهه به من هزار تومان می دادند، اما آخر آن دهه، یک زن آمد و مبلغ صد تومان به من داد . پیش خودم گفتم: پدرم فکر حلال و حرام کرده بود اما فکر زندگی من را نکرده بود . اما خانم دیگری آمد و گفت: شما بودید که اینجا صحبت می کردید؟ گفتم: بله . او یک پاکت به من داد که هزار تومان در آن بود و مستمعین آن را داده بودند . فهمیدم که پدرم فکر زندگیم را هم کرده است .

---

(1) مفاخر اسلام، ج 11، ص 370

خودش به همه آنها وارد بودـرا بعنوان مثال ذکر می‌نمود ومردم را از حساب الهی وجواب روز قیامت ، می‌ترساند . مسائل دینی را که بیشتر مورد حاجت وابتلای آنها بود ، برای مرد و زن می گفت وروضه فراوان می‌خواند وخودش بیش از همه می گریست . سپس «یا اللّه» می گفت ومنبر را ختم می کرد[1] .

در شرح حال عالم فرزانه، آخوند ملا عباس تربتی نوشته اند: «او خود مرجع تظلم مردم و خانه اش دادگستری و پناهگاه آنان بود . مردم از دست حکام و خوانین به او تظلم می کردند و او با قدرت معنوی خود به شکایت آنان رسیدگی می کرد . خود را می کشت و به آب و آتش می زد تا به مردم خدمت کند و حاجتی را از کسی برآورد و گرهی از کاری بگشاید ... او در تمام 24 ساعت شب و روز - حتی بعد از نیمه شب زمستان و در نیمه روز تابستان، برای هر گونه کار شرعی و حاجتی که مردم داشتند، می شتافت و در راه انجام دادن این وظائف و خدمات، آنچه را که در نظر نداشت، فقط خودش بود . مثلا پیش می آمد که گاهی بعد از نیمه شب در خانه او را می زدند و اهل خانه را با وحشت از خواب بیدار می کردند . می دیدند که کسی است از خانه ای آمده و می گوید: فلانی در حال احتضار است؛ آقای حاج آخوند به بالینش بیایند . فورا، بی تامل و بی کمترین اکراه، مانند پرنده سبکبالی بر می خاست، وضو می گرفت و می رفت ... .[2]

(1) پیش شماره 5 ماهنامه مبلّغان : ص53 .

درباره آخوند ملاعباس تربتی نیز آمده است: او عاشق خدمت به مردم بود . برای حاج آخوند هیچ تفاوتی نداشت که، آن که وی را دعوت می کند برای امر شرعی، خان یا شاهزاده یا تاجر ولایت باشد، یا فقیر پینه دوزی که در گوشه ای از کوچه های پایین شهر در کلبه فقیرانه زندگی می کند . دعوت همه را یکسان می پذیرفت و واجب می دانست که برود و احکام خدا را به گوش آنها برساند . اگر دردمند و غمزده اند، آنها را دلداری دهد و اگر سرکش اند، آنها را موعظه کند و اغنیا را وادارد که وجوه شرعیه خود را بدهند و از آن محل به فقرا کمک برساند ... پاداش خود را فقط این بداند که خدا از او راضی باشد ... می خواست اندکی بخوابد، در خانه را می زدند و گاه می شد که این، نیمه روز تابستان بود و فرزندان ایشان می خواستند جواب ندهند تا این مرد (حاج آخوند)، اندکی ستراحت بکند که ناگهان خودش عبا را پس می زد و می گفت: ببینید کیست؟ و او کسی بود که یا برای ادای نماز بر جنازه میتی به دنبال مرحوم حاج آخوند آمده بود یا دعوت به مجلس دیگری، حاج آخوند بی تامل برمی خاست و می گفت: شما بروید، من خودم می آیم . او تجدید وضو می کرد و می رفت » .[1]

حاج آخوند ملاعباس تربتی همیشه واسطه خیر می شد و کسانی که به او مراجعه می کردند، با دست پر از نزد او برمی گشتند . اگر می خواستند برای صاحب منصب یا صاحب نفوذی نامه بنویسند؛ تا مشکلشان برطرف گردد، این کار را می کرد . او نامه را به دست صاحب حاجت می داد و همیشه اشخاصی که به آنها نامه می نوشت، ترتیب اثر می دادند . اگر کسی را توقیف کرده بودند، رها می کردند و اگر از کسی جریمه ای می خواستند، می بخشیدند و اگر آن کس مدیون بود، مهلتش

(1) فضیلتهای فراموش شده، ص 24 و 106)

(2) فضیلتهای فراموش شده، ص 107 و 108

می دادند.») [1]

عالم ربّانی حاج آخوند ملاعباس تربتی مرجع تظلّم مردم، و خانه اش دادگستری و پناهگاه آنان بود. مردم از دست حکّام و خوانین به او تظلم می کردند و او با قدرت معنوی خود، به شکایت آنان رسیدگی می کرد.

وقتی کسانی به عنوان تظلّم به نزد او می آمدند و از خان محل یا حاکم یا شخص دیگر شکایت داشتند که به آنها تعدّی کرده و یا کسی را از آنها توقیف کرده، ایشان برای شفاعت و استخلاص شخص یا اشخاص ستمدیده نامه ای به آن طرف می نوشت و نامه هایش عبارت بود از یک قطعه کاغذ مستطیل کوچک... که بعد از بسم اللّه الرّحمن الرّحیم چنین می نوشت:

«جناب فلان! ان شاءاللّه موفق باشید! فلانی چنین می گوید؛ اگر راست است و خدای نخواسته به او تعدّی شده، امید است از مشارٌالیه رفع تعدّی شود و هرگاه خسارتی به او رسیده جبران گردد. ان شاءاللّه عنداللّه و عندالرسول مثاب و مأجور خواهید بود، عباس.» پس از نوشتن این نامه همیشه اشخاصی که به آنها نامه می نوشت ترتیب اثر می دادند.»

ملاّ عباس تربتی در حین راه رفتن برای جمع بودن حواس و حفظ حالت حضور، فقط جلو پایش را نگاه می کرد. خودش به فرزندش می گفت: «پیش از آنکه با مادرت ازدواج کنم، نام دختری را در کاریزک (یکی از روستاهای اطراف تربت حیدریّه) برای من برده بودند که ازدواج با او سر نگرفت و من هرگاه از کوچه آنها می گذشتم، در طی سالها حتی یکبار به در خانه آنها نگاه نکردم.» [2]

---

(1) فضیلتهای فراموش شده، ص 105

(2) فضیلتهای فراموش شده، حسین علی راشد، چاپ سوم، 1371

سیدعلی قاضی

یکی از شاگردان سیدالعلماء مرحوم میرزاعلی قاضی رحمه‌الله می گوید : آقای قاضی ، شبها مجلس اخلاق داشتند وچراغ روشن نمی کردند ودرهمان تاریکی ، بعضی از علمای نجف که اهل باطن بودند ، به آن مجلس حاضر می‌شدند وغالباً صحبت در «معرفة النفس»بود وتهذیب اخلاق . وصحبت عرفان هم می‌فرمودند . لکن بیشتر در همان‌معرفت ذات انسان وخودشناسی بود . واگرناشناسی وارد می‌شدند ، صحبت را تغییر می‌دادند

ودرباره زیارت سیدالشهداء علیه‌السلام صحبت می‌فرمودند ومی گفتند : استعدادات ، مختلف است وهر حرفی را نمی‌شود به هرکسی گفت![1]

یکی از مدرسین نجف می گوید من درباره کراماتی که از مرحوم قاضی بگوشم می‌خورد ، در شک بودم . تا اینکه یک روز در بیرون مسجد کوفه به ایشان برخوردم . سلام کردم واحوالپرسی از یکدیگر نمودیم و قدری با یکدیگر سخن گفتم تا رسیدیم به پشت مسجد کوفه در بیابان خارج مسجد پای دیوارهای بلند مسجد در طرف قبله .

هر دو روی زمین نشستم تا قدری رفع خستگی کرده ، و سپس به مسجد برویم . با هم گرم صحبت شدیم و مرحوم قاضی از اسرار و آیات الهی برای ما داستانهایی بیان فرمود و از جلال و عظمت توحید و قدم گذاردن در این وادی و در اینکه یگانه هدف خلقت انسان است مطالبی را بیان می‌نمود و ضمنا شواهدی اقامه می‌نمود .

---

(1) همان مرجع : ص53 .

من در دل با خود حدیث نفس کرده و گفتم که واقعا ما در شک و شبهه هستیم و نمی‌دانیم چه خبر است و اگر عمر به همین منوال بگذرد وای برما ، اگر حقیقتی باشد و به ما نرسد وای بر ما و از طرفی هم نمی‌دانیم این راه درست است تا دنبال کنیم . در این موقع مار بزرگی از سوراخ بیرون آمد و در جلو ماخزید و به موازات دیوار مسجد حرکت کرد . در آن نواحی مار بسیار بود و غالبا مردم آنها را می‌دیدند ولی تا به حال شنیده نشده است

که کسی را گزیده باشند . همین که مار به مقابل ما رسید و من فی الجمله وحشتی کردم مرحوم قاضی اشاره به مار کرد و گفت متباذن اللّه! باذن الهی بمیر! مار فورا در جای خود خشک شد . مرحوم قاضی بدون آنکه اعتنایی کند شروع کرد به ادامه صحبتی که با هم داشتیم . سپس برخاستیم و داخل مسجد رفتیم . مرحوم قاضی اول دو رکعت نماز در میان مسجد خواد و سپس به اتاقی که در مسجد برای عبادت داشتند رفتند . منهم پس از انجام بعضی از اعمال مسجد ، تصمیم گرفتم به نجف برگردم . در بین اعمال ناگاه به خاطرم گذشت که آیا این کاری را که این مرد کرد واقعیت داشت یا چشم بندی بود مانند سحر که ساحران می کنند؟ تصمیم گرفتم بروم و ببینم مار سرجایش است و یا زنده شده و فرار کرده است فورا به محلی که مار افتاده بود ، رفتم و دیدم که مار همچنان خشک شده و به روی زمین افتاده است پا زدم دیدم ابدا حرکتی ندارد . شرمنده شدم و به مسجد برگشتم تا چند رکعتی دیگر نماز بخوانم ولی نتوانستم . مرحوم قاضی مدتی در حجره خود که عبادت مشغول بود وقتی از مسجد بیرون آمد ، منهم بیرون آمدم و دوباره به هم برخوردیم آن مرحوم لبخندی بمن زده و فرمود خوب آقاجان امتحان کردی! امتحان هم کردی؟

ایشان خود فرمود : فقر و بی‌پولی و اولاد زیاد همواره به من فشار می‌آورد اما هنگامی که سرنماز می‌ایستم خداوند تبارک و تعالی لذت عبودیت را به قسمی به

بنده می‌فهماند که قریب یک ساعت نمازم طول می کشد و پس از نماز فکر می کنم این لذت عبودیت در نشئه بعدی به نحوی که عبودیت و ربوبیت حفظ شود ، آیا نصیبمان می‌شود یا نه؟[1]

---

(1) شیدا : ص 79 .

شیخ عباس تهرانی

آیت اللّه نجفی مرعشی از عارف بزرگ حاج شیخ عبّاس تهرانی چنین یاد می کند :

من وآقای خمینی رضی‌اللّه‌عنه وحاج شیخ عبّاس به درس اخلاق میرزاجواد آقاملکی تبریزی می‌رفتیم . . .

یکروز بعد از اقامه نماز ظهر وعصر در حرم حضرت معصومه علیهاالسلام برای کاری از فیضیه عبور می کردم ، چون وارد شدم از دور دیدم که آقایی روی منبر نشسته وعده ای از طلاّب جوان ، پای منبر ایشان نشسته بودند وبشدّت گریه می کردند!

باخود گفتم : این واعظ کیست؟چون نزدیک رفتم ، دیدم که آقاشیخ عبّاس تهرانی هستند . ایشان همان مطالبی را که ما می گوئیم ، می گفت . آیات وروایات را می خواند ، ماهم در منبرهایمان می‌خواندیم!امّا این تأثیر را نداشت .

ایشان حال وهوایی داشت که انسان را منقلب می کرد ومعلوم بود ، یک واقعیتی(اخلاص)درکارش است وبه سخنان خویش رسیده وایمان دارد[1] .

---

(1) پیش شماره 4 ماهنامه مبلغان .

آیت اللّه بهجت

درباره نام آیت اللّه بهجت خاطرات زیادی از احاب ایشان نقل شده از جمله از یکی از نزدیکان آقا نقل شده است :

پدر آیت اللّه بهجت در سن 17 ـ 16 سالگی بر اثر بیماری وبا در بستر بیماری می‌افتد و حالش بد می‌شود به گونه‌ای که امید زنده ماندن او از بین می‌رود وی می گفت : در آن حال ناگهان صدایی شنیدم که گفت :

«با ایشان کاری نداشته باشید ، زیرا ایشان پدر محمد تقی است » .

تا اینکه با آن حالت خوابش می‌برد و مادرش که در بالین او نشسته بود گمان می کند وی از دنیا رفته ، اما بعد از مدتی پدر آقای بهجت از خواب بیدار می‌شود و حالش رو به بهبودی می‌رود و بالاخره کاملاً شفا می‌یابد .

چند سال پس از این ماجرا تصمیم به ازدواج می گیرد و سخنی را که در حال بیماری به او گفته شده بود کاملاً از یاد می‌برد .

بعد از ازدواج نام اوّلین فرزند خود را به نام پدرش مهدی می گذارد ، فرزند دوّمی دختر بوده ، وقتی فرزند سوّمین را خدا به او می‌دهد ، اسمش را «محمد حسین » می گذارد ، و هنگامی که خداوند چهارمین فرزند را به او عنایت می کند به یاد آن سخن که در دوران بیماری‌اش شنیده بود می‌افتد ، و وی را «محمد تقی » نام می‌نهد ، ولی وی در کودکی در حوض آب می‌افتد و از دنیا می‌رود ، تا اینکه سرانجام پنجمین فرزند را دوباره «محمد تقی » نام می گذارد ، و بدینسان نام آیت اللّه

بهجت مشخّص می گردد .

آیت اللّه سید محمد حسین طهرانی در کتاب انوارالملکوت می‌نویسد : آیت اللّه حاج شیخ عباس قوچانی ، وصیِّ سید علی آقای قاضی می‌فرمودند : آیت اللّه العظمی حاج شیخ محمد تقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیت اللّه العظمی حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی معروف به کمپانی حاضر می‌شدند و چون به حجره خود در مدرسه مرحوم سید باز می گشتند بعضی از طلابی که در درس برای آنها اشکالاتی باقی مانده بود به حجره ایشان می‌رفتند و اشکالشان را رفع می‌نمودند . و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند و در حال خواب از ایشان می‌پرسیدند و ایشان هم مانند بیداری جواب می‌دادند جواب کافی و شافی ، و چون از خواب برمی خاستند و از قضایا و پرسشهای در حال

خواب با ایشان سخن به میان می‌آمد ابداً اطلاع نداشتند و می‌گفتند : هیچ به نظرم نمی‌رسد و از آنچه می‌گویید در خاطرم چیزی نیست .

استاد خسرو شاهی می‌گوید : بنده در درس فقه خارج خیارات آیت اللّه العظمی شیخ مرتضی حایری شرکت می‌کردم . ایشان در اواخر عمر مریض بودند و درسشان تعطیل شد . یک روز وقتی که آیت اللّه حایری از حرم بیرون می‌آمدند ، به خدمتشان رفتم و پس از سلام عرض کردم : ان شاءاللّه درس را شروع می‌فرمایید؟ فرمودند : نه . بعد فرمودند : شما که جوان هستید من یک ضابطه‌ای را در اختیار شما قرار بدهم ، و آن اینکه درس کسانی شرکت بکنید که فقط نقل اقوال نکنند ، بلکه اقوال را بررسی کرده و نکاتی را در درس بیان کنند که در فعلیّت رساندن ملکه اجتهاد خیلی سودمند باشد . چون درسی برای شما مفید است که این ملکه اجتهاد را از قّوه به فعلیّت برساند ، و تنها به نقل اقوال کفایت نکند .

من همان جا به ایشان عرض کردم : جناب عالی کسی را با اسم برای ما معرّفی

بفرمایید . فرمودند : من از اسم بردن معذورم . عرض کردم : من در درس آیت اللّه العظمی بهجت شرکت می‌کنم . ایشان اظهار رضایت نمود و تبسّم کردند و فرمودند : درس ایشان از نظر دقت و محتوا همین قاعده و ضابطه‌ای را که به شما گفتم دارد ، خوب است که در درس ایشان شرکت می‌کنید . درس ایشان از هر جهت سازنده است هم از جهت علمی هم از جهت اخلاقی ، این درس را ادامه بدهید .

آیت اللّه مصباح در مورد زهد و ساده زیستی ایشان می گوید : آیت اللّه بهجت منزلی جنب مدرسه حجتیه اجاره کرده بودند ، و بعد تغییر منزل دادند و در اوائل خیابان چهار مردان فعلی یک خانه‌ای اجاره کرده بودند که ظاهراً دو اتاق بیشتر نداشت ، و در وسط آن اتاقی که ما خدمت ایشان می‌رسیدیم پرده‌ای کشیده شده بود که پشتش خانواده شان زندگی می کردند و ما این طرف پرده می‌نشستیم و از حضور ایشان بهره مند می‌شدیم . زندگی بسیار ساده و دور از هر گونه تکلف و توأم با یک عالم نورانیّت و معنویّت . . .

الا ن نیز خانه ایشان ظرفیت اینکه تعداد زیادی در آن اجتماع بکنند ندارد ، و دو سه اتاق کوچک دارد با همان گلیمهایی که از چهل ـ پنجاه سال پیش داشتند . بعد از مرجعیت نیز منزلشان هیچ تغییری نکرده ، لذا جای پذیرایی و ملاقات از بازدید کنندگان کم است ، از این رو در اعیاد و ایّام سوگواری در مسجد فاطمیه جلوس می‌فرمایند ، و کسانی که می‌خواهند ایشان را زیارت کنند آنجا خدمتشان می‌رسند .

یکی از آن دوستان نقل می کرد : آیت اللّه بهجت یک شب بعد از نماز فرمودند : اگر سلاطین عالم می‌دانستند که انسان در حال عبادت چه لذّتهایی می‌برد ، هیچ گاه دنبال این مسائل مادی نمی‌رفتند . . .

یکی از دوستان روحانی نگارنده می گوید : یکی از بستگان نزدیک من به مرض سرطان مبتلی گردید . اطباء گفتند : حتماً باید دراسرع وقت تحت عمل جراحی قرار

گیرد ، در غیر این صورت غدّه سرطانی به جاهای دیگر بدن نیز سرایت خواهد کرد . متحیر مانده بودیم که چه کنیم ، آیا بیمار را عمل بکنیم یا نه ؟ قرار شد خدمت آیت اللّه بهجت مراجعه و از ایشان طلب استخاره کنیم .

به محضر ایشان رسیدم و مشکل را بازگو نموده و طلب استخاره نمودم ، آقا استخاره کردند و فرمودند : عمل لازم نیست ، و مبلغی پول دادند که برای او صدقه بدهیم ، و نیز دستور فرمودند مقداری آب زمزم را با تربت حضرت سید الشهداء علیه‌السلام مخلوط کرده به قصد شفاء هر روز مقداری از آن را به مریض بدهید تا بیاشامد ، همچنین دستور فرمودند تعداد زیادی از فقرا را اطعام نماییم ، و یا هر چند به مقدار کم به آنان صدقه پرداخت کنیم و ضمناً به فقرا و صدقه گیرندگان بگوییم برای سلامتی بیمار دعا کنند .

بلافاصله دستورات آقا را مو به مو اجراء کردیم و مریضه جهت توسل عازم حرم امام رضا علیه‌السلام گردید و مدّت سه روز در آن حرم شریف به دعا و راز و نیاز پرداخت . حالات بسیار روحانی و عجیبی به او دست داد ، پس از برگشت دیگر احساس درد نکرد .

بلافاصله روانه منزل آقا شدم تا ایشان را در جریان بگذارم و دستورات بعدی را بگیرم ، که در میانه راه بین منزل و مسجد ، آقا را دیدم ناگهان پیش از آنکه سخنی بگویم . آقا پرسید : حال مریضه شما چطور است ؟ گفتم : الحمدللّه و قضایای مشهد را نقل کردم . آقا فرمودند : به همان دستورات عمل کنید ، و برای امتحان به پزشک مراجعه کنید .

وقتی مریضه به پزشک مراجعه کرد ، پزشک معالج از بیمار با تعجّب می‌پرسد : شما کاری کرده اید یا جایی رفته اید؟ بیمار می گوید : چطور؟ دکتر با تعجب می گوید : خانم ، مرض شما به طور ناباورانه کاهش یافته و هیچ احتیاجی به عمل

ندارد ، و مقدار باقی مانده از غدّه را با دارو حل می‌کنیم . هم اکنون الحمدللّه مریضه ما بطور کامل شفا یافته و به زندگی خود ادامه می‌دهد . آنچه که برای ما جالب توجه بود استخاره‌ای بود که آقا فرمودند و گفتند : نیازی به عمل ندارد .

حجۀ الاسلام والمسلمین علم الهدی نیز می‌گوید : یکی از طلاّب نقل می‌کرد که سالی برای تبلیغ می‌خواستم گیلان بروم ، مخارج خانواده را فراهم کردم ولی هزینه راه را نداشتم ناچار به زیارت کریمه اهل بیت حضرت معصومه ـ سلام اللّه علیهاـ مشرّف شدم و گلایه و درد دل کردم ما که دربست در اختیار شما اهل بیت علیهم‌السلام هستیم و می‌خواهیم شریعت جدّتان را تبلیغ نماییم ولی کرایه راه نداریم ، بالاخره بعد از زیارت قصد کردم به نماز جماعت حضرت آیت اللّه بهجت بروم . بعد از شرکت در نماز ظهر و عصر ، هنگامی که ایشان می‌خواستند بروند ، ناگهان به طرف من که در صف دوّم نشسته بودم اشاره نمودند ، من خیال کردم با کسی دیگر کار دارد دوباره اشاره کردند و فرمودند : با تو هستم . بلند شدم و به حضورش رسیدم . فرمودند : پشت سر من بیا .

همراه با عدّه‌ای در رکاب ایشان رفتیم تا به دم در منزل ایشان رسیدیم . فرمودند : اینجا بایست تا من برگردم . داخل منزل تشریف بردند و بعد از چند دقیقه کوتاه برگشتند و دویست تومان پول (که آن زمان خیلی ارزش داشت) به من دادند . عرض کردم : چه کنم ؟ فرمود : مگر پول نخواستی ؟ جریان یادم آمد . عرض کردم : این پول زیاد است . فرمود : نه ، چند نفر دیگر هم احتیاج دارند آنها را هم تأمین می کنی . به هر حال خداحافظی کردم و عازم تهران شدم ، در خیابان چراغ گاز که ماشین‌های گیلان از آنجا حرکت

می کردند دیدم چند نفر از رفقا نیز می‌خواهند برای تبلیغ به گیلان بروند ولی پول ندارند . گفتم : نگران نباشید پول رسیده است ، اول رفتیم و نهاری صرف کردیم و بعد سوار ماشین شدیم و به محض رسیدن به مقصد

آن دویست تومان نیز تمام شد .

آیت اللّه مصباح می گوید :

آقای بهجت می‌فرمودند : روزی داخل اتاق نشسته بودم به گونه‌ای که صدای دم درِ حیاط را می‌شنیدم ، بچّه همسایه دم در بازی می کرد فقیری آمد و به او گفت : برو از خانه تان چیزی برای من بیاور . بچه رو به فقیر کرد و گفت : خوب ، برو از مامانت بگیر .

فقیر جواب داد : من مامان ندارم تو برو از مامانت بگیر و بیاور .

آقای بهجت می‌فرمودند : من از این گفتگوی بچّه با فقیر یک نکته دستم آمد ، با خود گفتم این بچّه آن قدر به مامانش اطمینان دارد که فکر می کند هر چه بخواهد از او می‌تواند بگیرد .

ایشان چنین نتیجه می گرفتند که اگر ما به همین اندازه که این بچّه به مادرش اطمینان دارد به خداوند اطمینان داشتیم و تمام خواسته‌های خود را از او درخواست می کردیم ، هیچ مشکلی نداشتیم و همه کارهایمان درست می‌شد .

باز حجۀ الاسلام والمسلمین خسروشاهی می گوید : آیت اللّه بهجت می‌فرمودند : اگر آن مقداری که بشر به جسمش اهمیت می‌دهد به روحش اهمیّت می داد ، دیگر هیچ غم و غصه‌ای نداشت . متأسفانه بشر هر چیزی را که برای جسمش مفید است تهیه می کند و دنبالش می‌رود .

به عنوان مثال برای تحصیل غذایی که برای جسمش مفید است نزد پزشک می‌رود و از او درباره غذاهای مفید سوء ال می کند ، ولی آیا دنبال چیزهایی که برای روحش مفید است می‌رود؟ که بداند چه چیزی برای روح مفید است ؟

خلاصه ، اگر بشر آن قدر که برای مادیات تلاش می کند برای معنویات تلاش می کرد غصّه‌ای نداشت . در هر صورت باید دنبال این باشیم که چه چیزی برای

روحمان مفید است . به عنوان مثال مستحبّات برای روح انسان خیلی موء ثّر و مفید است باید در انجام آنها هم تلاش کنیم .

آیت اللّه تهرانی می‌نویسد : حضرت آیت اللّه العظمی بهجت فرمودند : در زمان جوانی ما مرد نابینایی بود که قرآن را باز می کرد و هر آیه‌ای را که می‌خواستند نشان می داد و انگشت خود را کنار آیه مورد نظر قرار می‌داد ، من نیز در زمان جوانی روزی خواستم با او شوخی کرده و سر به سر او گذارده باشم گفتم : فلان آیه کجاست ؟ قرآن را باز کرد و انگشت خود را روی آیه گذاشت . من گفتم : نه اینطور نیست ، اینجا آیه دیگری است . به من گفت : مگر کوری نمی‌بینی ؟!

آیت اللّه سید موسی شبیری زنجانی می‌گوید : آقای بهجت نقل می‌کردند زمانی که آقا شیخ محمود حلّی به نجف آمدند ما برای دیدن ایشان خدمتشان رسیدیم و ایشان نیز برای بازدید به خانه ما آمدند ، وقتی آیت اللّه خوئی شنیدند که آقا شیخ محمود به منزل ما می‌آیند برای دیدار ایشان تشریف آوردند تا به اصطلاح دید دیگری (از نظر معنوی) به ایشان کنند . آقا شیخ محمود یک ساعت تأخیر کردند و آقای خوئی منتظر نشستند تا اینکه تشریف آوردند . آقای خوئی فرمودند : من دلم می خواست مقداری از آقا حسنعلی نخودکی اصفهانی تعریف کنید ، تا وقتی ما می‌خواهیم برای اثبات عالمِ ماوراء دلیل بیاوریم ، تنها از آیات و روایات استفاده نکنیم بلکه از حالات یک شخص هم در این مورد استفاده کنیم .

آقا شیخ محمود فرمودند : آقا شیخ حسنعلی مختصرات داشت (یعنی مختصری از مطالب و عوالم را داشتند) ، و اگر شما به همین کارتان (تربیت طلاب) توجّه کنید بیشتر می‌توانید به اسلام خدمت کنید ، تازه آقا شیخ حسنعلی مرید یکی از شماها بود . که آقای بهجت می‌فرمودند : منظورشان آقای بروجردی بود[1] .

---

(1) برگی از دفتر آفتاب ـ شرح حال شیخ السالکین حضرت آیت اللّه العظمی ، بهجت اثر : رضا باقی زاده پُلامی .

آقای بهجت بسیار به مسجد سهله می‌رفتند وشبها تا صبح بتنهائی ، درآنجا بیتوته می کردند .

یکشب بسیار تاریک که چراغی هم در مسجد روشن نبود ، دروسط شب ، احتیاج به تجدید وضوء پیداکردند . برای تطهیر ووضوء بناچار می بایست از مسجد بیرون رفته ودر محلّ وضوخانه که بیرون مسجد درسمت شرقی آن واقع است ، وضو بگیرند . ناگاه کمی ترس دراثر عبور این مسافت در ظلمت وتنهائی ، درایشان پیدا می‌شود . بمجرد این ترس ، ناگهان نوری همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار می‌شود . آیت اللّه بهجت بوسیله این نور از مسجد خارج شدند وتطهیر کردند ووضوء گرفتند . سپس بجای خود برگشتند . درهمه این حالات ، آن نور در برابر ایشان حرکت داشتند تا وقتی که به محلّ خود رسیدند . آنوقت نور ناپدید شد[1] .

---

(1) برگی از دفتر آفتاب .

حاج شیخ مرتضی طالقانی

درباهره مرحوم شیخ مرتضی طالقانی ، نقل شده که ایشان افطار با عده‌ای از علماء از جمله آیت اللّه خویی در خانه‌ای مهمان بودند . چون همگی سرسفره نشستند ، حاج شیخ مرتضی فرمودند : نمک در سفره نیست!بین اطاق مهمانان وآشپزخانه فاصله زیادی بود . مرحوم طالقانی هم دست به غذا دراز نکرد . دیگران حتیّ آیت اللّه خویی‌باحترام ایشان نیز

غذارا شروع نکردندتا نمک آوردند بعد ازختم مجلس ، موقع رفتن ، آیت اللّه خویی فرمودند : حضرت آقا!اگر شما اینقدر به ظاهرِ سنّت مقیّد هستید ، که اگر کمی نمک تناول باشیدومردم را منتظر نگذارید!

آقای طالقانی ، فوراً دست برد وکیسه کوچکی را درآورد وفرمود : باخودم نمک دارم !ولی می‌خواهم سنّت اسلامی پیاده شود ومتروک نگردد[1] .

ایشان که از شاگردان مرحوم آخوند بوده است صاحب کراماتی بوده است از جمله : کسی از اطراف نجف آمد پیش ایشان و از این که بچه‌اش جنّی شده بود شکوه کرد . شیخ به او گفت : برو به آنها بگو : مرتضی می گوید بروید . آن شخص هم می‌رود و گفته شیخ را عمل می کند ، بچه‌اش خوب می‌شود .

در سرداب خانه شخصی از علماء در نجف ، چند عدد مار پیدا شده بود . قضیه را به مرحوم شیخ مرتضی طالقانی می گوید : ایشان می‌فرماید : برو به آنها بگو : مرتضی می گوید بروید . او هم می‌رود و می گوید . مارها می‌روند و دیگر پیدایشان

---

(1) برگی از دفتر آفتاب .

نمی‌شود .

دانشمندی از علاّمه محمّدتقی جعفری پرسید: رمز موفقیّت شما در چیست؟ استاد در پاسخ فرمود : واللّه این سؤال را یکبارهم مرحوم دکتربهشتی دراصفهان ، ازمن پرسید . آنچه مسلّم است ، چندچیزراباید مدّ نظر داشت . مسأله مال ومنال دنیا خیلی مهمّ است!پس این را باید ردّ کرد . دیگر مسئله باسواد شدن بماهوباسوادشدن است . این راهم ماردّ کردیم . یعنی البته او ردکرد . مال ومنال دنیا از اولّ مارا نگرفت . یعنی ذاتاً علاقه‌ای نداشتیم .

اولّ که طلبه شدیم توی ذهنمان بود که یک زمانی ، مرجع بشویم . مجتهد بشویم . این ها هم ردّ شد . پس از آن یک مسأله مهمّ دیگر پیش آمد که خیلی هم طول کشید!وآن مسأله عشق بخودعلم بماهوعلم ، بود . بخصوص وقتی که زندگی دانشمندان را مطالعه می کردیم . خیلی خوشم می‌آمد . خود دانشمندشدن برایم مطرح می‌انداخت . انسان باید برای خدا تحصیل کند . خود علم بماهوعلم ، تب است!

غول بزرگ دیگری که سر راه ما سبز شد ، مسأله مطرح شدن بود!که البته دیر هم ردّ شد!خُب ماسخنرانی ها داشتیم . در دانشگاههای داخل وخارج کشور که گاه 200 تا300 استاد پای سخنرانی ما می‌نشستند . می گفتیم یک سخنرانی بکنیم که همه خوششان بیاید!تا حدود 18سال پیش این غول بزرگ در سر راه مابود وبحمداللّه این راهم ردّ کردیم .

تحقیق می کردیم . مطلب آماده می کردیم وارائه می‌دادیم . همه شیفته ما می‌شدند!امّا وقتی من خودم را نگاه می کردم ، می‌دیدم چیزی در اینجا(استاد با دست به سینه وقلب خود اشاره می کند)اضافه نشده است!شیفتگی آنها چیزی بما اضافه نمی کرد . چندتا احسنت وآفرین گفتن ، عاقبت پرونده‌اش ، بسته می‌شود . البته احساس مسئولیت باید برای مردم باشد ولی تکلیف را خدا معیّن می کند . اگر کاری برای غیر خدا بود ، سنّت خداست که انسان زمین بخورد!اگر انسان با خدا باشد ، هیچ غمی ندارد . انسان خود می‌فهمد که علم حجابش شده یانه! [1]

---

(1) ویژه نامه استاد : سال78 .

آیت اللّه محمد تقی بافقی

درباره ایشان نقل می کنند که : روزی حضرت آیت اللّه بافقی به حمّام‌می رود . وقتی لباسهارا در می‌آورد ووارد حمّام می‌شود ، می‌بیند فردی در برابر آئینه مشغول تراشیدن ریش خود است!به او نزدیک شده وبرای ادای تکلیف‌دینی خود وشکستن این سنّت غلط که مورد تحریم مراجع بزرگوار است ، به وی تذکّر می‌دهدکه : آقا این عملی که شما انجام می‌دهید ، یعنی تراشیدن ریش ، حرام است . وآن را ترک نما!

آن شخص که از سرهنگهای بلندپایه ارتش رضاخان بود ، وقتی دربرابر نصایح خیرخواهانه آن اُسوه تقوا وپرهیزکاری واقع می‌شود ، ناراحت شده وبی درنگ ، سیلی محکمی بصورت آن عالم وارسته می‌نوازد!

آیت اللّه بافقی با مواجه شدن بااین عکس العمل ، طرف دیگر صورت خویش را بسوی آن شخص می گیرد ومی فرماید : به این طرف صورتم نیز سیلی دیگری بزن!ولی از این کار حرام دست بردار!

آن شخص مغرور وقتی با این همه بزرگواری وسعه صدر آیت اللّه بافقی روبرو می شود ، از دلاّک حمّام می‌پرسد این آقای بزرگوار کیست؟واو جواب می‌دهد که ایشان حضرت آیت اللّه شیخ محمد تقی بافقی می‌باشند . وقتی آن سرهنگ ارتش رضا شاهی ، آن عالم جلیل القدر را می‌شناسد ، خدمت ایشان شرفیاب می‌شود وبا نهایت پشیمانی ، عذرخواهی وطلب عفو وبخشش می کند وبه ایشان قول می‌دهد

که از آن زمان به بعد ، دست از عمل ریش تراشی بردارد وتا پایان عمرِ مرحوم آیت اللّه بافقی ، از نزدیکان ومریدان ایشان ، محسوب می گردد[1] .

همچنین آمده است که : آیت اللّه بافقی پس از آزادی از زندان رضاخان ، به شهر ری تبعید می‌شود . روزی رئیس شهربانی شهر ری وارد شد وپس از سلام واجازه جلوس ، نزدیک در اتاق نشست وعرض کرد : آقا!من از طرف مقامات مافوقِ خود مأموریت دارم که آنچه مورد احتیاج شماست ، فراهم کنم وخواسته های‌شمارا انجام دهم .

بافقی ، این عنصر توحید وتوکّل ، ناراحت شد وگفت : توچکاره‌ای؟که ادّعایِ برآوردن جمیع حوائج ونیازهایِ مرا می کنی؟

ـ من رئیس شهربانی هستم .

ـ الان من احتیاج دارم که در این هوای صاف وآفتابی ، ابری در صفحه آسمان ظاهر شود وبرای طراوت زمین ، باران ببارد . تو می‌توانی چنین خواسته‌ای را انجام دهی؟

ـ نه!نمی توانم .

ـ مافوق تو می‌تواند؟

ـ نه .

ـ مافوق مافوق چطور؟شاه مملکت چطور؟

ـ نه اینها هیچکدام نمی‌توانند .

ـ پس توکه به عجز خود وهمه سران مملکتی اقرار می کنی وبه گدائی آنها اعتراف داری ، چگونه می‌خواهی نیازهای مرا بر آوری؟من از افرادی عاجز وناتوان چون تو وسران مملکت چه بخواهم؟برخیز واز این گونه حرفهای شرک آمیز مزن!

---

(1) مبلغّان پیش شماره هشتم .

رئیس شهربانی خجلت زده شده ، برخاست ودانست که با این مجسمه توکّل وتوحید ، نمی‌تواند طرف شود .

آیت اللّه العظمی سید محمود شاهرودی

آقای حاج سید جمال الدین موسوی ملایری نقل می کند که :

زمانی که شاه سابق پسرش را بعنوان ولیعهد انتخاب کرد ، آقای عبّاس آرام وزیر امور خارجه به نجف آمد که از طرف علماء ، یک تلگراف تبریک به تهران مخابره شود وتبریک بگویند!

آنها خدمت آیت اللّه شاهرودی آمدند . ایشان یکی از آقازاده هارا بدنبال من فرستاد که : آقای ملایری!اینها اینجا آمده‌اند وما چگونگی برخورد با اینهارا در این جور مواقع ، نمی‌دانیم! ومایل نیستیم‌با اینها صحبت کنیم . شما بیائید!منهم آمدم ومشاهده کردم که سفیر ایران در بغداد وکنسول کربلا وعده‌ای دیگر باوزیر خارجه آقای عبّاس آرام نشسته اند!

یک مرتبه وبدون مقدّمه آقای شاهرودی فرمودند : اسم شما چیست؟ وبه آقای آرام اشاره کردند . عرضکرد : عبّاس آرام! ایشان فرمودند : درمقابلِ اوامرِ خداوند ، رام هستید؟ عرضکرد : فامیل بنده آرام است . فرمودند : رامِ ، رامِ . درمقابل اوامر خداوند رامی یا نه؟

سپس آقای شاهرودی فرمودند : اگر شب اولّ قبر از من پرسیدند که به این آقایان که اینجا آمده اند ، نصیحت نمودی یانه؟آیا قرائت نماز اینهارا درست نمودی یانه؟آیا در مقابل اوامر خداوند ، رام می‌باشند یا سرکش؟

عرضکردند : ما مسلمان هستیم ونمازخوان می‌باشیم .

ایشان فرمود : بلی!امّا اعمال شما چطور است؟سپس مقداری از قبر وقیامت

وحالاتش را بیان کرد که همه شروع به گریه کردن نمودند!واصل موضوع که برای آن از تهران به عراق آمده بودند ، فراموش شد وپس از شنیدن فرمایشات حضرت آیت اللّه شاهرودی از خدمت ایشان مرخّص شدند ورفتند .

ایشان در زمانیکه هنوز وسائل نقلیه موتوری نیامده بود ومردم با اسب والاغ ، رفت وآمد می کردند ، در ایّام زیارتی مثل اولّ رجب ونیمه رجب ونیمه شعبان وروز عرفه وگاهی روز عاشوراء ، صبحانه ساده‌ای که عبارت از نان وچای بود ، می‌خوردند وپیاده عازم زیارت می‌شدند . از نجف تا کربلا سه کاروانسرای شاه عبّاسی وجود داشت‌واین فاصله را به سه قسمت تقسیم وهر قسمت را یک خوان می نامیدند . فاصله خوان سوم تا کربلا سه فرسخ است ومرحوم شاهرودی این مسیر را پیاده طی می کردند . درمدرسه بزرگ آخوند خراسانی شخصی بود بنام شیخ حسن همدانی ، از حاجی زاده‌های همدان که دارای هیکلی درشت وقدی بلند وهم چنین وضعِ مالیِ خوبی بود ولباسهای مرتّبی می‌پوشید

وهرموقع که می‌خواست به کربلا برود ، الاغی کرایه می‌کرد وبراحتی مسافرتش را انجام می‌داد .

در یکی از مواقع زیارتی ، شیخ حسن نزد آقاشاهرودی آمد وگفت : جناب استاد!منهم می‌خواهم این بار در خدمت شما ومانند شما با پای پیاده به کربلا بروم!

آقای شاهرودی فرمودند : چون شما باصطلاح سایه رس هستید وپیاده روی نکرده اید ، توان نداری تا بامن همگام شوید!وچون فاصله نجف تا کربلا تمامش رمل(شن وماسه) است ، بعید می‌دانم که بتوانید پیاده در این رملها ، قدم بردارید!

شیخ حسن گفت که من از نظر جثّه از شما قویتر هستم . واصرار کرد وآقای شاهرودی قبول فرمودند .

روز اولّ رجب ، آندو ، پس از صرف صبحانه ساده‌ای ، از مدرسه آخوند بطرف خوان اولّ براه افتادند . تا یکفرسخ ، شیخ حسن جلو جلو می‌رفت وآنچه مرحوم

شاهرودی می‌گفت که صبر کنید تا باهم برویم ، شیخ حسن قبول نمی‌کرد!ومی گفت : یالاّ! شما راه بیائید!خیال می‌کنید که من نمی‌توانم پیاده روی کنم؟حدود دوفرسخ که از نجف دور شدند ، یواش یواش ، شیخ حسن خسته شده وقدمهایش کندتر شده بود . ولی آقای شاهرودی که بهمان روال سابق حرکت می‌نمود ، به اورسید وفرمود : چرایواش حرکت می‌کنید؟شیخ گفت : باهم برویم بهتر است!مقداری دیگر رفتند ، شیخ حسن عقب افتاد وخسته شد!آنچه مرحوم شاهرودی اورا تشویق به حرکت نمود ، فایده نکرد وگفت :

آقا!واقعاً خسته شدم . بهتر است مقداری استراحت کنیم . همانجا نشستند تا آنکه ظهر گذشت .

حالا هم گرسنه وهم تشنه بودند ودر آن حوالی نه آب بود ونه آبادانی!در این موقع شیخ حسن گفت : دلم درد گرفته است! واشاره به آقای شاهرودی کرد که قدری دلم را مالش بده!آقا هم مشغول مالش دل ایشان شد که ناگاه شیخ حسن شهادتین را بر زبان جاری نمود ودعوت حق را لبیّک گفت!

آقای شاهرودی ماند با یک جنازه‌در بیابان!نه می‌توانست جنازه را رها کند وبرود ونه می‌توانست بدون آب وغذا در بیابان بماند!چندین بار جلو کسانی راکه‌با اسب وقاطر در حرکت بودند ، گرفت تا شاید بتواند مرکبی گرفته وجنازه را به نجف بر گرداند ولی هیچکدام اعتنایی نکردند!حدود غروب آفتاب شده بود وایشان متحیّر ومضطرب بودند وبالای سر جنازه برگشتند تا شاید رمقی در او باشد ولی دیدند که خیر!او از دنیا رفته است!

در همین حالِ اضطراب وتحیّر ، صدای سمّ اسبی را شنید . چون نگاه کرد ، دید که یک اسب سوار با لباسهای سفید واسب سفید ویک نیزه هم در دست وشال سبز هم بکمر بسته ، بزبان فارسی گفت : آقا سید محمود شاهرودی!چه شده است؟ عرضکرد : من هرچه به این شیخ گفتم : بابا! تو قادر به پیاده روی بامن نیستی!

به حرف من گوش نکرد وآمد واز دنیار رفته . الان متحیّرم که چه کنم وآفتاب هم غروب کرده است واین چهارپادارهای بی‌مروّت هم هیچ اعتنایی ندارند!

اسب سوار گفت : حالا چه می‌خواهی؟عرضکرد : یک حیوان برای حمل جنازه به نجف اشرف کافی است!

آن آقا اشاره کرد ویک مرد عرب با الاغهای خودآمد . اسب سوار گفت : یک حیوان به این سید بده!آن عرب یک الاغ آورد وداد و رفت . آقای شاهرودی عرضکرد : آقاسید!پول آن چقدر می‌شود؟فرمود : پول آن داده شده!عرضکرد : این حیوان را در نجف ، به که تحویل دهم؟فرمود : الاغ را رها کنید!خودش راه را بلد است ومی رود!عرضکرد : آقا اسم شما چیست؟فرمود : عبداللّه بن حسن!عرضکرد : درکجا می‌توانم شمارا ملاقات کنم؟فرمود : در پشت شهر نجف ، طرف راه مدینه ، نزدیک کوره‌های آجرپزی!سپس اسب سوار خداحافظی کرد ورفت .

حالاهوا تاریک شده بودوآقا الاغ را نزدیک جنازه آورد وهنگامیکه جنازه را بلند کرد ، دید مثل یک تخته خشک سبک

است!با عمّامه جنازه را بست وعبا را بر روی آن انداخت وبطرف نجف حرکت کرد .

حیوان مثل اینکه می‌دانست ، باید چکار کند!حرکت کرد تا داخل شهر شد وآمد ومقابل غسّالخانه ایستاد!ناگاه صدائی از داخل آمد که : آقا سید محمود!جنازه شیخ حسن را آوردی؟آقا جواب داد : آری! آوردم . گفت : داخل بیاور!ایشان بتنهائی جنازه را از حیوان پائین آورد وبداخل غسّالخانه آورد ولی شخصی را ندید! جنازه را گذاشت وخارج شد ودید حیوان رفته است!

آقا خود را به مدرسه آخوند رساند وقضیه را برای طلاّب تعریف کرد . صبح روز

بعد همه بطرف غسالخانه آمدند و دیدند که جنازه غسل وحنوط وکفن داده شده وحاضر و آماده برای نماز ودفن است!

جنازه را پس از نماز ، در قبرستان وادی السلام دفن کردند وبعد هرچه درمحلّه کوره‌های آجر پزی بدنبال سید گشتند واز شخص عبداللّه بن حسن پرسیدند ، ساکنان آن محلّه اظهار بی‌اطلاعی کردند .

منزلی در نجف اشرف در محلّه«حویش»بود که مرحوم شیخ هرندی ، واعظ معروف در او ساکن بود وپس از رحلتش ، فرزندانش در آن منزل زندگی می‌کردند . عدهّای از جنیّان شروع به اذیت وآزار اهل خانه نمودند وظرفهای کوچک مثل قاشق وچاقو وغیره رادر چاه می‌انداختند!وسر وصدای مُهیبی را بوجود می‌آوردند که اهل خانه بستوه آمده بودند وشکایت این قضیه را به آیت اللّه شاهرودی نمودند .

ایشان فرمودند که بر سر چاه بروید وبگوئید که سید محمود شاهرودی می‌گوید : از اینجا بروید وشیعیان مارا اذیت نکنید!

همینطور عمل کردند ودیگر از آنها خبری نشد!

در سالهایی که شهر نجف دارای حصار و دروازه بود ، مقابل هردروازه ، یک پاسگاه ژاندارمری قرار داشت . درآن سالها آب

آشامیدنی نجف بوسیله کانال ولوله ، از مکینه‌ای در کوفه به نجف منتقل شده ودر یک مخزن بزرگ بنام مکینه حاج معین ، انبار می‌شد . سپس سقّاها با مشک های خود ، آب این مکینه را به منازل مردم می‌بردند .

حاج معین‌بوشهری که صاحب این مکینه بود ، چون دولت عراق مکینه اورا غصب کرد ، اعلام نمود که راضی نیست شخصی از این آب استفاده کند .

آقای شاهرودی وقتی از این مسئله باخبرشد ، هرروز دوبار ، یکی قبل از ظهر ویکبار بعد ازظهر ، باتفاق پسران خود ، از شهر بیرون می‌رفت وظرفهای خودرا از

نهر آبی که درخارج شهر بود ، پراز آب کرده وبازحمتیکه بخاطر سربالائی بودن مسیر ، مضاعف شده بود ، آب را جهت مصارف منزلش می‌آورد . خودایشان ظرفی مسی را که سی کیلوگرم وزن داشت ، برپشت می‌بست وعبارا روی آن می‌انداخت وآب حمل می‌نمود .

یک روز حاج معین چشمش به این صحنه افتاد ، وبه گریه افتاد وگفت : خدامرا لعنت کند که باعث شدم سید عالم جلیل وپیرمردی با پسرانش به زحمت وشدّت بیافتند!وبه آقای شاهرودی گفت که من از مصرف آب توسطّ شما راضی هستم!

آقا در جواب فرمودند : برای من تنها فایده ندارد!همه اهل این شهر از این آب می خورند ووضوء وغسل می‌گیرند . واهالی شهر همه مثل عائله من هستند . یا برای همه راضی باش!ویا منهم مثل دیگران از این آب مصرف نمی‌کنم!

مرحوم حاج معین با گریه جواب داد : به جدّت قسم!راضیِ راضی هستم .

بعد از این بود که آقا از این زحمت نجات یافتند .

وقتی وجوهات شرعیه برای ایشان می‌آوردند به فرزندانشان می‌فرمودند تا شب نشده این مار وعقربهارا بین اهلش تقسیم کنید!

آقا دارای قلبی رئوف ومهربان بود ورقّت قلب ایشان ، معروف بود . گاهی اگر برای اهل علم‌ویا غیر اهل علم ، گرفتاری پیش می‌آمد ، خیلی ناراحت می‌شدند . اگر خودشان قدرت داشتند ، در رفع آن گرفتاری تلاش می‌نمودند واگرنه به فرزندشان امر می‌کردند که هرطور است ولو با واسطه وتلفن وغیره ، رفع گرفتاری او کنند . واگربازهم ممکن نمی‌شد ، به حرم مطهّر حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام می رفتند ودعا می‌کردند وبعد از رفع گرفتاری ، احساس آرامش وراحتی می‌نمودند .

ایشان خیلی به حضرت سید الشهداء علیه‌السلام علاقه داشت ودر مجالس روضه خوانی ، از بکّائین بشمار می‌رفت .

دردهه اول محرم بلکه درهمه ماه محرّم ، اورا متبسّم نمی‌دیدند وگاهی که برای درس می‌رفتند ، اگر در بین راه به مجلس خامس آل عبا علیه‌السلام برخورد می‌کردند ، اول مجلس عزا می‌رفتند وبعداً سر درس حاضر می‌شدند!

ومی فرمودد : اگر روضه خوانی بیسواد هم باشد ، همینکه گفت : السلام علیک یا اباعبداللّه! اگر شنیدید واز مجلس برخاستید ، مثل آنستکه بر علیه آن حضرت قیام نمودید![1]

---

(1) زندگانی مرحوم حضرت آیت اللّه العظمی حاج سید محمود حسینی شاهرودی .

عالم وداماد شاه شدن!

آمده است که فتحعلیشاه پیشنهاد کرد که آخوند ملا حسن یزدی ، دختر شاه یعنی ضیاء السلطنهٔ رابعقد خود در بیاورد ولی او قبول نکرد وگفت : مارعایا! قابل آن نیستیم که دختران پادشاه ، درخانه ما باشند!

بعد از رحلت شاه ، ضیاء السلطنهٔ خود به عتبات عالیات رفت . ابتدا شخصی را پیش سید محمد مهدی طباطبائی فرستاد ، که مرا به ازدواج خود دربیاور! امّا سید جواب منفی داد!

سپس این پیشنهاد را به شیخ محمد حسین صاحب فصول نمود واو هم جواب منفی داد! بعد این مطلب را به سید ابراهیم موسوی قزوینی نمود واو جواب داد که : مخارج شاهزادگان زیاد است! ما را جز فقر وفاقه ، حاصلی نیست! واز عهده مخارج شما بر نمی‌آئیم!

شاهزاده پیغام داد که : من از شما هیچ مخارجی نمی‌خواهم وحتی خرج شما وعیالاتتان را بر عهده می گیرم! سید جواب داد که عیال وفرزندان من در سختی‌های روزگار بامن بوده اند! ولازمه ازدواج با شما اینست که از آنها چشم بپوشم واین قبیح است!

شاهزاده جواب داده بود که : شما پیش عیال خود باشید! فقط اسم شما بر سر من باشد! ولی باز هم سید جواب منفی داد[1] .

---

(1) قصص العلماء : ص10 .

ملا آقا دربندی

درباره ملا آقا دربندی آمده است که در اقامه مصیبت ابا عبداللّه علیه‌السلام بسیار مواظب وراسخ بود ، بطوریکه دربالای منبر از شدّت گریه ، غش می کرد ودر روز عاشوراء ، لباس خود را درآورده ولُنگ می‌بست وخاک بر سر می ریخت وگِل به بدن می‌مالید وبه همان صورت بربالای منبر می‌رفت .

همچنین آمده است که وقتی ناصرالدین شاه بدیدار او آمد ، به شاه گفت : تو که پادشاه مسلمانان هستی ، سبیلت را اصلاح نکرده‌ای وشاربت را نزده‌ای!واین برخلاف قوانین اسلام است .

شاه در همان مجلس ، دلاّک خواست ومقداری از سبیل خودرا اصلاح کرد[1] .

---

(1) قصص العلماء : ص109 .

حاج شیخ محمد جواد فریدنی

یکی از شاگردان ایشان در باره‌تقدّس وتقوای ایشان می گوید :

محمد جواد فریدنی یکروز ، بی‌هیچ مقدّمه‌ای در وسط درس ، خطاب به شهید بهشتی ، بالحن خطابی وقاطع گفت : آقای بهشتی!شمادر آینده ریاست فوق العاده وبزرگی خواهید داشت . شما به ریاست بزرگی می‌رسید!

این سخن ، از مردی آنچنان ، برای جوانی کم سنّ وسال و ناشناخته ، که مانند دیگر طلاّب مشغول به تحصیل‌بود ، همگان را به شگفتی واداشت .

همچنین درقم که بودم ، آن مرحوم تابستانهابه اصفهان می‌آمد . یک وقتی شنیدم آقای فریدنی مریض‌است!به عیادت ایشان رفتم . پس از مدّتی نشستن وتعارفات معمولی ، وقتی خواستم از محضر ایشان مرخصّ شوم ، عرض کردم : از اینکه توفیق یافتم به عیادت شما بیایم ، خیلی خوشحالم .

ایشان گفت : البته از ابتداء مقصود شما عیادت ما نبود!در این نزدیکیها بودید ، به عیادت ماهم آمدید!

درست می‌گفت : چون من به خانه خاله‌ام رفته بودم ومقصود اصلی من ، دیدن خاله‌ام بود واز آنجا که منزل ایشان ، نزدیک منزل آقای فریدنی بود ، گفتم حال که تا اینجا آمده ام ، سری هم به آقای فریدنی بزنم!

با این اوصاف ، من چون آدم دیر باوری هستم ، تصمیم گرفتم که یکبار دیگر این موضوع راآزمایش کنم!

یک ماه ونیم بعد ، تصمیم گرفتم که به عیادت ایشان بروم . از همان منزل ، مانند کسیکه می‌خواهد یک عمل عبادی انجام دهد ، ایستادم ورفتن به عیادت ایشان رانیّت کردم .

وقتی خدمت ایشان رسیدم ، موقع خداحافظی ، باز عرض کردم : از اینکه توفیق یافتم به عیادت شما بیایم ، خیلی خوشحالم!

ایشان با یک توجّه خاصی فرمودند : امروز راست گفتی!تو از منزل به قصد دیدن ما آمدی!

در اینجا بود که باورم شد که ایشان دارای مراتب معنوی هستند[1] .

---

(1) حوزه شماره : 83، ص42.

سید علیخان

سید نعمهٔ اللّه جزایری گفت : روزی به خدمت سید علیخان رسیدم ودیدم که مُحاسنش سفید وآنرا رنگ وخضاب نکرده است!پرسیدم : چرا محاسنتان راخضاب نفرمودید؟گفت : می‌خواستم تفسیری بر قرآن بنویسم ، استخاره کردم ، این آیه آمد :

«وانَّ لَهُ عندنا لَزُلفی وحُسنَ مآب»[1] فهمیدم که اجلم نزدیک است!لذا شروع به نوشتن تفسیر مختصری کردم و خضاب نکردم تا با ریش سفید خدارا ملاقات کنم! او بعد از یکسال عالم فانی را وداع نمود[2] .

---

(1) ص : 40.

(2) قصص العلماء: ص246.

ملا محمد میرزا شیروانی

در مورد ملا محمد میرزا شیروانی آمده است که : روزی بر سر حوض مدرسه نشسته بود وطلاّب بدور او جمع بودند .

در اینحال ایشان هفتاد برهان اقامه کرد که این حوض باید آب نداشته باشد! طلاّب از جواب به او عاجز شدند ودرجلباب شبهه باقی ماندند . سپس کفی از آب برداشت وبه هوا داد وفرمود : همین در ابطال این براهین ، کافی است!یعنی وجود آب دلالت می کند که این براهین ، شبهات ومغالطاتی هستند که مقابل ضرورت هستند وهر شبههای که در مقابل ضرورتباشد ، باطل وعاطل وفاسد وکاسد است[1] .

---

(1) قصص العلماء : ص267 .

علاّمه امینی

علاّمه امینی در تمام دوران زندگی خود ، بگونهای شگفت انگیز ، زهد پیشه کرد وهیچگاه به مال دنیا روی نیاورد وهمواره به ذکر آیات قرآنی که درنکوهش زندگی فانی دنیاست ، می‌پرداخت وبدینسان خود وخانواده ویاران وشاگردان واطرافیان خود را موعظه می‌نمود .

علاّمه امینی در خواندن قرآن ودعا ، حریص بود . شبها بر می‌خواست ونماز شب می‌خواند واین عبادت را به نماز صبح وصل می کرد وهر روز پس از نماز ، یک جزء قرآن را با تدبّر وتفکّر تلاوت می‌نمود .

حرم شریف امیرمؤمنان علیه‌السلام را بسیار زیارت می کردوبه هنگام حضور در حرم ، بسیار خاضع وخاشع می گشت وبه هنگام زیارت ، سیل اشگ از دیدگانش جاری می شد که محاسنش را تر می‌نمود . ونیز حرم امام حسین علیه‌السلام را زیاد زیارت می کرد وبرای زیارت آن امام مظلوم ، سه روز ویا بیشتر از نجف بسوی کربلا پیاده روی می‌نمود . در طول این مسیر ، از امر بمعروف ونهی از منکر وارشاد مردم ، لحظه‌ای فروگذاری نمی کرد . به محض رسیدن به حرم اباعبداللّه علیه‌السلام سراز پا نشناخته ، به زیارت می‌رفت و سیلاب اشگ از دیدگان ، جاری می‌ساخت .

زیارتهایش ، خاصّ خود او بود وهیچکس همچون او در خضوع و خشوع واز خود بی‌خود شدن به هنگام زیارت ، نبود!

در ماه رمضان ، کارهایش را هرچند مهمّ ، تعطیل می کردو برای روزه داری

وعبادت ، در نجف می‌ماند ویا به کربلا می‌رفت .

در این ماه ، پانزده بار قرآن را ختم می‌نمود ، که ثواب چهارده بار آن رابه ارواح پاک معصومان وثواب یکبار را به روح پدرش ، اهداء می‌نمود . این برنامه تا آخر عمرش انجام می‌شد .

پرداختن به این امور ، اورا از انجام وظایف اجتماعی در قبال مستضعفان ، باز نمی داشت . هیچ سائل ومحتاجی را از خود نمی‌راند . درغم واندوه مردم خودرا سهیم می‌دانست‌وبر

خویشتن‌سخت می گرفت تا حال درماندگان ومحرومان را دریابد وتاحدّ امکان ، سعی درحلّ مشکلات آنان می‌نمود[1] .

گفته‌اند که عده‌ای از علمای اهل سنت به علامه امینی صاحب «الغدیر» مراجعه نموده و گفتند : در حالات علی علیه‌السلام آمده که بعضی شب‌ها هزار رکعت نماز می‌خوانده است؛ در حالی که برای هیچ انسانی ممکن نیست که از اول شب تا صبح بتواند هزار رکعت نماز بخواند . بنابراین ، ما این ادعا را قبول نداریم .

علامه به آنها گفت : من به شما ثابت می‌نمایم که این عمل نه تنها برای علی علیه‌السلام بلکه برای افراد دیگر بشر ممکن است . و به آنها پیشنهاد کرد که شبی به منزل او آمده تا ایشان از اول شب تا به صبح هزار رکعت نماز بخواند . علمای اهل سنت قبول نموده و به منزل علامه آمدند و علامه از اول شب مشغول نماز شده و تا اذان صبح هزار رکعت نماز را خواند و بدین وسیله ثابت نمود که این عمل ممکن است .

* * *

باز نقل شده است که : بعد از این قضیه علامه را به سمیناری در بغداد دعوت می کنند که همه حاضران در جلسه سنی بوده و فقط علامه شیعه بود . هنگامی

---

(1) ابوطالب مظلوم تاریخ .

علامه وارد می‌شود کسی به او اعتنایی نمی‌کند و علامه در پایین مجلس می‌نشیند؛ بعد از چند لحظه‌ای پسری نوجوان روبه‌روی علامه آمده و به او خیره نگاه می‌کند و سپس جملاتی عربی به شخصی در آنجا گفته و او هم جواب او را داده و آن نوجوان می‌رود . علامه از آن شخص سؤال می‌کند که این نوجوان چه کسی بود و چه می‌گفت : آن شخص جواب داد که مادر این پسر به مرض صرع دچار بوده و چون علاج پزشکان فایده‌ای نداشته پیش یکی از علمای شیعه رفته و ایشان دعایی نوشتند و دستور دادند این خانم دعا را در روسری خود همراه داشته باشد و چون این کار را کردند مرض صرع خانم خوب شد . حالا چند روزی است که دعا را گم کرده‌اند و این خانم مرضش عود نموده و این پسر می‌گفت : آیا این شیخ ، همان عالم است؟ و من گفتم : نه او شخص دیگری بوده است .

علامه به آن شخص گفت : من هم دعا بلدم و می‌توانم مرض این خانم را علاج کنم و بلافاصله آیه‌ای از قرآن نوشته و به آن شخص داد تا به آن خانم برسانند . همین که آن شخص رفت دعا را بدهد ، علامه عبا را بر روی سر انداخته و به طرف مرقد علی علیه‌السلام توجهی نموده فرمود :ای امیرمؤمنان ، من همان کسی هستم که جهت ثابت نمودن این که شما بعضی شب‌ها هزار رکعت نماز می‌خواندید ، یک شب تا به صبح در حضور علمای اهل سنت نماز خوانده‌ام . حالا از شما می‌خواهم این خانم را شفا بدهید . پس از لحظه‌ای آن پسر با آن شخص برگشته و با حالت خوشحالی گفتند : خانم خوب شد؛ همین که این مطلب به گوش اهل جلسه رسید ، همه به احترام علامه بلند شده و او را با احترام جلو مجلس برده و از او تجلیل نمودند .

در مقدمه کتاب «شهیدان راه فضیلت» آمده است : مرحوم علامه امینی؛ در یکی از مسافرت‌های خود به اصفهان ، به منزل آیت اللّه خادمی؛ وارد شد؛ یکی از

روحانیون محترم شب قبل در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین‌ع به منزل آقای خادمی تشریف آوردند . وقتی که صبح به آن جا رفت که خواب خود را برای آیت اللّه خادمی نقل کند ، متوجه شد که علامه امینی؛ به آن جا وارد شده است[1] .

آیت اللّه حسینی همدانی فرمودند : شب چهاردهم ماه مبارک 1367 قمری بود در آن زمان ما منزل مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی را اجاره کرده و در آن‌جا سکونت داشتیم . در خواب دیدم که همراه آیت اللّه امینی به منظور تشییع جنازه‌ای به سوی وادی‌السلام نجف می‌رویم . جنازه را به غسالخانه غربی شهر نجف نزدیک ثلمه بردند . سه نفر جنازه را حمل می کردند . آنان جنازه را به کناری گذاشتند . بعد دستور رسید که جنازه را به داخل غسالخانه ببرید . در این هنگام ، شخصی یک سینی کوچک که درون آن یک استکان و نعلبکی هم بود از قهوه‌خانه به غسالخانه آورد و درون استکان شیر بود . این شیر حالت جوشش و فوران داشت حامل آن سینی به من گفت : این شیر را برای رسول خداص که در داخل غسالخانه تشریف دارند ببرید . من سینی را گرفتم . بعد به من گفت : هر که برای مجاورت به نجف بیاید ، رفتار رسول اکرم‌ص با او این چنین خواهد بود . من سینی را به سوی غسالخانه بردم . ترشحاتی از شیر را روی دستم و لباسم پاشید . صبح از خواب بیدار شده و برای ادای فریضه نماز صبح به مسجد شیخ مرتضی رفتم . بعد از نماز که به سوی منزل روان شدم دیدم که جنازه‌ای را می‌برند .

جهت تشییع همراه آن رهسپار شدم . ناگهان دیدم مرحوم آیت اللّه امینی هم تشریف دارند رفتم در همان غسالخانه ، جنازه‌ای را روی زمین گذاشتند از مرحوم علامه امینی سؤال کردم : جنازه کیست؟ ایشان فرمودند : مرحوم حاج آقا آخوند تبریزی است که چند سال است برای مجاورت نجف ساکن نجف بوده و مرا وصی

---

(1) کشکول ممتاز .

خود قرار داده است .

* * *

عالم سنی برای علامه امینی نوشت که تو ارتباطت با امیرالموءمنین علیه السلام خوب است، من بچه ای دارم که دکترها او را جواب کرده اند ولی خیلی به او علاقه مندم . علامه امینی همانجا در صحن امیرالموءمنین علیه السلام در نجف نشست و در جواب نامه نوشت: همین که نامه من به دست شما برسد، بچه تان خوب شده است .

علامه می گوید: این نامه را نوشتم و به خانه رفتم . با خود گفتم که اگر تا زمان رسیدن نامه، بچه مرده بود چه کنم؟ نزد امیرالموءمنین علیه السلام رفتم و عرض کردم: یا امیرالموءمنین! آبروی من در خطر است، اما آبروی شما بیشتر در خطر است .

پس از چند روز عالم سنی نامه ای فرستاد و در آن نوشته بود که: الان بچه مثل دسته گل در مقابل ماست و راحت راه می رود . امینی تو چه کردی؟ حتی ننوشتی انشاءالله خوب می شود؛ بلکه بدون قید نوشتی بچه ات خوب می شود!

نقل می‌کنند : یکی از علمای سنی حکم قتل علامه امینی را صادر کرده بود و از قضا علامه دنبال مطلبی می‌گشت ، و شنیده بود که آن مطلب در کتابی است که فقط در پیش آن عالم سنی پیدا می‌شود . لذا علامه امینی شجاعانه به درب منزل آن عالم رفت و هنگامی که آن عالم سنی در را باز کرده و سؤال کرد کیستی؟

فرموده بود : من همانم که حکم قتل مرا صادر کرده‌اید و دنبال مطلبی می‌گردم که فقط در کتابخانه شما پیدا می‌شود . آن عالم سنی ایشان را به داخل خانه خود برده و گفته بود که اگر نبود که مهمان من هستی همین الان تو را می‌کشم . پس او را به

داخل برده و گفت : چنانچه تا فلان ساعت آن مطلب را پیدا نکنی تو را به قتل می‌رسانم علامه قبول کرده و وارد کتابخانه شد .

وقتی نگاهش به کتاب‌ها افتاد ، دید که پیدا کردن چنین مطلبی به این آسانی میسر نیست ، اسم علی‌ع را بر زبان برده و دست کرد کتابی را از کتابخانه درآورد و نگاه کرد دید همان کتابی است باز نام علی‌ع را بر زبان جاری و صفحه‌ای را آورد و دید همان مطلب در همان صفحه است . پس پیش صاحب خانه آمد و آن عالم سنی از این مطلب بسیار متعجب شد .

علامه امینی نیازی به کتاب «صراط المستقیم» اثر شیخ زین الدین عامل پیدا می کند و مطلع می‌شوند که یک نسخه از آن در اختیار فردی در نجف است . در صحن امیر علیه‌السلام او را می‌باید و از او تقاضای استفاده از آن نسخه را مس نمایند . فرد یاد شده ، امتناع می کند . علامه امینی ، حتی به این مطلب رضایت می‌دهد که در راهروی منزل آن شخص بنشیند و او نسخه را بیاورد و ایشان در همان جا رونویسی کند . اما او این پیشنهاد را نیز نمی‌پذیرد . این برخورد ایشان را آزرده خاطر می‌سازد . به حرم حضرت امیر تشرف می‌یابند و با سوزدل ، بر مظلومیت حضرتش می گریند . این که پس از چهارده قرن ، شیعه‌ای از شیعیان وی ، قصد نگارش کتابی درباره وی را دارد و به نسخه‌ای از کتابی ، نیازمند است و حتی شیعه مدّعی پیروی او ، از واگذاری و همراهی در این راه ، مخالفت می‌ورزد .

علامه امینی گفتند : پس از این ، در قلبش ، ناگاه تغییری حاصل شد و تصمیم به زیارت کربلا گرفتند . در ابتدای ورود به کربلا ، شخصی از آشنایان را دیدند و به هنگام برخورد ، او پیشنهاد کرد که مقداری کتابهای خطی و کهنه ، در اختیار دارد و از ایشان خواست که آن کتابها را ببیند و علامه امینی پس از رؤیت کتابها ، به اولین کتابی که برخورد می کند همان کتاب مورد نیاز ایشان «صراط المستقیم» بوده است .

علامه امینی : هر گاه پشت میز می‌نشستم تا الغدیر را بنویسم مثل اینکه علی علیه‌السلام را کنار میزم می‌دیدم که مطالب را به من دیکته می‌فرمود[1] .

علامه امینی با تألیف «الغدیر» خاطرات عصر نبوی را تجدید می کند ، عصری که سروری از آن امت قرآنی است و رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رهبری آن را بر عهده دارد و بعد از خود ، ولایت علی بن ابی طالب علیه‌السلام را معرفی کرده است .

امینی ، احیاگر سنت نبوی ، با «الغدیر» جلوه‌های شوکت و عظمت امت اسلامی را در خاطره ها زنده می‌دارد و اصل اصیل و محور حکومت قرآنی ، جریان غدیر خم را یادآور می‌شود .

دکتر سید جعفر شهیدی که خود در نجف و تهران از یاران آن فرزانه بود ، نقل می کند که روزی علامه امینی به من گفت :

برای تألیف «الغدیر» ده هزار جلد کتاب خوانده‌ام .

وی در ادامه سخن می گوید :

او مردی گزافه گو نبود . وقتی می گفت کتابی را خوانده ام ، بدرستی خوانده و در ذهن سپرده و از آن یادداشت برداشته بود .

حضرت علامه امینی با مطرح نمودن ولایت و امامت و بحثهای عمیق علمی و کاوشگرانه پیرامون آن از نخستین متفکران اسلامی بود که به «ولایت فقیه » در عصر غیبت رسید و بحث و درس اختصاصی پیرامون آن را امری لازم و ضروری دانست . حکومت را از آن ولی فقیه به حساب آورد و گفت :

«دیگران غاصبند و این مقام ، حق مسلم آن فریادگر است .

و در جای دیگر به صراحت هر چه تمام تر ندا برداشت :

«الامام الخمینی ذخیره اللّه للشیعهٔ » .

---

(1) یاد ایام .

«امام خمینی ذخیره خدا برای جهان تشیع است » .

او روز جمعه 12 تیرماه 1349 برابر 28 ربیع الثانی 1390 هجری قمری نزدیک ظهر بدرود جهان گفت . وی که همواره در نماز بود و جز به عبادت خدای کعبه و خدمت به مولود آن کاری دیگر نداشت ، در شصت و هشت سالگی از دنیا رفت و جهانی را در غم ارتحال خویش فرو برد[1] .

شیر دادن با وضو

مرحوم حجهٔ الاسلام دکتر هادی امینی فرزند علامه امینی می گوید :

مادر بزرگم (مادر علامه امینی) یک روز آمده بودند منزل ما در نجف .

من مطالبی درباره زندگی علامه از ایشان پرسیدم . مادربزرگم به یکی از نکات عجیبی که اشاره کردند این بود که می گفت :

من بعد از اینکه ایشان متولد شد تا دو سال تمام هیچ وقت بدون وضو به ایشان شیر نمی‌دادم و هر وقت موقع شیر دادن ایشان می‌شد مثل اینکه به من القاء می‌شد و من می‌رفتم وضو می گرفتم و بعد به ایشان شیر می‌دادم ، به یاد ندارم بدون وضو به ایشان شیر داده باشم و برکات زیادی در این وضو گرفتن و شیر دادن نصیبم شد .

سیراب شدن علامه امینی

از قول فرزند علامه امینی قدس‌سره نقل می کند :

وقتی پدرم را دفن کردیم ، یکی از بزرگان آمد و به من تسلیت گفت و فرمود :

من در این فکر بودم ببینم مولا امیرالموءمنین علیه‌السلام چه مرحمتی در مقابل زحمات

---

(1) گلشن ابرار .

و خدمات مرحوم امینی می‌نمایند .

در عالم خواب دیدم :

حوضی است و آقا امیرالموءمنین علیه‌السلام بر لب آن ایستاده اند . افراد می‌آیند و مولا از آن حوض ، به آنها آب می‌دهند . گفتند : این حوض کوثر است .

در این حال آقای امینی به نزدیک حوض رسید حضرت ظرف را گذاشتند ، آستینها را بالا زده و دستان مبارکشان را پر از آب کردند و به علامه آب خورانیدند و خطاب به او فرمودند :

بیض اللّه وجهک کما بیضت وجهی (پروردگار رو سفید کند تو را کما اینکه مرا رو سفید کرد) .

علامه نسبت به حضرات معصومین علیه‌السلام بسیار ادب داشت . وقتی وارد حرم مطهر حضرت امیر علیه‌السلام می‌شد از پایین به بالای سر نمی‌رفت . روبروی حضرت می‌ایستاد و گریه شدیدی می‌نمود .

خود ایشان به من فرمودند :

از آن وقتی که در نجف هستم از سمت بالای سر حرم نرفته‌ام .

از پایین وارده شده و از همان سمت خارج می‌شدند .

« إنّما یَخشی اللّه مِن عباده العُلماء »[1] .

همانا تنها مردمان عالم خداترسند .

سفارشات علامه امینی

مرحوم حجۀ الاسلام دکتر امینی چنین می‌نویسد :

پس از گذشت چهار سال از فوت مرحوم پدر بزرگوارم علامه امینی نجفی یعنی

(1) فاطر : 28 .

سال 1394 هجری قمری ، شب جمعه‌ای قبل از اذان فجر ایشان را در خواب دیدم . او را شاداب و خرسند یافتم .

جلو رفته و پس از سلام و دست بوسی عرض کردم :

پدر جان! در آنجا چه علمی باعث سعادت و نجات شما گردید؟

گفتند : چه می گویی؟

مجددا عرض کردم :

آقا جان! در آنجا که اقامت دارید ، کدام عمل موجب نجات شما شد؟

کتاب الغدیر . . . یا سایر تألیفات . . . . یا تأسیس و بنیاد کتابخانه امیرالموءمنین علیه‌السلام ؟

پاسخ دادند : نمی‌دانم چه می گویی قدری واضح تر و روشن تر بگو!

گفتم : آقا جان! شما اکنون از میان ما رخت بر بسته اید و به جهان دیگر منتقل شده اید . در آنجا که هستید کدامین عمل باعث نجات شما گردید از میان صدها خدمت و کارهای بزرگ علمی و دینی و مذهبی؟

مرحوم علامه امینی درنگ و تأملینمودند . سپس فرمودند :

فقط زیارت ابی عبداللّه الحسین علیه‌السلام .

عرض کردم : شما می‌دانید اکنون روابط بین ایران و عراق تیره و تار است و راه کربلا بسته ، چه کنم؟

فرمود : در مجالس و محافلی که جهت عزاداری امام حسین علیه‌السلام برپا می‌شود شرکت کن . ثواب زیارت امام حسین علیه‌السلام را به تو می‌دهند .

سپس فرمودند : پسر جان! در گذشته بارها تو را یادآور شدم و اکنون به تو توصیه می کنم که زیارت عاشورا را هیچ وقت و به هیچ عنوان ترک و فراموش نکن .

مرتبا زیارت عاشورا را بخوان و بر خودت وظیفه بدان . این زیارت دارای آثار و

برکات و فوائد بسیاری است که موجب نجات و سعادتمندی در دنیا و آخرت تو می باشد . . . و امید دعا دارم .

آری! علامه امینی با کثرت مشاغل و تألیف و مطالعه و تنظیم و رسیدگی به ساختمان کتابخانه امیرالموءمنین علیه‌السلام در نجف اشرف مواظبت کامل به خواندن زیارت عاشورا داشتند و سفارش به زیارت عاشورا می‌نمودند و به این جهت (خودم) حدود سی سال است مداوم به زیارت عاشورا می‌باشم .

پشتکار برای تحصیل معارف

از قول فرزند علامه امینی نقل شده است :

بعضی ها خیال می کنند کتاب الغدیر به راحتی تألیف شد است .

مرحوم علامه امینی سختی ها متحمل شد که توصیف آن از عهده زبان خارج است .

مقابل خانه ما کتابخانه مرحوم کاشف الغطاء قرار داشت ایشان یک مدرسه‌ای هم داشتند که در جنب این کتابخانه بود و دارای ده ، دروازه حجره بود . کتابهای این کتابخانه از پدرشان شیخ علیکاشف الغطا به ایشان رسیده بود و هیچگونه امکانات رفاهی نداشت .

مرحوم امینی از این کتابخانه به لحاظ نزدیکی ، خیلی استفاده می کردند . ایشان از صبح می‌رفتند برای مطالعه و آن چنان غرق در مطالعه می‌شدند که حتی گذشت زمان را هم فراموش می کردند .

یک بار مدیر کتابخانه هنگام عصر از کتابخانه بیرون می‌آید و در کتابخانه را قفل می زند . غافل از اینکه علامه امینی داخل کتابخانه است .

آن روز سپری می‌شود . روز بعد او وقتی به کتابخانه می‌آید می‌بیند علامه در

حال مطالعه هست .

به ایشان می گوید : شما کِی آمده اید؟

علامه پاسخ می‌دهد : از دیروز که من را در این کتابخانه زندانی کردی تا الآن در اینجا به سر می‌برم!

ارادت به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام

مرحوم علامه تهرانی در کتاب معاد شناسی خود می‌نویسد :

از شخص موثقی شنیدم که می گفت :

روزی یکی از معممین برای عیادت مرحوم علامه امینی در منزل موقت ایشان که در منطقه پیچ شمیران تهران بود رفته بود .

علامه امینی رحمه‌الله سخت مریض و به پشت خوابیده بودند .

آن شخص ضمن احوالپرسی و صحبت از آقا سوءال کرده بود :

اگر انسان به حضرت عباس علیه‌السلام علاقه و محبت نداشته باشد به ایمان او صدمه می‌خورد؟

علامه متغیر شده و با آن حال نقاهت نشستند و گفتند :

به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام که سهل است . اگر به بند کفش من که نوکری از نوکران حضرت ابوالفضلم علاقه و محبت نداشته باشد از این جهت که نوکرم ، واللّه به رو در آتش خواهد افتاد![1]

---

(1)
http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

---

سید جمال الدیّن گلپایگانی

مرحوم سید جمال الدین گلپایگانی می‌فرمود : من در دوران جوانی که در اخلاق وسیر وسلوک آموختم وآنها مربّی من بودند .

آنها بمن دستور داده بودند که شبهای پنجشنبه وجمعه ، به بیرون شهر بروم ودر قبرستان تخت فولاد ، درعالم مرگ‌و ارواح ، تفکّر کنم ومقداری هم عبادت کرده وصبح بر گردم .

عادت من این بود که شب پنج شنبه وجمعه می‌رفتم ویکی دوساعت ، دربین قبرها ومقبره ها ، حرکت می‌نمودم وتفکّر می کردم وبعد ، چندساعت ، استراحت نموده ، سپس برای نمازشب ومناجات برمی خواستم ونمازصبح رامی خواندم وپس از آن ، به اصفهان برمی گشتم .

شبی از شبهای زمستان ، هوا بسیار سرد بود وبرف می‌آمد .

من برای تفکّر در ارواح وساکنان وادی آن عالم ، از اصفهان حرکت کردم وبه تخت فولاد ، وارد شدم وبرای خوردن غذا واستراحت ، به بقعه‌ای رفتم .

در اینحال در مقبره را زدند تا جنازه‌ای را که از ارحام وبستگان صاحب مقبره بود ، واز اصفهان آورده بودند ، آنجا بگذارند و شخصی قاری قرآن را که متصدّی مقبره بود ، مشغول تلاوت شود وآنها صبح بیایند وجنازه را دفن کنند .

آنها جنازه را گذاشتند ورفتند وقاری قرآن هم مشغول تلاوت شد .

من که می‌خواستم غذا بخورم ، همینکه دستمال را باز کرده وخواستم به غذا

مشغول شوم ، ناگاه دیدم که ملائکه‌های عذاب آمدند ومشغول عذاب کردن‌مرده شدند!چنان گرزهای آتشین بر سر او می‌زدند که آتش به آسمان زبانه می‌کشید وفریادهایی از این مرده بر می‌خواست که گویا تمام قبرستان را متزلزل می‌کرد . نمی‌دانم که اهل چه معصیتی بود!قاری قرآن از این جریان اطلاع نداشت وآرام بر سر جنازه نشسته وبه تلاوت قرآن ، اشتغال داشت!

من از مشاهده این منظره ، از حال رفتم ، بدنم لرزید ، رنگم پرید وبه قاری اشاره کردم که در را باز کن که می‌خواهم بیرون بروم!

گفت : آقا هوا سرد است!برف زمین را پوشانده ، در راه گرگ تورا می‌خورد .

هرچه خواستم به او بفهمانم که من طاقت ماندن ندارم ، اودرک نمی‌کرد . بناچار خود را به در اطاق کشیدم ، در را باز کردم وخارج شدم وتا اصفهان ، بسختی آمدم وچندین بار به زمین خوردم!

یک هفته در مدرسه مریض بودم ومرحوم آخوند کاشی و جهانگیرخان ، می‌آمدند واستمالت می‌کردند وبمن دارو می‌دادند وجهانگیرخان ، برایم کباب باد می زد وبه زور به حلقم فرو می‌برد تاکم کم قوّت گرفتم .

من وقتی از اصفهان به نجف اشرف‌رفتم ، تامدّتی مردم را به صورتهای برزخی آنها می‌دیدم . به صورت وحوش‌وحیوانات و شیاطین!تا آنکه از کثرت مشاهده ، ملول شدم .

یکروز به حرم مطهّر مشرّف شدم واز امیر المؤمنین علیه‌السلام خواستم که این حال را ازمن بگیرد که من طاقت ندارم .

حضرت آن حال را از من گرفت واز آن پس ، مردم را بصورتهای عادی دو سه خاطره از خودشان برای یکی از شاگردان نقل کرده بودند به این شرح : شبی ، عده زیادی از بستگان ، که برای زیارت به نجف اشرف آمده بودند ، به منزل ما وارد

شدند . شام نخورده بودند و ماهم در منزل چیزی نداشتیم برای تهیه غذا از منزل خارج شدم مغازه‌ها بسته بودند . عبا را بر سر کشیدم و به سمت مرقد حضرت امیر علیه‌السلام رفتم . آن جا هم مغازه‌ها بسته بودند . متحیر بودم که خدایا چه کنم .

گفتم : خدایا! اینا زوّار حضرت امیر علیه‌السلام هستند و از بستگان من . در این حال که این حرفها را بخود زمزمه می‌کردم ، دیدم : مغازه‌ای در آن طرف باز است . حال آنکه من چنین مغازه‌ای را قبلا ندیده بودم . چند گام به طرف مغازه رفتم یک وقت متوجه شدم که مغازه دار سلام کرد . گفت چه می‌خواهی؟ آنچه احتیاج داشتم به او گفتم تمامی آنچه را که می‌خواستم ، به من داد . قرار شد پولش را بعد ، پرداخت کنم . چند قدمی که آمدم ، برگشتم و به عقب نگاه کردم . نه مغازه‌ای بود و نه کسی!

* * *

باز نقل می‌کند : یک وقت بسیار بدهکار شده بودم . مدتی به حرم حضرت امیر علیه‌السلام می‌رفتم و برای پرداخت قرضهایم دعا می‌کردم ولی فرجی نشد .

روزی به همسرم گفتم : شما بروید حرم و برای ادعای قرضهایمان دعا کنید شاید خداوند می‌خواهد دعای شما را اجابت کند . ایشان به حرم رفتند پس از مدتی برگشتند با پای برهنه و خیلی ناراحت گفت : کفشهایم را هم از دست دادم!

خیلی ناراحت شدم بلند شدم و عبا را بر سر کشیدم و به حرم مشرف شدم مختصری زیارتنامه خواندم و شروع به عرض حال کردم به حضرت از حرم آمدم بیرون . در حرم ، شخصی ناشناس ، پول زیادی به من داد ، این پول به حدی بود که قرضهایم را پرداخت کردم و تا مدتی هم ، برای مخارج روزانه ، از آن استفاده کردم[1] .

(1) گلشن ابرار .

حاج آقا حسین قمی

حاج آقا حسین قمی که یکی از مراجع آنوقت (زمان رضاخان) بشمار می‌رفت ، به رضاخان پیام داده بود که : اگر از خیانت به اسلام دست برنداری ، شخصاً به تهران می‌آیم وسرت را با سُفال می‌بُرم![1]

در کتاب مردان علم در میدان عمل آمده است که :

وقتی آیت اللّه سیدابوالحسن اصفهانی از دنیا رفت ، علماء و اساتید بزرگ حوزه علمیه نجف اشرف ، جلسه‌ای تشکیل داده و پس از شور و تبادل افکار ، مرجعیت و زعامت حاج آقا حسین قمی را تصویب نمودند .

مرحوم قمی یک روز به چند نفر از یاران و نزدیکان خود فرمودند : همراه من بیائید تا به حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام برویم و من دعائی بکنم و شما آمین بگوئید . چون به حرم مشرف شده و زیارت کردند . آیت اللّه وقتی دستهایش را به آسمان بلند کرده عرضکرد : خداوندا! تو را سوگند می‌دهم بحق صاحب این قبر حضرت علی علیه‌السلام که اگر من وظیفه این مسئولیت سنگین (مرجعیت و زعامت) را نمی‌توانم کاملا به نحو احسن به نفع اسلام انجام بدهم و از عهده من خارج است بزودی به زندگی من پایان بده و به عهده کسی قرار بده که بتواند به اسلام خدمت کند . اصحاب آمین نگفتند . فرمود : چرا آمین

نمی‌گوئید! شما به من وعده داده‌اید که آمین بگوئید و باید بگوئید . دوباره دعا کرد و اصحاب ناچارا آمین گفتند : دعا نیز به

---

(1) نهضت امام خمینی : ج 3، ص 841 .

اجابت رسید و آیت اللّه قمی پس از چند ماه از دنیا رفت و مرجعیت عامه به آیت اللّه العظمی مرحوم حاج آقا حسین بروجردی منتقل شد و ایشان هم به حق آن مسئولیت را به وجه احسن به پایان رسانید . خداوند هر دو را غریق رحمت فرماید .

زمانی یکی از طلبه‌ها به علتی از مدرسه اخراج می‌شود . او خدمت آقا شرفیاب می‌شود و می‌گوید : یا دستور دهید که در مدرسه به من اتاق بدهند یا اینکه سر مرا ببُرید! حاج آقا حسین می‌فرماید : اما مدرسه که مربوط به من نیست . سر شما را هم می‌توانم ببُرم! طلبه برخواسته ، از محضر آقا بیرون می‌رود . بعد از لحظه‌ای ، آقا می‌فرماید به او بگویید برگردد ، وقتی که او بر می‌گردد ، ایشان می‌فرماید : سر تو را می‌توانم ببُرم ولی نمی‌بُرم! آقا این کار را بدین علت انجام داد تا مبادا جمله‌ای که گفته بود؛ دروغ باشد[1] .

* * *

زمانی که حاج آقا حسین قمی در مشهد مقدس اقامت داشت ، به مناسبت سوگواری حضرت امام حسین علیه‌السلام در مکانی واقع در بالا خیابان ، منبر می‌رفتند . شب تاسوعا ،

هنگامی که ایشان بالای منبر مشغول سخنرانی بودند ، صدای عربده‌ای از بیرون مجلس شنیده شد . ایشان از مردم پرسیدند که چه خبر است؟ گفتند رئیس شهربانی مست شده ، عربده می‌کشد! آقا با ناراحتی می‌فرماید : به جدّم قسم ، از منبر پایین نمی‌آیم ، تا خدا جزای او را بدهد! لحظه‌ای بعد به آقا خبر رسید که رئیس شهربانی ، نقش بر زمین شده و به درک واصل گردیده است![2]

* * *

(1) دیدار با ابرار 54 .

(2) دیدار با ابرار 54 .

آیت اللّه سید محمد نجفی همدانی فرمود : در سال 1370 ه . ق شب پنجشنبه‌ای بود که با یکی از دوستان صحن مطهر حضرت علی علیه‌السلام صحبت شد که به مقبره آیت اللّه قمی برای فاتحه برویم . من عذرآوردم که فرصت ندارم و در ایوان برای ایشان فاتحه می‌خوانم و می‌روم . آن دوستم وارد حجره شده ولی بنده در ایوان مقبره مرحوم آیت اللّه حاج آقا حسین قمی فاتحه خواندم و در همان حال به ایشان خطاب کردم که اگر قرضی که دارم اداء شود ، هر شب پنجشنبه به زیارت شما می‌آیم . پس از قرائت فاتحه به منزل رفتم و همان شب خواب دیدم که وارد صحن شدم . هنگام ورود مرحوم قمی را با چند نفر از شاگردان مشاهده کردم که مشغول صحبت بودند . به طرف حوض رفتم که وضو

بگیرم ، بدون آنکه بایستم ، از دور به ایشان سلام کردم ، معظم له نیز از دور پس از جواب سلام تبسمی به بنده کرد . ناگهان از خواب بیدار شدم . چهار روز بعد ، برای خرید صابون ، به مغازه میرزا حسن شوشتری (که به وی بدهکار بودم) رفتم . ربع دینار (معادل پنج درهم) به او دادم و چون مبلغ صابون دو درهم بود او می‌بایست سه درهم به من پس می‌داد ، ولی او یک درهم داد . با تعجب پرسیدم : که چه شده است؟ گفت این دو درهم را که برداشتم بقیه‌طلبی که بود از شما می‌خواستم . زیرا یک روز قبل یکی از تجار تهران به مغازه ما آمد و گفت : به آیت اللّه سید عبدالهادی شیرازی مراجعه کردم و عرض کردم ، مقداری پول وجوه شرعی دارم ولی می‌خواهم با آن قرض طلبه‌ها را بدهم . از این جهت ایشان اجازه فرمودند و شما را معرفی کردند سپس تاجر به من گفت : دفترخود را باز کن : و طلبه اهل علمی که سید و مجتهد باشد و شش ماه هم از قرض او گذشته و نتوانسته پرداخت کند معرفی کن تا قرض او را بدهم! من دفتر را باز کردم و اولین صفحه مربوط به طلب شما بود . او قرض شما را داد و فقط دو

درهم باقی مانده که از او مطالبه نکردم و الان از شما دریافت کردم و دیگر حسابی ندارید . در این جا متوجه شدم که تبسم حاج آقا حسین قمی چه بوده است! یعنی ما ، حاجت تو را انجام دادیم . از آن پس هر شب پنج شنبه بر سر قبر او می‌روم و فاتحه‌ای می‌خوانم[1] .

(1) دیدار با ابرار 54 .

یکی از شاگردان وشاهدان عینی زندگی این بزرگمرد ، درباره وضع زندگی حاج شیخ عبدالکریم ، می‌گوید : حاج شیخ در زندگی خود ، خیلی قناعت داشت . درخانه او که آقازاده هایش ، عیالش ، چهارنفر پیشکار وآقاعلی خادم با بچه هایش زندگی می‌کردند ، این همه جمعیت ، یک چارک گوشت ، می‌خریدند!این وضع آشپزخانه مرجع تقلید ورئیس حوزه علمیه بود . از این آبگوشت ، چون ایشان ناهار نمی خوردند ، خود استفاده نمی‌کرد . او در طول روز ، یک نوبت صبحانه می‌خورد ویک نوبت هم اولّ شب ، شام .

شام ایشان اکثروقتها که در مدرسه فیضیه روضه خوانی‌بود ، بعد از روضه ، چهارتا تخم مرغ آب پز با یک نان در ایوان مدرسه می‌آوردند . یک تخم مرغ را به پسرش حاج آقا مهدی می‌داد . یکی دیگر را به بچه خادمش که همیشه با آقا آنجابودند می‌داد ، ودوتای دیگررابعنوان شام خود صرف می‌نمود!یکوقت دکتری آنجا بود واین غذای ایشان را که دید ، گفت : آقا!اینکه برای شما غذا نمی‌شود!

البته این در زمانی بود که وسائل وامکانات بیشتری برای ایشان فراهم بود ولکن استفاده نمی‌کرد . ایشان اصلاً لباس از پارچه خارجی تنش نمی‌نمود . درتابستان ، پیراهن وشلوار وقبای ایشان از کرباس بود ود زمستان نیز از پارچه‌ای ایرانی بنام«برن»تهیه می‌کرد .

تمام فرشهای منزل ایشان ، گلیم بود . از این گلیم‌های خراسان .

فقط یک قالیچه کوچک در بیرونی ایشان بود که بر روی آن جلوس می‌کردند که اندازه آن 1 در 1/5 بود . . .[1] .

ایشان فرموده بودند که :

من در دو موقع ، از شدّت ناراحتی خوابم نمی‌برد . یکی وقتی که طلبه نیازمند باشد و من پول برای رفع حاجت او نداشته باشم و دیگر ، موقعی که پول در دستم باشد و نتوانسته باشم به مصرفش برسانم .

* * *

یکی از ویژگیهای آیت اللّه حائری ، توسل شدید به امام حسین علیه‌السلام بود . علاوه بر روضه که هر شب جمعه و دهه محرم داشتند هر روز قبل از شروع درس ، بطور مختصر ، ذکر توسلی به امام حسین علیه‌السلام توسط یکی از شاگردان انجام می‌گرفت .

یکی از یاران خاص ایشان ، علت این مسأله را سئوال می‌کند . ایشان در پاسخ می‌فرماید : من ، ادامه زندگیم را مرهون توسل به امام حسین علیه‌السلام هستم . هنگامی که در عراق بودم . در عالم خواب بمن گفته شد : سه روز دیگر از عمرت ، بیشتر باقی نیست! با معیارهای فقهی گفتم : خواب حجیّت ندارد . روز سوم که پنج شنبه بود و با برخی از شاگردان برای تفریح به کنار دجله رفته بودیم . پس از نماز ظهر و صرف نهار ، ناگهان تب شدیدی بر من عارض شد . متوجه آن خواب شدم . گفتم ، مرا به منزل ببرید هر لحظه بر تب افزون می‌شد . یکدفعه متوجه شدم دونفر برای قبض روح روحم آمده‌اند . در همان حال ، متوسل شدم به آقا ابا عبداللّه الحسین علیه‌السلام عرضه داشتم : یابن رسول اللّه! من

از مرگ هراسی ندارم ، ولی کاری برای آخرتم انجام نداده‌ام . خواهش می کنم ، به من فرصتی بدهید ، تا خدمتی برای‌دینم انجام

---

(1) سیره صالحان .

دهم . ناگاه شخص سومی آمد و به آن دو گفت : ایشان را آقا اباعبداللّه شفاعت کرده ، شما برگردید . من دیدم ، آن سه با هم به طرف آسمان حرکت کردند ، حالم خوب شد و تا به الان به برکت آن شفاعت زنده‌ام .

اوایل بهار 1301 ش ، پس از دو ماه اقامت آیت اللّه حائری در شهر قم ، در منزل آیت اللّه پایین شهری ، جلسه‌ای از طرف علما ، بازاریان ، و کسبه تهران تشکیل شد که بزرگانی از فقهای قم چون آیت اللّه بافقی ، آیت اللّه کبیر و آیت اللّه فیض در آن شرکت داشتند . در این جلسه ، گفتگو پیرامون حوزه علمیه قم ، ساعتها به درازاکشید و سرانجام نظر نهایی به آیت اللّه حائری محول شد .

همه علماء و بزرگان علم و معرفت قبول این امر مهم به آیت اللّه حائری اصرار کردند و نیز بسیاری از بازاریان و کسبه در تأمین مالی حوزه اعلام آمادگی نمودند . آیت اللّه حائری ابتدا بر این عقیده بود که بزرگان قم خود این کار را انجام دهند و از عهده این امر خطیر نیز بر خواهند آمد . اما چون اصرار بی‌حد علماءرا مشاهده کرد تکلیف را بر عهده خود ثابت دید و این نکته را بیان فرمود : استخاره خواهیم کرد آیا صلاح است در قم

مانده ، به فضلا و محصلین حوزه اراک که انتظار بازگشت مرا دارند ، بنویسم به قم بیایند یا نه ؟

وی صبح روز بعد ، پس از آنکه نماز صبح را به پایان رساند در حرم حضرت معصومه علیه‌السلام به دعا و نیایش ایستاد و به قرآن روی آورد . نقل است که آیت اللّه حائری به قرآن استخاره نمی‌کرد و می‌فرمود من درست نمی‌فهمم « یُسَبِّحُ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَالْأَرْضِ » ، نسبت به موضوع استخاره خواب است یا بد . اما در مورد ماندن در قم به قرآن استخاره کرد و خود را به مشیت الهی سپرد ، که آیه‌ای زیبا و مناسب حالش « . . . واتونی باهلکم اجمعین» خط مشی آینده او را ترسیم نمود و آیت اللّه حائری را مصمم ساخت حوزه علمیه قم را سامان داده ، شاگردان خود را

از اراک به این شهر فرا خواند .

با پیگیری ایشان علاوه بر احیای مدرسه‌های علمیه قدیمی چون ، فیضیه ، دارالشفاء ، مومنیه ، خان ، مدرسه‌های بزرگ دیگری نیز تاسیس شد که امروزه تعداد آنها «به بیش از 70» مدرسه می‌رسد .

آیت اللّه حائری در دوران زندگی پربار خود علاوه بر خدمات بسیار ارزشمند فرهنگی و اجتماعی به اسلام و مسلمانان ، در مکتب خود فرزانگان و اندیشمندان بزرگی را تربیت کرد .

او که در دوران تدریس توجه ویژه‌ای نسبت به شاگردان خود داشت افراد خوش استعداد را همواره تشویق می‌نمود و مورد حمایت خویش قرار می‌داد و بدین ترتیب توانست شخصیتهای بارزی را به جهان اسلام تقدیم دارد که از میان آنان می‌توان از آیت اللّه العظمی امام خمینی ، آیت اللّه العظمی آقای گلپایگانی ، آیت اللّه العظمی آقای اراکی ، آیت اللّه العظمی آقای مرعشی نجفی و صدها فرزانه دیگر نام برد .

حضرت امام رحمه‌الله در خصوص زندگی زاهدانه استاد معظم خود فرموده است :

جناب استاد معظم و فقیه مکرم حاج شیخ عبدالکریم یزدی حائری ـ که از سال 1340 تا سال 1355 ریاست تامه و مرجعیت کامله شیعه را داشت همه دیدیم که چه سیره‌ای داشت . با نوکر و خادم خود همسفره و هم غذا بود و روی زمین می‌نشست .

آیت اللّه حائری پس از عمری تلاش و تحمل رنج و مشقت ، در 81 سالگی ، در 17 ذیقعده 1355 ه . ق (1315 ه . ش) به دیار ابدی شتافت و در جوار مرقد قدسی حضرت معصومه سلام اللّه علیها به آغوش خاک سپرده شد[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

از مرحوم ملا علی همدانی نقل شده که فرمود :

در منزل حاج شیخ ابوالقاسم قمی که یکی از علمای با فضیلت بود نشسته بودیم دیدیم مرجع وقت حاج عبدالکریم حائری تشریف آوردند پس از نشستن ، مسئله‌ای را مطرح فرمودند و به حاج شیخ ابوالقاسم فرمودند :

نظر شما در این مسئله چیست؟

ایشان مقداری تأمل کرده سپس جواب مسئله را بیان کردند حاجی شیخ فوری خادمش را صدا زد فرمود :

از اراک این مسئله را ازمن سوءال کرده‌اند و من جوابش را نوشته‌ام که بیایند ببرند زود برو نگذار آن کاغذ را ببرند آن جوابی که من نوشته‌ام اشتباه بوده همین جوابی که آقا بیان فرمودند بنظرم صحیح تر است[1] .

---

(1)

http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

---

مرحوم ملا عبداللّه شوشتری

او خطاب به پسرش می‌فرماید : پسرم!از آن هنگام که

اساتیدم ، به من فرمودند به رأی خودت عمل کن واجازه اجتهادم دادند ، تاکنون مرتکب کارمباح ومکروه نشده ام ، حتّی درمورد خوردن ، آشامیدن ، خواب و . . .[1]

---

(1) همان منبع : ص 106 .

حاج امام قلی نخجوانی

او که دراخلاقیات ومعارف الهیه ، مراتب استکمال را طی می کرد ، گوید : پس از آنکه به سنّ کهولت وپیری رسیدم ، شیطان را دیدم که هردوی ما ، بالای کوهی ایستاده ایم!من دست خودرا بر مُحاسن خود گذارده وبه او گفتم : مرا سنّ پیری وکهولت فرا رسیده ، اگر ممکن است از من درگذر!شیطان گفت : این طرف را نگاه کن!وقتی نظر کردم ، درهّء بسیار عمیقی را دیدم که از شدّت خوف وهراس ، عقل انسان مبهوت می‌ماند!شیطان گفت : در دل من ، رحم ومرّوت ومهر قرار نگرفته است . اگر چنگال من بر تو بند گردد ، جایِ تو در تَهِ این درّه خواهد بود که تماشا می کنی![1]

---

(1) سیمای فرزانگان : ص124 .

سید میرحامد حسین صاحب «عبقات الانوار»

سید حسین یزدی گفته است : من شنیده بودم که میرحامد

حسین ، توان وطاقتِ شنیدن مصیبتهایِ دردناک جدّش امام

حسین علیه‌السلام واهل بیت اورا ندارد . از این رو ، مصیبت در حضورش خوانده نمی‌شد . از قضا ، روزی در «لکهنو»درحالی که بر فراز منبر بودم ، داخل حسینیه شد ، ولی من متوجّه حضورش نشدم وطبق معمول مصیبتی را خواندم . ناگهان‌دیدم صدای مردم بلند شد که می‌گفتند : بس است!بس است ! دیگر نخوان!تعجّب کردم وپس از لحظه‌ای فهمیدم که بر اثر ذکر مصیبت من ، سید از هوش رفته است ومدهوش گشته است[1] .

کتاب عبقات الانوار بزرگترین و ارجمندترین کتاب اوست و از شاهکارهای علمی و اعتقادی شیعه بشمار می‌رود . مولف بزرگوار این کتاب عظیم و شگفت انگیز را در مناقب ائمه اطهار علیهم‌السلام و در جواب کتاب ضد شیعی «تحفه اثنا عشریه » نوشته است .

کتاب خصومت برانگیز «تحفه اثنی عشریه » را مولوی عبدالعزیز دهلوی م 1239 ق . معروف به «سراج الهند» (چراغ هند) نوشته بود . اما چه تحفه‌ای و چه هدیه‌ای ؟! او که از عالمان برجسته و فاضل شبه قاره هند و از اهل سنت بود ، بدون توجه به آیات وحدت بخش قرآن و سفارشهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این کتابش ، عقاید و

---

(1) سیمای فرزانگان : ص192 .

آراء شیعه را بطور عموم و فرقه اثنا عشریه را بالخصوص در اصول و فروع و اخلاق و آداب و تمامی معتقدات و اعمالشان به عباراتی خارج از نزاکت و کلماتی بیرون از آداب و سنن مناظره و به کتب نوآموزان ـ که به خطابه نزدیکتر است تا به برهان یا دست کم نقل صحیح مطالب ـ مورد حمله و اعتراض قرار داده . . . کتاب را مملو از افتراآت و تهمتهای شنیعه ساخته است . . . و باعث تشتت جبهه اسلامی هند شد . این کتاب در دل برادران مسلمانان نسبت به یکدیگر کینه و نفرت پدید آورد و صفای مسجد و محراب ، شکوه رمضان و عاشورا را کدر ساخت .

استاد محمد رضا حکیمی درباره عبقات الانوار می‌نویسد :

«و به راستی کتاب عبقات ، عظیم است . آن اقیانوس بی‌کران و آن دریای ژرف ، این کتاب است . این چنین کتابی در دیگر آفاق بشری و فرهنگ ملتها نیز همانند ندارد . . . کتاب «عبقات » با مجلدات بسیارش ، یکی از والاترین نمونه‌های کار خود انسانی و پشتکار و مسئوولیت بشری است .

علامه میر حامد حسین ، کتاب عبقات را به سادگی و آسانی و رفاه و خدمه و گروه تحقیق ننوشت ، او در راه تالیف چنین کتاب عظیمی ، خود به تنهایی سخت ترین سفرها و پرزحمت ترین کارها را عاشقانه پذیرفت . زیرا همه اسناد و منابع تتبع و تحقیق را در اختیار نداشت ، بویژه کتابها و منابع اهل سنت را .

گاهی به عنوان خادم و کارگر در یکی از روستاهای دور افتاده شهر مکه به خانه عالمی سنی وارد شد تا در کتابخانه او به کتابی که دنبالش می گشت ، دست یابد و موفق هم شد .

وقتی هم فرزند جوانش از دنیا رفت ، مراسم کفن و دفن و تشییع و مجلس سوگواری را به دیگران واگذارد تا یک ساعت هم که شده وقتش را جز در تالیف عبقات الانوار صرف نکند . و یک وقت هم ، به مصر رفت و کتابی را که می‌خواست

پیدا کرد و با کشتی برگشت ، در کشتی مشغول مطالعه کتاب بود که باد تندی کتاب را از دستش گرفت و به دریا افکند و سید به دنبال کتاب خود را به دریا زد و کتاب را گرفت ! . . . وقتی همسفران او را گرفتند و در کشتی نشاندند و سوال کردند که چرا خودت را به دریا پرت کردی ؟ کتاب را نشان داد و جواب داد : به خاطر این کتاب![1]

---

(1) گلشن ابرار .

میرزا حبیب اللّه رشتی

وقتی میرزا حبیب اللّه رحمه‌الله در حال احتضار وجان کندن بود ، هرچه پای اورا روبه قبله دراز می کردند ، اوپای خودرا جمع می‌نمودوچیزی نمی گفت!چون چند بار این امر تکرار

شد ، از میرزا علّت را پرسیدند . بزحمت قبل از رحلت گفت : چون وضو ندارم ، پایم رارو به قبله دراز نمی‌کنم[1] .

---

(1) همان منبع : ص274 .

آخوند ملا کاظم خراسانی

در شبی از شبها ، طلبه‌ای حلقه درِ منزل آخوند را چندین بار کوبید زیرا همسرش در حال وضع حمل بود واو چون فقیر بودوتنها بود ومنزلِ قابله را نمی‌دانست ، بدر خانه این مجتهد بزرگ آمده بود تا از آخوند کمک بگیرد . وقتی در باز شد ، چشم طلبه به آخوند افتاد که شالی سفید بر سر بسته وقلمی بالای گوش راستش گذارده بود!

مشکل خود را با آخوند درمیان گذاشت وخواهش کرد که مستخدم خانه‌آخوند ، اورا به خانه قابله راهنمائی کند .

آخوند گفت : نه ، مستخدم الان نمی‌تواند بیاید ومن خودم می‌آیم . طلبه جوان اصرار کرد که مستخدم بیاید وآخوند بزحمت نیافتد . ولی آخوند خراسانی گفت که وقت کار مستخدم تمام شده والان وقت استراحتش است ومن خود شخصاً می‌آیم .

اندکی بعد آخوند درحالیکه عبائی بر دوش انداخته وفانوسی بدست گرفته بود ، از منزل بیرون آمد وبعد از پیمودن راه درازی به خانه قابله رسیدند وآخوند اوراطلبید ودرحالیکه

خود فانوس در دست داشت ، جلو افتاد وطلبه وقابله را به منزل بیمار رساند وآنگاه خود بمنزل بازگشت واندکی بعد مقداری پول وشکر وقند وپارچه برای طلبه فرستاد . و . .[1] .

(1) سیمای فرزانگان : ص288 .

شیخ احمد دشتی از یاران آخوند تعریف کرد که : درزمانی که وضع مالی آخوند وهمه ما خراب بود ، یکشب که آخوند مجلس درس خصوصی داشت ودر آن مجلس شاگردان مبرّز او مثل میرزای نائینی ومرحوم سید ابوالحسن اصفهانی وآقاضیاء الدین عراقی وشیخ عبداللّه گلپایگانی و عده‌ای دیگرحضور داشتند ، وقتی درس تمام شد ، مادیدیم که سیدی باتفاق یک نفر زائرخدمت ایشان آمد وآن مرد زائر مقداری وجوهات در آورد وبه آخوند داد وایشان پولهارا زیر تشکشان گذاشتند . ما همه خوشحال شدیم که عنقریب استاد به ما که بی‌پول بودیم ، چیزی می‌دهد . امّا یک دفعه سید در گوش آخوند چیزی گفت که آخوند خراسانی ، قلم ودواتی به او دادند وسید چیزی نوشت ولی آخوند وقتی نوشته را خواند ، آنرا پاره کرد وبعدپولها را از زیر تشک در آورد وبه او داد . وسید هم تشکرکنان با آن زائر رفت .

بعد از رفتن آنها ، با اصرارما ، آخوند علّت این کار را چنین فرمود : آن مرد زائر چهارصد لیره پول برایم آورد . ولی آن سید گفت : دوپسر دارد ومی خواهد هردورا داماد نماید ،

امّا پول ندارد . برای اینکه کسی متوجّه نشود ، من به او گفتم ، بنویس که چقدر پول لازم داری . اوهم نوشت : صدلیره . من دیدم این مبلغ برای داماد کردن دوپسرش ، کافی نیست لذا هر چهارصد لیره را به اودادم .

اینجا بود که شاگردان شروع به قال مقال کردند که : آقا این چه وضعی است؟شما که می‌دانید وضع مالی همه ما خراب است . ما به جهنّم!شما چرا بفکر خودتان نیستید؟الان که شما وبچه هایتان در مضیقه هستید ، چرا همه چهارصد لیره را به آن سید دادید؟

دراینحال یکدفعه آخوند شروع کرد به گریه کردن!همه ساکت شدند واز ایشان

معذرت خواستد وگفتند که قصد جسارت نداشتند . آقای آخوند بعد از چند دقیقه ساکت شدند وفرمودند : ناراحتی من بخاطر این نیست که بمن توهین شد یانشد!بلکه افسردگی من از این است که می‌بینم تمام زحماتی که من در عرض این سالها برای شما کشیده ام ، همه به هدر رفته است!زیرا مشاهده می کنم که شما در رکن اوّل اسلام ، که توحید است ، وامانده‌اید!!واز آن غافلید ونمی دانید که رزق وروزی را خدا می‌دهد نه بنده خدا .

اگر منظورتان از این حرفها این است که من این قبیل پولها را برای خود بردارم وپس انداز کنم . من احتیاج به پس انداز ندارم!زیرا وقتی از مشهد به نجف آمدم جز یکی دوجلد کتاب ، هیچ نداشتم وخداوند اینهمه نعمت وعزّت بمن مرحمت فرمود . واگر منظورتان بچه هایم است که آنها هم وضعشان خوب است وخدا رزّاق آنهاست واگر منظورتان

خودتان است ، شما هم باید به خدا اتّکاء داشته باشید وامید به او به بندید نه به کس دیگر . من متأثّرم از اینکه می‌بینم شما خدا را فراموش کرده اید وبه بنده او چشم دوخته اید[1] .

اوخود می گفت : چهل سال است نه گوشت خوردم و نه آرزوی خوردن گوشت داشتم و تنها خوراک من فکر بود و به این زندگی ، راضی و قانع بودم و هیچ گاه نشد که سخنی یاد کنم که گمان کنند از زندگی خود ناراضی هستم . پولی برای خرید یک شمع به من می‌دادند ولی من در تاریکی می گذرانیدم و آن پول را به فقیرتر از خود می‌دادم .

طلاب هیچ اعتنایی به من نمی کردند ، مگر معدودی که مانند خود من ، یا فقیرتر از من بودند . خواب من از شش ساعت بیشتر نبود و چون با شکم خالی؛ خواب آدم عمیق نمی‌شود؛ بیشتر شب‌ها را بیدار بودم و با ستارگان آسمان مصاحبت و

---

(1) سیمای فرزانگان : ص382 .

شب‌زنده‌داری داشتم در این احوال به خاطرم می گذشت که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز بیشتر شب‌ها را بدین سان می گذرانید . سی سال تمام ، داغی و گرمی نان تنها نانخورش من بود[1] .

و باز می‌فرمود : روزی چون مجلس درس به پایان رسید شیخ (انصاری) به من نگاهی کرد و گفت : آخوند می‌بینم خیلی مؤدب می‌نشینی» من سر به زیر افکنده و عبای خود را بیشتر به روی سینه‌ام کشیدم و حالتی داشتم قرین انفصال . شیخ دریافت که پیراهن به تنم نیست

و قبای خود را پیش آورده‌ام تا گردن خود را بپوشانم و معلوم نشود که پیراهن ندارم ، زیرا تنها چیزی که داشتم و می‌توانستم بگویم مالک آن هستم ، یک قبای پاره بود با یک عبای کهنه و یک جفت کفش؛ آن هم ته نداشت و با زحمت پای خود را بالاتر می‌گرفتم و به رویه کفش می‌چسباندم که پایم بر زمین کشیده نشود که نجس یا کثیف نشود . تا آن‌جا که یک روز مجبور شدم سه بار پای خود را بشویم و یکی از طلاب که در گوشه مدرسه نشسته بود مرا دید و به حالم رقت کرد و کفش مندرسی به من داد در این وقت چنان بود که گفتی : دنیا را به من داده‌اند .

آن روز هم شیخ پس از مجلس درس از برهنگی من آگاه گردیده فهمید که پیراهن به تنم نیست و به این جهت قبای خود را به روی سینه‌ام کشیده‌ام و می‌نماید که مؤدب نشسته‌ام . امر کرد پیراهن به من دادند . . . [2] .

فرزند آخوند ملاکاظم می‌گوید :

در روزگاری که آخوند و سه فرزند و سه عروسش در خانه‌ای بسیار کوچک و هر کدام در یک اطاق زندگی می‌کردند ، یک روز فرزند ارشدش ، مهدی ، نزد پدر آمد و

---

(1) هزار و یک حکایت تاریخی .

(2) هزار و یک حکایت تاریخی .

از تنگی جا شکایت کرد . آخوند به سخنان او گوش کرد و سپس فرمود : بابا اگر قرار باشد منزلهای این شهر را میان مستحقان قسمت کنند ، بما بیش از این نمی‌رسد![1]

آخوند ملا محمد کاظم خراسانی . در سال 1255 در مشهد در یک خانواده غیر معروف متولد شد و در 22 سالگی به تهران مهاجرت کرد و مدت کوتاهی تحصیل فلسفه کرد و سپس به نجف رفت . دو سال درس شیخ انصاری را درک کرده است اما بیشتر تحصیلاتش نزدمیرزای شیرازی بوده است . میرزای شیرازی در سال 1291 سامرا را محل اقامت خود قرار داد ولی آخوند خراسانی از نجف دور نشد و خودش مستقلا حوزه درس تشکیل داد . او از مدرسین بسیار موفق است . در حدود هزار و دویست‌شاگرد از محضرش استفاده می‌کرده‌اند و در حدود دویست نفر آنها خود مجتهد بوده‌اند .

شهرت بیشتر آخوند خراسانی در علم اصول است . کتاب «کفایهٔ الاصول» او یک کتاب درسی مهم است و حواشی زیادی بر آن نوشته شده است . آراء اصولی آخوند خراسانی همواره در حوزه‌های علمیه نقل می‌شود و مورد توجه است . آخوند خراسانی همان کسی است که فتوا به ضرورت مشروطیت داد و مشروطیت ایران رهین او است . او در سال 1329 هجری قمری در گذشت .

آخوند سالها در درس شیخ انصاری و میرزای شیرازی شرکت کرد و از زبده ترین شاگردان آن دو شناخته می‌شد . وی از همان ابتدا با پشتکاری کم نظیر ، راههای پیشرفت را می‌پیمود .

او در کنار تحصیل ، به عبادت و شب زنده داری نیز اهمیت فراوان می‌داد . بارها به کربلا رفت و به زیارت امام حسین علیه‌السلام نایل شد . در یکی از این سفرها پس از زیارت ، در درس آیه اللّه آخوند اردکانی متوفای 1302 ق . شرکت کرد . آخوند

(1) حوزه 53.

اردکانی نظر شیخ انصاری را در مساله‌ای بیان و سپس بر نظر او چند اشکال کرد . اشکالها درست بود . آخوند پس از برگشت به نجف و شرکت در درس شیخ انصاری ، اشکالهای اردکانی را به استاد بازگو کرد . شیخ انصاری یکی از اشکالها را پذیرفت اما اشکال دوم را رد کرد . آخوند به دفاع از اشکال دوم اردکانی پرداخت و استاد دوباره پاسخ گفت اما آخوند دفاعیه استاد را قانع کننده ندانست و بار دیگر اشکال را با بیانی تازه مطرح کرد . گفت و شنود شاگرد و استاد به درازا کشید . صدها طلبه که در درس شیخ انصاری شرکت داشتند ، در شگفت بودند که چگونه طلبه‌ای جوان که 25 سال بیش نداشت و کمتر از سه سال بود که به درس شیخ انصاری راه یافته ، بی‌محابا با دلیلهای قوی به استاد اشکال می‌کند . یکی از طلاب به دیگران گفت : این آخوند (آخوند خراسانی) را ببینید که دارد گفتار آن آخوند (آخوند اردکانی) را تایید می‌کند . از آن زمان به بعد در همه نجف او را با لقب «آخوند» صدا می کردند . او مدتی بود که در کنار تحصیل و شرکت در درس میرزای شیرازی به تدریس نیز مشغول بود . البته برخی از نویسندگان نوشته اند : آخوند نیز به سامرا رفت ولی پس از مدتی کوتاه به سفارش میرزای شیرازی به نجف برگشت و به تدریس ادامه داد . روزی آخوند به سامرا رفت و پس از زیارت مرقد امام حسن عسکری علیه‌السلام و امام هادی علیه‌السلام در درس استاد پیشین خود شرکت کرد . آخوند اشکالی به نظریه میرزای شیرازی وارد ساخت و استاد پاسخ گفت . آخوند اشکال

را با بیانی دیگر تکرار کرد و استاد دوباره پاسخ داد . . . . پرسش و پاسخ ادامه یافت تا سرانجام آخوند به احترام استاد لب فرو بست . روز بعد میرزای شیرازی پیش از آغاز درس گفت : در بحث دیروز ، حق با آخوند بود !

اندک اندک آوازه علمی آخوند در حوزه علمیه نجف پیچید و روز به روز به شمار شاگردانش افزوده شد . اینک وی یکی از مجتهدان و مدرسان مشهور نجف و به

عنوان یکی از ممتازترین شاگردان میرزای شیرازی ، مورد احترام طلاب و علماءبود . میرزای شیرازی مقام علمی او را به طلبه ها گوشزد می کرد و آخوند نیز تا هنگامی که میرزای شیرازی زنده بود به احترام استاد بالای منبر نمی‌رفت ؛ روی زمین نشست و درس می گفت .

میرزای شیرازی در سال 1312 ق . دار فانی را وداع گفت . آخوند مدتی پس از رحلت استاد به سامرا رفت و بعد از زیارت مرقد امامان به سوی منزل استاد به راه افتاد ، کوبه در منزل را بوسید و پیشانی بر آن گذاشت و زار زار گریست .

آخوند از موفق ترین استادان تاریخ حوزه‌های علمیه شیعه است که شمار شاگردانش را تا سه هزار نفر نوشته‌اند و صدها مجتهد در درس او تربیت یافتند که نام برخی از آنها از این قرار است : سید ابوالحسن اصفهانی ، شیخ ابوالقاسم قمی ، سید ابوالقاسم کاشانی ، میرزا احمد خراسانی ، سید محمد تقی خوانساری ، سید جمال الدین گلپایگانی ، شیخ محمد جواد بلاغی ، شهید سید حسن مدرس ، حاج آقا حسین قمی ، سید صدر الدین صدر ، آقا

ضیاء الدین عراقی ، شیخ عبدالکریم حائری ، سید عبداللّه بهبهانی ، سید عبدالهادی شیرازی ، شیخ محمد علی کاظمی ، شیخ محمد حسین نائینی ، آقا بزرگ تهرانی ، حاج آقا حسین بروجردی و سید محمود شاهرودی .

آخوند از ابتدای جوانی تا آخر عمرش ، هر روز پیش از طلوع آفتاب ، به زیارت آفتاب نجف ، حرم حضرت علی علیه‌السلام مشرف می‌شد . آنگاه به مسجد هندی می‌رفت و درس می‌گفت . شبها پس از اقامه نماز جماعت در صحن حرم ، برای برخی از شاگردان ممتازش در منزل خود درس خصوصی داشت . نمازهای مستحبی‌اش حتی در سنین پیری ترک نشد . در ماه رمضان نیز برای طلبه ها سخنرانی می‌کرد .

در اواخر عمر ، زیارت را ـ شاید به خاطر پیری ـ طول نمی‌داد . یکی از مریدانش به وی گفت : شما کمی بیشتر در حرم بمانید تا همه زایران متوجه آداب زیارت شما بشوند . آخوند دست به ریش خود گرفت و گفت : در این آخر عمر ، با این ریش سفید به خدا شرک بورزم و خودنمایی کنم ؟!

یکی از همسایگان آخوند می‌گفت : ناله سوزناک و صدای گریه آخوند در نیمه های شب ، قلب هر سنگدلی را می‌لرزاند .

آخوند به تمیزی سر و وضع و لباس اهمیت فراوانی می‌داد . همراه سه فرزند که همگی آنها متاهل بودند ، در یک خانه زندگی می‌کرد . این چهار خانواده ، چهار اتاق داشتند .

روزی یکی از پسرانش از تنگی جا به پدر شکایت کرد . پدر گفت : اگر قرار باشد که خانه‌های این شهر را بین نیازمندان بخش کنند ، به ما بیش از این نمی‌رسد .

دستگیری نیازمندان

یکی از سخنرانان مذهبی کربلا که از مخالفان مشروطه بود و همه جا علیه آخوند صحبت می کرد ، به علت بدهی تصمیم گرفت خانه‌اش را بفروشد . مشتری خرید خانه را مشروط به امضا و اجازه آخوند قرار داد . گرچه روی دیدن آخوند را نداشت ، اما شرمنده و ناچار نزد آخوند رفت و از او خواست تا به این معامله راضی شود . آخوند چند کیسه لیره به او داد و گفت : شما جزو علمایید ، من راضی نیستم که در گرفتاری باشید . با این پول ، بدهی خود را بدهید و خانه را نفروشید . هرگاه به مشکلی برخوردید نزد من بیایید . واعظ کربلا از رفتار آخوند متنبه گشت و از آن پس ، از مریدان او شد .

مهمترین اثر آخوند ، که چندین بار چاپ شده است و هنوز در حوزهای علمیه

شیعه تدریس می‌شود کفایه الاصول است . این کتاب از کم نظیرترین کتابهایی است که درباره علم اصول نوشته شده است . بیش از صد نفر از مجتهدان شیعه بر این کتاب حاشیه و شرح نوشته اند .

آخوند در یکی از نامه هایش به محمد علی شاه نوشت :

« . . . از بدو سلطنت قاجار چه صدمات فوق الطاقه به مسلمانان وارد آمده و چقدر از ممالک شیعه از حسن کفایت آنان به دست کفار افتاده . قفقاز ، شیروانات ، بلاد ترکمان و بحر خزر ، هرات ، افغانستان ، بلوچستان ، بحرین ، مسقط و غالب جزایر خلیج فارس و عراق عرب و ترکستان ، تمام از ایران مجزا شد . دو ثلث تمام از ایران رفت و این یک ثلث باقی مانده را هم به انحاء مختلف ، زمامش را به دست اجانب دادند . گاهی مبالغ هنگفت قرض کرده و در ممالک کفر خرج نمودند و مملکت شیعه را به رهن کفار دادند .

گاهی به دادن امتیازات منحوسه ، ثروت شیعیان را به مشرکین سپردند . . . گاهی خزاین مدفونه ایران را به ثمن بخس (مبلغ ناچیز) به دشمنان دین سپردند . یکصد کرور ، بیشتر خزینه سلطنت که از عهد صفویه و نادر شاه و زندیه ذخیره بیت المال مسلمین بود ، خرج فواحش فرنگستان شد و آن همه اموال مسلمین را که به یغما می بردند ، یک پولش را خرج اصلاح مملکت وسد باب احتیاج رعیت ننمودند . به حدی شیرازه ملک و ملت را گسیختند که اجانب علنا مملکت را مورد تقسیم خود قرار داده .

ای منکر دین !ای گمراه ! ، پدرت دستور (مشروطه) را صادر کرد . اما از روزی که تو به سلطنت نشستی همه وعده‌های مشروطه را زیر پا نهادی . شنیدم شخصی از سوی تو به نجف فرستاده شده تا ما را با پول بخرد . و حال اینکه نمی‌دانی ، قیمت سعادت مردم بیشتر از پول توست . . . تو دشمن دین و خائن به این مملکت هستی .

من بزودی به ایران می‌آیم و اعلان جهاد می کنم .

مشروطه طلبان گیلان و اصفهان پایتخت را در 28 جمادی الثانی 1327 ق . برابر 23/4/1288 ش . آزاد ساختند . محمد علی شاه به سفارت روس پناهنده می‌شود و از آنجا به روسیه فرار می کند . سپاه مشروطه طلبان نجف که آیه اللّه العظمی سید محمد کاظم یزدی و چند تن دیگر از مراجع تقلید نیز در بین آنها بودند ، با شنیدن خبر آزادی تهران از حرکت به ایران منصرف می‌شوند .

آخوند هنگامی که شنید سرداران فاتح ایران در صدد اذیت شیخ فضل اللّه نوری بر آمده اند ، تلگرامی به تهران فرستاد و مشروطه طلبان را از آزار وی بر حذر داشت اما روشنفکران غربزده نامه آخوند را پنهان کردند و سپس شیخ فضل اللّه نوری را اعدام نمودند . آخوند پس از شنیدن خبر شهادت وی گریست . عمامه‌اش را به زمین انداخت و مجلس یادبود شهید شیخ فضل اللّه نوری را در منزل خود برگزار کرد .

مجلس شورای ملی در ماههای آخر سال 1328 ق . تصویب کرد که ایران مستشار مالی از آمریکا استخدام کند . در پی آن «مورگان شوستر» به مدت سه سال به استخدام خزانه داری کل کشور در آمد . قوای نظامی روسیه بدنبال این حرکت مجلس ، مناطق شمال کشور را اشغال کردند و دولت روسیه به دولت ایران هشدار داد که اگر شوستر را از ایران اخراج نکنید ، تهران را اشغال خواهند کرد . مجلس پیشنهاد روسیه را نپذیرفت رئیس مجلس خبر اولتیماتوم را در سیزدهم ذیحجه 1329 ق . به آخوند رساند . سربازان روسی تا قزوین پیش رفتند و دولت انگلیس با تایید اقدام روسیه ، به دولت ایران هشدار داد که اگر تا سه ماه دیگر راههای جنوب را برای بازرگانی انگلیس امن نکند ، سربازان انگلیسی انتظامات جنوب کشور را بر عهده خواهند گرفت .

در پی این وقایع ، آخوند خراسانی درسهایش را تعطیل کرد و دیگر درسهای حوزه علمیه نجف نیز به پیروی از او تعطیل شد . جلسه‌های زیادی در منزل آخوند تشکیل شد تا راهی برای دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران بیابند . تحریم اجناس روسی ، جهاد با روسیه و اعزام طلاب ، علماءو عشایر نجف به ایران در نخستین جلسه علماءتصویب گردید .

آخوند خراسانی فرمان جهاد را صادر کرد . نامه‌ای به رئیس مجلس شورای ملی ایران نوشت و وی را از تصمیم جلسات باخبر ساخت .

بسیاری از علمای نجف ، کربلا و کاظمین خود را برای سفر به ایران و دفاع از آن آماده ساختند . قرار بود که آخوند و همراهانش در شب چهارشنبه 21 ذیحجه 1329 ق . از نجف به مسجد «سهله » بروند و پس از نیایش و دعا برای پیروزی سپاه اسلام ، راهی ایران شوند .

عصر سه شنبه منزل آخوند شلوغ بود . میرزا مهدی ، پسر آخوند مقدمات سفر را آماده می‌کرد . آخوند به اطرافیانش گفت : بهتر است نماز صبح را در حرم بخوانیم و پس از زیارت حرکت کنیم .

آخوند تا پاسی از شب بیدار بود . امانتها را به صاحبانش داد و برنامه‌های فردا را منظم کرد و کارها را بین چند نفر از یارانش تقسیم کرد . نیمه شب به نماز شب ایستاد آقا پیش از اذان صبح دل درد شدیدی گریبانش را گرفت . سرانجام پس از اقامه نماز صبح ، پیشوای مشروطه رخت از جهان بر بست . برخی بر این باورند که وی به وسیله جاسوسان روسی و انگلیسی مسموم شده است[1]

(1) گلشن ابرار .

شیخ زین العابدین مازندرانی

درباره این عالم جلیل القدر که مرجع تقلید بوده است ، آمده است : تا می‌توانست قرض می کرد وبه مردم می‌دادوهرچندوقت یکی از ثروتمندان هند به کربلا می‌آمد وقرضهای اورا می‌داد!او دریکی از سفرهایش به سامرء ، سخت مریض می‌شود وچون میرزای شیرازی از او عیادت می‌نماید واورا دلداری می‌دهد ، شیخ می گوید : من هیچ گونه نگرانی از مرگ ندارم! ولکن نگرانی من از این است که بنا به عقیده ما امامیّه ، وقتی که می‌میریم ، روح مارا به امام عصر (عج) عرضه می کنند . اگر امام سؤال بفرمایند : زین العابدین!ما بتو بیش از این اعتبار وآبرو داده بودیم تا بتوانی قرض کنی وبه فقرا بدهی!چرانکردی؟من چه جوابی به آن حضرت می‌توانم بدهم؟ میرزا پس از شنیدن این سخن به منزل می‌رود وهرچه از وجوه در آنجا داشته ، میان مستحقین قسمت می کند .

گفته‌اند که بسیار خوش سیرت ونیکو محضر وکم خوراک بود واغلب اوقات با نان وسرکه وبرنج تغذیه می کرده است .

همچنین نقل کرده‌اند که روزی بینوائی بدر خانه او رفت واز او چیزی خواست . شیخ چون پولی در بساط نداشت ، بادیه مسی منزل را برداشت وبه اوداد وگفت : این را ببر وبفروش!

دوسه روز بعد که اهل خانه متوجّه شدند بادیه نیست ، فریاد کردند که بادیه را دزد برده است!صدای آنان در کتابخانه بگوش شیخ رسید . فریاد برآورد که : دزد را متّهم نکنید ، بادیه را من برده ام![1]

---

(1) سیمای فرزانگان : ص357 .

استاد اعظم علاّمه شیخ مرتضی انصاری

مرحوم آیت اللّه العظمی حاج شیخ محمد حسین نجفی معروف به صاحب جواهر ، در روزهای آخر عمرش دستور داد ، مجلسی تشکیل شود ، که همه علمای طراز اوّل نجف در آن شرکت کنند .

مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید ولی شیخ مرتضی در آن حضور نداشت . صاحب جواهر فرمود : شیخ مرتضی را حاضر کنید .

پس از جستجو و تفحس بسیار ، دیدند شیخ در گوشه‌ای از حرم شریف امیرالمؤمنین علی‌ع رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر از خداوند می‌خواهد تا او را از مرض ، عافیت دهد . پس از اتمام دعا ، شیخ را در آن مجلس حاضر کردند صاحب جواهر ، شیخ مرتضی را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفته بر روی قلب خود نهاد و گفت : الان مرگ بر من گوارا است . سپس به حاضرین فرمود : این مرد پس از من ، مرجع و رهبر شما خواهد بود . بعد رو به شیخ انصاری کرد و گفت : «قَلِلّ من احتیاطک فان الشریعهٔ سمحهٔ سهلهٔ» از احتیاطات خود بکاه! زیرا اسلام دین آسان و کم‌زحمتی است (ظاهراً شیخ در مسائل شرعی زیاد احتیاط می کرده است) .

این مجلس پایان یافت . طولی نکشید که صاحب جواهر به دیار قدسی پر کشید و اینک نوبت شیخ مرتضی است که رهبری امت را بر عهده بگیرد . امّا او با این که چهارصد مجتهد مسلّم ، اعلمیتش را تصویب کردند ، از صدور فتوی و قبول

مرجعیت خودداری می‌ورزید بلکه نامه‌ای به هم درس سابقش سعید العلماء مازندرانی که در ایران بسر می‌برد ، بدین مضمون نوشت : هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از محضر شریف العلماء استفاده می کردیم ، استفاده و فهم تو بیشتر از من بود ، اینک تو سزاوار است به نجف آمده و این امر (مرجعیت) را عهده‌دار شوی .

سعید العلماء در جواب نوشت : مطلب شما صحیح است ولی چون من در ایران گرفتار امور مردم هستم ، در حالی که شما در نجف مشغول تدریس و مباحثه بوده‌اید ، لذا شما در این مسأله از من سزاوارترید .

شیخ مرتضی پس از رسیدن جواب نامه ، به حرم مطهر حضرت علی‌ع مشرف شده و از آن امام بزرگوار خواست که وی را در این امر خطیر ، کمک نموده و از لغزش مصون بدارد[1] .

* * *

در کتاب مردان علم در میدان عمل درباره شیخ انصاری آمده است که :

مرحوم ملاعلی محمد نجف‌آبادی فرمود :

یک وقتی شیخ مرتضی انصاری مشرف شدند به زیارت کربلای معلی و در وقت برگشتن ، زمانی که شیخ می‌خواستند سوار کشتی شوند ، کفش شیخ سهواً بر روی فرش یکی از شیوخ عرب افتاد و او هم عصبانی شد ، و مخصوصاً از روی حسادتی که نسبت به مرحوم شیخ داشت ، سخنان زشتی به شیخ گفت و از جمله گفت : عجم‌ها ادب و معرفت ندارند ، خصوصاً اهل شوشتر .

شیخ ساکت بود و هیچ جوابی نداد . مرحوم حاج سید علی که از بزرگان علماءو

---

(1) زندگانی شیخ انصاری .

وصی شیخ بود عرض کرد : شیخنا یک کلمه جواب او را بگو! ولی باز هم شیخ سکوت اختیار کرد .

عصر آن روز شیخ عرب مبتلا به درد قولنج شد و صبح جنازه او را از میان کشتی بیرون برده و دفن کردند[1] .

* * *

نقل شده زمانی که شیخ در دزفول بودند ، عده‌ای از مردم می‌خواستند نام مادر حضرت موسی را از شیخ سؤال ولی خجالت می‌کشیدند لذا پسربچه‌ای را مأمور کردند که این سؤال را از شیخ بنماید . وقتی این سؤال را نمود ، شیخ جواب داد به مادر موسی می‌گفتند : مارْ موسی (در دزفول به مادر می‌گویند مارْ) .

درباره‌مواسات وتوجّه به مردم توسط این شخصیت بزرگ آمده است : این شیوه خداپسندانه را داشت . از اشخاص موثّق ، بطور متواتر رسیده که در بُقعه پیرمحمد واقع در محلّه حیدرخانه‌دزفول ، فقیری عاجز بود وشیخ هرشب شام خودرا به آن فقیر می‌داد وخود باشکم گرسنه می‌خوابید یا به اندک چیزی قناعت می کرد .

بخششهای شیخ در پنهانی بود . بسیاری از فقرا ، معاش معیّنی داشتند که همیشه سالانه وماهانه ، به آنان می‌رسید وهیچ نمی‌دانستند که از کجا تأمین می‌شوند .

درشبهای تار وسحرها ، بردر خانه فقرا می‌رفت ولباس خودرا مبّدل می کرد وصورت را می‌پوشانید وبه هر خانواده‌ای بمقدار احتیاجشان مرحمت می‌فرمود . هنگامیکه از دنیا رفت معلوم شد که آن مردی که بر درِ منازلِ محرومین در اوقات غیر متعارفه می‌آمده است ، شیخ انصاری بوده است .

---

(1) زندگانی شیخ انصاری .

یکی از بزرگان علماء گفته است : رفتم نزد شیخ وعرض کردم : فلان سید که از فضلای عصر است ، بسیار مضطرّ شده وهمسر او بیمار است . مرحمتی درباره او بفرمائید .

شیخ فرمودند : جز مبلغی نماز وروزه استیجاری ، هیچ نزدم نیست . خوب است دوسال به او بدهم . عرض کردم : ایشان آقازاده است واز خانواده‌های شریف وبزرگ است . چنین کارهائی نکرده وعلاوه بر این ، محصّل است واین کار با تحصیل منافات دارد!

شیخ تأمّلی کرد وفرمود : پس من دوسال عبادت را خود بجا می‌آورم واُجرتش را بشما می‌دهم تا به سید بدهید . وچنین کردبا اینکه شیخ کارهای مختلفی از قبیل تدریس ، جواب استفتای مردم ، نمازجماعت ، عیادت مرضی ، رفت وآمد ومعاشرت با مردم ، مطالعات ، تشییع جنازه ها ، رفتن بدر خانه فقرا ، عبادتهای شخصی ، ضبط مال فقرا

ورساندن به آنان واصلاح مفاسد جامعه ، داشت . با این همه ، عبادت استیجاری را انجام می‌دادواُجرت آنرا به به طلاّب فقیر می‌داد .

همچنین شیخ ، هرشب جمعه در منزل خود روضه خوانی داشت وبه چند نفر فقیر وعاجز ، غذا می‌داد[1] .

دختر شیخ فرموده است که : روزی دختر ناصرالدّین شاه برای زیارت ودیدار شیخ ، وارد منزل ایشان‌ـدرنجف اشرف‌ـشد وآثار زهد عیسوی وعلائم ورع یحیوی را در پیشانی شیخ یافت . در اتاق او ، کمی پشکل‌ـبجای ذغال‌ـدر منقل مشتعل بود ویک سفره حصیری بدیوار آویزان . در کنار منقلِ گلی ، یک «پیه سوز سفالی»اتاق را نیمه روشن کرده بود . اینها اسباب اتاق آن قطب دائره فقاهت بود!

شاهزاده چون وضع اتاق شیخ را برانداز کرد ، نتوانست از اظهار مطلب

---

(1) سیمای فرزانگان : ص353 .

درونیش ، خودداری کند وگفت : اگر ملا ومجتهد این است ، پس حاج ملا علی کنی ـکه در ظاهر زندگی مرفهّی داشته است‌ـچه می گوید؟!

سخنش هنوز تمام نشده بود که شیخ انصاری از جابرخاست وبا ناراحتی فرمود : چه گفتی؟این کلام کفرآمیز چه بود؟بدان که خود را جهنّمی کردی . برخیز واز نزد من دور شو وحتّی یک لحظه هم در اینجانمان!زیرا می‌ترسم عقوبت تو ، مراهم‌بگیرد و . . .

شاهزاده از تهدیدات شیخ به گریه افتاد وگفت : آقا!توبه کردم ، نفهمیدم ، مرا عفوکنید!دیگر از این غلطها نمی‌کنم!شیخ

از خطای او گذشت وفرمود : توکجا واظهار نظر درباره ملا علی کنی کجا؟ . .[1] .

ایشان یکوقتی به عنوان موعظه به شاگردانش گفته بوده است :

نسبت به سه کار بشما تذکّر می‌دهم : 1ـکاری که چه قصد قربت داشتید وچه نداشتید ، آنرا انجام ندهید ، قضاوت است!

2 ـ کاری که چه قصد قربت داشتید وچه نداشتید ، انجام دهید ، علم است!زیرا در ابتدا به هر طالب علمی نمی‌توان فهماند که باید قصد قربت داشته باشی .

3 ـ کاری که اگر قصد قربت داشتید ، انجام دهید وگرنه آنرا ترک کنید ، امامت جماعت است . اگر در محراب قرار گرفتید واحساس کردیدبرای خداست ، وتوجه به کم وزیاد بودن مأمومین ندارید ویا اگر دیدیدشخصی بهتر از شما آمده تا این مسئولیت را انجام دهد ، بدون هیچ ناراحتی به او واگذار کردید که در اینصورت معلوم می‌شود که اخلاص دارید وامامت کنید . ولی اگر چنین‌روحیه‌ای ندارید ، از ابتدا بدنبال چنین منصبی نروید[2] .

(1) سیمای فرزانگان : ص459 .

(2) حوزه ش47 ، ص46 .

شیخ انصاری در نجف اشرف خدمت شریف العلمای مازندرانی درس می‌خواند؛ پس از مدتی به عنوان دیدن اقوام ، بخصوص «مادر» به شوشتر برگشت .

بعد از مدت کوتاهی که می‌خواست مجدداً به نجف برگردد؛ مادر اجازه نمی‌داد و راضی نمی‌شد ، وقتی که شیخ زیاد اصرار کرد؛ مادر به او فرمود : پس «خوب است که استخاره کنی» وقتی که از طرف مادر خود استخاره کرد ، آیه شریفه آمد : « لاَ تَخَافِی وَلاَ تَحْزَنِی إِنَّا رَادُّوهُ إِلَیْکِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِینَ » آیه ، درباره حضرت موسی است که وقتی در کودکی مادرش او را در جعبه‌ای گذاشت که در آب بیاندازد ، بسیار بر او ترسید . خدا وحی کرد که نترس و محزون نباش؛ ما او را به تو برمی‌گردانیم و از پیامبران مرسل قرار می‌دهیم .

لذا وقتی مادرش معنی این آیه را شنید خیلی خوشحال شد و به شیخ اجازه مسافرت داد[1] .

در حالات شیخ انصاری نوشته‌اند : ایشان هنگام درس خواندن ، خیلی در مضیقه زندگی می‌کرده است . وقتی مرجع شد و خیلی هم اهمیت پیدا کرد و وجوه فراوانی به محضر

ایشان برده می‌شد ، در عین حال در یک خانه بسیار محقری که اجاره‌ای بود زندگی می‌کرد .

عده‌ای از تجار شیعه بغداد جمع شدند و پولی خدمت ایشان آوردند و گفتند : این پول وجوه شرعیه نیست که شما احتیاط کنید . این هدیه‌ای است از ما به شما که با آن منزل تهیه کنید و در منزلی که از آن خودتان باشد سکنی گزینید .

ایشان قبول نکردند و فرمودند : من یک عمر سعی کردم نامم در طومار فقرا باشد و این گونه زندگی کنم . حال بخواهم در این اواخر عمر نام خود را از طومار فقرا خارج کنم ، این روا نیست؛ افتخار من این است که جزء فقرا هستم[2] .

---

(1) کشکول ممتاز .

شیخ مرتضی انصاری . نسبش به جابر بن عبد اللّه انصاری از صحابه بزرگوار رسول خدا می‌رسد . در دزفول متولد شده و تا بیست‌سالگی نزد پدر خود تحصیل کرده و آنگاه همراه پدر به عتبات رفته است . علماء وقت که نبوغ خارق العاده او را مشاهده کردند از پدر خواستند که او را نبرد . او در عراق چهار سال توقف کرد و از محضر اساتید بزرگ استفاده کرد . آنگاه در اثر یک سلسله حوادث ناگوار به وطن خویش بازگشت . بعد از دو سال بار دیگر به عراق رفت و دو سال تحصیل کرد و به ایران مراجعت نمود . تصمیم گرفت از محضر علماء بلاد ایران استفاده کند . عازم زیارت مشهد شد و در کاشان با حاج

ملا احمد نراقی صاحب کتاب «مستند الشیعه» و صاحب کتاب معروف «جامع السعادات» فرزند حاج ملا مهدی نراقی سابق الذکر ملاقات کرد . دیدار نراقی عزم رحیل او را مبدل به اقامت کرد و سه سال در کاشان از محضر او استفاده کرد ، و آنگاه به مشهد رفت و پنج ماه توقف نمود . شیخ انصاری سفری به اصفهان و سفری به بروجرد رفته و در همه سفرها هدفش ملاقات اساتید و استفاده از محضر آنها بوده است . در حدود سالهای 1252 و 1253 برای آخرین بار به عتبات رفت و به کار تدریس پرداخت . بعد از صاحب «جواهر» مرجعیت عامه یافت .

شیخ انصاری را خاتم الفقهاء و المجتهدین لقب داده‌اند . او از کسانی است که در دقت و عمق نظر بسیار کم نظیر است . علم اصول و بالتبع فقه را وارد مرحله جدیدی کرد . او در فقه و اصول ابتکاراتی دارد که بی‌سابقه است . دو کتاب معروف او «رسائل» و «مکاسب» کتابی درسی طلاب شده است . علماءِبعد از او ، شاگرد و پیرو مکتب اویند . حواشی متعدد از طرف علماء بعد از او بر کتابهای او زده شده . بعد از محقق حلی و علامه حلی و شهید اول ، شیخ انصاری تنها کسی است که

---

(1) حوزه 28.

کتابهایش از طرف علماء بعد از خودش مرتب حاشیه خورده و شرح شده است .

زهد و تقوای او نیز ضرب المثل است و داستانها از آن گفته می‌شود . شیخ انصاری در سال 1281 در نجف در گذشته و همانجا دفن شده است .

چگونگی تولد شیخ انصاری

وی روز عید غدیر سال 1214 ق . در شهر دزفول در خانواده علم و ادب ، متولد شد ، پدرش شیخ محمد امین ، نام اولین فرزندش را مرتضی انتخاب کرد .

رویای صادق

مادر شیخ قبل از تولد وی ، شبی حضرت امام صادق علیه‌السلام را در عالم رویا می بیند که قرآنی طلاکاری شده به او داد . معبرین خوابش را و عطای امام را به فرزندی صالح و بلندمرتبه تعبیر کردند و چنین شد که جهان تشیع مفتخر به وجود این شخصیت گردید که از نسل جابر بن عبداللّه انصاری ، فرزندی پا به عرصه گیتی بگذارد که استمرار بخش خط ولایت و امامت باشد .

میراث شیخ

میرزا حبیب اللّه رشتی گفته است : شیخ سه چیز ممتاز داشت ، علم ، ریاست ، تقوا ، ریاست را به میرزا محمد حسین شیرازی ، علم را به من و تقوا را با خود به قبر برد .

کرامات شیخ

نابغه دهر ، شیخ انصاری دارای کرامات و خوارق عادات بوده است که به چند نمونه از آنها اشاره می‌شود :

کرامت اول :

در زمان شیخ ، روزی شخصی از تنگی معاش برای دوستش سخن داند و گفت : اگر همراهی با من کنی در این باب فکر و تدبیری اندیشیده ام . گفت : بگو اگر اصلاح باشد تو را یاری کنم . گفت : در این روزها پول زیادی نزد شیخ مرتضی آورده اند . ما شبانه به خانه او رفته و آنها را آورده بین خود تقسیم کنیم .

من چون این بشنیدم او را منع کردم ولی سودی نبخشید . بالاخره با اصرار بسیار مرا با خود موافق نمود به این شرط که در بیرون منزل بایستم تا او برود و بیاید که من مباشر عملی نباشم . چون پاسی از شب رفت به سراغ من آمد و به طرف منزل شیخ روانه شدیم و با تدبیری وارد دهلیز بیرونی شدیم ولی من جلوتر نرفتم ، دوستم از پله‌های بیرونی بالا رفت تا از پشت بام بیرونی به بام اندرونی درآید و از آنجا وارد خانه شده و دست به سرقت بزند .

مدتی نگذشته بود که با حالتی پریشان شگفت آور نزد من آمد ، سبب را پرسیدم گفت : چیزی را مشاهده کردم که تا خودت نبینی تصدیق من نخواهی کرد . گفتم مگر چه دیدی ؟

گفت : از پله ها که بالا رفتم سایه‌ای در مهتابی بیرونی به نظرم آمد ، وقتی از دیوار بیرونی بالا رفتم که خود را به پشت بام اندرونی برسانم ناگهان دیدم شیری مهیب بر کنار بام اندرونی ایستاده و آماده حمله به من بود و هر چه بالاتر رفتم خشم شیر زیادتر می‌گردید ،

قدری تامل نمودم تا شاید علاجی پیدا کنم ، ولی ممکن نشد ، برگشتم . به او گفتم : شاید ترسیده‌ای !!

گفت : تا نبینی باور نکنی از پله ها بالا برو و نگاه کن ، از پله ها بالا رفتم نزدیک

بام اندرونی شیری عجیب دیدم که از ترسش بدنم به لرزه درآمد شیر نعره‌ای کشید و به سوی پشت بام بیرونی شد ، چون این امر خارق عادت را دیدیم از کرامات آن مرد بزرگ شیخ انصاری حمل کردیم و نادم و پشیمان برگشتیم .

کرامت دوم :

یکی از شاگردان شیخ انصاری نقل می‌کند : چون از مقدمات علوم و سطوح فارغ گشته برای تکمیل تحصیلات به نجف اشرف رفتم و به مجلس درس شیخ حاضرمی شدم ولی از مطالب و تقریراتش هیچ نمی‌فهمیدم خیلی به این حالت متاثر شدم تا جایی که دست به ختوماتی زدم ، فایده نبخشید . بالاخره به حضرت امیر علیه‌السلام متوسل شدم .

شبی در خواب خدمت آن حضرت رسیدم و «بسم اللّه الرحمن الرحیم » در گوش من قرائت نمود .

صبح چون در مجلس درس شیخ حاضر شدم درس را می‌فهمیدم ، کم کم جلو رفتم ، پس از چند روز به جایی رسیدم در آن مجلس صحبت می‌کردم . آن روز پس از ختم درس

خدمت شیخ رسیدم وی آهسته در گوش من فرمود : آن کس که «بسم اللّه . . .» را در گوش تند خوانده است تا «والضالین » در گوش من خوانده ، این بگفت و برفت .

کرامت سوم :

مرحوم سید محمد علی ، ذکر کرده است که : سفری به عنوان زیارت به نجف اشرف رفتم و مبلغی پول که با خود برداشته بودم تمام شد و هیچ وسیله نداشتم ، حتی شخص آشنایی که از او پول به عنوان قرض بگیرم یافت نمی‌شد . از مناعت طبع حاضر نمی‌شدم مطلب را به یکی از علماءبرسانم .

لذا شب به حرم رفتم و مطلب خود را خدمت آن حضرت عرضه نمودم و به او

گفتم : اگر حاجتم روا نشود ، هر طور شده مقداری از طلاهای تو را برداشته و به مصرف می‌رسانم . و به منزل برگشتم و شب را گرسنه گذراندم . صبح دیدم کسی مرا صدا می‌کند . من خود را به او معرفی نمودم .

گفت : من ملا رحمةاللّه خادم شیخ می‌باشم و او تو را می‌خواهد . و فرموده است در این کاروانسرا در این اطاق تو را پیدا کنم . با او به خدمت شیخ رفتم . آن بزرگوار کیسه‌ای به من داد و فرمود : اینها سی تومان ایرانی هستند که جدت برای مخارجت به تو داده . من کیسه را برداشتم ، چون چند قدمی از او دور شدم صدایم زد و آهسته فرمود : دیگر به طلای حضرت دست مزن[1] .

امثال تو نیازی به طناب ندارد

یکی از شاگردان شیخ انصاری می‌گوید : در دورانی که در نجف اشرف نزد شیخ انصاری به تحصیل مشغول بودم ، شبی شیطان را در خواب دیدم که بندها و طناب های متعددی در دست دارد . از شیطان پرسیدم : این بندها برای چیست؟ پاسخ داد : اینها را به گردن مردم می‌اندازم و آنها را به سوی خویش می‌کشم و به دام می‌افکنم . دیروز ، یکی از طناب ها را به گردن ش‌یخ انصاری انداختم و او را از اتاقش تا اواسط کوچه‌ای که منزل شیخ در آن است ، کشیدم ، ولی افسوس که بر خلاف زحمات زیادم ، شیخ از قید رها شد و بازگشت .

هنگامی که شیطان این ماجرا را نقل کرد ، از او پرسیدم : اکنون که طناب ها را در دست داری ، طناب مرا نشان بده . شیطان لبخندی زد و گفت : امثال تو نیازی به طناب ندارد و خودشان به دنبال من می‌دوند!

هنگامی که از خواب بیدار شدم ، در تعبیر آن به فکر فرو رفتم . عاقبت تصمیم

---

(1) شخصیت شیخ انصاری .

گرفتم مطلب را برای شیخ بیان کنم . شیخ گفت : شیطان راست گفته است ، زیرا آن ملعون دیروز می‌خواست مرا فریب دهد که به لطف خدا از دام او گریختم .

جریان از این قرار بود که دیروز به مقداری پول نیاز داشتم و از سویی ، چیزی در منزل موجود نبود . با خود گفتم یک ریال از مال امام زمان‌عج نزدم وجود دارد که هنوز وقت مصرفش نرسیده است؛ آن را به عنوان قرض بر می‌دارم و سپس ادا خواهم کرد . یک ریال را برداشتم و از منزل خارج شدم . همین که خواستم آن چیز مورد ن‌یاز را بخرم . با خود گفتم که از کجا معلوم که بتوانم این قرض را بعداً ادا کنم؟ در همین اندیشه و تردید بودم که ناگهان تصمیم قطعی گرفتم به منزل برگردم . از این رو ، چیزی نخریدم و پول را به جای اولیه‌اش را باز گرداندم[1] .

---

(1) زندگانی و شخصیت شیخ انصاری : ص 88 .

محمد باقر وحید بهبهانی

یک نفر تاجر ، یک قطعه پارچه ارزشمند برای ایشان آورده بود

وچون می‌دانست که وحید بهبهانی از کسی چیزی قبول نمی‌کند ، دنبال این بود که بوسیله‌ای این هدیه را به ایشان بدهد .

به او گفتند که ملا رضای استرآبادی مورد توجّه آقا است واگر اورا واسطه کنی ، شاید آقاقبول کند . تاجر نزد ملا رضا آمد وبااصرار وپیشنهاد اینکه اگر کاری کردی که آقا قبول کرد ، یک تکّه پارچه قبا هم بخودت می‌دهم ، اورا راضی کرد .

ملا رضا می‌گوید . هدیه را گرفتم ودرحالیکه هوا گرم‌بود ، بسوی منزل آقا شتافتم ودر زدم .

جناب وحید درحالیکه با پیراهن عربی وشبکلاه بود ، پشت در آمد وآن را باز کرد . من با خجالت گفتم که : مردی مؤمن وصالح ، پارچه‌ای به عنوان هدیه باخود آورده وآرزو دارد که شما آنرا بپذیرید!

هنوز سخن من تمام نشده بود که آقا شدیداً ناراحت شد وبا غضب فرمود : پنداشتم که در این هوای گرم ، کار خودرا رها کرده‌ای ومرا نیز از تحقیقات علمی بازداشتی ، تا مشکل علمی را حل کنی!این بگفت وبسرعت در رابهم زد!

من دست پاچه شده وفوراً گفتم : آقا!عرض دیگری هم دارم!

آقا در را باز کرد وفرمود : چه چیز است؟

گفتم : آن مرد قول داده که اگر شما این صله را بپذیرید ، هدیه‌ای هم بمن

بدهد!راضی نشوید که از دستم برود!

چون این سخن را شنید ، خندید وفرمود : فرزندم!درس بخوان ووقت وفرصت خودرا صرفِ این کارهای بیهوده مکن!سپس آن هدیه را قبول کرد وفرمود : به شرط اینکه دیگر از این شفاعتها نکنی![1]

در حالات عالم بزرگوار «وحید بهبهانی» نوشته‌اند : روزی وارد منزل شد ، دید پسرش برای همسر خود لباسی تهیه کرده که ظاهر رنگین و جالبی دارد . به او فرمود : این را به چه پولی و از کجا تهیه کرده‌ای؟ پسرش این آیه شریفه را تلاوت کرد : « قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّه الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ »[2] این زیورهایی که خداوند برای زندگی بندگان خود فراهم کرده همچنین غذاهای پاکیزه‌ای را که پدید آورده است ، چه کسی حرام و ممنوع گردانیده است؟

وحید بهبهانی گفتند : حضرت امیر فرمودند : ان اللّه تعالی فرض علی ائمهٔ العدل ان یقدر وانفسهم بضعفه الناس کیلا یتبع بالفقیر فقره» خداوند متعال بر پیشوایان حق و عدالت خرجی را واجب کرده که زندگی خود را با زندگی مردم ضعیف و فقیر همسطح قرار دهند تا این که فقر را به فقرا فشار نیاورد و احساس ناراحتی نکنند .

ما فعلاً در وضعی هستیم که مردم ما را مرجع می‌دانند؛ باید به این فرمایش امیرالمؤمنین عمل نماییم[3] .

نقل شده است قرآنی نفیس که به خط یکی از خطاطان مشهور کتابت شده بود و جلد آن را دانه‌های یاقوت و الماس و زبرجد و سنگ‌های گرانبها مرصع کرده بودند ، از سوی سلطان زمان به رسم هدیه برای ایشان آورده شد . یکی از آن کسانی که مأمور بوده‌اند قرآن یاد شده را نزد مرجع بزرگ ببرند ، چنین می گوید : چون با آن

---

(1) سیمای فرزانگان : ص409 .

(2) اعراف : 31 .

(3) حوزه : 28 .

قرآن به درب خانه آقا آمدیم و در زدیم ایشان خود ، پشت در آمد و در را باز کرد در حالی که آستینش بالا بود و قلم در دست . پرسید چکار دارید؟ گفتم : حضرت سلطان قرآنی برای شما فرستاده‌اند . نگاهی به قرآن انداخت و فرمود : این زیورها و دانه‌ها چیست که بر جلد قرآن نصب شده است : گفتم : دانه‌های گرانبهاست که جلد قرآن را با آنها مرصع کرده‌اند . فرمود : چه جهت دارد که کلام‌اللّه را چنین کنند تا باعث عبث و تعطیل آن شود . این دانه‌ها را جدا کنید و بفروشید و بهای آنها را به مستمندان بدهید . عرض کردم : این قرآن به خط میرزای تبریزی است و بهای زیادی دارد؛ قبول فرمایید . فرمود : هر کس قرآن را آورده است نزد خود نگاه دارد و پیوسته از روی آن تلاوت نماید . این سخن را فرمود و درب خانه را بست و ما برگشتیم[1] .

یکی از علماء گفته بود : به درس آیت اللّه بهبهانی می‌رفتیم . روزی دچار احتلام شده و جنب شده بودم و نمازم قضا شده بود و موقع درس آقا رسیده بود؛ پس با خود گفتم به درس می‌روم تا از دستم نرود و پس از درس برای غسل به حمام خواهم رفت . چون وارد مجلس درس شدیم ، هنوز آقا نیامده بود . چون آقای بهبهانی تشریف آوردند ، در کمال خوشرویی و بهجت به اطراف مجلس نظر فرمود یک دفعه آثار غم و اندوه در صورتش ظاهر شده و با تغیّر فرمود : امروز درس نیست؛ به منازل خود بروید . چون محصلین یک یک بلند شده ، می‌رفتند و من هم خواستم بلند شده بروم ، آقای به من فرمود : بنشین . و من نشستم؛ چون مجلس خلوت شد ، آقا فرمود : آن‌جا که نشسته‌ای مقدار کمی پول در

زیر فرش است بردار و برو غسل کن و از این پس ، با جنابت در چنین مجلسی حاضر نشو[2] .

---

(1) بیدارگران اقالیم قبله .

(2) قصص العلماء .

در قصص العلماء درباره حالات وحید بهبهانی می‌نویسد که : معروف است که آقا ، زمانی که به حرم سیدالشهداء برای زیارت مشرف شدند معمولاً تشرفشان بدین صورت بود . اول آستان کفش‌کن آن جناب را می‌بوسید و روی مبارک و محاسن مبارک بدان می‌مالید . پس از آن با خضوع و خشوع و رقت قلب به اندرون حرم مشرف می‌شد ، و زیارت می‌کرد و در مصیبت حضرت امام حسین‌ع کمال احترام را مراعات می‌فرمود در آن دفعه که صورت بر آستان حسین علیه‌السلام سائید و خود را در برابر آن کوه جلال و وقار ، پر کاهی دید ، زبان دلش به مضمون این دو بیت گویا شد :

شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل　　مملوک آن جنابم مسکین این درم

گر بر کَنم دل از تو و بردارم از تو مِهر　　آن مِهر بر که افکنم ، آن دل کجا برم

* * *

مرحوم محدث قمی در فوائد الرضویه می‌نویسد : حاجی کریم ، فراش صحن شریف حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام گفت : من در سن بیست سالگی بودم که در صحن حضرت خادم شدم . یک شبی وقتی گفتند که درهای حرم را می‌خواهند ببندند ، دیدم که جناب آقای وحید بهبهانی و شیخ یوسف بحرانی با هم از حرم بیرون آمدند و در رواق ایستادند و با هم مشغول مکالمه و مباحثه در مطالب علمی بودند . وقتی اعلام کردند که درهای رواق هم بسته می‌شود آن دو بزرگوار از رواق بیرون آمده و در صحن با هم بحث می‌نمودند و چون درهای صحن هم بسته شد ، آن دو از صحن بیرون آمده و از در قبله ، پشت در ایستادند و مباحثه می‌کردند . چون وقت سحر پیش از فجر ، برای باز کردن درهای صحن آمدم و در قبله را باز کردم دیدم که

آن دو بزرگوار هنوز ایستاده‌اند و مباحثه می‌کردند . من وقتی این صحنه را دیدم از طولانی بودن بحث آنها سخت مبهوت شدم ولی آن دو تا زمانی که مؤذن اذان گفت مشغول مباحثه بودند .

بارها از وحید بهبهانی شنیده شده بود که می‌گفت من تا به حال از کسی تقلید نکرده‌ام و از ابتدای سن تکلیف خود ، مجتهد بوده‌ام .

وحید بهبهانی کربلا را مرکز قرار داد و شاگردان بسیار مبرز تربیت کرد . از آن جمله ست‌سید مهدی بحر العلوم ، شیخ جعفر کاشف الغطاء ، میرزا ابو القاسم قمی صاحب کتاب «قوانین» ، حاج ملا مهدی نراقی ، سید علی صاحب «ریاض» ، میرزا مهدی شهرستانی ، سید محمد باقر شفتی اصفهانی معروف به حجۀ الاسلام ، میرزا مهدی شهید

مشهدی ، سید جواد صاحب «مفتاح الکرامۀ» ، سید محسن اعرجی . علاوه بر تربیت این همه عالم ، او مبارزه پی گیری کرد در دفاع از اجتهاد و مبارزه با اخباریگری که در آن وقت سخت رواج یافته بود . شکست دادن اخباریان و تربیت گروهی مجتهد مبرز سبب شد که او را استادالکل خواندند . او تقوا را در حد کمال داشت . شاگردانش برای او احترام بسیار عمیقی قائل بودند .

آیه اللّه محمد باقر محمد اکمل اصفهانی ، معروف به «وحید بهبهانی» در سال 1159 ق به کربلا رفت و به مبارزه علمی با اخبارگری پرداخت . چند روزی به درس صاحب حدائق حاضر شد . روی در صحن مطهر ایستاد و در جمع عالمان اظهار داشت : من حجت خدا بر شما هستم . اگر شیخ یوسف بحرانی (صاحب حدایق) چند روزی کرسی درس خود را در اختیار من قرار دهد ، حجتم را بیان خواهم داشت . چون این خبر به شیخ یوسف بحرانی رسید ، پیشنهاد وحید بهبهانی را پذیرفت . سه روز وحید بهبهانی به درس ادامه داد ، که در نتیجه آن ، دوسوم

شاگردان شیخ یوسف بحرانی از اخبارگری روی گردان شده به شیوه اجتهاد و اصول روی آوردند .

آری وحید بهبهانی در کانون اخباری گری بحران ایجاد کرد . بهترین شاگردان صاحب حدائق از اخباری گری دست برداشته ، در درس وحید بهبهانی شرکت کردند ، صاحب حدایق که مرجع تقلید و مدرس بزرگ حوزه علمیه کربلا بود ، از این شکست علمی ناراحت نشد ، بلکه به خاطر آشنایی بیشتر با مبانی «اصولیون » خوشحال هم بود .

صاحب حدایق نیز در زمره این آزاداندیشان است که در مقدمه حدایق می‌نویسد :

من قبلا از روش اخباری دفاع می کردم ، اما بعد از تامل زیاد و بحثهای فراوان با بعضی مجتهدان اصولی ، به نقصان آن پی بردم و دیگر از آن دفاع نمی کنم . وظیفه همه است که در یک صف ، در خدمت اسلام قرار بگیریم و اختلافات جزیی را که به اسلام ضربه می‌زند ، کنار بگذاریم .

ساده زیستی سرور فقیهان کربلا

سرور فقیهان کربلاوحیدبهبهانی لباسهای ساده می‌پوشید ، همنشینی با تهیدستان را دوست داشت و در برآورده ساختن نیاز ناتوانان جامعه از هیچ کوششی دریغ نمی کرد . بسیار اتفاق می‌افتاد که این استاد بزرگ عبادت استیجاری انجام می‌داد و درآمد آن را به شاگردان تنگدستی چون میرزای قمی می‌سپرد تا در راه دانش اندوزی به کار گیرد .

میرزا محمد تنکابنی می‌نویسد :

زوجه آن جناب در ایام زمستان جبه‌ای بر او درست کرد . آن بزرگوار جبه را

پوشید و چون وقت مغرب شد به مسجد رفت . در راه یکی از اوباش کلاه از سر برداشته ، برهنه پای نزد آقا شتافت و عرض کرد : آقا ، سرم برهنه است و کلاهی ندارم ، هوا سرد است ، فکری برایم کنید .

آن جناب فرمود : چاقو همراه داری ؟

مرد پاسخ داد : آری .

استاد با چاقو یک آستین جُبه را برید به مرد تهیدست داد و فرمود : این آستین را بر سر بگذار و شب را بگذران تا صبح فکری برایت شود .

چون به خانه بازگشت همسرش جبه وی را بی‌آستین دید بسیار ناخشنود شد و گفت : من مدتها زحمت کشیده ، جبه‌ای آماده ساختم شما آن را ناقص کردید[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

از جمله ویژگیهای ایشان ، ورع وتقوا واحتیاط ایشان در جمیع امور بود . . . در امور مالی حتّی از مزایای حوزه استفاده نمی‌کردند وشهریه نمی‌گرفتند بلکه از املاک موروثی خود استفاده وامرار معاش می‌نمودند . . . با اینکه گاهی محتاج به‌استقراض می‌شدند ، از کسانیکه «شهریه» در مالشان بود ، قرض نمی‌گرفتند .

از اتلاف وقت واتلاف نیرو واتلاف اموال ، حتّی یک سنجاق یا یک ورق کاغذ ، جدّاً بیزار بودند .

بعد از تجدید بنای مدرسه حقّانی ونصب شوفاژ ، غالباً کلاسها گرم وراحت بود . امّا دفتر کارایشان ـکه مدیر ومسئول بودند ـ سرد بود!وقتی علّت را می‌پرسیدند ، می گفتند : در مواقع تنهائی ضرورت ندارد برای منِ تنها ، یک اتاق به این بزرگی گرم باشد . اگر از تلفن مدرسه استفاده شخصی می‌شد ، ازجیب خودشان ، وجه آنرا می‌پرداختند .[1] .

همسر شهید آیت اللّه حاج شیخ علی آقا قدّوسی رحمه‌الله می گوید :

ایشان یک گروه از بچّه ها و نزدیکان را سراغ داشتند که هر سال یک ماه مانده به عید می‌رفتند و اندازه لباس آنها را می گرفتند و نمره کفش آنها را می‌پرسیدند و برای آنها لباس و کفش تهیه می کردند . حتّی یادم هست یک سال خانواده‌ای آمدند که خیلی بچّه داشتند . یکی یکی اندازه بچه ها را گرفت تا برایشان کفش و لباس تهیه

---

(1) همان منبع : ص435 .

کند . من به ایشان گفتم : شما که برای اینها لباس می‌خرید بچّه های ما : محمدحسن و محمدحسین نیز هم سن این ها هستند . پس چرا برای این ها چیزی نمی‌خرید؟ ایشان پاسخ داد : این ها خودشان می‌دانند عید ما روزی است که یک زندانی وجود نداشته باشد . عید روزی است که همه خوش باشند . ایشان با خانواده‌هائی که شوهرهایشان زندانی بودند سر می‌زدند ، مایحتاج آنها را می‌خریدند و شب ها به منزل آنها می‌بردند . حتی به منزل

نمی‌گفتند که کجا می‌روند . یک روز برادرش آمد و سراغ او را از من گرفت . گفتم : رفت بیرون . پرسید : این موقع شب کجا رفته ؟

گفتم : نمی‌دانم . گفت : می‌روم دنبالش . وقتی رفت و برگشت دیدم خیلی در فکر فرو رفته . بعدها گفت : می‌دانی آن شب علیآقا کجا رفته بود؟ گفتم : نه .

گفت : او را پیدا کردم در حالیکه دیدم به درب خانه‌ای رفت و به خانواده فلان آقائی که در زندان بود کمک کرد . این ماجرا مربوط به زمان شاه بود[1] .

درباره شهید قدوسی نیز نوشته اند: «از ویژگیهای ایشان، کمال سعی و کوشش در برآوردن و انجام دادن حوایج موءمنین، و تلاش در حل مشکلات آنان بود . کسی نبود که مشکلی داشته باشد و به ایشان مراجعه کند، مگر آنکه هر چه می توانست در حل آن می کوشید . فعالیتهای زیادی در جهت کمک مادی به طلاب مستمند می کرد؛ اما کسی مطلع نمی شد . حتی گاهی مهریه زویج بعضی را خود می پرداخت . همچنین بعضی را صاحب و مالک خانه مسکونی می کرد و کسی مطلع نمی شد و تمام مساعدتها را پنهانی و بدون اطلاع دیگران انجام می داد . »[2]

---

(1) داستانهائی از علما ، علیرضا حاتمی .

(2) یادنامه شهید آیت الله قدوسی، ص 55 و 58

سید محمد باقر درچه‌ای

مرحوم همائی ، شاگرد سید درباره سادگی وبی اعتنائی ایشان نسبت به امور دنیا می نویسد : درسادگی وصفای روح وبی اعتنائی به امور دنیوی ، گوئی فرشته‌ای بود که از عرش فرود آمده وبرای تربیت خلایق ، باایشان همنشین شده است . مکرّر دیدم که سهم امامهای کلان برایش می‌آوردند ودیناری‌نمی پذیرفت ، با اینکه می‌دانستم که بیش از چهار پنج شاهی‌پول سیاه نداشت . وقتی سبب را می‌پرسیدم ، می‌فرمود : من فعلاً بحمداللّه مقروض نیستم وخرجی فردارا هم دارم ومعلوم نیست که فردا وپس فردا چه پیش بیاید ، « وَما تَدْری نفسٌ ماذا تکسِبُ غداً »[1] . بنابراین اگر سهم امام را بپذیرم ، ممکن است حقوق فقرا ضایع شود .

گاهی می‌دیدم چهارصد پانصدتومان که به پول امروز ، چهار صد پانصدهزارتومان بود ، برایش سهم امام آوردند وبیش از چند ریال که مقروض بود ، قبول نمی‌کرد!اگر احیاناً لقمه‌ای شبهه ناک خورده بود ، فوراً انگشت در گلو می‌کرد وهمه را بر می‌آورد!

واین حالت را یکبار بعینه دیدم . ماجرا از این قرار بود : یکی از بازرگانان ثروتمند ، آن بزرگوار را با چند تن از علماء وطلاّب دعوت کرده بود . سفره‌ای از غذاهای متنوع با انواع تکلّف وتنوّق گسترده بود . آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا خورد . پس از آنکه دست ودهانها شسته شد ، میزبان قباله‌ای را

---

(1) لقمان : 34.

مشتمل بر مسئله‌ای که به فتوای سید حرام بود ، برای امضا حضور آن مرد روحانی آورد . وی دانست که این مهمانی

مقدّمه‌ای برای امضاء این سند بوده وشبهه رشوه داشته است .

رنگش تغییر کرد وتنش به لرزه افتاد وفرمود : من بتوچه بدی

کرده بودم که این زقّوم را به حلق من کردی؟چرا این نوشته هارا قبل از ناهار نیاوردی تا دست به این غذایِ آلوده‌نکنم؟پس آشفته حال برخاست ودوان دوان به مدرسه آمد وکنار باغچه مدرسه ، مقابل حجره‌اش نشست وبا انگشت به حلق فرو کردوهمه را استفراغ کرد وپس از آن ، نفس راحتی کشید![1]

(1) سیمای فرزانگان : ص437 .

آخوند ملا عبدالکریم گزی

براستی شیخ بهائی عصر خود بود و مرجعیت تامّه قضا وفتواداشت ودر عین اینکه سی چهل سال ، تمام امور قضائی اصفهان وتوابعش در دست او بود ، شبی که درگذشت ، خانواده او نفت چراغ ونان شب نداشتند!مرحوم فشارکی از محلّ وجوهات حواله داد تا

برای خانواده او شامِ‌شب ولوازم معیشت تهیه کردند ومن خود یکی از حاضران آن‌واقعه ومباشر آن خدمت بوده ام[1] .

مبارزه با هوای نفس

در حالات آیت اللّه محمد فشارکی می‌نویسند :

ایشان از مجتهدین بزرگ زمان خودش بود . بعد از فوت مرجع عالیقدر آیت اللّه محمد تقی شیرازی مردم به ایشان مراجعه کردند تا در مسجدی که هر شب آیت اللّه شیرازی در آن نماز جماعت می‌خواند اقامه نماز کنند و مرجعیت تقلید را هم بپذیرند .

آیه اللّه فشارکی می‌گویند :

دیدم در آن شب چیزی در من است که مرا خوشحال کرده و بعد فهمیدم که ماجرای مرجعیت است و شیطان در من نفوذ کرده . با خود گفتم :

می دانم با تو چه کنم .

---

(1) سیمای فرزانگان : ص438.

فردای آن شب می‌آیند و هر چه به آیت اللّه فشارکی اصرار می‌کنند بیا و نماز را بخوان قبول نمی‌کنند و از همینجا بود که ایشان حتی تا آخر عمر رساله هم ننوشتند و فقط شاگرد تربیت کردند .

من شایسته مرجعیت نیستم!

هنگامی که پس از ارتحال میرزای شیرازی اول ، برای قبول و پذیرش مرجعیت به آیت اللّه حاج سید محمد فشارکی مراجعه می‌کنند او می‌گوید :

من شایسته مرجعیت نیستم . زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم فقه امور دیگری لازم دارد از قبیل :

اطلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضعگیریهای درست در هرکار .

و اگر من در این امر دخالت کنم به تباهی کشیده می‌شود . برای من غیر از تدریس کار دیگری جایز نیست .

و بدین گونه آن عالم وارسته مردم را به آیت اللّه میرزا محمد تقی شیرازی ارجاع داد[1] .

---

(1)

http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

ملا صدرا می‌گفت : چون یک قسمت از گناهان نتیجه پُرخوری وشکم پروری است ، باید در صرف غذا امساک کرد وهمواره این شعر سعدی را می‌خواند :

اندرون از طعام خالی دار تادر آن نور معرفت بینی

خود ملا صدرا درپرهیز از خوردن غذای زیاد ، سرمشق

دیگران‌بود و در شبانه روز ، یک وعده غذا می‌خورد وغذای اوفرقی باغذای طلاّب نداشت و در فصل تابستان به صرف مقداری میوه یا پالوده که آن زمان مردمِ شیراز در فصل تابستان ، زیاد می‌خوردند ، اکتفا می‌نمود .

ملا صدرا از حیث خُلق مردی پسندیده بود وهرگز کسی آن مرد را در حال خشم ندید واز هیچ حرف ناصواب ، برافروخته نمی‌شد وهیچگاه عنان شکیبائی را از دست نمی‌داد . حتّی هنگامی که عدّه‌ای اورا کافر خواندند وخواهان قتلش شدند ومجبورش نمودند که از اصفهان برود ودر قریه کهک قم سکونت نماید ، شکیبائی را از دست نداد[1] .

مرحوم ملاصدرا روزی به کربلا و نجف می‌رود . اخباریون به اعتبار این که وی از محدثین است به دیدنش رفتند و از وی پرسیدند : شما چند هزار حدیث حفظ هستید؟ (اخباریون به تعداد حدیث اهمیت داده و فضیلت را در حفظ بودن مقداری حدیث می‌داشتند .) ملاصدرا گفت من حدیثی حفظ نیستم . بعد به آنان

(1) همان منبع : ص438 .

گفت : حالا شما حدیثی را بیان کنید تا من استفاده کنم . حدیثی خوانده شد و ملاصدرا معنی حدیث را از آنها پرسید آنان برای حدیث یک معنی بیان کردند . ملاصدرا معنی دیگری ارائه داد و به آنان گفت : اگر این حدیث را اینطور معنی کنیم ، چطور است؟ آنان گفتند این معنی بهتر است . بعد معنی دیگری کرد و همان سئوال را تکرار نمود . آنان گفتند از معنی اولی بهتر است . معنی سومی کرد و گفت : اگر اینگونه معنی کنیم چطور است؟ گفتند این از همه بهتر است! صدرالمتألهین برای آن حدیث چندین معنی در طول یکدیگر نمود که اخباریین در مقابل می‌گفتند : یکی از دیگری بهتر است و بعد خود او حدیثی بدین مضمون بیان کرد که یک حدیث را خوب بدانی بهتر از هزاران حدیث است که نقل کنی[1] .

طلوع خورشید

بنا به نقلی در ظهر روز نهم جمادی الاولی سال 980 ق مژده تولد فرزندی را به میرزا ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازی دادند و او که سالهای دراز انتظار چنین روزی را داشت و بارها نذر و نیاز کرده بود از فرط خوشحالی سراسیمه خود را به منزل رسانید و بر طبق عهدی که نموده بود نام مبارک «محمد» را برای فرزندش برگزید و تا زمانی که خود زنده بود روزانه یک سکه به شکرانه این لطف الهی در راه خدا انفاق می‌نمود .

امام حکیمان و عارفان بنیانگذار انقلاب اسلامی امام امت از موسس حکمت متعالیه چنین یاد می‌کند : محمد بن ابراهیم شیرازی . . . اول کسی است که مبدا و معاد را بر یک اصل بزرگ خلل ناپذیر بنا نهاد و اثبات معاد جسمانی با برهان عقلی کرد . . . و شریعت مطهره و حکمت الهی را با هم ائتلاف داد با بررسی کامل دیدیم

---

(1) حوزه 24.

هر کس درباره او چیزی گفته از قصور خود و نرسیدن به مطالب بلند پایه اوست . . . این فیلسوف بزرگ اسلامی و حکیم عظیم الهی . . . افق شرق را به نور حکمت قرآن روشن کرد . . .

همچنین امام امت در کتاب چهل حدیث خود از ملاصدرا با صفاتی چون : محقق فلاسفه فیلسوف محققین ، فخر طایفه حقه اعظم الفلاسفه علی الاطلاق نام می برد .

تالیفات حکیم شیراز بیش از چهل عنوان کتاب و هر یک در نوع خود شاهکاری بی نظیر می‌باشد به جز رساله سه اصل در علم اخلاق و چند نامه جملگی به زبان عربی (زبان رسمی مراکز علمی آن عصر) نوشته شده و دارای نثری روشن و فصیح و مسجع و برای آموزش فلسفه و عرفان بسیار آسان و سهل است . در میان آثار فلسفی او بخشی خصلت عرفانی بارزتری دارند و بعضی دارای لحن برهانی و استدلالی تر هستند ، هر چند که از تمامی آنها بوی عرفان به مشام می‌رسد[1] .

(1) گلشن ابرار .

آیت اللّه العظمی حاج آقا حسین بروجردی

آیة اللّه بروجردی به رفقا می‌فرمودند: هیچگاه از مطالعه علمی خسته نمی‌شوم، بلکه هرگاه از کارهای زیاد خسته می‌شوم ، خستگی خود را با مطالعه رفع می کنم .

یکی از آقایان علماء می گفت : روزی به خدمت ایشان رسیدم ، دیدم که مشغول صرف نهار هستند و نان و آب دوغ خیار ، میل می کنند . عرضکردم : شما در این سن و با این همه کار ، چرا غذای بهتری میل نمی‌فرمائید؟

فرمودند : هشتاد سال است ، من همین طور سر کرده‌ام! حال شمامی خواهید مرا عوض کنید .

نقل شده روز اولی که وارد مجلس درس آخوند ملاکاظم خراسانی می‌شود ، می‌بیند که در آن حوزه که نزدیک به هزار و دویست نفر از فضلاء و علماء پای درس آخوند ملاکاظم نشسته‌اند ، کسی از او جوان‌تر نیست! با این وجود ، هنگامی که استاد شروع به درس و بیان مطالب می کند ، اشکالی به گفته استاد در نظرش خطور می‌نماید ، ولی چون خود را جوان و کم سن می‌بیند و مهابت مخصوص آخوند ملاکاظم و رعب مجلس هم او

را می گیرد ، و از همه مهمتر ، نخستین روزی بود که قدم به آن حوزه می گذاشت ، از اظهار مطلب و طرح اشکال خودداری می کند .

یکی دو روز بعد که آخوند ملاکاظم به دیدن یکی از علمای تازه وارد می‌رفته ، او نیز در میان همراهان در مجلس حضور می‌یابد و همانجا که از نزدیک استاد را می‌بیند ، اشکال خود را بیان می کند . استاد جواب می‌دهد و او به جواب استاد

ایراد می گیرد . استاد توضیح می‌دهد و او قانع نمی‌شود . . .

همین گفتگوی مختصر باعث آشنایی آخوند ملاکاظم با دانشمندی جوان و تازه وارد می‌شود . فردای آنروز که در مجلس پرجمعیت و با ابهت استاد حضور می‌یابد ، ضمن درس برای نخستین بار به طور رسمی اشکالی به گفته استاد وارد می‌سازد .

استاد که روز قبل او را دیده بود ، روی منبر سکوت نموده و به وی فرصت می‌دهد که اشکال خود را چنانکه می‌خواهد بیان کند . وقتی که اشکال وی تمام می‌شود ، استاد با همان مهابت و صدای رسائی که داشته رو به شاگردان ک اغلب از مجتهدین و علمای بزرگ بوده‌اند نموده و در حالی که اشاره به طلبه جوان 28 ساله می کند ، می‌فرماید : چون اشکال آقا مفید است ، برای اینکه همه استفاده کنید ، من شخصا اشکال ایشان را بیان می کنم و سپس به جواب آن می‌پردازیم . بعد از بیان اشکال رو به جانب آیت اللّه بروجردی کرده می‌فرماید : آقا! اشکال شما همین بود . درست فهمیدم! و ایشان با کمال ادب می گوید : بله آقا!

بعداً استاد هویت او را جویا می‌شود و پس از اطلاع او را مورد مهر و محبت قرار می‌دهد بطوری که از آن روز به بعد هرگاه او در درس اشکال می کند استاد کاملاً گوش نموده تا او اشکال خود را بیان نموده و سپس با احترام اشکال او را بیان نموده و جواب می‌فرمایند .

این مطلب به صورت زیر هم نقل شده :

از خودشان نقل شده است که : وقتی ایشان از اصفهان به نجف رفتند ، در سن بیست وچند سالگی بودندکه در درس آقای آخوند شرکت کردند . آنروز ایشان جوانترین شاگرد درس آقای آخوند بود . . مرحوم آخوند ، مطلبی را در بحث تعادل وتراجیح ، فرمودند ، آقای بروجردی اشکال کردند . آخوند دید اشکال قابل توجه

است ، توجه کامل کردند وجواب دادند . بعد از مدتی که از درس گذشت ، دومرتبه آقای بروجردی اشکال کردند . مرحوم آخوند از کرسی درس پایین آمدند ولبهای مرحوم بروجردی را بوسیدند ، بعد اسم ایشان را سؤال کردند . از آن تاریخ ببعد آشنا شدند ورابطه ایشان صمیمی شد[1] .

نقل می کنند : آیت اللّه بروجردی ، درحال ورود به حرم امام رضا علیه‌السلام بود که طلبه ای به عنوان احترام به امام رضا علیه‌السلام به سجده افتاد!

آیت اللّه بروجردی ، بادیدن این صحنه ، شدیداً ناراحت شدند وعصای خودرا محکم بر پشت ایشان فرود آوردند وگفتند : این چه کاری است که می کنی؟با این عملت ، دوگناه

مرتکب شدی 1ـسجده برای غیرخدا2ـروحانی هستی‌وچنین کاری را انجام می‌دهی واین سبب می‌شود که دیگران هم از تو تبعیت‌کنند .

همچنین نقل می‌کنند : روزی ایشان می‌خواستند جایی بروند از در منزل که بیرون می‌آمدندیکی از زوّار که پیرمردی بود ، آمد جلوی آیت اللّه بروجردی ، وبه پای ایشان افتاد که اظهار ادب کند!آیت اللّه که اینکار را حرام می‌دانست‌ومعتقدبود که شرک است ، شدیداً عصبانی شد وعصایش را به کمر آن پیرمرد کوبید!درهمین حال فریاد می‌زد : این عمل شرک است . حرام است و . . .[2] .

این شخصیت بی‌نظیر ، همه‌سونگر بود . اطراف واکناف مسائل را دقیق می‌سنجید . هیچگاه سوار اسب چموش احساسات نمی‌شد . عقل چراغ راهش بود . بسان دیده بانی هوشیار ، مراقب بود از شخصیت ، موقعیت ، دانش وفتوایش بهره برداری سوءنشود .

آمده است :

---

(1) حوزه : ش 28 ، ص54 .

(2) حوزه : ش 43/44 ، ص14 .

شاه بر آن بود که با دختری ایتالیائی ازاهل کتاب ، ازدواج کند .

نظر مشهور علماء شیعه بر آن است که : ازدواج دائم با کتابیه مجاز نیست . ولی فتوای آیت اللّه بروجردی این بود که ازدواج دائم یا موقت با کتابیه جایز است!

گویا دستگاه طاغوت به مسأله پی برده بود ، از این روی ، برای جلوگیری از تنشهای اجتماعی ، درصددبود فتوای ایشان را پشتوانه کار خود سازد!رفت وآمدها شروع شد . بروجردی ، با تیزهوشی وکیاست ، درمی یابد زیرکاسه نیم کاسه‌ای است!ازاین روی ، برخلاف نظر خود ، بخاطر مصالح مملکت ، اعلام کرد «مشهور بین اعاظم فقهای امامیه ، حرمتِ ازدواج دائم با اهل کتاب است!»

ایشان به خاندان اهل بیت علیه‌السلام ، خیلی احترام می‌گذاشتند . یکوقتی عده‌ای از مردم ، برای دیدار ایشان آمده بودند . فردی در میان آنان گفت : برای سلامتی امام زمان(عج)وآیت اللّه بروجردی ، صلوات!

ایشان عصبانی شدند وفرمودند : این شخص را از اینجا بیرون کنید!چرا اسم مرا درکنار اسم امام زمان(عج)آورده است؟

همچنین آمده است که : شاه عربستان به ایران آمد وبرای آیت اللّه بروجردی هدایایی فرستاد«البته ایشان جزقرآن ها ومقداری از پرده کعبه ، مابقی را رد کردند)ودر ضمن ، درخواست ملاقات با ایشان را کرد ولی آیت اللّه بروجردی پاسخ رد دادند . ودرباره علّت این امر فرمود : این شخص اگر قم بیاید وبه زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام نرود ، توهین به آن حضرت خواهد بود ومن چنین امری را به هیچ وجه ، تحمّل نمی‌کنم[1] .

یک وقتی ، هیئتی به سرپرستی یکی از علماء سعودی بخدمت ایشان آمدند وهدایائی از قبیل یک دست لباس‌ویک جلد کلام اللّه مجید و . . . از طرف حکومت

(1) حوزه : ش43/44، ص117 .

آن کشور برای ایشان آورده بودند که آن مرحوم ، هدایا را بجز قرآن ، قبول نفرمودند .
درضمن گفتگوی این هیئت با حضرت آیت اللّه بروجردی ، عالمی که عهده دار سرپرستی هیئت بود به آیت اللّه بروجردی گفت : شما شیعیان ، چرا در مسأله کیفیت حج با ما اینقدر فرق دارید که عمره شما از حج جداست؟اول عمره را بجا می‌آورید وبعد از انجام آن ، از احرام بیرون می‌آیید واز آن پس ، برای حج احرام می‌بندید ، ولی ما با یک احرام ، حج وعمره را بجا می‌آوریم . این چه اختلافی است که بین ما وشما وجود دارد با اینکه هردو گروه ، مسلمانیم؟

حضرت آیت اللّه بروجردی فرمودند : ما همانگونه که حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله عمره وحج را بجا می‌آورد ، بجا می‌آوریم . این شما هستید که طریقه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را مراعات نمی‌کنید . شما برای روشن شدن مطلب به سنن ابی داوود ج2 ص182 باب حجۀ النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله که سند حدیث هم از طریق شما صحیح است ، مراجعه کنید تا معلوم شود که حج ما یا حج شما مطابق سیره پیغمبر است[1] .

یکی از صفات بارز ایشان ، احترام به قرآن بود . گاه کتابی را مطالعه می‌کرد ، به آیه‌ای می‌رسید که نویسنده در نوشته‌اش به آن استشهاد کرده بود ، در این هنگام ، یعنی در وقت خواندن آیه ، لحنش عوض می‌شد . مانند این بود که در مشهد وعالم دیگری است .

روزی از طرف یکی از سران کشورهای عربی ، هیأتی خدمتشان رسیده بودند وقرآنی را به عنوان هدیه تقدیم ایشان کردند . در هنگام تقدیم قرآن ، آن مرحوم با کهولت سنّ وحال خاصّی که داشتند ، ایستادند وقرآن را تحویل گرفتند . سپس نشستند وپیش از آنکه با اعضای هیئت سخنی بگویند ، قرآن شریف راگشودند وبا صدای بلند ، آیاتی را تلاوت فرمودند قرآن را درجای مناسبی گذاشتند . سپس

---

(1) حوزه : ش27، ص50 .

تعارفات معمولی را با مهمانان انجام دادند[1] .
ایشان بسیار ساده وزاهدانه می‌زیستند . می‌توان گفت : حتّی برای یکبار برسر سفره ایشان ، مگردر مهمانی ، مرغ دیده نشد!

فرشهای منزل آن بزرگوار ، رنگ ورورفته بود . لباسها بسیار ساده وکم قیمت بود . همین نوع زندگی هم از بیت المال نبود بلکه از مال شخصی بود که از بروجرد برایشان می‌آوردند[2] .

تولد

آن بزرگوار از خانواده‌های جلیل و شریف بروجرد ، و نسبتش با سی واسطه به امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌رسد ، و غالب نیاکان و اجداد وی از دانشمندان عظیم الشاءن و نوابغ اسلامی بوده اند .

ایشان در سال 1292 ه . ق . در بروجرد متولّد ، و در سنّ 12 سالگی نزد علمای بروجرد و والد معظّم خود به تحصیل پرداخت ، و در سال 1310 در سنّ 18 سالگی برای تکمیل تحصیلات به اصفهان عزیمت کرد و نزد علمای آن دیار از جمله آیات و حجج اسلام : ابوالمعالی کلباسی ، میر سید محمد تقی مدرسی ، آخوند ملا محمد کاشی و میرزا جهانگیرخان قشقائی تحصیل ، و نیز متون فقه و اصول را تدریس کرد ، و پس از هشت سال توقّف در اصفهان در سال 1318 در حدود 26 سالگی در حالی که به درجه اجتهاد رسیده بود وارد نجف شد و حدود سه سال از محضر آخوند خراسانی صاحب کفایه ، و علاّمه یزدی صاحب عروة الوثقی استفاده کرد و از شاگردان ممتاز مرحوم آخوند گردید و در همان زمان

---

(1) حوزه : ش 27، ص 127 .

(2) حوزه : ش 44/43، ص 132 .

تعلیقاتی بر کفایهٔ الاصول نوشت و بعد از ده سال یعنی در سال 1328 با تصدیق علمای آن زمان به بروجرد برگشت و طیّ مدت 36 سال اقامت در بروجرد مرجع تقلید غالب اهالی غرب و جنوب ایران و قسمتی از خراسان و غیره بود و در آنجا حوزه تدریس خارج فقه و اصول داشت .

پس از چندی ، هنگام برگشت از زیارت امام رضا علیه‌السلام به بروجرد ، به اصرار مرحوم آیت اللّه حایری و فضلای آن زمان چند ماهی در قم توقّف ، و حوزه درس و بحث دایر کرد و دوباره به بروجرد برگشتند .

تا اینکه در محرّم الحرام سال 1364 به قم وارد شد و در سن متجاوز از هفتاد سالگی پرچمدار جهان تشیع گردید و بیش از هزار و دویست نفر دانشمند مجتهد و فاضل از حوزه درسی او بهره مند شدند .

آن عالم بزرگوار سرانجام در پنج شنبه 13 ماه شوال المکرّم سال 1380 در سن 88 سالگی به رحمت خدا پیوست و با تشییع جنازه با شکوه در کنار مرقدِ مطهّر فاطمه معصومه علیهاالسّلام دفن گردید .

مرحوم آیهٔ اللّه العظمی بروجردی کنار مرقد مطهر آیهٔ اللّه حاج شیخ عبد الکریم حائری (واقع در مسجد بالا سر حضرت معصومه علیهاالسلام) تدریس می کردند. در یکی از روزها هنگام درس، آقا متوجه شد که یکی از شاگردان به قبر حاج شیخ عبدالکریم تکیه داده است، با تندی به او فرمود: «آقا! به قبر تکیه نکنید! این بزرگان برای اسلام زحمت کشیده اند، به آنها احترام بگذارید!»

آقای بروجردی نسبت به کتب علمی و دینی، احترام بسیاری قائل بودند و می فرمودند: «در تمام عمرم در اطاقی که کُتب حدیث باشد، حتّی دارای یک حدیث باشد، نخوابیده ام.» [1]

---

(1) داستان دوستان، ج 5، ص 258

فضائل

1 ـ همسر یکی از طلاب باردار بود . هنگام زایمان او را نزد پزشکی به نام اسماعیل موسوی برد . پس از زایمان ، پزشک به پدر نوزاد گفت : این پسرت را من نجات دادم ، اگر من نبودم می‌مرد ، دوست دارم نامش را اسماعیل بگذاری .

طلبه جوان نیز نام کودک را اسماعیل نهاد ولی دریغ که نوزاد از نخستین روز تولد در بیماری و درد فرو رفت . تلاشهای شبانه روزی پدر و مادر و مراجعه به پزشکان گوناگون سودمند واقع نشد و کودک میان دنیا و برزخ سرگردان ماند . دانشجو ، که دستش از همه جا کوتاه می‌نمود ، نزد استاد وارسته حوزه حضرت آیت اللّه العظمی بروجردی سفره دل گشاد و گفت : آقا ، خداوند نوزادی به من داده که از نخستین روز تولد تا کنون پیوسته بیمار است ، نمی‌دانم چه کنم ؟

استاد مهربان فرمود : نامش را عوش کنید خوب می‌شود .

طلبه ، که هرگز داستان سفارش پزشک و نامگذاری نوزاد را برای استاد نگفته بود ، شگفت زده به خانه رفت ، نام کودک را «امیر» نهاد و او را برای همیشه از بیماری و رنج رهایی بخشید .

2 ـ طلبه‌ای دیگر داستان دلدادگی‌اش به استاد را چنین باز گفته است :

وقتی تازه به قم آمده بودم ، آقا برایم شهریه فرستاد . من نپذیرفتم و گفتم : زمینی در شمال دارم که در آمدش مراکافی است .

پس از چندی خشک سالی شمال را در بر گرفت . من برای گذران زندگی به قرص روی آوردم . چون میزان بدهی ها زیاد شد ، ناگزیر فرشهای خانه را جمع کردم و یکی از بازاریان را به خانه بردم تا آن را بخرد . مرد بازار بهایی اندک برای فرش بر زبان آورده ، بهایی که برای پرداخت بدهی هایم کافی نبود . بازاری دیگری

را به خانه بردم ، اما او بهایی کمتر از اولی پیشنهاد کرد .

من سرگردان و مردد بودم که ناگهان صدای در مرا به خود آورد ، شتابان سمت در دویدم ؛ حاج احمد ، خادم استاد ، پشت در بود . او پاکتی به من سپرد و گفت : این را آقا برای شما فرستاده .

به پاکت نگریستم ، اثری از پول در آن نبود . چون گشودم چکی در آن یافتم . چکی که مبلغ آن درست به اندازه بدهی‌ام بود . شگفتی وجودام را فراگرفت زیرا جز من و خداوند هیچ کس از میزان کامل بدهی‌ام خبر نداشت .

3 ـ وزیر فرهنگ وقت همراه مسعودی ، رئیس روزنامه اطلاعات ، نزد ایشان شتافت . کسی که آنها را خدمت آقا برده بود دست مبارکش را بوسید ، در پی او وزیر فرهنگ نیز چنین کرد ولی مسعودی از این کار سرباز زد . پس از معرفی ، آقا درباره تاریخچه روزنامه ، نگاری ، اهداف آن ، اولین روزنامه نگار و . . . سخن گفت .

آنگاه پرسشی جغرافیایی مطرح کرد و چون وزیر فرهنگ از پاسخ باز ماند خود به تبیین پاسخ و توضیح آن پرداخت .

هنگام خداحافظی مسعودی پیش از همه دست آقا را بوسید و پس از بیرون آمدن گفت : آقا چنان پیرامون روزنامه نگاری صحبت کرد که گویا یک روزنامه نگار است .

4 ـ روزی دیگر سرتیپ رزم آرا خدمت گوهر یگانه دریای فقاهت شتافت تا قبله نمای اختراعی خویش را به وی بنمایاند . آقا درباره نجوم و ریاضی مطالبی بیان کرد . سرتیپ پس از خروج گفت : من خیال می کردم آقا تنها در فقه و اصول مجتهد است ولی معلوم می‌شود در هر فنی تخصص دارد چون مطالبی که امروز اظهار داشت از مسایل دقیقی است که حتی بسیاری از استادان از آن آگاهی ندارند .

روزی آقا به اقبال ، نخست وزیر وقت ، درباره شاه گفت : پدرش (رضا خان)

بی‌سواد بود ولی یک مقدار شعور داشت . اما این شعور هم ندارد و چیزی ملتفت نمی‌شود .

گاهی از پذیرش شاه خودداری می کرد و می‌فرمود : حتما می‌خواهد همانطور که چند تا عکس با زنش در این مسافرت گرفته است بیاید با من هم عکس بگیرد!

و زمانی به شدیدترین وجه ممکن در برابر نقشه‌های او می‌ایستاد . برای مثال وقتی شاه مساءله تغییر خط ایران از فارسی به لاتین را مطرح کرد . در این راه تبلیغات فراوان انجام داد ، مرجع دلاور شیعه چون سدی آهنین در برابر دربار ایستاد و گفت : . . . من تا زنده‌ام اجازه نمی‌دهم این کار را عملی کنند به هر جا که می خواهد منتهی شود .

ایشان در سیزدهم شوال 1380 ه .ق برابر با دهم فروردین 1340 ه . ش ، برای همیشه چشم از جهان فروبست و در مسجد اعظم قم ، که خود بنیاد نهاده بود ، به خاک سپرده شد[1] .

(1) گلشن ابرار .

آخوند کاشی از فلاسفه واهل زهد وکرامت بوده است . از ایشان که تا آخر عمر ازدواج نکرد ، علّت عدم ازدواج را پرسیدند . فرمود : به دوعلّت : یکی فقر ودیگری سوء خُلق . من اخلاق خوبی ندارم . ترسیدم بنده خدایی را اسیر خودم بکنم .

یکی از شاگردان او نقل می کند که : یکوقت ، برف زیادی باریده بود . به حجره ایشان رفتم تا اگر کاری دارند انجام دهم . آخوند گفت : فلانی گرسنه ام . اگر کلاجوشی باشد ، خیلی طالبم .

ازحجره بیرون آمدم تا کشک تهیه کنم وغذا را درست نمایم . تا به سالن مدرسه رسیدم ، دیدم درآن هوای سرد زمستانی ، مردی‌از عشایر آمده است وسراغ آخوند را می گیرد . اورا به حجره آخوند راهنمایی کردم . به خدمت آخوند رسید . بعد از سلام واحوالپرسی ، مقداری کشک که همراهش بود ، کنار حجره آخوند گذاشت وخداحافظی کرد ورفت!

آخوند کاشی مرد فوق العاده‌ای بود . شبها وسحرها ذکر «یاسُبّوح ویا قدّوس» او از حجره‌اش بلند بود[1] .

---

(1) حوزه : شماره 53 ، ص52 .

ایشان درپایگاه مسجد موسی بن جعفر علیه‌السلام تهران ، جوانان ونوجوانان را ـ قبل به اینصورت بود که هر نوجوان وجوان در طول روز ویا طول هفته ، مواردی را که به امر بمعروف ونهی از منکر می‌پرداخت ، برصفحه کاغذ می‌نوشت ونزد سعیدی می‌برد تا ضمن رهنمودهای لازم ، بیلان کار خودرا تقدیم اونماید .

بر روی کاغذهایی که نوجوانان برآن تلاش خودرا در اجراء فرامین الهی ، نقشی بسته بود ، گاهی این جملات به چشم می‌خورد : « به راننده گفتم موسیقی را خاموش کن» «به فلان پسری که فلان حرف زشت را بر زبان می‌آورد ، گفتم نگو» «فلان عکس زشت وزننده را پاره کردم . » و . . .

سعیدی نیز در بسیاری از موارد ، ضمن تقدیر از این نوجوانان وجوانان ، به آنان جایزه می‌داد .

همچنین نقل شده است که :

مدّتی بود که کسبه ومعتمدین محل با معضلی برخورد کرده بودند وآن ظاهر شدن زنی جذّاب وزیبا با لباسهای زننده بود که درآخر محلّه سکونت گزیده بود . این زن هر روز بطور زننده‌ای طول مسیر خیابان ومحلّه غیاثی تا سر ایستگاه اتوبوس را پیاده ، طی می‌کرد ونظر جوانان را بخود جلب می‌نمود .

از آنجا که محلّه غیاثی با نفوذ سعیدی وهمکاری مردم ، از خودنمائی زنان به اینصورت ، در امان مانده بود ، برای اهل محل ، این حرکت که تا حدودی هم

حساب شده بنظرمی‌رسید ، قابل تحمل نبود . از اینرو کسبه وبعضی از مردم این موضوع را با شهید سعیدی در میان گذاشتند .

شهید سعیدی آنان را از هرگونه عکس العملی بازداشت و منتظر ماند تا خود به امر به معروف ونهی از منکر بپردازد . روز بعد شهید سعیدی با بعضی دیگر از اهل محلّه راه را بر این زن گرفتند وشهید سعیدی با لحنی پدرانه ، شروع به موعظه او کرد : خواهرم!شمارا گول می‌زنند . چرا شخصیت خودرا فراموش کرده‌ای؟ . . . جواب خدارا چه می‌دهی؟

سخنان سعیدی چنان در روح آن زن اثر کرد که دیگر هیچگاه اورا در محلّه غیاثی بی حجاب ندیدیم[1] .

(1) دیدار با ابرار : شماره 8 ، ص63 .

شهید سید مجتبی نوّاب صفوی

استاد محمد تقی جعفری گویند : در سفری پیاده همراه نوّاب از نجف به کربلا می‌رفتیم . شب بود . ناگهان راهزنی از اعراب بادیه ، با خنجر کشیده روبرویمان ایستاد . لرزه بر اندامان افتاده بود . اما نواب بی‌محابا در یک چشم بهمزدن ، با عرب بیابانی گلاویز شد وخنجر را از دست او خارج کرد وبه او ومن گفت : برویم!

همچنین آمد است که : پس از پایان رسیدن کنگره ـ بزرگ اسلامی فلسطین وسفر اعضاء به اردن ـ ملک حسین پادشاه اردن از اعضای مؤتمر اسلامی دعوت می کند تا ساعتی با آنان باشد . نواب صفوی که از کارنامه دست نشانده اجانب ، آگاهی دارد ـ وعضو آن کنگره بود ـ ، با هیبتی شکوهمند بر وی وارد شده ، می گوید : من هرگز با هیچ پادشاهی ملاقات ننموده ام ، ولی چون تو سید هستی واز فرزندان رسول خدایی ، برای نصیحتت آمده ام .

ای پسرعمو!اگر با کاشتن گندم بر پشت خانه ها ، رفع احتیاج از بیگانه می کند ، بهتر است به آن کار اقدام کنی ، نه اینکه دست گدایی بسوی دشمنان اسلام دراز نمایی!توباید از فلسطین دفاع کنی!

در این سفر ، نواب چنان قاطعیتی از خود نشان می دهد که همگان رابه تحسین وا می داشت . یوسف خباء ، خبرنگار لبنانی که دین مسیحی دارد ، شیفته اعمال ورفتار رهبر فدائیان اسلام شده ومسلمان می شود . او می گوید : من بعد از ملاقات ومذاکره با نواب صفوی ، مسلمان شدم . اوجسم نحیفی داشت ، امّا روح بزرگی بر

این جسم نحیف ، حکومت می کرد . گویی می خواست ، تمام دنیا را درمیان روح خویش ودرمیان پنجه های پرقدرت خود هضم نماید .

بعد از جریان 28 مرداد سال 33 بود که سه پیشنهاد از طرف شاه ، توسط امام جمعه به نواب می دهند . وی صدهزارتومان وجه نقد بهمراه آورده بود تا با قبول پیشنهاد از طرف نواب ، به او دهد .

پیشنهادات اهریمنی شاه که برای بدام انداختن نواب چیده شده بود ، عبارت بود از : 1 ـ نواب سفیر ایران دریکی از کشورهای اسلامی گردد!2 ـ منزلی برای نواب درنظر گرفته شده وایشان در آن جلوس نمایند واوامر ودستخط ایشان را بخواند وماهی ده هزارتومان حق سفره پرداخت شود! 3 ـ باهمکاری نواب ، یک حزب بزرگ اسلامی تشکیل شده ومخارج آنرا دربار پرداخت کند!

نواب با قاطعیت ، خطاب به پیک شاه گفت : خجالت نمی کشی مرا به درگاه معاویه دعوت می کنی؟

امام جمعه وجه نقدرا برداشت ورفت . البته قبل از این به نواب ،

تولیت آستان قدس رضوی ، پیشنهاد شده بود که ایشان نپذیرفتند[1] .

در مجله پانزده خرداد این قضیه درباره نواب صفوی نقل شده که :

زمانی که آیت اللّه سید ابوالحسن اصفهانی رحلت کردند ، بمناسبت اربعین درگذشت او ، هیأتی به نمایندگی از دربار و دولت و بازاریان و وعاظ ، برای تسلیت به نجف اشرف اعزام شدند که در این سفر ، نواب صفوی که آن موقع در نجف حضور داشت برخوردهایی را با این هیئت می کند از جمله :

روزی در حالی که مسجد هندی نجف از جمعیت موج می‌زد و هیأت ایرانی در کنار مراجع آن روز به خود می‌بالیدند و از هر گونه چشمی ، برای خود کوله‌باری از

(1) دیدار با ابرار شماره18 .

حمایت و موفقیت برمی‌داشتند ، سید جوان 22 ساله‌ای به منبر نزدیک شده و بی‌اعتنا به همه ، بر پلّه دوم منبر نشست و با رشادتی که خاص پیغمبرزادگان است ، خدا را به عظمت یاد کرد و درود بر پیامبر اسلام فرستاد و حاضرین بالاخص هیئت ایرانی را مخاطب قرار داد و گفت : عجبا! شما برای تسلیت گفتن به حوزه علمیه و تأیید روحانیت به اینجا آمده‌اید! و حال آن که در ایران با روحانیت مبارزه می کنید! آیت اللّه کاشانی این مرد مجتهد و مبارز ، در چنگال شما و در اسارت شما بسر می‌برد .

دولتی که شما به نمایندگی او به اینجا آمده‌اید ، بهترین فرزندان اسلام و مبارزین در راه خدا ، فدائیان اسلام را بجرم دفاع از حریم تشیع و امام صادقع در زندان نگاه داشته و شما برای عوام‌فریبی به اینجا آمده‌اید! شما با حقایق اسلام بازی می کنید! شما اسلام و قرآن را بازیچه خود قرار داده‌اید!

نواب صفوی چنان با هیجان و قدرت به صحبت خود ادامه می‌داد که گویی روح را از کالبد حضار خارج ساخته و کسی را یارای پاسخ گفتن به او نبود .

* * *

در ندای خاوران آمده است که :

در یکی از مسافرت‌های مرحوم نواب صفوی به نورآباد لرستان ، بعضی از اهالی از ظلم و ستم فراوانی که فرمانده ژاندارمری نورآباد به مردم داشته و برای گرفتن اسلحه از عشایر ، آنان را شکنجه نموده و آنان را وارونه به سقف آویخته بود ، به شهید نواب صفوی شکایت می کنند .

نواب صفوی با اتومبیل خود به مقابل پاسگاه رفته و یکی از مأمورین پاسگاه را صدا می‌زند و به او می گوید : به فرمانده‌ات بگو به مردم ظلم نکند وگرنه با این هفت

تیر به حسابش می‌رسم . فرمانده ستمگر وقتی این پیغام نواب را می‌شنود ، بلادرنگ زن و بچه خود را برداشته سوار اتومبیل خود شده و به جانشین خود می گوید : تا این سید در این منطقه است من به نورآباد برنمی گردم ، و شبانه منطقه را ترک می کند .

در منطقه گلباغی ، نواب صفوی برای عشایر از قیام مسلحانه و مبارزه با شاه سخن می گوید . یکی از مخاطبین بلند شده و می گوید : اگر شما راست می گویید ، شرّ این افسر ظالم را از سر ما کوتاه کنید تا نوبت به شاه برسد ، نواب می‌فرماید : من موقع ورود به این منطقه برای او پیغامی فرستاده‌ام و فکر نمی کنم تا من اینجا هستم ، به خودش جرأت توقف در نورآباد را بدهد . قبول ندارید ، بروید و جویا شوید .

وقتی به پاسگاه مراجعه می کنند ، متوجه می‌شوند که فرمانده پاسگاه شبانه منطقه را ترک کرده است .

همچنین آمده است که : پس از پایان رسیدن کنگره بزرگ اسلامی فلسطین و سفر اعضاء به اردن ، ملک حسین پادشاه اردن از اعضای مؤتمر اسلامی دعوت می کند تا ساعتی با آنان باشد . نواب صفوی که از کارنامه دست نشانده اجانب ، آگاهی دارد- و عضو آن کنگره بود- ، با هیبتی شکوهمند بر وی وارد شده ، می گوید : من هرگز با هیچ پادشاهی ملاقات ننموده‌ام ، ولی چون تو سید هستی و از فرزندان رسول خدایی ، برای نصیحتت آمده‌ام .

ای پسر عمو! اگر با کاشتن گندم بر پشت خانه‌ها ، رفع احتیاج از بیگانه می کنی ، بهتر است به آن کار اقدام کنی ، نه اینکه دست گدایی بسوی دشمنان اسلام دراز نمایی! تو باید از فلسطین دفاع کنی!

در این سفر ، نواب چنان قاطعیتی از خود نشان می‌دهد که همگان رابه تحسین

وا می‌داشت . یوسف خباء ، خبرنگار لبنانی که دین مسیحی دارد ، شیفته اعمال و رفتار رهبر فدائیان اسلام شده و مسلمان می‌شود . او می گوید : من بعد از ملاقات و مذاکره با نواب صفوی ، مسلمان شدم . او جسم نحیفی داشت ، امّا روح بزرگی بر این جسم نحیف ، حکومت می کرد . گویی می‌خواست ، تمام دنیا را در میان روح خویش و در میان پنجه‌های پرقدرت خود هضم نماید .

پس از انتشار و پخش کتابهای کسروی ـ که در برگیرنده افکار منحط و ضد دینی بود ـ عکس العملهای متفاوتی از سوی مرزبانان مکتب تشیع و مردم معتقد به مقدسات دینی

صورت پذیرفت و با آمدن کتابهای کسروی در حوزه علمیه نجف اشرف و کربلا ، سید مجتبی نواب صفوی نزد مراجع و اساتید عالیمقامی همچون آیت اللّه العظمی حاج آقا حسین قمی و علامه امینی رفته ، کتابهای منحط مزبور را با اظهار ناراحتی و تأسف ، به آنان نشان می‌دهد و منتظر تصمیم و اقدام آن حافظان حریم دین می‌گردد . حاج آقا حسین قمی پس از مطالعه کتابها احمد کسروی را مرتد دانسته ، حکم ارتداد وی را صادر می‌کند .

نواب صفوی به حکم وظیفه دینی خویش ، با تصمیمی قاطع درس و مدرسه را رها ساخته ، به سرعت به وطن باز می‌گردد تا آن نابخرد را به سزایش برساند . او در روز 24 اردیبهشت 1324 ش به قصد کشتن کسروی به همراه اسلحه کمری عازم آن خانه نابخرد می‌شود . پس از برخورد با وی او نشانه می‌گیرد ولی اسلحه گیر می‌کند . وی صحنه را رها نساخته ، به جانب او حمله ور می‌شود و سر آن مزدور را گرفته ، با اسلحه به سر و صورتش د می‌کوبد . این حرکت شجاعانه ، ناکام می‌ماند و کسروی جان سالم بدر می‌برد . پس از وقوع این حادثه نواب دستگیر می‌شود . اما با فشار طبقات مردم ـ بخصوص روحانیون ـ آن مجاهد خستگی ناپذیر آزاد می‌شود و پس از آزادی ، زمینه قتل کسروی را طرح ریزی می‌کند . در نهایت ، روز 20 اسفند

1324 سید حسین امامی به همراه برادر خود سید علی محمد ، بنا به توصیه نواب ، پیشتاز شده ، کسروی را به درک واصل می‌کند .

سید در 17 آذر 1321 ش . در 18سالگی دریک سخنرانی پرشور از دانش آموزان می‌خواهد تا به سوی مجلس رفته ، نسبت به هجوم اجانب و تهدید فرهنگ غرب اعتراض نمایند و در خواستشان را طرح کنند .

با سخنرانی سید دانش آموزان مدرسه دست به تظاهرات می‌زنند . از مدرسه آلمانیها به مدرسه ایرانشهر و از آنجا با دارالفنون رفته ، مدارس را تعطیل می کنند و با هم به طرف مجلس حرکت می کنند . در بین راه از مردم هم افرادی به آنها می‌پیوندند . تظاهرات با شکوهی روی می‌دهد و با تیراندازی ماءوران به سوی مردم دو نفر کشته می‌شوند و چیزی نمی گذرد که دولت قوام سقوط می کند .

شش ماه از ورود سید مجتبی به شرکت نفت برای کارکردن نگذشته است که یکی از انگلیسی ها به کارگری ایرانی حمله کرده ، وی را زخمی می کند . همان شب جلسه‌ای تشکیل می‌شود و قرار می گذارند که صبح قبل از شروع به کار در پالایشگاه جمع شوند .

سید شروع به سخنرانی می کند و چنین می گوید :

چون ما مسلمان هستیم و قصاص یکی از احکام ضروری ماست یا باید آن انگلیسی اینجا بیاید و در جلو جمع از این برادر ما پوزش بخواهد و یا اگر این کار را نکند ، عین کتکی که به آن زده یا عین جراحتی که به او وارد کرده ، ما به او وارد می کنیم .

هنوز سخنان سید به پایان نرسیده بود که کارگران به خشم آمده ، به سالن آن انگلیسی رفته ، آنجا را خراب می کنند . پلیس دخالت می کند و فرد انگلیسی موفق به فرار می‌شود .

چند نفر از کارگران دستگیر می‌گردند . سید به خانه یکی از دوستانش رفته ، شبانه توسط یکی از لنجها از آبادان راهی نجف می‌شود .

فدائیان اسلام

شهید نواب مدتی به زندان شاه می‌افتد . اما با آزادی از زندان به فکر تشکیل «فدائیان اسلام » می‌افتد ، تا به وسیله آن با عناصر فاسد در جامعه به مبارزه برخیزد و با انتشار اعلامیه‌ای موجودیت فدائیان اسلام را اعلان می‌دارد .

او در بر پایی این سازمان اسلامی می‌گوید :

در خواب جدم سیدالشهداء را دیدم که بازوبندی به بازویم بست و روی آن نوشته شده بود : «فدائیان اسلام » .

جناب نواب صفی با تألیف کتابی تحت عنوان «جامعه و حکومت اسلامی » و انتشار آن در آبان سال 1329 روش صحیح حاکمیت را بیان می‌دارد . او معتقد است جز با حرکت ریشه‌ای و تقویت فرهنگ اصیل اسلامی در جامعه با استکبار جهانی نمی توان مقابله کرد . این سید مجاهد به پیروی از نامه حضرت امیرالموء منین علی ع به مالك اشتر ، اصول سیاسی اسلام رابه مردم بیان می‌کند و به شاه و غاصبان حکومت هشدار می‌دهد که در صورت اجرای نکردن دستورهای اسلامی به دست فرزندان مقتدر و فداکار اسلام از بین خواهند رفت .

نواب صفوی در جهت نیل به حکومت اسلامی و استقرار مدینه قرآنی غدیر گام بر می‌دارد و خود را به قالبهای نظام مشروطه محدود نمی‌سازد . در این مسیر وی علاوه بر استادش در نجف اشرف (علامه امینی) ، از حضرت امام خمینی در حوزه عملیه قم منشور حکومت اسلامی را فرا می گیرد و بی‌محابا به برپایی آن نظام مقدس اقدام می‌نماید .

دی ماه 1334 بیدادگاه دژخیم به سید مجتبی نواب صفوی و سه یار فداکارش حکم اعدام می‌دهد . آنان در 27 همان ماه مطابق با سالگرد شهادت صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا سلام اللّه علیها به خیل شهدا می‌پیوندند . وی به هنگام شهادت ، در لحظه‌های آخر حیات با لحنی دلنواز آیاتی از قرآن کریم را تلاوت نموده ، بانگ اذان سر می‌دهد و نزدیکیهای طلوع فجر به آسمانیان می‌پیوندد . شهدا در مسگرآباد به خاک سپرده می‌شوند . وقتی تصمیم گرفته می‌شود تا آنجا پارک شهر شود شبانه از تهران به قم انتقال یافته و در «وادی السلام » جای می گیرند[1] .

در عرصه عبادت و مناجات

خانم بدر السادات احتشام همسر وفادار شهید نواب صفوی در مورد حالات عبادی و عرفانی نواب اظهار می دارد: «زمانی که آقا به عبادت می پرداخت، به رکوع و سجده می رفت، زار زار می گریست و حالت عرفانی و معنوی عجیبی پیدا می کرد که هر بیننده ای را شگفت زده می کرد . اغلب آقا روزه بود، ولی ابراز نمی کرد، حتی گاهی از من هم پنهان می کرد . بیشتر اوقات بدون سحری روزه می گرفت . نماز شب ایشان هرگز ترک

نشد، صوت قرآنش هر شنونده ای را مجذوب خود می کرد و زیارت عاشورا را هرگز فراموش نکرد »

شهید نواب صفوی هیچ گاه اذان گفتن علنی و آشکار خود را در اوقات نماز تعطیل نکرد . سیدمهدی طالقانی فرزند آیت الله طالقانی می گوید: «هنگامی که نواب و یارانش در منزل پدرم مخفی شده بودند، صبحها با صدای رسا اذان می گفتند . شهید نواب هنگام اذان صبح به ایوان آمده و اذان می گفت، تا اینکه پدرم فرمود: آقا! اذان گفتن به شکل علنی فعلا به مصلحت نیست و احتیاطا مدتی اذانتان

---

(1) گلشن ابرار .

را تعطیل کنید.»[1]

حضرت آیت الله خزعلی در خاطرات خود آورده است: «شبی نزد او سی هزار تومان پول برده بودند، تا برای خود یک خانه ای تهیه کند؛ زیرا در آن تاریخ با سی هزار تومان می شد یک خانه کوچک تهیه کرد . به او گفته بودند که این مبلغ نه سهم سادات و نه سهم امام و نه از وجوهات دیگر است؛ این هدیه ای است از ما به شما برای خرید یک باب منزل شخصی برای خودتان تا از اجاره نشینی رها شوید . شهید نواب پاسخ داده بود که: اگر پول را به این شرط می دهید نمی پذیرم، ولی اگر بدون شرط بدهید و مرا آزاد بگذارید خواهم پذیرفت . شخص اهداء کننده پول را بدون شرط تسلیم او نمود . ایشان

همان شب پول را به بیوه زنان، یتیمان و محرومین و پا برهنگانی که قبلا آنان را می شناخت توزیع کرد . گره گشائی و رفع نیاز محرومان، از خصوصیات بارز این شهید راه حق بود.»

---

(1) صحابه صبح، ص 6

سید شرف الّدین عاملی

سید شرف الدین کتابی بنام« المراجعات» دارد که باعث هدایت افراد زیادی شده است از جمله : شیخ محمد مرعی الامین سوری ، از علمای بزرگ ومدرسان ونویسندگان نامدار اهل سنّت بود . او در یکی از مساجد «حلب»تدریس می کرد .

روزی یکی از شاگردانش کتابی را در نهایت احترام وادب به اوداد وگفت : حضرت استاد!این کتاب را ببینید ، اگر مانعی ندارد وبرای من مفید است ، آنرا بخوانم .

شیخ محمد مرعی ، کتاب را گرفت ونگاهی به آن انداخت : «المراجعات ، تألیف سید عبد الحسین شرف الدین موسوی!» . .

اسم کتاب را زیاد شنیده بود ، ولی مثل بیشتر عالمان سنّی از سر تعصّب ، هرگز آن را نخوانده بود ، بلکه حتّی از شنیدن اسم کتاب ومؤلّف آن ، خشمگین می‌شد! . . .

همینکه کتاب را دید وشناخت ، به خشم آمد وپرخاش کرد وکتاب را به شاگردش داد وبا لحن تندی به وی گفت : آیا خجالت نمی‌کشی که کتاب یک عالم شیعه که ما اورا گمراه می‌دانیم ، پیش من می‌آوری ونشان می‌دهی وبرای مطالعه آن از من اجازه می‌خواهی؟

شاگرد با متانت وآرامی گفت : حضرت شیخ!منکه جسارتی نکردم ، فقط می‌خواستم از شما اجازه خواندن کتاب را بگیرم ، اگر می‌فرمودید که مطالعه آن

صلاح نیست ، من اطاعت می‌کردم!با اینحال اگر گستاخی کردم ، پوزش می‌طلبم .

شیخ محمد از مشاهده ادب این شاگرد ، از آن رفتار تعصّب‌آمیز وخشمگین خود شرم زده شد وآتش غضبش فرو نشست! آنگاه برای جبران آن عمل شرم آور وغیر منطقی خویش ، گفت : مانعی ندارد ، کتاب را بمن بدهید تا امشب آنرا مطالعه کنم وفردا صبح نظرم را بشما اعلام می‌کنم که آنرا بخوانید یانه!

شیخ باخود گفت : کتاب را می‌برم وامشب نگاه می‌دارم وفردا می‌آورم وبه صاحبش می‌دهم ومی گویم خواندن آن صلاح نیست! . . .

آنگاه کتاب را گرفت وبا خود بمنزل برد وبه گوشه‌ای انداخت . .

شب فرا رسید . شیخ کاری نداشت وهنوز در اثر رفتار ناشایست خود با شاگردش ، ذهنش مغشوش بود وبار پشیمانی هرلحظه بردوش ووجدانش سنگین وسنگین‌تر می‌شد و آزارش می‌داد . . . پاسی از شب گذشت . فکر شیخ درگیر خاطره تلخ آن روز بود که ناگهان

نهیب وجدان در درونش طنین انداخت : هان! . . . چرا این اندازه تعصّب خشک واحمقانه!؟ . . . امشب که کاری ندارم ، چرا کتابی را که تاکنون ندیده‌ای وفقط یک امشب در این خلوت آرام شبانه ، در اختیار توست ، نمی‌خوانی تا بدانی که چیست؟چرا نفس تو ، همچون شیطان که از بسم اللّه بگریزد ، از شنیدن اسم «المراجعات» می‌گریزد ومی ترسد وبه خشم می‌آید؟هان!از چه‌می‌ترسی؟ . . این ندا چندین بار ، همچون امواج خروشان وتوفنده دریا ، از اعماق وجدانِ شیخ محمد برخاست وبر دیوار دلش برخورد و تکانش داد . . . بالاخره شیخ محمد در دل آن شب تاریک ، که سکوت برهمه جا سایه گسترده بود ، با ندای وجدانش از بستر سنگین تعصب برخاست وکتاب المراجعات را برداشت وباز کرد واز اوّل آن شروع به خواندن کردد . در همان ابتدای مطالعه دریافت که معرکه است!چه کتابی!علم وتحقیق وایمان وادب ومنطق در آن موج می‌زند ،

دریایی است عمیق وزلال وپُر از گوهرهای درخشانِ علم وایمان وهنر وکمال . . .

شیخ محمد ، حریصانه خود را به این دریا زد وتمام افکارش را به امواج مطالعه روحنواز کتاب سپرد وپابه پای مطالب ناب آن حرکت کرد وخواندن کتاب چنان اورا از خود وجهان خارج از کتاب ، غافل کرده بود که صدای اذان صبح اورا بخود آورد واز پنجره به بیرون نگاه کرد که صبح دمیده بود . . .

دیگر بازی تمام شده بود!با تمام شدن شب ، در امتداد مطالعه المراجعات ، پرده‌های تعصب وگمراهی نیز از جلو چشم دلِ او کنار زده می‌شد . . . حقیقتی را که عمری در پی آن بوده ولی براثر انحراف راه وتاریکی جهل وتعصّب ، رفته رفته زاویه گمراهیش بیشتر

وبیشتر ، وخودش از آن حقیقتِ گمشده ، دورتر می‌شده است ، اکنون در این صبح بیداری آفتاب هدایت از افق المراجعات بر دمیده وآنرا روشن کرده است واو آن حقیقت را می‌بیند ودیگر راه را از چاه ، بازشناخته است . . .

دیگر شکی نداشت که راهی را که پیموده ، جز ضلالت وخطا نبوده است . بدین گونه ، دل شیخ محمد مرعی ، درهنگام صبح به نور حقیقت تشیّع روشن گشت وبه آن ایمان آورد وشیعه شد وسرِارادت بر آستانه اهل بیت علیه‌السلام زد . آنگاه کتاب المراجعات را به برادرش شیخ احمد که او نیز از علمای سخت متعصّب سنّی بود ، داد وگفت : این کتاب را بخوان وحقیقت را دَریاب!

برادرش نگاهی به کتاب کرد ، سپس به شیخ محمد ، گفت : آنرا از من دور کن!

شیخ محمد گفت : آن را بخوان ولی به گفته‌اش عمل نکن!!امّا خواندنش ضرری ندارد .

شیخ احمد کتاب را با بی‌اعتنایی گرفت . باز نمود وبا دقّت کامل‌شروع به خواندن کرد . . .

بلی!کتاب کارش را کرد وشیخ احمد را نیز از اعماق تیره وتار گودال تعصب

وگمراهی درآورد وبه روشنایی آفتاب هدایت تشیّع رساند . . .

بالاخره شیخ محمد وبرادرش شیخ احمد ، هردو به آیین تشیّع اثنی عشری (دوازده امامی) را برحق وصواب یافتند وشیعه شدند ومذهب پیشین خود را ترک نمودند .

امّا ماجرا در اینجا تمام نشد ، کم کم خبر شیعه شدن آن دو برادر عالم وروحانی ، در شهر انطاکیه سوریه پیچید . مردم دسته دسته به نزد آنها می‌آمدند وعلّت شیعه شدنشان را می‌پرسیدند . آنان نیز مطالب کتاب المراجعات را بر مردم عرضه می‌کردند . . .

در پیِ این حادثه شگفت‌انگیز ، افراد زیادی در سوریه ، لبنان ، ترکیه و . . . توسّط ایندو برادر ، راه هدایت را یافته وبه حقیقت پیوستندومذهب شیعه را انتخاب کردند ومذهب سنّی را ترک گفتند . . .

بعدها استاد محمد مرعی الامین ، کتابهای فراوانی در زمینه ترویج مذهب تشیّع نوشت . مانند کتاب «رحلتی من الضلال الی الهدی» «سبل الانوار»و . . .

درباره شجاعت سید شرف الدین آمده است که : درجریان مبارزاتش علیه اشغالگران فرانسوی ، طوماری نوشت واز شیعیان سرشناس صور ، خواست تا آن را امضا کنند . یکی از مواد طومار این بود : «ما حکمران فرانسوی نمی‌خواهیم»!

مردی خبیث‌ومزدور ، جریان را به حاکم اجنبی صور اطلاع داد . یکروزاز روزهایی که سید مشغول تهیه همان طومار بودیک افسر فرانسوی ، همراه مترجمی بطور ناگهانی ، وارد خانه شرف الدین شد ویکراست به طرف طومار رفت تا آنرا برداردوشرف الدین فوری برخاست وطومار را برداشته در دست خود گرفت . افسر فرانسوی پیش رفت تا طومار را از او بگیرد ، که شرف الدین لگدی محکم به اوزد واورا بسویی پرتاپ کرد!بطوریکه اسلحه آن افسر افتاد وسید پرید واسلحه را

برداشت ولوله آنرا بر روی بینی افسر گذاشت! . . . افسر به دست وپا افتاد وشروع به التماس وزاری نمود که : بمن رحم کنید!شرف الدین چون اینگونه دید ، افسر ذلیل شده فرانسوی را رها کرد . خبر واقعه بگوش مردم صور رسید . مردم آشفته وعاصی به خانه او آمدند . افسر فرانسوی هم پا بفرار گذاشت!زنان محله در حین فرار افسر مذکور ، اورا با سنگ دنبال نموده وتا مقرّ حکومتی اورا تعقیب نمودند!

این جریان باعث شد تا حاکم فرانسوی صور ، خود برای عذرخواهی از شرف الدین ، به حضور او بیاید .

آمده است که روزی سید شرف الدین در مصر مشغول سخنرانی بود . شخصیتهای سیاسی واجتماعی وعلمی وادبی ، پای سخنش نشسته بودند . از جمله نویسنده وروشنفکر مشهور مصری بانو سیده فاطمه الیوسف ، مدیر مجلّه «روز الیوسف» نیز حاضربودواز سخنان شیوا ودلنواز سید ، شگفت زده شده بود . پس از پایان سخنرانی شرف الدین ، فاطمه الیوسف ، پیش آمد وزبان به تقدیر وتحسین شرف الدین گشود ودست خودرا ـ طبق رسوم روشنفکران غیر مذهبی ـ بسوی شرف الدین دراز کرد تا با او دست بدهد!

شرف الدین یک لحظه مردّد ماند که اگر دست دهد ، مرتکب عمل خلافِ شرع اسلام می‌شود واین گناه است . واگر دست ندهد در روحیه این زن روشنفکرِ پرعاطفه وحسّاس ، تأثیر نامطلوب خواهد گذاشت . چون این زنِ ادیب وروشنفکر ، از احکام حلال وحرام اطلاعی ندارد . . . پس بی‌درنگ دست خود را از زیر عبا بسوی آن زن دراز کرد وبا عبا دست داد!

چهره فاطمهٔ الیوسف ، از این حرکتِ عجیب شرف الدین ، متغیّر شد وآثارناراحتی ودلگیری درصورت وچشمانش ظاهر شد !

شرف الدین از تغییر چهره ونگاه آن زن ، فهمید که اوناراحت وآزرده است . لذا

گفت : بانو!ناراحت نباشید که چرا من دستم را به دست شما نزدم . چون وضوداشتم وبراساس نظر فقهی برخی از مذاهب اسلامی ، لمس نمودن دست زن نامحرم ، وضو را باطل می‌کند . بدین خاطر من از زیر عبا با شما دست دادم!

فاطمهٔ الیوسف با شنیده این مطلب ، تبسّم کرد ورنگ چهره‌اش طبیعی گشت وسپس با تشکر وتحسین ، از سید خداحافظی کرد ورفت .

سخاوت

درباره سخاوت او این داستان قابل ذکر است : یکروز امیر کامل بیک اسعد ، بدیدار سید آمد . شرف الدین برخاست وخود به استقبال آن مبارز راه آزادی ومجاهد همرزمِ خود شتافت . . . نشستند وساعتی درباره مسائل گوناگون سیاسی واجتماعی لبنان ، گفتگو وتبادل نظر کردند . آنگاه امیر اسعد ، عزم رفتن کردولی قبل از رفتن ، سیصدلیره عثمانی از جیب خود درآورد ودرمقابل سید گذاشت . شرف الدین پرسید : این چیست؟گفت : من این مقدار پول بشما بدهکار هستم . سید گفت : از چه بابت؟امیر گفت : اگر در خاطره شریف باشد ، زمانیکه ما هردو در دمشق بودیم ومن دستم تنگ شده بود ، شما این

مقدارپول بمن دادید . واکنون با تشکّر از لطف شما ، قرض خود را می‌پردازم . سید گفت : نه نه!هرگز قبول نمی‌کنم . مثل این بود که خودم آن را خرج کرده‌ام . . .

امیر اسعد اصرار کرد ولی سید قبول ننمود . بالاخره امیر پول را برداشت وخداحافظی نمود ورفت . امّا در فکر این بود که بنحوی پول را باز گرداند . مدّتی بعد دوباره امیر اسعد بدیدار سید آمد ودراثنای گفتگو ، برگه‌ای را از جیبش در آورد وبه سید داد . شرف الدین پرسید : این چیست؟گفت : وقفنامه . سید گفت : وقفنامه چیست؟ برای کیست؟ گفت : قطعه زمینی را برای فرزند ارشد شما که درنجف

تحصیل می‌کند ، وقف کرده‌ام . خواهش می‌کنم این هدیه ناچیز را ازمن قبول کنید!

شرف الدین فهمید که هدف او چیست . لذا نگاهی مهرآمیز به امیر کرد وگفت : شرایط این وقف کامل نیست!زیرا باید شخص واقف ، موقوفه رابه کسیکه برای او وقف شده تحویل دهد . درحالیکه نه شما تحویل داده‌اید ونه فرزند من تحویل گرفته است!پس وقف شما کامل نیست . برگه را بردارید .

امیر اسعد درحالیکه از عظمت روح سید شگفت زده شده بود ، با او خداحافظی کرد ورفت .

نماز جماعت در مسجدالحرام

درباره اقامه نمازجماعت در مسجد الحرام بوسیله سید شرف الدین آمده است : حجّ سالِ 1340 هجری قمری ، از با شکوهترین مراسم حجّ بود که تاریخ بیاد دارد . به تقاضای ملک حسین ، نمازجماعت در مسجدالحرام ، به امامت شرف الدین برپاشد . واین اولین نمازجماعتی بود که بوسیله یک عالم شیعه در مسجدالحرام برگزار می‌شد . وشرف الدین نخستین عالم شیعی است که در مسجدالحرام نمازجماعت اقامه کرد وهمه مسلمانان مکه ـ شیعه وسنّی ـ پشت سر او نماز خواندند .

بخاطر این نمازجماعت ، حجّ شرف الدین تا سالها بعد ، زبانزد خاص وعام ، دربین شیعیان وسنّیان عالم بود .

درباره سیاست وهوش وکیاست او آمده است : مسیحیان صور بمناسبت ورود اسقف جدیدی به صور ، جشنی با کمک دولت برگزار کردند وقصدشان این بود که اتّحاد خودرا در مقابل کوششهای مثبت شرف الدین در راه ایجاد وحدت امّت اسلام ، به رخ بکشند! . . .

در همان ایّام ، یک جوان سنّی صوری ، که در جامع الازهر مصر درس خوانده بود ، به صور باز می‌گشت . شرف الدین مطلع شد ومردم مسلمان جبل عامل را دعوت کرد وجشن مفصلی برپانمود ومردم را سی کیلومتر به استقبال آن جوان سنّی برد وتامرزهای فلسطین به پیشباز او رفت .

بدینگونه یکبار دیگر ، نور وحدت امّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تجلّی کرد وهمه را به حیرت انداخت ودشمنان وبدخواهان را بیش از پیش ، به وحشت وانزوا کشاند[1] .

آن مرحوم دو نمونه برخورد را که در یکی چون خوب برخورد شده بود فردی را با خدا و ایمان آشنا نمود و در دومی برخورد بد باعث شده بود که عده‌ای ایمان نیاورند در حالی که زمینه ایمان آوردن آنان آماده شده بود را ترسیم نموده لذا ابتدا نمونه اول را ذکر می‌کنیم :

آن مرحوم فرموده بود که :

یکی از مسیحیان ثروتمند لبنان ، نزد من آمد و گفت : من می‌خواهم مسلمان بشوم .

گفتم : مسلمان بشوید .

گفت : وظیفه من چیست؟

گفتم : دو رکعت نماز صبح بخوان و سه رکعت نماز مغرب

گفت : مسلمانان هفده رکعت نماز می‌خوانند .

گفتم : آنان مسلمانیشان یک مقداری قوی شده است والا پیامبر اسلام برای تازه مسلمانان ، بنابر قول تاریخ ، دو رکعت نماز صبح و عصر را واجب کرده بودند .

اکنون شما که مسلمان شده‌اید همین اعمال را انجام بدهید کافی است .

کم کم این آقای مسلمان ، قوی شد و می‌رفت در مساجد با دیگر نمازگزاران ،

(1) دیدار با ابرار : شماره14 ، ص56 ، 90 ، 109 ، 124 ، 134 ، 143 ، 161 .

طبق معمول نماز می‌خواند .

تا این که ماه رمضان فرا رسید ، ایشان سراسیمه پیش من آمد و گفت : من هم باید روزه بگیرم؟ گفتم : خیر ، روزه مربوط به کهنه مسلمانهاست .

مسلمانان صدر اسلام ، بعد از مدت مدیدی که از بعثت پیامبر گذشت مامور به روزه گرفتن شدند .

گفت : من می‌خواهم روزه بگیرم .

گفتم : هر اندازه که آمادگی داری روزه بگیر .

مرحوم شرف الدین فرمودند : این روش سبب گردید ، سال دوم تمام ماه را روزه بگیرند و اکنون یکی از مسلمانان قوی لبنان است ، نافله شبش ترک نمی‌شود و مهمترین بودجه‌های جنون لبنان را ایشان تامین می کنند .

اما نمونه برخورد بد از زبان ایشان :

یک نفر مبلغ را برای ارشاد برخی از مسیحیان لبنان فرستادیم . پس از مدتی تبلیغ گفته بودند : اکنون می‌خواهیم مسلمان شویم باید چه کنیم؟

این آقای روحانی گفته بودند : ابتدا باید ختنه بشوید! این برخورد اثرب معکوسی گذاشت و آن مردم مسلمان نشدند و آن آقا را هم رد کردند .

گفته شده است که هنگامی که محمدرضا پهلوی به لبنان آمد . یکی از کارمندان سفارت ایران نزد آیت اللّه سید شرف الدین عاملی آمد و از او خواهش کرد که برای تقویت مرکزیت شیعه به دیدن شاه برود! ولی ایشان نپذیرفت و گفت : مرا با او کاری نیست . مأمور سفارت دوباره آمد و گفت : پس با ماشین به حیاط دفتر تشریف بیاورید تا شاه دست شما را ببوسد . پس از آن شاه به بازدید شما در دبیرستان جعفریه می‌آید چون تصمیم دارد کمک به جعفریه بکند . سید فرموده بود : ما نیازی به کمک شاه نداریم!

---

* * *

سید شرف الدین در زمان حکومت عبدالعزیز آل سعود به زیارت خانه خدا مشرف شد . او از جمله علمایی بود که بدعوت شاه به کاخ رفت تا عید قربان را به وی تبریک بگوید . وقتی نوبت به سید رسید دست شاه را گرفت و قرآنی را که در جلدی پوستی بود به وی هدیه کرد . شاه هدیه را گرفت و بوسید و به عنوان احترام به پیشانی خود گذاشت . سید شرف الدین با شگفتی پرسید : این جلد پوست بز است! شما چگونه آن را می‌بوسید!؟ شاه گفت غرض من قرآن است نه جلد پوستی آن! سید بی‌درنگ گفت احسن بر شما! ما هم وقتی پنجره یا در اطاق پیامبر را می‌بوسیم می‌دانیم که آهن هیچ کاری نمی‌تواند بکند ، منظور ما تعظیم رسول خداست . همانطور که شما با بوسه زدن به پوست بز می‌خواستید به قرآن احترام کنید! اقدام سید که بهترین روش را برای روشنگری انتخاب کرده بود ،

تحسین حاضران را به همراه داشت . مردم بی‌اختیاراللّه اکبر گفتند ملک عبدالعزیز که با برهان آشکاری روبرو شد ، به زیارت کنندگان حرم الهی اجازه داد که به آثار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تبرک جویند[1] .

درباره ایثار و جوانمردی او آمده است که : ایشان یکروز پس از درس و زیارت مرقد علی علیه‌السلام به خانه بر می گشت . قبایی قیمتی از پارچه «کرمود» بر تن داشت . کرمود از بهترین و مرغوبترین نوع پارچه‌های آن زمان بود که بخاطر گران بودنش ، فقط افراد پولدار می‌توانستند از آن استفاده کنند و اغلب درعیدها و جشنها و مهمانیهای خاص و مهّم می‌پوشیدند . امّا شرف الدین که باطنش را به زیورهای معنوی و عبادات و گوهرهای دانش ، آراسته بود ، ظاهر شکوهمند خود را نیز در

---

(1) مجله کوثر شماره7 .

حدّ ممکن با پوشیدن لباسهای قیمتی می آراست و این بر شکوه و جلال معنویش می‌افزود .

بلی ، شرف‌الدین آن روز قبای قیمتی برتن داشت و بطرف خانه بر می گشت . ناگهان مردی که از اخلاق و جوانمردی شرف الدین آگاهی داشت ، در راه به او رسید و سلام کرد . شرف الدین جواب سلامش را داد و جویای حال و روزگارش شد . آن مرد به شرف الدین گفت : ببخشید حضرت آقا! قبایی ندارم و همانطور که خود می‌بینید ، بر روی

پیراهن ، عبا پوشیده‌ام ، نمی‌توانم پیش دوستان و آشنایان ظاهر شوم! مگر ممکن است ، کمکم کنید تا قبایی تهیه کنم؟

شرف الدین پول اندکی همراه داشت که از قیمت یک قبای معمولی هم کمتر بود . لحظه‌ای بفکر فرو رفت و با خود گفت : اگر این پول ناچیز را به او بدهم ، نمی‌تواند با آن قبایی بخرد و ناچار می‌شود پرده شرم و حیا را بدرد و دست نیاز به سوی شخص دیگری دراز کند . . .

شرف الدین پس از تفکری کوتاه سر برداشت و بی‌درنگ قبای قیمتی را درآورد و به آن مرد داد! سپس خود عبا را بر روی پیراهن بلندش پوشید و بی‌هیچ انفعالی ، همچنان پرشکوه و با وقار ، با گامهای سنگین راهی خانه شد .

نخستین گام بلند و سنگین وی در راه وحدت امت اسلامی ، تألیف کتاب گرانقدر «الفصول المهمهٔ فی تألیف الامهٔ » بود که در سال 1327 ق . در شهر صور به زیور طبع در آمد .

همچنین در سال 1355 ق . شرف الدین مجموعه مکاتبات خود را بامفتی بزرگ و استاد معروف دانشگاه الازهر ، شیخ سلیم را که 112 نامه بود . به همراه مقدمه ای روشنگر ، به صورت کتابی با نام المراجعات ، در شهر صیدا به چاپ رساند .

شرف الدین برای مقابله با وضع آشفته و نابسامان فرهنگی و آموزشی در لبنان

که در اثر گسترش و تحکیم سلطه خیانت آمیز استعمارگران غربی در این بار به وجود آمده بود ، تصمیم به اصلاح دستگاههای آموزش و پرورش جامعه خود گرفت . وی تصمیم گرفت مدرسه‌ای در صور بسازد . در این کار از تمام کسانی که امکان کمک مادی داشتند ، دعوت به همکاری کرد .

ابتدا در سال 1357 ق . مدرسه‌ای ابتدایی برای آموزش و پرورش دانش آموزان مسلمان با نام المدرسۀ الجعفریۀ بنا نهاد . این مدرسه به طور رایگان اداره می‌شد و علاوه بر تعلیم درسهای جدید ، از درسهای معارف و اخلاق اسلامی نیز بهره می‌جست .

شرف الدین در مقام یک مصلح دلسوز و آگاه ، باشگاه مجلل و زیبای نادی الامام الصادق علیه‌السلام را تأسیس کرد تا بدین طریق از شرکت جوانان در محافل دشمنان و بدخواهان جلوگیری کند . علاوه بر آن . مسجدی در نزدیکی مدرسه جعفریه و باشگاه امام صادق علیه‌السلام ساخت تا دانش آموزان و کسانی که به باشگاه می‌آیند ، فرایض دینی خود را در مسجد انجام دهند .

شرف الدین خوب می‌دانست که دختران امروز ، مادران فردایند و در تربیت فرزندان مسلمان نقشی اساسی دارند . با احساس این نیاز و پس از تهیه مقدمات ، در سال 1361 ق . مدرسه دخترانه «الزهرا» را تأسیس کرد . پس از مدتی ، مخالفان سیاسی او که از دست نشاندگان فرانسه بودند ، با توسل به زور و کمک دولت وابسته لبنان و سربازان دولتی ، مدرسه الزهرا را بستند! اما شرف الدین بدون هیچ ترس و یاءسی ، کلاسهای آن سال را در خانه خود بر پا کرد و تا آخر ادامه داد و سال بعد ، مجدادا مدرسه بازگشایی شد و در کنار مدرسه جعفریه ، کار خود را آغاز کرد . بعدها دانشکده جعفریه را نیز تأسیس کرد .

شرف الدین به اندازه توان مادی خویش همواره در جهت رفع نیاز فقرا و

مستمندان می کوشید . خانه‌اش در صور پناهگاه تهیدستان و حاجتمندان بود . وی در ادامه راه اصلاح و سازندگی اجتماعی خویش ، موءسسه خیریه‌ای را به نام «انجمن نیکوکاری و احسان » به همین منظور در سال 1365 ق . تأسیس کرد . تأسیس این موءسسه از کارهای بسیار درخشان ، کارساز و اساسی شرف الدین در سالهای آخر عمرش بود .

در صبح روز دوشنه 8 جمادی الثانی سال 1377 ق . آن شعله فروزان و آن چشم همیشه بیدار ، پس از 87 سال درخشش خیره کننده خاموش شد[1]

(1) گلشن ابرار .

شهید اسداللّه مدنی

او هیچگاه از وجوهات شرعیه ، استفاده نمی کرد ودرمقابل پرسش افراد می گفت : خدارا شاهد می گیرم که تاکنون استفاده نکرده‌ام واستفاده نخواهم کردم مگر زمانی که در حالت اضطرار قرار بگیرم .

در این خصوص یکی از دامادهای ایشان که از نزدیک شاهد احتیاط ایشان در صرف بیت المال بود ، می گوید : برای خریدن منزل بشدّت گرفتار قرض بودم . یکروز با ایشان موضوع را درمیان گذاشتم و گفتم اگر می توانید مبلغی بصورت قرض در اختیارم بگذارید تا بتوانم مقداری از بدهی‌های خود را بپردازم؟در جواب فرمود : همین قدر بگویم من عثمان نیستم . . . » منظورشان این بود که من خودم چیزی ندارم وهرچه هست بیت المال است وآنراهم نمی‌توانم چون عثمان بذل وبخشش کنم!

درباره ارادتش به اهل بیت علیه‌السلام ، خود می گوید : وقتی به مشهد آمدم ، حاجتی داشتم وآن را به امام رضا علیه‌السلام عرض کردم . امّا تا دوازده روز اثری ندیدم . روز دوازدهم به امام عرض کردم :ای امام!من از افرادی نیستم که زود دست بر دارم!تا وقتی حاجتم را برآورده نکنی ، از درِ خانه ات نمی‌روم!فردایِ آنروز در مسجد نماز می‌خواندم . پس از نماز ، مردی که با امام ارتباط قلبی داشت ، دستش را روی شانه من گذاشت وفرمود : سید!حاجتت برآورده شد!وهمینطور نیز شد وبه آنچه می‌خواستم رسیدم[1] .

در زندگی شهید آیت اللّه مدنی آمده است به او اطلاع دادند طلبه‌ای صبحها دیر از خواب بر می‌خیزد! او چهل روز ، صبحها به دیدار او می‌رود! او را از خواب بیدار می کند ، با او نماز می‌خواند ، قرآن می‌خواند صبحانه میل می‌فرماید تا آن عادت ناپسند را از او بگیرد و موفق هم می‌شود[1] .

* * *

به امام امّت عرض می‌کنند : آیت اللّه‌مدنی با توجه به کسالتی که دارند ملاحظه حال خود را نمی‌کنند و در بیست و چهار ساعت ، فقط سه ساعت استراحت می‌کنند : امام فرمود اگر ما و مدنی استراحت کنیم چه کسی کارها را انجام می‌دهد؟ مدنی دست راست من است![2]

* * *

پس از به شهادت رسیدن آیت اللّه شهید قاضی طباطبایی توسط گروهک فرقان ، امام خمینی قدس‌سره با صدور فرمانی شهید مدنی را به عنوان نماینده تام الاختیار خود و امام جمعه تبریز منصور می‌نماید . نزدیکان شهید مدنی نقل می‌کنند که : زمانی که به ایشان اطلاع دادند حضرت امام ، فرمانی به این مضمون صادر کرده‌اند که به تبریز بروید ، ایشان شبانه عازم حرکت شدند و هرچه به ایشان اصرار کردیم که حداقل صبح حرکت نمایید ، خطاب به ما فرمودند : اگر تا صبح زنده نماندم جواب خدا را در فردای قیامت چه بدهم؟[3]

---

(1) دیدار با ابرار شماره66 ، ص32 و33 .

(2) یاد ایام .

(3) هفته نامه شما مورخه 20 ، 6 ، 76 .

(4) هفته نامه شما 20 ، 6 ، 76 .

* * *

آقای بهاءالدین داماد ایشان در خاطراتش می‌گوید : ما حالات نورانی و با صفای ایشان را در مناجاتهای نیمه شبشان نظاره گر بودیم . در نیمه شب یکروز تابستانی در محلی نزدیک همدان ، من دیدم از میان درختان باغ صدای ناله می‌آید . از رختخواب که بلندشدم دیدم آقا(آیت ا . . . مدنی) نیست وقتی دقت کردم دیدم در میان درختان گریه می‌کند و می‌گوید : خدایا! من آمدم اگر تو به من جواب ندهی و رهایم سازی ، کیست که مرا دریابد؟ این‌ها را می‌گفت و اشک می‌ریخت[1] .

شهید مدنی می‌گفت : من در دو موضوع نسبت به خودم شک کردم . یکی اینکه به من می‌گویند (سید اسداللّه) آیا واقعا من سید هستم؟ از اولاد پیغمبر هستم! و دیگر اینکه آیا من لیاقت آن را دارم که در راه خدا شهید بشوم یا نه؟!

روزی به حرم امام حسین علیه‌السلام رفتم در آن جا با ناله و زاری از امام خواستم که جوابم را بدهد . پس از مدتی یک شب امام حسین علیه‌السلام را در خواب دیدم که بالای سرم آمد و دستی به سرم کشید و این جمله را فرمود : یا بنّی اَنتَ مَقتول؛ ای فرزندم تو کشته می‌شوی!

که جواب دو سئوال من در آن بود . امّا فرمود : فرزندم! یعنی من سید هستم و دیگر اینکه به من بشارت داد که من شهید می‌شوم[2] .

«به خاطر دارم که قبل از تبعید آیت الله مدنی از خرم آباد، سال 53 54 یک شب بعد از نماز مغرب و عشاء در مسجد اعلام کردند که چون تعطیلات تابستانی فرا رسیده و جوانان عزیز فراغت بیشتری دارند، اگر بخواهند منزل ما بیایند و

---

(1) دیدار با ابرار(66) .

(2) دیدار با ابرار 66 .

سوءالاتی‌داشته باشند، هر روز عصرها از ساعت 4 بعد ازظهر تا غروب، درب منزل به روی همگان باز است. و سفارش می کردند به دوستان و آشنایان خود نیز خبر دهید؛ لذا هر روز عصر جوانان پرشور و با ایمان خرم آباد، به منزل ایشان می رفتند و او نیز با آغوش باز آنها را می پذیرفت.

یک روز جوانی که آن روزها خود را به شکل «هیپیها» درآورده بود، به حضور آقا رسید. قیافه اش به حدی زشت بود که ما جوانان حاضر نبودیم با او هم صحبت شویم، ولی این شهید بزرگوار آن چنان با گرمی و بدون اینکه قیافه ظاهری او را به رخش بکشد، با او مشغول صحبت شد که آن جوان کاملاً فریفته و مجذوب او شد و روزهای بعد نیز مرتباً شرکت می کرد و قیافه خود را تغییر داد و حتی در خانواده اش نیز اثر گذاشت و خواهرش را که بی حجاب بود و با وضع زننده ای بیرون می آمد، نصیحت کرد و او نیز با حجاب شد.»[1]

شهید بزرگوار مهدی زین الدین نیز در خرم آباد با شهید مدنی آشنا شد و برخورد ایشان چنان تأثیری در وجود این جوان برجا گذاشت که بعدها توانست فعالیتهای فراوانی در راستای ادارهٔ جنگ تحمیلی انجام دهد و از فرماندهان زبده و ارزشمند جنگ شود.

حضرت آیت الله بنی فضل در این باره می گوید:

«من از نزدیک با آیت الله مدنی معاشرت داشتم. ایشان را انسانی غیور و جسور می دیدم؛ غیرت دینی و انقلابی داشت. در گنبد کاووس تبعید بود. رئیس ساواک گنبد به صورت یک فرد ناشناس به ایشان تلفن می زند و در مسئله تقلید از او سوءال می کند که به نظر شما امروز از چه کسی باید تقلید کرد؟

وی با صراحت و بی پروا می گوید: با وجود آیت الله خمینی رحمه الله معلوم

---

(1) خاطراتی از حجت الاسلام بروجردی، داماد شهید مدنی رحمه الله

است که باید از ایشان تقلید کرد. رئیس ساواک که یکّه خورده بود، بعداً به ایشان پیغام فرستاد که آقای مدنی کمی ملاحظه کنید! ایشان در پاسخ می گوید: من آنچه عقیده ام هست، می گویم و از کسی هم باکی ندارم.»[1]

یکی از نزدیکانش می گوید: «نکته اخلاقی و آموزنده ای که از ایشان به خاطر دارم و شاید برای اهلش مفید باشد، مسئله شرط ایشان در هنگام عقد ازدواج دخترشان بود. بر

خلاف معمول که همهٔ شرط و شروط درهنگام عقد، روی مسائل مادی دور می زند، مثل اینکه حقوق و درآمدش چطور باشد و یا خانه و زندگی اش کجا و چگونه باشد، ولی ایشان مقید بودند که دامادهایشان طلبهٔ درس خوان و متقی باشند و تنها شرطی که با این جانب کردند، این بود که یک دوره رساله توضیح المسائل را به خانواده ام درس بدهم.»[2]

---

(1) دیدار با ابرار، جواد محدثی ص93

(2) خاطراتی از حجت الاسلام بروجردی داماد شهید محراب

سید ابوالحسن اصفهانی

درباره کیاست ودرایت او آمده است : آیت اللّه سید ابوالحسن اصفهانی ، یکی از نمایندگانش را برای هدایت مردم بطرف شمال عراق فرستاد واوبه یکی از روستاهای آن منطقه رفت . وقتی بزرگ قبیله از وجود او آگاه شد ، با وی به مخالفت برخاست واورا در تنگنا قرار دادبگونه‌ای که وی تصمیم گرفت برای درامان ماندن از آزارش به پاسگاه پناهنده شود . امّا پاسگاه پلیس هم از همکاری با وی سرباز زدند وگفتند : بشرطی باتو همکاری می‌کنیم که از آیت اللّه اصفهانی بخواهی با وزیر کشور تماس بگیرد ووزیر هم بما دستور مقابله را بدهد .

نماینده سید هم به نجف برگشت وحوادث پیش آمده را به اطّلاع رساند .

سید فرمود : راه حلّ بهتری هم وجود دارد . آنگاه نامه‌ای برای بزرگ قبیله نوشت وبه همراه آن مبلغ 500دینار نیز به وکیل داد تا به او دهد . وکیل سید با نامه وپولها بنزد رئیس قبیله رفت وبه او تسلیم نمود . وقتی رئیس قبیله نامه را خواند وپولهارا دید ، برق شادی در چشمهایش جهید . گرفتگی صورتش ، برطرف شد وتصمیم گرفت که به همراه قبیله ، علاوه بر حضور در مجلس نماینده آیت اللّه ، در نماز جماعت او هم شرکت نماید . وبدین ترتیب ، خود وافراد قبیله‌اش ، از طرفداران آیت اللّه اصفهانی شدند .

همچنین در مورد دیگری آمده که بزرگ قبیله‌ای با نماینده اعزامی آیت اللّه مخالفت کرد وبه مردم گفت : هرکه در نماز جماعت وکیل سید شرکت کند ، از آب

آشامیدنی محل ـکه منحصر به یک چشمه بود وآنهم در اختیار بزرگ قبیله بود ـمحروم می‌شود . ولی وقتی وکیل سید به نجف رفت وبا هدیه مخصوص سید که شامل یک پوستین گرانقیمت وده لیره طلابود ، بنزد بزرگ قبیله بازگشت وآنهارا به اوداد . بزرگ قبیله بسیار خوشحال شد ودرهمان مجلس درحالیکه به پوستین اهدائی سید ، فخر می کرد ، به اهالی اعلام نمود که : هرکه در نماز وکیل آیت اللّه اصفهانی حاضرنشود ودر مجلسش حاضر نگردد ، از آب آبادی محروم می‌شود!

همچنین آمده است که ایشان فتوا دادکه قمه وزنجیرزنی وکوبیدن طبلها وبرخی اعمال دیگر که در محرم مرسوم بود ، از نظر شرع اسلام حرام است .

چون این فتوا به سنّت عامه مردم در محرم پشت پا می‌زد ، واز طرفی با عقاید بسیاری از افراد ، هماهنگی نداشت ، باعث یوجود آمدن اختلافات شدید می‌شد .

شاید شدیدترین برخوردی که در این زمینه با سید شد ، از طرف فردی بنام سیدصالح حلّی بود . سید صالح یکی از طلاب معاصر آیت اللّه اصفهانی وحافظ قرآن ونهج البلاغهٔ ومشهورترین خطیب شهر نجف بود!جاذبه کلام او ، چون سحر ، هر شنونده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌داد . او با زبانش هرچه را که می‌خواست ، به شنوندگانش القا می‌کرد!وآنان را دستخوش عقاید وافکار خویش قرار می‌داد . باهرکه وهرچه موافق بود ، آنرا می‌ستود واز طرفی مخالفانش رابشدت مورد هجو وتمسخر قرار می‌داد!گاهی دوستان وحتّی علماء ودانشمندان بزرگ اسلامی را نیز نکوهش می‌کرد . روی همین جهت ، همگان از او سخت وحشت داشتند وحتی المکان سعی می‌کردند اسباب ناراحتی وگرفتگی خاطر وی را فراهم ننمایند . جون در این صورت ، برفراز منابر وحسینیه‌ها وتکایا ، موردهجو ومذمت سیدصالح واقع ورسوا می‌شدند!

امّا آیت اللّه اصفهانی از اینان نبود . اگرچه وی پس از صدور این فتوا ، مورد

حملات سخت سیدصالح قرار گرفت واوبر فراز منابرآیت اللّه را به انواع واقسام زشتیها ـ چه باتصریح وچه با کنایه ـ متهم می‌کرد وبرای شکستن آبروی آیت اللّه ، خطابه‌های‌غرّائی ایراد کرد ، امّا آیت اللّه همچنان بر عقیده خود باقی بود ووقعی به سخنان سید صالح نگذاشت . ـ امّا برای اینکه شرّ چنین افرادی را از سر اسلام ومسلمین باز کند ـ فقط اعلام کرد که سید صالح فاسق است وشنیدن سخنرانی او برای مردم حرام است!

فتوای سید کار خود را کرد واین فتوا همه جا صدا نمود ودهان بدهان پیچید . نه تنها در میان اهل علم ، بلکه در میان مردم هم اثر کرد وسید صالح که درصدد ترور شخصیت آیت اللّه بود ، خود ترور شخصیتی شد ومردم از او فاصله گرفتند وخلاصه سید صالح منزوی شد . او هرچه تلاش کرد تا از این وضع نجات یابد رحمه‌الله ، به جایی نبرد . بالاخره چاره را در این دید که برای خارج شدن از این انزوا ، از آیت اللّه عذرخواهی کند . وچون دیگر برای خود وجهه‌ای نمی‌دید ، دست به دامان اعیان واشراف وبزرگان «حلّه» شد . آنها نزد آیت اللّه شفاعت کردند وحتّی سیـد را بر پاهای آیت اللّه افکندند ، ولی آیت اللّه از نظر خود بر نگشت!زیرا چنین فردی که در ناسزا به علماءودانشمندان پروا نداشت وحتی آیت اللّه خراسانی را مورد هجو وناسزا قرار داده بود ، باید از جامعه مسلمین منزوی شود . وچنین شد .

درباره شرفیابی آیت اللّه اصفهانی به خدمت امام عصر(عج) آمده است :

بعد از شهادت فرزندش سید حسن ، آیت اللّه تصمیم گرفت که از امر ریاست ومرجعیت کناره‌گیری کند واز مردم انزوا بگیرد ودرِ منزلِ خویش را بر روی خودی وبیگانه ببندد . امّا ناگاه نامه‌ای از ناحیه حضرت ولی عصر(عج)برای وی صادر شد . این توقیع بوسیله ثقهٔ الاسلام حاج شیخ محمدکوفی شوشتری‌ـکه متجاوز از چهل مرتبه به مکه مشرف شده بودـبرای آیت اللّه اصفهانی فرستاده شد . متن آن

نامه شریف اینگونه بود : «اَرْخِص نفسَک واجْعَل مجلِسَک فی الدِهلیز واقْضِ حوائِجَ الناس نحنُ نَنْصُرُک » . یعنی : خود را براحتی در اختیار مردم بگذار!محل نشستن خود را در دهلیز (دالان) منزلت قرار بده!نیازمندیهای مردم را برطرف کن!ماهم یاریت می‌نمائیم .

همچنین در این مورد داستان دیگری است که : یکی از علمای زیدیه بنام بحرالعلوم یمنی ، وجود امام عصر(عج)را انکار می کرد . او با علماء مکاتبات فراوانی کرد وهرچه آنها جوابهائی در اثبات وجود امام عصر(عج) اقامه کردند ، قانع نمی‌شد! تا اینکه نامه‌ای برای سید ابوالحسن اصفهانی نوشت وجواب قاطعی خواست . سید در جواب نوشت : باید جواب شمارا حضوری بدهم!شما به نجف بیائید .

بحرالعلوم یمنی باپسرش سیدابراهیم وچند تن از مریدانش به نجف مشرّف شد . علماء باوی دیدار نمودند وسیدهم از وی دیدن نمود . بحرالعلوم عرضکرد : من به دعوت شما به این مسافرت آمده‌ام وحال جوابی را که وعده فرمودید ، بدهید!سید گفت : بعد از دوشب به منزل من بیائید!

بعد از دوشب ، به منزل سید رفتند . پس از صرف شام ورفتن اکثر مهمانها وگذشتن از نیمه شب ، سید به خادمش گفت که به بحرالعلوم وپسرش بفرمائید که از خانه بیرون بیایند . سپس سید به اتفاق بحر العلوم وپسرش به محل نامعلومی رفتند .

روز بعد پسر بحر العلوم در پاسخ چند نفر که دیشب چه شد؟جواب داد که بحمداللّه به حقیقت رسیدیم وشیعه دوازده امامی شدیم . زیرا آیت اللّه پدرم را به محضرامام عصر(عج) برد .

بعد جریان را اینگونه تعریف کرد : ما از منزل که بیرون آمدیم ، نمی‌دانستیم به

کجا میرویم . تا اینکه از شهر خارج شده و وارد قبرستان وادی السلام شدیم . در مقام امام مهدی (عج) ، سید از چاه آب کشید ووضو گرفت درحالیکه ما به او می‌خندیدیم!آنگاه سید وارد مقام شد وچهاررکعت نماز خواند وکلماتی را گفت . ناگاه دیدم آن فضا روشن گردید . پس پدرم را طلبید . وقتی پدرم وارد آن مقام شد ، طولی نکشید که صدای گریه پدرم بلند شد وناله‌ای کرد وبی هوش شد . من رفتم ودیدم که سید شانه‌های پدرم را مالش می‌دهد تا بهوش آمد .

وقتی برگشتیم ، پدرم گفت : حضرت ولی عصر حجۀ بن الحسن عسگری(عج)رازیارت کردم وشیعه اثناعشری شدم .

بعد از چند روز ، بحرالعلوم به یمن مراجعت کرد وچهارهزار نفر از مریدان یمنی خودرا شیعه اثناعشری کرد[1] .

یک نفر از طلاب ، حکایت کرد که : در صحن امام حسین‌ع نزدیک تلّ زینبیه نشسته بودم و مردی در کنار من ایستاده بود؛ مرحوم آیت اللّه سیدابوالحسن اصفهانی با اصحابش از حرم مقدس امام حسین‌ع خارج شد و صحن مطهر را از درب تلّ زینبیه ترک گفت . آن مردی که در کنار من ایستاده بود ، آهسته گفت : بروم و سید را دشنام گویم . آن مرد دنبال سید حرکت نمود تا آن که هر دو از آن‌جا گذشتند . طولی نکشید که آن مرد دشنام دهنده با چشم گریان برگشت؛ علتش را پرسیدم . پاسخ داد : من سید را تا درب منزل دشنام دادم؛ اما همین که به درب منزل رسیدم ، سید فرمود : همین جا توقف کن! من با شما کاری دارم .

سپس داخل منزل شد؛ و طولی نکشید که از منزل خارج شد ، و فرمود : این پول‌ها را بگیر و هر موقع تنگ‌دستی به تو رو آورد به ما مراجعه کن ، زیرا ممکن است چنانچه به غیر ما مراجعه کنی حاجت تو را برآورده نسازند؛ دیگر آن که من

---

(1) دیدار با ابرار : شماره 56 ، ص 63 ، 68 ، 69 و 71 .

آمادگی دارم که هر گونه دشنام و ناسزایی را بشنوم و لکن استدعا دارم که عرض و ناموس مرا مورد دشنام قرار ندهی؛ دشنام دهنده می‌گوید : چنان این کلمات سید در من اثر عمیق به جای گذاشت که نزدیک بود قالب تهی نمایم . اشک چشمانم را فرا گرفت؛ رعشه بر اندامم افتاد و به همین حالی که مشاهده می‌کنی افتادم[1] .
در کتاب شیفتگان حضرت مهدی(عج) در رابطه با او آمده است که :

از مرحوم آیت اللّه شیخ عبدالنبی اراکی نقل شده است که «یک روز در نجف اشرف مشهور شد که یک نفر مرتاض هندی که از راه حق ریاضت کشیده و به مقاماتی رسیده ، به نجف اشرف آمده است .

فضلا و علماءو محصلین به دیدار او می‌رفتند . از جمله منهم به دیدار وی رفتم و به آن مرتاض گفتم : آیا در مدت ریاضت خود ، ختمی یا ذکری به دست آورده‌اید که بشود به وسیله آن ، به خدمت آقا امام زمان (روحی له الفداء) رسید؟ وی در جواب گفت : آری من یک ختم تجربه کرده دارم . من از او دستور آن ختم و دعا را گرفتم . دستور چنین بود

: باید با طهارت بدن و لباس ، به بیابانی رفت و نقطه‌ای را انتخاب نمود که محل رفت و آمد نباشد . بعد با حالت وضو ، رو به قبله نشست و خطّی دور خود کشید و مشغول آن ختم شد و پس از انجام ختم و دعا ، هر کس که نزد او آمد ، همان آقا امام زمان (روحی له الفداء) می‌باشد .

من به بیابان سهله رفتم و طبق دستور ، ختم را انجام دادم ، همین که ختم تمام شد ، سیدی را دیدم که دارای عمامه سبزی بود . به من فرمود : چه حاجتی داری؟ من فوراً در جواب گفتم : به شما حاجتی نیست . سید گفت : شما ما را خواستید که به اینجا بیاییم . من گفتم : شما اشتباه می کنید! من شما را نخواستم . سید فرمود : ما هرگز اشتباه نمی کنیم . حتماً شما ما را خواسته‌اید که به اینجا آمده‌ایم وگرنه ما در

---

(1) پندهایی از رفتار علمای اسلام .

اقطار دنیا ، کسانی را داریم که در انتظار ما بسر می‌برند . ولی چون شما ، زودتر این درخواست را کرده‌اید ، اول به دیدار شما آمده‌ایم تا حاجت شما را برآورده ، آنگاه به جای دیگر برویم ، گفتم :ای سید ، من هر چه فکر می کنم ، با شما کاری ندارم . شما می‌توانید به نزد آن کسانی که شما را می‌خواهند بروید . من در انتظار شخصی بزرگ بسر می‌برم .

سید لبخندی بر لبانش نقش بست و از کنار من دور شده ، چند قدمی بیش دور نشده بود که در خاطرم خطور کرد که نکند این همان آقا امام زمان (روحی له الفداء) باشد . به خود گفتم : شیخ عبدالنبی! مگر آن مرتاض نگفت «جایی را اختیار کن محل عبور و مروز اشخاص نباشد . هر کس را دیدی ، همان آقا امام زمان(عج) است» و تو هم طبق دستور مرتاض عمل کردی و بعد از ختم و دعا ، کسی را غیر از این سید ندیدی . حتماً این سید امام زمان(عج) است . فوراً بدنبالش روان شدم . ولی هر چه تلاش می کردم ، به او نمی‌رسیدم . ناچار ، عبا را تا کردم و زیر بغل قرار دادم و نعلین را به دست گرفتم و با پای برهنه دوان دوان در پی سید می‌رفتم ولی به او نمی‌رسیدم ، هر چند سید آهسته راه می‌رفت لذا یقین کردم آن سید بزرگوار آقا امام زمان (روحی له الفداء) است .

چون زیاد دویدم ، خسته شدم و قدری استراحت کردم ولی چشمم به سید دوخته شده بود و مراقب بودم که سید به کدام یک از کوخ‌های[1] عرب وارد می‌شود ، تا من هم بعد از مقداری استراحت به همان کوخ بروم .

از دور دیدم که به یکی از کوخ‌های عربی ، وارد شدند . منهم بعد از مدت کوتاهی به سوی آن کوخ روان شدم .

پس از مدتی راه‌پیمایی به آن کوخ رسیدم . درب کوخ را زدم . شخصی آمد و

---

(1) جایگاهی که عرب‌ها در بیابان برای سکونت یا استراحت تهیه می کردند .

گفت : چه کار دارید؟ گفتم : سید را می‌خواهم . گفت : دیدار سید نیاز به اذن دارد . صبر کن بروم و برای شما اذن بگیرم . او رفت و پس از چند لحظه آمد و گفت : آقا اذن داخل شدن دادند . وارد کوخ شدم . دیدم همان سید بر روی تخت محقّری نشسته است .

سلام کردم و جواب شنیدم . فرمود : بیایید و بر روی تخت بنشینید . اطاعت کردم و بر روی تخت ، روبه‌روی سید نشستم . پس از تعارفات ، مسائل مشکلی در ذهن داشتم که خواستم یک به یک از آقا سؤال کنم ولی هر چه فکر کردم که یکی از آن مسائل مشکل ، به یادم بیاید ، نیامد .

پس از گذشتِ مدّتی فکر ، سر بلند کردم ، آقا را در حال انتظار دیدم خجالت کشیدم و با شرمندگی تمام ، عرض کردم : آقا اجازه مرخصی می‌فرمایید؟ فرمود : بفرمایید .

از کوخ خارج شدم : همین که چند قدمی راه رفتم ، یک به یک مسائل مشکل یادم آمد . با خود گفتم : من این همه زحمت کشیدم تا به اینجا رسیدم ولی نتوانستم ، از آقا استفاده‌ای بنمایم لذا باید پررویی کرد و دوباره درب کوخ را زد و به خدمت آقا رسیده ، مسائل مشکل را سؤال نمایم .

درب کوخ را زدم ، دوباره همان شخص آمد . به او گفتم : می‌خواهم دوباره خدمت آقا برسم . وی گفت : آقا نیست . گفتم : دروغ نگو ، من برای کلاّشی نیامده‌ام ، مسائل مشکلی دارم که می‌خواهم به وسیله پرسش از آقا ، حل شود .

او گفت : چگونه نسبت دروغ به من می‌دهی؟ استغفار کن! من اگر قصد دروغ کنم . هرگز جایم در اینجا نخواهد بود . ولی بدان ، این آقا مانند آقایان دیگر نیست این امام

والامقام در این مدت بیست سال که افتخار نوکری او را دارم ، برای یک مرتبه زحمت باز کردن درب را به من نداده است . گاهی از درب بسته وارد می‌شود .

گاهی از دیوار وارد می‌شود . گاهی سقف شکافته می‌شود و وارد این کوخ می‌شود . گاهی مشاهده می کنم بر روی تخت نشسته و مشغول عبادت و یا ذکر گفتن است و گاهی مشاهده می‌نمایم که نیست ولی صدای مبارکش به گوش می‌رسد و گاهی ابداً در کوخ نیست . گاهی پس از گذشتِ چند لحظه مشاهده می کنم که بر روی تخت می‌باشد . گاهی مدت سه روز طول می کشد و تشریف‌فرما نمی‌شوند . گاهی چهل روز ، گاهی ده روز ، گاهی چند روز پی در پی در این کوخ تشریف دارند . کار این آقای بزرگوار غیر دیگران است .

گفتم : معذرت می‌خواهم ، از این نسبتی که دادم استغفار می کنم . امید است که مرا ببخشید ، گفت : بخشیدم . گفتم : آیا راهی دارید برای حل مسائل مشکل من؟ گفت : آری هر وقت آقا امام زمان(عج) در اینجا تشریف ندارند ، فوراً در جای ایشان نائب خاصش ظاهر می گردد و برای حل جمیع مشکلات آمادگی دارد . گفتم می‌شود به خدمت نایب خاصش رسید؟

گفت : آری . وارد کوخ شدم ، دیدم در جای آقا امام زمان(عج) حضرت آیت اللّه آقا سید ابوالحسن اصفهانی نشسته است . سلام کردم . جواب شنیدم . بعد با لبخند و با لهجه اصفهانی فرمود : حالت چطور است؟ گفتم : الحمدللّه . بعد مسائل خود را یکی پس از دیگری مطرح کردم . همین که مسأله‌ای را مطرح می‌نمودم ، فوراً بدون تأمل جواب مسأله

را با نشانه و مستند می‌داد و می گفت : این جواب را صاحب جواهر در فلان صفحه از کتاب جواهر داده است و فلان جواب را در کتاب حدائق فلان صفحه از ریاض داده است و . . . جواب‌ها تمام حل کننده و تحقیق شده و قانع کننده بود .

پس از حل جمیع مسائل مشکل ، دستش را بوسیدم و از خدمتش مرخص شدم . همین که بیرون آمدم ، با خود گفتم : آیا این آقا سید ابوالحسن اصفهانی بود با

شخص دیگری به شکل و قیافه ایشان بود؟ مردد بودم . با خود گفتم : تردید شما وقتی زائل می‌شود که به نجف بروی و به خانه سید ابوالحسن وارد شوی و همان مسائل را مطرح کنی . اگر همان جواب‌ها را از سید بدون کم و زیاد شنیدی ، در این صورت یقین خواهی کرد که آن سید همان سید ابوالحسن اصفهانی است . و اگر به آن نحو جواب نشنیدی و یا جواب‌ها را طور دیگر شنیدی ، آن سید غیر آیت اللّه سید ابوالحسن است .

به نجف که وارد شدم ، یکسره به منزل آیت اللّه سید ابوالحسن رفتم و به اطاق مخصوص ایشان وارد شدم ، سلام کردم ، جواب شنیدم . با حالت خنده همان طور که در کوخ برخورد نمود ، لبخند زد و با لهجه اصفهانی فرمود : حالت چطور است؟ من هم جواب دادم . بعد مسائل به همان نحو مطرح شد و سید به همان صورت جواب دادند ، بدون کم و زیاد . بعد فرمودند : حالا یقین کردی و از حالت تردید بیرون آمدی؟ گفتم :ای آقای بزرگوار! آری . بعد دست مبارکش را بوسیدم و همین که خواستم از خدمتش مرخص شوم . به من فرمود : راضی نیستم در حال حیات و زندگیم این جریان را برای کسی نقل کنی ، بعد از مردنم مانعی ندارد .

کمتر روزی اتفاق می‌افتاد که نیازمند و محتاجی به آیت اللّه اصفهانی مراجعه کند و با دست خالی بازگردد . با اینکه تعداد ارباب حاجت بسیار زیاد بود ولی او همگان را از خوان کرمش بهره‌مند می‌ساخت و بسیار اتفاق می‌افتد که با اینکه خود سخت محتاج بود از بخشش به دیگران دریغ نمی‌کرد و آنان را ترجیح می‌داد . یکی از اساتید بزرگ حوزه علمیه قم نقل می‌کند که : روزی آسید ابوالحسن اصفهانی ناچار شد لحاظ خویش را در معرض فروش قرار دهد تا از راه فروش آن مقداری از نیازمندیهای بسیار ضروری خودش رفع گردد . در این حال فرد مستمندی به وی مراجعه کرد و از مشکلات زندگی خویش به ایشان پناه برد و دست حاجت به روی

او دراز کرد . شنیدن وضع اسفبار این مرد ، روح حساس و ظریف آسید ابوالحسن را آزرد و او را متاثر کرد . لذا به آن مرد گفت : به نزد لحاف دوز برو ، و مبلغی را که از بابت فروش لحاف در اختیار لحاظ دوز است بگیر!

* * *

سید ابوالحسن اصفهانی در اوایل بلوغ در سن 14 سالگی به اصفهان آمد و در مدرسه صدر حجره‌ای گرفت و به درس و بحث مشغول شد . شبی از شبهای زمستان وقتی پدرش برای دیدن فرزند خود به حجره او می‌آید ، با وضع ناهنجاری مواجه می‌شود . حجره او را خالی از هرگونه وسایل ابتدایی برای زیستن می‌بیند . نه فرش و گلیم و زیراندازی و نه چراغی برای روشن کردن حجره! پدر با سخنانی سرزنش‌آمیز به سیدابوالحسن می‌گوید : نگفتم طلبه نشو! گرسنگی دارد! محرومیت و فقر دارد!

از بس که در این زمینه سخن می‌گوید فرزند آزرده خاطر می‌شود و در این لحظه که سخت دگرگون شده بود ، به طرف قبله می‌ایستد و امام زمان (عج) را مورد خطاب قرار می‌دهد و با چشمانی اشک بار و لحنی ملتمسانه می‌گوید : آقا عنایتی کنید تا نگویند شما آقا ندارید! لحظاتی می‌گذرد که فردی ناشناس در مدرسه صدر را می‌زند! وقتی خادم در مدرسه را باز می‌کند فرد ناشناس سراغ سیدابوالحسن را می‌گیرد . خادم سید را صدا می‌زند سید در مقابل در با سیدی خوش سیما روبه رو می‌شود که پس از دلجویی از سید ابوالحسن به او پنج قران می‌دهد می‌گوید : شمعی نیز در طاقچه حجره است آن را بردار و روشن کن تا نگویند شما آقا ندارید . شخص ناشناس با این سخن خداحافظی می‌کند و می‌رود . سید به حجره برگشته و ماجرا را برای پدر تعریف می‌کند . سید محمد نیز مانند او دچار بهت و حیرت

می‌شود! اشک در چشمانش سرازیر می‌شود و فرزندش را در آغوش می‌گیرد و بوسه‌های چند بر صورت گلگونش می‌زند و با قلبی شاد باز می‌گردد .

* * *

یکی از علماء می‌گوید : در خدمت آقا سید ابوالحسن اصفهاین بودم . وقتی از کوچه‌ای که در آن خرابه‌ای وجود داشت گذر کردیم . فرمود من و خانواده‌ام چون صاحبخانه گفته بود که دیگر راضی نیست ما در خانه‌اش باشیم ، پانزده روز در این خرابه ساکن بودیم تا اینکه بالاخره موفق شدم خانه‌ای دیگر اجاره کنم .

* * *

مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی در اوان تحصیل از نظر مالی سخت در مضیقه بود ، به حدی که پس از خواندن کتابهایش ناچار می‌شد آنها را بفروشد و از پول آنها کتاب بعدی را تهیه کند ولی این فقر مانع از ادامه تحصیل او نشده و با اینکه با سختی زندگی می‌گذراند ، دیگران را بر خود ترجیح می‌داد .

* * *

آمده است که نوری سعید نخست وزیر عراق به همراه سفیر کبیر انگلستان به محضر سید ابولاحسن اصفهانی مشرف می‌شوند و پس از دست بوسی ، مترجم می‌گوید سفیر کبیر می‌گویند که : حکومت بریتانیا سلام و تحیات فراوان خود و ملت خود را به ساحت مقدس آن حضرت تقدیم داشته و معروض می‌دارد که دولت انگلستان در جنگ جهانی دوم نذر نمود چنانکه آلمان را در جنگ شکست داد ، مبلغی را به شکرانه این پیروزی به معابد و رهبران بزرگ دینی جهان تقدیم

کند .

اکنون که بریتانیا به پیروزی مورد نظر خود رسیده ، در صدد وفا به نذر خود برآمده است! آن رهبر عالیقدر مستحضر هستند که رهبران مذهبی بزرگ جهان امروز منحصر در پاپ و حضرتعالی می‌باشند . در مورد پاپ نماینده دولت متبوع ما به واتیکان رفته و به نذر عمل نموده است! اینک اینجانبان به نمایندگی از طرف دولت انگلیس در نجف اشرف به حضور آن جناب شرفیاب شده‌ایم تا نذر مورد بحث را به حضور عالی تقدیم داریم .

پسص از آنکه مترجم سخنان خود را به پایان رسانیده ، سید پس از لحظه‌ای درنگ فرمود : مانعی ندارد! علمای حاضر در مجلس از موافقت غیر منتظره سید در شگفت شدند و قبلا هم نظر به شناختی که از شخصیت سید داشتند به اطلاع نماینده انگلیس رسانده بودند که رهبر اسلام غیر از پاپ است و قبول پیشنهاد شما از طرف او بسیار بعید به نظر می‌رسد! سفیر از موافقت سید بسیار خوشحال شده ، فورا چکی به مبلغ یکصدهزار دینار عراق برابر با دو میلیون تومان صادر کرده و به سید تقدیم داشت . سید پس از دریافت چک و اطلاع از مبلغ مندرج در آن فورا کاغذ کوچکی را که در مقابلش بود برداشته و مبلغ صدهزار دینار عراق را حواله نمود و ضمیمه چک تقدیم دولت انگلیس کرد که جمعا 3 میلیون تومان شد . آنگاه رو به مترجم فرموده و گفت : به من اطلاع رسیده که در این جنگ اکثر لشکریان بریتانیا از مسلمین هند بوده‌اند که همه شان در جریان آن کشته شده‌اند و از آنان جز یک مشت زن و بچه بی‌سرپرست و آواره چیزی باقی نمانده است . من به حکم مسئولیت اسلامی بر خود وظیفه می‌دانم که ستم دیده گان بی گناه را هرگز فراموش نکنم و از شما می‌خواهم این مبلغ را که از کم بودن آن به باقیماندگان قربانیان مذکور بسیار عذر می‌خواهم ، در میان آنان تقسیم نمایید . آنگاه همگی پس از بوسیدن دست سید مرخص شدند و پس از لحظاتی نوری سعید

مراجعت نمود و خود را به روی قدمهای سید انداخت و با ولع شدیدی او را بوسید و گفت‌ای رهبر عظیم القدر قربانت شوم می‌دانید که من از اهل بیتم! ولی از علماء تاکنون چنین گذشتی ندیده‌ام .

نماینده انگلیس پس از ترک محضر جنابعالی از هوشیاری و درایت شما ستایش‌ها می‌کرد و سخن‌ها می‌گفت .

این داستان جور دیگری نقل شده :

در زمان آیت اللّه سیدابوالحسن اصفهانی که رئیس علی‌الاطلاق بود ، چندین بار سفیر دولت انگلیس توسط کلیددار نجف از مرحوم سید تقاضای ملاقات می‌کند؛ مرحوم سید می‌فرماید : من با ایشان کاری ندارم؛ کلیددار چندین بار خواهش می‌کند تا این که مرحوم سید ساعتی از شب را برای ملاقات تعیین می‌کنند و در آن ساعت عبدالرزاق شهردار نجف و کلیددار حرم امام حسین علیه‌السلام ؛ مقسم شهریه هندی‌ها همراه سفیر انگلیس به حضور ایشان شرفیاب شدند .

اتفاقاً در آن ایام مرحوم سید در یک مضیقه شدید مالی قرار گرفته بود .

بعد از مقداری گفتگو ، سفیر انگلیس چکی را خدمت ایشان تقدیم می‌کند . ناگهان مرحوم سید از زیر تشک خود حواله‌ای به همان مبلغ؛ درآورده ضمیمه چک می‌نماید و به سفیر انگلستان می‌گوید : شنیده‌ام در انگلستان فقرای بسیاری هستند به همین جهت ، از شما می‌خواهم این وجه حواله را به ضمیمه مبلغ چک خودتان بین آنان تقسیم کنید؛ سفیر با سرشکستگی کامل از جلسه بیرون می‌آید و به اطرافیان خود می‌گوید : خواستیم سید را بخریم؛ ولی ایشان ما را خرید[1] .

* * *

(1) حوزه 34.

از یکی از سادات و علماء نجف نقل شده که اجاره خانه‌اش مدتی تاخیر افتاده بود ، صاحب خانه هر روز فشار می‌آورد که اگر تا فردا وجه الاجاره تاخیر افتاده را پرداخت نکنی ، اثاثیه ات را به کوچه خواهم ریخت . این مرد عالم به حالت افسرده به حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرف شده و به آن حضرت متوسل می‌شود و در آن حال به خواب می‌رود . در عالم خواب حضرت علی علیه‌السلام را می‌بیند که از او سؤال می‌کند چرا ناراحتی؟ سید جریان خود را به حضرت می‌گوید . امام می‌فرماید : ما الان تو را می‌بینیم . عرض می‌کند : آقا من هر شب دو ساعت سعادت تشریف در حرم شریف شما را دارم ، حضرت می‌فرماید نه ما الان شما را می‌بینیم . با این حال مسئله‌ای نیست مطلب را حواله دادیم! سید از خواب بیدار می‌شود و با تعجب از خود می‌پرسد این چه حواله‌ای بود و حضرت مرا به که حواله دادند . به منزل باز می‌گردد . سحرگاه درب خانه‌اش به صدا در می‌آید . پس در را باز می‌کند و خود را در مقابل آیت اللّه ابوالحسن اصفهانی می‌بیند چون انتظار وی نداشت ، دست و پای خود را گم کرده و شتابزده می‌گوید : آقا بفرمائید : آیت اللّه اصفهانی می‌فرمایند : ماموریت ما تا همین جا بود و پاکتی بدست او داده و دور می‌شوند . وقتی پاکت مرا باز می‌کند ، با کمال تعجب می‌بیند داخل پاکت درست همان مبلغی که وی به صاحب خانه بدهکار بود ، پول قرار داده شده است .

درباره سخاوت او آمده است که در یکی از روزها به او گفتند : شخصی محتاج و نیازمند است سید گفت : پس چرا نیاز خود را بر من عرضه نمی‌کند؟ گفتند : شرم و حیا مانع این

کار است فرمود : آیا از من که پدرش هستم شرمگین است؟! در صورتی که سزاوار است ، از بدهکاری‌های خویش که ممکن است بدهی خود را طلب کنند و به او ناسزا بگویند خجالت بکشد .

وی پس از اینکه به مقام مرجعیت تقلید رسید و هر روز از اطراف و اکناف عالم

، پول و وجوهات شرعی بسیاری به دستشان می‌رسید ، باز همچنان به زندگی ساده پیشین خود ، زاهدانه ادامه می‌داد ، و به زخارف دنیوی به دیده حقارت می‌نگریست . با اینکه خود سخت محتاج بود ، نه خانه ملکی و نه خدمتکاری داشت که در تهیه و خرید مایحتاج زندگی به وی یاری رساند . با این حال کمتر روزی اتفاق می‌افتاد که نیازمندی به آیت اللّه اصفهانی مراجعه کند و با دست خالی باز گردد . بسیار اتفاق می‌افتاد که با اینکه خود سخت محتاج بود از بخشش به دیگران دریغ نمی‌کرد و آنان را بر خود ترجیح می‌داد .

نوشته اند : هنگامی که رهبر انقلاب عراق آیت اللّه میرزا محمد تقی شیرازی ازتنگدستی سید ابوالحسن اصفهانی با اطلاع شد ، 500 لیره طلا برای او فرستاد تا با آن مبلغ ، برای خود منزلی بخرد ، ولی آیت اللّه اصفهانی آن 500 لیره را در کمال تنگدستی خود به تعدادی از نانوایان شهر داد ، تا با آن مبلغ نان مصرفی طلاب علوم دینی و تهیدستان تهیه شود .

او در شب نهم ذیحجه 1365 ق . در 81 سالگی دارفانی را وداع گفت[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

محمد تقی بهلول

او خود در باره مبارزاتش می‌گوید که وقتی با مادرم به کربلا مشرف شدیم ، درماه شعبان بدرخواست آیت اللّه سید ابوالحسن اصفهانی ، از شب اول تا شب نیمه شعبان بعد از نماز آیت اللّه ، منبر می‌رفتم وآقا هم پای منبر می‌نشستند .

بعد از آن ، آیت اللّه اصفهانی از من خواستند تا در نجف هم ده روز بعد از نماز ، منبر بروم . که این کار هم انجام شد .

سپس آیت اللّه نائینی از من خواستند که ده شب بعد از نماز ایشان ، منبر بروم که آنهم عملی شد .

دریک ملاقات خصوصی ، آقای سید ابوالحسن اصفهانی از من پرسیدند : شما برای زیارت کربلا آمده‌ای یا برای درس؟گفتم : برای زیارت . ولی می‌خواهم بعد ازبرگرداندن مادرم به وطن ، برای درس خواندن برگردم . چون دوره سطح را خوانده‌ام واحتیاج به خواندن درس خارج دارم تا مجتهد شوم . فرمود : از که تقلید می‌کنی؟گفتم : از شما . فرمود : بفتوای من ، امروز درس خارج خواندن وبرای اجتهاد کوشش کردن ، برای توحرام است ومنبر رفتن وبرخلاف مقرراتی که رضاخان پهلوی بر ضدّ قرآن اجرا می‌کند ، سخن گفتن ، واجب عینی است . مجتهد بسیار داریم . ولی مبلّغ وسخنرانی که بفهمد چه

چیزی بگوید وباتقوا ومتدین هم باشد ، کم داریم! وتا زمانیکه تو مجتهد شوی ، رضاشاه ، هیچ مسلمانی را در ایران باقی نمی‌گذارد تا از تو تقلید کنند!

گفتم : بنده برای این کار حاضرم ومدت چند سال است که به تبلیغ علیه مفاسد پهلوی مشغولم . ولی اگر این تبلیغات به جنگ وخونریزی منتهی شود ، مسئول نخواهم بود؟

فرمودند : منهم از کارهایی که شما در ایران انجام می‌دهی ، باخبرم . بویژه از فعالیتهای مذهبی تو در مقابل فضل اللّه خان ملعون‌ـرئیس شهربانی قم‌ـفوق العاده خرسند شدم . عکس العمل شما در مقابل او دلپسند ومورد تقدیر است . وبرای همین است که تورا به ادامه دادن فعالیت هایت ، توصیه می کنم .

امّا در باره جنگ وخونریزی ، باید آغاز جنگ وآشوب از طرف شما نباشد . شما نباید هیچ زنی را بخاطر عدم رعابت حجاب ویا خوردن شراب ، بزنی!ونیز نباید هیچ مردی را بخاطر تراشیدن ریش اذیت کنی!باید با ملاطفت ومهربانی ، مردم را به نماز وروزه وزکات وحج ودیگر واجبات دینی امر کنید واز شراب وقمار وزنا ولواط ورشوه ودزدی وخیانت ودروغ وغیبت وریش تراشی وفکل زدن وبستن کراوات ونشست با اشخاص هرزه وباقی محرمات ومکروهات ، نهی کنید . وچنانچه دولت پهلوی از این تبلیغات دینی شما جلوگیری کرد ، وکار به جنگ وخونریزی کشید ، دولت مسئول است نه شما . ودر این صورت هرکه از شما کشته شود ، شهید است . ، سعی کنید با ملایمت بر دشمن غالب شوید وکار به جنگ وخونریزی نکشد . موفقیت شمارا از خداوند می‌خواهم .

بهلول می گوید : منهم به ایران برگشتم وتصمیم گرفتم دستورات مرجع عالیقدر خود را به قدر امکان اجرا کنم[1] .

---

(1) دیدار با ابرار شماره56ص 83 .

این بزرگوار دریازده سالگی«منطق» ودراوائل دوازده سالگی«معالم الاصول» را نزد برادرش سید اسماعیل صدر خواند وبسیاری از کتب درسی دوره عالی فقه واصول را که طلاّب طی سالها نزد اساتید بزرگ می‌خوانند ، بدون استاد مورد مطالعه قرار داد!وبدینگونه درسهای دوره سطح را بطور شگفت‌انگیز در مدت کوتاهی گذراند . در دوازده سالگی بهمراه برادرش سید اسماعیل برای گذراندن دوره عالی حوزه ، به نجف رقت ودر آنجا پای درس خارج فقه دایی خود ، آیت اللّه شیخ محمدرضا یاسین ، ونیز در درس فقه واصول آیت اللّه العظمی سید ابوالقاسم خویی ، نشست .

شاگردان شیخ محمد رضا آل یاسین ، همه از طلاّب ومحققان بزرگی بودند که دوره عالی(اجتهاد)را می گذراندند . وبسیاری از آنان از مدرسّان سطح عالی دروس حوزه علمیه نجف نیز بودند . فقط سید محمدباقر صدر دربین آن همه طلبه فاضل ، یک نوجوان سیزده ، چهارده ساله بود . هم طلاّب وهم خود استاد ، فکر می کردند که این سید نوجوان ،

چیزی از عمق درسهای استاد درک نمی‌کند وفقط بخاطر شوق وعلاقه نوجوانی ، در این درسها شرکت می‌کند .

یکروز استاد در پایان درس ، یک مسأله مشکل فقهی را برای شاگردان خود مطرح کرد وگفت : این مسأله‌ای است که استاد فقید ما آیت اللّه سید اسماعیل صدر (پدربزرگ سید محمد باقر صدر)برای ما مطرح کرد وما در آن زمان یک جواب برای

آن پیدا کردیم . اکنون من این مسأله را برای شما مطرح می‌کنم تا فردا جوابش را پیدا کنید وبیاورید .

جلسه تمام شد . فردای آنروز ، سید محمدباقر ، یکساعت زودتر از کلاس ، پیش دایی واستاد خود آمد وگفت : شما برای آن مسأله ، یک جواب پیدا کرده بودید ، ولی من دو جواب پیداکرده‌ام!

شیخ آل یاسین که هرگز تصور نمی‌کرد ، این خواهر زاده نوجوانش چیزی از درسهای او درک کند ، با شنیدن این سخن او ، تکان خورد وگفت : بگو ببینم آن دو جواب کدامند؟

سید محمدباقر ، با اطمینان واستادی تمام ، ابتدا سؤال را طرح نمود وآنگاه دوجوابی را که پیدا کرده بود ، باز گفت .

آیت اللّه آل یاسین ، ناباورانه به سخنان محققانه وعمیق این نوجوان سیزده ، چهارده ساله گوش می‌داد وبر حیرت وتعجبش می‌افزود ومی خواست از تعجب فریاد بکشد! چندبار

گفت : باورنکردنی است ، نه!باورنکردنی است . . . بارک اللّه سید محمدباقر ، بارک اللّه!احسن! . . . من بر این مسأله فقط یک جواب داشتم وحتّی پدر بزرگ تو مرحوم سید اسماعیل نیز که استادِ ما بود ، یک جواب بیشتر نداشت!ولی تو علاوه برآن ، یک جواب دیگر پیدا کرده‌ای ، من هرگز خیال نمی‌کردم که تو صاحب این مقام علمی وتحقیقی هستی!

وقتی کلاس شروع شد وسید محمدباقر در مقابل چشمان متعجب طلاّب وفضلا جواب مسأله را که هیچیک نتوانسته بودند ، پیدا کنند ، تقریر کرد ، همه یک صدا به این هوش وذکاوت ونبوغ سید محمدباقر ، آفرین گفتند واین مجلس ، نقطه آغاز وانتشار آوازه بلند وشهرت جهانگیر سیدمحمد باقر صدر شد[1] .

---

(1) دیدار با ابرار شماره 15 .

در رابطه با ارتباط با اهل بیت علیه‌السلام ، او خود می گوید :

در زمان تحصیل هر روز زمانی را به تشرّف در حرم حضرت امیر علیه‌السلام اختصاص می‌دادم ودر آن ساعت ، در زمینه مطالب علمی می‌اندیشیدم واز برکات حضرت ، استمدادمی‌جُستم . این شیوه را مدتی ترک گفتم . ـوکسی بر آن آگاه نبودـروزی مادرم

در خواب ، حضرت امیر علیه‌السلام را می‌بیند که به این مضمون ، فرمودند : به باقر بگو چرا درسی را که پیش ما فرا می گرفتی ، رها کردی؟[1]

سید محمدباقر ، پیش از رسیدن به سنّ بلوغ ، تمام مراحل اجتهاد را گذراند . او قبل از بلوغ ، عباداتش را بر اساس تقلید از فتاوای آیت اللّه شیخ محمد رضا آل یاسین ، بجا می‌آورد . امّاوقتی بالغ شدوپانزده سالگی را تمام کرد ، خود مجتهد وصاحب فتوا شده بود واز آن پس ، تمام وظائف شرعی خویش را بر مبنای فتواهای خود انجام می‌داد!

سیدمحمدباقر صدر ، در بیست سالگی ، تدریس کفایه را شروع نمود ودر بیست وپنج سالگی تدریس دوره خارج اصول ودر بیست وهشت سالگی تدریس دوره فقه را شروع نمود . از جمله شاگردان او سید محمد باقر حکیم ، سید محمود هاشمی‌و . . . می‌باشند .

او در سن بیست وپنج سالگی بدستور آیت اللّه سید محسن حکیم ، برای مقابله با اندیشه‌های کمونیستی درعراق ، کتاب«فلسفتنا» را نوشت .

ایشان قبل از رسیدن به چهل سالگی ، یکی از مراجع طراز اول نجف ، محسوب می‌شد .

سید محمد باقر صدر ، درکنار درس وتحقیق ومرجعیت ، به مبارزه علنی علیه دستگاه حکومت عراق که درپی ریشه کنی اسلام وعلماء در عراق بود ، پرداخت .

---

(1) مجله حوزه : ش 25 ، ص5 .

در این رابطه آمده است :

خلبان هواپیمای اختصاصی صدام حسین ، مهندسی جوان ، مسلمان ، متعهد ، انقلابی ومقلّد آیت اللّه صدر بود . این خلبان بارهابا سیدمحمدباقر ، تماس گرفته وآمادگی خود را برای هرگونه اقدام انقلابی علیه صدام اعلام کرده بود .

وقتی آیت اللّه صدر مطمئن شد که براستی این جوان ، یک مسلمانِ متعهد وضدّ حکومت بعثی است ، به اووقت ملاقات داد ودرهمان دیدار ، طرح ترور صدام ریخته شد وقرار گذاشتند که این طرح ، در وقت حساب شده‌ای ، به مرحله اجرا درآید . ولی تقدیر این بود که این جوان ، چند ساعت قبل از انجام ترور ، توسط گارد مخصوص صدام که از این طرح مطلع شده بودند ، دستگیر واعدام شود وبه خیل شهداء بپیوندد[1] .

(1) دیدار با ابرار شماره 15 .

شهید سید محمد علی قاضی طباطبائی

درباره شجاعت وصلابت ایشان آمده است که قبل از انقلاب زمانی که ایشان در مسجد بودند ، عده‌ای ازجوانان پرشور با شعار«مرگ برشاه»وارد مسجد شدند . افراد مسلح شاه نیز

به قصد دستگیری اینان خواستند با کفش کثیف وآلوده‌خود ، حریم مسجد راآلوده سازند . آیت اللّه قاضی دستور داد ، درِ مسجد را ببندند ومانع ورود ناپاکان گردند .

سفّاکان رژیم ، وحشیانه به پشت بام مسجد هجوم آوردند واطراف کولرها گاز اشگ آور انداختند!در اثر مکش کولرها ، فضای مسجد از گاز اشگ آور ، پرشد ومردم به زحمت افتادند ودوچشم ضعیف آقا ، بشدّت‌متورّم شد وحتّی عده‌ای‌دچار خفگی شدند که‌فوراً تنفّس مصنوعی داده شدند وآتش برافروختند .

مردم فداکار ، با تکیه برکوه ایمان واراده ، مراسم را به آخر رساندند . آیت اللّه قاضی حرکت کرد وهنگامی که می‌خواست از بازار وارد خیابان فردوسی بشود ، مأمورین مسلح جلو ایشان وجمعیت همراه وی صف کشیدند .

سرکرده مغرور آنان رو به آیت اللّه قاضی فریاد کشید :

شما نمی‌توانید از طرف خیابان بروید ، زیرا اگر مردم شما را ببینند ، تحریک شده وبرعلیه رژیم تظاهرات می‌کنند!

هنوز عربده مزدور بپایان نرسیده بود که سید بی‌باک ، قدم به میدان گذاشت وچنان سیلی محکمی به گوش افسر نواخت که کلاهش بپرواز درآمد وبدنبال آن ،

بانگ فریاد برکشید : خجالت نمی‌کشید! . . . مردم را در مسجد به حبس کشیدید وبا گاز اشگ آور مورد آزار واذیت قرار دادید؟حالاهم بیشرمانه می‌گویید : از طرف دیگر بروید!

. . . بشما چه مربوط است که ما از کدام مسیر می‌رویم!با این عمل وفریاد ، آن مزدور شاه با خفّت وخواری خود را کنار کشید .

درباره حلم وبردباری وعفو وگذشت این عالم فرزانه آمده است که : یکروز بمناسبتی ، یکی از مخالفین ایشان که لباس روحانیت هم بتن داشت ، وارد منزل ایشان شد . سید بزرگوار ، بی‌درنگ تمام قد بپای او بلند شد واحترامش کرد .

بعد از رفتن ایشان ، فردی از نزدیکان آیت اللّه گفت : آقا!این شخص ، دشمنی سرسختی با شما دارد . . . چرا اینقدراحترامش کردید؟

سید جواب داد : به دو دلیل!اولاً ایشان مهمان ما بود . احترام مهمان واجب است ولو با من مخالف باشد . ثانیاً باید قداست لباس مقدّس روحانیت حفظ بشود .

یکی از دوستان نزدیک آیت اللّه قاضی نقل می‌کند : در تابستان 1358 ، روزی هوا خیلی گرم بود ، بطوریکه انسان تحمّل بیش از یک پیراهن را نداشت ومدام از سر وصورت عرق‌می‌ریخت . آیت اللّه قاضی با همان حال همیشگی وبا لباس رسمی نشسته بود وبه کارها ومشکلات مراجعین ، رسیدگی می‌کرد . این برنامه چند ساعتی در آن هوای داغ وسوزان ، ادامه یافت . تا اینکه مردم رفتند واتاق خالی شد . منکه انتظار داشتم ایشان حداقل عبا وعمّامه خود را بردارد ، با کمال تعجّب دیدم که همانطور آرام وبا وقار ، به حالت چهارزانو نشسته وبه نامه‌ها نگاه می‌کند وجواب آنهارا می‌نویسد!

عرض کردم : آقا!مردم همه رفتند ، دیگر کسی در اتاق نمانده است . آیا بهتر نیست عبا وعمّامه را برداشته تا کمی خنک شوید؟فرمود : مگر خودم آدم

نیستم؟!وبدنبال آن افزود : انسان باید برای خودش هم احترام قائل بشود ولو در خلوت باشد[1] .

نقل شده است زمانی که شهید قاضی طباطبایی در بافت کرمان تبعید شده بود اطاقی که آیت اللّه قاضی در آن روزهای تنهایی را می گذارند یک اتاق کوچک و محقری بود که از سطح حیاط دو پله پایین‌تر بود . مأمور ساواک طبق تعلیماتی که از طرف سازمان به او داده شده بود با گستاخی و بی‌ادبی رفتار می کرد . او برای اینکه زور و حاکمیت دستگاه را به رخ این غریب تبعیدی شجاع کشیده باشد ، بجای وارد شدن از در اتاق ، با کفش از پنجره می‌پرید وسط اتاق و با حالت غرور و خودخواهی با صدای خشن و ناهنجار خود دستور می‌داد : زود باش امضا کن! . . .

چند روزی بدین منوال گذشت و آیت اللّه قاضی چند بار ایشان تذکر دادند که ادب را رعایت کند ولی آن بی‌ادب مغرور ، گوشش بدهکار نبود و دست از کار بی‌شرمانه خود برنمی داشت . روزی هنگامی که مزدور خود فروخته با همان رفتار پست و همیشگی به وسط اتاق پرید ، سید دلاور آیت اللّه قاضی بلافاصله کتاب سنگین و ضخیم «المنجد» را برداشت و محکم پس گردن مأمور کوبید و فریاد زد : بی ادب! مگر نگفتم مؤدب باش! . . . مغرور خودباخته ، با زبونی و ترس از اتاق بیرون رفت[2] .

نقل شده یک روز به مناسبتی، یکی از مخالفین سرسخت وی به حضورش آمده و وارد منزل او شد . آیت الله قاضی طباطبایی، بدون درنگ تمام قد در مقابل او بلند شد و کمال

احترام را به جای آورد . بعد از رفتن وی یک از نزدیکان آقای قاضی گفت: آقا! این شخص دشمنی سرسختی با شما دارد، چرا این قدر احترامش

---

(1) دیدار با ابرار : شماره 40 ، ص85 ، 102 و109 .

(2) دیدار با ابرار .

کردید؟ آیت الله قاضی فرمودند: به دو دلیل: اولا ایشان مهمان ما بود و احترام مهمان واجب است، اگر چه با من مخالف باشد . ثانیا او لباس مقدس روحانیت به تن دارد و قداست این لباس رابايد حفظ نمود . [1]

---

(1) قاضی طباطبایی، ص 103

آیت اللّه سید ابو القاسم کاشانی

سیلی در مقابل سیلی!

یکی از بزرگان قم نقل کرده است :

من مدت دوازده سال از قم به تهران نرفتم تا آنکه یک کار ضروری برایم پیدا شد که ناچار شدم به تهران بروم .

در آن ایام رضاشاه قلدر دستور کشف حجاب را داده بود و مأمورین این دستور را با شدت اجرا می‌کردند . من در تهران در یکی از خیابانها می‌رفتم دیدم زنی با چادر می رود تا چشم یکی از افسران به آن زن افتاد با شدت یک سیلی به او زد و چادر را از سرش کشید به طوری‌که من وحشت زده شدم .

ناگهان دیدم یک کالسکه در همانجا ایستاد و مرحوم سید ابوالقاسم کاشانی از آن پیاده شد و از پشت سر یک سیلی محکم به آن افسر زده و او را به لرزش درآورد باز سوار کالسکه شده رفت آن افسر مانند کسی که استخوانی در گلویش گیر کند دیگر نتوانست کلمه‌ای حرف بزند .

در ایام اشغال عراق بدست انگلیسیها ، آیت اللّه کاشانی از رهبران انقلاب اسلامی»بود که نقش مؤثری در انقلاب مردم عراق داشت . انگلیسیها که بواسطه جاسوسهای خود ، از تشکیل این جمعیت ، باخبر شده ومی دانستند که سرنخ این حرکت ، بدست آیت اللّه است ، بفکر فریب این مرد بزرگ افتادند ویکی از مزدوران عربِ خودرا با مبلغ زیادی پول ، نزد سید فرستادند تاازادامه بسیج مردم برای نبرد

دست بردارد . ولی آن مجاهد وارسته که درس بی‌اعتنائی به دنیا وستیز با ستمکاران را در مکتب اهلبیت علیه‌السلام آموخته بود ، آن مزدور راسرزنش زیادی کرد وگفت : چرا این

کارهای خلاف دین ومصلحت ملت مسلمان را انجام می‌دهی وچطور حاضرشده‌ای برای بدست آوردن پول ، جاسوسی بیگانه راقبول کنی وبه ملت خود خیانت نمائی؟

مرد جاسوس که بشدّت تحت تأثیر قرار گرفته بود ، گفت :

آقا!من بخاطر تنگدستی مجبور به این کار شدم .

آیت اللّه کاشانی چون اورا شرمنده وپشیمان دید ، گفت : آیامی‌خواهی کاری انجام بدهی که در پیش ملت ووجدان خودت ، سربلند شوی واز این زبونی رهایی یابی؟

مرد عرب در حالیکه سرش را از شرمندگی پایین انداخته بود ، نیم نگاهی به او کرد وجواب داد : بلی .

سید گفت : ما قدمی برداشته‌ایم که سعادت واستقلال مسلمین را بدنبال خواهد داشت . توهم می‌توانی در این راه بما کمک کنی!این پولهارا که برای من آورده‌ای برای خودت بردار!کار تو این است که جلسات مخفیانه رؤسای عرب با فرماندهان انگلیسی را به اطلاع ما برسانی وما را از نقشه‌های آنان باخبر سازی!به این ترتیب ، هم هزینه زندگی تو تأمین می‌شود وهم کمکه به کفّار ودشمنان دین نکرده‌ای ، بلکه بر عکس به دین وملت خود خدمت نموده‌ای . مرد عرب که اشگ شوق در چشمانش حلق زده بود ، قول داد که زیر نظر ایشان به انقلاب کمک کند .

آیت اللّه با استفاده ازاطلاعاتی که این مرد از ارتباط سران عرب با انگلیسیها می‌آورد ، اسامی این سران را وارتباطشان با بیگانگان را در اطلاعیه هایی با مهر«جمعیت اسلامی» منتشر می‌کرد وماهیت آنان را برملا می‌نمود . آنان هم برای

حفظ آبروی خودوجلوگیری از رسوایی ، با عشیره خود به انقلابیون می‌پیوستند!» .

یکی از افراد سرشناس کاشان از آیت اللّه کاشانی این خاطره را نقل کرده است : هنگامی که ما از ورود آیت اللّه به قم آگاه شدیم ، من وچند نفر از بزرگان شهر ومؤمنین ، با یک عبای بسیار عالی که از پشم شترتهیه شده بودبعنوان هدیه ، خدمت ایشان رسیدیم . آیت اللّه را دیدیم که با لباسی کهنه در کنار یک مرد عرب نشسته بود . یکی از بزرگان کاشان ، هدیه را جلو او گذاشت . آیت اللّه بعد از باز کردن بسته ، به زبان عربی به مرد عرب که در کنارش بود ، چیزی گفت وهر دو بلند شدند . آنگاه عبارا به دوش مرد عرب انداخت .

آقایان اهل کاشان که در تهیه این هدیه کوشش بسیار کرده بودند ، از دیدن این صحنه ، تعجب کردند وآهسته به آیت اللّه گفتند : اگر اجازه بفرمائید ما هر قدر پول لازم باشد به این مرد عرب می‌دهیم ومی خواهیم این هدیه برای خود شما باشد ، بخصوص که لباسهایتان برای ورود به تهران مناسب نیست!

آقا فرمود : شما این هدیه را برای من تهیه کرده‌اید ومن می‌خواهم آن را به این برادر عرب تقدیم کنم . او کسی است که در طیّ شبها پیاده روی ، چندین بار جان مرا نجات داده است ومن این هدیه را بعنوان تشکر به او می‌دهم .

ما که جریان را چنین دیدیم از کرامت وبزرگواری وی ، مات ومبهوت شدیم .

در باره کیاست ودرایت آیت اللّه کاشانی آمده است که :

بعد از ترور کسروی مرتد بدست فدائیان اسلام ودستگیری چهار نفر از فدائیان ، آیت اللّه وارد میدان شد واز کار فدائیان اسلام ، پشتیبانی نمود وآزادی آنها را خواستار گردید ودر همین رابطه نقشه جالبی ریخته شد . مردم در روز صدور حکم در باره فدائیان اسلام ، ساختمان دادگستری واز آنجا تا خانه آیت اللّه کاشانی را چراغانی وآذین بندی کردند . از این رو قضات در آنروز ، هنگام ورود به دادگستری

با چراغانی وجشن بی‌سابقه‌ای در محوطه کاخ دادگستری روبرو گشتند . وقتی از علت آن سؤال نمودند ، جواب شنیدند که این جشن بخاطر بی‌گناه شناخته شدن فدائیان اسلام ترتیب داده شده است!قضات گفتند : ولی ما هنوز حکمی صادر نکرده‌ایم؟در جواب گفته شد : فدائیان اسلام به عدالت شما رأی دادند . در همین بین چند رأس گوساله را در مقابل درب خروجی دادگستری دیدند وگفته شد : آیت اللّه کاشانی دستور داده است این گوساله‌ها زیر پای فدائیان اسلام قربانی شوند!

آنگاه قضات فهمیدند که این چراغانی تا منزل کاشانی ادامه دارد واو متهمین را برای صرف غذا در یک جشن با شکوه بمناسبت آزادی آنان ، به منزل خود دعوت کرده است!

وقتی که قضات به محکمه وارد شدند ، روی نیمکتهای تماشاگران ، از علماء وطلاب ودیگر مردم پربود وبه این ترتیب قضات ، در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار گرفتند وچاره‌ای ندیدند جز اینکه طبق نظر کاشانی ، حکم به بیگناهی متهمین دهند .

به این ترتیب فدائیان اسلام آزاد واز ساختمان دادگستری خارج گشتند ومردم آنها را تا منزل آیت اللّه ، با شادی همراهی کردند .

امام خمینی(رض)درباره آیت اللّه کاشانی می‌فرماید : من یک قصّه‌ای از مرحوم حاج آقا روح اللّه کمالوندخرم آبادی شنیدم . . مرحوم کاشانی رحمه‌الله راکه تبعید کرده بودند به خرم آباد ومحبوس کرده بودند در قلعه فلک الافلاک یا کجا ، آقای حاج روح اللّه می‌فرمودند که من از رئیس ارتش آنجا وآقای کاشانی هم تحت نظر او بود ومحبوس بود . . . خواهش کردم که مرا ببرد خدمت مرحوم آقای کاشانی ، قبول کرد ومارا بردند پیش ایشان . آن رئیس‌آنجابود ومنهم بودم وآقای کاشانی . آن شخص شروع کرد به صحبت کردن ورو کرد به آقای کاشانی که آقا شما چرا خودتان را به

زحمت انداختید؟آخر شما چرا درسیاست دخالت می کنید؟سیاست شأن شما نیست ، چراشما دخالت می کنید؟

از این حرفها شروع کرد به گفتن ، آقای کاشانی فرمودند : خیلی خری!اگر من دخالت در سیاست نکنم ، کی دخالت بکند؟[1]

در کتاب مردان علم در میدان عمل آمده است که :

در سده اخیر از نظر تاریخی ، علمای بزرگی که به درجه اجتهاد رسیده‌اند ، غالبا این افتخار را برای خود قائل بودند که یک دوره موفق به درک محضر درس آیت اللّه محمد کاظم خراسانی شده‌اند . آیت اللّه کاشانی نه تنها موفق شده بود سه دوره متوالی در محضر

درس ایشان حاضر شود بلکه اصولاً از جهت سیاسی نیز در قضایای جنبش مشروطیت ، آیت اللّه کاشانی سمت مشاور آخوند را داشت .

مراتب علمی او مورد تایید مراجع نجف مانند آیت اللّه ضیاء الدین عراقی و آیت اللّه سید اسماعیل صدر و آسید ابوالحسن اصفهانی و غیره شده بود . و حتی مرحوم آیت اللّه میرزا محمد تقی شیرازی کلیه موارد استفتائات خود را که در آن احتیاط داشتند ، برای اظهارنظر به آیت اللّه کاشانی می‌دادند و گاهی مردم عراق از مرحوم آیت اللّه شیرازی سؤال می کردند که شما چه کسی را در مواردی که فتاوای شما برای ما مشکل است تایید می کنید تا از او تقلید کنیم . غالبا در مورد علمایی که نام می‌بردند ، صریحاً تقلید از ایشان را تایید می‌فرمود و می گفت : علیکم بولدی الکاشانی . و مردم نیز به ایشان مراجعه کرده و تقاضای صدور رساله می کردند ، ولی ایشان از دادن رسالهٔ امتناع می کردند و بعدها می‌فرمودند «من می‌دانستم که باید در معرکه و نبرد مسلحانه با انگلیس خود را آماده نمایم و چون در میان مردم تبلیغ سوء کرده بودند که دین از سیاست جداست و یک مرجع تقلید نباید در مسائل سیاسی

---

(1) دیدار با ابرار : شماره 22 ، ص36 ، 57 و76 .

روز و آن هم در سطح نبرد مسلحانه شرکت کند ، به همین جهت از این موقعیت صرفنظر شد تا به وظیفه جهاد با استعمار انگلیس خدشه‌ای وارد نشود .

در اواخر عمر آیت اللّه کاشانی که در بستر بیماری افتاده بود شاه برای فریب اذهان عمومی بدون خبر قبلی به دیدار وی شتافت . ولی آن عالم مجاهد آن لحظات آخر نیز از شاه روی برتافت و اعتنایی به او نکرد وقتی شاه وارد خانه آیت اللّه کاشانی شد و سر و وضع خانه را یک خانه قدیمی و کلنگی رنگ و رو رفته دید پرسید : آیا این همان خانه‌ای است که طی چند سال اخیر مرکز تحرکات و مبارزات علیه من و دستگاه سلطنت بوده است؟![1]

---

(1) دیدار با ابرار شماره 2 .

آیت اللّه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء

او که قدم در جای پای سید جمال الدین اسد آبادی گذاشته بود ، بار سفر را برای آگاه کردن ملتهای مسلمان از خطرات استعمار وضرورت وحدت مسلمین ، بست . او ابتدا به حجاز رفت وپس از مراسم حجّ ، با دانشمندان سنّی حجاز به گفتگو نشست وآنان را به وحدت فرخواند . وی سپس به سوریه ولبنان رفت . در هر شهری مدتی می‌ماند وبا دانشمندان ومردم به گفتگو می‌نشست وآنها را با شیوه‌های مرموزانه استعمار آشنا می‌ساخت .

کاشف الغطاء چندماه در لبنان ماند وبه شهرهای زیادی مسافرت کرد وبرای مردم سخنرانی نمود . و . . .

او پس از مدتی به مصر رفت . رئیس واستادان الازهر که آوازه علمی اورا شنیده بودند ، به گرمی پذیرای وی شدند . او با دانشمندان سنّی مصر به گفتگو نشست تا راههایی برای نجات کشورهای اسلامی از دام استعمارگران بیابند .

او به هر کشوری که می‌رفت ، از مراکز فرهنگی وآموزشی و . . . دیدن می کرد . او با فرهنگ ملتها آشنا می‌شد وراههای نفوذ استعمار را پیدا می کرد . در مصر به کلیساها ، آموزشگاهها ، مدارس وبیمارستانها رفت واز نزدیک رشد چشمگیر مسیحیت را دید . وحشتناک بود . مصر مسلمان که جایی برای مسیحیت در آن نبود ، به یکباره با سرازیر شدن سیل کشیشان مسیحی وساخته شدن بیمارستانها ، درمانگاهها ، دانشگاهها ومدارس بدست آنان ، مواجه شده بود!

کاشف الغطاءروزی به کلیسا رفت . چشمها به او خیره شد . نخستین بار بود که دانشمندی مسلمان به کلیسا آمده بود . کشیش در جایگاه سخنرانی ، با سخنانش تهمتهایی به پیامبر ، قرآن واسلام زد . کاشف الغطاء تاب نیاورد وسخنان کشیش را پاسخ داد . کشیش باز به سخنانش ادامه داد وياوه‌ها گفت .

پس از پایان سخنرانی کشیش ، کاشف الغطاء به جایگاه سخنرانی رفت وبه تمام افتراهای او پاسخ داد وگفت : آیا 1مساوی 3 است؟!سرها به پایین خم شد!پاسخی نداشتند . چگونه ممکن است خدا هم یک نفر باشد وهم سه نفر؟سپس ادامه داد : آیا حضرت مسیح علیه‌السلام به دار کشیده شد؟مگر او نفرمود : هرکه را به چوبه دار بکشند ، ملعون است؟

آنان که تاب دیدن سخنان حقیقی اورا نداشتند ، برق را خاموش کردند وناگهان بر سر او ریختند وبا لگد ومشت اورا زدند!

کاشف الغطاء با سر وروی خونین از کلیسا بیرون آمد . آنان که منطق ندارند ، زور را بجای عقل بکار می گیرند[1] .

جرجی زیدان متوفی 1914 م نویسنده شهیر اهل سنت درباره شیعه می‌نویسد : شیعه طایفه‌ای کوچک بود که آثار قابل اعتنایی نداشت . اکنون شیعه‌ای در دنیا وجود ندارد . از آن پس سه دانشمند شیعی با هم پیمان می‌بندند که به معرفی شیعه و آثار آن بپردازند . آیت اللّه سید حسن صدر متوفی 1354 ق . و علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی متوفی 1389 ق . با کاشف الغطا عهد می‌بندند که به یاوه‌های جرجی زیدان پاسخ دهند . قرار شد که آیت اللّه صدر درباره نقش شیعیان در تأسیس علوم اسلامی کتابی بنویسد . او پس از سالها تحقیق موفق شد کتاب «تأسیس الشیعه لعلوم الاسلامیه » را بنویسد .

---

(1) دیدار با ابرار : شماره 24 ، ص 53 ، 58 .

علامه شیخ آقابزرگ تهرانی متعهد شد که فهرستی برای کتابهای نوشته شده به دست شیعیان بنویسد . او سالیان دراز به کاوش و جستجو پرداخت . به کشورهای اسلامی سفر کرد . تا تلاشی جانفرسا ، با مراجعه به کتابخانه‌های فراوان توانست فهرست آثار شیعیان در طول تاریخ ، که شامل بیش از پنجاه هزار کتاب در موضوعهای مختلف را ، از فقه ، اصول

، فلسفه ، تفسیر ، کلام ، ادبیات ، پزشکی ، فیزیک ، جبر ، مثلثات ، ریاضیات ، تاریخ ، جغرافیا و . . . بود ، تهیه نماید و به معرفی اجمالی آنها بپردازد . «الذریعه الی تصانیف الشیعه » اثر گرانسنگ او در 29 جلد به چاپ رسید .

کاشف الغطا کتاب «تاریخ آداب اللغهٔ » جرجی زیدان را نقد کرد . نقد کاشف الغطا بر کتاب جرجی زیدان ، در «بوینوس آیرس » آرژانتین به چاپ دوم رسید .

کاشف الغطا در طول سالیان دراز تدریس شاگردان بسیاری تربیت نمود . آیت اللّه العظمی سید محسن حکیم ، آیت اللّه محمد جواد مغنیه (نویسنده معروف) و شهید آیت اللّه قاضی طباطبایی (امام جمعه تبریز) از شاگردان اویند .

کنگره جهانی اسلام

در سال 1350 ق . یک صد و پنجاه نفر از شخصیتهای سیاسی و مذهبی کشورهای مسلمان از سراسر دنیا ، در کنگره جهانی اسلام ، گرد آمدند . مفتی بیت المقدس از سوی مجلس اعلای فلسطین ، کاشف الغطا را به شرکت به این گردهمایی فرا خواند . این در حالی بود که فلسطین هنوز اشغال نشده بود و بیش از هفتاد هزار نفر از مردم فلسطین به بیت المقدس آمده بودند تا از سخنان رهبران فرقه های اسلامی و شخصیتهای برجسته سیاسی و مذهبی کشورهای مسلمان بهره جویند . رشید رضا نویسنده سنی مذهب تفسیر المنار) و علامه اقبال لاهوری نیز در

این همایش بزرگ حضور داشتند .

هر شب چند نفر از دانشمندان سخنرانی می‌کردند تا اینکه نوبت به جناب کاشف الغطا رسید . اینک چکیده‌ای از سخنان وی را می‌آوریم :

. . . از نخستین شبی که با این اجتماع بزرگ روبرو شدم پیوسته خود را در میان ترس و امید می‌بینم . گاه نسبت به این کنگره خوشبین هستم و گاه دلم شور می‌زند . . . ترس من به چند دلیل است :

1 ـ شرقیها ، به ویژه مسلمانان ـ مراد من برادران حاضر در این کنگره نیست ـ از پایداری در هدف برخوردار نیستند . چه بسا مسلمانانی که حرکتی آتشین آغاز کردند ولی پس از مدتی حرکتشان به خاموشی گرایید .

2 ـ اختلاف و جدایی از خصلتهایی است که در درون ما ریشه دوانیده و ما را بیچاره ساخته است . اختلاف اندیشه و آزادی فکر از ویژگیهای انسان است . . . اما مصیبت این است که اختلاف نظر به دشمنی بگراید . . . مسلمانان برادران یکدیگرند . آیا برادر با برادر دشمنی می‌ورزد؟ای یکتا پرستان ! یکی شوید . من پیش از این ، دو کلمه گفتم که امیدوارم از سخنان ماندنی باشد . گفتم :

گنبد اسلام بر دو پایه استوار است .

کلمه توحید و توحید کلمه .ای مسلمانان ! اگر سخن ما یکی نشود ، باید با اسلام وداع کنیم . . .

3 ـ سومین بیماری ما این است که شرقیها عادت داریم به جای عمل ، حرف بزنیم و در جایی که باید اندیشه خود را به کار بندیم ، کارها را بدون فکر انجام می‌دهیم .

هر ملتی با سه چیز می‌تواند قیام کند : مردم توانا ، اندیشه درست و کوشش دایم .

سخنان کاشف الغطا غوغایی بپا کرد . در آن شب با اصرار از کاشف الغطا خواستند که امام جماعت نماز عشا باشد ، او نیز پذیرفت . تمامی علمای اهل سنت ، حتی وهابیون ، ناصبی ها و خوارج نیز به او اقتدا کردند . از آن روز به بعد ، کاشف الغطا امام جماعت کنگره شد . نماز جمعه هم به امامت او برگزار شد .

روزنامه ها و مجله‌های کشورهای اسلامی سخنان کاشف الغطا را چاپ کردند . بسیاری از نویسندگان و دانشمندان اهل سنت از آن به بعد ، نسبت به شیعه روش ملایم تری برگزیدند .

کاشف الغطا پانزده روز در فلسطین ماند . به شهرها و روستاهای فلسطین رفت و با علماءو مردم صحبت کرد . آنان را به وحدت فرا خواند . بسیاری پس از سخنرانی او در کنگره ، وی را «امام کاشف الغطا» می‌خواندند ، دانشمندان اهل سنت از وسعت نظر ، قدرت بیان و سخنان پر مغز او به شگفت آمده بودند .

کشاف الغطا به عراق بازگشت و بسیاری از طلاب و فضلای حوزه علمیه نجف که آوازه سخنان او در کنگره و تأثیر آن را در روزنامه ها خواند بودند ، به پیشواز او آمدند . حسینیه کرخ بغداد آکنده از جمعیت بود . روزنامه نگاران ، شاعران ، شخصیتهای فرهنگی و سیاسی عراق در حسینیه گرد آمده بودند . کاشف الغطا برای مردم صحبت کرد و آنها را از آنچه در کنگره گذشت ، مطلع ساخت .

وی پس از سه روز اقامت در بغداد ، به کربلا رفت و پس از زیارت مرقد امام حسین علیه‌السلام به نجف بازگشت . هر شب ، مردم به دیدار او می‌رفتند و از سخنان او درباره مسافرتش استفاده می‌کردند . بسیاری از شاعران و شخصیتهای فرهنگی و سیاسی نجف حضور موفق او در کنگره را به وی تبریک می‌گفتند و شاعران بیش از ده هزار بیت شعر درباره سفر او سرودند .

مردم کوفه از او دعوت کردند تا به شهرشان بیاید . مسجد بزرگ کوفه ، هزاران

نفر را در خود جای داده بود . کاشف الغطا برای مردم صحبت کرد . سخنرانی او به نام «الاتحاد و الاقتصاد» چند بار چاپ شد . در سخنان او آمده بود . غرب به وسیله صنعت و مکیدن چشمه‌های ثروت شرق ، بر آنان سیطره یافت . اسلام همه راههای سالم به دست آوردن ثروت را بیان و ضرورت رشد اقتصادی را گوشزد کرده است . سعادت کشورهای اسلامی با اتخاد و اقتصاد به دست می‌آید .

برای وحدت

«اصل الشیعه و اصولها» از زیباترین نوشته‌های کاشف الغطاست

کاشف الغطا در این کتاب می‌نویسد :

نخستین فردی که بذر تشیع را در سرزمین اسلام کاشت بنیانگذار اسلام ، حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود . دهها حدیث در کتابهای اهل سنت آمده است که در آن ها پیامبر

صلی‌الله‌علیه‌وآله ، و علی علیه‌السلام و شیعیان او را رستگاران جهان آخرت یاد کرده است . . . اندیشه شیعی از زمان پیامبر آغاز شد . شیعه در لغت به معنای «پیرو» است و به پیروان حضرت علی علیه‌السلام در زمان پیامبر ، شیعیان علی علیه‌السلام می گفتند . . .

سلمان فارسی که پیامبر درباره‌اش فرمود سلمان از اهل بیت ماست و ابوذر که پیامبر درباره‌اش فرمود آسمان سایه نیفکنده و زمین در بر نگرفته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد ، هر دو از یاران حضرت علی بودند .

ابوالاسود دوئلی ، بنیانگذار علم نحو از شیعیان حضرت علی است . خلیل بن احمد فراهیدی ، بنیانگذار علم لغت و عروض نیز از یاران اوست . ابومسلم معاذ بن مسلم هراء ، پایه گذار علم صرف و عبداللّه مفسر بزرگ قرآن نیز شیعه بودند محمد بن عمر واقدی نخستین فردی که علوم قرآنی را گردآوری کرد ، شیعه بود . ابورافع بنیانگذار علم حدیث و پسرش علی که نخستین فردی است که کتابی در علم فقه

نوشت و پسر دیگرش عبداللّه که نخستین مسلمانی است که کتابی در علم تاریخ نوشت ، شیعه بود .

ابان بن عثمان الاحمر شیعی نخستین فردی است که کتابی در علم تاریخ اسلام نوشت . . . نابغه جعدی ، کعب بن زهیر ، فرزدق ، کمیت ، حمیری ، دعبل ، ابونواس و . . . بسیاری از شاعران بزرگ عرب در دامان مکتب شیعه پرورش یافتند .

آیا این بزرگان میدان دانش ، ادب و جهاد می‌خواستند اسلام را نابود کنند؟!

کاشف الغطاء بخوبی نقش زمان و مکان در اجتهاد را یافته بود و بر این باور بود که نباید احکام اسلامی در تنگنای سلیقه مجتهد قرار بگیرد ، زیرا فرجام چنین کاری این است که احکام اسلام ، به صورت خشک و بی‌روح درآید .

کاشف الغطا در مورد اختیارات ولایت فقیه نظرات بسیار بلندی دارد . امام خمینی رحمه‌الله می‌فرماید :

ولایتی که برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان است ، برای فقیه نیز ثابت است . موضوع ولایت فقیه چیز تازه‌ای نیست که ما آورده باشیم . بلکه این مساله از اول مورد بحث بوده است . . . به طوری که نقل کرده اند ، مرحوم کاشف الغطا نیز بسیاری از مطالب را فرموده اند .

او درباره حدود اختیارات ولی فقیه می‌نویسد :

ولایت فقیه همه مواردی را که به مصلحت اسلام و مسلمانان است ، در بر می گیرد .

جمعیت اخوت اسلامی کراچی دومین گردهمایی جهان اسلام را در سال 1371 ق / 1330 ش . ، در کراچی برگزار کرد . آیت اللّه کاشف الغطا به این همایش بزرگ دعوت شد . اینک بخشی از سخنان وی در این گردهمایی را می‌آوریم :

. . . ما می گوییم مسلمانیم ولی تاریخ ما مسیحی و زردشتی است . مسلمانیم! ولی روز یکشنبه را تعطیل می کنیم! مسلمانیم اما به زبان انگلیسی صحبت می کنیم ! مسلمانیم اما از زبان عربی چیری نمی‌دانیم . عربی ، زبان قرآن را نمی‌دانیم ولی به زبان بیگانگان خوب حرف می‌زنیم !

تنبلی و سهل انگاری چنان ما را فرا گرفته است که شنیده ایم دانشمندان مسلمان این گردهمایی که درباره اسلام بحث می کنند ، هنگامی که موء ذن بانگ بر می آورد «حی علی الصلوۀ » بر نمی‌خیزند تا نماز بخوانند . . .

ای مردم مسلمان ! نیروهای خود را در یک جا گرد آورید و صفها را منظم کنید و اسلحه ها را بر دوش بگیرید که سیاست جهان ، کشورهای عربی و اسلامی را مورد حمله قرار داده است .

سخنرانی کاشف الغطا به زبانهای مختلف ترجمه و چاپ شد . کاشف الغطا چهل روز در پاکستان ماند و به شهرهای لاهور ، راولپندی ، کشمیر آزاد (مظفر آزاد) و پیشاور سفر نمود . با مردم و علماءصحبت کرد و آنها را به وحدت ، عمل به قرآن و مبارزه با استعمار فرا خواند .

آیت اللّه کاشف الغطا هماره در مسایل سیاسی دخالت می کرد . برخی از کج اندیشان که دین را از سیاست جدا می‌دانستند . از او می‌پرسیدند چرا در سیاست دخالت می کند . او

در پاسخ می گفت : اگر سیاست به معنای پند ، راهنمایی ، نهی از فساد ، نصیحت و مبارزه با استعمار است ، من اهل سیاستم . آری ، من تا فرق سر

غرق در سیاستم . چنین سیاستی از واجبات است . پدر ، پدربزرگ ، جد و تمام خاندان من ، بیش از سیصد سال رهبری دینی جهان اسلام را بر عهده داشتند . در زیارت جامعه ، درباره ائمه معصوم آمده است : انتم ساسة العباد : شما اهل بیت علیهم‌السلام سیاستمداران مردم هستید . سیاست ما سیاست پیامبر و امامان است .

زمانی هم کاشف الغطا نامه‌ای به محمد علی جناح ، اولین نخست وزیر پاکستان می نویسد و هدفهای استعماری پیمانهای نظامی آمریکا را به او گوشزد می کند .

آیت اللّه العظمی شیخ محمد حسین کاشف الغطا سرانجام پس از عمری تلاش خستگی ناپذیر ، در ذیقعده 1373 ق . رخت از جهان بر بست . تشییع جنازه با شکوه او در نجف تا قبرستان وادی السلام گویای علاقه وافر مردم به او بود . مراسم یادبود رحلت او در عراق ، ایران ، پاکستان ، لبنان و بسیاری از کشورهای مسلمان برگزار شد[1] .

(1) گلشن ابرار .

او که صاحب شرح کبیر نهج البلاغهٔ است ، به علت تهیدستی ، با معاشی که خود تأمین می‌کرد ، با سختی زندگی می‌کرد و معمولاًلباسی ژنده وکهنه به تن داشت .

ابن میثم روزی با همان لباس مندرس ، وارد مجلسی از بزرگان واعیان ودانشمندان حلّه شد ودر همان پائین مجلس ، جایی را برای خود برگزید .

در آن مجلس ، مسائل فقهی وعلمی از نظرها گذرانده می‌شد وطلاّب ودیگر عالمان علم ، در مورد مسائل مختلف علمی ، به بحث وگفتگو می‌نشستند . ابن میثم وارد بحث آنان شد ونظرات ضد ونقیض بعضی از گویندگان وحضّار را با دلایلی محکم رد نمود وجوابهایی صحیح را در علوم مختلف داد . اوکه تبحّر علمی خود را نمایان کرد ، به دلیل لباس کهنه مورد بی‌مهری حضّار مجلس قرار گرفت .

آقایانی که در آن مجلس بودند ولباسهای مناسبی به تن داشتند ، علاوه بر بی‌توجهی به ابن میثم ، زخم زبان زده واورا کوچک شمردند . یکی از آنان به او گفت : خیال می‌کنی عالم هستی؟!

ابن میثم از مجلس خارج شد وروز بعد با لباسهای فاخروعمامه بزرگی برسر ، بر آن مجلس وارد شد!همه به احترام او برخاستند واورا بالای مجلس برده ونشاندند . وقتی بحث آغاز شد ، ابن میثم جوابهای سست می‌داد ولی آنان از سخنان او تمجید می‌کردند!

موقع صرف نهار ، ابن میثم آستین بلند خود را در غذا وارد کرد وگفت :ای آستین بخورا!حاضران گفتند : مقصودت از اینکار چیست؟گفت : من همان شخص دیروزی هستم . اگر این لباس وآستین نو نبود ، این احترامهارا از شما نمی‌دیدم!

آنها خجل وشرمنده شدند وبه خطای خود ، اعتراف کردند[1] .

---

(1) دیدار با ابرار : شماره 29 ، ص82 .

حاج سید مرتضی کشمیری

سید عباس لاری گفت که در ایامی که در نجف اشرف جهت تحصیل علوم حوزوی به سر می‌بردم ، روزی در ماه مبارک رمضان هنگام عصر ، غذایی برای افطار آماده نمودم و در حجره گذاشته ودرب حجره را قفل کردم . بعد از نماز مغرب وعشاء برای افطار به مدرسه برگشتم . چون خواستم درب حجره را باز کنم ، دیدم که کلید همراهم نیست . جیبها واطراف وداخل مدرسه را جستجو کردم ولی کلید را نیافتم . به علت گرسنگی ونیافتن کلید از مدرسه بیرون آمدم . متحیرانه در مسیر خود به حرم مطهر می‌رفتم و به زمین نگاه می کردم ، شاید کلید را پیدا کنم . ناگاه مرحوم سید مرتضی کشمیری را دیدم . از علت ناراحتیم پرسید . مطلب را عرض نمودم . او با من به مدرسه آمد ومقابل در قفل شده حجره ایستاد وگفت : می گویند نام مادر موسی علیه‌السلام را اگر کسی بداند وبر قفل

بسته بخواند ، باز می‌شود . آیا جده ما حضرت فاطمه علیهاالسلام کمتر از اوست؟ پس دست به قفل گذاشته و صدا کرد : یا فاطمه!و قفل باز شد[1] .

از علم الهدی ملایری نقل شده است که گفت : در ایام اقامت در نجف اشرف برای تحصیل علوم حوزوی ، مدتی از نظر مادی در فشار بودم . تا اینکه روزی برای تهیه نان وخوراک از خانه بیرون رفتم وچون پول نداشتم با ناراحتی چندبار از اول

---

(1) داستانهای شگفت .

بازار تا آخر آن را رفتم وآمدم ونمی توانستم درد خود را به کسی بگویم . سپس از بازار بیرون آمده و داخل کوچه شدم ، ناگاه مرحوم سید مرتضی کشمیری را دیدم . به من که رسید بدون مقدمه فرمود : تورا چه می‌شود؟جدت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نان جو می‌خورد و گاهی دوروز هیچ نداشت .

ومقداری از گرفتاریهای آن حضرت را بیان کرد ومرا تسلّی داد و فرمود : صبر کن!البته فرج می‌شود . باید در نجف زحمت کشید و رنج برد . بعد آن مرحوم چند سکه پول خرد در جیبم ریخت و فرمود آن را نشمار وبه کسی هم خبر نده و . از آن هرچه می‌خواهی خرج کن . سپس ایشان رفت . من به بازار آمدم و از آن پول نان و غذایی تهیه کردم و با خودگفتم : حال که این پول تمام نمی‌شود . خوب است مقدار بیشتری خرج نمایم ودر آن روز گوشت خریدم . به خانه که رسیدم ، همسرم گفت معلوم می‌شود برایت فرجی شده .

گفتم بله . گفت پس مقداری پارچه برایمان بخر . به بازار رفتم و از بزاز مقداری پارچه خریدم ودست در جیب کرده و مقداری پول بیرون آوردم جلوی او گذاشتم و گفتم : آنچه قیمت پارچه‌ها می‌شود بردار و اگر کسری دارد بدهم . پولها را شمرد ، مطابق با طلب او بود . بیش از یکسال حال من چنین بود که همه روزه به مقدار لازم از آن پول خرج می کردم وبه کسی هم اطلاع ندادم . تا اینکه روزی برای شستشو لباسم را درآورده بودم . یکی از بچه‌ها پولهارا بیرون آورده وبه مصرف همانروز رساند و تمام شد[1] .

---

(1) داستانهای شگفت .

محقق اعرجی (سید محسن حسینی)

گفته‌اند که محقق اعرجی ، همسری سیده وبا تقوا داشت . او وقتی ضعف جسمانی شوهرش را دید از راه دوک ریسی ، مقداری پول تهیه کرد وبا آن برنج عنبر بو با مقداری گوشت مرغ پخت‌وبرای شوهرش برد . محقق گفت : راست بگو این غذا را بخاطر اینکه همسر تو هستم درست کرده‌ای یا بخاطر اینکه از سادات علمایم؟زن پاسخ داد که در تهیه این غذا جز رضای خدا ، نظر دیگری نداشتم زیرا دیدم شما از علمای آل محمدید و این گونه ناتوانید ، خواستم تا قوّتی در بدن شما به وجود آید .

سید فرمود : اجازه می‌فرمائید که با این غذا هر طور که خواستم عمل کنم؟زن گفت آری . سید غذا را برای یتیمانی که در همان نزدیکی می‌زیستند فرستاد . سپس فرمود آیا این

عده از یتیمان در تمام عمرشان چنین غذایی خورده‌اند؟زن گفت همینطور است که می‌گویی . اینها در تمام عمرشان از چنین غذایی استفاده نکرده‌اند . سید گفت هرگاه از آن غذا بخورند به نفع من وتوست و قوّت و نیرو از خداوند تواناست[1] .

زمانی که شیخ جعفر کاشف الغطاء در تهران با فتحعلی شاه ملاقات کرد گفت : دستور دهید در اذان بجای «اشهد اَنَّ علیاً ولی اللّه» به جمله «علیا ولی اللّه» اکتفا نکنند زیرا سید محسن اعرجی هم ولی خداست . بلکه اگر بگویند : «اشهد انَّ

---

(1) روضات الجنات .

امیرالمؤمنین علیاً ولی اللّه» صحیح است .

سید معمولا به هنگام سحر ، پس از اوراد و دعاهای معمول خود به هر طرفی که شیخ جعفر بود ، اعم از ایران و عراق توجه می‌کرد و او را تعویذ می‌نمود . هنگامی که سید رحلت کرد ، شیخ جعفر ایران بود . وقتی برگشت وخبر رحلت سید را شنید ، بی‌نهایت متأثر شده کنار مرقد او آمد و خود را روی قبر وی انداخت وگریست و گفت : مرگ من نزدیک است . زیرا من به دعا وتعویذ او زنده بودم .

وهمانطور که شیخ پیش بینی کرده بود پس از شش ماه از رحلت سید ، کاشف الغطاء هم از دنیا رفت[1] .

(1) روضات الجنات .

میرزای قمی (ابوالقاسم بن ملا محمد حسن گیلانی)

گویند بعد از وفات میرزای قمی ، شخصی از اهل شیروان قفقاز همیشه در مقبره میرزا خدمت می کرد وپولی هم دریافت نمی‌نمود .

از او پرسیدند چگونه شما بدون توقع مزد در این جا خدمت می کنی؟گفت من از بزرگان شیروان قفقازم وثروت زیادی داشتم . در سفر حج ، هنگام مراجعت از مدینه به قصد زیارت عراق سوار کشتی شدم که در حین سوار شدن پولهایم به دریا افتاد ومن با فروش اثاثیه‌ام خود را به نجف اشرف رساندم . در آنجا با دست خالی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام توسل پیدا کردم . حضرت در خواب بمن فرمود ناراحت مباش وبعد از زیارت عتبات عالیات به قم برو و کیسه پولت را از میرزای قمی بخواه!

من هم به قم آمدم وبه درخانه میرزای قمی رفتم . خادمش گفت آقا در خواب هستند . گفتم من غریبه‌ام و از راه دور آمده‌ام . خادم گفت پس خودت در را بکوب . وقتی در را کوبیدم ، صدای میرزا بلند شد که‌ای فلان شخص!آمدم . سپس در را باز کرد وکیسه پول مرا به من داد . وفرمود به شهرت برگرد وتا زنده‌ام راضی نیستم این مطلب را به کسی بگویی . منهم به شهرم برگشتم وبعد از مدتی تصمیم گرفتم به خدمت ایشان بیایم ولی وقتی به قم‌برگشتم ایشان از دنیا رفته بود لذا تصمیم دارم که خادم قبر ایشان باشم[1] .

داستان مذکور جور دیگری نقل شده است :

---

(1) منتخب التواریخ : ص176 ، محمدهاشم خراسانی .

از حاج شیخ مرتضی مجتهد آشتیانی نقل شده است که فرمود : در مقبره میرزای قمی بر سر قبر آن بزرگوار پیرمردی را دیدم که قرآن می‌خواند و گریه می‌کرد .

پرسیدم برای چه این قدر به مرحوم میرزا ، ابراز محبت و علاقه می‌کنی؟ پیرمرد جواب داد : افسوس می‌خورم که میرزا را دیر شناختم . و زود از دستم رفت . گفتم از کجا او را می‌شناختی؟ گفت من اهل قزوینم(به نقل دیگر اهل شیروان قفقاز بوده است) و ثروت زیادی داشتم .

دو سال قبل از فوت این بزرگوار ، به قصد حج و زیارت خانه خدا از قزوین خارج شدم و از راه دریا به سوی مکه رهسپار گردیدم . روزی در طبقه پایین کشتی در وسط دریای عمان کیسه پول خود را در دست گرفته و مشغول شمردن پولهای آن بودم که متوجه شدم مردی در طبقه بالای کشتی به من نگاه می‌کند .

من کیسه پول را به کمر خودم بستم .

ساعتی بعد دیدم در طبقه بالای کشتی سر و صدایی است . از مسافران کشتی پرسیدم چه خبر است؟ گفتند : مردی نزد ناخدا اظهار کرده است که کیسه پولش را دزدیده‌اند و

ناخدا هم به خدمه و کارکنان کشتی دستور داده که کلیه مسافران کشتی را تفتیش کنند و کیسه را نزد هر کس یافتند او را گرفته و به دریا بیندازند! متوجه شدم که نشانه او همان نشانی کیسه من است و فهمیدم که آن مرد همان کسی است که کیسه مرا در هنگام شمردن دیده ، و این ادعا را کرده تا کیسه مرا صاحب شود . ترس مرا فرا گرفت و به فکر رفتم که چه کنم؟ به این نتیجه رسیدم که باید برای حفظ جانم از کیسه پولم بگذرم لذا با عجله کیسه پول را از کمر خود بازنموده و کنار کشتی رفتم و گفتم : ای امیرمؤمنان تو امین همه هستی! من کیسه پولم را به تو می‌سپارم .

آنگاه کیسه را در دریا انداختم و به محل خود برگشتم . در این موقع ناخدا و خدمه کشتی به طبقه پائین آمدند و شروع به بازرسی همه مسافرین آن نمودند تا به

من رسیدند و در حالیکه آن شخص هم با آنان بوده با دقت اثاثیه‌ام را گشتند و چیزی نیافتند .

بعد از تفتیش همه مسافرین ، ناخدا به آن مرد گفتند : همه مسافرین را گشتیم ولی کیسه تو نزد آنان نبود! چرا بی‌جهت به مسافرین خانه خدا این تهمت را می‌زنی! آن مرد به لکنت افتاد و رنگش سیاه و دگرگون شد! همه فهمیدند آدم بدجنس و دردی است! او را گرفتند و به دریا انداختند! من با وضع بسیار سخت بی‌پولی خود را به مکه رساندم و اعمال حج را بجا آوردم و پس از پایان مناسک حج ، به سوی عراق رهسپار شدم .

چون به نجف اشرف رسیدم به حرم مطهر علی علیه‌السلام مشرف شدم و به آن حضرت متوسل شده گفتم : این امیرمؤمنان! کیسه‌ای را که در دریا به شما سپردم به من بازگردانید که به آن بسیار محتاجم! همان شب در خواب دیدم که حضرت به من فرمود : برو در قم نزد میرزا ابوالقاسم قمی و کیسه‌ات را از او بخواه! از خواب بیدار شدم و از روی تعجب با خود گفتم : یعنی چه؟ من کیسه‌ام را در دریای عمان انداخته‌ام ، حال حضرت می‌فرماید برو قم از میرزا ابوالقاسم بگیرد! شب دیگر در خواب ، حضرت همان دستور قبل را به من دادند در شب سوم از حضرت پرسیدم : میرزا ابوالقاسم قمی کیست؟ فرمود : مجتهد و مرجع تقلید است .

عرض کردم چگونه با دست خالی به قم بروم! فرمود : به بازار نزد فلان صراف برو و از او بیست لیره دریافت کن و برو! صبح به بازار رفته ، مرد صراف را پیدا کردم ، ولی متحیر بودم که به او چه بگویم! مدتی توقف کردم تا اینکه او به من توجه کرد و گفت : کاری داشتی؟ گفتم : بله ، حواله‌ای دارم ولی شفاهی! گفت چقدر است! گفتم بیست لیره گفت درست است .

آنگاه پرسید ، اهل قزوینی؟ گفتم آری! فورا بیست لیره به من داد .

من رفتم و لوازم سفر را تهیه کردم و به سوی قم رفتم .

وقتی وارد قم شدم ، از مردم سراغ خانه میرزا را گرفتم .

مرا راهنمایی کردند به خانه میرزا رفتم .

دیدم آقا مشغول تدریس است ، صبر کردم تا درس تمام شد و علماء و طلاب رفتند .

میرزا مرا طلبید و فرمود کاری داری؟ گفتم : آری! پس داستانم را به تفضیل از اول تا آخر تعریف کردم .

میرزا فرمود : اکنون کیسه‌ات را می‌آورم! پس برخاست و از پشت کتابهایش ، کیسه‌ام را آورد به من تسلیم کرد و فرمود : ببین پولهای آن درست است! کیسه را گشودم و دیدم به همان مقداری است که در کشتی شمرده بودم! بسیار خوشحال شدم! دست میرزا را بوسیدم ، و از محضرش مرخص گردیدم و به شهر برگشتم وقتی قضیه را از اول تا به آخر برای همسرم شرح دادم او باور نمی‌کرد تا سوگند خوردم .

او وقتی یقین کرد به من گفت : تو که چنین فرد جلیل القدری را دیدی چرا او را رها کردی و به شهرت برگشتی؟ برای چه ملازم قدمش نشدی تا از معنویتش کسب فیض کنی؟ برخیز تا هر چه زودتر به قم برویم وافتخار خدمتگذاری این شخص را داشته باشیم .

من به تحریک عیالم هر چه ملک و زمین کشاورزی داشتم ، همه را فروختم و با اهل و عیالم به جانب قم شتافتم ، ولی متأسفانه وقتی رسیدیم دیدم که شهر قم مانند عاشورا غرق درماتم است علت را پرسیدم گفتند جناب میرزا از دنیا رفته است .

پس عهد کردم که تا زنده‌ام در کنار قبرش معتکف شوم و برای او قرآن

بخوانم[1] .

در یکی از دیدارهایی که میرزا با فتحعلیشاه داشت ، دست به ریش وی که بسیار بلند بود ، کشید و فرمود :ای پادشاه کاری نکن که این ریش فردای قیامت به آتش بسوزد![2]

در یکی از جلسات دیدار با فتحعلیشاه ، شاه از میرزا خواست که اجازه دهد تا دخترش را به ازدواج پسر میرزا درآورد و بدینوسیله رابطه خانوادگی بین میرزا و خانواده سلطنتی برقرار گردد . میرزا از این پیشنهاد سخت ناراحت و نگران شد و از قبول آن خودداری نمود . بعد از جلسه چون احتمال داشت که با اصرار شاه ، مجبور به قبول گردد ، دست به دعا برداشت و گفت : خدایا اگر بناست که شاهزاده به همسری پسر من درآید ، مرگ جوانم را برسان . طولی نکشید که فرزند میرزا در آب غرق شد و در اثر این سانحه از دنیا رفت[3] .

* * *

---

(1) دیدار با ابرار 16 .

(2) دیدار با ابرار 16 .

(3) دیدار با ابرار 16 .

نقل شده که ملاهادی سبزواری در سبزوار بود که ناصرالدین شاه در سفر مشهد وارد سبزوار شد .

گفت : ملاهادی را نزد من بیاورید .

وقتی نزد ملاهادی رفتندومطلب را گفتند ، روایتی برای ناصرالدین شاه‌نوشت که قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله : اذا کان العلماء فی باب الملوک بِئسَ العلماء وبِئسَ الملوک . واذا کان الملوک فی ابواب العلماء نِعمَ العلماء ونِعمَ الملوک .

اگر عالم پیش شاه برود ، هم عالم بد است وهم شاه!واگر شاه نزد عالم برود ، هم عالم خوب است وهم شاه!وقتی نامه را دست ناصرالدین شاه دادند ، بعد از خواندن ، روانه منزل ملاهادی شد .

در زدند ، پیرمردی قدبلند وریش سفید در را باز کرد ، شاه خیال کرد که نوکر ملا است ، پرسید : آقا هستند؟ فرمود خودم هستم .

شاه وارد شد ونشست ومقداری صحبت کردند .

ظهر که شد ملاهادی بیرون رفت . شاه خیال کرد آقا برای آوردن غذا رفته است . ولی مشخص شد که ملاهادی برای گرفتن وضو وادای نماز رفته است .

بعد از نماز ، ملا وشاه نشستند .

نه بوی پلو می‌آمد نه بوی چلو!خانه مردی است که عمری با گرسنگی ونان خشک دست وپنجه نرم کرده است .

یک مرتبه خادم آقا آمد ویک ظرف فلزی دوغ ونمک وچند گرده نان خشک آورد .

ناصرالدین شاه مقداری از نانها را بعنوان تبرک برداشت وهرچه کرد نان بی‌خورشت به مزاجش سازگار نشد! موقع رفتن شاه گفت اجازه بدهید شهریه طلاب را من بدهم؟ ملاهادی فرمود : طلاب بدعادت می‌شوند .

شما که همیشه زنده نیستی که شهریه آنها را بدهی!خوب است بر همان مقدار کفایت کنند . شاه گفت : اجازه بدهید شمارا قاضی القضات کنم؟ ملاهادی گفت : این دست شما نیست . شاه گفت پس بگذارید بشما کمکی بکنم؟ملاهادی جواب داد : لا هو شیء فی الوجود الاّاللّه . روزی من دست خداست وغیرخدا رازق نیست[1] .

گویند وی وقتی از سفر حج به ایران بر می گشت ، در بندرعباس از کشتی پیاده شد وبه کرمان رفت . تا از آنجا به سبزوار برود . وقتی به کرمان رسید ، هوا کاملا سرد شده بود ونتوانست به سبزوار برود .

لذا با پای خسته از سفر به حوزه علمیه کرمان رفت واز متولی خواست تا یک حجره در اختیارش بگذارد . متولی گفت چون این مدرسه وقف طلاب شده آیا شما از اهل علم هستید؟حاج ملاهادی فروتنانه لبخند زد و جواب داد پناه برخدا .

من کجا و علم کجا؟ علم آن قدر مقامش بالاست که من پابرهنه ژنده پوش جرأت بر لب آوردن نام آن هم ندارم . متولی مدرسه هم عذر او را خواست ولی سرایدار مدرسه به او

گفت که من یک اتاق دارم که با زن وبچه‌ام در آن زندگی می کنم . شما می‌توانید تا آخر زمستان پیش من بمانید . ملاهادی هم با این شرط که او را در نظافت مدرسه یاری کند ، قبول کرد .

---

(1) اصول سه گانه ، سید مرتضی زمانی .

حاجی روزها حیاط مدرسه را جاروب می‌زد . حجره‌های مدرسه را رفت وروب می‌نمود وبرای آنان نان وپنیر و روغن چراغ می‌خرید . وگاه در مقابل اجرتی ناچیز ، قبا ، عبا و عمامه آنان را می‌شست ووصله می‌زد . حاجی قریب به یکسال در آن مدرسه ماند ودر آخر با دختر سرایدار ازدواج کرد واو را به عنوان همسرش به سبزوار برد و تا پایان عمر با وی زندگی کرد و همه فرزندانش از همان زن هستند[1] .

---

(1) هزار ویک حکایت تاریخی .

نقل شده است که حاج شیخ ابوالقاسم قمی روزی برای اقامه نماز جماعت به مسجد تشریف آورد و جمعیت زیاد شرکت کنندگان اورا خوشحال نمود . همین امر باعث شد که قبل از انجام نماز به منزل بازگشت[1] .

باز نقل شده که روزی شیخ ابوالقاسم قصد ورود به منزل یک نفر روحانی داشت . صاحبخانه عذر خواست و گفت : فردا در همین ساعت تشریف بیاورید!شیخ برگشت وفردا به منزل آن عالِم رفت . به ایشان گفتند که چرا به منزل او رفتید در حالی که روز گذشته با شما اینگونه برخورد کرد؟حاج شیخ فرمود : او به دستور قرآن عمل نمود که فرموده است : « وَاِنْ قیلَ لکُم ارْجِعوا فَارجِعوا»[2] . یعنی : اگر صاحبخانه به شما گفت برگردید شما هم برگردید!

خود آن عالم ربانی این داستان را از دوران طلبگی خود نقل فرموده است که :

در یکی از سال‌های تحصیلی که چند ماه ، گوشت نخورده بودم ، از کنار حجره طلبه‌ای رد می‌شدم در حالی که او آبگوشت را از دیزی به داخل کاسه می‌ریخت و بوی آبگوشت که در فضا پیچیده بود ، پای مرا سست کرد . طلبه متوجه و بمن تعارف کرد . قبول نکردم و گفتم : نه ، من نهار خورده‌ام ، چون قبلاً با مقداری تربچه خود را سیر کرده بودم . یکی از عادات من این بود که نماز شب را در حرم علیع

---

(1) نور علم دوره سوم ش10 .

(2) نور : 28 .

بخوانم . آن شب وقتی به حرم حضرت امیرع مشرف شدم ، دیدم یکی از صوفی‌های بکتاشی در حرم ، حجره‌ای گرفته و در بالای کفشداری مشغول مناجات است ، من بعد از نماز شب به حضرت امیر متوسل شدم که : یا علی تو نزد خدا واسطه شو ، شاید ماهی یک بار گوشت نصیب ما بشود . در همین موقع شنیدم که صوفی در مناجات خود می گفت : خدایا مرا با ذوالنورین (عثمان) محشور کن! من ناخودآگاه گفتم : آمین! در این موقع یکی از خدمه حرم به من گفت : فرار کن که اگر این مرد تو را بگیرد پدرت را درمی‌آورد .

من اول خواستم فرار کنم ولی بعد گفتم : کجا از حرم حضرت امیر مطمئن‌تر و با خود گفتم : همین‌جا می‌مانم تا ببینم چه می‌شود . در این هنگام صوفی به من رسید و گفت : تو بودی آمین گفتی! گفتم : آری! گفت : به راستی مؤمن هستی که در غیاب برادر دینی به او دعا کردی . بعد در ضمن دست دادن یک لیره به من داد . بدین ترتیب ، حضرت امیر به دست آن صوفی حاجت مرا روا ساخت[1] .

(1) گلشن ابرار .

آیت اللّه حسین همدانی از قول ابوی‌شان نقل کردند : روزی به قصد زیارت حضرت ابی عبداللّه علیه‌السلام وارد حرم مقدس ایشان شدیم مرحوم آقای آخوند ملاحسینقلی همدانی مشغول نماز و زیارت شدند؛ چون جمعیت زیادی در رفت و آمد بودند بدن مرحوم آخوند هنگام نماز مقداری تکان می‌خورد .

آن‌جا یک آقا شیخی ، اهل مازندران بود ، آمد و به من گفت : این آقا چرا موقع نماز طمأنینه لازم را ندارد؟ من در پاسخ گفتم : ایشان پیرمرد است؛ نماز هم نماز مستحبی است . آقا شیخ قانع نشد و تصمیم داشت مطلب را به خود آقای آخوند هم متذکر شود . رفت خدمت آقا و عرض کرد : آقا هنگام نماز بدنتان طمأنینه لازم را نداشت . مرحوم آقای آخوند متوجه شدند که او با زحمت حرف خود را بیان می‌کند؛ به او فرمودند : چرا تذکر خود را با مشکل بیان می‌کنی؛ شما باید به من بگویید آخوند تو چند وقت است نجف هستی؛ هنوز متوجه نشده‌ای که در نماز باید طمأنینه را رعایت نمود؛ تذکر تو بجاست و نباید چیزی مانع آن شود[1] .

---

(1) سیمای فرزانگان .

آیت اللّه نائینی

آیت اللّه حسینی گفتند : چند شب قبل از فوت مرحوم آیت اللّه نائینی حال ایشان بسیار وخیم شده بود . بیماری تب نوبه داشتند هر یکی دو ساعت تب می‌کردند و به حالت

غشوه از حال می‌رفتند . دو نفر دکتر از بغداد آمده بودند که مراقب حال ایشان باشند یک شب تب ایشان بسیار طولانی شد آقایان زیادی از شاگردهای ایشان آن جا تشریف داشتند؛ سفیر ایران هم از بغداد آمده بود و دکتر جهانلی مشغول مراقبت از ایشان بودند .

بعد از چند ساعت که آقا در حال تب و غشوه بودند ، دکتر جهانلی گفت : تا یک ربع ساعت آینده حال ایشان بهتر می‌شود و آقا به هوش می‌آیند .

ساعت از 3 شب گذشته بود؛ من گفتم : اگر آقا بلند شوند ببینند ساعت از شب گذشته است ناراحت می‌شوند که چرا ایشان را برای نماز بیدار نکردیم و دوباره حال ایشان منقلب خواهد شد . به این جهت چهار؛ پنج عدد ساعت را که آن‌جا بود همه را به عقب برگردانیم و روی ساعت یک شب تنظیم کردیم و ساعت قدیمی خود ایشان را هم روی یک از شب گذشته تنظیم کردیم وقتی مرحوم نائینی بعد از چند ساعت بی‌حالی و حالت غشوه به حال آمدند ، نگاهی به آسمان کردند و با عجله فرمودند : ساعت 3 است! چرا مرا برای نماز بیدار نکردید . و بسیار ناراحت شدند . من عرض کردم : آقا ، ساعت 3 نیست؛ ساعت 1 است . ایشان فرمودند : نه؛ من چند ساعت تنظیم شده را خدمت ایشان نشان دادم ، ایشان نگاه کردند و با

ناراحتی فرمودند : اینها ساعت نیست بیدان است من از وضع آسمان‌ها و ستاره‌ها می‌فهم که ساعت از 3 شب گذشته است . همان جا با آن حال ایشان ، ظرف آب آوردیم و ایشان وضو گرفتند و با حالت نشسته مشغول نماز شدند[1] .

آیت اللّه حسینی فرمودند : حدود چهارده روز از فوت مرحوم آیت اللّه نائینی گذشته بود . شب چهاردهم در خواب دیدم که خدمت مرحوم آیت اللّه نائینی عازم مسجد سهله هستیم . مرحوم نائینی معمولاً عبای نازکی داشتند که هنگام راه رفتن آن را بر سر می‌کشید . حتی زمستان هم عبای سنگینی بر نمی‌داشتند . من دست راست ایشان را گرفته بودم و به سوی مسجد سهله روان بودیم؛ وارد مسجد که شدیم رفتیم مقام حضرت صادق علیه‌السلام در مسجد سهله .

ایشان در آن جا توقف فرمودند و به من فرمودند : برو بگو : متولی قبور انبیا بیاید . من به قدر پنج شش متر رفتم تا نزدیک حجره شوشتری‌ها . در عالم خواب می‌دیدم که آن‌جا سردابی است پله نداشت . همین طور شیب بود . من وقتی به ابتدای آن شیب رسیدم ، خواستم بروم پایین که دیدم شخصی از سرداب بالا آمد . این شخص قدری پهن و چهارشانه بود؛ ولی بدون توجه به من رفت نزد مرحوم آیت اللّه نائینی این شخص با مرحوم نائینی معانقه بسیار گرمی کردند؛ همدیگر را بغل گرفتند و گریه می‌کردند . بعد آن شخص به مرحوم نائینی فرمودند : بفرمایید و اشاره کرد به همان سرداب؛ روان شدند من هم به دنبال ایشان رفتم؛ مرحوم نائینی مقداری بلند قدتر از آن آقا بودند؛ به این لحاظ هنگام رفتن به سرداب ، مرحوم نائینی سر خود را خم کردند . زمین داخل سرداب مثل آسفالت‌های قدیم که با گچ و خاک سرخ درست می‌شد حالت زرد رنگی داشت . در آن‌جا قبور زیادی بود که محل آن با برجستگی خاصی مشخص می‌شد . وقتی برگشتم بالا من در عالم رؤیا به

---

(1) حوزه ، 30 .

خود گفتم که من عکس این آقا را ـ که متولی قبور انبیا هستند ـ زیاد دیدم . این مرحوم بوعلی است . مرد با عظمت و قدرتی بود . در آن سرداب مسجد ، وقتی به مکان حضرت حجت‌ع رسیدم ، مرحوم بوعلی اشاره به یک قبری کردند و فرمودند : این قبر مرحوم صاحب جواهر است . مرحوم نائینی فرمودند : این هم قبر شماست در آن لحظه صورت قبری پیدا شد . وقتی از سرداب برگشتم ، مرحوم نائینی قصد کردند وضو بگیرند من وسایل وضو را برای ایشان فراهم کردم و وضو گرفتند و وارد حجره‌ای شدند که در مقام حضرت حجت علیه‌السلام بود . من هم وضو گرفتم و داخل حجره شدم . بعد از نماز ، رفتم خدمت ایشان و سؤالاتی از ایشان نمودم . در این موقع متوجه شدم که ایشان فوت کرده‌اند . ابتدا از ایشان سؤال نمودم : آقا شما این نشئه (برزخ) را چگونه می‌گذرانید . مرحوم نائینی فرمودند : من همان گونه که در دنیا مرتب مشغول نماز بودم ، این جا هم مشغول نماز هستم . عرض کردم : ولی شما در دنیا تمام وقت که نماز نمی‌خواندید؛ فرمودند : مگر تدریس نمی‌کردم؛ مگر به انتظار نماز نمی‌نشستم؛ مگر تهجد نیمه‌شب نداشتم؟ بعد فرمودند : آن زمان که من در اصفهان مشغول تحصیل بودم ، حدود هفتاد مرتبه توأم ، تمام وقت یک نماز را صرف همان نماز کردم . در سامرا هم حدود بیست مرتبه این گونه نماز خواندم[1] .

عادت ایشان این بود که وقتی برای تدریس در بالای منبر قرار می‌گرفت ، ابتداء به دعا می‌کرد ، دعایی چنان آهسته که به گوش نمی‌رسید و تنها حرکات دو لب ایشان دیده می‌شد . بعضی از اوقات خواندن دعا طولانی می‌شد ، به حدود ده دقیقه می‌رسید ، اگر

مختصر می‌فرمود ، کمتر از پنج دقیقه نمی‌شد . در هنگام خواندن دعا ، با خضوع روی به پروردگار متعال می کرد و با تمام وجود به سوی خدا

---

(1) حوزه ، 30 .

متوجه می‌شد گویی از عالم اجساد ، مجرد گشته و روح قدسی او ، به ملکوت اعلی متصل گردیده است[1] .

* * *

از عادات ایشان یکی این بود که در هنگام فرارسیدن تعطیلات ، در آخرین روز تدریس ، درس خود را با دعا و مناجات با خدای عزّ و جلّ ختم می کرد ، دودست را به سوی آسمان بالا می‌برد و با صدای بلند همراه با گریه و زاری دعا می کرد و برای شاگردان خود ، از خدای متعال ، حسن توفیق و قبول عمل و مصونیت از عاقبت بد و از اشتباه و لغزش را خواستار می‌شد[2] .

* * *

همیشه برای فریضه ظهر و عصر ، حدود یک ربع ساعت به اذان مانده بر روی سجاده می‌نشست و حالت انتظار داشت تا اذان بگویند و ایشان مشغول نماز بشود[3] .

ایشان فرموده بود : نماز شب را شرط اجتهاد نمی‌دانم ولی بدون دخالت هم نمی‌دانم .

میرزا هنگام مناجات چنان گریه می کرد که قطرات اشک بر محاسن شریفشان جاری می‌شد و در قنوت نماز شب دعای ابوحمزه ثمالی را می‌خواند و در موقع نماز آشکارا رنگ رخسارش زرد می‌شد و لرزه بر اندامش می‌افتاد .

آقای حسینی همدانی ـ شاگرد میرزا ـ به نقل از پدر ارجمندش می گوید : گاهی

---

(1) حوزه شما 77 ـ 76 .

(2) حوزه شما 77 ـ 76 .

(3) حوزه شما 77 ـ 76 .

یک ساعت به اذان صبح مانده می‌رفتیم به حرم ، هنوز در حرم را باز نکرده بودند مرحوم نایینی در شب مشغول نماز و دعا بود . بعد از نماز و دعا به منزل برمی گشت تا به درس و بحث خود برسد .

* * *

مرحوم نائینی هرگاه خواستند در حضور جمعی غذا صرف کنند یا وقتی بیرونی غذا میل می کردند ، تا هنگامی که شیخ مهدی که خادم آقا بود برای صرف غذا نمی‌آمد ، آقا به غذا دست نمی‌زدند ، نه تنها خادم را نمی گفتند ، جدا غذا بخورد بلکه تا او نمی‌آمد و شروع نمی کرد ، ایشان شروع به صرف غذا نمی کردند .

* * *

آن بزرگوار وقتی برای ملاقات با علمآء و روحانیون و مردم به بیرونی تشریف می‌بردند و در ضمن کسی از ایشان تقاضای استخاره می کرد قرآن شریف را می‌آوردند ایشان به احترام قرآن به پا می‌خاست و همه افراد جلسه نیز بر می‌خاستند و ایستاده می‌ماندند تا استخاره تمام می‌شد و قرآن شریف را بیرون می‌بردند[1] .

حاج میرزا حسین نائینی . از اکابر فقهاء و اصولیون قرن چهاردهم هجری است . نزد میرزای شیرازی سابق الذکر و سید محمد فشارکی اصفهانی سابق الذکر تحصیل کرده است و خود مدرسی عالیمقام شد . شهرت بیشتر او در علم اصول است . به معارضه علمی با مرحوم آخوند خراسانی برخاست و از خود نظریات جدیدی در علم اصول آورد . بسیاری از فقهاء زمان ما از شاگردان اویند . او کتابی نفیس به

---

(1) حوزه شما 77 ـ 76 .

فارسی دارد به نام «تنزیه الامۀ» یا «حکومت در اسلام» که در دفاع از مشروطیت و مبانی اسلامی آن نوشته است . او در سال 1355 هجری قمری در نجف وفات یافت .

آیت اللّه نایینی کتاب «تنبیه الامۀ »

را در بحران انقلاب مشروطه در سال 1327 ق . به زبان فارسی نوشت و از سوی آیت اللّه آخوند خراسانی و آیت اللّه شیخ عبداللّه مازندرانی مورد تاییید و تقریظ قرار گرفت .

میرزا در این کتاب حاکمیت اسلام ناب محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله را با دلیل و برهان قاطع اثبات کرده و پرده از چهره حکومتهای استبداد برداشته است او زندگی در زیر سلطه استبداد را مساوی با برده بودن می‌داند و در این باره چنین می‌نویسد :

خداوند متعال در قرآن مجید و ائمه معصومین علیه‌السلام در مواقع عدیده ، زندگی همراه با پذیرش سلطه حکمرانان استبدادگر را نوعی بردگی و ضد آزادی می‌دانند .

ایشان از قائلین به ولایت مطلقه فقیه است که در این کتاب تمام مناصب و شوءون اعتباری امام معصوم علیه‌السلام را برای فقیه جامع الشرایط ثابت می‌داند . بنابر نظریه او ، بدون شک علماءشرعا مسوء ول دستگاه حکومتی هستند و جلوگیری از بی‌نظمی و بی‌عدالتی در جامعه از مسائل پر اهمیتی است که از وظایف و مسوولیتهای آنهاست و در غیبت امام عصر عج ـ همانند زمان ما ـ رهبری جامعه به عهده آنان می‌باشد .

آیت اللّه طالقانی ـ که به همت او این کتاب با ارزش همراه با توضیح و شرح عبارات مشکل به چاپ رسید ـ در مقدمه کتاب فوق چنین می‌نویسد :

ـ دقت و توجه به این کتاب برای هر کس مفید است ، آنهایی که خواهان دانستن

نظر اسلام و شیعه درباره حکومت اند ، در این کتاب نظر نهایی و عالی اسلامی ـ عموما و شیعه را بخصوص ـ با مدرک و ریشه خواهند یافت . برای علماءو مجتهدین کتاب استدلالی و اجتهادی و برای عوام رساله تقلیدی راجع به وظایف اجتماعی است[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

سید محمد تقی خوانساری

آیت اللّه نوری درباره آیت اللّه سید محمد تقی خوانساری فرمودند : در زمان آیات ثلاث ، آیت اللّه خوانساری نماز مغرب و عشا را در مدرسه فیضیه می‌خواند و نماز تقریباً یک ساعت طول می‌کشید؛ خیلی با حال نماز می‌خواندند . از لحاظ عبادت ایشان خیلی ممتاز بودند . عده‌ای از مردم قم در سال 1324 شمسی آمدند و گفتند : باران نیامده است و زراعت ما دارد می‌سوزد . اول ایشان فرمودند اعلام کنند : اعلامیه زدند در بازار؛ که مردم روزه گرفتند . روز چهارشنبه و پنج‌شنبه مردم روزه گرفتند .

دفعه اول که رفتیم برای نماز و روز جمعه حرکت کردیم ، رفتیم به طرف خاک‌فرج که آن وقت‌ها بیابان بود؛ آن جا نماز خواندیم؛ مردم قم هم بودند . روحانیون عباها را وارونه پوشیده و پاها را برهنه کرده بودند و مردم قم نیز به همان ترتیب آمده بودند . قبل از نماز ، خطیب بسیار مبرز ، مرحوم آقا محمد تقی اشراقی منبر رفتند و صحبت کردند و به مردم گفتند : ما وظیفه داریم نماز بخوانیم حالا باران آمد یا نیامد؛ آن دیگر با خداست ما

می‌خواهیم به وظیفه عمل کنیم؛ به هر حال نماز باران خوانده شد . وقت برگشتن ما را مسخره می‌کردند که عباهایتان را جمع کنید که گل‌آلود نشود . ایشان آمدند مسجد امام و نشستند و ما هم نشستیم؛ قبل از این که خطبه بخوانند؛ با آنها که نشسته بودند صحبت می‌فرمودند که : بله ما عوض شدیم؛ خدا عوض نشده است؛ ما بد شده‌ایم و . . . خلاصه آن روز گذشت . روز

بعد ایشان اعلام کردند فقط طلبه‌ها روزه بگیرند و فقط طلبه‌ها بیایند . دفعه دوم پشت قبرستان حاج شیخ عبدالکریم در جاده اراک که آن موقع بیابان بود ، نماز برگزار شد . این دفعه آقای خوانساری خیلی منقلب بودند؛ نماز ایشان که داشت تمام می‌شد ابرها پیدا شدند؛ خلاصه قبل از این که به قم وارد بشویم؛ باران شروع شد . بارانی آمد که دوباره همان کشاورزان آمدند گفتند بس است دیگر ممکن است سیل بیاید .

داستان فوق به بیانی دیگر ذکر شده است : یکی از حوادث مهم که از آثار شهودی آقای خوانساری از نگاه دینی ، نماز بارانی است که او آن را اقامه نمود تا تجلی دعا و نماز را در زندگی به گونه‌ای ملموس آشکار کند . در شهریور 1320 که متفقین در ایران به طور انبوه حضور یافتند . در آن موقع موجی از قحطی و نابسامانی در کشور به راه افتاد . قسمتی از سپاه متفقین در منطقه خاکفرج قم استقرار یافت و بعد از مدتی کنترل شهر در دست آنان قرار گرفت . اشغال هنوز ادامه داشت که زمینهای مساعد و وسیع شهر قم ـ که به صورت دیم کشت می‌شد ـ با گذشت دو ماه بهاری از سال 1323 هنوز تشنه بودند . با بروز این خشکسالی موقعیت غذایی مردم بحرانی شد . اهالی قم ، چاره در خواندن نماز

باران دیدند . آنان به جستجوی امامی برآمدند تا آنها را به ساحل اجابت رساند و با خلوص و صفایش خواستن را معنی بخشید . مردم راهی خانه‌های آقایان صدر ، حجت و خوانساری شدند . آقایان صدر و حجت در پاسخ مردم گفتند اگر شما وظیفه‌های شرعی خود را بجا آورید ، آسمان و زمین دستهایشان بر شما گشوده خواهد بود . اما آقای خوانساری نتوانست جواب نه بگوید و مردم هم گمان بردند او موافق با خواندن نماز باران است . به همین علت اطلاعیه هایی در سطح شهر نصب گردید که آقای خوانساری در روز جمعه نماز استسقا خواهد خواند .

گروهی ایشان را از پایان بدِ کار بیم دادند اما او گفت حالا که چنین شده ، خواندن این نماز بر من تکلیفی است و هر چه صلاح باشد همان واقع خواهد شد . با نزدیک شدن لحظه موعود ، بهائیان شهر ، متفقین را به انگیزه‌های این حرکت بدبین نمودند تا جایی که این نیروها حالت دفاعی گرفتند . در روز موعود ، جمعیت از گوشه و کنار شهر روانه شدند تا به صحرای خاکفرج که در نیم کیلومتری شهر قرار داشت و مصلای آن محسوب می‌شد بروند . آیت اللّه خوانساری هم با طماءنینه و آرامش مخصوص و در حالی که پاها را برهنه کرده و تحت الحنک انداخته بود با عده‌ای ازهمراهان به سمت آن نقطه حرکت نمودند . جمعیت افزون بر بیست هزار نفر بود و دوسوم ساکنان شهر را در بر می‌گرفت . با عبور آرام مردم از کنار پادگان ، شائبه‌های تردید زدوده شد و توطئه بهائیان بی‌اثر ماند . آن روز نماز خوانده شد اما اثری از اجابت دیده نشد . آیت اللّه خوانساری که بارها عطوفت و مهربانی پایان ناپذیر خدا را با همه وجود خود درک کرده بود ، بخوبی

می‌دانست که خواستن را با اصرار معنا بخشد . چه آنکه اگر خواهش باشد اجابت حتمی است . او بعد از پایان درس و بحث از شاگردانش خواست که تا همپای او باز به کوی خواهش روند و نماز بارانی دیگر بخوانند . این بار نماز در باغهای پشت قبرستان نو به پاگشت . غروب یکشنبه فرا رسید و آسمان بی تکه ابری سرخ گونگی خورشید را به نظاره نشست . گزارش هواشناسان غربی که در پادگان خاکفرج بودند گویای این بود که بارشی روی نخواهد داد .

دین ناباوران زبان تمسخر گشودند . استاد رسولی در خاطره خود می‌گوید : آن روز گذشت و ما مطابق معمول به نماز جماعت آیت اللّه خوانساری در مدرسه فیضیه رفتیم . اکنون یادم نیست که به چه مناسبتی شبها در مدرسه فیضیه بعد از نماز جلسه روضه خوانی و سخنرانی بود . مرحوم حاج محمد تقی اشرافی به منبر

رفت و هنوز اوایل سخنرانی ایشان بود که باران شروع شد . . . آن شب باران مفصلی آمد .

این باران چنان گسترده و بی‌امان بود که تا آن وقت چنین بارشی را کسی سراغ نداشت . بی‌سیم‌های پادگان خاکفرج به کار افتاد و خبر این حادثه شگفت به جهان مخابره شد و در مدتی کوتاه پس از تأیید آن از طرف مقامهای رسمی لندن و آمریکا ، از طریق رادیو انعکاس جهانی یافت[1] .

در رابطه با نماز استسقاء که آقای خوانساری خواندند ، قبل از نماز آیت اللّه حجت و آیت اللّه صدر به ایشان پیغام دادند که ما حاضریم در نماز باران شرکت کنیم . ایشان در پاسخ

آن پیغام فرمودند : نه شما شرکت نکنید؛ من نماز باران را می‌خوانم؛ اگر خداوند دعای ما را مستجاب کرد و باران آمد مردم آن را به حساب همه روحانیت می‌گذارند و موجب عزت و عظمت روحانیت می‌شود؛ ولی اگر باران نیامد ، مردم این را به حساب من می‌گذارند اما موقعیت شما محفوظ می‌ماند بگذارید اگر لطمه‌ای به وجهه کسی وارد شد ، آن من باشم و موقعیت شما محفوظ بماند .

آقای نوری در رابطه با سخاوت آقای خوانساری گفتند : ما چند نفر می‌خواستیم به خدمت ایشان شرفیاب شویم نزدیک منزل ایشان که رسیدیم دیدیم ایشان از جایی دارند به طرف منزل می‌آیند به در منزل که رسیدند ، سائلی سر رسید و به ایشان عرض کرد که من پیراهن ندارم؛ آقا وارد اتاق شد؛ ما هم پشت سر ایشان وارد اتاق شدیم ، دیدیم قبای خود را از تن بیرون آوردند و بعد پیراهن را از بدن درآوردند و به آن سائل دادند و قبای خود را پوشید . بدون پیراهن نشستند و به کار مردم می‌رسیدند و به سؤالات ما پاسخ می‌دادند .

---

1. مجله حوزه ، ش 27.

خود ایشان از دوران اسارتشان در دوران مبارزاتشان با دولت بریتانیا نقل کرده‌اند : اشغالگران اسرای جنگی را در بندر بصره جمع نموده ، آنجا یا کشتی هایی به اسرارتگاههای خود در مستعمراتشان فرستادند و آقای خوانساری و قریب چهارصد تن دیگر از اسراء به جزیره سنگاپور برده شدند . چهار ماه طول کشید تا کشتی آنان در آن

سرزمین پهلو گرفت . در سنگاپور ، اسرا در زندانی صحرایی قرار داده شدند . در این زندان گروهی از مردمان وحشی جزیره نیز به نام کوکا به چشم می خوردند . آنها به آدمخواری معروف بودند از آن رو هر روز صبح که شیفت زندانبان عوض می‌شد اسرا سرشماری می‌شدند . در آن محیط خشن آقای خوانساری به تلاش علمی روی آورد . او علاوه بر تدریس منطق و حکمت ، خود نیز به آموختن پرداخت و توانست زبان انگلیسی را از یک راجه هندی بیاموزد . رئیس زندان که متوجه مقام علمی او شده بود با توجه به آشنایی او به زبان انگلیسی از او خواست کتابی گمراه ساز را ترجمه کند . او با آنکه روزهای سختی را پیش روی خود داشت با این درخواست مخالفت نمود . و شاید هم برای انتقام از این سرسختی بود که زندانبانان قصد جان او را کردند . او خود در این باره گفته است :

روزی همه به بیرون رفته بودند و من تنها بودم . زندانبانان حیوانی وحشی را از آن دم در به درون زندان ول کردند . حیوان جستی زد و بسرعت به طرف من آمد . خیلی نزدیک شد اما کاری به من نداشت . به دم در رفت و دو مرتبه برگشت . چند دفعه این کار را انجام داد ولی کاری با من نکرد .

بعدها که راجه هندی آزاد شد در آزادی آقای خوانساری کوشید . در نتیجه آقای خوانساری نیز پس از گذشت چهار سال تحمل رنج اسارت ، آزاد گشت[1] .

نقل شده است در سال 1331 ش علماءو مردم شهر همدان که از حال نامساعد

---

(1) مجله حوزه ، ش 27 .

آیت اللّه خوانساری با خبر بودند ، از او خواستند تابستان را در هوای ییلاقی همدان سپری کند . با قبول این درخواست ، آیت اللّه خوانساری با همراهانش آیت اللّه اراکی ، آیت اللّه آخوند ملاعلی همدانی ، آیت اللّه خمینی و فرزند بزرگشان سید محمد باقر ، و آقای مجتبی عراقی راهی آنجا گردید .

آیت اللّه خوانساری در استقبالی پرشور وارد شهر شد . در پی اغتنام از انفاس قدسی او مردم شهر از وی تقاضای اقامه جماعت در مسجد جامع کردند . در یکی از آن روزها که او برای برپایی نماز به مسجد می‌رفت ، در بین راه دچار حمله قلبی گشت و سرانجام نزدیکیهای ظهر هفتم ذیحجه 1371 ق به احرام جانان در آمد و لبیک گویان به سرای او شتافت که حج چهره‌ای از زندگی هر روز است . و چنین شد که روء یای آیت اللّه بروجردی نیز تعبیر گشت . او در روء یای در همان شبهای قبل از وفات آن فقیه نامدار دیده بود که سید مرتضی علم الهدی ، رحلت کرده و او را به شهر قم می‌آوردند . قبر او اینک در مسجد بالاسر حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام هم آغوش استادش آیت اللّه حائری قرار دارد[1]

(1) گلشن ابرار .

شیخ محمد رضا طبسی

ایشان فرمودند : زمانی که در قم مشغول تحصیل بودم؛ هفت نفر در یک حجره ساکن بودیم که این خود از نظر ظاهر در نظر بدوی مشکل بزرگی است که هفت نفر طلبه ، که هر یک درس و بحث و مطالعه دارند؛ در یک حجره ساکن باشند؛ اما ما مشکلی نداشتیم؛ و در کمال صفا و صمیمیت هر یک مشغول امور خود بودیم؛ و به درس و بحثمان می‌پرداختیم .

هنگام نماز ، یکی از ما هفت نفر جلو می‌ایستاد و بقیه به او اقتدا می کردند . در مخارج روزانه هم همین گونه بود که هر هفت نفر؛ شهریه خود را در اول ماه درون کیسه‌ای می‌ریختیم و در طول ماه هر کس به مقداری که احتیاج داشت؛ از آن کیسه برداشت می کرد[1] .

---

(1) حوزه 34.

شیخ عبداللّه مامقانی

ایشان خود فرمودند : یک شب هنگام نوشتن کتابی ، به کتاب رهن «تهذیب» شیخ طوسی احتیاج پیدا کردم . هر اندازه فکر کردم که در این هنگام از شب ، کتاب را از کجا پیدا کنم؛ فکر به جایی نرسید؛ دلم شکست و اشکم جاری شد؛ به امام زمان(عج) متوسل شدم

. عرض کردم : سیدی ، من برای شما زحمت می کشم و این کار مال شماست؛ بنابراین ، باید کمک کنید . ناگهان گویا به من الهام شد که در میان کتاب‌های پاره و اوراق باطله‌ای که در گوشه طاقچه اتاق بود نگاه کنم . من قبلاً چندین بار آنها را زیر و رو کرده بودم و حتی احتمال نمی‌دادم که مطلوب من آن‌جا باشد . بلافاصله از جا برخواستم و مجدداً آنها را جستجو کردم . ناگهان به یک تهذیب برخوردم که با خط بسیار جالبی نوشته شده بود . فوری آن را برداشتم و مورد استفاده قرار دادم؛ چند روزی این کتاب نزد من بود و از آن مطالب مورد نظر را نقل و استفاده می کردیم . بعد از پایان استفاده ، آن کتاب ناپدید شد و هر چه گشتم آن را نیافتم[1] .

---

(1) حوزه 34 .

شیخ جعفر شوشتری

شیخ جعفر شوشتری می گوید : بعد از فراغ از تحصیل و حصول درجه اجتهاد ، از نجف اشرف به وطن خویش مراجعت و مشغول به تبلیغ احکام بودم و چون در وعظ و منبر مهارتی نداشتم ، ماه مبارک رمضان از تفسیر صافی و ایام عاشورا از روی کتاب «روضهٔ الشهداء» حسینی کاشفی قرائت می کردم . سال اول بدین منوال گذشت و محرم رسید . شبی فکر نمودم تا کی از روی کتاب بخوانم . در این خیال رفتم که دیگر از کتاب در منبر بی‌نیاز شوم . ملول شده به خواب رفتم . در خواب دیدم گویا کربلا هستم و همان موقعی

است که ابا عبداللّه علیه‌السلام در آن سرزمین نزول اجلال فرمود : من در خیمه آن حضرت رفته و سلام کردم؛ حضرت مرا در نزد خویش نشاند و به حبیب بن مظاهر فرمود : که فلانی میهمان ما است؛ از آب که چیزی از آن در نزد ما نیست؛ ولی آرد و روغن داریم برخیز و طعامی برای او تهیه کن . در آن دم حبیب برخاسته طعامی درست نمود ، آورد و در مقابل من گذاشت؛ چند لقمه کوچکی از آن طعام تناول کردم و از خواب بیدار شدم؛ اینک از برکت آن غذا به پاره‌ای از دقایق و اشارات اخبار مصایب و لطایف و کنایات آثار ائمه : اجمعین مطلع گشته‌ام[1] .

حاج شیخ جعفر شوشتری در سال 1301 قمری با عده‌ای به تهران آمده بودند . ناصرالدین شاه برای به دست آوردن دل او حواله‌ای به مبلغ هزار تومان به نام او

---

(1) هزار و یک حکایت تاریخی .

نوشت تا از خزانه دریافت نماید . شیخ آن را ردّ کرد . شاه گفت : به همراهان بدهید . شیخ گفت : آنان توشه راه خود را برای این مسافرت تهیه کرده‌اند .

شاه انگشتر یاقوت قیمتی‌اش را که در انگشت داشت بیرون آورد و آن را به شیخ داد و گفت : وقت نماز در دست داشته باشید و یاد من کنید .

شیخ انگشتری را گرفت و در انگشت کرد و باز ردّ نمود و گفت : این انگشتری در دست نمی‌ماند . من یاد شما را به خاطر سپرده‌ام حالا شما آن را در دست کنید و یاد من کنید[1] .

(1) گلشن ابرار .

شیخ هادی نجم‌آبادی

گویند : شیخ هادی نجم‌آبادی به شیوه همیشگی نیمه شبی از خواب برخاست و به کنار حوض رفت تا وضو بگیرد و نماز به درگاه یگانه بجا آورد ناگاه مردی را بر لب بام خانه دید که می‌خواست به پایین بپرد ، وی از دیدن شیخ خود را باخت و از روی بام به حیاط افتاد .

شیخ به سویش رفت ، دید بینوایی به امید دستبرد به خانه وی آمده؛ خانه اغیار را گذاشته و به کاهدان زده است . شیخ از او پرسید : پایت که شکست . بیا نان و چایی بخور و آنگاه برو .

و سپس به مالیدن پای او سرگرم شد تا آن مرد از رنج افتادن آسوده شد . از قضا آن بیچاره فلک‌زده همکاری داشت که در کوچه انتظارش را می‌کشید . دید خبری از رفیق ناشی او نشد بر بام رفت و به درون خانه نگریست ، دید شیخ مشغول مالیدن پای رفیق و اندرز دادن اوست .

شیخ متوجه او شد صدایش زد که : تو هم بیا با رفیقت نان و چای بخور و بعد برو . آن که بینوا ترسان و لرزان و شرمسار از کرده خویش؛ زیرچشمی شیخ را می‌نگریستند؛ شیخ هم

به میهمانان ناخوانده ، پند و اندرز می‌داد که : آدمی اشتباه می‌کند شما باید روی زمین هموار و صاف بروید؛ اما اشتباهاً روی دیوار رفتید و افتادید . کوشش کنید از این پس اشتباه را تکرار نکنید . آنان هم سرافکنده شده و از خانه شیخ توبه‌کنان رفتند .

گویند روزی از روزها در خانه شیخ سورچرانی فقرا بود . برای هر سه نفر یک سینی خوراک از اندرونی خانه به بیرون بردند و هر سه نفر در یک سینی نشسته و سرگرم خوردن می‌شدند . سینی جداگانه‌ای در پیش آقا نهادند . از قضا یکی از اعیان شهر که مهمان ناخوانده بود به دیدار شیخ آمد و در کنار سفره وی نشست . ناگاه بینوایی هم از درآمد و منظره سینی خوراکی‌ها را دید که هر سه نفر دور یک سینی نشسته بودند و فقط سینی خوراک آقا دو نفره بود . مرد بینوا برای تکمیل حد نصاب ، رفت و در کنار آن ثروتمند نشست . مرد اعیان دید عجب غلطی کرده در چه صحنه قابل تماشایی گرفتار شده است . به خاطر نداشت که در همه عمر با یک بیچاره همنشین شده باشد تا چه رسد هم خوراک بشود .

اما شیخ به این شئونات اعیانی و جاه و مقام ظاهری توجهی نداشت و پشت پا به همه تشریفات زده و او را هم مانند خود در ردیف بینوایان شهر در کنار هم قرار داده و همه برادروار هم‌خوراک شدند . مرد اعیان برای نجات از آن مخمصه فکری کرد و تدبیری نمود و به مرد بی‌سروپا که در کنارش نشسته بود گفت : آیا تو تنها زندگی می‌کنی .

مرد تیره‌بخت جواب داد : نه ، مادر پیری دارم که ناتوان و عاجز است .

آن مرد اعیان قسمتی از خوراک را در ظرفی جدا ریخت و یک تومان هم از کیسه لئامت خود بیرون آورد و بر آن گذاشت و به فقیر داد و گفت : برخیز و اینها را به نزد مادرت ببر و با هم غذا بخورید که ثواب است .

و به این ترتیب ، بیچاره را از کنار سفره دیگری بلند کرد . شیخ که این منظره را دید سر برداشت و گفت : آی عمو ، غذا و پول را به مادرت برسان و آن سهم مادرت است؛ زود بیا این جا؛ ما غذا نمی‌خوریم تا تو برگردی و با هم همخوراک شویم . معطل نشو ، زود بیا؛ خان گرسنه است مرد تیره‌بخت شادان و خندان خود را به

مادر پیرش رسانید و ماجرا را گفت و آن‌گاه دوان دوان بازگشت و در خوراک با آقا و اعیان شریک شد . گدایان و اعیان همه در کنار بزم محبت و روحانی شیخ همهوراک شدند و مانند مسلمانان پاک‌نهاد ، ساعتی از قید شئوونات و تشریفات خسته‌کننده طبقاتی آسوده شد . چون همه از خاکیم به خاک می‌رویم . ولی بر آن مرد اعیان چه گذشت خدا می‌داند[1] .

گویند : یکی از دوستان شیخ هادی نجم‌آبادی از سفر بازگشت و عبای فرد اعلا و گرانبهایی به ارمغان آورد و برای آقا فرستاد . شیخ خادمی داشت به نام مشهدی اسماعیل . عبا را به او داد که در بازار بفروشد و با پول آن چند عدد نیم‌تنه پوستینی که صورت جلیقه دارد خریداری کند . گماشته دستور را انجام داد و با پول فروش عبا ، پانزده عدد نیم‌تنه پوستینی خریداری کرد و آورد و به نزد شیخ نهاد .

شیخ یکی را به تن کرد و یکی را به مشهدی اسماعیل بخشید . سیزده عدد دیگری را به سیزده تن از مستمندان پوشانید و بینوایان را هم از رنج سرما آسود .

یکی از اطرافیان مرحوم شیخ هادی نجم‌آبادی نقل می‌کرد : یک روزی یکی از علاقمندان شیخ که مردی افغانی بود و گاهگاهی به دیدن شیخ می‌آمد برای او پیغام داد که من دچار بیماری وبا شده‌ام؛ به خاطر خدا بر سر بالینم بیایید .

شیخ با آن که سالها بود هیچ جا نرفته بود . آهنگ عیادت بیمار را کرد به من گفت : تو هم بیا . من قبول کردم و به همراه وی به خانه بیمار رفتیم .

بیمار از شدت استفراغ و اسهال کاملاً توانایی خود را از دست داده بود . به طوری که در حضور ما دو بار به سختی خود را به توالت رساند؛ ولی بار سوم ، دیگر یارای حرکت نداشت . شیخ رو به من کرد و گفت : این مرد غریب است؛ قادر به حرکت نیست وی را سر پا بگیر که پیش خدا بی‌مزد نیست .

---

(1) هزار و یک حکایت تاریخی .

من برخاستم؛ او را به توالت بردم و سر پا گرفتم؛ ولی از شدت عفونت و گند حالم بهم خورد؛ پس او را برداشته و خوابانیدم . پس از چندی باز هم آن مرد غریب اسهال گرفت . این بار خود شیخ برخاست و او را بغل گرفت . من هر چه اصرار کردم که من جوانم و

شما پیر و ناتوانید این کار را به من واگذار کنید ، قبول نکرد و گفت : این بار نوبت من است . و بعد مرد بیمار را به توالت برد . از آن پس ، شیخ هادی تا زمان مرگ بیمار غریب و بی‌کس افغانی به خانه او می‌رفت و پرستاریش می‌کرد و پس از مرگ بیمار ، او را به خاک سپرد[1] .

* * *

آقا شیخ هادی نجم‌آبادی از افراد هوچی و عوام فریب که با تکفیر و توهین به مردم؛ رعب و وحشت ایجاد کردند سخت نفرت داشت و معتقد بود که آنها بزرگترین ضربات را به اسلام می‌زنند . داستان زیر نمونه‌ای از رفتار او با هوچیگران تکفیرکننده است .

گویند : تنی چند از اوباش تهران می‌خواستند شرابخانه مردی یهودی را به یغما برند . آنان به نام تکفیر ، مرد بیچاره را کشان کشان می‌بردند؛ از قضا به آقا شیخ هادی نجم‌آبادی برخوردند . شیخ جریان را پرسید . یکی از اوباش که دستاری سبز بر سر بسته بود گفت : آقا این مرد توهین به مقدسات مذهبی می‌نماید؛ می‌خواهیم مجازاتش نماییم .

شیخ که معرکه عوام را دید به فراست دریافت که دعوا بر سر لحاف ملانصرالدین است والا در شهر گبر و ترسا و کافر و یهود بسیارند .

آقا شیخ هادی در آن غوغا آهسته؛ به یکی از افرادش گفت : آیا مُهر نمازی در

---

(1) هزار و یک حکایت تاریخی .

جیب داری؟ او گفت : دارم . شیخ گفت : مُهر را جوری در جیب یهودی بگذار که هیچ کس متوجه نشود .

مهر در جیب یهودی سرگردان گذاشته شد . آنگاه شیخ گفت : حالا معلوم می‌کنم که این بینوا مسلمان است یا کافر .

شیخ از یکی از حاضران خواست که دست در جیب آن مرد کند . مرد دست در جیب یهودی کرد و مهر نمازی یافت . شیخ خطاب به آن سید هوچی و بیسواد که سردسته اشرار بود کرد و گفت : جد بزرگوارت به کافران می‌فرمود : بگویند «لا اله الا اللّه تفلحوا» همین کلمه توحید را بر زبان جاری سازید ، رستگار می‌شوید . پیامبر اسلام‌ص گروه کافران را به صرف گفتن شهادت در جرگه مسلمانان وارد ساختند . تو بر خلاف جدّت می‌خواهی عمل کنی . سید که تعزیه‌گردان جمعیت بود ، فغان برداشت که‌ای آقا چه می‌فرمایید؛ این تیره‌بخت لامذهب است و به مقدسات توهین می‌نماید .

یهودی سرگردان از ترس عوام خود را باخت ، زبانش بند آمد نمی‌دانست چه بگوید . همه به فرمان آقا شیخ هادی شدند که آقا چه حکمی می‌فرماید؛ شیخ گفت : این مرد می‌گوید : مسلمانم . مهر نماز هم در جیب دارد؛ بروید پی کار خود و دست از سرش بردارید . همه سرافکنده و پراکنده شدند ، آن یهودی هم که حسن سلوک و رفتار شیخ را دید و پسندید ، اسلام آورد و به دست آقا شیخ هادی مسلمان شد[1] .

(1) هزار و یک حکایت تاریخی .

شهید سید حسن مدرس

روزی ابن یوسف حدایق شیرازی ، جوانی را که قبای او دارای تعداد زیادی دکمه‌های قیتانی بود آورد پیش آقاسیدحسن مدرس و گفت : این شخص می‌خواهد طلبه شود . آقا از او پرسید : مجموعاً بسته و باز کردن‌این دکمه‌ها چقدر از شما وقت می گیرد؛ آن جوان گفت : مجموعاً ده دقیقه . آقا فرمود : کسی که قبا پوشیدنش ده دقیقه وقت ببرد؛ به درد طلبگی نمی‌خورد[1] .

مدرس در مدرسه سپهسالار ، هر وقت طلبه‌ای یک روز از درس غیبت می کرد؛ از حقوق او چندی کسر می کرد . در انتخابات روز چهارم مجلس؛ یکی از طلاب به مدت چند روز سخت مشغول تبلیغ انتخاباتی از مدرس بود و در نتیجه از درس غیبت کرده بود .

روزی که حقوق و شهریه طلاب پرداخت می‌شد آن طلبه متوجه شد که چهار روز از حقوق او کسر کرده‌اند . خدمت آقا آمد و گفت : علت غیبت چهار روزه من این بود که مشغول تبلیغ برای شما بودم . مدرس فرمود : آن امری جداگانه است؛ اما چون غیبت کرده‌ای ، طبق مقررات مدرسه ، از حقوق شما کسر شده است[2] .

مدرس همیشه به آن دسته از اهالی اصفهان که پیش او می‌رفتند تا به سرپنجه تدبیر و قدرت گره از کارشان بگشاید یا در مشکلات راهمایشان کند ، می گفت : خدا

---

(1) حوزه 22.

(2) حوزه 22.

کند هرگز کسی از اولاد محمدرضاخان سرهنگ گزی از من توقعی نداشته باشد که ناچارم انجام دهم ، در حالی که اگر برادرم نیز خواهشی داشته باشد ، انجام نمی‌دهم . وقتی علت را از او پرسیدند جواب داد : من در جوانی از قریه سرابه به اردستان و از آنجا به اصفهان آمدم و مشغول تحصیل شدم و برای تهیه مخارج روزانه و هزینه تحصیل مجبور بودم که در ایام تعطیلات هفته به دهات بروم و لباس عوض کنم و مشغول عملگی و بنّایی گردم تا مخارج تحصیل هفته بعد را فراهم کنم .

یک روز به «گز» رفتم و در آن جا پیشکار محمدرضاخان سرهنگ ، مرا به کار گماشت و دیوار باغی را نشان داد و گفت : این دیوار را خراب کن و عصر دو قران بگیر؛ من قبول کردم و مشغول کار گردیدم .

نزدیک ظهر یک اسب سواری آمد و در کنار من ایستاد و گفت : مشهدی ، خدا قوت بدهد ، بقیه دیوار را خراب نکن . من گفتم : آقا شما را نمی‌شناسم؛ کس دیگری به من دستور داده که این دیوار را خراب کنم و من هم باید کار خودم را انجام دهم و بعد

کلنگ را محکمتر به دیوار کوفتم . آن مرد که بعداً فهمیدم خود صاحب ملک بوده است ، گفت : مرد حسابی مگر حرف سرت نمی‌شود؛ این باغ مال من است و می گویم خراب نکن . من جواب دادم؛ البته شما ممکن است صاحب باغ باشی؛ ولی من شما را نمی‌شناسم ، صاحب کار به من دستور داده است که خراب کن و خودش باید بگوید که خراب نکن ، نه دیگری .

سوار خشمگین شده گفت : پدرسوخته ، قباله پنجاق از من می‌خواهد؟ من گفتم : پدرسوخته هم من نیستم؛ «البینهٔ علی المدعی والیمین علی من انکره» کسی که ادعایی دارد باید دلیل بیاورد و کسی که انکار می کند ، می‌تواند قسم بخورد .

سوار اندکی به خود فرو رفت و سر بالا کرد و دوباره چشم به زمین دوخت و

ناگهان شلاّق به اسب زد و از آنجا دور شد و به خانه رفت . من به کار خود ادامه دادم که ناگاه دو مأمور اسب سوار آمدند و مرا به خانه محمدرضاخان سرهنگ بردند . خان به من گفت : مرد! می‌دانی من چرا آن جا تو را در مقابل سرسختی‌ات تنبیه نکردم؟

گفتم نه ، نمی‌دانم .

گفت : برای این که کسی تا کنون این چنین در برابر من ایستادگی نکرده بود . من آن لحظه برای نخستین بار حس کردم که وجود ضعیفی هستم . در عین حال اندکی هم فکر کردم و حدس زدم تو با این منطق و صحبت نبایستی کارگر حرفه‌ای باشی! به من راست بگو چه کاره‌ای؟

جواب دادم : اسم من میرزا حسن و طالب علم هستم و برای تهیه کمک هزینه تحصیل به اطراف اصفهان می‌آیم . سپس بسته کوچکی را که همراه داشتم باز کردم و قبایی که در مدرسه می‌پوشیدم و عمامه‌ای را که به سر می‌گذاشتم نشان دادم . مرحوم محمدرضا خان؛ یک نفر از منشیان خود را خواست و دستور داد؛ حواله‌ای به یکی از تجار معروف اصفهان بنویسید به این مضمون :

تا فلانی (سید حسن) در مدرسه طلبه است ماهی سه تومان شخصاً برده و در حجره تحویل او دهید و رسید هم لازم نیست .

پس نهاری آوردند و خوردیم و من به اصفهان بازگشتم[1] .

دکتر محمد حسین مدرس : از حالات سید حسن مدرس می‌گفت : ایام اقامت مدرس در اصفهان مصادف می‌شد با خیل عظیم درماندگان و دادخواهان . همه روزه سیلی از نامه بدستان ، محلی را که مَدرِس (محل درس) آن‌جا بود پر می‌کردند . من مأمور بودم نامه را بگیرم و عصر هنگام به آقا بدهم؛ ایشان هم تا

---

(1) مدرس (بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی) .

نیمه‌های شب آنها را می‌خواند و زیر هر کدام به مناسبت موضوع نامه خطی می‌نوشت؛ مثلاً می‌نوشتند (شما به رئیس بلدیه رجوع کنید و این خط را نشان دهید کار شما را

اصلاح می‌کند) هر صبحگاه نامه‌ها را می‌گرفتم و به صاحبانش رد می‌کردم . گاهی می‌پرسیدند : آقا چه نوشته و من هم برای صاحب نامه؛ خط مدرس را می‌خواندم .

در یکی از نامه‌ها مردی شکایت کرده بود که رئیس نظمیه مرا به تهمت دزدی گرفته و شش ماه حبس کرده و تمام هستی مرا برده و به خاک سیاهم نشانده . حالا بدبخت و بیچاره‌ام . خدا می‌داند بی‌تقصیرم و در حق من دشمنی کرده‌اند . محکمیه عدلیه هم به دادم نمی‌رسد؛ بدبخت شده‌ام به دادم برسید .

مدرس زیر نامه نوشته بود :

«به عزرائیل مراجعه کنید» .

یکی دو روز بعد آن مرد خوشحال آمد و خواست من از آقا تشکر کنم . گفت : نامه را به رئیس نظمیه دادم و او کارم را اصلاح کرد و به عدلیه هم سفارش نمود . از سادگی او و کار آقا تعجب نمودم .

بعد از سفر مهاجرت ، روزی نزدیک غروب؛ یکی از رجال سیاسی به دیدن مدرس آمد غالباً در غیاب سید عبدالباقی؛ من در خدمت آقا بودم و از واردین با چای و گاهی ظرفی خرما؛ پذیرایی می‌کردم .

مرد مهمان اظهار داشت : اعلیحضرت (احمدشاه) از شما (مدرس) گله فرمودند که آقای مدرس با مقاصد ما همراه نیستند . مدرس ضمن این که قلم و کاغذ را از کنار دیوار برمی‌داشت می‌گفت : در ملاقاتی که دارید این نامه را به او بدهید و در حالی که بلند بلند می‌خواند نوشت :

بسم اللّه الرحمن الرحیم . شهریارا : خداوند دو چیز را به من نداده : یکی ترس و

دیگری طمع . و هر کس با مصالح ملی و امور مذهبی همراه شد من با او همراهم والا فلا» .

خاطراتی از مبارز خستگی‌ناپذیر شهید سید حسن مدرس که از کتاب مدرس از قول دکتر سید عبدالباقی مدرّس فرزند آن بزرگوار نقل می‌شود .

طیاره و الاغ

روزی در مجلس شورای ملّی سخن از عبور و مرور مردم و تنظیم طرح اتوبوسرانی تهران بود . موافقین و ممخالفین داد سخن می‌دادند غوغایی به پا گشته بود .

از جمله مخالفین این نوآوری ، شیخ درشت استخوانی بود که ظاهرا نماینده کرمان بود ، و حرکت اتوبوسی را در بین خویش مجسم می‌ساخت که با صدای گوش خراش خود دنیایی را پر از گرد و غبار و گل و لای نموده است .

مدرس چندبار مداد کوچک خود را روی میز مقابلش زد ، آنگاه با خونسردی گفت : آشیخ! دنیای ما دنیای قطار زیرزمینی و طیاره است حالا دیگر مردم نمی‌خواهند سوار الاغهای کرمانی شوند . در این موقع مجلس از خنده و همهمه در هم ریخت .

* * *

زیر آبکی

در یکی از جلسات مجلس ، وزیر پست و تلگراف اینطور سخن می‌گفت که : قسمت هایی از کابل خط تلگراف باید از دریا بگذرد و دارای هزینه زیادی است و . . .

(519)

مدرس ، سخن او را قطع نموده اظهار داشت : به جای کابل از سیم زیر آبی که معادل فارسی آن است استفاده کنید . وزیر ، بیان داشت : کابل معادل فارسی ندارد مدرس گفت : آقا! زیرآبی فارسی نیست؟ فقط زیرآبکی فارسی است؟ مجلس نمایندگان به خنده و همهمه در هم ریخت .

* * *

رضاخان و دوروئی

رضاخان ، در اول خیابان سپه محوطه بزرگی را که به نام باغ ملی بود تعمیر و بازسازی نموده ، مراسم نظامی را در آن برگزار می‌کرد و در بالای سر در بزرگ آن ، مجسمه نیم تنه‌ای از خود نصب نموده و مانند دو مجسمه از پشت به هم چسبیده بود که هم از بیرون شمایل تمام صورت او را داشت و هم از درون . روزی برای مراسمی مدرس را دعوت کردند ، من هم همراه ایشان پیاده از منزلمان که سرچشمه بود به آنجا رفتم ، وقتی رسیدیم ، رضاخان و عده‌ای دیگر از آقا استقبال کردند و رضاخان به شرح و توصیف پرداخت ، در چادری نشستیم . رضاخان از مدرس پرسید : حضرت آقا در ورودی را ملاحظه

فرمودید؟ مدرس گفت : بله ، مجسمه شما را هم دیدم ، درست مثل صاحبش دورو دارد . رضاخان از شرم و ناراحتی به خود می‌پیچید و تا پایان مجلس دیگر سخنی نگفت .

* * *

خاطره مدرس از میرزای شیرازی

روزی مدرس طبق معمول در حیاط نشسته و جمعی از رجال گرداگرد او را گرفته

بودند ، به مناسبتی مدرس گفت : در نجف یا سامرا خدمت میرزای شیرازی بودم که سیدی ژنده‌پوش آمد و از میرزا تقاضای یک عبا نموده ، میرزا پیشکار خود را صدا زد و به او گفت : با این سید به مغازه فلانی برو و یک عبا برایش تهیه کن . بعد از ساعتی پیشکار آمد و گفت : حضرت آقا! سید عالیترین عبای موجود را انتخاب نموده ، آمدیم که شما اجازه خرید آن را بدهید . میرزا اشاره کرد که سید بیاید ، وقتی سید با عبای نائینی بسیار عالی کنار میرزا نشست میرزا دستی به عبای گرانقیمت کشید و گفت : بسیار عالی است و رو به آسمان نمود و چندین بار شکر خدای را به جای آورد و اشاره نمود که سید مرخص شود . علت شکرگزاری را جویا شدم میرزا گفت : جدّ این سید «پیامبر اکرم» هیچ وقت چنین عبائی را به دوش نیفکند ، خدا را شکر کردم که یکی از زادگان او به این آرزو رسید و مانند جدش از داشتن آن محروم نماند .

* * *

پول حلال

روزی ، طلبه جوانی به خانه ما آمد و یکراست به اطاق مدرس رفت . من که همواره می‌ترسیدم آقا مورد سوء قصد قرار گیرد . به سرعت به دنبال او وارد اتاق شدم . شیخ ، همان طوری که ایستاده بود ، به آقا گفت : حضرت آیت اللّه! آمدم تقاضا کنم مبلغی از آن پولهائی که برایتان می‌رسد مرحمت کنید خرج کنم . آقا به او گفت : آشیخ! آن پول‌ها مخصوص اراذل و اوباش است و به تو نمی‌رسد بعد رو به من کرد و اضافه نمود : عبدالباقی! پول حلال ندارم ، دیگ آشپزخانه را بدهید به این شیخ ببرد و بفروشد و یا گرو بگذارد .

تنها دیگ غذاپزی داشتیم به او دادم ، گرفت . به یاد دارم که تا فردا نزدیک ظهر

که آقا 25 ریال آورد و غذا تهیه کردیم همه خانواده گرسنه بودیم .

* * *

بدگویی

روزی یکی از طلاب ، در ایوان مدرسه سپهسالار(که محل تدریس مدرس بود) به ایشان گفت : آقا! فلان استادی که برای ماانتخاب کرده‌اید که به ما درس جامع المقدمات بدهد ، وارد نیست و چیزی از آن نمی‌داند . مدرس به او گفت : آشیخ! برو از او آنچه را که می‌داند یاد بگیر! شیخ طلبه شرمنده سر به زیر انداخت و رفت .

* * *

طلبه درس خوان

روزی طلبه‌ای در حدود 25 ساله در وسط درس مدرس آمد و در کنار دیوار غربی هم جوار مدرس ، که زیر ساعت مدرسه (سپهسالار سابق) بود نشست و چشم به دهان مدرس دوخت ، مدرس متوجه شد و به او احترام خاصی گذاشت ، همه تعجب کردند . پس از خاتمه درس آن طلبه جوان را پیش خود خواند و مطالبی از او پرسید . سپس ، دستور داد حجره‌ای در اختیار او گذاشته شود . یکی از اساتید ، با سابقه ذهنی که از جریان طلبه شیرازی داشت ، از آقا سئوال کرد که شما این جوان را می‌شناختید ، از بستگان شما بودند؟ مدرس گفت : هیچکدام ، برای اولین بار او را دیدم . از وضع لباس پاکیزه و بی‌ریای او دانستم طلبه درس خوانی است ، وقتی مطالبی از او پرسیدم . نظرم همان شد که حدس زده بودم . طالب علم باید به جز علم ، اندیشه دیگری نداشته باشد .

* * *

(522)

جیب بزرگ

یکروز ، رضاخان بر سبیل مزاج و شوخی در مجلسی ، دست به جیب آقا گذاشته ، می‌گوید : آقا! جیب شما خیلی بزرگ است . مدرس می‌گوید : بزرگ است ولی ته دارد ، جیب شماست که ته ندارد .

* * *

بینائی هیئت دولت

در یکی از روزهای محرم که دربار طبق معمول سنواتی ، مجلس روضه خوانی و عزاداری در تکیه دولت برپا کرده بود ، سلطان الواعظین بالای منبر داد سخن می‌داد . در غرفه‌ای که مستوفی الممالک و وزراء و رضاخان نشسته بودند ، مدرس وارد شد ، همه به پا خاستند ، مدرس در گوشه‌ای کنار مستوفی نشست . . . .

سخن سلطان الواعظین به اینجا رسید که باید خداوند را سپاس گفت که رجالی به ما عنایت نموده که عادل‌اند و همه مردم را از عالی و دانی ، با یک چشم می‌بینند .

ناگهان مدرس فریاد زد : آخوند چه می گویی ، اینها همه‌شان کورند و اصلاً چشم ندارند که مردم را ببینند .

مجلس در بهت و حیرت فرو رفت ، مستوفی الممالک بشدت می‌خندید ، سلطان الواعظین از منبر پائین آمد و به سرعت از مجلس بیرون رفت ، رضاخان و داور رنگ باخته بودند ، مدرس آرام و خونسرد صحنه را تماشا می کرد .

سفارش شهید مدرس

شخصی دائم به مدرس مراجعه و اصرار می‌نموده که ایشان سفارش کنند که

فرماندار یکی از شهرستانها شود . این مراجعه و اصرار آن قدر ادامه داشت که بالاخره شهید مدرس روی تکه کاغذی می‌نویسد :

وزیر کشور .

حامل نامه از مزاحمین من و همکار شماست ! .

یکی از گردنه ها را هم به ایشان واگذار کنید! .

نماز سیاسی

مدرس به امامزاده شاهرضا (نزدیک قمشه یا شهرضا) آمده بود ، جمعیتی برای دیدارش تمام صحن را پر کرده بودند ، موقع نماز ، همه وضو ساخته ، خواستیم به او اقتدا کنیم . مدرس ، متوجه شد که جمعیت می‌خواهد با او نماز بگذارد و به عده‌ای که در صف جلو و غالبا از علماءو اعیان بودند . رو کرد و گفت : هیچگاه نماز سیاسی نخوانید ، خداوند قبول نمی‌کند سپس امام جمعه شهررضا را گفت : نماز را شما بخوانید . و خودش در گوشه‌ای نماز خود را فرادا خواند[1] .

مدرس در نجف نیز غنای قناعت را پی گرفت و برای تامین احتیاجات زندگی و هزینه تحصیل کار می کرد . خودش گفته است: «در نجف روزهای جمعه کار می کردم و در آمد آن را نان می خریدم و تکه های نان خشک را روی صفحه کتابم می گذاشتم و ضمن مطالعه می خوردم . تهیه غذا آسان بود و گستردن و جمع کردن سفره و مخلفات آن را نداشت . خود را از همه بستگی ها آزاد کردم .) [2]

---

(1) داستانهای مدرس .

(2) مجله مجلس و پژوهش، همان، ص 195

ملا عبداللّه شوشتری

نویسنده کتاب «حدائق المقربین» می‌نویسد : روزی ملا عبداللّه به دیدن شیخ بهایی رفت . ساعتی با وی به گفتگو پرداخت در این موقع صدای اذان بلند شد . شیخ بهایی فرمود : در همین جا نماز بخوانید تا ما هم به شما اقتدا کنیم و از فیض جماعت بهره‌مند گردیم . ملاعبداللّه مقداری تأمل کرد . سپس از جا برخاسته بدون آن که در منزل شیخ نماز بخواند به خانه خود رفت . یکی از دوستان مخلص که حضور داشت پرسید : شما با این که مقیدید نماز را اول وقت بخوانید چرا خواسته شیخ را اجابت نکردید و همانجا نماز نخواندید؟

پاسخ داد : در آن موقع که شیخ چنین پیشنهادی کرد با خود فکر کردم؛ آیا هرگاه شیخ بهایی پشت سر من نماز بخواند تغییری در من ایجاد نمی‌شود . دیدم چنان نیست که نفس من تغییری در خود احساس نکند . لذا نماز نخوانده از خانه او بیرون رفتم .

همچنین می‌نویسند : ملاعبداللّه ، فرزندش ملاحسنعلی را بسیار دوست می‌داشت؛ یک وقتی ملا حسنعلی به شدت بیمار شد آن وقت ملا عبداللّه با آن‌که ذهنش به خاطر بیماری او ناراحت بود؛ ولی برای برگزاری نماز جمعه به مسجد رفت .

در سوره منافقین به این آیه مبارکه رسید : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلاَ أَوْلاَدُكُمْ عَن ذِكْرِ اللّه » ؛ ای اهل ایمان ثروت‌ها و فرزندان؛ شما را از یاد خدا غافل

ننماید .

چندین بار همین آیه را تکرار کرد ، پس از پایان نماز پرسیدند : چرا این آیه مبارکه را چندین بار تکرار کردی؟

فرمود : موقعی که به این آیه شریفه رسیدم به یاد فرزند بیمارم افتادم . با نفس خود مبارزه کرده و این آیه را چندین بار تکرار کرده تا این که او را مرده پنداشته و جنازه‌اش را در برابر خود حاضر دیدم و از تکرار آن منصرف گردیدم .

گویند : عمامه‌ای به چهارده شاهی خریده بود و چهارده سال از آن استفاده کرد[1] .

(1) روضات الجنات .

سید عبدالهادی شیرازی

در کتاب گنجینه دانشمندان جلد 9 آمده است که :

از آسید عبدالهادی شیرازی نقل شده که : شبی صحرای قیامت را خواب را خواب دیدم که بهشت دری دارد و علماء و فقهاء و مراجع تقلید در صف طولانی ایستاده و حضرت صادق علیه‌السلام به حساب آنها رسیده و به بهشت می‌فرستد و من دیدم که در اواخر

صف هستم و تا نوبت به من برسد ، طول می‌کشد . نگاهی به اطراف کردم دیدم که درب دیگری به بهشت باز است که آن را باب الحسین می‌گویند ولی آنجا کسی معطل نمی‌شود با خود گفتم از این در می‌روم . پس بسوی آن در آمدم و خواستم وارد شوم ، دربان گفت : نمی‌شود زیرا این در مخصوص اهل منبر و ذاکرین امام حسین‌ع است شما که منبری نیستی . از خواب بیدار شدم و تصمیم گرفتم که هر شب جمعه برای بچه‌های خود ، روضه بخوانم[1] .

---

(1) سیمای فرزانگان .

سید علی صاحب ریاض

در روضات الجنات آمده است که : در سال 1216 که طایفه وهابی در روز عید غدیر به غارت و قتل عام اهالی پرداختند و در طی آن ، علمای بسیاری شهید شدند ، به خانه صاحب ریاض رفتند تا مگر او را نیز به قتل رسانند . صاحب ریاض ، زنان و فرزندان خود را به محل امنی فرستاد و خود با یک بچه شیرخوار در خانه ماند ، در همان موقعی که وهابیون داخل خانه وی شدند ، او طفل شیرخوار را در بغل گرفت و در یکی از بالاخانه‌ها که جای هیزم بود ، زیر سبدی مخفی شد و آن طفل را به سینه چسبانید و توکل بر خدا نمود تا چه روی دهد . اشرار وهابی همه جای خانه را جستجو کردند و فریاد می‌کشیدند : میر سید علی کجاست؟ سپس به بالاخانه آمدند و به خیال این که صاحب ریاض در زیر

هیزم‌ها پنهان شده ، هیزم‌ها را برداشته ، روی سبد می گذاشتند ، و چون او را نیافتند مأیوسانه از خانه بیرون رفتند .

صاحب روضات می‌نویسد : خداوند چشمان آنها را کور کرد و آن بچه را نیز ساکت گردانید که گریه نکند و الاّ اگر سید را می‌یافتند به قتل می‌رساندند .

آقا محمد علی بهبهانی فرزند وحید بهبهانی

در کتاب مرآت الاحوال جهان‌نما درباره او که فرزند علاّمه وحید بهبهانی بود ، می‌نویسد : آقا محمد علی به شهرهای قم و شیراز و مشهد و گیلان سفر کرده و همه جا در سایه توان علمی و شهرت فقهی و غیرت دینی خود ، منشأ خیر و برکت بود . مردم را از فحشا و منکر باز می‌داشت و به خواندن نماز و سایر احکام شرع مقدس ، ترغیب می کرد ، و حتی مجبور می‌نمود .

معروف است که شخصی را در کرمانشاه دیدند که فریاد می‌زند : خدایا داد ما را از آقا محمد علی بگیر که در حق من ظلم روا داشته است . پرسیدند : مگر ملامحمد چه ظلمی کرده است؟ گفت : ظلمی از این بیشتر نیست که حکم کرده از هر خانواده دو نفری حتماً باید یک نفر به نماز جماعت حاضر شود!

* * *

در قصص العلماء درباره او آمده است که :

وقتی شیخ جعفر کاشف الغطاء به کرمانشاه رفته و یا آقا محمد علی ملاقات نمود ، مشاهده کرد که بیست نفر از مأموران آقا محمد علی در حالی که قبای ماهوت و شال‌های ترمه بر کمر داشتند ، ایستاده‌اند . شیخ جعفر به آنها گفت که بنشینند ولی آنها از نشستن ابا کردند .

آقا محمد علی به شیخ جعفر گفت : اینها مأموران من هستند که باید در مجلس من بایستند زیرا که من چندین حدّ قتل و غیر قتل در اغلب اوقات بر مجرمین جاری

می کنم و اگر اینها بنشینند ، قدرت و سطرت و ابهت من از بین می‌رود .

ابو نصر فارابی

فارابی معاصر با امیر سیف‌الدوله حمدانی از حاکمان حلب و شام بوده است داستانی از ملاقات بین آن دو ، در کتاب الکنی و القاب شیخ عباس قمی آمده است :

روزی فارابی به مجلس سیف‌الدوله که همیشه دربارش پر از اهل علم و علماءبوده است رفت . فارابی لباس ترکی به تن کرده بود و وقتی وارد شد از کنار علماءعبور کرده و در کنار سیف‌الدوله نشست و به زبان غلامان او که زبان مخصوص داشتند سخن گفت . (ظاهراً علمای مجلس از این که یک نفر بی‌سواد بر آنها مقدم شده ناراحت شده و به او پرخاش کردند) .

در این موقع فارابی از دستمالی که همراه داشت ، چند عدد چوب بیرون آورد و به هم متصل کرده و مشغول بازی با آن شد بطوری که تمام اهل مجلس به خنده افتادند ، پس وضع چوب‌ها را عوض کرده و آن را نواخت ، بطوری که تمام حاضرین را به گریه درآورد و برای بار سوم طوری آنها را به هم متصل کرد و نواخت که همه به خواب رفتند و حتی دربان‌ها و نگهبان‌ها خوابیدند ، سپس فارابی از مجلس بیرون رفت .

گفته شده است که : فارابی همیشه به تنهایی می‌زیست و با مردم مجالست نمی‌کرد و در مدت سکونتش در دمشق ، بیشتر اوقات را در کنار آب و باغ‌ها می‌گذرانید و کتاب‌هایش را تألیف می‌نمود و در همان مکان ، شاگردانش به نوبت به

خدمتش می‌رسیدند .

او از زاهدترین مردم بود و به دنیا توجهی نمی‌کرد ، و سیف‌الدوله روزی چهار درهم برای او مقرر کرده بود و او از روی قناعت به همین اکتفا نموده بود تا اینکه در سال 439 در سن هشتاد سالگی در دمشق از دنیا رفت و سیف‌الدوله با چهار نفر از خواص خودش بر او نماز گذارد و در بیرون از دروازه کوچک دمشق به خاک سپرده شد[1] .

---

(1) الکنی والالقاب .

سید امیر ابوالقاسم میرفندرسکی

میرفندرسکی از بزرگان حکمای امامیه و معاصر شاه عباس ظالم بوده است .

از مهارت و استادی او در علوم هندسه و ریاضیات نقل شده که :

روزی یک مسأله هندسی از سخنان محقق طوسی ذکر شده ، میرفندرسکی دلیلی بر آن اقامه کرده و گفت : این دلیل همان دلیلی است که محقق طوسی فرموده است ، حاضرین گفتند : این دلیل نبوده است . میرفندرسکی دلیل دیگری اقامه کرد و حاضرین باز گفتند این دلیل هم نبوده است و میرفندرسکی در همان مجلس براهین و دلایل زیادی بیان نمود که نشان دهنده وسعت علمی او بود .

گویند ایشان به هندوستان رفت . روزی از معبدی بازدید می‌کرد . متولی معبد آمد وگفت این قدمت معبد نشان می‌دهد ما هندوها برحق وشما مسلمان‌ها ناحق هستید!زیرا مساجد شما مرتب خراب می‌شود وعمر زیاد نمی‌کند ولی معابد ما چندین هزارسال عمر می‌کنند!میرفندرسکی فرمود اتفاقا این نشانه برحق بودن ما وناحق بودن شماست!هندو گفت چگونه؟شیخ فرمود شما وقتی وارد معبد می‌شوید کلمات شرک آلود برزبان جاری می‌کنید لذا هیچ اثری ندارد . ولی وقتی ما وارد مسجد می‌شویم همین که می‌گوئیم اللّه اکبر!چون این کلمه حقی است لذا می‌خواهد به آسمان‌ها بالابرود لذا سقف را می‌شکافد وستون‌هارا می‌لرزاند ودر مدت کوتاهی مسجد خراب می‌گردد!هندو گفت این را عملا ثابت کن . شیخ از خدا استمداد طلبید ووسط معبد آمد وفریاد برآورد : اللّه اکبر!ناگاه ستونها لرزیدند

وسقف شکافت برداشت!

هندو با دیدن این معجزه اسلام آورد[1] .

(1) هزار ویک نکته درباره نماز .

ملا احمد اردبیلی (مقدس اردبیلی)

علامه مجلسی ، مقدس اردبیلی را در ردیف کسانی که در عصر غیبت کبری با امام دوازدهم(عج) ملاقات نموده‌اند ، ذکر کرده است . و در این رابطه داستانی نقل شده است که :

سید میر علاّم گفت : در یکی از شب‌ها در صحن مطهر علیع بودم و از شب ، زیاد گذشته بود و من در اطراف صحن قدم می‌زدم که دیدم شخصی به طرف قبر مطهر علی علیه‌السلام می‌رود من بطرف او رفتم و هنگامی که نزدیک او شدم او را شناختم او ملا احمد اردبیلی بود . من خود را از او مخفی کردم و دیدم که او به طرف درب حرم رسید و درب قفل بود . ولی ناگهان درب برای او باز شد . او داخل روضه موزه علیع شد و شنیدم صحبت می‌کرد و آهسته با کسی حرف می‌زد ، پس بیرون آمد و درب بسته شد . من

پشت سر او می‌رفتم تا از نجف بیرون و بطرف مسجد کوفه حرکت کرد . وقتی وارد مسجد شد ، بطرف محرابی که علی‌ع در آن شهید شد رفته و مدت زیادی ماند ، آنگاه برگشت و از مسجد خارج شده و بطرف نجف اشرف حرکت کرد . من همین طور پشت سرش بودم ، تا نزدیک مسجد حنانه که در این موقع سرفه به من دست داد و نتوانستم جلوی خودم را بگیرم ، مقدس اردبیلی متوجه شده و وقتی مرا دید ، شناخت و گفت : تو میر علاّمی؟ گفتم : آری فرمود : اینجا چه می کنی؟ گفتم از اولی که داخل روضه مطهر علی علیه‌السلام شدید و بعد به مسجد کوفه رفتید ، من دنبال شما بوده‌ام و شما را بحق صاحب این قبر مطهر قسم

می‌دهم که مرا از ماجرای امشب خبر دهی؟ فرمود : می گویم ولی بشرطی این که تا من زنده هستم به کسی نگویی . چون از من تعهد گرفتم گفت : من در دلم افتاد که در بعضی از مسائل که حلّ آنها بر من مشکل است به خدمت علی علیه‌السلام بیایم و از آن حضرت سؤال کنم . چون به درب مرقد حضرت رسیدم با این که قفل بود ، برایم باز شد و من داخل شدم و در کنار ضریح حضرت بسوی خدا تضرّع کردم تا مولایم علی علیه‌السلام جواب سؤالات مرا بدهد . پس صدایی از قبر شنیدم که فرمود : برو به مسجد کوفه و از حضرت مهدی(عج) سؤال کن و از او بپرس که او امام زمان تو می‌باشد . من هم به مسجد کوفه رفتم و نزدیک محراب از آن حضرت سؤالات خود را پرسیدم و حضرت مهدی(عج) جواب دادند و اکنون به منزلم برمی گردم .

درباره زهد مقدس اردبیلی نقل شده که در سفر به کربلاکه از نجف مشرف می‌شد ، نماز خود را جمع می‌نمود (هم شکسته و هم تمام می‌خواند) و می‌فرمود می‌ترسم سفرم سفر معصیت باشد! چون که طلب علم واجب است و زیارت امام حسین علیه‌السلام سنت است! البته مقدس اردبیلی در این سفرها هم حتی الامکان از مطالعه و تفکر در مشکلات علوم فارغ وغافل نبود[1] .

مرحوم مقدس اردبیلی و مخالفت با هوای نفس

در مجلسی ، مرحوم ملا عبداللّه تستری از مرحوم مقدس اردبیلی مسئله‌ای را سوءال کرد مقدس فرمود : بعدا می گویم .

پس از اتمام مجلس دست تستری را گرفت و از مجلس بیرون آورد . و رفتند به صحرا و در انجا جواب مسئله را شرح داد .

ملا عبداللّه گفت : چرا این مطالب را در مجلس نفرمودید .

---

(1) قصص العلماء .

مقدس فرمود : اگر در آنجا در حضور مردم صحبت می کردیم شاید مایه نقصان من و تو می‌شد چون هر یک خواهان پیروزی خود بودیم و این نفس سرکش استفاده سوء می‌نمود و از شائبه ریا و خود خواهی خالی نبود و گناهکار می‌شدیم ولیالآن در این

بیابان جز من و تو و خدا کسی اینجا نیست ریا و شیطان و نفس هیچ گونه دخالتی ندارند .

بهره مندی مقدس اردبیلی از ولایت حضرت علی علیه‌السلام

مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب تحفهٔ الرضویه آورده است :

وقتی که مرحوم مقدس اردبیلی از دنیا رفت ، یکی از مجتهدین او را در خواب دید که با وضع خوبی از روضه حضرت امیرالموءمنین علیه‌السلام بیرون آمده ، از آن مرحوم پرسید : شما از کجا به این مقام و مرتبه رسیدید؟

مقدس اردبیلی رحمه‌الله پاسخ داد :

بازار عمل را کساد دیدم یعنی عملی که به درجه قبول برسد خیلی کم است ولی ولایت صاحب این قبر حضرت علی علیه‌السلام به ما بهره وافری داد[1] .

---

(1)

http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

میرزای شیرازی گاه می‌شد که به حدیث یا عبارتی فقط یک نگاه می‌انداخت و سپس سرش را از روی متن بر می‌داشت و آنرا از حفظ می‌خواند . وقتی که میرزا هفت ساله بود ، دائی‌اش مجددالاشراف ، او را نزد میرزا ابراهیم واعظ برد تا شیوه وعظ را به او بیاموزد . استاد به او گفت که روزی یک صفحه از کتاب «ابواب الجنان» قزوینی را حفظ کند .

میرزا یک صفحه را دو بار می‌خواند و آنرا تماما حفظ می‌کرد و سپس به مسجد وکیل رفته و بر بالای منبر می‌خواند واین کار را هر روز انجام می‌داد . قابل ذکر است که عبارت ابواب الجنان به خاطر برخورداری از سجع و قافیه فراوان ، از مشکل‌ترین عبارتهاست ، آنهم برای کسی که بخواهد از روی متن کتاب بخواند چه رسد به آنکه قصد خواندن از حفظ را داشته باشد . به هر حال چون این امر شگفت آور بود ، محمد میرزا از ترس چشم زدن مردم ، از منبر رفتن هر روز او مانع شده و گفت : دو روز در هفته کافی است . چرا که چشمهای مردم توان دیدن طفلی را در این سن ندارد که هر روز به مسجد بیاید و این چنین صفحه‌ای از ابواب الجنان را بخواند .

جناب میرزاشیرازی بیشتر قرآن را از حفظ داشت . تمام دعاهای ماه رمضان و سایر اوقات را و نیز زیارت همه مشاهده ائمه را از بر می‌خواند .

آقا بزرگ تهرانی در کتاب میرزای شیرازی می‌نویسد : شیخ فضل اللّه نوری برای من درباره هوش و کیاست میرزا این مطلب را نقل کرد که : یک بار خود را در منزل

آماده می‌کردم تا به دیدارمیرزای شیرازی بروم . با خود فکر کرده بودم که چه قسمت از امور را به اطلاع برسانم و چه مسائلی را پنهان و پوشیده دارم .

خدمت ایشان رفتم و بعد از گفتگو ، پس از آن که از خانه‌اش خارج شدم ، احساس کردم ، تمام آنچه را که قصد داشتم مخفی کنم ، به میرزا گفته‌ام و ایشان با هوشیاری تمام از من کسب اطلاعات کرده بود .

من در آن موقع ، بخاطر هیبت او از این مسأله غافل مانده بودم .

* * *

شیوه میرزا در تقسیم وجوه به نیازمندان قابل توصیف نیست . اگر میرزا می‌خواست با دست خود وجوه را بپردازد ، در کمال ادب و احترام و در نهایت تواضع و پنهانی ، مبادرت به این کار می‌نمود . به گونه‌ای که شخص مقابل علاوه بر امتنان وافر ، به هر مقدار که میرزا به او بخشیده شده بود ، نیز خوشنود می‌شد و هیچ‌گاه در این حال شخص گیرنده وجه در خود احساس حقارت و کوچکی نمی‌کرد .

پول نقد را همیشه در میان پاکت گذاشته و یا در کاغذی می‌پیچید . این شیوه را علاوه نسبت به شاگردان ، نسبت به دیگر مردم نیز به کار می‌بست . چه بسا دیده می‌شد که خود را در کنار عابری ، قرار داده و او را به سخن می‌گرفت و در این حال کیسه پول سر به مهری را در جیب او می‌گذاشت ، و آن شخص بعداً متوجه می‌شد که کیسه‌ای در جیبش سنگینی می‌کند .

این در موقعی بود که با دست خود ، حقوقی را می‌پرداخت . ولی اگر می‌خواست پولی را به وسیله خدمتکارش بفرستد ، به او می گفت ، امانتی پیش من فرستاده شده که باید به فلانی برسانی ، هیچ کس نباید بفهمد . به او بگو که این

امانت را نزد ما فرستاده‌اند ، تا به شما تحویل دهیم (و امثال این گونه عبارات) .

میرزا در هر شهر ، وکیلانی از میان تجّار داشت که فهرست اسامی فقراء آن شهر را برای آنان فرستاده و میزان کمک به آنها را نیز معیّن می کرد .

این فقرا ، غیر از کسانی بوند که در هر ماه و سال حقوقی دریافت می‌داشتند .

نه تنها تمام شهرهای عراق ، بلکه نقاط مختلف ایران ، مورد توجه میرزا بود و به تنگدستان آن شهرها به اندازه توان کمک می کرد .

اگر در دیاری ، بزرگ و پیشوایی از دانشمندان دین بود که به او اعتماد و اطمینان داشت ، هر سال مبلغی پول برایش می‌فرستاد ، تا او مقداری از آن را بین تنگدستان که به راستی در خور دستگیری بودند ، تقسیم نماید و مقداری را هم خود بردارد .

* * *

نقل شده است که : یک نفر حاجی ایرانی خدمت میرزای شیرازی آمده و گفت که : من در سفر مکّه خرجی خود را گم کرده و در حرم خدا تضرع نمودم و مولایم حضرت ولی عصر(عج) را وسیله قرار دادم تا گرفتاریم برطرف شود . در حین گریه و دعا احساس

کردم کسی در کنارم ایستاده است و به من گفت : این پنج لیره طلا را بگیر و برو در سامرا یا نجف ، نزد میرزا محمد حسن شیرازی و بگو سید مهدی گفت : به آن نشانی که به اتفاق حاج ملا علی کنی از سفر حج برگشتید و در شام به زیارت قبر عمه‌ام حضرت زینب رفتید و دیدید که حرم را گرد و غبار گرفته ، مشغول نظافت آن شدید و با دستمال آن را جاروب و با گوشه عبای خود ، کثافات و خاشاک را به خارج حرم بردید ، بیست اشرفی طلا به تو بدهد .

تا این حواله و نشانی را گفت فوراً میرزای شیرازی برخاست و 20 لیره اشرفی به او داد و فرمود هر دو صحیح است . و معلوم شد سید مهدی حواله دهنده ، وجود

اقدس حضرت ولی عصر امام زمان(عج) بوده زیرا این قصّه و موضوع را جز خدا و ولیّش ، دیگری نمی‌دانست .

آیت اللّه سید اسماعیل صدر (شاگرد میرزا) چنین نقل کرده است :

مردی مؤمن و ظاهر الصلاح ، از اهالی اصفهان با دست نوشته‌ای از بعضی علمای آن دیار ، به سامرا آمده و دست نوشته را که حاکی از شهادت علماءبر عدالت و صداقت او بود ، به من نشان داد و درخواست کرد وضع او را برای استاد (میرزا) بیان کنم تا بلکه نماز و روزه اجاره‌ای به او بدهد .

پذیرفتم و در موقع رفتن به طرف صحن شریف ، به استاد برخوردم و تقاضای آن مرد را عرضه داشتم و استاد گفت : باید خودش را ببینم .

بر حسب اتفاق ، زمانی که به صحن شریف وارد شدیم ، آن مرد که در یکی از رواق‌ها نشسته بود ، به استقبال آمد و دست استاد را بوسید و رفت .

به استاد عرض کردم ، این مرد همان است ، در انتظار جواب بودم که استاد پاسخ منفی داد . احتمال دادم که شاید استاد به دلیل آشنایی با او ، از برآوردن حاجتش خودداری می‌کند . لذا پرسیدم ، شما قبلا با ایشان آشنایی داشته‌اید و یا چیزی از او شنیده و دیده‌اید؟ (استاد جوابی نداد) من توصیه‌نامه علماءرا در مورد آن مرد ، خاطرنشان ساختم ولی هیچ فایده‌ای نبخشید . میرزا پس از پافشاری من گفت : ابداً هیچ چیزی به او نخواهم داد .

مرد اصفهانی پس از دریافت جواب منفی ، مأیوس شده و به اصفهان برگشت و من از این امر در تحیّر بودم تا زمانی که به عده‌ای از افراد مورد اعتماد که با آن مرد آشنا بودند ، برخوردم . آنها او را دقیقاً می‌شناختند و گفتند او از فرقه بابیّه است . در آنجا فهمیدم که به مصداق آن حدیث مشهور استاد با نور خدا به دیگران می‌نگرد .

* * *

سید جعفر ثابت حائری برایم (آقا بزرگ تهرانی) نقل کرد که : روزی در یکی از مجالس میرزا ، حاضر بودم که سه مرد از زوّار فقیر سامرا وارد شدند و درخواست کمکی کردند ، میرزا به یکی از آنها بیست قران داد و به دیگری پنج قران و به سوّمی هیچ نداد . نفر دوم اصرار داشت که پنج قران دیگر اضافه بگیرد و نفر سوم هم صدا به اعتراض بلند کرد . آن

دو می‌گفتند : ما هر سه رفیق و مساوی هستیم و با وجودی که همه ما ، محتاج خوراک و آشامیدنی هستیم و هیچ نداریم ، پس چرا میان ما تفاوت قائل می‌شوید؟

میرزا گفت : آنچه من انجام دادم طبق تساوی است که شما طلب آن هستید و بیش از این بر رسوائی خود اصرار مکنید . امّا آنها به گفتار نرم راضی نشدند و در افزایش پول پافشاری کردند . میرزا یکی از خدمتکارانش را فراخواند و دستور داد ، آنها را بازرسی کند . پس از بازرسی معلوم شد که نفر اول (که بیست قران به او داده شده بود) در جیبش پنج قران داشته و نفر دوم (که پنج قران به او داده شده بود) بیست قران در کیسه‌اش داشته و نفر سوّم (که چیزی دریافت نکرده بود) بیست و پنج قران ، موجودی داشته است و مشخص شد که منظور میرزا از تساوی میان آنها چه بوده است .

* * *

حاج سید محمد علوی طهرانی نقل کرده است که :

مرحوم میرزا به من بسیار لطف داشت . در یکی از سفرها که در خدمتش مشرف شدم ، کفنی از ایشان درخواست کردم . میرزا (بیست و دو روپیه) به من داد و گفت : این از مال حلال است و برای کفن کفایت می‌کند . از خدمت میرزا مرخص شدم و به کاظمین رفتم و در بازار آن ، به دنبال کفن مورد نظر خود به گردش پرداختم ، تا آن

که آن را یافتم و با صاحب جنس معامله را تمام کردم . با کمال تعجب دیدم ، قیمت کفن به همان مقدار ، بیست و دو روپیه است نه بیشتر و نه کمتر .

شیخ محمد تقی قزوینی از شاگردان میرزا نقل کرده است که :

من شوق وافری به زیارت عتبات داشتم ولی بر حسب معمول از رسیدن به این آرزو ناامید بودم تا این که شبی در خواب دیدم : که به زیارت عتبات نائل آمده‌ام و پس از آن در سامرا به خدمت میرزا مشرف شده‌ام . میرزا در آنجا به من فرمود : می‌خواهی بروی یا پیش من می‌مانی؟ اگر قصد اقامت داری هر ماه فلان مبلغ به تو بدهم؟ در این هنگام از خواب بیدار شدم . چند روز نگذشت که خداوند اسباب تشرف به عتبات را برایم فراهم آورد . بدانجا شتافتم و از آنجا به سامرا رفتم و به خدمت استاد مشرف شدم . پس از انجام تعارفات معمول استاد فرمود : می‌خواهی بروی یا پیش ما می‌مانی؟ اگر قصد اقامت داری مطلب همان است که قبلاً گفته‌ام . به یاد خواب آن شب افتادم و فهمیدم که استاد به آنچه در خواب گفته بودم و مقداری که تعیین کرده بود ، اشاره دارد .

به هر حال در سامرا ماندم و بعد از یک ماه اقامت ، خادم میرزا درست همان مبلغی را که در خواب تعیین شده بود ، آورد . و هر ماه این حقوق ادامه داشت .

* * *

علامه میرزا محمد طهرانی نقل می‌کند که :

یک روز میرزا بنا بر عادت همیشگی ، هرماه با خادمش نصرالله و چند تن از خواص اصحاب ، به طرف شط حرکت کرد . من هم که کوچک بودم با آنان رفتم .

به شط که رسیدیم ، مرحوم میرزا در سایه تخته‌سنگ‌ها کنار شط به استراحت نشست و اطرافیان نیز به گفتگو با یکدیگر پرداختند . من به مقتضای سنّ و طبیعت

کودکی‌ام از آنها دور شده و نزدیک شط مشغول بازی شدم ، بطوری که آنها مرا نمی‌دیدند ، بعد به خاطرم رسید که خود را به آب انداخته و قدری شنا کنم در حالی که من شنا بلد نبودم . لباس‌ها را درآورده و به داخل آب رفتم . یک باره احساس کردم ، دارم غرق می‌شوم هیچ راه نجاتی نیست . بزرگ‌ترها که مشغول گفتگو بودند ، چون مرا نمی‌دیدند ، هیچ توجّهی به من نداشتند . در این حال مرحوم میرزا ، بطور ناگهانی سخن اطرافیان را قطع کرده و گفته بود : میرزا محمد را دریابید که می‌ترسم غرق شود . آنها سریعاً آمدند و هنگامی که مرا در حال غرق شدن یافتند ، به شتاب خود را به آب انداختند و مرا بیرون کشیدند . اگر لحظه‌ای دیرتر رسیده بودند غرق شده بودم . و این توجه میرزا ، جز الهامات قادر متعال نمی‌تواند باشد .

نقل شده وقتی با فتوای میرزای شیرازی ، ملت ایران قیام کردند ودولت واربابش بریتانیای کبیرا را شکست دادند ، عده‌ای از علماء برای تبریک این پیروزی نزد میرزای شیرازی آمدند . اما دیدند ایشان ناراحت است وگویا اشک از چشمانشان سرازیراست . علت را پرسیدند . فرمود : تا الان دشمنان اسلام از قدرت روحانیت خبر نداشتند لذا زیاد با ما کار نداشتندولی حالا که فهمیدند روحانیت چه نفوذی بردلهای مردم دارد مرتب علیه روحانیت توطئه خواهند کرد تا مردم را از این دسته دور کنند .

حاج میرزا محمد حسن شیرازی ، معروف به میرزای شیرازی بزرگ . ابتدا در اصفهان تحصیل کرد و سپس به نجف رفت و در حوزه درس صاحب «جواهر» شرکت کرد و بعد از او به درس شیخ انصاری رفت و از شاگردان مبرز و طراز اول شیخ شد . بعد از شیخ

انصاری مرجعیت عامه یافت . در حدود 23 سال مرجع علی الاطلاق شیعه بود و هم او بود که با تحریم تنباکو ، قرار داد معروف استعماری رژی

را لغو کرد . شاگردان زیادی در حوزه درس او تربیت شدند از قبیل آخوند ملا محمد کاظم خراسانی ، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی ، حاج آقا رضا همدانی ، حاج میرزا حسین سبزواری ، سید محمد فشارکی اصفهانی ، میرزا محمد تقی شیرازی ، و غیر اینها . از او اثری کتبی باقی نمانده است ولی احیانا برخی آرائش مورد توجه است[1] .
هنوز از عمر میرزای شیرازی بیست بهار نگذشته بود که آیه اللّه سید حسن بید آبادی قدرت علمی او را تائید کرد و برای او اجازه اجتهاد نگاشت .

درملاقات میرزای شیرازی با شیخ انصاری ، شیخ اعظم مسئله‌ای علمی از میرزای شیرازی سوال کرد . میرزای شیرازی پاسخ گفت ولی شیخ انصاری با استدلال محکم آن جواب را ابطال کرد و فرضیه دیگری را مطرح کرد میرزای شیرازی جواب شیخ را قبول کرد و به بطلان جواب خویش اعتراف نمود شیخ انصاری مجددا جوابی را که خود بیان کرده نیز باطل کرد و جواب سومی را بیان نمود و میرزا به بطلان جواب دوم و صحت جواب شیخ را قبول کرد و به بطلان جواب خویش اعتراف نمود شیخ انصاری مجددا جوابی را که خود بیان کرده نیز باطل کرد و جواب سومی را بیان نمود و میرزا به بطلان جواب دوم و صحت جواب سوم معترف شد ولی شیخ باز جواب سوم را ابطال کرده و جوابی دیگر داد . این سوال و جوابها هفت بار ادامه یافت میرزای شیرازی با مشاهده قدرت استدلال و

تسلط فوق العاده علمی شیخ شگفت زده شد و با استفاده از ذوق سرشار خویش ، بیتی از اشعار سعدی را خواند که بیانگر انصراف از تصمیم خویش (هجرت از نجف) بود :

چشم مسافر چو بر جمال تو افتد

---

(1) آشنائی با علوم اسلامی ج3 .

عزم رحیلش بدل شود به اقامت .

بدینسان میرزای شیرازی به حلقه یاران خاص شیخ انصاری می‌پیوندد رابطه‌ای که تا پایان عمر شیخ استوار مانده و از استادی و شاگردی بسی فراتر می‌رود بطوری که شیخ انصاری چون کتاب مهم «فرائد الاصول» خویش را می‌نگارد با اصرار زیاد از میرزای شیرازی می‌خواهد که آنرا تصحیح کند .

مسئولیت رهبری

درتاریخ همیشه همینکه صاحب قدرت و مقامی از دنیا می‌رود و کرسی ریاست و منصبی خالی می‌شود هزاران دل برای رسیدن به آن مقام پر می کشد و هزاران دست به سوی آن دراز می‌شود . ولی خوشبختانه منصب پر افتخار مرجعیت شیعه و رهبری و زعامت دنیای تشیع هماره به دور از این طمعکاری ها و آز پرستی ها و دنیاطلبی ها بوده است .

در سال 1281 ق هنگامیکه جامعه تشیع در آتش غم جانکاه رحلت شیخ انصاری می گداخت و منصب مرجعیت شخص دیگری را می‌طلبید عده‌ای از علمای بنام حوزه نجف در خانه میرزا حبیب اللّه رشتی گرد آمدند تا برای این مهم چاره‌ای بیندیشند . آنان پس از گفتگو میرزای شیرازی را برای این کار شایسته دیدند . سپس به خانه او رفته و موضوع را با او مطرح نمودند . میرزا در ابتدا به شدت با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت : فتاوی و نظریات من آماده نیست و در میان شما فقیهی همچون آقا حسن نجم آبادی است . آقا حسن نجم آبادی به سخن در آمد و گفت : به خدا سوگند که پذیرفتن مرجعیت برای من حرام است . مرجعیت محتاج شخصی فقیه و سیاستمدار و آشنای به مصالح زمان است و آن شخص شما هستید . و فراهم کردن فتاوی برای شما کار بسیار کوچکی است .

میرزای شیرازی باز هم بر سر انکار بود تا اینکه یکی از میان این جمع گفت : جناب میرزا شما قائل به ولایت فقیه می‌باشید؟ میرزا جواب مثبت داد . گوینده ادامه داد : آیا شما این عده را که در خدمت شما هستند فقیه می‌دانید؟ میرزا بار دیگر به سخن او پاسخ مثبت داد . گوینده ادامه داد : پس این فقها حکم می کنند که پذیرفتن مرجعیت بر شما لازم است .

اینجا بود که میرزای شیرازی در حالی که قطرات درشت اشک صورتش را پوشانده بود گفت : به خدا سوگند هرگز فکر نمی کردم این مسئولیت بزرگ را به عهده بگیرم و بار سنگین مرجعیت را به دوش کشم .

میرزای شیرازی صاحب فتوای تحریم تنباکوست که باعث شکست بریتانیای کبیرشد .

این دو سطر جاودانه متن فتوای آن شخصیت بزرگ است :

« الیوم استعمال توتون و تنباکو بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان صلوات اللّه علیه است » .

حرره الاقل محمد حسن الحسینی .

امام امت خمینی کبیر رحمه‌الله از این اقدام مهم میرزای شیرازی اینگونه تعبیر کرد :

«همان نصف سطر میرزای شیرازی رضوان اللّه تعالی علیه مملکت ما را از توی حلقوم خارجی ها بیرون کشید» .

میرزای شیرازی از چهار سالگی که شروع به تحصیل علم کرد تا آخرین لحظات عمر نورانی خویش عاشقانه به این کار ادامه داد . تا آنجا که در آخرین لحظات عمر وی برخی از او چند سوال می‌کنند و پاسخی نمی‌شنوند و گمان می‌کنند میرزا مرده است و یا هشیاری کامل برای پاسخ دادن را ندارد . یکی از شاگردان میرزا که از عشق او به مسائل علمی آگاه است می‌گوید : یک مسئله علمی و فقهی از او بپرسید

اگر توان داشته باشد و زنده باشد حتما جواب خواهد گفت : آنان یک مسئله فقهی را مطرح می‌کنند و بعد با کمال شگفتی می‌بینند میرزا با زحمت تمام و صدای ضعیف شروع به پاسخ و بحث در رابطه با آن سوال می‌کند .

میرزای شیرازی مدت 82 سال با کمال افتخار زندگی کرد و بالاخره در سال 1312 یاران را وداع و جانان را لبیک گفته جان به شاخسار جنان پر کشید .

اگر چه علت مرگ او را برخی بیماری برونشیت و یا سل عنوان می‌کردند ولی عده‌ای را عقیده آن بود که پزشک مشکوکی که در سامره پیدا شد و سعی در نزدیک شدن به میرزا نمود و بالاخره در آخرین روزها به معالجه او پرداخت و پس از مرگ میرزا برای همیشه ناپدید شد از سر سپردگان انگلستان بوده است و میرزا را مسموم نموده است .

بنابراین زندگانی سراسر مبارزه و جهاد امام مجدد میرزای شیرازی با خط سرخ و پر افتخار شهادت که میراث اجداد بزرگوار او بود به پایان آمد و در نهایت این خط پاک سر بر آستان مقدس علوی نهاد و در کنار درب طوسی که به حرم مطهر علی علیه‌السلام گشوده می‌شود در مدرسه‌ای که خود بنا نهاده بود به خاک سپرده شد[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

مرحوم فخرالاسلام

در کتاب داستان‌های اسلامی آمده است که :

فخرالاسلام ابتدا یکی از کشیش‌های بزرگ و معروف مسیحی بود . امّا پس از مدتی پی به حقّانیّت اسلام برد و چون مردی آزاده بود . مسلمان گردید و چند کتاب نیز در ردّ مسیحیّت و یهود نوشت .

او مقدمات مسلمان شدن خود را چنین تعریف می‌کرد :

وطن من امریکاست . پدرانم همگی کشیش و از علمای مسیحی بودند .

من از ابتدای جوانی ، شوق تحصیل علوم دینی داشتم . بنابراین سرگرم علوم دینی شدم و کم‌کم مدارج علمی را طی کردم ، تا این که مهاجرت کرده و خود را به مجلس پاپ اعظم رسانیدم . در مجلس درس او چهارصد نفر شرکت داشتند که من در میانشان از هوش و استعداد بیشتری برخوردار بودم ، به همین دلیل مورد علاقه پاپ قرار گرفتم به طوری که تنها کسی بودم که اجازه ورود به حَرَم پاپ را داشتم .

روزی به مجلس پاپ رفتم . او نیامده بود . گفتند : پاپ مریض است و نمی‌آید . شاگردان خودشان بحث می‌کردند . موضوع بحث راجع به کلمه «فارقلیط» که در انجیل آمده ، بود . هر کس آن را طوری معنی می‌کرد و چیزی می‌گفت . من به دیدن پاپ رفتم او در بستر افتاده بود . گفتم : به مجلس درس رفتم ، شما نیامده بودید از این رو به دیدنتان آمده‌ام . پرسید : در نبودن من بحث شما برقرار بود؟ گفتم : آری در مورد کلمه «فارقلیط» بحث می‌کردیم . عده‌ای می‌گفتند : به معنی «تسلیت دهنده»

است . یعنی حضرت عیسی علیه‌السلام فرموده است : من می‌روم و پس از من فارقلیط می‌آید یعنی تسلیت‌دهنده می‌آید .

پاپ گفت : هیهات! هیچ کس خبر از معنی آن ندارد . تا این جمله را گفت ، من که شیفته کمال بودم ، دامنش را گرفتم و از او خواستم که معنی این کلمه را به من بگوید : او گفت : صلاح نیست زیرا ظاهر کردن معنی آن ، برای من و تو ضرر دارد .

من اصرار کردم و او را سوگند دادم . پاسخ داد : من معنی این کلمه را بتو می‌گویم بشرط این که تا من زنده هستم آن را فاش نکنی .

من پذیرفتم . او گفت : این کلید را بردار و آن جعبه را باز کن . در آن ، جعبه‌ای قرار دارد ، آن را هم باز کن ، در آن کتابی به زبان «سریانی» وجود دارد که هزار سال قبل نوشته شده است .

وقتی کتاب را برداشتم . گفت : فلان صفحه را بیاور . آن صفحه را پیدا کردم ، دیدم ، راجع به فارقلیط بحث کرده است و در گوشه‌اش نوشته است :

فارقلیط همان حضرت محمدص است .

پرسیدم : این محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله کیست؟

پاپ پاسخ داد : همان کسی که مسلمانان او را پیامبر می‌دانند .

گفتم : پس مسلمانان بر حق هستند؟

گفت : آری . پرسیدم : پس شما چرا حق را ظاهر نمی‌کنید؟

پاپ گفت : افسوس که من در آخر عمرم به این راز پی بردم . امّا اگر آن را اظهار کنم ، حکومت مرا می‌کشد . به کجا روم ، حتّی اگر در میان مسلمانان بروم باز حکومت مرا پیدا می‌کنند و به قتل می‌رسانند . صلاح من در سکوت است . ولی تو جوان هستی ، می‌توانی فرار کنی و بروی .

دستش را بوسیدم از او خداحافظی کرده و همان روز به راه افتادم ، تا این که وارد

«شام» شدم . لطف خدا شامل حال من شد . مرا به یکی از علمای شیعه معرفی کردند . به دست او اسلام آوردم و صرف و نحو و منطق و معانی و بیان را خواندم . سپس به نجف اشرف رفتم و خدمت سید کاظم یزدی و آخوند خراسانی درس خوانده و به مرحله اجتهاد رسیدم . پس از آن برای زیارت مرقد حضرت رضاع به ایران رفتم و در تهران خبردار شدم که مسیحیان چند کتاب در ردّ اسلام نوشته‌اند . خداوند به من توفیق داد که چند کتاب در ردّ آنها بنویسم و تهمت هایشان را پاسخ دهم .

مرحوم فخرالاسلام ، بیست جلد کتاب با بیانی شیرین و لذّت‌بخش ، نوشته است . و به راستی که این تأیید الهی در نصر اسلام است که یک نفر همه تبلیغات مخالفین را باطل نماید .

ویژگیهای اخلاقی

1 . زهد و ساده زیستی

او الگوی اخلاق برای نسل دیروز و امروز بود . با داشتن مقام علمی والا هیچ گاه اصول اخلاقی را فراموش نمی‌کرد . چنان مِهر اهل بیت در جانش نفوذ کرده بود که کردارش نیز بوی علوی می‌داد . بعد از گذشت سالها خوشه چینان مکتب سید از زهد و ساده زیستی او به عنوان مشخصه اصلی زندگیش یاد می‌کنند .

با اینکه وی پرداخت شهریه هنگفت طلاب تهران ، مشهد ، قم و نجف را بر عهده داشت ، هرگز در آنها تصرف نکرد و تا آخرین لحظه‌ای در قید حیات بود ، خانه‌ای هرچند محقر تهیه نکرد و عمرش را در منزل استیجاری گذارند . شاگردان او اکنون نیز از فرشهای نخ نمای خانه‌اش یاد می‌کنند و نشانهای بسیاری از زهد و ساده زیستی در زندگی او را به ما نشان می‌دهند .

2 . احتیاط

حضرت آیت اللّه خوانساری ، احتیاط ، را اصل مسلم زندگی خود قرار داده بود آیت اللّه ابوطالب تجلیل می‌گوید : احتیاط او در امور شرعی زبانزد عام و خاص بود تا آنجا که وجوهات شرعیه را هرگز در منزل نگاه نمی‌داشت و آن را نزد یکی از تجار امین می‌گذاشت و به نیازمندن حواله می‌داد تا به این طریق احتمال هر نوع تصرف در آن پولها از بین برود . در امور سیاسی نیز همین شیوه را پیش گرفت .

3 . تواضع

هر تازه وارد ابتدا ورود با قامت ایستاده او مواجه می‌شد . به احترام همه می‌ایستاد و مخصوصاً برای سادات احترامی بیشتر قایل بود . به دید و بازدید تمام علماءمی‌رفت ، هیچ گاه در مجلس تکیه نزد و چهار زانو ننشست و کمال ادب و تواضع را مبذول داشت و آنگاه که امام امت به ایران آمد ، با وجود کهنسالی به دیارش شتافت و پیروزی نور بر سپاه جهل را به ایشان تبریک گفت .

4 . یکی از فضلای حوزه علمیه آنگاه که از عرفان و کسب مقامات سید احمد سخن به میان آمد ماجرای عمل جراحی او را یادآور شده که :

سید طبق اصول استنباطی خود معتقد بود مجتهد و مرجع تقلید نباید در حال بیهوشی باشد در غیر این صورت بعد از به هوش آمدن ، تمام مقلدین باید دوباره نیت تقلید از او کنند . به این خاطر وقتی نیاز به عمل جراحی پیدا کرد ، اجازه نداد او را بیهوش کنند . سوره‌ای از قرآن را شروع کرد . تا سوره‌اش تمام شد ، عمل جراحی نیز پایان پذیرفت بی‌آنکه نشانه‌ای از احساس درد در سیمای ملکوتی‌اش نمایان شود .

نویسنده محقق محمد شریف رازی از قول یکی از معتمدین درباره مقام عرفان و اتصال به ماوراء عالم امکان سید می‌نویسد : او صاحب بینش و بصیرت خاص خویش بود . . . یکی از بازرگانان مورد اعتماد تهران می گفت : روزی در خدمت ایشان بودم و هیچ کس دیگر نبود آقا ناگاه فرمود : فردی در خانه است و خواسته‌ای دارد . عرض کردم : آقا کسی زنگ نمی‌زند . فرمود : چرا کسی هست این پاکت را به او بدهید تا برود . پاکت را گرفتم

و جلو درآمدم . شخص محترمی را دیدم که قدم می‌زند . او را صدا کردم و گفتم شما زنگ زدید؟ گفت خیر پرسیدم کاری دارید گفت آری ، همسرم بیمار است و برای بستری شدن هشت هزار تومان کسری دارم . . .

پاکت را به او دادم . او همانجا باز کرد و پولها را شمرد . درست هشت هزار تومان بود .

5 . عدالت

عظمت شخصیت او تا آن حد است که آیت اللّه العظمی حائری درباره‌اش میگفت : «اجتهاد را به هر معنی تفسیر کنیم ، آیت اللّه خوانساری مجتهد بود و عدالت را به هرگونه معنی کنیم ، او عادل بود» . امام رحمه اللّه علیه نیز آنجا که به جامع المدارک استناد می‌کند ، به مقام علمی و تقوا و احتیاط آیت اللّه سید احمد خوانساری اشاره کرده و از او به بزرگی نام می‌برد .

یکی از علمای تهران درباره ایشان نقل می‌کرد که در اواخر عمر آیت اللّه خوانساری که دچار کسالت بودند به عیادت ایشان رفتم .

ایشان به من فرمود : در یکی از روزها شخص ناشناسی پیش من آمد و گفت : من عزرائیل هستم . گفتم : برای قبض روح آمده‌ای؟ گفت : نه برای عیادت آمده‌ام و اگر مشکلی داری بگو تا حل کنم . گفتم : قسمتی از پایم درد می‌کند . آن شخص دستش را بر پایم کشید و درد برطرف شد و موقع خداحافظی گفت : 10 روز دیگر برای قبض روح می‌آیم . و در همان وقت مقرر آقای خوانساری رحلت فرمودند[1] .

(1) گلشن ابرار .

درباره تاثی گزاری فوق العاده سید جمال می‌نویسند :

میرزا ابوالحسن جلوه از دانشمندان بزرگ معاصر سید ، به ملاقات سید می‌رود و با او به بحث می‌پردازد . همه می‌اندیشند که سید در برابر علم جلوه مجاب خواهد شد ولی وقتی جلوه بیرون می‌آید و از او درباره دانش و فلسفه و اطلاعات سید و اثر گفتار او می‌پرسند ، پاسخ می‌دهد : می‌روم تا کفن برای خود تهیه کرده جهاد نمایم .

* * *

در کتاب لطیفه‌های سیاسی آمده است که :

یک زمانی سید جمال‌الدین در سن ده ، دوازده سالگی همراه پدرش سید صفدر به تهران سفر می‌کند . روزی سید صفدر به اتفاق فرزند خود ، به دیدن مرحوم آقا سید صادق سنگلجی ، مجتهد معروف آن زمان می‌رود .

پس از اندکی گفتگو ، سکوت فضای مجلس را می‌گیرد .

آقا سید صادق برای این که سکوت را بشکند به سید جمال‌الدین می‌گوید : آقای کوچک چیزی بگو! جمال‌الدین اظهار می‌دارد . چیزی قابل عرض ندارم که بگویم . آقا سید صادق می‌گوید : چیزی که قابل طول باشد بگو!

سید جمال‌الدین می‌گوید : چیزی که قابل طول باشد عمر شماست!

تمام اهل مجلس از حضور ذهن و تیزهوشی این کودک به حیرت می‌افتند .

* * *

سعد زغلول پاشا از شاگردان سید جمال ، در خاطرات خود نوشته است که :

در دوران نوجوانی ، آن زمان که در الازهر مصر ، تحصیل می‌کردم ، شنیدم که سید جمال‌الدین به الازهر آمده و علوم جدید را نشر می‌دهد . کُره‌ای دارد و از جغرافیا بحث می‌کند . علماءاو را از تدریس جغرافیا و مسائل اجتماعی باز می‌داشتند و می‌گفتند : این درس‌ها در الازهر صحیح نیست . من هم مانند اغلب جوان‌های آن روز ، جامد و خشک بودم ، با چند نفر تصمیم گرفتیم برویم او را بزنیم و تصور می‌کردیم که با آن کار ، اجر دینی و ثواب اخروی نیز خواهیم برد . با چند نفر از رفقا به نزدیک خانه‌اش رفتیم . در آستانه دربی که متصل به اتاقش بود ، از ابوتراب ایرانی که مستخدم او بود ، سراغ سید را گرفتیم . پرده‌ای را بالا زد ، دیدیم که سید در آن گوشه نشسته و در کنار او یک کُره جغرافیا بود .

سید از فقر و تیره‌روزی و جهل مسلمانان و نقشه‌های شوم استعماری دولت‌های مغرب زمین ، برایمان سخن گفت ، در پایان خاطرنشان ساخت که نجات مردم مسلمان بدون شناخت صحیح کشورهای اسلامی و بازگشت به وحدت صدر اسلام ، امکان‌پذیر نیست و ....

من که مسحور قیافه و سخنان او شده بودم ، به رفقا گفتم نباید دیگر با این مرد معارضه کنیم .

* * *

سلیم بیک ، گزارش جالبی دارد از شیوه آموزش سید در مصر بدین شرح :

رسم معمول سید جمال‌الدین این بود که روزش را در خانه می‌گذراند همین که تاریکی شب می‌رسید ، عصایش را برمی‌داشت و به قهوه‌خانه‌ای نزدیک «ازبکیه» می‌رفت و در آنجا ، جمعیتی بصورت نیم‌دایره ، دور هم می‌نشستند و سید در میان آنها قرار می‌گرفت . در این نیم‌دایره معنوی ، شاعر ، منطقی ، پزشک ، شیمی‌دان ، مورخ ، جغرافی‌دان ، مهندس ، طبیعی‌دان به یکدیگر پیوسته بودند و در طرح دقیق‌ترین مسائل و مشکل‌ترین مباحث مورد احتیاج با یکدیگر مسابقه می‌دادند .

آنگاه او گره‌های اشکال آنها را یکی یکی حل می‌کرد و طلسم‌ها و رموزی که بدان اشاره می‌شد می‌گشود و با زبان عربی فصیح و بدون لکنت زبان و بدون معطلی ، و تردید ، مانند

سیل خروشان از استعدادی که خستگی نمی‌شناخت ، حرف می‌زد و شنوندگان را دچار شگفتی می‌ساخت و به همه پرسش‌ها جواب می‌داد و معترضین را قانع و ساکت می‌نمود .

سید این وضع را ادامه می‌داد تا پرده شب فرو می‌افتاد . آن وقت حساب قهوه‌خانه را از جیب خود تصفیه می‌کرد و راه خانه را پیش می‌گرفت .

میرزا لطف اللّه اسدآبادی ، خواهرزاده سید از زبان او ، ورودش به تهران را این طور نوشته است :

در ابتدا سال 1266 همراه پدر به تهران آمدیم ، و در محله سنگلج در خانه سلیمان خان صاحب اختیار ، که پدرم را می‌شناخت و حاکم اسدآباد بود منزل کردیم . روز بعد من از چند نفر پرسیدم : امروز مجتهد تهران کیست؟ آقای سید صادق را معرفی کردند .

فردای همان روز ، پنهان از پدرم به مدرسه ایشان رفتم ، دیدم طلاّب دور آقا را گرفته و آقا مشغول تدریس است . سلام کرده و چون جا نبود ، درب حجره نشستم . آقا یکی از کتب مهمه عربی را در دست داشت و مسأله مشکلی از آن را شرح داده و

معنی می‌کرد ، البته به طور اختصار و مبهم پس از اتمام درس گفتم : جناب آقا! این مسأله را مجدداً تکرار فرمایید که استفاده شود . زیرا از بیانات مجمل و مختصر شما فایده کامل حاصل نشد! آقا نظر تند و غضب‌آلودی از روی تحقیر به جانب من کرده و فرمودند : تو را به این فضولی‌ها چه؟ بدون تأمل به قدر دو ورق خوانده و ترجمه کردم . آقا این طور که دیدند فوراً برخاسته و به جانب من آمده و من که خیال کردم قصد زدن مرا دارد ،

ایستاده و آماده شدم . آقا نزدیک شده و صورت مرا بوسید و دستم را گرفت و پهلوی خود نشاند . بسیار اظهار ملاطفت کرد . از حال وطنم جویا شدند ، خود را معرفی کردم .

ایشان به فوریت دستور داد پدرم را آوردند و یک دست لباس به اندازه من خواستند پس از ملاقات با پدرم و بجا آوردن رسوم ظاهری ، تفصیل قضیه امروز را از اول تا آخر برای پدرم نقل نمود و در حضور پدرم به من امر کرد که لباس بپوشم به دست خود بر سرم عمامه بسته و بر سرم نهادند و من تا آن روز عمامه نگذاشته و کلاه بر سر می‌گذاشتم .

* * *

نوشته‌اند : مرد بزرگی در حضور سید ، کلمه جسارت‌آمیزی نسبت به پیامبرص بر زبان راند . سید به خشم آمد و به چند نفر که در حضور او بودند دستور داد که آن مرد را به شدت مضروب سازند . آنان چنین کردند و او را با سر و صورت خونین ، از مجلس بیرون انداختند .

مخزومی پاشا می‌نویسد که :

روزی هنگام اقامت سید در آستانه ترکیه ، در محضر وی بودم که شخصی به ملاقات ایشان آمد . مباحثه و گفتگو بین او و سید درگرفت ، تا جایی که آن شخص

گفت : من کتاب‌های فلاسفه را خوانده‌ام و برای من ثابت شده است که خدایی وجود ندارد . و جز حیوان کسی معتقد به وجود خدا نمی‌شود .

سید به شدت برافروخته شد و جوابی به او نداد و با بی‌اعتنایی به او ، بلند شد و حضّار مجلس را به باغچه متصل به منزل دعوت کرد . در آن باغچه ، پرندگان گوناگون وجود داشت . خروس‌ها صدا راه انداخته و سایر پرندگان جیرجیر می کردند .

سید گفت : چطور ممکن است ناتوان‌ترین حیوان بی‌زبانی که مشغول ذکر خداست را ، بر انسان ناطقی که منکر خداست ، ترجیح ندهم؟

چگونه ممکن است کسی که سرانجام ، بدنش را کرم می‌خورد ، جرأت می کند و منکر واجب الوجوب شود؟ اگر انسان نتواند به وسیله اجرامی که فوق اوست ، خدا را بشناسد و موعظه را بپذیرد ، پس همان بهتر که به وسیله اجزاء پوسیده و گندیده‌اش موعظه شود[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

حاج شیخ فرج اللّه کاظمی کرمانشاهی

در ماهنامه ندای خاوران آمده است که :

وقتی در هرسین ، دستگیری و خلع لباس روحانیون که جواز عمامه نداشتند ، آغاز شد یک روز مرحوم آیت اللّه کاظمی در منزل بودند ، می‌بینند یکی از روحانیون برجسته بدون عبا و عمامه از در وارد شد در حالی که قبای ایشان را هم از کمر بریده بودند .

مرحوم کاظمی با دیدن این صحنه سخت ناراحت می‌شود و پس از پرس و جو و بررسی متوجه می‌شود که بخشدار هرسین ، این روحانی محترم را بازداشت کرده و ایشان را خلع لباس نموده و او را تهدید کرده که دیگر حق نداری لباس روحانی بر تن نمایی! مرحوم کاظمی برای بخشدار پیام فرستاده که باید از این روحانی معذرت خواهی کند و لباس‌های او را پس بفرستد .

ولی بخشدار که بخشنامه‌ها و دستورات سخت و مؤکدی در مورد خلع لباس دریافت کرده بود ، به تذکرات ایشان توجه نکرده و در پاسخ پیغام ایشان ، نسبت به خلع لباس بقیه روحانیون منطقه نیز هشدار داده بود .

وقتی این جواب به مرحوم کاظمی و عشایر منطقه و فامیل ایشان می‌رسد ، عشایر منطقه نیز با تعدادی تفنگچی سواره و پیاده به طرف هرسین حرکت می‌کنند و شبانه در ارتفاعات اطراف هرسین مستقر می‌شوند ، و از آیت اللّه کاظمی کسب تکلیف می‌کنند و می‌گویند ما آمادگی داریم که نیروهای پاسگاه هرسین را خلع سلاح کرده و بخشدار را دستگیر کنیم .

ایشان ضمن تشکّر از افراد مسلح ، دستور می‌دهند که در مکان‌های خود باشند تا مجدداً پیغامی برای بخشدار بفرستند و چنانچه این دفعه نیز سرسختی به خرج داد ، آن وقت نیروهای عشایر وارد عمل شوند .

فردا که خبر محاصره هرسین توسط عشایر تحت فرمان آیت اللّه کاظمی به گوش بخشدار می‌رسد بلافاصله با ترس و وحشت زیاد ، لباس‌های روحانی مذکور را در یک طبق گذاشته و حوله‌ای روی آن کشیده و به منزل آیت اللّه کاظمی می‌فرستد و با معذرت خواهی از ایشان ، درخواست می کند که جلو اقدام مسلحانه عشایر را بگیرد .

مرحوم کاظمی ضمن قدردانی از عشایر از آنان می‌خواهد که به محل خود برگردند و افراد مسلح نیز در بازار اصلی و خیابان‌های شهر گردش کرد . و پس از انجام یک مانور و گرفتن زهر چشم از بخشدار و ژاندارم‌ها ، شهر را به طرف محل خود ترک می کنند[1] .

---

(1) روزنامه خاوران .

سید عبدالکریم کشمیری

داماد ایشان گفت من بارها می‌شد که ایشان را به کوفه دعوت می کردم و کنار شط آب و سبزه و درخت می‌نشستیم . اما بعد از مدتی که می‌نشست ، می گفت من این جا قلبم می گیرد و توی گرمای چهل پنجاه درجه نجف برمی گشت و در صحن حضرت امیرع می‌نشست و همین طور به ایوان حضرت نگاه می کرد . هر چه می گفتیم آقا آخر در این گرما . . . می‌فرمود : اینجا حیات است! من اینجا روحم تازه می‌شود[1] .

یکی از یاران ایشان می‌گوید : بعضی وقت‌ها به مسجد کوفه می‌رفتیم و ایشان تا صبح آنجا می‌ماندند و نماز می‌خواندند و عبادت می‌کردند . ما که با ایشان بودیم خسته می‌شدیم و می‌خوابیدیم . ایشان به ما می‌گفتند شما بخوابید من فردا ظهر می‌خوابم و مرتب در مسجد کوفه به ذکر و عبادت مشغول بودند[2] .

---

(1) شیدا : ص 171 .

(2) شیدا : ص 83 .

مرحوم حاج سید جواد خطیب

یکی از شاگردان آن مرحوم گفت که :

در درس مکاسب مرحوم خطیب که عالم متقی و پرهیزگاری بود شرکت کردم . یک روز ایشان چند دقیقه دیر تشریف آوردند و در عوض آن روز چند دقیقه بیشتر درس گفتند و پس از اتمام درس با قیافه‌ای افسرده و پژمرده ، متوجه شاگردان شده فرمودند : بنده‌زاده (پسر دوازده ساله ایشان) از دنیا رفته است و من جنازه‌اش را در خانه گذاشته و برای درس آمده‌ام .

اگر مایل باشید برای تشییع جنازه او تشریف بیاورید .

من وقتی این سخن را شنیدم ، متأثر شده گفتم : شما با این حال چرا امروز درس را تعطیل نکردید؟ فرمود : چگونه درس را تعطیل می کردم ، در صورتی که من نوکر امام زمان(عج) می‌باشم ، مگر من با اختیار خودم هستم که هر وقت خواستم ، درس را تعطیل کنم . و من به این جهت دیر رسیدم که پسرم در حال احتضار بود و من مراقب او بودم و در ضمن مطالعه می کردم تا این که او وفات کرد و من پارچه‌ای روی او انداخته و برای درس آمدم[1] .

---

(1) مردان علم در میدان عمل .

امام جماعت مسجد یاسین

داستانی از امام جماعت یکی از مساجد تهران

در کتاب کشکول ممتاز آمده است که :

آقای نجفی رحمه‌الله امام جماعت مسجد یاسین واقع در خ نیروی هوائی نقل کردند که : شبی از شبها پس از مطالعه و نوشتن درسها به عادت هر شب که تا صبح خواب نمی‌رفتم ، مشغول نماز و ذکر و عبادت شدم .

در تاریکی شدید ، ناگاه حالتی به من روی داد . همانطور که رو به قبله ایستاده بودم ، دیدم که حجره مانند روز روشن شد و از طرف سمت راست من که درب حجره بود ،

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در حالتی که دست راست یکی از اصحاب خود بنام «معروف بن خربوذ» را به دست چپ خود گرفته بودند در مقابل من قرار گرفتند و نمی‌دانم حضرت سلام کردند یا من . به من نظر فرمودند و در حالیکه با انگشت سبابه دست راست خود به «معروف» اشاره می‌کردند فرمودند : قال جدّی رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله امرنی ربی ان انصب لکم ولیاً واماماً مفترضهٔ طاعته و هو علی و بنوه . ما قالوا قلنا به ومادانوا دنّابه ، دنّا به مادانوا و قلنا به ماقالوا .

جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : خداوند به من امر فرمود که برای شما منصوب نمایم سرپرست و امامی که اطاعتش واجب است که او علی و پسرانش هستند . هر چه علی و پسرانش فرمودند ماهم گفته‌ایم و به هرچه نزدیک شدند ما هم نزدیک شده‌ایم .

وقتی امام صادق فرمود علی و پسرانش . من مشاهده کردم دوازده نور پاک را و

چون کلام حضرت تمام شد ، دیدم کسی نیست و حجره تاریک است و سر تا پای من غرق عرق شده و بدنم می‌لرزد .

شهید آیت اللّه مرتضی مطهری

از همسرشهید مطهری نقل شده است که :

آقای مطهری همیشه مهربان بودند ، ولی این اواخر خیلی مهربانتر شده بودند . ایشان وقتی خیلی ناراحت و دچار مشکل بزرگی می‌شدند ، اغلب رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را به خواب می‌دیدند خود حضرت مشکل را حل می‌کردند ، چند شب پیش از شهادت ایشان ، خواب بودیم که ناگهان ایشان با حالت بسیار خاصی از خواب بیدار شدند .

از ایشان سوال کردم چه شده؟ فرمودند : الان خواب دیدم که من و آقای خمینی در خانه کعبه مشغول طواف بودیم که ناگهان متوجه شدم حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به سرعت به من نزدیک می‌شوند . همینطور که حضرت نزدیک می‌شدند برای اینکه به آقای خمینی بی‌احترامی نکرده باشم ، خودم را کنار کشیدم و به آقای خمینی اشاره کردم و گفتم : یا رسول اللّه! آقا از اولاد شما هستند .

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به آقای خمینی نزدیک شدند و با ایشان روبوسی کردند و بعد به من نزدیک شدند و با من روبوسی کردند و بعد لبهایشان را بروی لبهای من گذاشتند و دیگر برنداشتند و من از شدت خوشحالی از خواب پریدم ، بوری که داغی لبهای حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را روی لبهایم هنوز حس می‌کنم .

بعد شهید مطهری کمی سکوت کردند و گفتند : من مطمئن هستم که عنقریب اتفاق مهمی برای من رخ می‌دهد . من گفتم : نه ، انشاء اللّه پیامبر خدا گفته‌ها و

نوشته‌های شما را تأیید کرده است .

* * *

یکی از شاگردانشان راجع به اهمیت دادن به امر نماز توسط این شهید عالیقدر گفتند :

شهید مطهری به نمازشان خیلی اهمیت می‌دادند و وقتی می‌خواستند ، نماز بخوانند با لباس توی خانه نماز نمی‌خواندند . ما معمولا وقتی نماز می‌خوانیم ، خصوصاً نماز صبح ، از رختخواب که حرکت می‌کنیم ، با همان لباس زیر ، نماز صبح را می‌خوانیم اما ایشان صبح که می‌خواستند نماز بخوانند ، لباس می‌پوشیدند و مثلاً عمامه بر سر می‌گذاشتند و خودشان را آراسته می‌کردند برای نماز .

* * *

همسرشان در رابطه با اخلاق شهید مطهری گفته‌اند که :

من در سن 13 سالگی یعنی بسیار کم سن و سال بودم که به منزل ایشان آمدم ولی با همه آن صغر سن ، هیچ وقت یادم نمی‌آید که از ایشان ناراحتی و رنجی دیده باشم . بسیار مهربان و باگذشت بودند و به آسایش و راحتی من و بچه‌ها اهمیت می‌دادند . آن قدر با من صمیمی و نزدیک بودند که رنج و ناراحتی مرا نمی‌توانستند تحمل کنند . یادم هست که یکبار برای دیدن دخترم به اصفهان رفته بودم و بعد از چند روز با یکی از دوستانم به تهران برگشتم . نزدیکی‌های سحر بود که به خانه رسیدم . وقتی وارد خانه شدم ، دیدم همه بچه‌ها خواب هستند ولی آقا بیدار است . چای حاضر کرده بودند ، میوه و شیرینی چیده بودند و منتظر من بودند . دوستم از دیدن این منظره بسیار تعجب کرد و گفت : همه روحانیون این قدر خوب

هستند؟

بعد از سلام و علیک ، وقتی آقا دیدند بچه‌ها هنوز خوابند ، با تأثر به من فرمودند : می‌ترسم یک وقت من نباشم و شما از سفر بیایید و کسی نباشد که به استقبالتان بیاید .

یک وقت هم من و آقا به کربلا رفته بودیم . وقتی به خانه برگشتیم ، دو سه تا از بچه‌ها خواب بودند . ایشان بسیار ناراحت شدند و با بچه‌ها دعوا کردند که چرا وقتی مادرتان از سفر کربلا برگشته ، همه شما به استقبالش نیامدید .

* * *

علی مطهری فرزند شهید استاد مطهری نقل می‌کند که :

چند ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ، جامعه روحانیت مبارز تهران برای بزرگداشت شهدای تهران ، مراسمی در بهشت زهرا تشکیل داده بودند و عده زیادی از مردم در این مراسم شرکت کردند . پس از پایان مراسم ، در میان جمعیت زنان ، آرم سازمان مجاهدین خلق(منافقین) بالا رفت . عده‌ای آمدند و موضوع را به روحانیون خبر دادند ، برخی گفتند :

باید وحدت را حفظ کنیم ، کاری با آنها نداشته باشید . قضیه را به اطلاع آن شهید بزرگوار رساندند . ایشان فرمودند :

آرم باید پائین بیاید . آنها گفتند : آرم در میان زنان است و نمی‌شود داخل آنها شد . فرمودند : خودم این کار را می‌کنم . پس سر راه زنان ایستاد و پس از آنکه مقابل آنها قرار

گرفت ، داخل جمعیت شده و آرم را از دست آنها گرفت و لوله کرد و با خود بیرون آورد .

یک بار استاد شهید مطهری را برای سخنرانی دعوت کردند و او با تواضع و

صراحت تمام گفت : آمادگی لازم جهت این سخنرانی را ندارم . من برای هر سخنرانی حداقل بیست ساعت مطالعه می کنم .

یکی از دوستان شهید مطهری نقل می کند که : یک روز با شهید مطهری در یک خیابان فرعی کم عرض می‌رفتیم تقریبا وسطهای خیابان بودیم که دیدیم پدری فرزندش را به دوش می کشد ، آقای مطهری گفت :

آقای مدنی نگه دارید! من ایستادم ، اما چون خیابان کم عرض بود نتوانستم دور بزنم و مجبور شدم عقب عقب بروم تا به آن شخص رسیدیم . بعد پیاده شدم و پیش آن مرد رفتم و گفتم : آقا اینجا بیائید! مرد آمد و بغل دست استاد نشست . استاد پرسید : پدر چرا بچه ات را به دوش گرفته‌ای؟ چه شده است؟ ناراحتی‌اش چیست؟ مرد گفت : بچه‌ام مریض است و پیش هر دکتری که می‌برم جوابم می کند . پول هم ندارم که او را در یک بیمارستان بستری کنم . کسی را هم ندارم . استاد پرسیدند : منزلت کجاست؟ راضی هستی فردا من بچه ات را در بیمارستان بخوابانم؟

مرد گفت : بله از خدا می‌خواهم .

استاد گفت : فردا صبح همین آقا به منزل شما می‌آید . حالا برویم منزل را نشان بده که فردا بیاید و بچه را به بیمارستان ببرد .

روز دیگر صبح استاد به من گفتند : آقای مدنی! شما اول بروید دنبال آن ماموریت دیروزی ، من خودم به محل کارم می‌روم گفتم : من شما را ببرم ، بعد دنبال این کار می‌روم گفتند : نه من خودم می‌روم شما برو . من آن پدر و پسر را سوار کردم و به بیمارستان بازرگانان بردم . وقتی به بیمارستان رسیدم دیدم دکتر دم در بیمارستان ایستاده است و به نگهبان اشاره می کند که به داخل بیاورشان! بچه را با سفارشی که استاد به رئیس بیمارستان کرده بود بستری کردند . بعد از ده پانزده روز

او مداوا شد . آنوقت استاد مقداری پول به من داد . من به بیمارستان رفتم و مخارج را حساب کردم ومریض را آوردم .

شهید مطهری در مورد نارسائیهای علوم حوزوی می گوید : وقتی به تهران آمدم متوجه شدم که آنچه در حوزه آموخته‌ام ، قابل عرضه نیست و طالبی ندارد و آنچه را که مردم از من می‌خواهند من آماده نکرده‌ام ونیاموخته‌ام .

استاد مطهری در سال 1331 هجری شمسی با دختر آیت اللّه روحانی رحمه‌الله ازدواج کرد و در همان سال ـ در حالی که به مدرسی مشهور بود ـ به تهران هجرت کرد .علت این هجرت را برخی تنگدستی شمرده اند ، اما سببش هر چه بود ، باید آن را لطف خفی الهی

شمرد زیرا حضور استاد مطهری در تهران و در جمع دانشگاهیان و روشنفکران ، سراسر خیر و برکت و مایه تربیت و هدایت شد .

استاد مطهری از ابتدای ورود به تهران ، به سازندگی و نور افشانی پرداخت . او در مدرسه مروی ، آموزش فلسفه اسلامی را به شکل تطبیقی و مقایسه‌ای برای جویندگان حکمت و حقیقت ، آغاز کرد .

سخنرانیهای روشنگر و مفید استاد ، همزمان با تدریس در مدرسه مروی ، در تهران آغاز شد . او توجه بسیاری به حل شبهات و پاسخگویی به سوء الهای موجود درباره معارف اسلامی داشت و با مطالعه ، تحقیق ، دقت ، تلاش و اخلاص ، در این راه موفق شد .

در سال 1333 استاد مطهری تدریس در دانشگاه تهران را شروع کرد . استاد در دانشکده معقول و منقول (الهیات و معارف اسلامی) آن دانشگاه بیش از بیست سال به مبارزه عالمانه با جهل ، مادیگری و غربزدگی پرداخت .

رفتار ایشان با دانشجویان به قدری صمیمی بود که دانشجویان به استاد عشق می ورزید و مرید او بود .

استاد مطهری در آن دانشکده ، دوره‌های لیسانس و دکترا ، کلیات علوم اسلامی (منطق ، فلسفه ، کلام ، عرفان ، اصول فقه ، فقه و حکمت عملی ، فلسفه ، شرح منظومه ، الهیات

شفا ، مقاصدالفلاسفه غزالی و . . . ، تاریخ فلسفه ، تاریخ مجادلات اسلامی و روابط فلسفه و عرفان را تدریس می کرد .

آثار منتشر شده استاد بیش از 50 کتاب است که برخی از مهم ترین آن عبارتند از :

مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی ، آشنایی با قرآن ، اسلام و مقتضیات زمان ، انسان کامل ، پیرامون انقلاب اسلامی ، پیرامون جمهوری اسلامی ، تعلیم و تربیت در اسلام ، توحید ، نبوت ، معاد ، حماسه حسینی ، خدمات متقابل اسلام و ایران ، عدل الهی ، داستان و راستان ، سیری در نهج البلاغه ، سیری در سیره نبوی ، سیر در سیره ائمه اطهار علیه‌السلام ، شرح مبسوط منظومه ، علل گرایش به مادیگری ، فطرت ، فلسفه اخلاق ، فلسفه تاریخ ، گفتارهای معنوی ، مساله حجاب ، نظام حقوق زن در اسلام و قیام و انقلاب مهدی (عج)

برخی از آثار منتشر نشده استاد عبارتند از :

شرح منظومه (به زبان عربی به قلم حجۀ السلام شیخ محمدتقی شریعتمداری)، آشنایی با قرآن (جلدهای 5 تا 15) ، فلسفه تاریخ (جلد 2 تا 4) ، مساءله بردگی در اسلام ، پانزده گفتار ، توکل و رضا ، انسان شناسی ، حاشیه بر تفسیر المیزان و . . .

عاقبت این شخصیت بزرگ عالم تشیع ومغز متفکر انقلاب اسلامی ایران در شب چهارشنبه 12 اردیبهشت 1358 ، ساعت بیست و دو و بیست دقیقه ، به وسیله جوانی فریب خورده از اعضای گروهک منحرف سیاسی و منافق «فرقان » به شهادت رسید[1] .

(1) گلشن ابرار .

حجت الاسلام والمسلمین سیدمحمد باقر حجتی در یکی از خاطرات خود به حالات معنوی استاد مطهری رحمه الله، اشاره کرده و می گوید: روزی بر مسجد در آمدم. استاد – با اینکه هوا گرم بود – با عمّامه و قبا و عبا در حال اقامه نماز بودند. واقعاً نماز اقامه می کردند. شاید به علت آنکه با تمرکزی عجیب و خضوع و خشوعی جالب توجّه نماز می خواندند، به هیچ وجه متوجه ورود من نشدند. استاد نماز را به گونه ای آمیخته با توجه و خضوع برگزار می کردند که حالت ویژه ایشان مرا به خود مجذوب ساخت. به جای اینکه به ایشان اقتدا کنم، مشغول تماشای نمازشان شدم. تا از نماز فارغ شدند، ادعیه و تعقیبات و تسبیحات را ادامه دادند. حال" که از پشت سر در نماز ایشان به وضوح احساس می کردم، غیرقابل توصیف است. گوییا قیامت و احوال آن را شهود می کردند و حالت و خشیتی که ویژه علمای واقعی و خدا آشناست، حتی از قفا در قد و بالای آن سرو سهی، انسان را مجذوب خود می ساخت. [1]

استاد مطهری در صرف غذا بسیار ساده و قانع بود. آقای غلامحسین وحیدی یکی از کارمندان دانشکده الهیات که مدتی با شهید مطهری رحمه الله همراه بوده است، می گوید: "استاد مطهری رحمه الله اتاقی کوچک و بسیار ساده در کنار اتاق شورای دانشکده داشتند. استادان دانشکده وقتی جلسه ای داشتند و یا ورقه های امتحانی را تصحیح می کردند، تا ساعت سه بعداز ظهر در همان اتاق شورا می ماندند و از سوی دانشکده برای آنان ناهار و نوشابه و میوه می آوردند. امّا استاد مطهری رحمه الله وقتی ظهر می شد، به

اتاق خودشان تشریف می بردند. همیشه مقید بودند اول نماز بخوانند، سپس ناهار مختصری که معمولاً نان و پنیر و یا نان و

---

(1) پاره ای از خورشید، ص362

انگور بود و از منزل همراه می آوردند، صرف کنند.

استادان و مسوءولان دانشکده، اصرار می کردند که استاد مطهری رحمه الله به اتاق شورا بروند و از ناهار دانشکده که مثلاً چلوکباب برگ و غیره بود، صرف کنند؛ استاد قبول نمی کردند و عذر می آوردند که: غذای من مخصوص است و غذای دانشکده با من سازگار نیست. امّا اظهار نمی کردند که چرا از غذای استادان نمی خورند. من علتش را می دانستم. می گفتند: "این ناهار حق خدمتگزاران است و از بیت المال است. استادان حقوق خوبی دارند. خودشان بروند و از بازار بخرند و بخورند. این غذا حق ضعفاست .[1]

---

(1) همان، ص 605

یکی از خصوصیات ایشان تقیّد خاصی بود که در اقامه نماز جماعت داشت . شاید هر کس در حال و وضع سنّی ایشان بود آن اصرار و الحاح خاصی را برگزاری نماز جماعت نمی‌نمود و پیری ایشان بهترین گواه و صداقت او بود ولی ایشان با آن کبر سنّی به اقامت نماز جماعت در مدرسه فیضیه می‌پرداخت و نماز طولانی ایشان زبانزد خاص و عام بود و نماز به قدری طول می‌کشید که حتی بعضی از طلاب جوان طاقت نمی‌آوردند . وقتی از ایشان خواسته شد برای رعایت حال مأمومین نمازشان را مختصر و در حدّی که ضعیفت‌ترین مأموم بر آن طاقت می‌آورد ، اقامه کند ، ایشان با تواضع خاصی می‌فرمودند : من در بین مأمومین از خودم ضعیف‌تر سراغ ندارم که نماز را در حد او مختصر کنم . نزدیکانشان می‌گفتند : نماز ایشان در منزل آنقدر طولانی اقامه می‌شد که کمتر کسی می‌توانستند به هنگام اقتدا به ایشان تا آخر کار طاقت بیاورند .

* * *

همچنین از خصوصیات ایشان ، عدم استفاده از سهم امام و وجوهات شرعیه بود و با اینکه قریب یک قرن را در تعلیم و تعلّم و خدمت به اسلام و مردم سپری فرمود ، امّا با حساسیت خاصّی از استفاده از وجوهات روی گردان بود .

شخصی نقل می‌کرد که روزی شهریه فرزندشان را که خود فردی مجتهد است به

درب منزل آقا بردند و چون فرزندشان حضور نداشت ، شهریه را به آیت اللّه العظمی اراکی دادم که به فرزندشان بدهد . بعد شنیدم که ایشان به فرزندشان عتاب کرده بودند که چرا از سهم امام استفاده می کنی؟ اگر می‌توانستم با این عصا بر سرت می‌زدم تا دیگر از وجوهات در زندگی استفاده نکنی! (یکی از راههای امرار معاش آیت اللّه اراکی خواندن نماز استیجاری بوده است) .

* * *

آن بزرگوار احترام خاصی به امام خمینی رضی‌اللّه‌عنه داشتند و نقل شده که یکبار که در جماران به محضر امام می‌رسند ، امام با لباس کامل به استقبال ایشان می‌آیند ، در آن حال آیت اللّه اراکی خطاب به ایشان می‌فرماید : السلام علیک یابن رسول اللّه و بعد به امام عرض می کند که شما تجدید کننده مذهب هستید و امام هم بسیار از ایشان تکریم کرده و خطاب به ایشان می‌فرمایند که شما بقیۀالسلف ما هستید . (یعنی باقی مانده و یادگار علماء بزرگ سابق هستید) .

* * *

کافی بود که در محضر مبارک ایشان نامی از مولی الکونین حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه‌السلام برده شود ، در این صورت بلافاصله اشک از چشمان ایشان سرازیر می گردید و سخت متأثر می گردیدند .

* * *

سخنان بزرگان درباره مقام و شخصیت آیت اللّه العظمی اراکی علیه‌السلام :

امام خمینی : اگر ایشان در صحنه کربلا حاضر بودند عده شهدای کربلا به 73 نفر

می‌رسید .

آیت اللّه محمد تقی خوانساری : اگر کوهی از طلا و کوهی از خاکستر برده باشد ، در نظر او یکسان است . تمام حواس او متوجه مطالعه ، درس و بحث است .

آقا سید احمد خوانساری : او گنجینه علم آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری است .

آیت اللّه العظمی گلپایگانی : من خدا را شکر می‌کنم که زنده ماندم و شاهد تجلیل از ایشان هستم همیشه تأسف می‌خوردم که چرا از این عالم بزرگوار تقدیر لازم به عمل نمی‌آید .

حاج شیخ مرتضی حائری : هر آنچه نزد پدرم(حاج شیخ عبدالکریم) بوده است . پیش ایشان یافت می‌شود .

یکی از شاگردان آیت اللّه اراکی نقل می‌کردند که ایشان تواضع و فروتنی زیادی نسبت به اساتید داشت . خیلی قدر شناس بودند . مدتها در مدرسه فیضیه شبها اقامه جماعت می‌کردند ما خیلی از اوقات شرکت می‌کردیم . من نوعا می‌دیدم بعد از مدرسه فیضیه نزدک ایوان آئینه بالا ، سر قبری می‌فتند و فاتحه می‌خواندند . یکبار از ایشان پرسیدم آیا صاحب این قبر از خویشاوندان شماست؟ فرمود : نه . گفتم چرا برای او فاتحه می‌خوانید؟

فرمود : ایشان برای من داستانی از منقبت علی علیه‌السلام تعریف کردند و بر من حق پیدا کرده‌اند[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

استاد ابوالحسن شعرانی

خاطره‌ای از مرحوم شعرانی از زبان یکی از شاگردانش (آیت اللّه حسن زاده آملی) :

مرحوم استاد شعرانی ، خیلی در تعلیم و تربیت ، فعال بود . فراموش نمی‌کنم که درس ایشان ، تقریبا هیچ تعطیلی نداشت . در طول سال فقط دور رورز ، درس تعطیل بود . یک روز عاشورا و دیگر روز شهادت رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام مجتبی علیه‌السلام .

یادم نمی‌رود که یک روز تهران ، برف سنگین آمده بود . روز تعطیل رسمی هم بود . خواستم به درس بروم ، برایم تردید حاصل شد ، اما رفتم . وقتی به منزل ایشان رسیدم ، مقداری مکث کردم ، بالاخره در زدم . در را به روی ما گشودند وارد شدم . عذرخواهی کردم که با این برف ، نباید مصدّع بشوم .

ایشان فرمودند : شما روزهای پیش که از مدرسه مروی تا اینجا می‌آمدید ، این گداهای گذر بودند . امروز چطور؟ گفتم : بودند ، آنها در چنین روزهای سرد ، بازارشان گرم است!

فرمودند : آنها کارشان را تعطیل نکردند ، ما چرا تعطیل کنیم؟!

آیت اللّه سید نورالدین اراکی

آیت اللّه اراکی در مورد مرحوم سید نورالدین اراکی می‌فرماید : من به چشم خودم دیدم که در دهه عاشورا در مجلس روضه خوانی که در منزل خودش از اول طلوع آفتاب شروع می‌شد و تا ظهر ادامه داشت و منبریها پی در پی می‌آمدند و مردم زیادی از غریبه و آشنا از اهل اراک و جاهای دیگر جمع می‌شدند ، ایشان از اول چندین دستمال جلو خودش می‌گذاشت و تمام دستمالها را از گریه خیس می‌کرده از اول روضه گریه می‌کرد تا آخر ، من نمی‌دانم چه گریه‌ای بود که تمامی نداشت! روز عاشورا که می‌شد معرکه بود ، بکّاء (بسیار گریه کننده) بود به تمام معنا![1]

---

(1) سیمای فرزانگان .

مرحوم حاج میرزا محسن قاضی طباطبایی

در زمان حاج میرزا محسن قاضی ، ناصرالدین شاه چند صباحی استانداری آذربایجان را به یکی از اشخاص نالایق محول کرد . روزی یک قضیه حقوقی پیش آمده بود که

می‌بایست استاندار ، بعد از رسیدگی کامل و خاتمه دادن به موضوع نتیجه را به اطلاع مرحوم قاضی برساند ولی از آن جا که استاندار ، مردی سهل انگار در امور مملکتی ضعیف بود ، قضیه مدتها همچنان بدون نتیجه ، مسکوت مانده بود . مرحوم قاضی به این مرد نامه‌ای نوشتند و نتیجه بررسی را درخواست نمودند . استاندار در جوابش نوشت . هنوز مسئله پایان نیافته و فعلا تحت بررسی است و در آخر نامه نوشتند که : «این قافله تا به حشر لنگ است» .

مرحوم قاضی که از بی‌کفایتی دستگاه حکومتی دلتنگ گشته بود ، تصمیم گرفت بی لیاقتی وی را به تهران و دربار ناصرالدین شاه برساند . در این فکر به سر می‌برد که اتفاقا روزی در مجلسی که اعضای آن همه از رجال مملکتی و علماء بودند و استاندار هم حضور داشت ، قاضی فرصت را غنیمت شمرد و به استاندار گفت : جواب نامه ات را که به یک مصرع شعر ختم شد دریافت کردم . اما بهتر بود . مصر اولش را می‌نگاشتید و به یک مصرع قناعت نمی‌کردید! سروده شاعر به این ترتیب است :

تا رشته به دست این ملنگ است این قافله تا به حشر لنگ است

مرحوم قاضی در هنگام قرائت بیت به استاندار اشاره کرد . حضار را خنده

شدیدی دست داد و اشخاص دانا و نکته سنج منظور و مراد را دریافتند . گزارش این مجلس به دربار رسید . شاه اظهار داشت : قاضی با این کنایه خود خواسته بی‌عرضگی

استاندار را به ما بفهماند ، بعد از مدتی استاندار را عزل کرد و دیگری را به جای وی گذاشتند[1] .

* * *

(1) دیدار با ابرار .

آیت اللّه سید محمود طالقانی

آیت اللّه‌طالقانی در آخرین نماز جمعه که در بهشت زهرا برگزار شد ، هنگام افتتاح غسالخانه جدید این مرکز ، به غسال این غسالخانه گفته بود : من اولین کسی هستم که در این مرکز باید مرا بشوئی پس در شستن من دقت کن و مرا خوب بشوی[1] .

* * *

یکی از هم سلولهای مرحوم طالقانی گفت : شبی در زندان در حالی که از هر سلول ناله‌ای استغاثه‌آمیز بگوش می‌رسید یکی آه می کشید و دیگری از درد شکنجه به خود می‌پیچید و خدا را به یاری می‌طلبید و شخص دیگری در آتش تب می‌سوخت و در هذیان ، عزیزانش را بنام می‌خواند ، صدای ملکوتی قرآن از مرحوم طالقانی بگوش می‌رسید که می‌فرمود :

والنازعات غرقا(قسم به فرشتگان که جان کفار را به سختی بگیرند) والناشطات نشطا(قسم به فرشتگانی که جان اهل ایمان را با راحتی بگیرند) ناگاه دژخیمان زندان وارد شدند و

مرحوم طالقانی را بردند و بعد از مدتی در حالی که تن شریفش در زیر تازیانه آنان سیاه شده بود او را برگرداندند . اما باز صدای قرآنش بگوش رسید : والسابحات سبحا(قسم به فرشتگانی که با کمال سرعت فرمان خدا را انجام

---

(1) حوزه 16 .

می‌دهند) فالسابقات سبقا(قسم به فرشتگانی که در نظم عالم از همه پیش جسته و قسم به مؤمنانی که در جهاد با کفار به امر خدا از هم سبقت می گیرند) باز صدای زندانیان شنیده شد که آمدند و مرحوم طالقانی را بردند و او را شکنجه کردند و برگرداندند . مجددا صدای قرآن او بلند شد و با اینکه همه سلولهایش از او خواهش کردند که از ادامه قرائت قرآن چشم بپوشند ، زیرا زندانبانان اهل ترحم نبودند ولی مرحوم طالقانی در جواب گفت : امشب دلم گرفته و هوای تلاوت قرآن را کرده است و شکنجه آنان تأثیری در من ندارد آنگاه خواند فالمدبرات امرأ (قسم به فرشتگان تدبیر کننده عالم خلقت) باز در سلول باز شد و پیکر او را کشانکشان به شکنجه گاه بردند . هنگامی که او را آوردند دیگر وقت خروس خوان صبح بود و از جای تازیانه‌ها خون می‌چکید[1] .

روزی مرحوم طالقانی در خیابانهای تهران می‌رفتند که پاسبانی جلو ایشان را گرفت و از ایشان مجوز لباس روحانیت را خواست . مرحوم طالقانی گفتند ندارم . پاسبان از جیبش یک قیچی درآورد و خواست لباس مرحوم طالقانی را ببرد! آیت اللّه‌طالقانی چنان

کشیده‌ای به صورتش زد که افتاد . پاسبان سوتش را در آورد و پلیس‌ها را خبر کرد . آنها آمدند و آیت اللّه را به زندان بردند[2] .

---

(1) دیدار با ابرار 57 .

(2) با قرآن بیشتر آشنا شویم .

میرزا جواد تهرانی

یکی از شاگردان ایشان می گوید :

در رابطه با تأثیر عجیب کلام پر معنویت آن بزرگوار ، جریانی را به خاطر دارم : روزی آقای طاهائی رحمهٔ اللّه علیه به منزل ما آمدند و گفتند : دیروز خدمت آقا ، شاهد ماجرای عجیبی بودم! دو نفر برای طرح شکایتی نزد ایشان آمده بودند آنکه شاکی بود . وقتی می‌خواست مسئله خود را عنوان کند آقا فرمود اجازه بدهید من چند کلمه‌ای صحبت کنم . بعد شما بفرمائید و خود اینگونه آغاز فرمودند :

بسم اللّه الرحمن الرحیم .

و لا تستوی الحسنه و لا السیئه ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوهٔ کانه ولی حمیم : بدی و نیکی مساوی نیستند ، بدی را به نیکی دفع کن پس در این هنگام آنکه دشمن توست دوست صمیمی تو خواهد شد .

تا این آیت به وسیله ایشان خوانده و ترجمه شد ، یکدفعه اشک از دیدگان آن دو نفر فرو ریخت؛ برخاستند و یکدیگر را در آغوش کشیده و گفتند ما دیگر با هم دشمن نیستیم ، دوست و برادریم و شکایتی نداریم و رفتند[1] .

* * *

روزی ایشان از منزل بیرون آمده بودند و از حاشیه خیابان در حال گذر بودند که

---

(1) خاطراتی از آئینه اخلاق .

ناگهان دوچرخه سواری با شدّت به ایشان برخورد می‌کرد به نحوی که عبا و عمامه و عصا و نعلین ایشان هر کدام به طرفی پرت شد ، و اعضا و جوارح زخمی گردید ، پس از لحظه‌ای که ایشان از جایش بلند شد قبل از اینکه به سوی عبا و عمامه و عصا بروند به سراغ دوچرخه سوار رفتند و در حالی که خودشان بیشتر آسیب دیده بودند با این حال او را از زمین بلند کردند و گرد و غبار را از صورتش پاک نمودند و پشت سرهم تکرار می‌کردند که : پسرجان! حالت چطور است؟ آیا جایی از بدنت درد می‌کند؟ آیا صدمه یا آسیب دیدی؟ و از این قبیل حرفها و تمام هم و غمشان این بود که ببیند او طوری نشده و در صورتی که شاید او هم مقصر هم بود ، ولی خودشان و درد اعضا و جوارحشان را فراموش کردند؛

دوچرخه سوار با تعجب و شگفتی با خود می‌گفت : این آقای مهربان و دلسوز کیست؟ من به ایشان زدم ولی در عین حال ایشان معذرخواهی می‌کند . سپس با خجالت و شرمندگی عذرخواهی کردند و سوار دوچرخه شدند و رفتند[1] .

سبزی فروش محلّه می‌گفت : یک روز جناب میرزا جواد تشریف آوردند و مقداری سبزی خریداری نمودند . پس از نیم ساعت دیدم ایشان سبزی به دست به طرف مغازه‌ام می‌آید ، خیلی ناراحت شدم زیرا با خود فکر کردم که شاید سبزی‌ها خراب بوده و آقا پس آوردند ، خیلی خجالت کشیدم و در فکر بودم که چه بگویم . در همین خیالات بودم که دیدم ایشان با آن قد خمیده و چهره ملکوتی وارد مغازه شدند و فرمودند این سبزی را از کجا برداشتی و به من دادی؟ عرض کردم : چطور مگه؟ فرمودند : وقتی سبزی‌ها را بردم منزل دیدم یک مورچه در میان سبزی‌ها است و احتمال دادم که لانه مورچه باید در درون مغازه شما باشد و من او را آواره کرده‌ام حالا خودم او را آورده‌ام تا از جایی که برداشته‌ای بگذارم تا به سوی لانه‌اش

---

(1) خاطراتی از آئینه اخلاق .

حرکت نماید[1] .

یک نفر از گروهک منافقین به ایشان تلفن می‌زند و تهدید می‌کند! آقا در جوابش می‌گویند : پسرجان اگر قصد داری مرا بکشی من رأس یک ربع به هفت از منزل خارج می‌شوم و مسیر بنده از کوچه مستشار است به سوی مسجد ملاحیدر ، که ساعت 7 صبح

آنجا باشم ، اگر می‌خواهی کاری بکنی این موقع بهتر است! چون کوچه خلوت است و رفت و آمد کمتر است . زهی سعادت است برای این جانب ، زیرا من عمر خودم را کرده‌ام و بهتر است از این چیست که به لقاء خدا نائل شوم ، فردا بیا و قصد خود را انجام بده و می‌فرمود : فردا من رفتم ولی او بدقولی کرد و نیامد![2]

مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی در مشهد زندگی می کرد و واقعا موءدب بود . ایشان با فلسفه مخالف بود، به همین جهت عده ای از دانشجویان دانشگاه تهران به مشهد رفتند تا ایشان را اذیت کنند . آنها سوءال می کردند و ایشان با آرامش جواب می دادند . هر چه خواستند ایشان را هیجانی کنند، هیجان پیدا نمی کرد، وقتی که خواستند بروند، ایشان پا شدند، کفشهای آنها را جفت کردند و فرمودند: شما برای سوءال کردن آمده بودید و فرشته بال خود را زیر پای متعلم پهن می کند، به همین جهت من کفشهای شما را جفت می کنم .

آنها با شکست برگشتند و می گفتند: ما را عوض کرد و علاج نمود . ما رفتیم او را بکوبیم، او ما را کوبید .

---

(1) خاطراتی از آئینه اخلاق .

(2) خاطراتی از آئینه اخلاق .

شیخ فضل اللّه با اشاره میرزای شیرازی و برای هدایت و پیشوایی جامعه ایران در سال 1303 ق . روانه تهران شود . شیخ فضل اللّه پس از مهاجرت به تهران ، به اقامه جماعت و تالیف و تدریس علوم اسلامی و حوزوی پرداخت . مهارت او در فقه و اصول و سایر علوم اسلامی و شناختنش از مسائل روز جامعه موجب شد تا خیلی زود مورد استقبال و توجه طلاب و روحانیان قرار گیرد . مجلس درس شیخ در تهران دارای اعتبار و اهمتی فوق العاده بود و بسیاری از روحانیان به شرکت در درس او مباهات داشتند و مجتهدان بسیاری در حوزه درس او حاضر و اغلب علمای تهران از افادات علمی او بهره می‌بردند .

از چنین حوزه تعلیم و تدریسی شخصیتهای بزرگواری برخاسته اند ، از آن جمله اند : حاج شیخ عبدالکریم حائری موسس حوزه علمیه قم ، حاج آقا حسین قمی ، آقا سید محمود مرعشی (پدر آیه اللّه العظمی سید شهاب الدین مرعشی رحمه‌الله) ، سید اسماعیل مرعشی ، ملا علی مدرس ، میرزا ابوالقاسم قمی ، شیخ حسن تهرانی ، علامه محمد قزوینی و . . .

شهادت

قبل از اینکه ریسمان دار را به گردن وی بیندازند یکی از مشروطه خواهان برای او پیغام آورد که شما مشروطه را امضا کنید و خود را از کشتن رها سازید! شیخ فضل اللّه گفت :

من دیشب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله را در خواب دیدم و به من فرمود که فردا شب مهمان من هستی و من چنین امضایی نخواهم کرد . و بعد از چند لحظه طناب دار را به گردن او انداختند و چهار پایه را از زیر پای وی عقب راندند و طناب را بالا کشیدند .

پس از شهادت

پس از اعدام ، جسد شیخ شهید را به حیاط شهربانی منتقل کردند و در وسط حیاط بر روی یک نیمکت قرار دادند . مشروطه طلبان و دیگر افرادی که نسبت به دین کینه و عداوت داشتند به جسد نیز حمله کردند . نیروهای مسلح با قنداق تفنگ ، دیگران با لگد و . . . به طوری که خونابه از جسد سرازیر شد . ابتدا از تحویل جسد به خانواده شیخ جلوگیری کردند و بعد از مدتی جسد را تحویل خانواده وی دادند . آنان نیز جسد را در خانه مخفی کرده ، پس از حدود هیجده ماه آن را به قم بردند و در یکی از اتاقهای صحن مطهر حرم حضرت معصومه علیهاالسلام به خاک سپردند .

اعدام شیخ شهید نقاب از چهره مدعیان دروغین آزادی و عدالت برداشت و مردم فهمیدند که مشروطیت سرابی بیش نبوده است . کم کم روحانیان دیگر نیز از مجلس و دولت کنار گذاشته شدند و زمینه جدایی دین از سیاست فراهم شد . آیات عظام نایینی ، آخوند خراسانی ، طباطبایی ، بهبهانی و طباطبایی یزدی همگی از شهادت شیخ فضل اللّه متاثر شدند و دریافتند که واقعیتهای تلخی در پشت ظواهر فریبنده پنهان بوده است . اما دیگر دیر شده بود .

حضرت امام خمینی رحمه‌الله با تایید نظر شیخ شهید در مورد مشروطه مشروعه و تجلیل از تلاش او در راه تصویب قانون اساسی موافق با قوانین اسلامی انحراف نهضت مشروطیت از مسیر صحیح و اعدام شیخ شهید را کار بیگانگان و عمال

داخلی آنها می‌دانست که به موجب ترس از قدرت اسلام و روحانیان به این کار دست زدند . او در این مورد فرمود :

«لکن راجع به همین مشروطه و این که مرحوم شیخ فضل اللّه ـ رحمه اللّه ـ ایستاد که مشروطه باید مشروعه باشد ، باید قوانین موافق اسلام باشد ، در همان وقت که ایشان این امر را فرمود و متمم قانون اساسی هم از کوشش ایشان بود ، مخالفین ، خارجیها که یک همچو قدرتی را در روحانیت می‌دیدند ، کاری کردند در ایران که شیخ فضل اللّه مجاهد مجتهد دارای مقامات عالیه را ، یک دادگاه درست کردند و یک نفر منحرف روحانی نما او را محاکمه کرد و در میدان توپخانه شیخ فضل اللّه را در حضور جمعیت به دار کشیدند .

جلسه محاکمه شیخ فضل اللّه نوری

رئیس دادگاه : با قرائت ورقه‌ای که صورت اتهامات شیخ فضل اللّه نوری فرزند ملاعباس کجوری در آن ذکر شده ، دادگاه را شروع می‌کنیم . وقتی مرحوم مظفرالدین شاه و بعد از او همین محمدعلی میرزای مخلوع استدعای ملت را قبول کردند و قانون و عهدنامه اساسی را امضاء کردند و جنابعالی هم با چند نفر از معروفین علماءدر استحکام این اساس

دخالت داشته و اکثر اوقات خودت در مجلس حاضر بودی ، مواد قانون اساسی نوشته و تصحیح شد . چه شد که ناگهان شق عصای امت کردی! القای خلاف میان مردم نموده عَلَم مخالفت بلند کردی؟ جمعی از اشرار را به دور خودت جمع نمودی ماده اصلی مفسده عظیم را و علت اولی خونریزی پنجاه هزار نفوس ایرانی بی گناه را مطرح کردی؟ اگر مشروطیت حلال و واجب بود ، چرا با آن شدت مخالفت نمودی؟ چرا بعد از اینکه مخالفت کردی مکرر بتو نصایح کردند ، یک شب بنده خودم هم بودم درخانه آقا میرزا سید

محمد طباطبایی ، آقا سید عبداللّه بهبهانی هم بود بیست و پنج نفر از معتبرترین وکلا هم حاضر بودند ، قسم غلیظ شدید به کلام اللّه مجید یاد کردی که همیشه موافقت با مشروطیت بنمایی!

شیخ فضل اللّه نوری در پاسخ : پس بقیه حرفهایی را هم که زده‌ام بیان کنید .

ابراهیم زنجانی رئیس دادگاه : مجددا پس از چند روز قسم را شکستی ، ندای فساد دردادی و چادر مخالفت زدی ، باز مجددا جماعتی رفتند و آمدند . گفتی مخالفت من در سر همان ماده یک قانون اساسی است . بعد از آن به حضرت عبدالعظیم رفتی ، در آنجا کتبا و لفظا چه اتهامها که به وکلا نزدی و چه فسادها که به پا نکردی؟ و جنابعالی حضرت شیخ فضل اللّه! متهم هستید که اولاً اغتشاش راه انداخته‌اید ، ثانیا به امر شما چند هزار را به قتل رسانده‌اند ، ثانیا با مشروطه‌ای که آقایان علماء خواستار آن بودند مخالفت کردید . و

به این دلایل در پیشگاه عدالت ، محکوم به مجازات و فنا هستید . قبل از اجرای مجازات اعدام ، اگر دفاعی از خودتان دارید انجام بدهید!

شیخ فضل اللّه نوری : بسم اللّه الرحمن الرحیم . بفرمائید ببینم با محمدعلی میرزا چه کردید؟

رئیس دادگاه : این به شما مربوط نیست .

شیخ فضل اللّه : محمد علی میرزاشاه بود و رأس استبداد در ظاهر هم که مشروطه مخالف استبداد است! چطور است که به او امان دادید تا از ایران خارج شود و تمام قتل و غارتهای او را بی‌ملاحظه ندید ، گرفتید! مقرری هم که تعیین کرده‌اید تا سالیانه صدها هزار تومان برای او بفرستید . آیا این همان حرفی نیست که ما از اول می‌زدیم . مشروطه‌ای که در سفارت انگلستان بعمل بیاید ، عاقبتی جز این دارد؟!

رئیس دادگاه : فرصت کم است از خودتان دفاع کنید! شیخ فضل اللّه : و اما با عین الدوله چه کردید؟ به خاطر معاونت در کشتار و ظلم بی‌حد به مردم! شما که می‌دانید چه کسی باعث شد مردم ایران در گوشه و کنار ، دختران خود را بفروشند .

رئیس دادگاه : وصیت خود را بگوئید به شما هم مربوط نیست که ما با دیگران چه کرده‌ایم .

شیخ فضل اللّه : بهتر است به عین الدوله یک پست وزارت بدهید . از امثال او خوب بر می‌آید امابا لیاخوف (افسر روسی که مجلس را به توپ بست) چه کردید؟ دیگر مجلس را که من به توپ نبستم . مردم تهران را که من نکشتم . با او چه کردید . شنیده‌ام که او هم به حضور سپهدار و سردار اسعد رسیده و شمشیر خود را باز کرده و زمین انداخته و سردار اسعد مجددا شمشیر را به کمر او بسته! این را چه می گویید؟!

رئیس دادگاه : او به وظیفه سربازی خود عمل کرده!

شیخ فضل اللّه : پس تنها به وظیفه اسلامی عمل کردن جرم است! غرض من این است که بگویم مشروطه‌ای که با پناه بردن به اجنبی پیش برود ، پیروزیش را هم مستبدین جشن می گیرند . اگر شما مرا خواهان استبداد می‌دانید که می‌دانم نمی‌دانید و در دلتان به این امر موافقند ، چرا با من لااقل همان رفتار را نمی کنید که با محمدعلی میرزا و عین الدوله ولیاخوف کردید؟! اما می‌دانید که از من خواسته شده بود که به سفارت روسیه و عثمانی پناه ببرم و جانم در امان باشد و باز هم می‌دانید که من نپذیرفتم . خودتان هم گفتید که من از اول با مشروطه همراه بودم ، اما بعد جدا شدم و دلیل جدا شدنم را هم می‌دانید . امام باقر علیه‌السلام هم در ابتدا با بنی عباس و علیه بنی امیه بود . اما وقتی انحراف آنها را دید . از آنها جدا شدو آخر سر هم بدست بنی عباس کشته شد!

رئیس دادگاه : خودت را با امام مقایسه می کنی؟

شیخ فضل اللّه : نه خیر! شما را با بنی عباس مقایسه می کنم!

رئیس دادگاه : دیگر بس است ، او را به میدان توپخانه ببرید ، وصیتی نداری؟

شیخ فضل اللّه : من نماز ظهرم را خوانده‌ام ولی نماز عصرم مانده است!

رئیس دادگاه : این مردم کارهای مهمتر از نماز تو دارند ، بیهوده نباید آنها را معطل گذاشت .

بدینسان شیخ فضل اللّه نوری را بدون اینکه اجازه خواندن نماز عصر را به او بدهند ، عازم قتلگاه می‌کنند . او را می‌برند تا جانش را بگیرند ، جانی که خود از قبل آماده کرده بود تا فدای اسلام کند و می‌دانست که چنین روزی فرا می‌رسد .

چوبه داررا به شیخ نشان می‌دهند و او را بدان سو راهنمایی می‌کنند . شیخ تا پای چوبه دار می‌رود یک مرتبه عقب برگشته و خدمتکار خود را صدا می‌زند . نادعلی!نادعلی! نادعلی جمعیت را عقب زده و خود را به شیخ رسانده و می‌گوید : بله آقا! شیخ دست در جیب بغلش برده و کیسه‌ای را که مُهر و دوات خود را در آن می‌نهاد درآورد و جلوی نادعلی انداخت و از وی خواست مُهر را در جلوی چشمش خورد ونابود کند تا پس از او بدینوسیله علیه مشروطیت سندسازی نکنند . شیخ پس از اطمینان از خورد شدن مُهر به طرف چوبه دار رفت و به پای چوبه دار رسید . زیر بغل او را گرفتند و او روی چهارپایه قرار گرفت . رو به مردم کرد و گفت : خدایا تو خودت شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم . . . خدایا! تو خودت شاهد باش که من برای این مردم به قرآن تو قسم یاد کردم گفتند قوطی سیگارش بود . . . خدایا تو خود شاهد باش که در این دم آخر باز هم به این مردم می‌گویم که مؤسسین این اساس ، لامذهبین هستند که مردم را فریب دادند . . . این اساس مخالف اسلام است . محاکمه من و شما مردم بماند پیش

پیغمبر محمد بن عبداللّه .

پس از آنکه صحبتهایش تمام شد عمامه‌اش را از سربرداشت و تکان تکان داد و گفت : از سر من این عمامه را برداشتند ، از سر همه برخواهند داشت! طناب دار را به گردن او می‌اندازند! کسی جلو می‌رود و می گوید : شما این مشروطه را امضاء کنید و خود را از کشتن رها سازید .

شیخ جواب می‌دهد من دیشب رسول خدا را در خواب دیدم فرمود فردا شب مهمان منی .

و من چنین امضایی نخواهم کرد .ای مردم شما مثل اهل کوفه بودید! شیخ شهادتین را گفت و پس از آن طناب دار را به به گردنش انداخته واورا بالا کشیدند حضار هورا کشیدند و دست زدند و شادی کردند![1]

روز قبل از دستگیری شیخ فضل اللّه نوری ، سعدالدوله به منزل او آمد . عده‌ای از اطرافیان شیخ حضور داشتند . سعدالدوله نزد شیخ نشست و آهسته با ایشان گفتگو کرد . پس از چند لحظه فضل اللّه خطاب به حاضران فرمودند : آقای سعدالدوله می گویند که دستهای مشخصی در کار است که مرا دستگیر کرده و به دار آویزند و ایشان مصلحت می‌داند که من هم به یکی از دو سفارت روسیه یا انگلستان پناهنده شوم . بعد با تبسم فرمودند : من از کشته شدن خود بی‌اطلاع نیستم و به هیچ کس غیر از خداوند پناهنده نمی‌شوم! سعدالدوله خطاب به شمس العلماء گفتند : حفظ جان آقا بر تمام افراد علاقه‌مند به ایشان واجب است و من چون می‌دانستم که آقا به این سفارتخانه‌ها پناهنده نمی‌شوند با یک سفارت بی‌طرف

یعنی سفارت هلند تماس گرفتم و گفتگو کرده‌ام تا در صورتی که آقا اجازه فرمایند ، پرچم سفارت هلند را روی بام خانه نصب کنیم تا ایشان در امان باشند . شیخ با

---

(1) یاد ایام .

تبسمی استهزاء گونه فرمودند آقای سعدالدوله پرچم ما را باید روی سفارت بیگانه نصب کنند! چطور ممکن است صاحب شریعت به من که از مبلغین احکام آن هستم اجازه فرماید ، پناهنده به خارج از شریعت شوم! مگر قرآن نخوانده‌اید که می‌فرماید :

« وَلَنْ یَجْعَلَ اللّه لِلْکافِرینَ عَلَی الْمُوءْمِنینَ سَبیلاً »[1] من راضی هستم که صد مرتبه بمیرم و زنده بشوم و مسلمین و ایرانیان مرا مثله کنند و بسوزانند ولی پناهنده به اجنبی نشوم و بر خلاف شرع اسلام عملی انجام ندهم[2] .

---

(1) نساء : 141 .

(2) دیدار با ابرار .

از حجۀ الاسلام سید حسن مؤمن زاده نقل شده که گفت : من در مشهد مدرسه ملی داشتم . در دوران تحصیلات ابتدائی ، مرحوم کافی از شاگردان مدرسه من بود . وقتی که زنگ تفریح زده می‌شد ، او همراه بچه‌ها سراغ بازی نمی‌رفت و می‌آمد ، دو ریال به من می‌داد و می‌گفت : برایم روضه امام حسین علیه‌السلام بخوان . من روضه می‌خواندم و مرحوم کافی زار زار گریه می‌کرد[1] .

پانزده سال بیشتر نداشت که شبهای جمعه در صحن مطهر حضرت رضا علیه‌السلام برای صدها نفر مردم زائر و غیره دعای کمیل می‌خواند[2] .

* * *

مرحوم کافی پس از فراگرفتن معالم دین از نجف به ایران بازگشت و تهران را پایگاه مبارزات خود قرار داد و در مقابل طاغوت زمان ، مشغول افشاگری شد که منجر به زندان قزل قلعه گشت . سپس با بقیه همرزمان خود و بعد از شکنجه فراوان آزاد گشت[3] .

از جمله فعالیتهای فرهنگی ودینی مرحوم کافی :

1 ـ تشویق جوانان به رفتن به مسجد جمکران و توسعه مسجد جمکران

---

(1) شهدای روحانیت در یکصد سال اخیر .

(2) شهدای روحانیت در یکصد سال اخیر .

(3) شهدای روحانیت در یکصد سال اخیر .

2 ـ ساختن هفتاد و دو مهدیه در سراسر کشور 3 ـ تعمیر و ساختن تعداد زیادی از مساجد و حسینیه‌ها 4 ـ بستن یازده باب دکان عرق فروشی و تبدیل آن به کتابفروشی 5 ـ توبه دادن 350 زن بدکار و شوهردادن آنها 6 ـ بستن هفت سینما و تبدیل آنها به مسجد 7 ـ اداره کردن پنج هزار فقیر در تهران و . .[1] .

(1) شهدای روحانیت در یکصد سال اخیر .

حاج آقا نورالله اصفهانی

نقل شده است که ظل السلطان حاکم اصفهان در صدد برآمد تا بین حاج آقا نورالله را با برادرش مرحوم حاج آقا محمدتقی اصفهانی معروف به آقا نجفی به هم بزند . در ملاقاتی که حاج آقا نورالله با ظل السلطان داشت ، حاکم اصفهان شروع به تعریف و تمجید از او می‌کند و به وی می‌گوید تو از برادرت بهتری و صلاحیت و موقعیت تو برای ریاست از او بیشتر است! چرا همیشه باید پشت سر او بوده و او را بر خود مقدم کنی؟! بیا جلو بایست و همه امکانات و قدرت روحانی وی را صاحب شو و من نیز تو را یاری می‌دهم! در تمام مدتی که ظل السلطان این صحبتها را می‌کرد ، حاج آقا نورالله به زمین نگاه می‌کرد و چیزی نمی‌گفت! طوری که ظل السلطان خوشحال شد و خیال کرد که نفس شیطانی ریاست مداری بر حاج آقا نورالله غلبه کرده است . در این لحظه آقا نجفی وارد مجلس

شد و بعد از اندکی نشستن ، موقعی که عازم رفتن بود . حاج آقا نورالله جلو دیده ، کفش‌های او را به نشانه احترام و ادب جلوی پای او جفت نمود . و بااین عمل متواضعانه جواب ظل السلطان را داد[1] .

ایشان در سال 1324 ق . به همراه علماء اصفهان اطلاعیه‌ای انقلابی منتشر کردند که بی‌تردید باید در شمار اسناد افتخار مسلمانان جای گیرد . روحانیان برجسته شهر در این اطلاعیه پیمان بستند که :

---

(1) نور علم دوره سوم .

---

1 . در نوشتن اسناد و احکام تنها از کاغذ ایرانی بهره گیرند .

2 . بر مردگانی که کفن غیرداخلی بر آنها پوشانده شده ، نماز نگزارند .

3 . خود و پیروانشان از پارچه‌های ایرانی استفاده کنند و متخلفان از این اصل را احترام نکنند .

4 . در میهمانیهای اسراف کاران شرکت نجویند ، خود نیز در میهمانیهایشان از اسراف بپرهیزند و به یک نوع غذا بسنده کنند .

5 . معتادان به مواد مخدر را خوار شمارند ، آنها را احترام نکنند و به خانه هایشان نروند .

در 1341 هنگامی که حاج آقا نورالله رهسپار خراسان بود در تهران رضاخان را به حضور پذیرفت و با گوشزد کردن کردار ناپسند ماءموران حکومت به او وی را عصبانی ساخت . این دیدار سبب شد تا رضاخان ، فقیه پاکدل اصفهان را آخوند خطرناک بخواند و اندیشه نابودی آن بزرگ مرد را در سر بپروراند .

البته نقشه ترور حاج آقا نورالله ، که از سوی سردار سپه به اجرا در آمده بود ، ناکام ماند و شیر بیشه سپاهان برای ادامه خدمات خویش همچنان فرصت یافت

آقانورالله در زمان رضاخان برای مقابله با شاه قلدر برنامه مهاجرت علماء به قم را در اعترض به کارهای خلاف رضاخان طراحی نمود . مهاجرت رهبران مذهبی به قم آغاز شد . رضاخان نگران از اعتراض روحانیان گفت : مدرس کم بود حالا آخوندها هم علیه من به قم لشکر کشی کرده اند! با این لشکر چه کنم ! یکی از درباریان پاسخ داد : قربان ، شما که این همه سران عشایر و خانها را نابود کرده اید ، این یک آخوند که چیزی نیست . رضاخان گفت : قضیه کوچک نیست ، آن اصفهانی آدم خطرناکی است .

مهاجران معترض خواسته‌های خویش را که چیزی جر کاهش قدرت رضاخان و

نظارت فزون تر مجتهدان بر قوای سه گانه نبود . با سردمداران تهران در میان نهادند . بیان روشن اهداف پناهندگان به قم در کنار نامه‌های حمایت و تأیید مراجع نجف رقم معترضان را فزونی بخشید و بازار را به اعتصاب کشاند .

رضاخان در بند تدبیر فقیه هوشمند اصفهان گرفتار آمده بود . دیگر نه وقت گذرانی و نه پیشگیری از مهاجرت بیشتر روحانیان ، هیچ یک سودمند نمی‌نمود . بنابراین اندیشه واپسین راه نجات در ذهنش شکل گرفت . عامل اجرای نقضه پلید دربار جنایتکاری پلید بود که لباس پزشک ویژه بر تن داشت . درباریان با بهره گیری از فرصت مناسبی که سرماخوردگی و خستگی حاج آقا نورالله پدید آورده بود به بالینش شتافتند . پزشک ویژه که به چیزی جز تزریق نهایی نمی‌اندیشید از بررسی نبض و حرارت بدن سرور مجتهدان ایران ، بیماری‌اش را مالاریا و چاره کار را تزریق «کنین » خواند دانشور بیدار سپاهان که از دلسوزی دشمنان اندیشناک شده بود ، پزشک را از تزریق باز داشت ولی ماءمور کهنه کار بی‌توجه به ناخشنودی بیمار سمی کشنده بر پیکر نحیفش تزریق کرد .

پس از خروج فرستادگان دربار ، دردی جانکاه عارف وارسته اصفهان را در بر گرفت و سرانجام در بامداد اول رجب 1346 ه . ق به زندگی خاکی‌اش پایان داد[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

محقق عبدالعالی کرکی

درباره شیخ کرکی نقل شده که روزی در دربار شاه طهماسب بود که سفیر روم نیز حضور داشت . سفیر وقتی فهمید که شیخ کرکی در مجلس حضور دارد و او را شناخت ، به شیخ

گفت طبق حروف ابجد ، ماده تاریخ مذهب شما (سال 906) کلمه مذهب ناحق است که ابتدا سلطنت صفویه می‌باشد! به شیخ فورا الهام شد که در جواب بگوید ما قومی از عرب هستیم (زیرا شیخ کرکی اهل حبل عامل لبنان بوده است) و زبان ما هم غیر عجمی است لذا وقتی کلمه مذهب را به ضمیر (نا) اضافه می کنیم می‌شود (مذهبنا حق)! با این جواب سفیر روم دچار بهت و حیرت گردید[1] .

شیخ علی بن عبد العالی کرکی ، معروف به محقق کرکی یا محقق ثانی . از فقهاء جبل عامل است و از اکابر فقهاء شیعه است . در شام و عراق تحصیلات خود را تکمیل کرده و سپس به ایران (در زمان شاه تهماسب اول) آمده و منصب شیخ الاسلامی برای اولین بار در ایران به او تفویض شد . منصب شیخ الاسلامی بعد از محقق کرکی به شاگردش شیخ علی منشار ، پدر زن شیخ بهائی رسید ، و بعد از او این منصب به شیخ بهائی واگذار شد .
فرمانی که شاه تهماسب به نام او نوشته و به او اختیارات تام داده و در حقیقت او را صاحب اختیار واقعی و خود را نماینده او دانسته است معروف است . کتاب معروف او که در فقه زیاد نام برده می‌شود «جامع

---

(1) فوائد رضویه .

المقاصد» است که شرح «قواعد» علامه حلی است . او علاوه بر این ، «مختصر النافع» محقق و «شرایع» محقق و چند کتاب دیگر از علامه و چند کتاب از شهید اول را حاشیه زده و یا شرح کرده است .

آمدن محقق ثانی به ایران و تشکیل حوزه در قزوین و سپس در اصفحان و پرورش شاگردانی مبرز در فقه سبب شد که برای اولین بار پس از دوره صدوقین ، ایران مرکز فقه شیعه بشود . محقق کرکی میان سالهای 937 و 941 در گذشته است . محققن کرکی شاگرد علی بن هلال جزایری و او شاگرد ابن فهد حلی بوده است . ابن فهد حلی شاگرد شاگردان شهید اول از قبیل فاضل مقداد بوده . علیهذا او به دو واسطه شاگرد شهید اول است . پسر محقق کرکی به نام شیخ عبد العالی بن علی بن عبد العالی نیز از فقهاء شیعه است ، «ارشاد» علامه و «الفیه» شهید را شرح کرده است .

حرکت بسوی ایران

محقق کرکی در نجف اشرف بر کرسی تدریس نشسته بود که پیکی از دربار ایران و شاه اسماعیل صفوی رسید و او را برای تلاش و کار به دربار ایران دعوت کرد . او دید از این فرصت می‌تواند برای سرفراز گردانیدن شیعیان و رساندن فرهنگ ناب تشیع به جامعه استفاده کند . این تصمیم بسیار مهم و حساس می‌توانست مسیر زندگی او و شیعیان را عوض کند . به همین دلیل آن را پذیرفته ، در سال 916 ق . در جنگ هرات به شاه اسماعیل صفوی پیوست . در این حال او در حدود 50 بهار از عمر خود را گذرانده و پای به عرصه مبارزه و تلاش ، آن هم در محیط بسیار حساس دربار صفوی گذاشته بود . تاثیر او و دیگر عالمان شیعه در هدف بخشی به سلسله صفوی بود که تفکر آنان را تصحیح می‌کرد . گویند شاه تهماسب به محقق می‌گفت :

«شما به حکومت و تدبیر امور مملکت سزاوارتر از من می‌باشید . زیرا شما نایب امام زمان ـ سلام اللّه علیه ـ هستید و من یکی از حُکّام شما هستم و به امر و نهی شما عمل می کنم .

در واقع وجود کسانی چون شیخ لطف اللّه میسی ، شیخ علی منشار (پدر زن شیخ بهایی) شیخ عبدالصمد (پدر شیخ بهایی) ، سید ماجد بحرانی ، شیخ حر عاملی و شیخ بهایی در طول دوره صفویه تا اندازه‌ای توانست جلو انحرافات بیش از حد آنان را بگیرد و تشیع را مذهب رسمی کشور گرداند و مردم و صاحبان حکومت عالمان الهی را محترم بشمارند . البته ریشه خانوادگی صفویان نیز در این طرز تفکر سهیم بود و نباید آن را از نظر دور داشت .

یکی از بخشهای حساس زندگی محقق کرکی انتخاب او به عنوان شیخ الاسلام رسمی کشور ایران و دادن اختیارات به اوست که وظیفه وی را بیش از پیش سنگین کرد و از طرفی این فرمان نشانگر عظمت او در میان شاهان صفوی به مثابه یک رهبر شیعی است . ما به لحاظ اهمیت این رویداد بخشی از متن فرمان شاه تهماسب را در اینجا آوریم :

فرمان مبارک شاهی جاری شد که :

بلند گردانیدن پرچم شریعت نبوی را از بنیادهای کامکاری می‌دانیم و زنده کردن مراسم دین سید پیامبران و روش امامان علیهم‌السلام را از جمله مقدمات ظهور امام زمان می‌شماریم . و بدون تردید سرچشمه و راه تحقق یافتن این مقصود جز پیروی و اطاعت عالمان دین نیست و بخصوص در این زمان با وجود عالی مقامی که به آستان ائمه هدی پا نهاده ، ختم مجتهدین ، وارث علوم سید پیامبران و نگهبان آیین امیرالمومنین ، قبله تقوا

پیشگان با اخلاص و پیشوای دانشمندان ، مقتدای مردم ، نایب امام زمان ـ سلام اللّه علیه ـ علی بن عبدالعالی . مقرر فرمودیم که سادات و

اشراف ایران ، وزرا و سایر ارکان دولت ، ایشان را مقتدا و پیشوای خود دانسته ، در تمام امور اطاعت و فرمانبرداری به تقدیم رسانند . و نیز هر کس از دست اندرکاران امور شرعیه و از لشکریان حکومت را عزل کند ، برکنار خواهد بود و هر که را مسوول کند ، مسوول خواهد بود و مورد تایید است .

مقرر شده آنچه از مستمری سالهای قبل از محل ضرب سکه باقی مانده بدون درنگ به ایشان برسانند و سکه مدینه المومنین «حله » را نزد نمایندگان ایشان ببرند و بدون نظر ایشان از ضرب سکه خودداری نمایند و از مخالفت با این دستورات بپرهیزند .

محقق در ایران با حمایت صفویان تلاش زیادی کرد و براستی از مروجان آیین توحید و تشیع بود . در آن روزگاری که ایران اوضاع نابسامانی داشت کسانی چون محقق ثانی بودند که مردانه در میدان به تلاش می‌پرداختند . عمق فاجعه و نابسامانی در امور مذهبی را باید در گفته‌های یکی از نویسندگان جستجو کرد که آورده است :

«در آن اوان مردم از مسائل مذهب حق جعفری و قوانین آن اطلاعی نداشتند و شیعیان از دستورات دینی خود بی‌خبر بودند . زیرا از کتب فقه امامیه چیزی در دست نبود و فقط جلد اول «قواعد علامه حلی » بود که از روی آن تعلیم و تعلم مسائل دینی صورت می گرفت

در این زمان بود که او قلم به دست گرفت و بر غنای حوزه ها و اندیشه‌های علوم دینی افزود و در ترویج دانش آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله کوشش کرد . شرح قواعد و رسائل و کتابهای زیادی که در زمینه‌های اخلاقی ، عبادی و اقتصادی و اجتماعی نگاشته در پی انجام این مهم صورت گرفته است .

درباره اقدامات اجتماعی و مذهبی محقق کرکی جای سخن بسیار است و

ستایشی در خور از این فرزانه خطه جبل را می‌طلبد و براستی باید به این سرول مکتب تشیع آفرین گفت و از او و اندیشه‌اش به نیکی یاد کرد . در آن زمان «اشهد ان علیا ولی اللّه و حی علی خیر العمل » که از آمدن سلطان طغرل بیک سلجوق در سال 450 تا این تاریخ (906 ق .)چهارصد و پنجاه و شش سال بود که برطرف شده بود ، در سایه اقتدار صفویان و درایت محقق به اذان ضمیمه شد و بر ماذنه ها گفته شد .

یکی دیگر از اقدامات محقق را حسن بیک روملو چنین آورده است : محقق در جلوگیری از فحشا و منکرات و ریشه کن کردن اعمال نامشروع و رواج دادن واجبات الهی و دقت در وقت اقامه نماز جمعه و جماعت و بیان احکام نماز و روزه و دلجویی از علماءو دانشمندان و رواج دادن «اذان » در شهرهای ایران و همچنین قلع و قمع مفسدین و ستمگران کوششهای فراوان و نظارت شدیدی را به عمل آورد .

از آنجا که سخن در عرصه تلاش محقق ثانی به درازا می‌کشد از سر اختصار به مواردی اشاره می‌کنیم . از نظرگاه تاثیر صفویه در ایران باید گفت به واقع اگر درایت و توانمندی

محقق نبود صفویه موفق به انجام آن همه کارهای ارزشمند نمی‌شد و این پیروزی را باید به حساب سعی توانفرسای عالمان دینی گذاشت .

محدث جزایری می‌نویسد :

من بعضی از فرمانها و دستورهایی را که محقق ثانی به حکام و زمامداران نواحی کشور نوشته ، دیده‌ام ؛ همه در بردارنده قوانین عدالت پیشه و چگونگی برخورد مسئولین با مردم و راجع به اخذ مالیات و مقدار آن است و در آنها دستور داده شده در هر شهر و دهی باید پیشنمازی تعیین شود تا با مردم نماز گزارد و احکام دینی و مراسم اسلامی را به آنها بیاموزد .

درباره تلاش این مصلح بزرگ در احسن التواریخ آمده است :

بعد از خواجه نصیرالدین طوسی هیچ کس مانند محقق ثانی در راه اعتلای مذهب شیعه و مرام ائمه طاهرین علیهم‌السلام سعی و کوشش به عمل نیاورده است .

تلاش محقق به اینها نیز پایان نمی‌یابد بلکه او اهتمام فراوانی در شکوفایی حوزه های علمیه داشت . او هر ساله از شاه تهماسب هفتاد هزار دینار شرعی می‌گرفت تا به مصرف تحصیل دانشجویان علوم اسلامی برساند و از این راه مبانی اعتقادی تشیع را استحکام بخشد .

ولایت فقیه

. . . باید در دل بذر حکومت مستضعفین را کاشت و برای عملی شدن آن گام برداشت . ما بر این عقیده ایم که فقیه جامع الشرایط باید بپا خیزد و به عنوان حاکم جامعه اسلامی مقتدر و استوار رهبری را به دست گیرد و اسلام را به عنوان یک اندیشه مهم سیاسی و اجتماعی مطرح کند و آن را بسان نظام کاملی برای اداره جوامع بشری عرضه کند . اختیارات حکومتی رسول اللّه را امامان معصوم یکی پس از دیگری دارا هستند و فقیه جامع الشرایط نایب امام معصوم است و تمامی اختیارات حکومتی او را داراست .

این سخنان ، اندیشه‌های فقیه سترگ ، محقق کرکی بود . او این اندیشه بلند را در رساله نماز جمعه چنین بیان می کند :

فقها و دانشمندان امامیه اتفاق کرده‌اند که فقیه عادل امین که جامع شرایط فتوی باشد ـ فقیهی که از او به مجتهد در احکام شرعی تعبیر می‌شود ، نایب امامان شیعه است ـ در حال غیبت در تمام آنچه که یک امام در راستای حکومت می‌تواند انجام دهد و البته عده‌ای از اصحاب کشتن و جاری کردن حد را استثنا کرده اند .

این شخصیت تاثیر گذاروصیت کرده بود :

همه نمازها و روزه هایم را قضا کنید و به نیابت از من حج خانه خدا بجا آورید .

شهادت

سال 940 ق . فرا رسید و محقق باز به نجف اشرف بازگشته بود . در این دوران او سِنی نزدیک به 75 سال داشت . کار و تلاش او را فرتوت و شکسته کرده و برف سفید پیری بر رخسارش نشسته بود . تلاش ارزشمند و قابل ستایش او موجب کینه توزیهای فراوانی نسبت به او گردیده بود و این حقد و حسدها هنوز ادامه داشت و هر لحظه جان پیر شیعی حوزه نجف را تهدید می‌کرد . تا اینکه عاقبت در 18 ماه ذیحجه سال 940 همزمان با عید غدیر خبری در نجف پیچید . . . ! آن خبر این بود که :

محقق کرکی ، شیخ الاسلام ، به وسیله زهر عده‌ای از متعصبان اهل سنت مسموم شده و شربت شهادت نوشیده است . آری ! نام وی در ردیف شهدای فضیلت ثبت گردید . پیکر آن عالم الهی را در جوار مرقد امیرالمومنین علیه‌السلام به خاک سپردند و دفتر زندگی‌اش بسته شد ولی نامش ، یادش و میراث ماندگارش تا ابد زنده است . ماده تاریخ فوتش (سال 940) «مقتدای شیعه » را رقم زد[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

مرحوم شیخ الهی قمشه‌ای

مرحوم الهی قمشه‌ای بدون مناسبت و بی‌مقدمه ، گاهی به مشهد مقدس و یا قم ، برای زیارت تشریف می‌برد ، زمستان یا تابستان فرقی نداشت ، یک وقتی از ایشان درباره این سفرهای بی‌وقت سئوال شد فرمود من گاهی خواب می‌بینم ، حرم حضرت رضا«ع» و یا

حرم حضرت معصومه(علیها السلام) هستم و این رانشانه دعوت به زیارت می‌دانم ، از این روی ، بر خود لازم می‌دانم که آن را اجابت کنم![1]

---

(1) حوزه شماره 16 .

میرزا صادق تبریزی

هنگام تبعید میرزا صادق مجتهد تبریزی از کردستان به قم ، آقا نماز نخوانده بود . هر چه ازمأمورین خواهش می کند تا توقف کوتاهی بکنند تا ایشان نماز بخواند ، آنها امتناع ورزیده و توقف نمی‌کند! طولی نمی‌کشد که ماشین پنجر می‌شود و می‌ایستد یکی از مأمورین رو به آقا کرده و می گوید :

حالا هر قدر دلت می‌خواهد نماز بخوان[1] .

---

(1) نور علم سوره شماره پنجم .

حاج آقا شیخ محمد تقی نجفی معروف به آقا نجفی

در ارتباط با تحریم تنکابو و مخالفت علماء با امتیاز تنباکو ، حاج آقا محمدتقی نجفی نیز در اصفهان به طور گسترده مردم را به مخالفت با این امتیاز ، بر می‌انگیخت . ظل السلطان حاکم اصفهان ضمن پیامی تهدیدآمیز به آقا نجفی گفت : اگر دست از مخالفت برندارید به شاه بابایم می‌نویسم که اجازه دهد تو را از شهر اخراج کنم! فقیه روشن رأی حوزه اصفهان که از هیچ چیز جز خداوند نمی‌هراسید ، برای آنکه فرزند ناصرالدین شاه را تحقیر کند ، حقیقت تلخ دست نشاندگی شاه را به رخش کشیده و پاسخ داد : من هم به امپراطوری روسیه می‌نویسم ، پدرت را از ایران بیرون کند![1]

---

(1) دیدار با ابرار 64 .

سید محمد رضا شُبّر

در ایام حکومت عثمانیها بر بغداد مدتی خشکسالی شد . به پیشنهاد (سعید پاشا) حاکم بغداد ، مردم سه روز روزه گرفتند و سپس برای نماز طلب باران از شهر بیرون رفتند و به تضرع و دعا پرداختند ولی خبری از باران نشد! سید محمدرضا شبّر که از ناکامی کاخ نشینان بغداد آگاهی یافت به مردم فرمود که به امید ریزش باران رحمت الهی با دلی پیراسته از تباهیها سه روز ، روزه گرفته ، برای نماز طلب باران آماده شوند . مردم کاظمیه بدستور سید ، سه روز در برابر گرسنگی و تشنگی شکیبایی ورزیده سپس به همراه سید محمدرضا با پای برهنه و دلی شکسته ، شهر را ترک کرده و به سوی مسجد براثا رفتند در

آن وادی مقدس ، مردم به پیشوائی سید محمدرضا ، نماز باران به جای آوردند . سید پیشاپیش مردم دل به پروردگار سپرده و چشم به آسمان دوخته بود و رحمت خداوند را به یاری می‌طلبید . هنوز لبان عارف کهنسال کاظمیه از دعا فراغت نیافته بود که ابرهای تیره غرش کنان بر بام آسمان فراز آمده ، برق اصابت تیرهای دعا پرهیزکاران حریم پیشوایان پاک امام موسی کاظم علیه‌السلام و به امام جواد علیه‌السلام به هدف اجابت ، در دور دست افق پدیدار گشت و در پی آن قطره‌های درشت باران شروع به آمدن کرد . این حادثه فراموش ناشدنی سبب شد تا مردم پاکدل کاظمین ، سید پارسای خاندان شبّر را با عنوان «صاحب الدعوة المستجابة» به ستایند و بیش از پیش مورد احترام قرار دهند[1] .

---

(1) دیدار با ابرار 7 .

روزی سید محمدرضا شُبّر به فرزندش عبداللّه گفت اگر حتی یک روز در اندوختن دانش یا آموزش آن به دیگران نکوشی ، و عمرت را در راه دیگری صرف کنی ، استفاده از آنچه در اختیارت قرار داده‌ام جایز نیست و راضی نیستم . این گفتار چنان در روان متعبد سید عبداللّه مؤثر افتاد که وقتش را جز در آموختن دانش یا آموزش آن به دیگران نمی‌گذارند .

شدت پای بندی عبداللّه به این عهد چنان بود که اگر روزی و دقت خویش را در غیر دانش می گذارند ، شامگاه غذاخوردن از سفره پدر را حرام می‌شمرد! روزی شاگردان دیدند که سید عبداللّه در حال فروش دوات دان کوچکش می‌باشد . یکی از شاگردان پرسید : با اینکه پدرت امکانات دانش اندوزی بسیار در اختیارت قرار داده است چرا به فروش این وسیله کوچک روی آورده‌ای؟

عبداللّه پاسخ داد : امروز به سبب بیماری نتوانستم درس خوانده و دانش بیاموزم و راهی برای اینکه غذاخوردن در خانه پدرم ، حلال و جای باشد نیافتم![1]

---

(1) دیدار با ابرار 70 .

سید عبداللّه شبّر

روزی استاد پس از زیارت حضرت جواد علیه‌السلام ، اندکی بر مزار شیخ مفید و استاد ارجمند وی شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی درنگ کرد تا روان آن پاکان را با تلاوت آیات الهی شادمان سازد . چون قرائت «فاتحه الکتاب » به پایان رسید یکی از دانشمندان که سید استاد را در این زیارت همراهی می کرد ، گفت : آقا! می خواهم دو مساله بپرسم !

سید فرمود : بپرس !

گفت : نخست درباره زندگی روزانه تان است شما با این برنامه سنگین و فشرده چگونه وضعیت اقتصادی خانواده را سامان می‌دهید؟ و دیگر درباره بسیاری از کتابهایتان ، چگونه است که شما با این فرصت محدود ، کتابهایی چنین ژرف می‌نگارید؟

آفتاب تابناک سپهر یقین سر به زیر افکنده ، مدتی در اندیشه فرو رفت ، سپس پاسخ داد . اما رسیدگی به وضع اقتصادی خانواده ، این به فضل پروردگار بستگی دارد . اوست که همه ما را آفریده ، روزی می‌دهد . و اما سرعت نگارش ، البته آن نیز نه هنر من ، بلکه عنایت حضرت اباعبداللّه الحسین علیه‌السلام است . آن امام راستین در رویا فرمود :

اکتب و صنف فانه لایجف قلمک حتی تموت . (1015)

بنویس و کتاب پدید آور! همانا قلمت تا هنگام مرگ خشک نخواهد شد .

فهرست بیش از هفتاد عنوان آثار دانشمند وارسته خاندان شبر دلیل روشنی بر بهره گیری آن بزرگمرد از امدادهای ویژه پیشوایان معصوم علیه‌السلام به شمار می‌آید ، یاری معنوی آن پاکان زمانی نمایان تر می‌شود که دریابیم پژوهشگر نستوه شیعه در عمر کوتاه خویش)حدود 54 سال (104 جلد کتاب علمی به رشته نگارش کشید . کتابهای گرانقدری که تنها هفتاد جلد آن از حدود 170000 سطر برخوردار است[1] .

---

(1) دیدار با ابرار .

شیخ محمدحسین مطهری (پدر شهید مطهری)

شهید مطهری درباره پدرش عالم ربانی شیخ محمدحسین مطهری ، می‌نویسد : از وقتی که یادم می‌آید حداقل از چهل سال پیش ، می‌دیدم این مرد بزرگ و شریف هیچ وقت نمی‌گذاشت و نمی‌گذارد که وقت خوابش از سه ساعت بیشتر از شب گذشته ، تأخیر بیافتد . شام را سر شب می‌خورد و سه ساعت از شب گذشته می‌خوابد و حداقل دو ساعت به طلوع صبح مانده و در شبهای جمعه از سه ساعت به طلوع صبح بیدار می‌شود . و حداقل قرآنی که تلاوت می‌کند یک جزء است و چه با فراغت و آرامشی نماز شب می‌خواند ، تقریبا صد سال از عمرش می‌گذرد و هیچ وقت من نمی‌بینم که یک خواب ناآرام داشته باشد . همان لذت معنوی است که این چنین نگهش داشته است . یک شب نیست که پدر و مادرش را دعا نکند . یک نامادری داشت که به او خیلی ارادتمند است و می‌گوید که او خیلی به من صحبت کرده است شبی نیست که او را دعا نکند . یک شب نیست که تمام خویشاوندان و ذی حقان ، و بستگان دور و نزدیکش را یاد نکند[1] .

(1) دیدار با ابرار 73 .

صاحب بن عُبّاد

صاحب پس از آنکه بزرگ و بالغ شد ، به خادمی که وظیفه داشت رختخوابش را بگسترد توصیه نمود که هر شب ، زیر بستر او یک دینار و یک درهم بگذارد تا او پس از بیدار شدن صدقه دهد و فراموش نکند! شبی خادم غفلت کرد و صاحب پس از بیدار شدن چیزی ندید تا صدقه دهد . بسیار نگران شد و در عوض دستور داد خادم ، رختخوابش را جمع و به نخستین فقیری که بر می‌خورد ببخشد! خادم در راه به سیدی بینوا و نابینا که زنی دستش را گرفته بود برخورد نموده تصمیم گرفت رختخواب را به او بدهدم . سید نابینا پرسید : چیست؟ خادم گفت : یک بستر و مخده دیبا است سید از این سخن بسیار شگفت بزده شده و از حال رفت! خادم ماجرا را به صاحب خبر داد . صاحب دستور احضار آن سید را داد و از حالش سؤال نمود . سید پاسخ داد ، دخترم را به شخصی تزویج نموده‌ام و مدتی است سعی دارم با تحمل سختی و صرفه جویی ، جهیزیه‌ای برای او تهیه کنم .

دیشب این زن که مادرش می‌باشد اظهار داشت ، برای جهیزیه‌ای برای او تهیه کنم .

دیشب این زن که مادرش می‌باشد اظهار داشت ، برای جهیزیه دخترمان یک بستر و مخدّه نیز لازم است . من گفتم که توان خرید این دو را ندارم و میان ما نزاع در گرفت . امروز که خادم شما ، این بستر و مخدّه را به من بخشید بسیار متاثر شدم و از حال رفتم . صاحب پس از شنیدن سخنان آن سید گفت : بستر و مخدّه دیبا ، چیزهای دیگر هم لازم دارد! لذا دستور داد جهیزیه کامل تهیه و به آن سید دهند! سپس داماد را احضار کرد و هدایایی نیز به وی داد .

* * *

وقتی صاحب در ابتدای جوانی کتابی به نام (الوقف و الابتداء) تالیف کرد ، باعث تعجب و توجه بسیار شد تا آنجا که «ابوبکر بن انباری» از دانشمندان آن دوران که او نیز کتابی به همین نام نوشته بود نامه‌ای به صاحب نگاشته و ضمن اعتراض به او گفته بود : همانا من پس از آنگه هفتاد کتاب مربوط به موضوع را بررسی کردم و به آنها مراجعه نمودم ، توانستم کتاب وقف و ابتداء را بنگارم . حال تو که جوان کم سن و سال هستی چگون به خود اجازه دادی که کتابی به همین نام تالیف کنی؟ صاحب در پاسخ به فرستاده ابوبکر گفت : به استادت بگو من نیز همان هفتاد کتابی را که تو بررسی کردی ملاحظه کردم و جز آنها ، کتاب تو را نیز نگریستم سپس به تالیف کتاب خود پرداختم .

* * *

صاحب بن عباد شخصی را که به تقوی و دیانت او اعتماد کامل داشت به منصب قضاوت در قم برگزید ، پس از آنکه شخص مزبور در قم به قضاوت مشغول گردید و مردم او را در اختلافات خود حکم قرار دادند ، گزارشهایی به صاحب می‌رسید که قاضی در احکام خود در قضاوت ، عدالت را رعایت نمی‌کند . صاحب چون به آن شخص اعتقادی کامل و راسخ داشت به آن گزارشها و سخنان ترتیبی نمی‌داد تا آنکه دو نفر از معتمدان و بزرگان قم که صاحب ، سخن آنان را قبول می‌داشت ، به وی گفتند : در دعوایی که بین فلان و فلان برقرار بود ، قاضی پانصد دینار رشوه گرفته است . صاحب از شنیدن این سخن ناراحت شد و قلم برداشت و نوشت :

بسم اللّه الرحمن الرحیم ایها القاضی بقم! قد عزلناک فقم! یعنی‌ای قاضی قم ما

تو را عزل کردیم ، برخیز و بیا![1]

(1) قصص العلماء .

آیت اللّه سید محمد هادی میلانی

آیت اللّه حاج شیخ مرتضی حائری خاطره‌ای از کرامات آیت اللّه سید محمد هادی میلانی نقل کرده‌اند که :

سالی در ناراحتی بودم و حالم گرفته بود ، شب در حیاط منزل خوابیده بودم در خواب دیدم کسی به من گفت به مشهد برو! خرجت با ما! در عالم خواب معلوم بود که آن شخص امام زمان علیه‌السلام است! تابستان بود به مشهد رفتم دو ماه و نیم در مشهد بودم دراین مدت پولم تمام شد و یک دفعه یک اسکناس در دالان مسجد گوهرشاد پیدا کردم و نزدیک به آمدنم یک ششم از کتاب «وسایل الشیعه» که به خط مولف بود و نفیس و ارزشمند بود به هزار و پانصد تومان به آستان مقدسه فروختم و بلیط قطار تهیه کردم و تصمیم گرفتم سری به سید محمد حسن جزائری که در بیرونی خانه آیت اللّه میلانی بود بزنم . در راه به طور شوخی با خود حدیث نفس کردم که ما فهمیدم خرج با آقا! چطور شد! اینکه من کم پول بشوم و از پول خانم (کتابها مال همسرم بود) به طور قرضی بدارم خرج کنم که طرز خرج دادن نیست؟ وقتی به بیت آیت اللّه میلانی رفتم و سید جزائری را

دیدم ، در وسط حیاط با آیت اللّه میلانی روبه رو و با ایشان مصافحه و خداحافظی کردم . زیرا عجله داشتم که قرض آقای دادگر را بدهم و به ایستگاه قطار بروم . سید جزائری و پسر آیت اللّه میلانی بنام سید محمد علی با من تا ایستگاه آمدند . من خیلی اظهار تشکر کردم و با آنها خداحافظی نموده و به کوپه خودم در قطار رفتم . نزدیک به حرکت قطار آقای سید محمد علی پاکتی

در دست من گذاشت و فرصت تعارف به من نداد و قطار حرکت کرد من پاکت را باز کردم دیدم که چند عدد اسکناس در آن بود و آیت اللّه میلانی نوشته بود که این وجه از طرف من یا مال من نیست که از کمی آن معذرت بخواهم و این سهم مبارک امام زمان (عج) یا از طرف آن بزرگوار است »

و این پول به اندازه مبلغ فروش کتاب بود و 5 قران زیادتر که آن هم کرایه درشکه چی شد .

آیه اللّه میلانی هیجده سال در کربلا اقامت داشت و در این مدت شاگردان فراوانی را تربیت کرده است . بزرگانی چون آیات و حجج اسلام : حاج شیخ حسین وحید خراسانی ، سید ابراهیم علم الهدی سبزواری ، سید عباس صدر ، حاج سید حسین شمس ، حاج شیخ محمد رضا مهدوی دامغانی ، شیخ محمد تقی جعفری ، مهدی نوقانی ، محمود کلباسی ، کاظم مدیر شانه چی ، سید نورالدین میلانی ، سید محمد شیرازی ، شیخ محمد تقی عندلیب سبزواری ، سید محمد باقر حجت طباطبایی ، محمد علی علمی ، سید ابراهیم

مهاجرین طبسی از شاگردان برجسته ایشان هستند که بعضی از اجازه روایتی از ایشان نیز داشته اند .

یکی از شاگردانش که بیشتر با وی معاشر بود می گوید :

آیه اللّه میلانی جامع همه چیز بود ، صفات و ملکات خوبی داشت ، مرد متفکری بود . . . بسیار مودب بود . و دو زانو در مجلس می‌نشست ، هیچ وقت از کسی بدگوئی نمی کرد ، حتی از کسانی که به ایشان کم محبت بودند . عفت زبان داشتند . بسیار محتاط در اعمال و کردار بودند . تداوم عجیبی نسبت به نماز شب داشتند و فرزندانش را نیز به شب زنده داری توصیه می کرد و می‌فرمود : «توفیقات پروردگار در شب زنده داری و نماز شب است» همیشه و در همه جا از اسراف پرهیز می کرد حتی نامه هایی را که دریافت می کرد ، اگر برگه دوم آن سفید بود ، جدا

کرده و در مکاتبات خود از آنها استفاده می‌نمود .

چنان زاهدانه زندگی می کرد که در موقع مرگ جز مقداری کتاب و تعدادی فرش کهنه چیز دیگری نداشت . منزل مسکونی او نیز در توسعه میدان آستانه تخریب شد و هر چه خواستند پولش را بپردازند و یا منزلی برایش تهیه کنند ، نپذیرفت و فرمود : من آخر عمرم است و احتیاجی به منزل احساس نمی کنم . . .

اخلاص و خدابینی یکی دیگر از اوصاف معنوی آیه اللّه میلانی بود و در این خصوص چنان عمل می کرد که گویی خدا را در همه کارهایش را آشکارا مشاهده می کند . هیچ

گاه نمی‌شد که وسوسه و خودنمایی در کارهایش راه یابد با اینکه در عصر خود از مراجع بزرگ و جامع الشرایط تقلید بود ، اما همیشه می‌فرمود : من راضی نیستم که نام مرا ببرید! در یک کلام از ظاهرسازی و شهرت نمایی گریزان بود .

یکی از فرزندان آیت اللّه میلانی از مرحوم آیه اللّه اراکی نقل می کند :

جمعه شبی در حرم مطهر حضرت ثامن الائمه علیه‌السلام بیتوته کرده بودم . بعد از نماز صبح به حضرت التماس کردم که یکی از اولیای خودت را به من معرفی کن !

آمدم منزل و خوابیدم . یکی در خواب به من گفت : پا شو که یکی از اولیاء الهی می آید! بیدار که شدم دیدم خانم سماور را روشن کرده است . گفتم : حالا که زود است و وقت چای نیست ! گفت : در خواب به من گفته شد پاشو سماور را روشن کن که یکی از اولیاءالهی می‌آید! در این حال بود که در زدند وقتی در را گشودم دیدم آیه اللّه میلانی است . . .

دکتر مسیحی پرفسور (برلون) در سال 1282 ق . یکی از جراحان تیم پزشکی آیت اللّه میلانی است و خاطره هایی از آیت اللّه میلانی نقل کرده و سپس آن را عامل مسلمان شدن خود می‌داند .

من پس از عمل جراحی سید ، پیش از آن که ایشان از حالت بیهوشی بیرون بیایند مراقب بودم که وقتی به هوش می‌آید چه می گوید (چرا که این مرحله از نظر پزشکان مرحله

حساسی است ، شاید بیمار بعضی از اسرار زندگیش را هم بگوید) ایشان آرام حرکت کرد و در حالی که در آن لحظه نیز خدا خدا می گفت و با پروردگارش راز و نیاز می کرد .

من تحت تاثیر این صحنه شگفت به حقانیت آیین اسلام پی‌بردم و بدان گرویدم.

جالب اینکه دکتر برلون پس از گرویدن به اسلام وصیت کرده بود ، او را پس از مرگ در شهر مقدس مشهد دفن کنند که اکنون آرامگاه وی در قبرستان خواجه ربیع شهر مقدس مشهد است .

به برکت نفس مسیحایی آیه اللّه میلانی دو نفر دیگر نیز از مسیحیت به آیین اسلام گرویدند . و با پیشنهاد ایشان اسم مرد مسیحی به «علی » و خانمش نیز به «فاطمه » تغییر کرد .

. . . روزی آیت اللّه میلانی هنگامی که نزدشان نام امام خمینی برده شد فرمودند : سلام اللّه علیه . . . پس عده‌ای به آیت اللّه اعتراض کردند . ایشان فرمودند : ساکت باشید فلانی ! اینجا مسئله تقلید در بین نیست که گفته شود فلانی اعلم است یا من ؟ اینجا بحث رهبری است و چنین نیست که هر مجتهدی لیاقت رهبری داشته باشد ، لیاقت رهبری را تنها فقیه سیاستمدارای داراست که عالم به زمان خویش باشد و در راه خدا از ملامت ملامتگران هراس نداشته باشد و اکنون این مشخصات در کسی جز آیت اللّه خمینی نیست . . .

جمعه هفدهم مرداد سال 1354 هجری شمسی این اسوه فضیلت و پاکی چشم از جهان فانی فروبست و به خانه بقاء شتافت و روح بلندش به عالم ملکوت پیوست[1] .

(1) گلشن ابرار .

محمد جواد بلاغی

علامه محمد جواد بلاغی جهت مقابله با هجوم تبلیغات بیگانگان علیه اسلام تنها زبان عربی را کافی ندید و در اندک مدتی به آموختن زبانهای فارسی ـ انگلیسی و عبری پرداخت . در مورد آموختن زبان عبری آورده‌اند که : در آن روزگار ، گروهی یهودی در شهرهای عراق زندگی می کردند که مقداری جنس و پارچه و امثال آن بر دوش داشتند و در کوچه و بازار می گشتند و می‌فروختند . بلاغی از این فرصت استفاده می‌نمود و درباره مفردات و جمله بندی زبان عبری از آنان چیزهایی می‌پرسید! گاهی مجبور می‌شد همه اجناس یک یهودی دوره گرد بخرد تا از او درباره واژه یا ترکیبی سخنی بشنود (زیرا یهودیان درآموزش زبان به دیگران بسیار بخیلند) گاه شیرینی و شکلات می‌خرید تا بچه‌ای یهودی را دیده و با دادن آنها به او چیزی بیاموزد .

درباره زندگی زاهدانه او آمده است که : اتاق کوچکی داشت و در آن جز حصیر و گلیمی که بر آن می‌نشست ، چیز دیگری دیده می‌شد . با اینکه مزاجی ضعیف و بیمار داشت . در زمستان وسایل گرما و در تابستان وسایل خنک کننده نداشت .

از سید جواد بلاغی نقل شده که شبی او مشغول خوردن شام بود که کسی در را زد و متوجه شد که خادم سید بحرالعلوم است . خادم گفت بحرالعلوم بر سر سفره است و دست به غذای خود نمی‌زند تا تو نزد او روی!

سید جواد به منزل بحرالعلوم رفت . وقتی چشم بحرالعلوم به او افتاد فرمود : آیا

از خدا نمی‌ترسی؟ آیا مراقب خداوند نیستی؟ آیا از خدا حیا نمی‌کنی؟ سید جواد گفت : مگر چه اتفاقی افتاده است؟ فرمود مردی از همسایگان توهر شب برای خانواده خود از بقال ، خرمای ارزانی قرض می‌نمود و غذای دیگری نمی‌توانست تهیه کند و هفت روز است که برنج و گندم نچشیده‌اند! او امروز باز رفت که برای شام خرما نسیه بگیرد . بقال به او گفته است که : قرض تو فلان مبلغ شده و او هم خجالت کشیده که از بقال خرما بگیرد و خود و عیالش امشب بدون شام هستند و آنوقت تو خوش می‌گذرانی و می‌خوری و او خانه‌اش به خانه تو متصل است و تو او را می‌شناسی!؟ سید جواد گفت : واللّه از این مسئله خبر نداشتم؟ بحرالعلوم فرمود : اگر مطلع بودی و با این حال شام می‌خوردی ، یهودی و یا کافر بودی : ولی ناراحتی من از تو به خاطر این است که تو چرا از حال برادرانت خبر نداری؟ حال این غذاها را به در خانه او ببر و به او بده و این پولها را هم به نحویکه نفهمد در زیر فرش یا حصیر او بگذار و من شام نمی‌خورم تا تو برگردی و به من بگوئی که آنها شام را خورده و سیر شده‌اند . سید جواد با خادم بحرالعلوم به در خانه همسایه رفت و غذاها را از خانه گرفت و در را زد . وقتی همسایه بیرون آمد . سید جواد به او گفت دوست داشتم امشب با تو شام خورده باشم! همسایه قبول کرد . چون خواستند مشغول

خوردن بشوند همسایه گفت : این غذای تو نیست زیرا این غذا را کسی پخته است که بسیار وارد بوده و عرب نمی‌تواند اینطور درست کند! و تا به من نگویی این غذا از کجا آمده نمی‌خورم! سید جواد اصرار کرد که او بخورد و او نخورد تا اینکه سید جواد ، قضیه را نقل کرد همسایه گفت ، واللّه کسی از همسایه‌ها از حال من خبر ندارد چه برسد به آنهایی که از من دورند و این که سید بحرالعلوم از کجا حال مرا می‌داند عجیب است .

نوشته‌اند چون سید بحرالعلوم اداره حوزه نجف را به عهده گرفت وظایف مهم

حوزه را تقسیم کرد و هر کدام را به دست افراد با کفایتی سپرد . از جمله کارهای تحقیق و تالیف را به سید جواد واگذار نمود تا به پژوهش در علوم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بپردازد . این اندیشمند عالیقدر نیز با توجه به اطلاعات فراوانی که در اخبار و اقوال داشت . تالیفات پرارجی از خود به یادگار گذاشت .

تدریس

فقیه نامی علامه سید جواد عاملی پس از رحلت سید بحرالعلوم و مسافرت علامه کاشف الغطاء به ایران ، بر کرسی تدریس نشست و به موجب تبحر در فقه و اصول و احاطه‌ای که بر اقوال متاخرین و متقدمین داشت شمار زیادی از دانش پژوهان در درس ایشان شرکت می‌نمودند .

عده‌ای از پژوهش یافتگان مکتب علامه عاملی و درس آموزان «مفتاح الکرامه » او به مقامات عالی رسیدند و در دانش و درستکاری سرآمد عصر خویش گشتند . از جمله شاگردان نمونه وی افراد ذیل اند :

1 . شیخ محمد حسن نجفی مولف کتاب جواهر الکلام (متوفی 1266 ق .) : او از عالمان والا مقام و مولفان کم نظیر شیعه است که سی سال از عمر شریفش را صرف گردآوری «جواهر الکلام » این دایره المعارف فقه شیعه نمود .

2 . صدر الدین عاملی : ایشان هنگامی که دوازده ساله بود در درس سید بحرالعلوم و آقا محمد باقر بهبهانی شرکت می‌جست . در آن زمان سید بحرالعلوم مشغول به نظم درآوردن کتاب «الدره النجفیه » بود . او هر چه را که به نظم در می‌آورد به ایشان می‌داد تا اشکالاتش را مرتفع سازد .

3 . شیخ مهدی ملا کتاب : او یکی دیگر از سیراب شدگان مکتب علمی و عملی سید جواد عاملی است که از نظر اخلاقی کم نظیر و در واقع تندیس اخلاق بوده و از

نظر معنوی به مقامات عالی رسیده است

برخورد با بهائیان

«برخی از بهائیان جاسوس استعمار در محله‌ای در بغداد ، مکانی را به نام حظیره برای اجتماع خود بنا نهادند . بلاغی با شنیدن این خبر دیگر آرام نگرفت و استراحت را بر خود

روا نداشت تا با مراجعه به دادگاه و قانون ، آنان را به ترک آن محل واداشت و پس از مدتی آنجا را به مسجدی تبدیل کرد و در آن نماز و شعایر حسینی اقامه می‌شد .

این روحانی آگاه ، مرز و بوم را همواره نگهبان بود و برای بیدار ساختن جامعه دل می‌سوزاند و تمام هستی خود را فدای خدمت به حق و خلق کرد .

وی برای چاپ کتاب «الهدی »)در رسوا سازی خدعه ها و توطئه‌های مبلغان مسیحی (پولی نداشت . بناچار هر چه در خانه داشت به قیمت ارزان فروخت و کتاب را به چاپخانه فرستاد تا خداوند اندک اندک اثاثیه خانه و زندگانی وی را فراهم ساخت[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

حاج آقا بزرگ تهرانی

نقل شده است که مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی بسیار بزرگوار ، سلیم النفسین ، خود نگهدار ، حلیم ، دائم الاشتغال و الکتابه (نویسندگی) بودند به مجرد آنکه از کتابت یا مطالعه دست می کشیدند تا قدری استراحت کنند مشاهده می‌شد آهسته به ذکر مشغول می‌شوند .

* * *

رسم شیخ چنین بود که : میهمان را هر چند از نظر سنی با او اختلاف داشت تا در خانه بدرقه می‌کرد . ایشان هر شب جمعه در منزل روضه داشتند و اطعام می‌کردند و اگر هم روضه خوان تصادفا نمی‌آمد ، خود ایشان از روی کتاب چند جمله روضه می‌خواندند .

وی شب چهارشنبه هر هفته پای پیاده از نجف به مسجد سهله (در ده کیلومتری نجف) می‌رفت و در آنجا به نماز و دعا می‌پرداخت و این کار او تا سن هشتاد سالگی و کهولت همچنان ادامه داشت .

* * *

آقا بزرگ تهرانی برای تالیف الذریعه که بزگترین دایره المعارف کتابشناسی شیعه است به سفرهای طولانی نیز می‌پرداخت . از بیشتر کتابخانه‌های عمومی عراق و

ایران و سوریه و فلسطین و مصر و حجاز و بسیاری از کتابخانه‌های خصوصی در این کشورها دیدن کرد و به بررسی کتب آنها پرداخت! وی در 62 کتابخانه شخصی کاوش کرد و فهرستهای بسیاری از کتابخانه‌های دیگر را نیز مورد مطالعه قرار داد .

آثار قلمی و کتابهای شیخ آقا بزرگ را تا هشتاد جلد می‌توان شمرد . اما در میان آن همه آثار ، دو اثر از همه پر بارتر و جامع ترند :

الذریعه الی تصانیف الشعیه ، در 29 جلد : بیانگر آثار قلمی ، هنری شیعه در طول تاریخ . این دائره المعارف بزرگ ، با 11554 صفحه 55095 کتاب و رساله را شناسایی کرده

است و اگر کتابهایی را هم که در ضمن شناسایی آثار دیگر نام برده شده‌اند بر این رقم بیفزاییم به رقمی در حدود 55500 کتاب خواهیم رسید .

2 . طبقات اعلام الشیعه ، در حدود 20 جلد ، دائرة المعارف بزرگی است که زندگینامه و جایگاه دانشمندان شیعه را در هزار و صد سال گذشته به دست می‌دهد . محقق تهرانی در این اثر پربار و ماندگار زندگانی علمای شیعه را از قرن چهارم تا قرن چهاردهم به رشته تحریر کشیده است .

این دائرة المعارف زندگانی 11300 دانشمند شیعی را به دست می‌دهد . البته با محاسبه جلدهای منتشر نشده از رقم 15000 نیز فراتر خواهد رفت .

از سید محسن امیر عاملی ، نویسنده «اعیان الشیعه » نقل می کنند که گفت :

«برای تهیه اسناد اعیان الشیعه که به شهرها سفر می کردم ، در کربلا به کتابخانه شیخ العراقین وارد شدم و از متصدی آن خواستم که یک هفته کتابخانه را در اختیار من بگذارد . پذیرفت مشروط بر اینکه در این هفته میهمان او باشم . شبی به من اطلاع داد امشب میهمان دیگری هم داریم و آن شیخ آقا بزرگ بود که اسمش را شنیده بودم . هنگامی که او را زیارت کردم و بحثی میان ما در گرفت فهمیدم که او تنها یک فهرست نگار نیست بلکه اطلاعات فقهی و اصولی و فلسفی وسیعی نیز

دارد . از این رو مسرور شدم . ساعت چهار و نیم شب بود که خستگی بر من غالب شد و خوابیدم . از خواب که برخاستم دیدم شیخ آقا بزرگ نخوابیده و همچنان مشغول

یادداشت برداری است . از او پرسیدم نمی‌خوابید؟ فرمود : من هنوز نشاط دارم و نخوابید . ما هفت روز و شب در آنجا بودیم . ایشان استراحت منظمی نداشت و می‌فرمود ما برای استراحت اینجا نیامده ایم و من با وجود اینکه پر کار بودم به ایشان غبطه می‌خوردم .

محقق تهرانی با وجود آن همه کار طاقت فرسا ، هیچ وقت از محراب مسجد و سنگر سجاده غافل نبود . تا زمانی که پا به آستانه هشتاد سالگی نگذاشته بود و خارهای پیری هنوز در کویر کهنسالی پاهای خسته‌اش را به سختی نمی‌آزرد سیر و سلوک هفتگی خود را که سالها بود در چهارشنبه شبها ادامه داشت ترک نگفت . او هر شب چهارشنبه از نجف تا «مسجد سهله » را پیاده می‌پیمود تا در آن مسجد مقدس (واقع در 10 کیلومتری نجف) آینه جان را با گلاب دیدگان صیقل دهد . گذشته از اینکه او با نماز و دعا در مسجد سهله انس و الفتی دیرینه و دل انگیز داشت ، روزی سه بار جماعتی از خداخواهان و دلدادگان را در معراج نماز رهبری می کرد و در آن پروازهای عاشقانه ، پیشنماز پرستوهای عشق و عرفان بود .

دوازدهم اسفند 1348 ش . بود و طرفی دیگر تقویم تاریخ روز جمعه 13 ذیحجه 1398 ق . را نشان می‌داد که ساعت یک بعد از ظهر ، قلب خورشید پژوهش از تپش افتاد .

و چنین بود که دانشوری نستوه از دانشوران بزرگ شیعی ، پس از 96 سال عمر با عزت و برکت که بیشتر آن در کتابخانه ها و با کتاب و قلم گذشت بود ، در نهایت نیز در میان کتابها در کتابخانه عمومی خود به خاک سپرده شد . آن روز غمبار ، در مدارس رسمی نجف هم برای نخستین بار ، به خاطر تکریم مردی از مردان بزرگ

دین و دانش ، تعطیل شد و شاعران و سخنوران در مجالس بسیاری که تا چهلم درگذشت او در شهرهای مختلف عراق و . . . برگزار شد داد سخن دادند .

استاد یوسف اسعد داغر ، دانشمند و محقق مسیحی و مورخ پرکار و صاحب آثار فراوان از جمله «مصادرالدراسه الادبیه » می‌نویسد :

«به خدا سوگند اگر برای شیعه ، در قرن چهاردهم هجری نمی‌بود جز امینی بزرگ و الغدیرش ، و مرحوم سید محسن امین و اعیان الشیعه‌اش ، و علامه کبیر شیخ آقا بزرگ و الذریعه‌اش ، در نظر خردمندان ، همین مردان دین برای خدمت به علم و اجتماع و هدایت افکار کافی بود . .[1] .

(1) گلشن ابرار .

ابراهیم کرباسی

درباره مرحوم حاج ابراهیم کرباسی اصفهانی آمده است که یک سال تا به صبح مشغول عبادت بود تا اینکه شب قدر را درک کند!

یکی از همسایگان ایشان به لهو و لعب اشتغال داشت حاجی کرباسی یکی از افراد را فرستاد که او را نهی از منکر کند . ولی آن شخص در جواب گفت : به جناب حاجی بگو

غل و زنجیر به عورت من بگذارد! جواب او را برای حاجی آوردند آن بزرگوار موقع ظهر بیرون رفت . بعد از نماز موعظه کرد و سپس دعا کرد و گفت : خدایا منکه صفت نجاری بلد نیستم که غل و زنجیر به عورت فلان شخص بگذارم! در این حال بیضه آن شخص ورم کرد و کم کم بزرگ شد و در همان شب به هلاکت رسید[1] .

---

(1) قصص العلماء .

محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر

نقل شده است که یکی از علماء گفت : بنا شده بود مبلغی را بین طلاب تقسیم کنم . حساب کردم و دیدم به هر نفر یک تومان می‌رسد . لذا به هر یک ، یک تومان دادم تا نوبت به صاحب جواهر که از جمله طلاب بود رسید او قبول نکرد و گفت : من امروز بیش از دو ریال احتیاج ندارم و برای روزهای آینده چیزی از حقوق شرعی نمی‌گیرم و از کجا من بعدا زنده باشم و آنرا در مورد خودم مصرف کنم؟ گفتم پس دو ریالش را بردار و بقیه را بده . گفت : من پول خورد ندارم سرانجام پیش یکی از کفشداریهای حرم علی علیه‌السلام رفتیم و یک تومان را خرد کردیم و صاحب جواهر تنها دو ریال را که احتیاج داشت برداشت .

* * *

هنگامیکه سید صدرالدین از علماء اصفهان برای زیارت وارد صحن مطهر علوی می‌شد ، گاه مشاهده می گردید که از یک طرف صاحب جواهر زیربغلش را گرفته و از طرف دیگر شیخ حسن کاشف الغطاء (زیرا سید از ناحیه پا ناراحتی داشت و می‌بایست هنگام راه رفتن زیر بغلش را می گرفتند) در حالیکه آنروز در نجف بلکه در جهان بالاتر از آندو بزرگوار (صاحب جواهر و شیخ حسن کاشف الغطاء) کسی نبود .

* * *

شیخ به قدری در کار خود جدی و مصمم بود که وقتی فرزند رشیدش از دنیا رفت با دلی پرخون و چشمی اشکبار ، بر سر جنازه جگرگوشه‌اش نشست و مشغول نوشتن کتاب شد و بعد از آنکه نماز میت را بر عزیزش خواند و او را راهی گورستان نمود ، و خود به تالیف جواهر الکلام ادامه داد .

* * *

شیخ محمد حسن صاحب کتاب «جواهر الکلام» که شرح شرایع محقق است و می‌توان آن را دائرۀ المعارف فقه شیعه خواند . اکنون هیچ فقیهی خود را از جواهر بی‌نیاز نمی‌داند . این کتاب مکرر چاپ سنگی شده است و اخیرا با چاپ حروفی در قطع وزیری مشغول چاپش هستند و در حدود پنجاه جلد 400 صفحه‌ای یعنی در حدود بیست هزار صفحه خواهد شد . کتاب «جواهر» عظیمترین کتاب فقهی مسلمین است و با توجه به اینکه هر سطر این کتاب مطلب علمی است و مطالعه یک صفحه آن وقت و دقت زیاد می‌خواهد

می‌توان حدس زد که تالیف این کتاب بیست هزار صفحه‌ای چقدر نیرو برده است . سی سال تمام یکسره کار کرد تا چنین اثر عظیمی به وجود آورد . این کتاب مظهر نبوغ و همت و استقامت و عشق و ایمان یک انسان به کار خویشتن است . صاحب «جواهر» شاگرد کاشف الغطاء شاگرد شاگرد او سید جواد صاحب «مفتاح الکرامهٔ» است و خود در نجف حوزه عظیمی داشته و شاگردان زیادی تربیت کرده است . صاحب جواهر عرب است . در زمان خود مرجعیت عامه یافت و در سال 1266 که اوایل جلوس ناصر الدین شاه در ایران بود درگذشت .

او با پشتکار و نبوغی که داشت توانست در 25 سالگی به درجه اجتهاد نایل آمد و نگارش کتاب بی‌همتای «جواهر الکلام » را آغاز کند .

حوزه علمیه نجف به برکت تدریس صاحب جواهر رونق تازه‌ای گرفت . شیخ آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد :

صاحب جواهر این امتیاز را نیز بر دیگر عالمان داشت که عموم شاگردانش از علمای بزرگ و سرشناس بودند و در محضر درس او جمع فراوانی تربیت شده ، در گوشه و کنار جهان پخش گردیدند و بعد از او مقام مرجعیت یافتند و بر کرسی فتوا نشستند که عدد آنان زیاد و شمارش آنان کار مشکلی است .

صاحب جواهر درباره ولایت فقیه می‌نویسد :

اگر ولایت عامه فقیه نباشد ، بسیاری از کارهای مربوط به شیعیان معطل می‌ماند .

ایشان علمایی را که درباره ولایت فقیه تردید دارند بسختی مورد نکوهش قرار داده ، می‌نویسد :

این افراد طعم فقه را نچشیده و از فرمایش ائمه علیه‌السلام چیزی نفهمیده‌اند[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

حسین کاشفی

درباره ملاحسین کاشفی بیهقی سبزواری آمده است که چون خواهر ملاعبدالرحمن جامی را به ازدواج خود درآورد . مردم سبزوار که شیعیان متعصبی بودند به او بدگمان شدند لذا روزی که در مسجد جامع سبزوار بر بالای منبر به موعظه مشغول بود ، پیرمردی از شیعیان سبزوار عصا در دست گرفته و کنار منبر او ایستاد منتظر بود سؤالی از ملاحسین کند تا شیعه و یا سنی بودن او مشخص شود . در این موقع ملاحسین در ادامه سخنرانی خود گفت : جبرئیل دوازده هزار مرتبه بر پیامبر نازل شد! آن پیرمرد وقتی این سخن را شنید فرصت یافته و به ملاحسین گفت : جبرئیل بر امیرمؤمنان علی علیه‌السلام چندبار نازل شد؟ ملاحسین چون می‌دانست مردم سبزوار به او شک دارند . لذا متحیّر ماند که چه جوابی دهد؟ اگر بگوید که اصلا جبرئیل بر علی علیه‌السلام نازل نشد که سبزواریان نسبت سنی

بودن به او خواهند بست و اگر بگوید جبرئیل بر علی علیه‌السلام نازل شده است که به ظاهر دروغ گفته است! ناگهان به ذهنش آمد وگفت : جبرئیل 24 هزار مرتبه بر علی علیه‌السلام نازل شده! پیرمرد سبزواری گفت : آیا بر این حرفت دلیل داری و یا برای خوشامد من این مطلب را می گویی؟ ملاحسین گفت دلیل آنستکه پیامبر فرمود : من شهر علمم و علی دروازه آن است . در این دوازده هزار بار که جبرئیل بر پیامبر نازل شد ، مجبور بود که از دروازده وارد شود و بر علی هم نازل شود و موقع خروج هم مجبور بود از دروازه خارج شود و باز بر علی نازل شود که جمعا 24 هزار مرتبه می‌شود! مردم با این سخن به او گمان خیر بردند[1] .

---

(1) قصص العلماء .

موسوی مشعشعی

درباره سید خلف موسوی مشعشعی حویزی که معاصر شیخ بهائی بوده است آمده است که : با اینکه حاکم حویزه بود ولی در زهد و ریاضت کم نظیر بود و هر چه از املاک و مزارع خود به دست می‌آورد به مصارف خیریه می‌رساند . دفتری داشت که مصارف خود

را در آن رمزی ثبت می‌کرد مثلاً آنچه باید در زکات صرف شود می‌نوشت (ز) و آنچه باید در صدقات مصرف شود می‌نوشت (ق) یعنی قربت و آنچه می‌خواست صرف صله رحم کند می‌نوشت صلی‌الله‌علیه‌وآله و آنچه به شعراء و دوست داران و مخالفین می‌خواست بدهد می‌نوشت (س) یعنی ستر عورت و آبرو و . . . و رغبتی به جمع مال نداشت و می‌فرمود(یا رب لا تجعلنی من الذین یکنزون الذهب و الفضهٔ و لا ینفقونها فی سبیل اللّه) خدایا مرا مصداق این آیه قرار نده که به کسانی که طلا و نقره جمع کرده و از آن انفاق نمی‌کنند وعده عذاب داده‌ای . و در عبادت به او مثل می‌زدند و بیشتر شبهای جمعه ختم قرآن می‌کرد و نوافل از او فوت نشد و کثیرالاصیام (زیاد روزه دار) بود و مستحبی از او فوت نشد . بسیار شجاع بود به طوری که در شجاعت به او مثل می‌زند[1] .

---

(1) فوائد رضویه .

شیخ خضر نجفی

درباره شیخ خضر نجفی نقل شده که صاحب کرامات زیادی بود . از جمله چنانچه نانی را زن حائض پخته بود با این که نمی‌دانست چه کسی آن را پخته ولی وقتی لقمه‌ای از آن در دهان می‌گذاشت می‌فهمید و نمی‌خورد و می‌فرمود : این نان را زن حائض پخته و طبع من آن را قبول نمی‌کند . همچنین نقل شده که یکی از شاگردانش با حال جنابت به درس

آمده بود و اشکالی به استاد وارد نمود! استاد فرمود : با حال جنابت سر درس می‌آیند و سخنان بدون پایه می‌گویند[1] .

---

(1) فوائد رضویه .

ابوالحسن جلوه

نقل شده که سالها پس از دفن حکیم ابوالحسن جلوه وقتی به علت باران ، شکافی در سردابی که او دفن بود پدید آمد و برای اصلاح و درست کردن آنجا ، مقداری از زمین را حفر کردند ، بدن او را یافتند که سالم و تازه بود و بر ناخنهایش اثر حنا مشخص بود . وقتی خبر به مردم و علماء رسید ، دسته دسته می‌آمدند و بدن او را مشاهده می‌کردند[1] .

---

(1) فوائد رضویه .

شیخ ابوطالب لاهیجی

درباره اخلاقیات شیخ ابوطالب لاهیجی یکی از شاگردان او گفته است که در مدت بیست و پنج سال که با ایشان به سر برده‌ام هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد ا زایشان ندیده‌ام و بعد از نیمه شب در هیچ حال چه در حال مرض و چه در حال سلامت او را در بستر نیافته‌ام . بیشتر اوقات گریان بود و اکثر شبها را به عبادت احیاء می‌نمود[1] .

---

(1) فوائد رضویه .

آقا دربندی

درباره آقا دربندی آمده است آنقدر به حضرت سیدالشهداء اخلاص داشت که در هنگام مصیبت و تهذیب و سوگواری آن مظلوم بی‌اختیار می‌شد به طوریکه در بالای منبر از شدّت گریه غش می کرد و بی‌اختیار عمامه به زمین می‌زد و گریبان چاک می کرد و در روز عاشورا لباس خود را درآورده و لُنگ می‌بست و خاک بر سر می‌ریخت و گل به بدن می‌مالید و همین طور به منبری می‌رفت! به کتابهای حدیث و علمی زیاد احترام می گذاشت و به طوری که کتاب تهذیب شیخ طوسی و مانند آن را هر وقت بر می‌داشت مانند قرآن می‌بوسید و بر بالای سر می گذاشت و می گفت کتابهای روایت ، مانند قرآن محترمند[1] .

---

(1) فوائد رضویه : ص 54 .

شیخ طوسی

در مورد شیخ طوسی آمده است که :

روزی در حضور خلیفه عباسی از حضرت شیخ الطائفه سعادت و سخن چینی نمودند و عرضه داشتند : شیخ و پیروانش صحابه را دشنام می‌دهند و لعنتشان می کنند و کتابش مصابح شاهدصدق این دعا است آنجا که می‌نویسد : « اَللّـهُمَّ خُصَّ اَنْتَ اَوَّلَ ظالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنّی، وَابْدَأْ بِهِ اَوَّلاً، ثُمَّ الثّانِیَ وَالثّالِثَ وَالرّابِعَ، اَللّهُمَّ الْعَنْ یَزیدَ خامِساً » خلیفه به مجرد شنیدن این سخن آتش غضب در وجودش برافته شد و جناب شیخ و کتابش را طلبیده و توضیخ خواست! شیخ شیعه با الهام خداوندی در جواب گفت : مراد از این فقرات دعا ، ادعای سخن چینان نمی‌باشد بلکه مراد از اول قابیل و دومی کشنده ناقه صالح و سومی قاتل حضرت یحیی علیه‌السلام و چهارمی عبدالرحمن بن ملجم مرادی قاتل علی بن ابی طالب علیه‌السلام می‌باشد! خلیفه با شنیدن این کلام شاد گردیده و شیخ را تعظیم و تکریم کرد و نمّام و ساعی را ذلیل و خوار نمود[1] .

شیخ ابو جعفر طوسی ، معروف به شیخ الطائفه . از ستارگان بسیار درخشان جهان اسلام است . در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و کلام و رجال تالیفات فراوان دارد . اهل خراسان است . در سال 385 متولد شده و در سال 408 یعنی در 23 سالگی به بغداد که آن وقت مرکز بزرگ علوم و فرهنگ اسلامی بود مهاجرت کرد و

(1) نور علم دوره دوم شماره 10 .

تا پایان عمر در عراق ماند و پس از استادش سید مرتضی ریاست علمی و فتوائی شیعه به او منتقل شد .

مدت پنج‌سال پیش شیخ مفید درس خوانده است . سالیان دراز خدمت شاگرد مبرز شیخ مفید یعنی سید مرتضی بهره‌مند شده است . استادش سید مرتضی در سال 436 در گذشت و او 24 سال دیگر بعد از استادش در قید حیات بود .

دوازده سال بعد از سید در بغداد ماند ولی بعد به علت یک سلسله آشوبها که خانه و کتابخانه‌اش به تاراج رفت به نجف مهاجرت کرد و حوزه علمیه را در آنجا تاسیس کرد و در سال 460 در همانجا در گذشت . قبرش در نجف معروف است .

شیخ طوسی کتابی در فقه دارد به نام «النهایهٔ» که در قدیم الایام کتاب درسی طلاب بوده است . کتاب دیگری دارد به نام «مبسوط» که فقه را وارد مرحله جدیدی کرده است و در عصر خودش مشروحترین کتاب فقهی شیعه بوده است . کتاب دیگری دارد به نام «خلاف» که در آنجا ، هم آراء فقهاء اهل سنت را ذکر کرده و هم رای شیعه را . شیخ طوسی کتابهای دیگر نیز در فقه دارد . قدما تا حدود یک قرن پیش اگر در فقه «شیخ» به طور مطلق می گفتند مقصود شیخ طوسی بود و اگر شیخان می گفتند مقصود شیخ مفید و شیخ طوسی بود .

شیخ طوسی یکی از چند چهره معروفی است که در سراسر فقه نامشان برده می‌شود . خاندان شیخ طوسی تا چند نسل همه از علمای و فقها بوده‌اند . پسرش شیخ ابو علی ملقب به مفید ثانی ، فقیه جلیل القدری است ، و بنا بر نقل مستدرک الوسائل او کتابی دارد به نام «امالی» و کتاب «النهایهٔ» پدرش را نیز شرح کرده است .

مطابق نقل کتاب «لوءلوءالبحرین» دختران شیخ طوسی نیز فقیه و فاضله بوده‌اند .[1] .

---

(1) آشنائی با علوم اسلامی ج3 .

سید علی طباطبائی (صاحب ریاض)

نقل شده است که سید علی طباطبائی در هنگام تألیف کتاب ریاض المسائل ، زمانی که مبحث قبله را می‌نگاشت با مشکل مواجه شد . زیرا علم هیئت را بخوبی نمی‌دانست . از همین رو از یکی از شاگردان خود که در علم هیئت تبحر داشت می‌خواهد تا بخانه او بیاید و بعضی از مباحث هیئت را که با بحث قبله ارتباط دارد به او بیاموزد . آن شخص بدون توجه به رعایت احترام در نظر گرفتن شأن استاد می‌گوید : همانطور که ما کتاب به دست می‌گیریم و خدمت شما می‌رسیم ، شما هم باید کتاب بدست بگیرید و برای یادگرفتن هیئت به منزل من بیائید! استاد می‌گوید از این کار دریغ ندارم ولی وقتی از خانه خارج می‌شوم با ازدحام و مراجعه بیش از حد مردم مواجه می‌شوم! در هر حال سید علی

از این گفتگو بسیار دلگیر می‌شود و شب را تا به صبح در حرم امام حسین علیه‌السلام به عبادت و تضرع می گذراند و از خدا می‌خواهد که به برکت وجود حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مطالب ضروری علم هیئت را بر او افاضه کند و چنین نیز شد و ایشان بدون آنکه علم هیئت را نزد کسی بیاموزد ، مباحث قبله را بدون برخورد با مشکل علمی نوشت[1] .

---

(1) دیدار با ابرار 51 .

ملا محمد کاشانی

یکی از شاگردان او می گوید : مرحوم محمد کاشانی که از اصفهان نزد او منظومه را می‌خواندیم ، بسیار محقق و ملا بود و خوب درس می گفت . با اینکه معروف و مجتهد در معقول و ریاضی بود ، بسیار مقدس و متدین و ریاضت کش بود و همیشه پیش از درس ، به قدر یک ربع ساعت موعظه و نصیحت می‌نمود که خیلی مؤثر واقع می‌شد . به طوری که مصمم می‌شدیم با لکلیه از دنیا و مافیها صرف نظر کرده متوجه آخرت شویم[1] .

---

(1) حوزه 24 .

سید علی اندرزگو

شهید اندرزگو در سیزده سالگی در خیابان فریاد می‌زد . این چه مملکتی است! این چه شاهی است!

در تمام عمر یک روز نمازش قضا نشده از کودکی عشق منبر و روضه خوانی داشت! در شانزده سالگی فعالیتهای سیاسی را شروع کرد و در 20 سالگی عمل ترور منصور نخست وزیر شاه را انجام داد .

همسرش می‌گوید : یکبار نیمه شب دندانم درد گرفت و وقتی شهید اندرزگو متوجه شد ، دست بر دندانم گذاشته و دعائی خواند! درد دندانم برطرف شد . برای تب هفتاد بار حمد می‌خواند و فورا تب پایین می‌آمد[1] .

* * *

یکبار شهید اندرزگو با رفقایش که سه نفر بودند با یک ماشین پیکان در راه سفر به مشهد بودند که هفتاد کیلومتری مشهد بنزین ماشین تمام شده بود . او به یکی از رفقایش می‌گوید ، هیچ ناراحت نباشید ، ماشین بدون بنزین می‌رود! رفقایش قبول نکرده بودند ولی او دعائی خوانده بود و ماشین ، آنان را با همان حال به مشهد رسانده بود[2] .

(1) شهدای روحانیت در یکصد سال اخیر .

(2) شهدای روحانیت در یکصد سال اخیر .

سید محسن حکیم

نقل شده است که وقتی آیت اللّه سید محسن حکیم بر کتاب عروۀ الوثقی مرحوم یزدی شرح و حاشیه‌ای نوشتند ، مردد بودند که اسم کتاب را چه بگذارند؟ از این رو به قرآن مجید تفاق می‌زنند که این آیه می‌آید «و من یسلم وجهه الی اللّه و هو محسن فقد استمسک بالعروۀ الوثقی!» بعد از دیدن این آیه ، ایشان نام کتاب خود را «مستمک» می‌گذارند . چقدر این آیه جالب و عجیب بوده است به طوری که نام مؤلف محسن و نام کتابی که بر آن شرح نوشته عروۀ الوثقی و نام کتاب جدید مستمسک در آن آیه ، یکجا آمده بود[1] .

---

(1) کند و کاوی درباره استخاره و تفأل (ابوالفضل طریقه دار) .

آیت اللّه ستوده

آیت اللّه ستوده روزی در کلاس درس حضور یافت و فرمود : دوستان من! همسر بنده فوت کرده و جنازه‌اش در منزل است! چون شما را منتظر دیدم ، آمدم تا درسم را بگویم ، و بعد به تشیع جنازه همسرم اقدام کنم![1]

---

(1) یاد ایام .

آیت اللّه غروی تبریزی

ایشان پیوسته در عمل به مستحبات شرعی و بزرگداشت شعائر الهی وترک مکروهات تا سر حد امکان التزام کامل را رعایت می‌نمودند . از آن جمله می‌توان به مداومت همیشگی ایشان بر زیارت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام در هر شب جمعه اشاره نمود . همچنین التزام به خواندن هر روزه زیارت عاشورا در حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام که پس از فراغت از امامت نماز صبح و زیارت آقا علی بن ابیطالب علیه‌السلام آن را به انجام می‌رساندند . آقای جوادی اردبیلی که مقیم قم هستند ، می‌گفتند : وقتی در نجف بودیم هر گاه که خدمت شهید غروی می‌رسیدم ایشان را در حال نماز یا دعا یا توسل می‌دیدم . روزی به ایشان عرض کردم که شما چقدر نماز و دعا می‌خوانید ، ایشان فرمود : من به یقین اینطور فهمیدم که کسانی که به مراحلی رسیده‌اند و از نظر علمی به درجات عالیه رسیده‌اند ، اینطور نبوده که فقط با علمشان به کسب مقامات عالیه نائل شده‌اند بلکه همیشه علم آنها توام با عبادت و توسل بوده ، این توسلها و ادعیه چاشنی رسیدن به مقامات عالیه

است آن چیزی هم که موجب شهادت ایشان شد(به دست صدامیان) این بود که حاضر نشد دست از زیارت هفتگی حضرت سیدالشهداء بردارد . ایشان در تمامی وفیات و خصوصا در دهه اول محرم هر سال به سوگ می‌نشست و از خطبا دعوت می کرد تا برای مظلومیت ائمه اطهار علیه‌السلام مرثیه بخوانند[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

شهید دانش

همسر شهید در باره شوهرش می گوید :

«حجت الاسلام دانش در درس فقه و اخلاق امام شرکت می کرد و مبارزه سیاسی خود را از همان زمان آغاز کرد . او ضمن دانش پژوهی ، برای تبلیغ و آگاه کردن مردم از اهداف امام ، به مناطق مختلف از مرز شوروی گرفته تا مرز عراق می‌رفت ، و به هر کجای دیگر ، که امکان مبارزه با رژیم ستمشاهی بود ، می‌شتافت . شهید دانش در پوشش تشکیل کلاسهای قرآن به مبارزه با ظلم و جهل می‌پرداخت ، و از این رو همواره مورد تهدید و آزار و ساواک بود و بارها تبعید و ممنوع المنبر گردید .

پیشینه مبارزه شهید از دهه چهل ، آغاز و تا پیروزی انقلاب ادامه یافت .

حجت الاسلام و المسلمین سید محمد کاظم دانش ، بیانیه‌های انقلابی و نوارهای سخنرانی امام خمینی قدس‌سره را به مناطق مختلف می‌برد و در اختیار مردم می گذاشت .

وی جزو مؤسسان گروه نیمه نظامی «منصورون» بود و منزل خود را در اختیار آنان می گذاشت . همسر شهید دانش ، رابط وی با مبارزان بود و پیامهای مجاهدان انقلاب را منتقل می کرد . از شمار اعضای این گروه ، برادران : سید احمد و سید علی آوایی و سردار شهید «محمد جهان آرا» است . سردار غلامعلی رشید یکی از

فرماندهان سپاه نیز از اعضای این گروه بود . یکی دیگر از مبارزان منصورون ، شهید «عزیز صفری» است .

وی موفق شد رئیس ساواک یزد را در بیمارستان به هلاکت برسناند؛ او با رشادت تمام و به رغم جراحات زیادی که در اثر شکنجه در بدن داشت ، هیچ کدام از انقلابیون را لو نداد و خود در سال 1356 در ساواک به شهادت رسید .

شهید دانش با تهیه دستگاه تکثیر ، اعلامیه‌های انقلابی را منتشر می کرد . او این دستگاه را مخفیانه در زیر زمین مدرسه آیت اللّه معزی دزفول قرار داده بود . شهید سبحانی یکی از مبارزان دوران انقلاب با وی همکاری می کرد . وقتی ساواک پی به این کار برد و شهید سبحانی را دستگیر کرد ، شهید دانش تنها کسی بود که در زندان به ملاقات او می‌رفت و کتابها و بیانه های انقلاب را به صورت مخفیانه در اختیار وی و دیگر مجاهدان قرار می‌داد . او با عوض کردن روی جلد کتابها و استفاده از عنوانهای دیگر ، کتابهای سیاسی و مذهبی

ممنوعه ، مانند «انقلاب تکاملی در اسلام» ، را که گاه سه سال زندانی داشت ، به مبارزان می‌رساند . هنوز در منزل شهید دانش ، رساله عملیه امام خمینی قدس‌سره با جلد رساله عملیه یکی از دیگر از مراجع وجود دارد .

شهید دانش در مبارزه ، پیرو عقاید و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام بود .

ساواک بارها وی را مورد بازخواست قرار داد که چرا وی به صورت غیر مستقیم و در پوشش از شاه به عنوان یزید نام می‌برد و امام خمینی قدس‌سره را همچون امام حسین علیه‌السلام می‌ستاید .

شهید حجۀ الاسلام دانش ، برای آگاهی مردم از ظلم و ستم خاندان پهلوی ، به شیوه‌های مختلف متوسل می‌شد . هنوز برخی از جوانان دزفول ، اولین نمایشنامه مذهبی اجرا شده در مسجد نجفیه را به یاد دارند ، که در آن «سعید بن جبیر» چگونه

به رویارویی با ظالمانی همچون «حجاج» پرداخته ، جان خود را در راه عقیده و جهاد ، نثار دین کرد .

فرزند شهید دانش خاطرات خود را مبارزه پدر چنین بیان می‌کند : پدرم در دوران انقلاب در مسجد جامع شوش مشغول سخنرانی بود . نیروهای امنیتی در بیرون از مسجد مستقر شده بودند . منتظر بودند سخنرانی وی تمام شود و او را هنگام خروج دستگیر کنند . وقتی سخنان شهید به پایان رسید ، همه مردم او را احاطه کردند و عمامه و عبا را از تنش

درآورند و از در پشتی مسجد به صورت ناشناس او را خارج کردند . رئیس ساواک دزفول ، همواره از او به عنوان مبارزی نام می‌بود که پرونده‌اش سیاه است[1] .

این شهید با جزو شهدای 72 تن انقلاب اسلامی ایران است .

---

(1) گلشن ابرار .

آیت اللّه العظمی سید ابوالقاسم خویی

آیت اللّه العظمی خویی با اینکه تنگی نفس داشت و عمرش از نود گذشته بود ، درس و بحث را ترک نکرد . بر دو نفر تکیه می کرد و به محل درس می‌آمد و منبر می‌رفت و درس می گفت ، بدون آنکه خستگی و رنجوری بر او غالب آید حتی بعد از حمله قلبی نیز در مجلس استفتاء حضور می‌یافت و به استفتاءها پاسخ می گفت : آقا سید محمد تقی خویی نقل می کند : یکروز پیش از وفات ، در حالی که از درد قلب ، رنج می‌برد در مجلس استفتاء حاضر شد و فتوی داد .

درباره تلاشهای این مرجع تقلید در دوران تحصیل ، یکی از علماء می گوید که : یکروز پنج شنبه‌ای بود ، عده‌ای از رفقا ، ازجمله : مرحوم علامه طباطبائی ، حاج سید صدرالدین جزایری ، آقاسید علی خلخالی ، آیت اللّه خویی وچند نفر دیگر

بنا گذاشتیم که به شریعه فرات برویم . قرار شد اول آفتاب برویم که با ترن اول حرکت کنیم . مقداری از طلوع آفتاب گذشت ومن نتوانستم بروم . بعد رفتم منزل آیت اللّه خویی ، یک بیرونی کوچک داشتند ، تا من در را باز کردم ایشان از خواب برخاستند . عرض کردم : آقا!این چه وقت خوابیدن است؟یک ربع از آفتاب می‌گذرد . ایشان فرمودند : من یک هفته بود به جهت کثرت درس وبحث ، نتوانسته بودم درس آیت اللّه نائینی را بنویسم . دیدم امشب هم که می‌خواهیم مسجد کوفه بمانیم . به این خاطر دیشب ، از ابتدای شب ، شروع به نوشتن کردم تا اذان

صبح!بعد نماز خواندم ، این بود که بعد از نماز مقداری استراحت کردم[1] .
ایشان در شب قدر ادعیه واذکاری انجان دادند ناگاه پرده‌ها کنار رفت وایشان تمام مراحل زندگی خود را از ولادت تا وفات دیدند وشنیدند که از بلندگوی حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعلام شد که سیدنا الخوئی رحلت نمودند . !

---

(1) حوزه : ش 30 ، ص53 .

قاضی نوراللّه درباره حسد می‌نویسد : این مسئله ثابت شده که هر کس به مرتبه عالی از فضل آراسته گردد به موجب کلام ملک علام که « أم یَحسدونَ الناس علی ما آتاهم اللّه من فضله »یعنی از اهل زمانه که خود ارزنی نمی‌ارزند به او حسد می‌ورزد ـ خصوصا که عداوت دینی علاوه آن باشد و سینه ایشان به ناخن عناد خراشد . . .

به همین علت ، عالمان حسود دربار سلطان اکبر شاه در هندوستان همواره درصدد بودند تا روزی او را از چشم سلطان انداخته ، زمینه بر کناری یا قتل او را فراهم سازند .

قاضی در جای دیگری در خصوص رسم دیرینه علمای اهل سنت در شوراندن حاکمان بر ضد دیگران ـ خصوصا علمای تشیع ـ اشاره می کند و می‌نویسد :

رسم دیرینه برخی از اهل سنت است که چون به مقتضای کلام معجز (فبهت الذی کفر) در اثبات مطالب باطله خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و به مقدمات علمی کار نتوانند ساخت به وسیله شمشیر و قلمتراش با او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را بر او متغیر سازند و اگر بر آن نیز قادر نباشند مرگ او را به دعا آرزو کنند .

حاسدان هر روز در پی فرصتی نشستند تا سخن و حرکتی را از او مشاهده کنند و به سعایت او برخیزد تا اینکه اهل قضاوت و مفتیان شنیدند که روزی قاضی نور اللّه کلمه «علیه الصلاه و السلام » را در حق مولی الموحدین به کار برده است . از این رو

آن را بدعت و مختص به نبی برشمردند و فتوا به حلال بودن خون او دادند در این خصوص حکمی را تهیه و امضا کرده ، نزد اکبر شاه فرستادند .

آنان همه امضا کردند مگر یکی از بزرگان ایشان که مخالفت کرد و بیتی را به این مضمون نوشت و به نزد اکبر شاه فرستاد :

گر لحمک لحمی بحدیث نبوی هی بی صل علی نام علی بی‌ادبی هی

اکبر شاه از کشتن قاضی نورالله صرف نظر کرد و محبت او بیش از پیش در قلب وی افزون شد . اما عاقبت اورا به شهادت رساندند

محدث قمی نحوه شهادت او را چنین می‌آورد :

. . . قاضی نورالله مشغول به قضاوت و همچنین نویسندگی در خفاء بود تا اینکه سلطان اکبر از دنیا رفت و جهانگیر شاه بر تخت نشست .

علمای دربار و مقرب در صدد فتنه و بر انگیختن شاه بر علیه قاضی برآمدند و نزد او به سعایت پرداختند ، که قاضی شیعه است و خود را ملزم به مذاهب امامیه تطبیق می‌کند .

جهانگیر شاه بیان آنان را برای اثبات تشیع قاضی کامل ندانست و گفت : این دلیل کامل نیست چرا که او از اول قضاوت را به شرط اجتهاد خود پذیرفته است .

آنان به حیله دیگری دست زدند شخصی را وا داشتند تا به عنوان شاگرد نزد قاضی رفت و آمد کند و خود را شیعه معرفی کند .

وی پس از رفت و آمد بسیار و جلب اطمینان قاضی ، به نوشته‌های وی از جمله «مجالس المومنین » پی برد و درخواست آن نمود . وی کتاب را از قاضی گرفت و از آن نسخه‌ای برداشت و نزد علمای دربار برد . آنان نیز این کتاب را به عنوان سند تشیع قاضی نوراللّه به جهانگیر شاه عرضه کردند و به سلطان گفتند که او در کتابش چنین و چنان گفته است و استحقاق اجرای حد دارد .

جهانگیر شاه گفت : حدش چیست ؟ آنان گفتند : ضربه زدن با شلاق . . . شاه کار را بر آنان واگذار کرد و آنان بلافاصله حد را اجرا کردند .

قاضی نور اللّه در سال 1019 ه . ق ، در حالی که حدود هفتاد سال عمر داشت . در زیر شلاق به شهادت رسید .

می گویند بر بدن قاضی نوراللّه با چوب خاردار آنچنان زدند که بدنش قطعه قطعه شد .

امروز مزار او در آگره هندوستان زیارتگاه هزاران هزار مسلمان بیدار دل شبه جزیره است[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

شیخ حر عاملی صاحب وسائل الشیعه

شیخ محمد بن حسن حر عاملی در سال 1033 ق . در روستای «مشغره » از توابع جبع لبنان چشم به جهان گشود . صاحب اعیان الشیعه درباره این منطقه می‌نویسد :

«جبع یکی از مراکز مهم عامل است که شخصیتهای ارزنده‌ای همچون شیخ بهایی و شهید ثانی ، تحویل جامعه اسلامی داده است »

دیاری که شیخ حر عاملی در آن چشم به جهان گشود یکی از سرزمینهای تشیع و عالم پرور است که تشیع آن ریشه در تبعید ابوذر دارد .

شیخ حر عاملی در امل الامل در این باره می‌نویسد : هنگامی که در زمان عثمان ابوذر به شام تبعید شد و مدتی در آنجا ماند گروه زیادی در آن سامان شیعه شدند . سپس معاویه او را به روستاها تبعید کرد و او به جبل عامل آمد و از آن روز مردم به تشیع رو آوردند . گذشته از این ، قاضی نورالله شوشتری می‌افزود : . . . هیچ قریه‌ای از آن نیست که جمعی از فقها و فضلای امامیه در آنجا نباشند .

وسائل الشیعه

اما کتابی که شیخ حر را با آن و آن را با شیخ حر می‌شناسیم کتاب گرانسنگ «وسائل الشیعه » است . این اثر یکی از کتابهای مرجع در زمینه احادیث اهل بیت است که از اعتبار و اعتماد خاصی در میان کتابهای حدیثی برخوردار است . در این

کتاب ، نویسنده روش خاص خود را بکار برده و احادیث فقهی که فقها در استنباط احکام شرعی بدان نیازمندند و بر آنها تکیه می‌زنند جمع آوری کرده است و شمار آنان به بیست هزار حدیث می‌رسد که شیخ حر از مصادر و کتب معتبر شیعه چون اصول کافی ، من لایحضره الفقیه ، استبصار ، تهذیب و کتب دیگر که شمار آنها به هفتاد منبع و ماخذ می‌رسد جمع آورده است . شیخ حر کتاب را با احادیثی در مقدمه عبادات افتتاح کرده و سپس بر طبق کتب فقهی آن را از بحث طهارت تا مبحث طهارت تا مبحث بیان دیه ها تقسیم بندی نموده است .

شیخ حر دوسوم این کار بزرگ را در زادگاهش «مشغر» به رشته تحریر در آورد و در سال 1088 در مشهد مقدس آن را به اتمام رساند . این سال برای شیخ سال پرکار و پربرکتی محسوب می‌شد . چرا که در این سال «فهرست وسائل الشیعه » را نیز تدوین نمود . این موضوع که شیخ سه بار این کتاب را از نظر گذرانده و به نگارش در آورده است از نکته هایی است که سزاوار است هر محقق و نویسنده آن را فرا روی خویش قرار دهد . در بیان جایگاه این کتاب همین بس که از روزی که این سرچشمه به نگارش در آمده منبع و ماخذ تمام مجتهدان و کتاب مرجع عالمانی است که آخرین مرحله رسیدن به قله اجتهاد را طی می کنند . شیخ حر عاملی چه در زمان سکونت خود در جبل عامل و چه در ایران چندین مرتبه به زیارت خانه خدا و عتبات عالیات موفق گردید . در سال 1088 که شیخ در مکه مکرمه حضور داشت فاجعه‌ای دردناک به وقوع پیوست که این واقعه در مقدمه امل الامل چنین آمده است :

در سال 1088 به خادمین (خائنین) حرم کعبه خبر دادند که کسانی دیوار کعبه را مطهر را آلوده به نجاست کرده اند . خبر به سرعت در مکه پیچید و گفتگوها شروع شد . عاقبت دشمنی قدیمی اهل تسنن با شیعیان نسبت شد تا این هتگ حرمت را

به شیعیان نسبت دهند . عده‌ای از ترکان و برخی از عربها با هم قرار گذاشتند که هر کجا شیعه‌ای را بیابند به قتل رسانند . چون به حرم رسیدند پنج نفر از شیعیان را که یکی از آنها میرزا سید محمد استر آبادی بود به شهادت رساندند . شیخ حر عاملی که در این ایام در مکه به سر می‌برد از توطئه آگاه شد و به همراهان خود دستور داد که از خانه بیرون نروند و با شنیدن خبر شهادت سید محمد مومن استر آبادی و شیعیان دیگر با همراهان خود به خانه «سید موسی بن سلیمان » که یکی از اشراف مکه بود ، پناه برد . سید موسی به کمک یاران خود مخفیانه شیخ حر عاملی و سایر شیعیان را به سمت یمن روانه ساخت و آنان را از این مهلکه نجات داد[1] .

---

(1) امل الامل .

آیت اللّه ملا علی کنی در قلب همه جای داشت . علاقه و محبت درونی مردم به این پیشوای سترگ در تمام حالات هویدا بود . ساموئل گرین ویلر بنجامین ـ نخستین سفیر آمریکا در ایران ـ در خاطرات خود چنین می‌نویسد :

. . . بزرگترین مجتهدهای حالیه که به منزله رئیس عدالت خانه حالیه ممالک فرنگ است حاجی ملا علی کنی است . حاجی ملا علی شخص مسنی است و ظاهرا مایل به تجمل نیست بلکه میل به سادگی زیاد دارد . اگر چه املاک او زیاد است مع هذا نمی‌خواهد جلال و ظاهرسازی به خرج دهد . وجودی ملکوتی است . اگر یک کلمه بگوید می‌تواند اعلیحضرت را از سلطنت خلع کند . سربازهایی که در سفارت ممالک متحده آمریکا قراول می کشیدند به من گفتند که اگر چه ما برای حفظ وجود شما اینجا فرستاده شده ایم ، اما اگر حاجی ملا علی امر کند همه شما را می کشیم !

رسیدگی به ضعیفان ، دستگیری از مستمندان و تلاش در پی رفع گرفتاری نیازمندان از صفات بارز ملا علی کنی بود . او چون پدری دلسوز ، بسیاری از یتیمان درمانده را تحت تکفل قرار داده و برای گذران زندگی آنان مقرری مناسبی در نظر گرفته بود و همچنین برای حل مشکل بیمارانی که بنیه مالی ضعیفی داشتند ، مکانهایی را به منظور پرداخت پول داروها در نظر گرفته بود تا آنان با دریافت مبلغ آن ، به درمان خود اقدام کنند .

ساخت آب انبار و کاروانسرا به منظور رفاه و آسایش قافله ها ـ چون کاروانسرایی در خاتون آباد ـ نیز از خدمات عمومی و عام المنفعه حاجی بود .

مُهر آیت اللّه کنی سند اعتبار اسناد به شمار می‌رفت . معامله کنندگان برای معتبر ساختن کاغذ و سند معامله خویش به در خانه او رفته ، سند خود را با مُهر مبارکش اعتبار می‌بخشیدند .

نوشته اند : روزی ناصرالدین شاه به منظور شکار ، به همراه اطرافیانش از دروازه شهر خارج شد . هنوز مسافتی را طی نکرده بود که از دور نگاهی به پایتخت کرد و در فکر فرو رفت . پس از آن بی‌درنگ از شکار منصرف شد و به تهران بازگشت . یکی از درباریان سبب انصراف شاه را از شکار جویا شد . شاه در پاسخ گفت : چون از دروازه بیرون رفتم ، نگاهم به شهر و دروازه افتاد ، این فکر در نظرم آمد که اگر حاجی ملا علی کنی امر نماید در این دروزه را بر روی من ببندند و باز نکنند ، من چه خواهم کرد! از این رو ترس و وحشت مرا فرا گرفت و گفتم برگشتن بهتر است .

با پدید آمدن فراموشخانه (فراماسونری) درایران در عصر ناصرالدین شاه! ، علماءو روحانیون متعهد بپا خواستند و بر ضد آن به افشاگری و مبارزه دست زدند و جنبش ضد فراماسونری در ایران را هدایت کردند . رهبر این خیزش ، مرجع بزرگوار و مجتهد با نفوذ ، حاج ملا علی کنی بود . او در ابتدا در نامه‌ای خطاب به ناصرالدین شاه ، خطر ملکم و افکار انحرافی فراموشخانه او را گوشزد کرد . و سپس در اقدام شجاعانه دیگری حکم به تکفیر «ماسون »ها داده ، حمله به مرکز ماسونها را رهبری کرد و مردم مسلمان نیز به دستور ایشان ، فراموشخانه ـ آن مرکز استعماری ـ را با شور و هیجان بسیار به آتش کشیدند و شاه را وادار به تعطیل و انحلال آن لانه فساد کردند .

مبارزه با امتیاز رویتر

در هیجدهم جمادی الثانی 1289 ق . قراردادی میان ناصرالدین شاه و نماینده بارون ژولیوس دورویتر ـ سرمایه دار انگلیسی ـ به امضا رسید که در صورت اجرا تسلط کامل اقتصادی و به دنبال آن تسلط سیاسی انگلستان بر سرتاسر ایران بر قرار می شد . این امتیاز که کشور را در اندک زمانی تحت استعمار بریتانیا قرار می‌داد ، از نمونه‌های فوق العاده‌ای بود که می‌توان آن را کودتای اقتصادی نامید .

کارگردان اصلی و بانیان پشت پرده در اعطای امتیاز ، دو روشنفکر بی‌خرد بودند که به موجب غرب باوری و مطامع شخصی خویش ، کشور را به سراشیبی هلاکت و سقوط کشاندند . این دو خائن میرزا حسین خان سپهسالار (مشیر الدوله) و میرزا ملکم خان ناظم الدوله بودند که با اخذ رشوه کلان ، زمینه اعطای تمام ثروت و منابع طبیعی و اقتصادی کشور را به یک سرمایه دار خارجی فراهم کردند .

به موجب این قرارداد امضا شده ، تاسیس راه آهن از دریای خزر تا خلیج فارس علاوه بر حق تصرف کلیه زمینهای واقع در مسیر ، دایر کردن راه آهن شهری ، بهره برداری از همه معادن ، از جمله زغال سنگ ، نفت و آهن و سرب ، بهره برداری از جنگلهای ملی در سراسر مملکت و وصول انحصاری حقوق گمرکی و به طور خلاصه کلیه منابع ثروت ملی ایران به رویتر واگذار شد .

«لرد کرزن » این امتیاز را چنین توصیف می‌کند : . . . موقعی که متن قرارداد منتشر گردید ، نفس اروپا از حیرت بند آمد ، زیرا تا آخر تاریخ در صحنه معاملات بین المللی چنین امری سابقه نداشت که پادشاهی تمام ثروتهای زمینی ، زیر زمینی و کلیه منابع طبیعی و

پولی و اقتصادی کشورش را بدین سان مفت و دربست در اختیار یک سرمایه دار خارجی گذاشته باشد .

«لس یر» سیاستمدار فرانسوی می‌نویسد :

برای شاه جز هوا چیزی باقی نگذاشته اند!

از سویی دیگر ، سران روسیه تزاری با خشم و نفرت از امضای این قرارداد ، از اینکه از قافله امتیازگیران عقب مانده بودند بشدت اعتراض کردند .

حاج ملا علی کنی با رهبری مبارزه علیه امتیاز رویتر ، افکار عمومی مردم را در جهت لغو امتیاز رویتر ، افکار عمومی مردم را در جهت لغو امتیاز هدایت کرد . نامه اعتراض آمیز و کوبنده او به شاه ، سند زنده تیزبینی و آگاهی آن مرجع شیعه بوده و قدرت تشخیص و توانایی درک مسائل پیچیده سیاسی او را بر همگان روشن می‌سازد نفوذ کلام و اقتدار مردمی حاجی کنی ، خیزش و حرکت مردم پایتخت را به دنبال داشت . سیل خروشان ملت ، آماده عمل به دستور مرجع شجاع خویش شدند و برای انجام تکلیف از هیچ گونه جانفشانی و مجاهدت دریغ نورزیدند . لغو امتیاز و بر کناری محمد حسین خان سپهسالار از صدر اعظمی دو خواسته‌ای بود که علماءو مردم بر آن اصرار داشتند ، بدان حد که پس از بازگشت ناصر الدین شاه از سفر اروپا و به محض پیاده شدن از کشتی و ورود به بندر انزلی ، استقبال کنندگان درباری ، بیداری و خیزش مردم به رهبری روحانیون را گزارش داده ، به او فهماندند که اگر صدر اعظم همراه شما وارد تهران شود ، شورش عظیمی در

پایتخت بر پا خواهد شد . به این سبب شاه در مرحله نخست سپهسالار را از مقام صدراعظمی عزل کرد و او را در رشت قرار داد و خود رهسپار تهران گردید و سپس در دهه آخر رمضان 1290 ق . بطلان قرارداد به طور رسمی اعلان شد و سرانجام تلاش عالمانی چون ملا علی کنی و حمایت و حضور مردم وظیفه شناس د جامه عمل پوشید و ورقی زرین بر تاریخ پرافتخار مرجعیت شیعه و پیوند امت با روحانیت افزوده شد و اقتدار علمای متعهد را عیان ساخت[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

آیت اللّه العظمی سید محمد کاظم یزدی

آیه اللّه العظمی سید محمد کاظم یزدی ، سیره علمای صالح گذشته را در زمینه مرجعیت رعایت می کرد و با اینکه از بزرگترین علمای آن زمان به شمارآمد همواره از پذیرش این امر خطیر اجتناب ورزیده ، دوری می‌جست . مردم و علمای نجف که به مقام علمی و معنوی وی بخصوص پس از رحلت میرزای بزرگ در سال 1312 ق . پی برده بودند نسبت به پذیرش مرجعیت ، به آن فقیه وارسته ، اصرار می کردند . ایشان سرانجام با احساس مسوولیت در قبال سرنوشت اسلام و مسلمین ، به این بار گران تن سپرد و با قبول مرجعیت جهان اسلام در ردیف علمایی همچون آیه اللّه العظمی آخوند خراسانی متوفای

1329 ق . و آیت اللّه العظمی شیخ محمد طه نجف متوفای 1323 ق . و دیگر مراجع آن زمان جای گرفت . وی بعد از رحلت آخوند خراسانی و آیه اللّه محمد طه نجف ، زعیم بزرگ جهان تشیع گردید و به مثابه بزرگترین قدرت مذهبی و یگانه پاسدار حریم تشیع ، حفظ کیان مسلمین را بر عهده گرفت . آن روز که دشمنان اسلام ، کمر به نابودی اسلام بسته بودند این مرد بزرگ چونان مجاهدی نستوه و سیاستمداری فرزانه به صحنه آمد .

مراجع تقلید نجف از جمله آخوند خراسانی ، شیخ عبداللّه مازندرانی و میرزا حسین تهرانی از ابتدای مشروطه به پشتیبانی آن بر آمدند . در ایران نیز آیت اللّه سید محمد طباطبایی و آیه اللّه سید عبداللّه بهبهانی رهبری نهضت مشروطه را بر عهده

داشتند . اما گروهی از مراجع تقلید و مجتهدان پس از مدتی که عملکرد روشنفکران غربزده و برخی از نمایندگان جلس را در مخالفت با مذهب مشاهده نمودند ، خواستار مشروطه مشروعه شدند . آیت اللّه شیخ فضل اللّه نوری رهبری مجتهدان هوادار مشروطه مشروعه را در ایران ـ که تعدادشان به بیست می‌رسید ـ به عهده داشت . آیه اللّه العظمی سید محمد کاظم یزدی نیز جزو این گروه بود . وی خواستار بر پایی حکومت اسلامی و نظام مشروطه موافق با شرع اسلام بود . او از ابتدا سکوت کرد . زیرا سه تن از مراجع تقلید نجف ، پشتیبان مشروعه بودند .

موافقت عده‌ای از عالمان سر شناس نظیر آیات والا مقام خراسانی ، بهبهانی ، طباطبایی ، عبداللّه مازندرانی و میرزا حسین تهرانی با مشروطیت ، فقط نوعی همراهی و همکاری با به اصطلاح روشنفکران ، در مبارزه با حکومت ظالمانه بود . و در واقع حضور علمای طراز

اول ، پای مردم را به صحنه کشید و انقلاب را در فراز و نشیبها یاری کرد . وگر نه روشنفکران در هیچ دوره ، قدرتی همپای قدرت علمای دین و مذهب نداشته‌اند که بتوانند ملت را با سیاسیتها و اهداف خویش همراه سازند .

علمای موافق مشروطه هر چند قصد اصلاح داشتند و در صدد تغییر اوضاع به نفع اسلام بودند اما آیت اللّه سید محمد کاظم یزدی ، دستی پنهان را می‌دید که از آغاز ، مشروطیت را از مشروعیت جدا می کرد و برای دین و دیندارن نقشی در سیاست قائل نبود . آن فقیه دوراندیش به جمعی از شاگردانش گفته بود :

عاقبت مشروطه را تاریک می‌بینم . چون آقایان به اسلام و روحانیت رحم نخواهند کرد . می‌بینیم روزی را که عمامه از سر روحانیت برداشته ، آنان را از صحنه کنار خواهند زد .

عروۀ الوثقی مهمترین تالیف و ارزنده ترین کتاب فقهی آیه اللّه سید محمد کاظم

یزدی به حساب می‌آید . این اثر فقهی به حدی معروف است که مولف آن نزد همگان ، بخصوص علماءو فضلای حوزه‌های علمیه به «صاحب عروه » شناخته می شود . کتاب مزبور در بر گیرنده ابواب مختلف فقه است . و احکام و مسائل شرعی را بیان می کند . این اثر ، در مجموع ، محتوی 3260 مساله در سه جلد تالیف شده است[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

آیه اللّه میرزا محمد تقی شیرازی معروف به میرزای کوچک

پس از وفات آیه اللّه سید محمد کاظم یزدی ، آیه اللّه میرزا محمد تقی شیرازی مرجع تقلید شیعیان جهان شد . محل سکونت این زعیم بزرگ در شهر سامرا بود و از آنجا در جمادی الاول 1337 ق . به کربلا نقل مکان کرد . و چون به کربلا رسید ، مورد استقبال بی‌نظیر مردم شهر قرار گرفت .

میرزا گر چه در سن کهولت (88 سالگی) بود ، لیکن روحیه‌ای بسیار عالی داست .

چند تن از شاگردان وی :

1 . آیه اللّه شیخ آقا بزرگ تهرانی (1389 ـ 1293 ق) .

2 . آیه اللّه شیخ عبدالکریم حائری (1355 ـ 1276 ق . (موسس حوزه علمیه قم) .

3 . آیه اللّه شیخ محمد جواد بلاغی نجفی (1352 ـ 1282 ق) .

4 . آیه اللّه حاج آقا حسین طباطبایی قمی (1366 ـ 1282 ق) .

5 . سید جمال الدین موسوی گلپایگانی (1377 ـ 1295 ق) .

6 . آیه اللّه شیخ محمد کاظم شیرازی (1367 ـ 1292 ق) .

7 . آیه اللّه شیخ محمد علی شاه آبادی استاد اخلاق امام خمینی قدس‌سره .

8 . آیت اللّه شهاب الدین مرعشی نجفی .

شیخ آقا بزرگ تهرانی درباره میرزا محمد تقی شیرازی می‌نویسد :

وی فردی بسیار هوشیار و دارای اخلاقی نیکو بود . دیدار او انسان را به یاد خدا می‌آورد . رخسار قدسیان را داشت . از کسی چیزی درخواست نمی‌کرد ، حتی وقتی تشنه می‌شد خود بلند می‌شد و آب می‌آشامید .

وی در امر خوراک و پوشاک و مسکن خویش بسیار قانع و زاهد بود با وجود اموال فراوانی که از آفریقا ، ایران ، عراق ، عربستان شیخ نشینهای خلیج و دیگر نقاط به دستش می‌رسید ، خانه‌ای استیجاری داشت .

یکی از علماءمی گوید : وقتی دیدم پیراهن میرزا وصله‌های زیادی دارد ، به فرزندش میرزا عبدالحسین گفتم چرا پیراهن وی این گونه است ، با اینکه او زعیم و قائد بی‌نظیر انقلاب عراق است و با موقعیت وی هیچ تناسبی ندارد؟! او در پاسخ گفت :

پدرم در شیراز مزرعه‌ای دارد که از اجدادش به او رسیده است . درآمد سالیانه این مزرعه چیزی در حدود صد تومان است . پدر خرج زن و بچه و دیگر مخارج خود را که شامل خوراک و پوشاک و اجاره منزل می‌شود ، تنها از این راه تامین کند ، و چون این مبلغ نیازمندیهای ضروری خانواده را تامین نمی‌کند پدرم به لباسی کهنه بسنده می‌کند و چیزی دیگری را جایگزین آن نمی‌کند تا از همان صد تومان همه مخارج خانواده را تامین کند .

ارزشمندترین فعالیت سیاسی آیه اللّه میرزا محمد تقی شیرازی ، رهبری انقلاب بزرگ عراق در 1920 بود .

آیه اللّه میرزا محمد تقی شیرازی که ساکن کربلا بود . روح مبارزه با انگلستان را در کالبد مسلمانان دمید . خود نیز شجاعانه برای به دست آوردن حقوق پایمال شده عراقیان قیام کرد ، و فتوای تاریخی و حماسی خویش را که غیرت وطنی و دینی مردم عراق را به جوش آورد ، صادر کرد و مردم عراق را برای جهاد مقدس در مقابل

بریتانیای تجاوزگر مهیا نمود . در پی صدور این فتوا ، انقلابی ملی و اسلامی به نام «انقلاب عشرین » یا انقلاب بزرگ عراق تبلور یافت که سرانجام به رهایی عراق از تسلط انگلستان منجر شد .

در یکی از روزها وقتی آیه اللّه شیرازی برای خواندن نماز به صحن مطهر امام حسین علیه‌السلام می‌رفت ، با تعداد زیادی از جنازه‌های شهدا که از جبهه‌های جنگ آورده شده بود ، مواجه شد . این صحنه اثر نامطلوبی بر وی گذارد به طوری که آشکارا می‌شد نشانه‌های درد و ناراحتی را در چهره‌اش د مشاهد کرد . این آخرین روزی بود که وی برای ادای فریضه نماز از منزلش د خارج می‌شد . چون وضعیت مزاجی وی بعد از آن رو به وخامت گذاشت و به بستر بیماری افتاد و چیزی نگذشت که دعوت حق را لبیک گفت .

آیت اللّه سید مرتضی طباطبایی درباره کیفیت وفات میرزا می گوید :

«انگلیسیها با نیرنگ و حیله به میرزا سم دادند و او را به قتل رساندند . این کار توسط یکی از کارگزارانشان که تظاهر به تدین و تقدس می کرد و به شغل عطاری مشغول بود صورت گرفت . .[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

او می گفت :

چقدر تعجب آور است ! اسلام طلب علم را فریضه (واجب) بداند و بیسوادترین مردم مسلمانها باشند . یا اینکه نظافت را از ایمان بشمارد ، در حالی که کثیف ترین کوچه و بازار ، کوچه ها و بازارهای ما مسلمانها باشد . . . . دعوت صحیح اگر توأم با عمل نباشد و وضع اجتماعی دعوت کننده یا هم مذهبان او بد باشد ، دعوت کم اثر خواهد بود . اصولا یکی از بزرگ ترین دلیلها برای بطلان ادعای هر دعوت کننده ، همان وضع اجتماعی اوست . آخر چطور ممکن است مردم ادعای مسلمانی را که اسلام را ضامن سعادت دنیا و آخرت می‌داند باور کنند ، در حالی که فقر ، جهل ، مرض و عدم بهداشت آنها را فراگرفته است ؛ اخلاق تجار ، روش جوانان ، کردار زنان و رفتار سیاستمداران همه فاسد و منحرف باشد؟! این خود سند بی‌اعتباری مدعای هر دعوت کننده‌ای است .

او با توجه به همه این ریزه کاریها و برای حل نابسامانیها ریشه دار در ابعاد مختلف ، به سنگر مسجد و فعالیت در دبیرستانها و دانشگاهها اکتفا نکرد و اقدام به تاسیس مراکز اساسی تری نمود از جمله :

1 . مدرسه صنعتی جبل عامل

اولین موسسه‌ای که وی در شهر صور بنیان نهاد «مدرسه صنعتی جبل عامل » بود . هدف او از ایجاد این مرکز آن بود تا فقر و جهل را که سالها سایه شوم خود را بر

سر این مردم افکنده بود از میان بردارد .

2 . تاسیس جمعیت بر و احسان

این مرکز که به شکل تعاونی و به ابتکار و همت سید موسی ایجاد گردیده است دارای پنج کمیسیون جداگانه به نامهای «تفتیش ، برنامه ، مالی ، تبلیغاتی و مجالس مذهبی » است ، که هر کدام فعالیتهای خاص خود را دنبال می‌کنند . این جمعیت در نخستین سال تأسیس خود ، تنها بیش از یکصد و بیست نفر فقیر دوره گرد را از کوچه و بازار جمع کرد و علاوه بر کمکهای مالی ، برای هر یک شغل آبرومندی ایجاد نمود .

3 . تأسیس خانه دختران

زنان و دختران علاوه بر فعالیت در بخش بانوان «جمعیت بر و احسان » در سه موء سسه مهم دیگر که باز به همت سید موسی صدر ، برای آنان راه اندازی شده بود ، به کار و

کوشش پرداختند . یکی از آنها مدرسه‌ای به نام «بیت الفتاة » (خانه دختران) بود . در این مکان به دختران بی‌سرپرستی و فقیر هنرهای دستی دیگر آموزش می‌دادند .

4 . آموزشگاه پرستاری

وی مرکز دیگری نیز برای بانوان دایر کرد به عنوان «آموزشگاه پرستاری » . در این آموزشگاه دخترانی که مدرک دیپلم گرفته بودند ، پذیرفته می‌شدند و زیر نظر استادان با تجربه آموزش پرستاری می‌دیدند و پس از فارغ التحصیل شدن به مراکز بهداشتی ، درمانی و بیمارستانها اعزام می‌شدند و در عین حالی که برای خود و خانواده مایه امید و زندگی بودند در آن مرکز در خدمت محرومان و بیچارگان قرار می گرفتند .

5 . مرکز پزشکی

این مرکز به نام «مدینة الطب » شهرت یافته و تا به حال اقدامات وسیع و مهمی را در خصوص امور بهداشتی و درمانی به انجام رسانده و در بسیاری از قصبه‌های جنوب لبنان که سالها مردمش از همه چیز محروم بودند ، درمانگاه و مرکز بهداشتی دایر نموده است .

6 . موءسسه قالیبافی

این مرکز آموزشی یکی از مراکز سرنوشت ساز برای بانوان و دیگر محرومان به حساب می‌آمد و به موجب همین اهمیت ، زیر نظر شهید بزرگوار دکتر مصطفی چمران اداره

می‌شد و بیش از 300 دختر از منطقه جبل عامل در این مرکز آموزشی مشغول یادگیری قالیبافی بودند .

7 . حوزه علمیه

یکی دیگر از حرکتهای مهم و ماندگار سید موسی صدر ، راه اندازی مرکز فعال دیگری به نام «معهد الدراسات الاسلامیهٔ »)مرکز بررسیهای اسلامی (بوده است .

البته موء سسات و مراکز مختلفی را که به همت و رهبری سید موسی صدر ساخته شده ، نمی‌توان در همین هفت مورد خلاصه کرد ، چنانکه دو موء سسه مهم دیگر به نامهای «دارالایتام » و «سازمان زنان » هم در نتیجه تلاشها و جانفشانیهای او به ثمر رسیده است . که توضیح و تفصیل این همه مجال دیگری را مطلب می‌کند .

تدبیر تاریخی

مردم شیعه لبنان که جمعیت اکثر آن کشور را تشکیل می‌دادند ، احتیاج به مرکز سازماندهی قانونی برای خود داشتند ، تا از حقوق طبیعی و شخصیت انسانی آنان بخوبی حراست نماید .

سید موسی صدر برای گرفتن حقوق قانونی شیعیان رهسپار بیروت شد و مبارزه وسیعی را در این خصوص آغاز نمود . وی تمام نیروی خود را به کار گرفت تا یک

مجلس قانونی برای شیعیان آن کشور تشکیل دهد . در حرکت نخست ، موضوع را به طور جدی با شخصیتهای بزرگ سیاسی و مذهبی شیعه و غیر شیعه لبنان در میان گذاشت و هدف خود از تأسیس این مرکز را برای آنان توضیح داد . در این میان مخالفتها و کارشکنیهایی از طرف دولتهای عربی و برخی از شخصیتهای داخلی آغاز گردید . ولی او هیچ وقت از پای ننشست و به تلاشهای پیگیر خود ادامه داد .

تشکیل مجلس و انتخاب رهبر

برخلاف کارشکنیها و مخالفتهای گوناگون ، سرانجام تلاشهای مخلصانه سید موسی صدر به نتیجه رسید و نمایندگان شیعیان در مجلس شورای لبنان ، به پیشنهاد وی یک طرح قانونی را تقدیم مجلس کردند که این طرح در روز سه شنبه 6 صفر 1387 ق . به تصویب مجلس و امضای رئیس جمهور لبنان رسید .

بر اساس این طرح قانونی شیعیان اجازه داشتند مجلسی را به نام «المجلس الاسلامی الشیعی الاعلی » برای دفاع از حقوق حقه خود تأسیس نمایند . پس از گذراندن مراحل قانونی ، در تابستان سال 1389 ق . مجلس اعلای شیعیان در لبنان به طور رسمی و قانونی شروع به فعالیت کرد و باز با دستهای پرتوان سید موسی صدر صفحه درخشان دیگری بر مبارزات تاریخی مردم شیعه لبنان اضافه شد .

سازمان «جنبش مستضعفان »

سید موسی صدر شخصیتی بود که دهها سال از زمان خود جلوتر بود و حوادث و مشکلات را قبل از وقوع شناسایی کرده ، در پی علاج و پیشگیری برمی آمد . او در مدت چند سال اقامت خود در لبنان به این نتیجه رسیده بود که جوانان این کشور زمینه‌های

مساعدی برای فداکاری و سلحشوری در راه تحقق آرمانهای مقدس اسلامی دارند از این رو برای سازماندهی ، تربیت و تشکل نیروهای بالقوه آنان و آگاهی هر چه بیشتر و بهتر جوانان از جهان بینی و ایدئولوژی اسلامی ، اقدام به

تأسیس سازمانی به نام «حرکۀ المحرومین » نمود ، تا برای مبارزه اساسی با دشمنان اسلام در منطقه ، از نیروهای کار آمد ، با ایمان و جان بر کفی برخوردار باشد .

شهید بزرگ دکتر مصطفی چمران که از طرف امام موسی صدر به مسؤلیت سازماندهی این جنبش منصوب شده بود

این سازمان برای اولین بار طلسم وابستگی را شکست و با شعار «نه شرقی ، نه غربی « حرکت خود را آغاز کرد و با الهام از معارف ناب اسلامی در کوتاه مدت ، کادرهای با ایمان ، زبده و نمونه‌ای را تربیت نمود که هر یک در میدانهای مختلف علمی ، صنعتی ، نظامی ، اخلاقی و . . . الگو و سرآمد بودند .

در واقع می‌توان این بخش از فعالیت «تأسیس حرکۀ المحرومین » از سوی امام موسی صدر را دومین مرحله از سری مراحل سازماندهی شیعیان لبنان به حساب آورد . زیرا اولین مرحله آن را وی با تأسیس مرکزی بزرگ به نام «مجلس اعلای شیعیان » شروع کرده بود .

سازمان نظامی «امل »

پس از آنکه سازمانهای اداری ، تشکیلاتی و عقیدتی با موفقیت کامل راه اندازی شد و با استقبال پرشور مردمی روز به روز پایه هایشان استوارتر گردید ، نوبت به مرحله سوم سازماندهی رسید .

لذادر پی ایجاد امنیت داخلی و خارجی کشور لبنان ، تأسیس یک سازمان نظامی قوی ، ضروری به نظر می‌رسید . سازمانی که افراد آن با داشتن آگاهیهای سیاسی ، مذهبی و نظامی ، پاسدار مرزهای عقیده و نظام باشند . از این تاریخ بود که پایه‌های یک سازمانی نظامی به نام «افواج مقاومت لبنان »)امل (پی ریزی گردید .

چهار بار دشمنان و مزدوران آنها نقشه کشیدند تا وی را ترور کنند ولی هیچ که موفق نگردیدند . در یکی از این عملیات ناموفق چند جوان شیعه عضو حزب کمونیست «جبهه شعبیه » به رهبری «جرج حبش » که فریب خورده و ماءموریت یافته بودند تا امام موسی صدر را به شهادت برسانند ، با «آرپی جی » بر سر راه وی کمین می کنند تا ماشین او را هدف قرار دهند . اما به خواست خدا ، امام موسی صدر مدتی زودتر از همان راه گذشته بود .

پس از گذشت ساعاتی از این حالت جوانان امل منطقه را محاصره کرده و آنها را دستگیر می کنند و همه شان به ماءموریت خود اعتراف می‌نمایند . سپس آنان را به حضور امام موسی صدر می‌برند . او نیز بلافاصله دستور آزادی آنان را صدر می کند .

نزدیک به بیست سال تلاش مداوم و حیرت انگیز امام موسی صدر در لبنان ، تحول عجیبی را در خاورمیانه پدید آورد . وی علاوه بر فعالیتهایی در لبنان مسافرتهای بسیاری به کشورهای آفریقا ، مصر ، اروپا و . . . انجام داد و با شرکت در کنگره‌های مختلف اسلامی با مسلمانان دنیا و رهبران دینی ، مذهبی و سیاسی آنان ارتباط فکری برقرار کرد . او با سخنرانیهای جذاب و روشنگرانه‌اش در دل اکثر توده های مردم کشورهای اسلامی و غیر اسلامی به طور شگفت آوری برای خود و افکار و اندیشه هایش جای باز گرد و در تلاش بود تا شالوده یک حکومت و امت واحده اسلامی را در سرتاسر جهان پایه ریزی کرده ، مسلمانان را از چنگال استعمارگران غارتگر رهایی بخشد . و این درست در حالی بود که صدای نسیم صبح رهایی (انقلاب اسلامی ایران) از کوچه‌های ماتم گرفته شهر نجف به آسمان بلند شده بود و مردم ایران و مسلمانان جهان را به طلوع خورشیدی بی‌غروب بشارت می‌داد و منشاء همه گرفتاریهای ملل مسلمان و محروم را به دولت ستمگر آمریکا ، روسیه و

انگلیس معرفی می کرد .

وقتی این ندای شورانگیز در سرتاسر جهان طنین افکند امام موسی صدر جزو نخستین شخصیتهایی بود که به دعوت این صدای آشنا پاسخ مساعد داد و در ضمن مقاله‌ای در اوایل شهریور 1357 ش . (یک هفته قبل از ناپدید شدن) در روزنامه «لوموند» به طور رسمی از انقلاب اسلامی به عنوان ادامه حرکت انبیا نام برد و امام خمینی رضوان اللّه علیه را یگانه رهبر بزرگ این انقلاب ، به دنیا معرفی کرد .

از نخستین روزهای جایگزین شدن امام موسی صدر در لبنان ، دولت و رهبر لیبی یکی از سر سخت ترین دشمنان وی به شمار می‌رفت . در مرداد ماه 1357 امام موسی صدر قصد سفری به کشور الجزیر داشت . به دنبال آن تماسهایی حاصل شد و بلافاصله از طرف دولت لیبی دعوتی رسمی از امام موسی صدر برای سفر به آن کشور به عمل آمد . روز نوزدهم رمضان 1398 ق . وی از الجزیر وارد کشور لیبی شد .

در یکی از این نشستها امام موسی صدر با عقاید جنون آمیز قذافی که خود را «جانشین خدا در زمین » می‌خواند بشدت مخالفت کرد و با شهامت ، پیامدهای شوم این طرز تفکر انحرافی را به وی گوشزد نمود .

بعد از یک هفته اقامت در لیبی امام موسی صدر تصمیم گرفت روز بیست و پنجم رمضان 1398 ق . (9 شهریور 1357 ش / 31 اوت 1978 م) آن کشور را به قصد لبنان ترک گوید تا ساعت 2 و سی دقیقه بعد از ظهر همین روز ، وی در جلو هتل محل اقامت خود مشاهده گردیده ولی بعد از آن با دو تن از همراهان خود «شیخ محمد یعقوب » و «عباس بدر الدین » ناگهان ناپدید شده است .

حضرت آیت اللّه العظمی امام خمینی رضوان اللّه علیه پس از اطلاع از ربوده

شدن امام موسی صدر بشدت ناراحت گشته ، بی‌درنگ تلگرامی بدین شرح خطاب به یاسر عرفات مخابره کردند :

بسم اللّه الرحمن الرحیم

«جناب آقای یاسر عرفات رئیس کمیته اجرائیه سازمان آزادیبخش د فلسطین

از سلامت جناب حجۀ الاسلام آقای سید موسی صدر رئیس مجلس د شیعیان لبنان هیچ گونه اطلاعی ندارم و موجب نگرانی این جانب است . از جناب عالی تقاضا دارم که هر چه زودتر از مکان ایشان اطلاع پیدا کرده و این جانب را از سلامت ایشان آگاه گردانید .

توفیق جناب عالی را در اهداف اسلامی خواستارم .

روح اللّه الموسوی الخمینی[1]

امام موسی صدر هر روز هیجده ساعت و گاه بیشتر کار مفید انجام می داد . فعالیتش را از شهر صور در جنوب لبنان آغاز می کرد و آخر شب در طرابلس و حومه آن در شمال لبنان، به پایان می رساند . او هر روز ساعت 7 از خانه خارج می شد و دو نیمه شب برمی گشت . گاهی که نزدیکان به او اعتراض می کردند، می گفت: «چاره ای ندارم . نمی توانم مشکلات مردم را ببینم و بی تفاوت باشم.» گاهی به خاطر مسافرتهای پی در پی خانواده اش دو ماه تمام او را نمی دیدند و برخی اوقات لب به اعتراض می گشودند . ولی امام موسی صدر می گفت: «اگر من حق این جامعه را ادا کنم، حق خانواده ام را هم به جا آورده ام، ولی اگر تنها حق خانواده ام را ادا کنم، حق جامعه به جا آورده نشده است . امروز مسئولیت این مردم با من است و نمی توانم خانواده ام را بر آنها ترجیح دهم.»

پیش از هجرت وی به لبنان (1338 ش) مردم بر اثر نفوذ استعمار فرانسه هویت

---

(1) گلشن ابرار .

اصیل و مستقل خود را از دست داده، به ملتی سلطه پذیر تبدیل شده بودند و جوانان به دلیل احساس حقارت، شیعه و مسلمان بودن خود را انکار می کردند و حتی مرده هایشان را هم در قبرستانهای مسیحیان دفن می کردند . اما با سالها تلاش دلسوزانه امام موسی صدر کار به جایی رسید که مسیحیان برای کسب هویت به اسلام و تشیع تمسک می جستند .

از جمله خدمتهای امام موسی صدر می توان به تاسیس جمعیت بر و احسان، خانه دختران بی سرپرست، آموزشگاه قالی بافی، مرکز بهداشتی درمانی، مدرسه صنفی جبل عامل و حوزه علمیه اشاره کرد . و نیز در میان خدمات سیاسی اش به شیعیان به تشکیل «مجلس اعلای شیعیان » اشاره نمود . او در بخش فعالیتهای آزادی بخش و نظامی هم جنبش مستضعفان و سازمان امل را تاسیس کرد.» [1]

(1) امام موسی صدر، امید محرومان، ص 295 و 134

شهید آیت اللّه صدوقی

در سال 1320 رضاخان در راه خروج از ایران در اطراف قم ماشینش خراب می‌شود و بدون اجازه وارد باغ ایشان می‌شود و آیت اللّه صدوقی با بی‌توجهی و اعتراض او را از باغ بیرون می‌کند این شجاعت و جسارت ایشان به محمد رضا پهلوی می‌رسد و در زمان

سلطنت روزی در عبور از یزد قصد انتقام گرفتن از ایشان را داشت اما خدا نخواست و او از نفوذ آن روحانی تلاشگر یزد هراسید و از این کار صرف نظر کرد .

مقام معظم رهبری فرمودند :

بنده از تبعید برمی گشتم از طریق یزد آمدم رفتم مسجد ایشان (آیت اللّه صدوقی) دیدم مثل اینکه اینجا جزء محیط اختناق کشور ایران نیست توی مسجد اعلامیه هایی زده بودند خیلی آزاد همه می‌آمدند می‌خواندند . . . و یا طریقه ساختن کوکتل مولوتف یا نارنجک دستی که اینها زده بودند پشت شیشه مسجد نیروی انتظامی جرأت نمی‌کرد برود اینها را بکند . در منبرها به طور صریح بر علیه مقامات سخن می‌گفتند . این روحیه شجاعانه آیت اللّه صدوقی مردم یزد را هم شجاع کرده بود .

او در بنا و تعمیر 18 مسجد شریک خیر شد و موفق به تاسیس و تعمیر 19 مدرسه علوم اسلامی گردید . سازمانهای خیریه و بیمارستان و خدمات اجتماعی فراوانی را از خود به یادگار گذاشت . برای نشر فرهنگ اهل بیت علیه‌السلام تلاش می کرد

از جمله هزینه چاپ کتاب «تشیید المطاعن » را که در اثبات حقانیت اهل بیت علیه‌السلام است به عهده گرفت . برای تحصیل علوم اسلامی خواهران مکتبهٔ الزهراء تأسیس کرد و برای تربیت جوانان در رژیم طاغوت با همکاری روحانی وارسته و خدوم یزد مرحوم سید علی محمد وزیری «گروه فرهنگ علوی » را اداره می کردند . بنیاد صدوق قم با بیش از 220 هزار متر مربع از خدمات ارزشمند اوست . از جمله اقدامات دیگر ایشان تأسیس

صندوق قرض الحسنه ولی عصر ، سازمان خیریه پزشکی سید الشهداء ، مرکز تحقیقات اعصاب و روان ، بنیاد مسکن یزد و صندوق خیریه امام رضا علیه‌السلام است .

سازمان منافقین در راستای هدف پلید از بین بردن نخبگان نظام ترور آیت اللّه صدوقی را در دستور کار قرار دادند . آنها چندین بار او را مور سوء قصد قرار دادند . بار اول شخصی که خود را در لباس طلبگی در آورده بود قصد ترور ایشان را داشت که ماءموران او را با اسلحه و مواد منفجره دستگیر کردند . مرتبه دوم موتور سواری در تهران به آقا حمله کرد که با محافظان شهید صدوقی درگیر شد و با تیراندازی پاسداران از مهلکه گریخت . مرتبه سوم در تهران به اتومبیلش یورش بردند و ناکام ماند .

در آخرین روزهای حیات آقای که 75 سال سن داشت ، ضعیف و رنجور شده بود . روزی می‌گفت : آیت اللّه مدنی را شهید کردند ، آیت اللّه دستغیب را شهید کردند ولی می‌ترسم من در بستر بمیرم و توفیق شهادت را نیابم مدتها بود در تعقیبات نمازها از خداوند طلب شهادت در راه خودش را می‌نمود .

از چندین هفته قبل از شهادت آقا جوانی در حدود 25 ساله با لباس بسیجیان در مسجد آقا پیدا شده بود و زاهدانه به مسجد رفت و آمد می‌نمود این برخورد او باعث می‌شد کسی به او مشکوک نشود . روز دهم ماه مبارک رمضان سال 1360 با

روز جمعه همزمان شد . آیت اللّه صدوقی غسل جمعه نمود و به طرف مسجد ملااسماعیل حرکت کرد . خطبه‌های نماز جمعه را خواند و سپس به نماز ایستاد چون نماز تمام شد

یکی از پاسداران آقا کفشهای آقا را جلو پایش جفت کرد و قبل از اینکه آقا پایش را در کفش کند یکباره همه چیز عوض شد . جوان منافق از پشت سر به آقا هجوم آورد و گردن آقا را گرفت و سخت به عقب کشید . ناله‌ای از آقا برخاست و ناگاه صدای انفجار مهیبی در فضای مسجد پیچید! شور و غوغا هم مسجد را فرا گرفت ، آقا از پشت به زمین افتاد ، پهلو و کمرش دریده و متلاشی شده و بدینسان پیر خسته دل 75 ساله جام وصال نوشید «ای خوشا با نعش خونین در لقای یار رفتن .

روز شنبه بر جنازه آیت کویر نماز خواندند و در میان انبوه جمعیت تشییع جنازه انجام گرفت و در خانه ابدی خویش قرار گرفت . حضرت امام در پیام تسلیت ایشان فرمودند :

اینجانب دوستی عزیز که بیش از سی سال با او آشنا و روحیات عظیمش د را از نزدیک درک می کردم از دست دادم و اسلام خدمتگذاری متعهد را و ایران فقیهی فداکار و استان یزد سرپرستی دانشمند را از دست داد . .[1] .

---

(1) گلشن ابرار .

آیت اللّه ربانی

آیت اللّه ربانی از سال 1349 ش . با مطرح شدن حکومت اسلامی از ناحیه امام خمینی رحمه‌الله در صدد برآمد تا با سازماندهی روحانیون انقلابی و فرستادن آن ها به نقاط

مختلف کشور به پرورش کادرهای لازم برای شرکت در یک قیام همگانی و به دست گرفتن پستهای کلیدی در حکومت آینده بپردازد . طولی نکشید که ثمره این فعالیتهای فرهنگی ـ سیاسی به صورت هیئت ها ، جمعیت ها ، جلسات ، انجمن های مختلف اسلامی در سراسر کشور ظاهر شد و حتی برخی از آنها ، برای تشکیل حکومت اسلامی دست به اسلحه بردند و با زبان گلوله با رژیم شاه سخن گفتند .

گروه انقلابی ابوذر

یکی از گروههای فعالی که با آیت اللّه ربانی در تماس مستقیم بودند و پایگاه مرکزی آنها در شهر نهاوند قرار داشت گروه ابوذر بود . افراد این گروه فعالیتهای ـ سیاسی انقلابی خود را تا جایی پیش بردند که در شهر قم ـ در حین خلع سلاح ماءمور شهربانی ـ که منجر به درگیری شد اعضای اصلی گروه دستگیر و هر شش نفر به اعدام محکوم و حکم صادره در 52/11/30 به اجرا در آمد .

دستگیری آیت اللّه ربانی

در رابطه با گروه ابوذر و دستگیری کادر مرکزی آن ؛ منزل آیت اللّه ربانی در قم به

محاصره ساواک قم در آمد و سپس به داخل خانه ایشان هجوم بردند و او را با خشونت تمام دستگیر و در حضور همسر و فرزندانش او را زیر ضربان مشت و لگد و قنداق تفنگ و . . . به شهربانی بردند .

پس از انتقال وی به شهربانی ، ماءموران تا ساعت دو بعد از نیمه شب تمامی خانه را زیر و رو کردند و چون مدرکی دال بر همکاری ایشان با گروه ابوذر نیافتند به ناچار به ضبط کتابهایشان پرداختند و همه آنها را به ساواک انتقال دادند . آیت اللّه ربانی در خصوص برخورد ماءموران ساواک در اولین لحظات دستگیریش می گوید :

حدود دو ساعت با انواع مختلف مرا شکنجه می کردند . اول با شلاق ، گاهی با باطوم برقی زمانی با سیگار . . . اما من استقامت کردم . وقتی دیدم دست از شکنجه برنمی دارند ، پیش خود گفتم خود را به بیهوشی می‌زنم شاید موء ثر باشد . خود را به بیهوشی زدم هر چه شلاق زدند تکان نخوردم . با باطوم برقی از بالا تا پایین بدنم کشیدند و من حرکت نکردم . خودم هم تعجب می کردم که چطور توانستم از هر گونه حرکتی خودداری کنم . . . چون دیدند فایده ندارد ، یک لیوان آب به صورتم پاشیدند ، تکان خوردم فهمیدند که به هوش آمده‌ام ؛ دوباره شروع کردند به شکنجه و من همچنان خداوند را در نظر گرفتم و مطمئن بودم که به من کمک خواهد کرد . برای اینکه ما برای او حرکت کرده بودیم و در آن لحظات با تمام وجود یاری خداوند را احساس می کردم . حدود یک ساعت دیگر به شکنجه ادامه دادند که بار دیگر تصمیم گرفتم خودم را به بیهوشی بزنم و در مقابل هیچ چیز ، عکس العمل نشان ندهم همین کار را هم کردم و هر چند انواع شکنجه ها را بر روی من امتحان کردند ، تکان نخوردم تا بالاخره دست برداشتند و گفتند ببریدش بیمارستان ، بی‌هوش است .

سرانجام ایشان بعد از عمری مجاهدت در راه خدادر تاریخ 60/12/17 که برای

شرکت در جلسات شورای نگهبان از شیراز عازم تهران بودند ، در بین راه دلیجان و محلات ، اتومبیل ایشان پس د از ترکیدن لاستیک آن توسط گلوله ؟! از جاده منحرف و واژگون شد . هنوز ساعاتی از انتقال ایشان به درمانگاه نگذشته بود که خبر رسید روح پاکش از محنت آباد دنیا پرواز کرد .

پیام امام خمینی رض در رحلت ایشان :

بسم اللّه الرحمن الرحیم

با کمال تأسف رحلت غم انگیز جناب حجۀ الاسلام و المسلمین مجاهد عزیز آقای ربانی شیرازی را به اسلام و اولیای معظم اسلام بویژه حضرت بقیه اللّه ارواحنا فداه و به ملت شریف و حوزه‌های علمیه و اهالی محترم فارس و بازماندگان این فقیه سعید تسلیت عرض عرض می کنم .

در طول تاریخ مدعیان فضیلت و مجاهدت و شجاعت و تعهد به حق و دین بسیار بوده و هستند تنها در سختی ها و گرفتاریها و حق گوییها در مقابل قدرت‌های شیطانی است که مدعیان لاف زن از متعهدان بی‌سرو صدا و خالصان فداکار از مغشوشان و متمایز شوند .

مرحوم مجاهد سعید ارزشمند ربانی شیرازی که اکنون در جوار حق آرمیده و ما از برکت وجودش محروم شدیم از این اقلیت بود . او در طول زندگانی شرافتمندانه خود ، چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن در مقابل باطل و باطل ها ایستاد و از خودش نرمش نشان نداد . او در حبس ها و زجرها و ناملایمات با قامت راست انسانهای متعهد ایستادگی کرد و تسلیم نشد او که خدایش رحمت کند و به جوار قرب حضرتش بپذیرد با روحی ملایم در مقابل دوستان و موء منان و مقاوم در برابر دشمنان خلق به لقاءاللّه پیوست و ما عقب

ماندگان که احتیاج به این مردان حق داریم از آن کمال و جمال محرومیم . از خداوند متعال توفیق خدمت برای همگان و

سعادت و صبر در این مصیبت برای دوستان و بازماندگان ایشان را خواستارم .

روح اللّه الموسوی الخمینی[1]

---

(1) گلشن ابرار .

شهید آیت اللّه اشرفی اصفهانی

شیخ عطاءاللّه اشرفی اصفهانی از اوایل طلبگی در اصفهان شروع به تدریس کرد و در قم نیز در مدت هفده سال اقامت ، در کنار تحصیل ، به تدریس و تعلیم و تربیت طلاب جوان اشتغال داشت مجتهد مجاهد آیه اللّه حاج شیخ احمد جنتی ، از شاگردان او در دوره تدریس کفایه و مکاسب در حوزه علمیه قم بود . ایشان بعد از انتقال از قم به کرمانشاه و اقامت در آن دیار ، به تدریس و تعلیم فقه ، اصول و دیگر معارف دینی پرداخت .

آثار عمرانی و مراکز دینی

با همت و تلاش آیت اللّه اشرافی اصفهانی اماکن ذیل تأسیس گردید :

1 . ساختمان مکتب الزهراء

2 . مسجد ولی عصر عج در خمینی شهر

3 . مسجد امام حسین علیه‌السلام در خمینی شهر

4 . حوزه علمیه امام خمینی در کرمانشاه

5 . ساختمان مسجدالنبی در کرمانشاه

6 . توسعه مسجد آیت اللّه بروجردی در کرمانشاه

حضرت آیت اللّه مرعشی رحمه‌الله می‌فرمود : همیشه قبل از اذان صبح که به حرم حضرت معصومه علیه‌السلام مشرف می‌شدم یا اولین نفر من بودم یا حاجی آقای اشرفی .

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ، که ایشان نماینده امام و امام جمعه باختران شد و امکانات فراوانی در اختیارش بود ، باز هم به همان زندگی ساده بسنده کرد و هیچ تغییری در وضع و حال زندگی‌اش نداد . یکی از دو اتاق خانه‌اش را برای استراحت خود و خانواده‌اش اختصاص داده بود و دیگری را برای مطالعه پذیرایی مسوء ولان شهر ، این وضع را به اطلاع امام راحل رسانده و گفته بودند که این خانه از نظر امنیتی و نیز آسایش زندگی ، مناسب نیست .

و امام فرمود بود : به آقای اشرفی بگویید یک خانه بزرگ و امن و مناسب با شاءن خودشان ، تهیه کنند . ولی آیت اللّه اشرفی در جواب گفته بود :

«من بیش از چند روز دیگر ، زنده نیستم ! و همین منزل خوب و مناسب است ، از جهت امنیتی هم ـ ان شاء اللّه ـ خطری ندارد»

هر وقت پیشنهاد می‌شد که خانه‌اش را تعمیر کنند ، می گفت :

اگر راست می گویید ، بروید خانه فقرا را تعمیر کنید ، و همین برای من بس است . بسیاری از مردم در زیر چادرها)در زمان جنگ (آواره هستند و امام و رهبر من در جماران ، روی موکت زندگی می کند ، من چگونه اجازه بدهم که خانه‌ام را تعمیر و بازسازی کنید؟!

او جسمی ضعیف داشت و کم غذا می‌خورد ، وقتی به او گفته شد که با این وضع جسمی که شما دارید ، کم خوردن غذا برای شما ضرر دارد ، گفت :

همین قدر هم برای ما زیاد است . در حالی که رزمندگان ما در خط مقدم جبهه‌های حق علیه باطل خیلی از اوقات نان خشک می‌خورند .

بعد از انتصاب به امامت جمعه کرمانشاه ، هرچه به او گفته می‌شد که خدمتکاری برای خانه‌اش بیاورند ، قبول نمی کرد و می گفت :

من کی هستم که کسی بیاید و من به او امر و نهی بکنم ! او هم بنده خداست . من

تا وقتی که قدرت روی پا ایستادن داشته باشم ، خودم کارهایم را انجام می‌دهم . آن وقت هم که از پا افتادم ، آن دیگر وظیفه دیگری است .

منافقان کوردل ناکام ، در ظهر جمعه 23 مهرماه 1361 ، در سنگر نماز جمعه کرمانشاه با منفجر کردن نارنجکی ، امام جمعه هشتاد ساله و مجاهد پیر راه اسلام ، آیت اللّه شیخ عطاءاللّه اشرفی اصفهانی را به شهادت رساندند . و بدین سان چهارمین شهید محراب به پیشگاه ابدیت تقدیم شد .

امام خمینی که یار وفادار و مجاهد راه اسلام را از دست داده و داغدار شده بود ، در پیام مهمی به مناسبت شهادت این شهید محراب ، نوشت :

بسم اللّه الرحمن الرحیم . انا للّه و انا الیه راجعون

چه سعادتمندند . آنان که عمری را در خدمت به اسلام و مسلمین بگذرانند و در آخر عمر فانی به فیض عظیمی که دلباختگان به لقاءاللّه آرزو می‌کنند ، نایل آیند . . . شهید عزیز محراب این جمعه ما از آن شخصیتهایی بود که اینجانب یکی از ارادتمندان این شخص والامقام بوده و هستم . این وجوه پر برکت متعهد را قریب شصت سال است می‌شناختم . مرحوم شهید بزرگوار حضرت حجۀ الاسلام و المسلمین حاج آقا عطاءاللّه اشرفی را در این مدت طولانی به صفای نفس و آرامش روح و اطمینان قلب و خالی از هواهای نفسانی و تارک هوی و مطیع امر مولا و جامع علم مفید و عمل صالح می‌شناسم و در عین حال مجاهد و متعهد و قوی النفس بود . . . خداوند او را در زمره شهدای کربلا قرار دهد و لعنت و نفرین خود را بر قاتلان چنین مردانی نثار فرماید . .[1] .

(1) گلشن ابرار .

آیت اللّه حیدری ایلامی

زمانی ایشان در روء یا ، محضر دوازده امام معصوم را در حالی درک می کند که وجود مقدس ائمه هدی با جمعی از مردم و دانش آموزان بر او وارد می‌شوند بقچه ای را که به همراه داشته ، باز کرده و قبایی را از آن خارج می کنند و بر تن او می‌پوشانند و عصایی به دستش می‌سپارند؛ آنگاه به او امر می کنند که این جمله را به مردم بیاموزد :

ولایۀ علی بن ابی طالب حصنی فمن ذخل حصنی امن من عذایی

وی از خواب بر می‌خیزد و چون قلم و کاغذ در دسترس نبود؛ زغالی را از بخاری بیرون

می‌آورد و این جمله را بر دیوار منزل می‌نگارد؛

آیت اللّه حیدری نخستین کسی است که دادگاه عدل اسلامی را به همین نام شش ماه قبل از پیروزی انقلاب در منزل خود بنیان نهاد و به شکایات و اختلافات مردم رسیدگی می کرد و نیز اولین کسی است که حدود اسلامی را قبل از پیروزی انقلاب ـ بدون اعتنا به تهدیدهای ساواک و شهربانی وقت در مسجد جامع ایلام در برابر دیدگان مردم ـ جاری ساخت .

وی پس از انقلاب فرماندهی امنیتی و حراستی استان ایلام را به دست گرفت و با تشکیل ستادهای مقاومت و هسته‌های ضربت در تمام نقاط استان راه را بر سودجویان و ضد انقلابها بست .

در پیش گرفتن روش پدرانه و گفتگو محرمانه با کارمندان دولت و حتی نیروهای

نظامی و انتظامی برای جذب آنان همزمان با خروش مقدسش بر علیه دستگاه ستم شاهی ـ نه تنها نشان از هوشمندی سیاسی و فردانگری او داشت بلکه همین بر خورد باعث گشت تا با پیروزی انقلاب اسلامی ، بافت اداری استان با حفظ اسناد و مدارک در خدمت انقلاب باقی بماند .

هشدار او به نیروهای زرهی کرمانشاه و دستور او مبنی بر روشن کردن آتش بر قله ها و تپه ها در شبهای انقلاب ، رعب و وحشت را در دلهای نیروهای اعزامی از پادگان کرمانشاه (در زمان طاغوت)دو چندان ساخت .

فریاد او در مسجد جامع در عکس العمل تهدید ساواک مبنی بر دستگیری طلاب اعزامی با این بیان :

اگر طلبه‌ای را بگیرند ، کافی است تونل را ببندیم . با همین امکانات که داریم ، توان آن را داریم که ماها با طاغوت بجنگیم .

شوری وصف ناپذیر در مردم ایجاد کرد و کوره انقلاب را تا روز 12 بهمن شعله ورتر نمود .

وقتی اصل ولایت فقیه مطرح شد ، بنی صدر که در صندلی جلوی من نشسته بود ، به عقب برگشت و گفت : آقای حیدری ولایت فقیه دیگر چیست ؟

من به او گفتم تو نمی‌فهمی یعنی چه !

سخنان شجاعانه وی در این مجلس در مقابل منادیان ولایت طاغوت و برخورد لفظی او با بنی صدر آغازگر رویارویی این دو بود که نقطه پایان آن را نیز در صالح آباد ایلام توسط جوانان حزب الهی نهاد .

یۀ اللّه حیدری با شجاعتی در انتخابات ریاست جمهوری اعلام کرد : بنده که حیدری باشم به ایشان رأی نخواهم داد .

و این سر آغاز حرکتی شد که منجر به ممانعت مردم از ورود بنی صدر در هنگام

تصدی ریاست جمهوری به شهر گشت . بنی صدر که ورود به شهر را به جهت خشم مقدس مردم به صلاح خود نمی‌دید ، تصمیم به رفتن بر مزار شهدای ایلام در 45 کیلومتری شهر گرفت که در آنجا نیز با یورش د خانواده‌های شهدا و حزب اللّه ایلام روبرو گشت که به سمت هلی کوپتر حمله ور شدند و با پاشیدن خاک بر روی او و

سردادن شعار «مرگ بر ضد ولایت فقیه » «فرمانده کل قوا خمینی روح خدا» او را مجبور به فرار می‌کنند .

عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا از سوی امام خمینی در شامگاه همان روز بعد از این واقعه ، نقطه عطف و مدالی پرافتخار بر سینه مردمی است که پیرشان را در این حرکت مطیع و فرمانبردار بودند .

به جرأت می‌توان گفت آیت اللّه حیدری اولین مجتهدی است که با به صدا در آمدن ناقوس جنگ به لباس رزم قامت بست . وی بی‌درنگ در ساعات آغازین جنگ و پس از سقوط شهر مهران ، فرمان تشکیل خط پدافندی در تنگه «گنجانچم » را صادر کرد و با پوشیدن لباس رزم و فراخوانی مردم ، جوانان و عشایر به مسجد جامع با سخنرانی پرشور خویش فرمان بسیج مردمی را صادر کرد . و پس از پایان سخنرانی به همراه جوانان ایلامی به سمت مهران حرکت کرد .

در این هنگام نیروهای ارتش که با خیانت بنی صدر و عدم پشتیبانی او تا منطقه گلان عقب نشینی کرده بودند با آیت اللّه حیدری و نیروهای مردمی روبرو شدند . آیت اللّه حیدری با تهدید نیروها به تشکیل دادگاه صحرایی در صورت عقب نشینی ، خط پدافندی را به منطقه گنجانچم یعنی بیست کیلومتر جلوتر از ارتش انتقال دادند . و آنگاه با ماءمور کردن برخی در جهت ثبت نام و مسلح کردن عشایر ، به جبهه حال و هوایی دیگر بخشید که همین جذب نیروهای مردمی بنای آغازین لشکر مقتدری به نام امیرالموء منین علیه‌السلام گشت که در طول تاریخ دفاع مقدس حماسه

هایی درخشان در دفتر مقاومت این مرز و بوم به ثبت رساند .

آیت اللّه حیدری نخستین کسی است که ستاد جذب و هدایت کمکهای مردمی را شکل داد . او مسئولیت این امر خطیر را از ساعتهای نخست جنگ تا پایان عمر پربارش بر عهده داشت . در طی سالهای دفاع مقدس و آوارگی مردم در کوه و دشت با تشکیل ستادی مرکزی و تقسیم کردن آن به سه محور ، به کمک مردم جنگ زده پرداخت .

در عملیات پیروزمند فتح میمک که نخستین عملیات نیروهای اسلام به شمار می رود و با هماهنگی ارتش و نیروهای عشایری ایلام صورت گرفت ، آیت اللّه حیدری فرماندهی محوری آنرا بر عهده داشت . از این رو می‌توان او را یکی از پایه گذاران جنگهای چریکی دفاع مقدس بر شمرد .

سرانجام این مرد سنگر و محراب این زاهد و همقدم امام در نیمه شب یازدهم دی ماه 1365 ش . از این جهان رخت برداشت و رخ بر بست و استان ایلام ، رزمندگان اسلام و حزب اللّه را در سوگ خود نشاند[1] .

(1) گلشن ابرار .

در تشرفی که آیت اللّه الهی طباطبائی رحمه‌الله (برادر علامه طباطبائی)به محضر حضرت بقیهٔ اللّه عج داشتند ، حضرت به ایشان فرمودند : اگر مشکل و گرفتاری داشتید خدا را قسم بدهید به ریزه خواران سفره ما .

آیت اللّه الهی طباطبائی رحمه‌الله فرمودند : با وجودی که منظور حضرت را فهمیدم اما می خواستم از لسان شریف خودشان بشنوم!

سوال کردم : آقا جان !ریزه خواران سفره شما چه کسانی هستند :

حضرت فرمودند : همین طلبه ها .

سئوال کردم : آقا جان !شما از آنها راضی هستید؟ حضرت سکوت کردند وبعد از تاملی فرمودند :

ما کسی را غیر از آنها نداریم!

آیت اللّه شهید بهشتی

همسر شهید آیت اللّه بهشتی در مصاحبه‌ای می گفت : . . . ایشان یک دفعه ، حتی به حقوق دادگستری دست نزد و یک قرآن هم به خانه نیاورد . می گفت : جایز نیست در حالی که این همه مستضعف هست ، حقوق دادگستری هم بگیرم . شما باید بدانید زندگی تان با همین حقوق بازنشستگی من باید بگذرد . . . حتی یادم نرفته که یک شب یک عدد لامپ سوخته در خانه داشتیم که من تمام اطراف را زیر پا گذاشتم ، ولی پیدا نکردم . تلفن کردم

به دادگستری و گفتم آقا از فروشگاه دادگستری یک دانه لامپ بیاورید . همان جا گفتند نه ، هرگز! خدا نکند من چنین کاری بکنم . شما شمع روشن کنید بنشینید ، بهتر از این است که من مال دادگستری بیاورم . . .

یکی از دوستان و همکاران شهید آیت اللّه بهشتی چنین حکایت می‌کند : زمانی که جلسات طولانی در محل کار داشتیم ، پس از پایان جلسه ، برای مهمانان غذا تهیه می‌شد . اگر استاد مهمان شخصی همراه داشت ، پس از اتمام جلسه هزینه غذایشان را حساب می‌کرد و از پول شخصی خود می‌پرداخت[1] .

---

(1) سیمای فرزانگان .

آیه اللّه شهید حاج آقا مصطفی اصفهانی

ثواب کربلای نرفته !

آیه اللّه شهید حاج آقا مصطفی اصفهانی از اولیاء اللّه و از علمای درجه یک شهر اصفهان بود .

یک بار قصد زیارت کربلا می‌کند و آماده می‌شود که با عیال به زیارت برود .

در مرز مسوءل گمرک متعرض می‌شود که می‌خواهم همسرتان را با عکس و گذرنامه تطبیق کنم .

ایشان می‌فرماید : یک زن باید این کار را انجام دهد ولی مسوءل گمرک می گوید :

نه ، من خودم می‌خواهم مطابقت کنم .

ایشان می‌فرماید : ما معذوریم از انجام این کار .

حاج آقا بهشتی سه روز آنجا می‌ماند . تمام زوار کنترل شده و به زیارت امام حسین علیه‌السلام می‌روند ولی آن مرحوم موفق نمی‌شود .

بالاخره عازم کرمانشاه می‌شوند و به منزل شهید آیه اللّه حاج آقا عطاء اللّه اشرفی اصفهانی اقامت نموده و سپس به اصفهان برمی گردند .

وقتی به اصفهان مراجعت می کنند مردم از ایشان می‌پرسند : چرا به زیارت مشرف نشدید؟

آقای بهشتی می گویند : امام حسین علیه‌السلام ما را نطلبید .

این قضیه می گذرد .

زائران همگی از سفر برمی گردند و به خدمت آقای بهشتی می‌رسند و می‌گویند : آقا! ما آمدیم یک معامله بکنیم و آن اینکه تمام ثواب زیارات خود را بدهیم به شما و در عوض شما ثواب کربلای نرفته را به ما بدهید!

حالا اینکه امام حسین علیه‌السلام چه صحنه‌ای را برای آن زائران بوجود آورده که حاضر شده‌اند اینگونه بگویند خدا می‌داند[1] .

---

(1)

http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

---

عارف سالک ، حاج شیخ محمد بهاری

عارف سالک ، حاج شیخ محمد بهاری فرزند حاج میرزا محمد از عالمان و عرفای طراز اول و یکی از ستارگان تابناک

آسمان علم و فضیلت و عرفان است .

مرحوم بهاری در سال 1265ق در شهر بهار همدان چشم به جهان گشود . بعد از رسیدن به دوران رشد به در همان شهر به مکتب خانه رفته و سپس از درس مرحوم ملا جعفر بهره گرفت .

پس از آن در بروجرد بر حلقه درس آیت اللّه حاج میرزا محمود بروجردی پدر آیت اللّه العظمی حاج آقا حسین بروجردی پیوست . و در حالی که 32 سال بیشتر نداشت با اخذ درجه اجتهاد به نجف اشرف عازم شد .

مرحوم بهاری در نجف از ملازمان درس آخوند ملاحسینقلی همدانی گردید و دائم همراه وی بود به طوری که آن مرحوم در حق این شاگرد زبده خود می‌فرمود :

حاج شیخ محمد بهاری حکیم اصحاب من است .

در مورد شدت ارتباط وی با استادش از همکلاسی وی عارف کامل سید احمد کربلائی مطلب جالبی نقل شده است :

علامه تهرانی از علامه طباطبائی و او از استاد خود آقا سید علی قاضی نقل می‌کند که مرحوم سید احمد کربلائی فرمودند :

ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق آخوند مولی حسینقلی همدانی بودیم و آخوند صد درصد برای ما بود . ولی همین که آقای حاج شیخ محمد بهاری با

آخوند روابط آشنائی و ارادت پیدا نمود و دائماً در خدمت او تردد داشت آخوند را از ما دزدید .

بدین ترتیب بهاری در حدود پانزده سال در سفر و حضر در خدمت آخوند بود و آخوند نیز او را وصی خود قرار داد .

او آن چنان جاذبه‌ای داشت که نوشته‌اند :

فی المَثَل اگر شتربانی ده قدم با او راه میرفت ، فدایش میشد .

خاطرات عبرت‌آموزی از مرحوم بهاری سینه به سینه نقل شده است . از آن جمله مرحوم آیت اللّه العظمی آخوند ملا علی معصومی همدانی از یکی از شاگردان ایشان نقل کرده‌اند که گفت :

جناب مشهدی فلان را عرض م‌یشود ان شاء اللّه تعالی موفق بوده و خواهید بود ، شنیدم به بعض‌ی از موال‌یان حق‌یر عرضه داشته‌اید که فلانی کاغذی که مشتمل بر مواعظ و نصایح باشد برای من بنویسد و حقیر دو کلمه م‌ینویسم و آن دو کلمه این است که اگر با مجاهده نفس در مقام عمل راه میروی گوارایت باد و اگر خدای نکرده نکبت چاک گریبان را گرفته ، در عمل تکاسُل ورزیدی و نتوانستی به عمل پیش بروی ، لااقل گدائی را از دست مده به تضرع و زاری بکوش در خلوات به دروغی به چسب تا صادق شود ، چه این که گدا مجانی طلب است ، اگر جِدّی داشته باشد ، مقصودش حاصل است .

نزد مرحوم بهاری درس اخلاق میخواندیم پس از چند جلسه یک روز به محل درس مراجعه کردیم مرحوم بهاری فرمود : دیگر درس نیست ، عرض کردیم چرا؟ فرمود : آیا در طی این مدت تغییر حال در خود مشاهده کرده‌اید؟ اگر نکرده‌اید؟ طب‌یب را عوض کنید .

مرحوم شیخ جواد انصاری همدانی (1339 . ق) که خود اهل سلوک و معرفت بودند و در همدان سکونت داشتند پیوسته برای زیارت و استمداد از روح مرحوم بهاری به بهار می‌آمدند و چه بسا این مسافت را که حدود 19 کیلومتر است پیاده طی می‌کردند .

علامه طهرانی نیز می‌فرماید :

این حقیر کراراً و مراراً برای زیارت مرقدش به بهار همدان رفته‌ام . معروف است که آن مرحوم از م‌یهمانان خود پذیرائی می‌کند . حقیر این مطلب را امتحان کرده‌ام و در سالیان متمادی چه در حیات مرحوم انصاری و چه در مماتشان که به همدان زیاد تردد داشته‌ام هر وقت به مزار مرحوم ش‌یخ آمده‌ام به گونه‌ای خاص پذیرائی فرموده است . و بسیاری از دوستان هم مدعی این واقعیت می‌باشند .

حضرت آیت اللّه شیخ محمد حسین نائینی در مورد عظمت روحی مرحوم بهاری فرموده است :

شهر آنجا است که شیخ محمد بهاری خفته است.

متن نامه :

جناب مشهدی فلان را عرض می‌شود ان شاء اللّه تعالی موفق بوده و خواهید بود ، شنیدم به بعضی از موالیان حق‌یر عرضه داشته‌اید که فلانی کاغذی که مشتمل بر مواعظ و نصایح باشد برای من بنویسد و حقیر دو کلمه می‌نویسم و آن دو کلمه این است که اگر با مجاهده نفس در مقام عمل راه م‌یروی گوارایت باد و اگر خدای نکرده نکبت چاک گریبان را گرفته ، در عمل تکاسُل ورزیدی و نتوانستی به عمل پیش بروی ، لااقل گدائی

را از دست مده به تضرع و زاری بکوش در خلوات به دروغ‌ی به چسب تا صادق شود ، چه این که گدا مجانی طلب است ، اگر جِدّی داشته باشد ، مقصودش حاصل است .

اگر در جواب بفرمایند : مثل تو بنده مفلسی را لازم نداریم .

به نحو تذلّل عرض کن : گدای ره‌نشین سلاطین در عِداد بندگان او نخواهد بود .

اگر بفرمایند : نافرمانی میکنی .

الحاصل : گدائی را گفتند ول مکن تا هیچ‌وقت محتاج نباشی ، از گدائی خیلی کارها ساخته می‌شود ، غرض از مجاهده ، خود را عاجز دانستن و به معرض گدائی در آوردن است واللّه العالم

به طریق خوشی عرض کن : هر کس شأنی دارد .

اگر فرمودند : قهّاریت من پس در کجا ظاهر خواهد شد .

به شیرینی عرض کن : در آنجا که با سلطنت جناب اقدست معارضه نماید .

اگر فرمودند : بیرونش کنید .

به التماس بگو :

نمیروم ز دیار شما به کشور دیگر برون کنیدم از این در آیم از در دیگر

اگر بفرماید : قابلیت إستفاضه از من را نداری .

جواب عرض کن : به دستیاری اولیاء خودت کرامت فرما .

الحاصل : اگر رو ترش نماید ، تبسم کنان التماس کن ، اگر از تو اعراض نمود ، تبصبص کنان از پشت سر او بدو ، اگر از خودش مأیوس شدی به أمناء دولتش ملتجی شو بگو با صدای بلند :

به واللّه و به باللّه و به تَاللّه به حق آیه نصرٌ مِنَ اللّه

که مو از دامنت دست بر ندیرم اگر کشته شوم الحکم للّه

اگر بفرماید : جرأت این حرف‌ها را از کجا به هم بستی؟

عرض کن : حلم تو اشاره میکند .

اگر بفرمایند : این زبان‌ها را از کجا یاد گرفتی؟

بگو :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ، ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

الحاصل : گدائی را گفتند ول مکن تا هیچ‌وقت محتاج نباشی ، از گدائی خیلی کارها ساخته می‌شود ، غرض از مجاهده ، خود را عاجز دانستن و به معرض گدائی در آوردن است واللّه العالم[1]

---

(1) تذکرة المتقین ، آیت اللّه شیخ محمد بهاری .

حجة الاسلام و المسلمین مریجی

یک جایی افطار دعوت بودیم. جمعیت زیادی هم آمده بودند و غذاهای مفصلی هم چیده بودند. من دیدم که ساده ترین غذایی که در سفره است، نان و سبزی است. همان نان و سبزی را خوردم. بعد از افطار یکی از آقایانی که مخاطب من بود و پدر شهید هم بود، پیش من آمد و گفت: من تا امشب دهها بار شنیدم که امیر الموءمنین علیه السلام با نان و نمک افطار می کردند، ولی باور نمی کردم. مگر می شود کسی صبح تا غروب کار کند و با نان و نمک افطار کند؛ امّا امشب دیدم که طلبه توانست با وجود اینکه امروز، روزه بود، با نان و سبزی افطار کند. پس یقیناً امام علیه السلام هم می توانستند

شیخ احمد قمی

بنیانگذاری اسلام در تایلند توسط شیخ احمد قمی

شیخ احمد قمی در محله پائین شهر قم، در سال 922 ه . ق متولد شد. سال های اولیه زندگی را به تحصیل دروس اسلامی مشغول شده و پس از مدت زمانی کوتاه به لقب «شیخ » ملقب گردید. دوران جوانی او با تاسیس سلسله صفویه در ایران مقارن بود، سلسله ای که مذهب شیعه را رسما پذیرفت و با این پذیرش موجبات تقویت حوزه های علمیه شیعی در ایران فراهم شد.

چندی نگذشت که با استحکام قدرت سلسله صفویه و توسعه روابط ایران با دیگر کشورهای جهان، هیئت های مذهبی و تجاری از ایران به سوی دیگر کشورها رهسپار شدند، و هم چنانکه از لبنان گروهی به ایران دعوت شدند، عده ای از طلاب و روحانیون ایرانی نیز همراه با تجار و جهانگردان علاقمند، برای تبلیغ و تجارت به سوی دیگر کشورها هجرت کردند. یکی از این افراد «شیخ احمد قمی» بود که هم در حوزه های علمیه تحصیل کرده بود و هم دستی در تجارت داشت.

تقریبا در پایان قرن شانزدهم میلادی – حدودا ده سال پس از آغاز سلطنت «ناراسوئن » – بود که یک کشتی زیبا و بزرگ ایرانی به آرامی از خلیج «سیام » وارد رودخانه «چائوفرایا» شد و پس از یک سفر پر مخاطره به قصد «آیوتایا» به حرکت خود ادامه داد.

مسوءولیت کشتی بر عهده مردی پنجاه ساله بود که مسافرین کشتی او را «شیخ احمد قمی» خطاب می کردند و به خاطر داشتن هوش، ذکاوت و تسلطش بر چندین زبان خارجی، او را می ستودند. او توسط تعدادی از تجار و ملاحان که برادر

کوچکترش «محمد سعید» نیز در میان آنان بود، همراهی می شد. آنان از آینده ای که در انتظارشان بود اطلاع چندانی نداشتند، اما مصمم بودند تا در این سرزمین ناشناخته ساکن شوند و در سایه آن اهداف خویش را با تلاش و کوشش دنبال کنند.

شیخ احمد در یک حرکت دو جانبه تجاری - مذهبی پس از یک دهه فعالیت چشمگیر، گروه «چائوس » را به وجود آورد، گروهی که او را در تبلیغ آئین اسلام و روابط بین المللی یاری می دادند.

پس از ده سال اقامت در «آیوتایا» شهرت وی چنان اوج گرفته بود که خانواده های معروف و بزرگ شهر آرزوی ملاقات با وی، و همکاری با او در امور تجاری و فرهنگی را داشتند. در همین بین مقدمات ازدواجش با یک خانم از خانواده ای سرشناس فراهم شد. حاصل ازدواج آن ها یک دختر و دو پسر بود. پسر بزرگتر «چوئن » نامیده شد و پسر کوچکتر پیش از سن ده سالگی درگذشت، و با این فرزندان نخستین شاخه خانواده تایلندی تبار شیخ احمد شکل گرفت.

موقعیت تجاری او در این مدت باعث شد تا از سوی تعدادی از بازرگانان به عنوان رئیس صنف انتخاب شود و همین امر به او امکان داد تا هر چند گاه یک بار به دیدار با شاه آنجا رفته، امتیاز مهمی برای رونق کارهای خود و یاران و همکارانش کسب نماید.

«ناراسوئن » در این هنگام درگذشت و برادرش «اکاتوت ساروت » به قدرت رسید، و از آنجایی که وی بر خلاف برادرش به فعالیت های نظامی علاقه چندانی نداشت و بیشتر به

توسعه اقتصادی «آیوتایا» می اندیشید، طبیعی بود که موقعیت مناسبی برای تجاری که از هوش و ذکاوت فراوانی در توسعه بین المللی تجارت منطقه برخوردار بودند فراهم شود.

(705)

به دلیل دوستی نزدیکی که بین شیخ احمد و یکی از درباریان به نام «جاموئن سوراساکتی» ایجاد شده بود، رفت و آمد وی به دربار زیاد شد و با استفاده از این موقعیت توانست از نزدیک نسبت به تحولات داخلی دربار و درگیری های سیاسی میان شاهزادگان که پس از سلطنت «اکاتوت ساروت » پیش آمده بود، مطلع گردد.

درست در همین زمان استعمارگران هلندی و در کنار آن ها سیاستمداران انگلیسی به منطقه وارد شده، رقابت شدید سیاسی و تجاری میان نیروهای استعمارگر و تجار و صاحب منصبان سیاسی ایجاد گردید. شیخ احمد که مردی‌زیرک بود خود را از درگیر شدن در این رقابت های خطرناک دور نگه داشت و کوشید به دامنه تبلیغات اسلامی خود بیفزاید و آن را گسترش دهد.

در فضای آشفته خلیج «سیام » 1605 و 1615 میلادی «جاموئن سوراساکتی» دوست صمیمی شیخ احمد توانست نفوذ خود را در دربار افزایش دهد و در سال های 1609 و 1610 میلادی به عنوان یکی از متنفذان دربار، «سونگ هام » را در به دست گرفتن قدرت یاری نماید. شاه هم پس از به قدرت رسیدن، وزارت امور داخلی و مدیریت تجارت خارجی را به او سپرد، او نیز مسوءولیت اقلیت های خارجی را به عهده «شیخ احمد» گذاشت.

بی تردید موقعیت فرهنگی و تجاری شیخ احمد همراه با شخصیت نمونه اش در روابط اجتماعی، تاثیر فراوانی در به دست آوردن سمت مشاور وزیر و مدیریت توسعه بندر و گمرک «آیوتایا» داشته است. به عبارت دیگر او دومین فرد پس از وزیر امور خارجی و بازرگانی شده بود.

هنگامی که نزدیک ترین دوستش «جاموئن سوراساکتی» درگذشت، شیخ احمد به جانشینی او منصوب شد و نکته جالب اینجاست که تا هشت نسل، تمام جانشینان شیخ احمد در این منصب، همگی از فرزندان خود او بوده اند.

چندی نگذشت که جامعه مسلمانان «سیام » از حیث نفوذ سیاسی و فرهنگی‌اعتبار قابل توجهی پیدا کرد. دوستان و پیروان شیخ احمد توانسته بودند کلاس های مذهبی فعالی را برای خارجیان و همچنین اهالی ساکن «آیوتایا» برگزار کنند، و به وسیله همین کلاس ها هر روز به تعداد تازه مسلمانان منطقه به سرعت بیفزایند.

حضور شیخ احمد در دربار «سیام » موجب شده بود تا بازرگانان مسلمان به راحتی بتوانند به منطقه رفت و آمد کرده و از امتیازات بازرگانی مناسبی برخوردار شوند، که این موقعیت در ترویج فرهنگ اسلام، عامل موثر و مهمی به حساب می آمد.

در این زمان شبه جزیره مالزی تقریبا به اشغال کامل هلندی ها درآمده بود و ساکنین مسلمان این منطقه که در امور سیاسی و اجتماعی خود دچار مشکل شده و تحت فشار

دشمنان قرار گرفته بودند، با توجه به حضور یک وزیر قدرتمند مسلمان در حکومت سیام توجه خود را به سوی شمال معطوف نموده، به این سرزمین مهاجرت می کردند.

شیخ احمد موفق شده بود تا با سیاستی زیرکانه، ضمن حفظ روابط تجاری با هلندی ها و انگلیسی ها به موقعیت تجاری مسلمانان در آب های خلیج سیام و دریای جنوب چین رونق بخشد، که همین نکته به تقویت جامعه اسلامی سیام منجر شده بود. با توسعه کمی و کیفی نفوذ جامعه مسلمانان، شاه در صدد برآمد تا آن ها را به عنوان اقلیت مذهبی رسمی مورد شناسایی قرار دهد و نقش شیخ احمد در این موضوع نقش تعیین کننده ای بود. به این ترتیب شیخ احمد علاوه بر سمت های اداری، تجاری و سیاسی، به سمت رئیس جامعه مسلمانان سیام نیز منصوب گشته و بعدها به عنوان نخستین شیخ الاسلام سرزمین سیام (تایلند) شناخته شود.

چندی نگذشته بود که یک توطئه بزرگ سیاسی در «آیوتایا» به وقوع پیوست، توطئه ای که عمدتا توسط خارجیان و به خصوص گروه ماجراجویان ژاپنی هدایت می شد. این موقعیت خطرناکی برای شیخ احمد بود، چرا که وی رسما مسوءولیت ارتباط و اداره امور بیگانگان مقیم «آیوتایا» را به عهده داشت. او که از توطئه آگاه شده بود با فراستی خاص طرفداران خود را به مقابله با این توطئه فرا خواند و به سرعت بر شورش مسلط شد. شواهد تاریخی از این نکته حکایت دارند که حضور یک جامعه قوی اسلامی در امپراطوری سیام مهمترین دلیل شکست توطئه خارجیان بوده است.

پادشاه که به هنگام توطئه، سلطنت خود را از دست رفته می دید، و اینک با زیرکی شیخ احمد موفق شده بود تا آن را مجددا تحکیم بخشد، علاوه بر سمت های قبلی شیخ، او را به سمت وزارت امور داخلی و ریاست خزانه سلطنتی و امور داخلی و خارجی نیز منصوب کرد و در حقیقت این نخستین بار بود که فردی بیگانه توانسته بود چنین مقامی را در امپراطوری سیام به دست آورد.

شیخ احمد به مدت بیست و پنج سال به عنوان نخست وزیر به ماموریت های اداری و مذهبی خود ادامه داد. او به مدت سلطنت شش شاه از شاهان «آیوتایا» در مهمترین و بالاترین مناصب حکومتی قرار داشت و هنگامی که به علت کهولت سن از سمت های خود استعفا داد و شغل هایش را به پسرش واگذار کرد، همچنان به عنوان «وزیر بازنشسته دربار» و «شیخ الاسلام سیام » نفوذ و اعتبارش را حفظ کرده بود.

در حال حاضر مقبره این مروج اسلام در آن سرزمین غربت به عنوان مقبره یکی از مهمترین شخصیت های سیاسی فرهنگی تایلند در دانشکده تربیت معلم شهر «آیوتایا» قرار دارد و با یک بنای اسلامی - مشابه آنچه در ایران به چشم می خورد -

---

تزیین شده است. قبر او را سنگ مرمر سفیدی پوشانیده و به زیارتگاهی تبدیل شده است که نه تنها مسلمانان بلکه بودائیان منطقه هم حاجات خود را با زیارت قبر او طلب می کنند و این به پاس نفوذ شخصیت معنوی مرد بزرگی همچون اوست که افتخاری برای اسلام به حساب می آید.

گنبد طلائی رنگ مرقد شیخ احمد و معماری ویژه اش به خوبی بیانگر فرهنگ و هویت مذهبی اوست و کتیبه ای سنگی در مقابل مقبره اش قرار دارد که به صورتی مختصر اما دقیق زندگی نامه وی را برای زائرین بیان می کند.

در بخشی از این کتیبه سنگی و زیبا که به زبان انگلیسی و تایلندی حکاکی شده چنین آمده است:

«شیخ احمد نخست وزیر دولت تایلند در «آیوتایا» در محله پایین شهر، در شهر قم، مرکز اسلامی ایران، در سال 1543 میلادی متولد شد، شیعه اثنی عشری بود و در زمان شاه «ناراسوئن کبیر» به آیوتایا مهاجرت کرد ....»

شیخ احمد با هجرت خویش به آن سرزمین توانست مذهب شیعه، خط عربی و زبان فارسی را در تایلند نفوذ داده و در ادامه، آن ها را به خوبی گسترش دهد تا جائی که امروز آن ها «نماز» را با همین واژه می شناسند.

شیخ احمد نه تنها خود گام موءثری در گسترش اسلام در آن منطقه برداشت بلکه فرزندان وی از ادامه دهندگان راه پدر شدند، تا آنجا که تا پایان جنگ جهانی دوم پسران او تا چهارده نسل به عنوان شیخ الاسلام سرزمین تایلند معروف بوده اند و بر جامعه اسلامی این کشور - که هم اکنون حدود 8 میلیون جمعیت را در بر می گیرد - سمت رهبری داشته اند و آخرین فرزند وی به نام «سورن احمد چولا» تا سال 1932 میلادی در این مقام بوده است، پس از وی پسر بزرگترش «حاجی کیاساچولارت » به عنوان رهبر شیعیان دوازده امامی تایلند برگزیده شد و از سال

1949 تا 1972 میلادی در این مقام باقی ماند.

(710)

سید تقی طباطبائی

او خود می‌گوید:در سال 1361 ه ش با پیشنهاد عده ای از مسلمانان لبنانی الاصل مقیم برزیل که برای شرکت در جشن های سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی به ایران آمده بودند و با آن ها آشنا شده بودم، برای امر تبلیغ به کشور برزیل هجرت نمودم. ابتدا به صورت آزمایشی دو ماه در شهر سائوپولو (پایتخت برزیل) بودم و چون زمینه را برای تبلیغ و فعالیت مساعد یافتم و مردم را تشنه معارف دیدم تصمیم به اقامت در برزیل گرفتم، خصوصا که مسلمانان و شیعیان آنجا عرب بودند و من هم به عربی تسلط کامل داشتم.

از اولین اقدامات ما در آنجا بنای مسجد عظیمی بود با ظرفیت 1500 نمازگزار که زمین آن را جمهوری اسلامی به مبلغ 2 میلیون دلار خریداری کرده بود. این مسجد در قلب شهر صنعتی سائوپولو قرار داشت که از 15 میلیون جمعیت آن، 40 هزار نفر مسلمان هستند. گرچه مهندسین آنجا از معماری به سبک اسلامی اطلاعی نداشتند اما سعی ما این بود که تا حد امکان مسجد را به سبک مساجد اسلامی بنا کنیم، ساختمان مسجد با کمک مردم آغاز شد و در کنار آن کتابخانه، کلاس، آبدارخانه، آشپزخانه و سایر متعلقات و ضروریات در نظر گرفته شد.

پس از مدتی از سائوپولو به شهر کوری تابا منتقل شدیم و برادر کوچک تر خودم سید محسن را که به آنجا برده بودم به جای خود گذاشتم و ایشان مسائل تبلیغی و ادامه کار ساختمان مسجد را به عهده گرفت.

در مدتی که در شهر کوری تابا بودیم با دشواری ها و مشکلات بسیار مواجه

شدیم که بخش عمده ای از آن ها را افراد به ظاهر مسلمان، که مخالف فعالیت های ما بودند ایجاد نموده و بسیاری از اوقات کارشکنی می کردند، اما ما بدون ذره ای توجه به آن ها یا عقب نشینی، به کار و فعالیت خود ادامه می دادیم. در مقابل، دوستان بسیاری هم بودند که علاقمند به انقلاب و اسلام بودند و با ما همکاری می کردند.

در شهر کوری تابا چون محلی برای فعالیت های خود نداشتیم و تنها یک مسجد وجود داشت که سفارتخانه های کشورهای اسلامی ساخته بودند و امام جمعه آن را هم مصر فرستاده بود، ما هم از آن مسجد استفاده کردیم و آنجا را پایگاه فعالیت های خود قرار دادیم.

امام جمعه آن مسجد که مصری بود فقط هر هفته یکبار برای نماز جمعه لباس روحانی می پوشید و نماز جمعه را می خواند و به مسائل اساسی هم نمی پرداخت و خطبه را به روش سنتی اقامه می کرد، با همان مطلب ثابت. همه مسلمانان هم اعم از شیعه و سنی در نماز جمعه شرکت می کردند، اما مسجد در بقیه ایام هفته در اختیار ما بود و ما ظهر و شب نماز جماعت داشتیم و گاهی تا پاسی از شب در آنجا به بحث و گفت وگو می پرداختیم.

فعالیت چشمگیر ما همراه با رابطه حسنه ای که با مردم داشتیم سبب شد تا از پایگاه مردمی قوی برخوردار شویم و مسجد به پایگاهی فعال تبدیل گردد و کم کم به طور کامل در اختیار ما قرار گیرد و ما نام مسجد را، مسجد امیرالموءمنین علیه السلام گذاشتیم.

دوستداران امام و انقلاب علاقه زیادی از خود نشان می دادند و می خواستند عکس امام رحمه الله را در مسجد نصب کنند، اما امام جمعه مذکور مخالفت کرد و عکس را برداشت، مردم هم صراحتا به او گفتند ما نمی خواهیم تو امام جمعه

باشی و اصرار می کردند ما این مسوءولیت را بپذیریم ولی ما توجهی نمی کردیم، خصوصا که می گفتم باید اجازه ولی فقیه را کسب کنم.

بعد از آن در سفری به ایران خدمت حضرت امام رحمه الله رسیدم و بعد از بیان وضعیت آنجا و تقاضای مردم، امام فرمودند: «اقامه جمعه کنید» وقتی که مردم از این حکم امام مطلع شدند و دیدند که مانع بر طرف شده، برای اقامه نماز جمعه اصرار زیادی کردند و این که حتی یک هفته ایشان بخواند و یک هفته ما. تا این که یک هفته که شیخ به مسافرت رفته بود مردم با شور و شوق حاضر شدند تا نماز جمعه را به امامت ما بخوانند اما با در بسته مسجد مواجه شدند و پلیس اجازه ورود به مسجد را نداد، ما هم با کمال خونسردی در پیاده رو مسجد نماز جمعه را اقامه کردیم و بدون خشونت برگشتیم. هفته بعد هم موضوع تکرار شد. بعد از این جریان پلیس اقامت ما را که تازه تمدید شده بود گرفت و گفت ظرف مدت هشت روز باید از اینجا بروید، ما هم در روز هشتم به شهر دیگری که هم مرز آرژانتین و پاراگوئه است رفتیم. خصوصیت این شهر آن بود که جزء

مناطق آزاد، و یک شهر سیاحتی بود، لذا نیازی به گرفتن اقامت نداشت. حدود ده ماه در آنجا بودیم که یک شب هنگام افطار به خانه ما ریخته و مرا بازداشت کردند. آنان تصمیم به اخراج ما گرفته بودند، اما مردم علاقمند به بهانه آوردن غذا و ... دائما می آمدند و اظهار نگرانی می کردند. گرچه آن ها برای دلداری ما آمده بودند اما ما آن ها را دلداری می دادیم.

بالاخره پس از چهار سال اقامت در برزیل برگه عبوری با مهر «خروج بدون عودت » به ما داده و ما را اخراج کردند. در مدت این چهار سال، در پوشش تدریس زبان عربی با بچه ها کار کردیم تا جایی که گاهی بچه ها پدر و مادر خود را وادار به نماز و حجاب و ... می کردند، گاهی هم مردم می گفتند: شما بودید که اسلام را به اینجا آوردید و وقتی ما می گفتیم شما قبلا هم مسلمان بودید، با تمام وجود می

گفتند: تعارفی نداریم، شما ما را مسلمان کردید و قبل از آن فقط نامی از اسلام برای ما باقی مانده بود.

از دیگر اقدامات ما در شهر مرزی «فزی فاستو» تاسیس یک حسینیه بزرگ و یک مدرسه غیرانتفاعی بود که حدود 200 دانش آموز دختر و پسر داشت. البته این مدرسه در کنار مدارس دولتی است یعنی روزانه دو ساعت علاوه بر درس های رسمی، در این مدرسه دروس عربی و اسلامی تدریس می شد.

در مدت اقامت ما در برزیل جریان جالبی اتفاق افتاد و آن این که: پیر مرد مسیحی هفتاد ساله ای به نام ابراهیم داود گاهی به ما سر می زد، روزی به ما خبر دادند که مریض شده، به عیادت او رفتیم، در اطاق سی – سی – یو بیمارستان بود و لحظات آخر عمر را سپری می کرد. چشم هایش بسته بود اما حواسش هنوز کار می کرد، به او گفتیم: تو که خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله را قبول داری و من از آن ها برای تو صحبت کرده ام پس شهادتین را بگو تا خدا تو را ببخشد و وارد بهشت شوی. او هم با اخلاص شهادتین را گفت و بعد گفت: «انا لله و انا الیه راجعون » و از دنیا رفت.

فردای آن روز که جمعه بود، بعد از نماز جمعه گفتند: جنازه آن پیرمرد در کلیسا است و مردم برای تسلیت به آنجا می روند، ما هم دسته جمعی رفتیم و چون او مسلمان از دنیا رفته بود به خانواده اش گفتیم اجازه می دهید برای او طلب مغفرت کنیم؟ آن ها از این که یک روحانی مسلمان این را می گوید خوشحال شدند و گفتند اشکال ندارد، ما هم به این بهانه نماز میت برایش خواندیم و وقتی کشیش آمد و ناراحت شد، خانواده میت از ما حمایت کردند. چون ما می دانستیم او مسلمان از دنیا رفته، وظیفه ما خواندن نماز بود، اما بقیه اعمال مانند کفن و دفن و ... را نمی توانستیم انجام دهیم لذا از ما ساقط بود.

مطلب دیگر این که خیلی از مسلمانان با مسیحیان ازدواج می کردند و ما آن ها را دعوت می کردیم و پس از ساعتی گفت وگو، طرف مقابل به اسلام مشرف می شد و ما دوباره صیغه عقد برایشان جاری می کردیم و به این شکل عده زیادی از مسیحیان مسلمان می شدند.

هجرت به کشور غنا

پس از مدتی پیشنهاد شد به کشور غنا برویم. کشوری در خط استوا با آب و هوای بسیار گرم و طاقت فرسا که مرض رسمی آنان مالاریا است و فقر و عقب ماندگی از جنبه های مختلف در آنجا بیداد می کند. ابتدا به صورت آزمایشی سه ماه به «اکرا» پایتخت غنا رفتیم و به علت نبودن خانه مستقل، در خانه سفیر ایران ساکن شدیم، تا اینکه منزلی اجاره شد و در کنار آن ساختمان بزرگ ده اطاقه ای برای حوزه علمیه و فعالیت های دیگر اجاره و کرایه سه سال آن پرداخت گردید.

گرچه در غنا از نظر امکانات نسبت به برزیل در سطح پایین تری بودیم اما زمینه کار آماده تر بود. با اعلام پذیرش طلبه، کار اصلی خود را شروع کردیم و ابتدا تعداد 40 نفر در سطح دیپلم یا سیکل پذیرفته شدند، البته روی شرط سنی تاکید زیادی داشتیم زیرا افراد در سنین بالا از انعطاف پذیری کمتری برخوردار هستند.

پس از شش ماه که به زبان عربی مسلط شدند، درس هایی مانند تحریرالوسیله، زبدۀ الاحکام، شرح ابن عقیل و عقاید الامامیه و ... را تدریس کردیم.

نکته جالب توجه در غنا این بود که گرچه مذهب رسمی آنجا مسیحیت بود و مسلمانان هم سنی مذهب بودند اما طلابی که پذیرش می شدند پس از گذشت سه یا چهار ماه اعلام تشیع می کردند، ما می گفتیم عجله نکنید ما که نگفته ایم شیعه شوید و بالاخره با اصرار خودشان شیعه شدن آن ها را می پذیرفتیم.

طلاب در غنا واقعا تشنه معارف بودند و ما مانند فرزندان خود به آن ها محبت می کردیم و همین موجب دلگرمی و جذب آن ها می شد.

برنامه ها از صبح تا پاسی از شب ادامه پیدا می کرد و حتی گاهی ظهرها هم فرصت نمی شد که خانه برویم. طلابی که پذیرفته شده بودند از شش کشور از جمله نیجریه، ساحل عاج، سیرالئون و ... بودند، ما هم تابستان ها طلاب را به کشورهای خودشان می فرستادیم.

یکی از مشکلات ما مساله زبان بود، چون طلاب از کشورهای مختلف و دارای زبان های گوناگون بودند، لذا تصمیم گرفتیم زبان واحدی ارائه دهیم و بهترین زبان عربی بود، زیرا برای فهم قرآن و متون روائی و درسی بسیار مفید بود. طلاب هم استقبال کردند و همه به زبان عربی تکلم می کردند.

مشکل دیگر ما کارشکنی های افراد به ظاهر مسلمان به خصوص وهابی ها بود. چون اهل بحث و تحقیق نبودند و دائما با حربه توهین و اهانت برخورد می کردند. خصوصا مدرسه علمیه ای داشتند که مدرسه علمیه ما رقیب آن ها شده بود و چند تن از طلاب آن ها به مدرسه ما آمده بودند و این برای آن ها سنگین بود.

اقامت ما در غنا نیز چهار سال طول کشید و در این مدت توانسته بودیم هفتاد نفر طلبه در چهار کلاس جذب کنیم و در حال حاضر حدود سیزده نفر از زبده ترین و بهترین آن ها در ایران مشغول تحصیل هستند.

فعالیت ما همراه با تحمل مشکلات و رنج های طاقت فرسا بود از جمله مشکلات خانواده، زیرا مدرسه ایرانی در آنجا نبود و ناچار باید از نظر تحصیلی با فرزندانم کار می کردم تا خرداد ماه هر سال در ایران به صورت متفرقه امتحان بدهند، گرچه یک سال هم منجر به

ترک تحصیل آن ها شد. علاوه بر آن بچه ها به بیماری شایع آنجا (مالاریا) مبتلا شدند و مشکلات بسیار دیگری به وجود آمد که با

توجه به این ها مجبور به بازگشت به ایران شدیم، اما مدرسه علمیه شیعه در کشور غنا به فعالیت خود همچنان ادامه می دهد.

مهاجرت به اطریش

در سال 1371 ه . ش از طرف دفتر مقام معظم رهبری پیشنهاد شد به کشور اطریش برویم. اطریش کشوری اروپایی با حدود صد هزار نفر مسلمان است که عموما اهل تسنن هستند البته عده ای هم علوی مذهب بوده اما مقید به تکالیف شرعی نیستند.

به محض ورود به اطریش و در اولین فرصت، محلی برای انجام امور تبلیغی و فرهنگی فراهم کردیم. به این ترتیب که سفارت جمهوری اسلامی ساختمانی را که دارای چهار طبقه بود با زمینی به مساحت 1200 متر خریداری و با مقداری تعمیرات آماده بهره برداری ساخت.

پس از مدتی مسلمانان اطریش تقاضای اقامه نماز جمعه کردند، اما ما آن را موکول به اجازه مقام معظم رهبری کردیم و بعد از اخذ اجازه از ایشان، نماز جمعه را در طبقه اول همان ساختمان اقامه کردیم، اما چون فرش مناسب نداشت با اعلام نیاز از طرف ما فرش فروشان ایرانی فرش هایی برای آنجا اهدا نمودند.

در ضمن برنامه هایی مانند نماز جماعت روزانه، دعای کمیل، سخنرانی، عزاداری و عقد و ازدواج هم در همان محل برگزار می شد و مسلمانان کشورهای مختلف ساکن اطریش با اشتیاق تمام شرکت می کردند و ما هم به خاطر اینکه محدودیت یا حساسیتی ایجاد نشود، نامی از ایران نبرده و نام آنجا را مرکز فرهنگ اسلامی گذاشتیم.

در اطریش خطبه های نماز جمعه را به زبان عربی و فارسی می خواندیم و بین دو نماز یک خطبه هم به زبان آلمانی(که زبان رسمی اطریش است) در حدود پنج

دقیقه به صورت ترجمه شده می خواندند.

مساله ای که بسیار باعث دلگرمی ما شده این است که الآن به برکت انقلاب اسلامی ایران در کشورهای دیگر حتی اروپا و آمریکا از افتخارات مردم مسلمان این است که خود را منسوب به اسلام و ایران بدانند و حتی مسیحیان هم افتخار می کنند که در مورد ایران و اسلام مشغول مطالعه هستند. حتی زمانی در تلویزیون اطریش طی برنامه ای از ایران به عنوان تنها کشور مستقل جهان که روی پای خود ایستاده یاد شد.

آیۀ اللّه هسته‌ای

زادگاه اصلی آیت الله میرزا علی اصفهانی قریه هستان است که در حومه شهر اصفهان واقع شده است، از این رو ایشان به هسته ای مشهور گردیده اند

برخی از اوصاف و کمالات آن مبلغ بزرگ از قرار زیر است:

1 . تهجد و نافله

مرحوم آیت الله هسته ای در طول ایام عمر نماز شب را فراموش نکردند و اصولا معتقد بودند، نماز شب نردبان ترقی و تعالی همه موءمنان است . او دعای ابوحمزه ثمالی را از حفظ در قنوت نماز وتر با چنان حالی می خواندند که بعد از نماز پیراهنشان را به خاطر خیس بودن عوض می کردند . ولایت عجیبی داشتند و عبادت بدون ولایت را بی ارزش می دانستند .

2 . امر به معروف و نهی از منکر

مرحوم هسته ای اصفهانی انسانی شجاع و جسور بود و نسبت به اوضاع اجتماعی پیرامون زندگانی خویش بی تفاوت نبود . امر به معروف و نهی از منکر را همانند سایر عبادات لازم و ضروری می دانست . و معتقد بود که تا زنده ایم باید آن را به جای آوریم . او خود پیشقدم و ساعی در این دو فریضه الهی بود و می فرمود: «امر به معروف و نهی از منکر، مثل نماز بر ما واجب است . برای فاسد نشدن جامعه و حفظ محیط اسلام، خداوند این دو فریضه را قرار داده است و اینکه می گویند: عیسی به دین خود و موسی به دین خود، این غلط است.»

آیت الله مجتهدی به نقل از آیت الله هسته ای می نویسد که ایشان فرمودند: شخصی با شیطان شرط بست که ببیند در طول هفته کدام یک بیشتر خراب کاری می کنند . شیطان شخصی را گول زد و به عمل خلاف عفت انداخت و آن شخص نیز از یک قبیله به قبیله دیگر سخن چینی کرد و 60 هزار نفر را به کشتن داد . آخر هفته آن شخص به شیطان گفت: دیدی من برنده شدم . شیطان گفت: اشتباه می کنی، بلکه من برنده شدم؛ زیرا من یک عمل خلاف عفت را به وجود می آورم تا مثل تو پیدا بشود که یک سخن چینی بکند و 60 هزار نفر را به کشتن بدهد![1]

---

(1) مجله مبلغان

آیۀاللّه معصومی اشکوری

حضرت آیت الله سید محمد مهدی مرتضوی لنگرودی - دامت برکاته - در تقریظی بر کتاب دو چوب و یک سنگ این گونه نوشته اند:

«چند نفر از علماء بزرگ ومورد وثوق که از بردن نام شریفشان معذورم، برایم نقل نمودند که ما شبی با آیت الله معصومی در یک خانه واقع در گیلان مهمان بودیم . راه دور بود، بنابراین شد که شب را در خانه به روز آوریم . پس از صرف شام میزبان برای ما در یک اطاق نسبتا بزرگی جا انداخت . هر کس به بستر خود رفت . همین که نیمه شب شد، بر اثر سرفه زیاد وشدید یکی از ما، چند نفر بیدار شدند، از آن جمله ما بودیم .

ناقلین واقعه سه نفر از علماء مورد وثوق بودند که برای نگارنده واقعه را در سه نوبت، در سه جلسه خصوصی نقل نمودند که نقل هر سه نفر بدون کم و زیاد مطابق هم بود وآن اینکه آنان اظهار داشتند: فصل زمستان بود و هوا بسیار سرد، درب بسته و بخاری روشن بود، همین که به بستر آقای معصومی نظر کردیم، دیدیم آقای معصومی در بستر نیست . با خود گفتیم حتما به دست شویی رفته اند، پس از چندی خواهند آمد، ولی انتظار به طول انجامید . درب اطاق را باز کرده، دست شویی و اطراف سالن و هال هرچه جستجو کردیم، معظم له را نیافتیم . در این اثناء که سر و صدا شد، میزبان از اتاق خود بیرون آمد و گفت: آقایان چیزی لازم دارند؟ در جواب گفتیم: خیر، جناب آقای معصومی نزد شما نیامدند و اکنون در اتاق شما نیستند؟ وی در جواب گفت: خیر، مگر در اتاق شما استراحت نکرده اند؟! گفتیم: خیر، چون در اتاق نبودند به جستجوی ایشان مشغول هستیم . میزبان هم با حالت

تعجب همه جای خانه را مورد جستجو قرار داد، ولی حضرت آقای معصومی رحمه الله را نیافت . خلاصه اینکه همه ما پس از جستجوی زیاد به اتاق خود برگشتیم ومیزبان هم به اتاق خود رفت . درب اتاق را بستیم وبا هم می گفتیم: آخر معلوم نشد جناب آقای معصومی رحمه الله در کجا هستند؟! درست در حدود یک ساعت درباره ایشان صحبت می کردیم که ناگهان دیدیم حضرت آقای معصومی رحمه الله در بستر خود نشسته اند ومشغول ذکر گفتن هستند . به معظم له گفتیم: شما کجا تشریف داشتید؟ ما در حدود دوساعت بلکه بیشتر است که در جستجوی شما به سر می بریم . ایشان در جواب فرمودند: اکنون که می بینید در اینجا هستم . از معظم له بیش از اندازه تقاضا شد که جهت وعلت

غیبت خود را بیان نمایند، ولی ایشان از گفتن خودداری می فرمود، اما ما ست بردار نبودیم تا اینکه حضرت آقا فرمودند: من علت را بیان می نمایم به شرط اینکه تعهد شرعی بدهید که تا بعد از مرگ من این واقعه را بر کسی نقل نکنید .

تعهد شرعی از جانب همگی داده شد . حضرت آقای معصومی رحمه الله فرمودند: من در حدود سه ساعت است که در مدینه طیبه، اول خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد در نزد مادرم حضرت زهرا علیها السلام و بعد به خدمت ائمه بقیع علیهم السلام و بعد به نجف به خدمت مولا امیرالموءمنین علیه السلام وبعد به کربلا و بعد به کاظمین و بعد به سامراء رفته، همه را از نزدیک زیارت کردم و بعد به اینجا آمدم.»[1]

عارف الهی، حضرت آیت الله العظمی آقای بهجت - دامت برکاته فرمودند:

«سالی در گیلان ما، برداشت محصول برنج مصادف شد با بارندگی شدید؛ طوری که بارش باران به طور متوالی وپی درپی 12روز ادامه داشت و همین امر

---

(1) کتاب دوچوب ویک سنگ، ص 8

باعث نابودی محصول می گردید و به دنبال آن ناراحتی شدید کشاورزان شالیکار را به دنبال داشت؛ زیرا با چشم خود شاهد نابودی محصول و به هدر رفتن زحمات یک ساله

خود بودند تا اینکه به فکر برخی از افراد متدین منطقه می رسد که برای حل این مشکل به خدمت عالم ربانی آیۀ الحق آقای معصومی اشکوری برسند .

وقتی به حضور ایشان رسیده، جریان را به عرض ایشان می رسانند، معظم له قدری تامل فرمود وقلم را برداشت و روی تکه کاغذی چیزی را نوشت و فرمود: آن را داخل باران بیندازید . به محض انداختن، باران قطع شد، ابرها کنار رفت وآفتاب همه جا را روشن ساخت . کشاورزان با خوشحالی در حالی که سر از پا نمی شناختند، رفتند تا از فرصت به دست آمده برای برداشت محصول اقدام نمایند و کم کم این قضیه دهان به دهان به گوش همه مردم رسید .

برخی از افراد که عقیده چندانی به این گونه امور نداشتند، در صدد برآمدند تا آن کاغذ را پیدا کرده و از مندرجات آن آگاهی یابند . وقتی کاغذ را پیدا کردند، دیدند فقط این عبارت کوتاه آمده است: «باران بند بیا!» [1]

تالیف «دو چوب و یک سنگ »

آیت الله معصومی اشکوری در سال 1353 ه . ق کتابی به نام «دو چوب و یک سنگ » تالیف نموده که به صورت کشکولی از معارف دینی و مطالب علمی و ادبی است . درباره وجه تسمیه این کتاب گفته اند: به نام مقدس علی علیه السلام مسمی‌می باشد؛ چون دو چوب اگر به طور عمودی گذاشته شود، با یک سنگ بدین صورت نوشته می‌شود: (110) و عدد 110 مطابق با عدد نام مقدس حضرت علی علیه السلام است . البته، برخی از بزرگان از جمله مرحوم آیت الله سیدمحمود مجتهد سیستانی از علماء حوزه مشهد فرمودند: این نام «دو چوب و یک سنگ »

(1) ماهنامه زائر، همان، ص 15

نمادی از مطالب دیگر است که ماذون در بیان نیستیم .

مرحوم آیت الله معصومی اشکوری درباره کتابش در وصیت نامه ای که در آخر کتاب ایشان ذکر شده است، این گونه می نویسد:

«و بعد چون سزاوار نیست که شخصی از دنیا برود ووصیت نکرده باشد، لذا وراثم بدانند که من مال زیاد ندارم و برای آنها ترکه از مال دنیا زیاد نگذاشته ام؛ یعنی دسترسی نداشتم . هرگاه اولادم کافی می شدند از ذکور و اناث برای آنها علم ارث می گذاشتم به شیوه اجداد طاهرینم . ولی افسوس که مرگ شاید مجال ندهد آنها را لایق ببینم ولکن ارث بزرگ را در عبارات کتابم دفن کرده ام . بندگی وعبادت لازم است تا گنج را پیدا نمایند.»[1]

(1) دو چوب ویک سنگ، ص 30

او هنگام مطالعه چنان غرق تفکر و اندیشه می شد که از اطرافش غافل می گشت. روز ی برا ی آقا جمال شام حاضر کردند. در حالی که آقا مشغول به مطالعه بود، اهل خانه سفره و غذا را نزد او گذاشتند و آقا هیچ ملتفت نشد، تا آن که به یک دفعه اذان صبح بلند شد، آقا جمال سر برداشت و دید که شام حاضر است. گفت: چرا غذا را دیر آوردید؟ گفتند: اول شب آوردیم، امّا شما چنان غرق در تفکرو مطالعه بودید که ملتفت نشده‌اید.

مبارزه با خرافات

از آن جا که آقا جمال عالمی نقّاد، نکته سنج و درد آشنا در جامعه خویش بود، در نها یت زیرکی وتیزهوشی ، با سیاست‌ها ی نادرست و باورها ی غلط فرهنگی و خرافات رایج بین مردم و مسئولان وقت مبارزه می کرد. وی با تألیف کتاب عقائد النساء یا کلثوم ننه، رسوم و پندارهای رایج در میان زنان آن روزگار ایران را به نقد کشید. کتاب هنرمندانه و طنزآمیز عقاید النساء از نخستین کتاب‌ها ی رسمی فرهنگ مردم است. این کتاب پرآوازه در ادبیات عامیانه ایران زمین، تاکنون حداقل 6 بار چاپ شده است و به زبان‌ها ی زنده جهان ترجمه شده است. شیخ آقا بزرگ طهرانی، کتاب شناس برجسته شیعی درباره این کتاب و مولف آن چنین می نگارد: «کلثوم ننه کتاب ی شریف، رمانی ، انتقاد ی ، لطیف و خنده‌آور می باشد. در این کتاب بسیاری از بدعت‌هایی را که نابجا به دین نسبت داده می شود، بیان داشته است. این کتاب را آقا جمال الدین فرزند آقا حسین خوانسار ی (متوفا: 1125 ه .

ق.) نوشته و چاپ شده است.»[1]

(1) الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج 18، ص 112

آیة اللّه احسان بخش

ایشان خود می نویسد: «در سال 1334 شمسی - که بیش از 25 سال نداشتم - به آبکنار انزلی جهت تبلیغ دعوت شدم . وسیله ایاب و ذهاب فقط قایق بود . به محض اینکه از قایق پیاده شدم، مردی از اهالی آمد، با صدای بلند گفت: از این بچه مرشدتر پیدا نکردید؟ و با قیافه مخصوصی به من نگاه کرد و از من دور شد . من از این سخن مرد خیلی ناراحت شدم و در دلم از خدا کمک خواستم . وقتی از منبر پایین آمدم، صدای«احسنت احسنت » از همه مسجد بلند شد . راضی و خوشحال بودم و آن مرد سخت از گفته خود شرمنده شد .

در همین روستا در منزل فردی سکونت داشتم که به من خبر دادند، سیدی آمده و داد و بیداد راه انداخته است . در اسرع وقت به آنجا رفتم، دیدم اهالی روستا به سید روحانی می گویند: خوب، چند سال برای ما خوانده ای، دیگر مانیاز نداریم . بروید جای دیگر بخوانید . من وقتی اینها را شنیدم و حال و احوال سید را نگریستم، ناراحت شدم که چرا اینجا آمدم . نکند او فکر کند آمده ام تا جایش را بگیرم . ناراحت و دل شکسته به عواقب ماجرا می اندیشیدم . ناگهان فکری به نظرم رسید، فورا خطاب به مردم گفتم: ای مردم و ای عاشقان امام حسین! به من بگوئید: این روضه از آن کیست؟ گفتند: حضرت سید الشهداء . پرسیدم:

این سیدالشهداء جد من است یا جد این سید؟ گفتند: جد این سید . گفتم: پس جواب جدش را چه می دهید؟ گفتند: پولی که کفاف دو نفر روحانی را بنماید نداریم . گفتم: هرچه به این سید سال گذشته دادید، بدهید؛ اگر چیزی زیاد آمد، به من بدهید و اگر زیاد نیامد،

من چیزی از شما مطالبه نمی کنم . آن سال مردم بیش از سالهای گذشته به مسجد آمدند و به برکت این گذشت، هم به سید و هم به من پول بیشتری تقدیم داشتند . هم سید و هم من و هم مردم راضی بودند.» [1]

---

(1) خاطرات صادق، ص 96 و 95

آیۀ اللّه نجفی مرعشی

یک روز جلو آب انبار سید عرب که هنوز هم هست یک افسر شهربانی (از عوامل رضاخان) آمده بود تا چادر زنی را از سرش باز کند، آن بانو هم از ترس متواری شد و روی پله های آب انبار افتاد و نزدیک بود تا انتها سقوط کند، امّا نجات یافت. آیۀ اللّه مرعشی وقتی این وضع اسفبار را مشاهده نمود، به شدت متغیر گردید و رگ غیرتش به جوش آمد. همان جا نام مبارک امام زمان علیه السلام را بر زبان آورد و از ساحت آن

فروغ امامت استمداد طلبید و سیلی محکمی به گوش آن افسر نواخت و فرار کرد. چون به مدرسه آمد و برای دوستانش ماجرا را باز گفت، آنها هشدار دادند که به زودی از سوی مأموران رضاخان به شدت مجازات می شوی، امّا ایشان باتوکّل به خداوند نگرانی به خویش راه نداد و خاطر نشان ساخت کار شخصی نبود که بترسم، می خواستم نهی از منکر کنم و از دین و حرمت بانوان دفاع کنم. آن افسر شب بعد، موقع نظارت بر بازار از سوراخ سقف بازار قم سقوط نمود و به هلاکت رسید. [1]

یک بار آیۀ اللّه مرعشی به محله جوی شورقم که آن زمان بیرون شهر بود، رفت تا خطبه عقدی را بخواند. در آن ایام از تاکسی خبری نبود و چون هوا به شدت سرد بود و به دلیل بارش برف درشکه هم نمی توانست حرکت کند، از این جهت، ایشان پیاده رفتند و چون تا پاسی از شب طول کشید، به تنهایی از همان کوچه های باریک به خانه برگشتند.
خودشان برای فرزند ارشدشان، دکتر مرعشی نقل نموده اند:

---

(1) گنجینه شهاب، ج اول، ص476

ناگهان از دور صدای عربده مستی را شنیدم. ومرد مستی جلو آمد و راه را بر من بست و گفت: سید کجا می روی؟ گفتم: منزل، گفت: کجا بودی؟ گفتم: برای کار خیر رفته بودم. پرسید: چه کاره ای؟ گفتم: آخوندم و روضه می خوانم. گفت: باید برای من روضه بخوانی! در جوابش گفتم: آخر روضه منبر می خواهد، جایی لازم دارد. در این سرما و

برف نمی شود. گفت: من دولا می شوم، شما روی پشت من بنشین و روضه بخوان. من هم نشستم و در چند دقیقه روضه کوتاهی از مصائب امام حسین علیه السلام خواندم! در حین خواندن مشاهده نمودم او متأثر شده و گریه می کند و حتی از شدت ناراحتی شانه هایش می لرزد، بعد گفتم: باید بروم، گفت: نه نمی شود، صبر کن من می آیم و تا درب منزل همراهتان هستم که مبادا آدمی چون من، مزاحم شما شود و بعد مرا را تا رسیدن به منزل همراهی نمود.

دو سه هفته بعد آیۀ اللّه مرعشی در حرم حضرت معصومه علیهاالسلام نشسته بود و قبل از نماز داشت دعا می خواند که کسی آمد و شروع کرد به گریستن و بوسیدن ایشان و افزود: امروز آمده ام شما را به جدّتان قسم بدهم که از حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام بخواهی خداوند گناهان مرا بیامرزد، من واقعا توبه کرده ام، شما هم مرا حلال کنید. آیۀ اللّه مرعشی می پرسد: شما چه کسی هستید؟ او پاسخ می دهد: من همان فردی هستم که آن شب شما را اذیت کردم. برخورد شما در آن شب همچون سیره جدت امیرموءمنان علیه السلام بود و مرا واقعا از خواب غفلت بیدار کرد. چند مدّتی از واقعه مزبور گذشت تا آنکه مشاهده گردید آن مرد در هر سه نوبت صبح و ظهر و شب در نماز جماعت حرم حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام شرکت می نمود، روزی هم که فوت کرد تشییع جنازه باشکوهی از وی به عمل آمد و آیۀ اللّه مرعشی هم در این مراسم حضور داشت.)

(1)

ایشان خود فرمودند: «از روزی که خود را شناختم و روی پای خود ایستادم همواره متوسل به خاندان طهارت بوده ام و هر گاه لباس نوی تهیه می کردم نخستین بار به حرمهای ائمه اطهار می بردم و با مالیدن به ضریح، آن را متبرّک می نمودم و سپس از آن استفاده می کردم.» [1]

فرزند ایشان، دکتر سید محمود مرعشی بارها نقل نموده اند: «هر ساختمانی که زیر نظر ایشان احداث می گردید، مقداری از تربت سیدالشهداء علیه السلام را در پی های آن می ریخت و می گفت: با این تربت ساختمان را بیمه می کنم!»

آن زمان که حالشان مساعد بود، به طور ناشناس در میان جمعیتها و هیئتهای عزادار می رفت و به سینه زنی می پرداخت و می گفت: این عزاداری مرا بیمه می نماید.

ومی فرمود: «در ایام اقامت در قم هرگاه مشکلی داشتم، می رفتم حرم مطهرحضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام و چند ساعت در آنجا دخیل می شدم و معمولاً گره گشایی می شد.» [2]

آیۀ اللّه مرعشی در یکی از یادداشتهای خود می نویسد: «هنگامی که در قم سکونت اختیار نمودم، صبحها در حرم حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام اقامه جماعت نمی شد و من این سنت را رواج دادم تا این مراسم باشکوه در چنین مکانی برپا شود. نماز جماعت را در این حرم آغاز کردم و تا امروز که شصت سال از آن تاریخ می گذرد، ادامه دارد. و از آن پس روزی سه بار در مسجد بالاسر حرم و صحن شریف نماز می خواندم.»

---

(1) همان، ص9

(2) گنجینه شهاب، ج اول، ص243

(3) همان، ص244

آیۀ اللّه میرمحمدعلی صدرایی اشکوری

آقای فلسفی واعظ شهیر ایران قدس سره می گوید: »سالی مرحوم صدرایی واعظ به علّت عارضه قلبی در بیمارستان آبان تهران بستری بود، من به عیادت ایشان رفته، ضمن گفتگو با ایشان پرسیدم: حالتان چطور است؟ او جواب داد: عطیه آقا سید الشهداء ما را اداره می کند. گفتم: ما همه از آقا امام حسین علیه السلام برخورداریم. او در پاسخ گفت: اما ما یک حساب دیگری داریم. کنجکاو شدم و از ایشان خواستم تا این راز را فاش کند. صدرایی گفت: یک قطعه باغ چای دارم که هدیه سالار شهیدان، حضرت اباعبداللّه است و در دوران کهولت مرا اداره می کند. بنده پرسیدم: از کجا می گویید عطیه سید الشهدا است؟

او خاطر نشان ساخت: این باغ را برای معامله، قولنامه کرده بودم و دو روز پس از آن به دیدن عارف نامدار آیۀ اللّه شیخ محمد کوهستانی قدس سر (1392 ق.) رفتم. وقتی که مرا دید، فرمود: چرا عطیه ملوکانه را می فروشی! عرض کردم: با شاه کاری ندارم. فرمود: منظورم این نیست، آقا سید شهیدان را می گویم. اینها (شاه) این الفاظ را دزدیده اند. یادت هست جوان بودی، رفتی حرم امام حسین علیه السلام بالا سر آقا، سرت رابه شبکه ضریح

نزدیک کردی و گفتی: آقا جان، من از تو یک لطفی می خواهم که دوران پیری و از کار افتادگی سر سفره شما اداره شوم.

این باغ چای اجابت آن دعا است، چرا قصد فروش آن را داشتی؟ من دست آقا را بوسیدم، از پله ها پایین آمدم و سریع به رشت بازگشتم و قولنامه را پاره کردم و تا الان زندگی من از این باغ اداره می شود.» [1]

---

(1) گلشن ابرار، ج3، ص401

صدرایی ارادت ویژه ای نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. اشعار فراوانی در مدح و مناقب، فضائل و مراثی آن بزرگواران سروده و تحت عنوان گلزار احمدی به چاپ رسیده است. وی در مقدمه آن آورده است:

«در سال 1349 شمسی بر اثر تصادف ماشین ضربه ای به مرکز بیناییم وارد شد که منجر به کوری چشم گردید. جهت معالجه به بیمارستان آپادانا رفتم و تحت عمل جراحی چشم پزشک قرار گرفتم.پس از عمل به منظور استراحت در باغ چای خود به استراحت پرداخته تا روزی حدود ساعت 2 بعد از ظهر خوابیده بودم در عالم روءیا مردی نورانی بر من وارد

شد. پس از سلام و جواب فرمودند: شما چرا در حق حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جفا می کنید؟ گفتم: من که شیعه اثنا عشری هستم و نسبت به آن حضرت و فرزند ارجمند و آباء گرامیش ارادت می ورزم. فرمودند: منظورم شخص شما نبود، بلکه منظور وعاظ و نویسندگان است که در میلاد و مناقب آن حضرت کمتر سخن می گویند. آن گاه فرمودند: امروز روز میلاد آن حضرت است. من یک مصرع شعر به شما می آموزم، شما به همین وزن در مدح آن حضرت بسازید. عرض کردم: چشم! این یک مصرع را به بنده تلقین کردند:

«عید میلاد حسن حجت حادی عشر است »

از خواب بیدار شدم، فوراً یادداشت کرده و چون بذل توجهی شده بود، مدیحه ای در همان ساعت ساخته، جهت چاپ در روزنامه (طلوع اسلام) فرستادم و در این دیوان از نظر مبارک می گذرد و از همان روز شروع به ساختن اشعار در توحید و مصائب اهل بیت علیهم السلام و نصایح و غزلیات نمودم که به صورت دیوان درآمده است و این قضیه را فقط به عنوان یادآوری به حضور وعاظ و شعرا و

نویسندگان محترم نوشته ام که متذکر این نکات بشوند.» [1]

اثر فوری توسل

مرحوم صدرایی بعد از تصادف و عمل جراحی و کوری چشمان توسل فراوانی به ساحت امامان علیهم السلام ؛ خصوصاً به ساحت قدسی باب الحوائج موسی بن جعفر علیهماالسلام داشت که در نتیجه بعد از ده روز شفای عاجل را دریافت نمود. مرحوم صدرایی دو حالت

کوری چشمان و بینایی را به صورت دو شعر جداگانه و مناجات با خدای متعال سروده که فقط به چند بیت آن بسنده می شود:

خداوندا دو چشمم کور کردی××× مرا از رحمت خود دور کردی

چه کرد ستم مرا منفور کردی××× دو چشم باز من بی نور کردی

نکردم من باین چشمان گناهی××× که کورم سازی اندازی به چاهی

تمام عمر خود را کرده ام صرف ×××بحلّ و فصل کار خلق بی حرف

شب و روزم پی ترویج دین بود××× همیشه وقف کار مسلمین بود

به ترویج احادیث و روایات××× به نشر علم و اخلاص و دلالات

هزاران منحرف را توبه دادم ×××درِ ایمان به دلهاشان گشادم

کومونیست و مجوسی و بودائی××× یهودی و مسیحی و بهائی

بمنطق مستدل حرفه خویش ×××گرفتندی ره اسلام در پیش

مشرف کردم آنانرا به اسلام ×××بکردم آشناشان من به احکام

زبان و خامه در تبلیغ دین بود××× شعارم دفع شرّ مشرکین بود

بدم من یک سخنگویی ز اسلام××× حقایق را به عالم کرده افهام

نبود این مزدم ای پروردگارم ×××بفضل و لطف تو امیدوارم

تو را با چشم و عقل و هوش و ادراک××× پذیرفتم بدل ای صانع پاک

---

(1) مقدمه دیوان گلزار احمدی، ص6

ترحم کن به حال خسته من××× گشا از نو تو چشم بسته من... .

شکر گذاری پس از بینایی هر دو چشم

پس از ده روز چشمم باز گشته ×××فرح با قلب من دمساز گشته

بحمداللّه که کوری رفته یکسر××× شدم بینا به لطف ذات اکبر

دوباره چشم من گردید بینا××× به امر حضرت باری تعالی

ز نو بینم جمال خوبرویان ×××چه خوش خوانم درست آیات قرآن

تو صدرایی به پاس این عنایت ×××به شرع و مسلمین بنمای خدمت

خلایق را به خالق رهنما باش ×××توکل بر خدا کن با خدا باش» [1]

---

(1) همان، ص 28 31

دختر گرامی ایشان به برخی خصوصیات اخلاقی و اجتماعی پدر بدین صورت اشاره کرده است:

«شجاع و دلیر بود، هیچ گونه تبعیض بین افراد خانواده قرار نمی داد، مهربان و با عطوفت بود، درب منزلش برای همیشه برای مراجعین باز بود و با روی گشاده و سعه صدر با مردم سخن می گفت و سخنان آنان را می شنید، همیشه معطر و خوشبو بود. خوش گفتار و خوش محضر و خوش ذوق بود و ظاهری آراسته و لباس تمیز و چهره ای نورانی داشت. در این اواخر عمر بسیار با نهج البلاغه، و منتهی الآمال مأنوس بود. به مردم احترام می گذاشت و گرفتاریهای آنان را به اندازه توان و قدرت خویش برطرف می ساخت. با رفتار و گفتارش مردم را علاقه مند به خدا و دین خدا می کرد. از صفاتی مثل دروغ، غیبت و سایر رذایل اخلاقی به شدت اجتناب داشت؛ به طوری که من هیچ گاه یاد ندارم که پدرم، حتی به عنوان شوخی و مزاح، سخن دروغی گفته باشد. از غیبت کردن و شنیدن غیبت متنفر بود و اجازه نمیداد که دیگران در حضور ایشان غیبت کنند و احیاناً اگر کسی غیبت می کرد با ناراحتی مجلس را ترک می کرد. کودکان را بسیار دوست داشت و با آنان بازی می کرد و به آنها هدیه می داد.»[1]

(1) مجله مبلغان

حاج شیخ حسن صالحی لاهیجانی

حضرت آیةالله حاج شیخ زین العابدین قربانی، ، درباره مرحوم صالحی و جریان خواندن نماز باران توسط معظم له این گونه فرمودند:

«شیخ حسن صالحی از واعظان گرانمایه لاهیجان بود که در نزد فقهاء و علماء بزرگ این سامان دارای مقام و منزلت خاصی بود. موقعیت علمی و معنوی ایشان علاوه بر تقوا و فضیلت گویندگی و خطابه در نزد عالمان برجسته آن سامان، همین بس که نقل می کنند: سالی گیلان دچار خشکسالی گردید و بر اثر این خشکسالی مزارع شالیکاری و سایر محصولات کشاورزی در آستانه نابودی قرار گرفت.

به این ترتیب، مردم متدین منطقه برای رفع خشکسالی به علماء رجوع کرده، از آنان تقاضای دعا و خواندن نماز باران کردند و آنان نیز در میان علماء مرحوم حاج شیخ حسن صالحی را برای تحقق این مهم انتخاب کردند. نماز باران به امامت وی در لاهیجان اقامه گردید و به برکت انفاس قدسی آن بزرگوار، باران خوبی در منطقه بارید و همگان خصوصاً کشاورزان را خوشحال ساخت.»

«کرامتی از مولای ما حضرت عبدالعظیم الحسنی علیه السلام برای ایشان شده که مجمل آن این است که زخمی در گوش ایشان پیدا شده بود که چرک می کرد و رایحه بدی داشت. مدتها معالجه میسور و ممکن خود را کرده، فایده ای ندید. عاقبت از قم به طهران

رفت و به دکتر لقمان، متخصص در مرض گوش مراجعه کرد که دکتر پس از معاینه دقیق، تشخیص سالک داده و نسخه مفصلی از آمپول و غیره نوشته، ایشان را تأکید به گرفتن آن دواها کرد. آن مرحوم گفت: از منزل دکتر بیرون آمدم، با خود گفتم: من که از معالجه خسته شدم، چرا به دکتر معنوی مراجعه نکنم

به طبیب حقیقی، حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام متوسل نشوم. پس از آنجا به شهر ری آمدم و با دل شکسته به حرم مشرف شدم و عرض حاجت کردم و نزدیک ضریح شریف رفته و قدری گرد ضریح برداشته، بر آن زخم مالیدم و از حرم بیرون آمدم تا به صحن داخل شدم. دیدم از زخم و درد و چرک گوشم اثری نیست و به کلی خشک و خوب شده است.[1]

---

(1) مجله مبلغان

حجۀ الاسلام و المسلمین شیخ غلامرضاطبسی

گفته‌اند که شیخ غلامرضا طبسی در سفر تبلیغی به یزد راه را گم کرد و در آستانه مرگ قرار گرفت، اما با توسل به حضرت معصومه علیها السلام به طور معجزه آسایی نجات یافت و در پی آن از بیانی شیوا و رسا برخوردار شد.

حضرت آیۀ الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی قدس سره در این باره داستان عجیبی را نقل فرموده است:

"مرحوم شیخ غلامرضا طبسی ... در کمال عسرت و بی‌بضاعتی در قم زندگی می‌کردند؛ به گونه‌ای که اگر از حال ایشان غفلت می شد، شب را گرسنه به روز می آورد. او هیچ صوت و صدایی برای روضه خواندن نداشت و حتی جرئت نمی‌کرد برای پیرزنهای قم منبر رفته، روضه‌ای بخواند.

گاهی از روی ناچاری به بعضی از دهات اطراف قم رفته و برای پیرزنهای از همه محروم روضه می خواند و چند قرانی تحصیل کرده، به قم معاودت می کرد.

تا سالی نزدیک محرم که مرسوم طلاب حوزه علمیه است به قصد تبلیغ به اراک میرود، ولی در آنجا کسی از او دعوت نمی کند. یکی از عالمان اراک دلش به حال او سوخته، مقداری پول به او می دهد و او را برای تبلیغ به دیار اصفهان راهنمایی می کند.

مرحوم طبسی راهی اصفهان شد، ولی باز هم کسی از او دعوت نکرد. وی به ناچار رهسپار یزد می شود. هنوز چند فرسخی از اصفهان نگذشته بود که در نزدیک محلی به نام نو گنبد راه را گم کرده، به بیراهه می رود. در آن کویر بی آب و علف بخاطر پیاده روی زیاد در زیر آفتاب سوزان، و تشنگی طاقت‌فرسا، از راه رفتن

بازمانده، به روی زمین می‌افتد و تسلیم مرگ می شود.

در همان حال، متوجه حضرت فاطمه معصومه علیها السلام شده و با چشمی گریان و دلی بریان به آن حضرت توسل کرده، این گونه خطاب می‌کند:

ای دختر موسی بن جعفر و ای کریمه اهل بیت! خوب می دانی که چندین سال است که با کمال عسرت و فقر و بیچارگی در جوار تو زندگی می کنم و هیچ گله و شکایتی نکرده‌ام و حال می‌گویم: آخر این چه رسم میهمانداری و همسایه‌نوازی است که تو داری!

و قریب به این کلمات مطالبی را بر زبان جاری ساخته و گریه شدیدی به حال خود کرده، ناگاه صدایی را میشنود که به او خطاب می‌کند: برخیز و آب بخور! وقتی از جا بلند می شود، با کمال تعجب مشاهده می کند که نهر آبی در آن کویر جاری است. وی به آن نهر آب نزدیک می شود و مقداری از آن آب خوشگوار می نوشد و دست و صورت خویش را میشوید و رمقی پیدا کرده، به راه خویش ادامه می دهد.

در آن بیابان زمزمه کردن با خود را شروع می کند. ناگهان متوجه می شود که صدایش تغییر کرده و گویا اصلاً عوض شده است. وقتی صدا را به آواز خواندن بلند میکند، می بیند که این صدای اول و حنجره و آواز او نیست. متوجه می شود که مورد عنایت مخصوص بی‌بی دنیا و آخرت حضرت معصومه علیها السلام واقع شده است.

وقتی به یزد رسید و در آنجا منبر رفت، همگان را تحت تأثیر منابرش قرار داد و آوازۀ منابر پرشور و مهیج و سحرآمیز او، به گوش مردم سایر نقاط ایران رسید.»[1]

«نقل شده در ماجرای سیل قم(سیل مخرب در قم در سال 1353 ق) ایشان در

(1) آثار الحجۀ، محمد شریف رازی، ج 2، ص 136

همدان بوده و منبر می رفته است. وقتی از ماجرا آگاه می شود، از فراز منبر از مردم همدان می خواهد که به کمک اهل قم بشتابند و با کمکهای خود، این مصیبت بزرگ را بر سیل‌زدگان قم آسان سازند. چنان در منبر شور می انگیزد که زنان طلاها و زیورهای خود را در مجلس از دست و گردن خود بیرون می آورند و به سیل زدگان قم، هدیه می کنند.»[1]

آن خطیب شهیر علاوه بر ارشاد مردم در داخل ایران، به کشورهای اسلامی از قبیل: عراق، عربستان، سوریه، و اردن (شامات) مسافرت و در این کشورها خطابه‌های پرشوری را ایراد می‌کرد. در این حال، ایشان به یک شخصیت اسلامی مبدل گشته بود که مردم مسلمان دیگر کشورها از خطابه‌ها و منابرشان استفاده می‌کردند.

به هر کشوری که وارد می شد، به شدت مورد احترام عموم مردم از عرب و عجم قرار می‌گرفت و آنچه باعث می شد ایشان هر چه بیشتر در قلوب مردم جا گیرد، علاوه بر جذابیت و ملاحت کلام، تهجدهای شبانه ایشان بود که حتی در حال سفر نیز ترک نمی شد.

یکی از وعاظ محترم تهران می‌گوید: "در چند ماهی که ملازم ایشان بودم، سفراً و حضراً تهجد و نماز شبش ترک نشد و در تمام آن سفر در عربستان و عراق عرب و شامات مورد احترام و تکریم عموم مردم بود.

از اخلاص این مرد همین قدر بس که چون مبتلا به کسالت ریه و سینه شده بود و احتمال مرض سل را داده بودیم، در سوریه او را به نزد طبیب معروفی برویم. پس از معاینه دقیق، چون نسخه گرفته، از نزد طبیب بیرون آمدیم، من به بهانه گرفتن دستور برگشتم تا از طبیب بپرسم که ایشان چه کسالتی دارد؟ آیا خطری متوجه او می شود

---

(1) آینهٔ دانشوران، ص 37

یا خیر؟ طبیب گفت: این رفیق شما به مرض سل و ذات الریه مبتلاست. اگر منبر نرود و مراعات کند، ممکن است چند سالی دیگر عمر کند والا اگر منبر برود، بیش از یک سال عمر نخواهد کرد.

وقتی نزد او آمدم، دیدم مرحوم طبسی به من نگاه کرد و گفت: طبیب چنین و چنان گفت، ولی به خدا قسم! من منبر را ترک نخواهم کرد، اگر چه به قیمت عمر من تمام شود.

چگونه منبر را ترک گویم و حال آنکه در طهران در مسجد سلطانی منبر بودم و در اطراف فلسفه و خواص نماز صحبت می‌کردم، شنیدم چند جوان متجدد که هیچ وقت سرشان در تمام عمر به سجده و خاک نرسیده بود، با هم می‌گفتند: نماز به این خوبی و با خاصیتی را چرا ما نخوانده و نخوانیم! در همین جا توبه می‌کنیم و شروع به نماز خواندن و نیز تدارک می‌کنیم. فلانی! چگونه منابری را که این همه فوائد بر آن مترتب باشد، من ترک گویم! نه، منبر را می‌خواهم ولو به یک سال هم نرسم.» [1]

عنایت امام حسین علیه السلام

شهید محراب حضرت آیۀ الله سید عبد الحسین دستغیب قدس سره در کتاب داستانهای شگفت خود، داستان عجیبی از شیخ غلامرضا طبسی نقل فرموده است که در ذیل به آن اشاره می کنیم:

«زاهد عابد و واعظ متعظ مرحوم حاج شیخ غلامرضا طبسی که تقریباً 35 سال قبل (از تاریخ تدوین کتاب)به شیراز تشریف آورده ،بودند و چند ماهی در مدرسۀ آقا بابا خان توقف داشتند و بنده هم به فیض ملاقاتشان رسیدم، فرمود: با چند نفر از دوستان با قافله به عتبات عالیات مشرف شدیم. هنگام مراجعت به ایران، شب آخر که در سحر آن باید حرکت می کردیم، متذکر شدم که در این سفر مشاهده

---

(1) آثارالحجۀ، ج 2، ص 138

مشرفه و مواضع متبرکه را زیارت کردم، جز مسجد براثا و حیف است از درک فیض آن مکان مقدس محروم باشیم. به رفقا گفتم: بیایید به مسجد براثا برویم! گفتند: مجال نیست و خلاصه نیامدند.

خودم تنها از کاظمین بیرون آمدم تا به مسجد رسیدم. دیدم در بسته است و معلوم شد در را از داخل بسته و رفته‌اند و کسی هم نیست. حیران شدم که چه کنم! این همه راه به

امیدی آمدم. به دیوار مسجد نگریستم، دیدم می توانم از دیوار بالا بروم. بالاخره هر طوری بود از دیوار بالا رفته، داخل مسجد شدم و با فراغت مشغول نماز و دعا شدم، به خیال اینکه درِ مسجد را از داخل بسته‌اند و باز کردنش آسان است. در داخل مسجد هم کسی نبود. پس از فراغت، آمدم در را باز کنم، دیدم قفل محکمی بر در زده‌اند و به وسیله نردبان یا چیز دیگر رفته‌اند.

حیران شدم که چه کنم! دیوار داخل مسجد هم طوری بود که هیچ نمی‌شد از آن بالا رفت. با خود گفتم: عمری است دم از حسین علیه السلام می زنم و امیدوارم که به برکت آن حضرت درِ بهشت به رویم باز شود؛ با اینکه درب بهشت یقیناً مهم‌تر است و باز شدن این در هم به برکت حضرت ابی عبدالله علیه السلام سهل است. پس با یقین تا دست به قفل گذاشتم و گفتم: یا حسین! و آن را کشیدم، فوراً باز گردید. در را باز کردم و از مسجد بیرون آمدم و شکر خدا را به جا آوردم و به قافله هم رسیدم.) [1]

تأثیرگذاری بر یهود و نصاری

مورخ شهیر آیۀ الله شیخ محمد شریف رازی قدس سره در باره مسافرتهای مرحوم طبسی به شهرهای مختلف، همانند: تهران، اصفهان، شیراز، همدان، یزد و ... و استقبال کم‌نظیر مردم از سخنرانیهای معظم له خصوصاً در همدان این گونه

---

(1) داستانهای شگفت ، ص 31

می‌نویسد:

"شیخ غلامرضا طبسی از مفاخر خطباء و معاریف گویندگان قرن 14 هجری است که از حوزه علمیه قم برخاسته و صیت و صوتش جهان شیعه و اسلام را فرا گرفته و در فصاحت کلام و ملاحت سخن و بلاغت خطابه صهبان عرب را نسخ نموده و در عصر خود شور و انقلابی ایجاد کرده که در هر محفلی و بزمی و هر کوی و میدانی و هر مجلسی و عزاخانه‌ای سخن از او در میان آمده، به هر شهری قدم گذاشت، بلوایی از مشتاقین و ولوله‌ای در مریدین خویش انداخت.

مسافرت وی به همدان از طریق عتبات عالیات و منابرش درآن شهرستان پس از 20 سال هنوز در خاطره‌هاست. اثبات خاتمیت نبی اکرم صلی الله علیه و آله او در روز مبعث در همدان و دعوتش از یهود و نصارا و شرکت آنها با مسلمانان همدان حایز موفقیت بوده که از بعض ثقات که حاضر بودند، شنیدم که در آن، جای نشستن مانند غالب مجالس تهرانش، خرید و فروش شده و به قدری در آن روز مردم مسلمان و یهود و نصارا گریستند که وصف نتوان کرد. آری، تمام این موقعیت از پایه فصاحت و بلاغت و ملاحت سخن و ابتکارات منبری در اثر توجه و نظر حضرت معصومه علیها السلام بوده؛ همان نظری که

به ذره گر نظر لطف آن جناب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند.) [1]

(1) آثارالحجۀ، ج 2، ص 136

شیخ جعفرشوشتری

آن عالم ربانی خود نقل کرده است:

«زمانی که از تحصیلات علمی خویش در حوزه نجف فارغ شدم و به وطن خود شوشتر باز گشتم، با تمام وجود دریافتم که باید در هر چه بیشتر و بهتر آشنا ساختن مردم با معارف قرآن و اسلام بکوشم. به همین جهت، در گام نخست تصمیم گرفتم که روزهای جمعه را منبر بروم و پس از آن با فرا رسیدن ماه رمضان، به خاطر انجام این مسئولیت به منبر خویش ادامه دادم.

امّا شیوه کار این گونه بود که تفسیر صافی را به دست می گرفتم و از روی آن مردم را وعظ و ارشاد می کردم و در آخرین بخش منبر هم به بیان مشهور و معروف که هر غذایی نیاز به نمک دارد و نمک مجلس وعظ و ارشاد نیز روضه و یادآوری و بازگویی مصائب جانسوز عاشورا و حسین علیه السلام است، به ناچار از کتاب روضۀ الشهداء مقداری مرثیه می خواندم.

ماه محرم را نیز که در پیش بود، به همین صورت گذراندم؛ اما به هیچ عنوان توانایی جدایی از کتاب و منبر رفتن بدون کتاب را نداشتم و مردم نیز بدین صورت بهره کافی نمی بردند؛ اما به هر حال، حدود یک سال بدین صورت گذشت.

سال بعد با فرا رسیدن محرم با خود زمزمه کردم که تا چه زمانی باید کتاب در دست گیرم و از روی کتاب، مجلس و منبر را اداره کنم! و تا کی نتوانم از حفظ منبر بروم! باید چاره

ای بیندیشم و خویشتن را از این وضعیت ناگوار نجات بخشم؛ اما هر چه در این مورد اندیشیدم، راه به جایی نبردم و بر اثر فکر زیاد، خستگی سراسر

وجودم را فرا گرفت و از شدت نگرانی به خواب خوشی فرو رفتم.

در عالم روءیا دیدم که در سرزمین کربلا هستم، آن هم درست به هنگامی که کاروان حسین علیه السلام در آنجا فرود آمده است.

به همه جا نگریستم، چشمم به خیمه ای بر افراشته افتاد. دریافتم که سپاه دشمن در صفهائی فشرده بر گرد خیمه حسین علیه السلام گرد آمده اند، گام به پیش نهادم.

دیدم خود حسین علیه السلام در درون آن خیمه نشسته است، وارد شدم. سلام گرمی نثار آن سیمای نور افشان کردم که حضرت مرا در نزدیکی خویش جای داد و به حبیب بن مظاهر فرمود:

«حبیب! شیخ جعفر، میهمان ماست، باید از میهمان پذیرایی کرد. درست است که آب در خیمه نیست، امّا آرد و روغن موجود است، به پاخیز و برای میهمان غذایی آماده سازا»حبیب بن مظاهر به دستور حسین علیه السلام برخاست و پس از لحظاتی چند به خیمه وارد شد و غذایی پیش روی من نهاد. فراموش نمی کنم که قاشقی هم در ظرف غذا بود.

چند قاشقی از آن غذای بهشتی صفت، خورده بودم که از خواب بیدار شدم و دریافتم که از برکت زیارت آن حضرت و عنایت او، نکات و لطائف و کنایات و ظرافتهایی از آثار

خاندان وحی و رسالت بر من الهام شده است که تا آن ساعت، بر کسی الهام نگشته و فهم کسی بر آنها از من پیشی نگرفته بود.» [1]

آیة الله العظمی اراکی، از مرحوم آیة الله العظمی حائری، موءسس حوزه علمیه قم نقل کرده است که روزی پای منبر مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری بودم که در

---

(1) ویژگیهای امام حسین علیه السلام، ترجمه الخصائص الحسینیة، علیرضا کرمی، نشر حاذق، ج اول، 1374

اوج سخن به ناگاه خطاب به انبوه مردم گفت:

«هان ای مردم! می خواهم شما را بیازمایم که آیا اهل ایمان هستید یا نه؟ چرا که خدا در قرآن می فرماید:

«اِنَّمَا الْمُوءْمِنُونَ الَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ اِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِیْمَاناً وَ عَلَی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ؛» [1]

«ایمان آوردگان تنها کسانی هستند که چون نام خدا برده شود، خوف بر دلهایشان چیره می گردد و هنگامی که آیات او بر آنان تلاوت شود، ایمانشان افزون می گردد و بر پروردگار خویش توکل می کنند.»

اینک، آیاتی از قرآن را برای شما تلاوت می کنم تا با دیدن اثر گذاری قرآن یا عدم اثرپذیری شما معلوم گردد که به راستی اهل ایمان هستید یا نه؟

آیۀ الله حائری می افزایند: با سخن مرحوم شوشتری، من سخت بر خود لرزیدم و به فکر فرو رفتم که اگر آیاتی تلاوت کرد و در من اثر و انعکاسی نداشت، چه خاکی بر سرم کنم؟ در این حال، خویشتن را جمع و جور کردم و آماده نشستم تا آیات را آن گونه که شایسته گوش جان سپردن به قرآن است، بشنوم.

آن گاه او به تلاوت قرآن پرداخت و آیاتی چند با شور وصف ناپذیری تلاوت کرد و خدای را سپاس که آن آیات در من اثر عمیق نهاد. »

همچنین حضرت آیۀ الله العظمی آقای شیرازی نقل کرده اند که:

در جریان سفر مرحوم شوشتری به ایران، هنگامی که ایشان وارد تهران گردید، انبوه مردم از جمله سفیر کشور روسیه به ملاقات ایشان رفتند.

مردم تقاضای موعظه کردند و مرحوم شوشتری بنا به اصرار مردم، سرش را بلند کرد و فرمود: مردم! آگاه باشید که خدا در همه جا حاضر است و به نهفته سینه ها

---

(1) انفال/2

داناست؛ «اِنَّهُ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» [1]
این فراز تکان دهنده و کوتاه، اثری عمیق در مردم نهاد؛ به گونه ای که اشکها روان شد و قلبها تپید و مردم دگرگون شدند.»

سفیر روسیه در نامه ای به امپراطوری روس در این مورد نوشت:

«تا هنگامی که این قشر روحانیون راستین مذهبی، در میان مردم باشند و مردم از آنان پیروی کنند، سیاست ما کاری از پیش نمی برد؛ چرا که وقتی یک جمله شوشتری در یک مجلس عظیم، این گونه دگرگونی ایجاد می کند، روشن است که دستورات و فتواهای آنان چه خواهد کرد.» [2]

---

(1) هود/5

(2) ویژگیهای امام حسین علیه السلام، ترجمه الخصائص الحسینیهٔ، علیرضا کرمی

در زمان شاه که می خواستند در منطقه بهارستان تهران، اطراف ساختمان مجلس شورای ملی را بسازند، سی و پنج خانه خراب می شد. به اطلاع صاحبان خانه ها رساندند که خانه شما را متری فلان مقدار می خریم. هر کس اعتراض دارد، بنویسد تا رسیدگی شود. هیچ کس به جز مرحوم راشد اعتراض نکرد. این جریان خیلی بر مسئولین امر گران آمد و

گفتند: فقط این که آخوند است، اعتراض کرده! بعد مرحوم راشد را دعوت کرده، آماده شدند برای اینکه به او حمله کرده، خفیفش نمایند. راشد آمد. بعد از سلام و علیک، از او پرسیدند که اعتراض شما چیست؟ گفت: «حقیقتش این است که این خانه را من سالها قبل و به قیمت خیلی کم خریده ام و در این مدت زمان طولانی مخروبه شده و به نظر من قیمتی که شما پیشنهاد کرده اید، زیاد است. من راضی نیستم از بیت المال مردم قیمت بیشتری برای خانه ام بگیرم.بهت و تعجب همه را فرا گرفت و یکی از اعضاء آن کمیسیون که از اقلیتهای دینی بود، از جا برخاست و راشد را بوسید و گفت: اگر اسلام این است، من آماده ام برای مسلمان شدن...» [1]

احترام به مادر

آقای محمد تقی شریعتی در مورد این ویژگی آقای راشد گفته است: «همین آقای راشد خودمان با آنکه استاد بزرگ و شخصیت برجسته کشوری و حتی جهانی است و مدرس مراحل عالیه دروس حوزوی و دانشگاهی است، مع ذالک وقتی در مشهد با مادر روستایی ساده پوش و قدیمی اش همراه می شود، چنان در پشت سر مادر

---

(1) سید خلیل ضیایی، روزنامه اطلاعات، 30/7/73

بزرگوارش موءدب و با عزت و احترام حرکت می کند که انگار غلام است. این است نمونه ای از مکارم اخلاقی در جامعه اسلامی و این همه از برکات تعالیم دینی‌است.» [1]

(1) سید خلیل ضیایی، روزنامه اطلاعات، 30/7/73

شیخ مرتضی انصاری واعظ

مرحوم حاج انصاری واعظ در مبارزه با کانون ظلم و ستم و نیز علیه مظاهر فساد و فحشا و منکرات بسیار فعّال بود که به یک نمونه آن اشاره می شود:

در زمان متفقین (1321 ش) چند باب مغازه شراب فروشی در مجاورت آستانه وجود داشت و از طرفی به علت خشکسالی، مردم قم به ویژه اغلب کشاورزان از داشتن آب محروم و در مضیقه بودند. در همین راستا، آب رودخانه قم توسط مردم محلات و نیم آورد به پشتیبانی قدرت نخست وزیر وقت، صدر الاشراف محلاتی، به کلی به روی مردم قم بسته شد. اعتراضات مردم قم هم به جایی نرسید. به ناچار مردم به ویژه کشاورزان قم به ستوه آمدند و با تهیه ماشینهای متعدد برای در هم شکستن بندهای سدّ آب رودخانه بر آن شدند تا راهی محلّات شوند. درگیری و زد و خورد طرفین قطعاً منجر به کشته شدن افرد می گردید.

حاج انصاری واعظ با درک موقعیت خطیر و برای جلوگیری از فتنه بزرگ، بر فراز منبر رفت و آیات شریفه سوره واقعه را قرائت و به تفسیر و توضیح آن پرداخت.

آیات مبارکه عبارت اند از: «أَ فَرَأَیْتُمْ ما تَحْرُثُونَ * أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ... أَ فَرَأَیْتُمُ الْماءَ الَّذِی تَشْرَبُونَ * أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ * لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً فَلَوْ لا تَشْکُرُونَ» [1]

آن گاه فریاد برآورد: «ای مردم! چرا جماعتها را به هم می زنید؟ اگر می خواهید انقلاب کنید که نتیجه بگیرید، پس بریزید شراب فروشیها را به هم بزنید که در این شهر دینی و مذهبی، علیه قرآن و مقدسات مذهبی اشاعه منکرات نکنند. شما درِ

---

(1) واقعه/ 64 - 63 و 70 - 68

این مغازه ها را ببندید، من از آسمان به شما آب می دهم! جنگ کردن لازم نیست.»

مردم بعد از استماع سخنان تأثیرگذار آن واعظ آبرومند، به خیابانها ریختند و با در هم شکستن مشروب فروشیها و آتش زدن مراکز فحشا و منکرات، محیط خیابانهای اطراف آستانه مقدسه را پاک سازی نمودند. شگفت آنکه به قدرت الهی، عصر همان روز ابرهایی در آسمان پدیدار شد و باران شدید باریدن گرفت و سیلی در رودخانه قم جاری گردید و تمام باغات و زراعات قم و اطراف آن به برکت این نعمت خدادادی سیراب شد.» [1]

آن بزرگوار می گوید:

«زمانی در شبهای محرم در تهران، پس از نماز مغرب و عشا سه مجلس را اداره می کردم. طیب خان رضایی که بعدها توبه کرد و در حمایت از نهضت حضرت امام توسط رژیم اعدام گردید، پیش من آمد و مرا برای مجلس بار فروشان (میدان شوش) دعوت کرد. عذر آوردم و گفتم: طیب خان! من پس از نماز سه مجلس دارم و دیگر به مجلس شما نمی رسم؛ وانگهی ساعت از نیمه شب هم می گذرد. او گفت: آقای انصاری! ما ده بیست نفر بودیم که همه جور کارهای خلاف را انجام می دادیم و در اثر منبرهای پارسال شما از همه آنها دست کشیدیم.حالا می خواهی بیا، می خواهی نیا؛ ولی من شما را چه دعوت ما را قبول کنی و چه قبول نکنی، به زور هم که شده می آیم می برم. من هم قبول کردم و فکر کردم که مجلسم بسیار خلوت است؛ امّا وقتی رفتم، دیدم مجلس مالامال از جمعیت است و از بهترین مجالس من در تهران شد.»[2]

یکی از فضلای نجف می گوید: «ایشان یک سال در ماه مبارک رمضان، در مسجد

---

(1) پیام حوزه، نشریه شورای عالی حوزه علمیه قم، ش 23م ص 255

(2) گفتار وعاظ، تاج لنگرودی واعظ، ج 2، صص 35 - 23

شیخ انصاری نجف اشرف به منبر رفت. آیۀ اللَّه خویی شبها در مسجد خضراء درس می فرمود. ما به ایشان می گفتیم: آقا! درس را زودتر تعطیل کنید تا به منبر آقای انصاری هم برسیم. ایشان پرسید: مگر آقای انصاری در منبر چه می گوید که شما می خواهید از درس

من کم کنید؟ گفتیم: آقا! منبر ایشان گفتنی نیست، شنیدنی است و باید خود بشنوید و ببینید. ایشان، شبی درس را زودتر تعطیل کرد و به مجلس انصاری حاضر شد و از کثرت نقل احادیث در شگفت ماند و فرمود: آری، شما حق دارید؛ این مجلس خیلی قابل استفاده است. و از آن روز به بعد هر شب درس را کمی زودتر تعطیل می کرد.

(754)

شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی از پانزده سالگی تا پایان عمرش، هر سال، سه ماه (رجب، شعبان و رمضان) را روزه می گرفت و شبها را نیز به عبادت سپری می کرد و آرام نداشت. او می گوید: در تمام عمرم تنها یک روز نماز صبحم قضا شد، پسر بچه ای داشتم که شب همان روز از دنیا رفت. سحرگاه مرا گفتند که این رنج فقدان را به علت فوت نماز صبح، مستحق شده ای، اینک اگر شبی تهجّدم (نماز شبم)ترک شود، صبح آن شب، انتظار بلایی را می کشم.)[1]

مرحوم امین الدین طبرسی

مرحوم امین الدین طبرسی، دچار سکته شدیدی گشت، تا بدان جا که اطرافیان وی گمان بردند که از دنیا رفته است؛ لذا او را دفن کردند. بعد از مدتی، حالت سکته به پایان رسید. در آن حال، با خدا عهد بست که اگر از لحد رهایی یابد، دست به تألیف کتابی در تفسیر قرآن بزند. چیزی نگذشت که کفن دزدی قبر را باز کرد و مشغول باز کردن کفن شد، مرحوم طبرسی به حرکت آمده، مچ دزد را گرفت. دزد از ترس میخکوب شد و با صدای ضعیفِ طبرسی خوفش افزون گشت؛ تا اینکه با سخنان امید دهنده «نترس و آرام باش!»

آرامشی در خود احساس کرد. او که چیزی نمانده بود از ترس جان دهد، به شرح حکایت طبرسی گوش فرا داد، آن گاه مرحوم طبرسی را بر دوش خود سوار کرد و به منزلش رساند. و سرانجام کفن دزد نیز به دست مرحوم طبرسی توبه کرد.

پس از این ماجرا، مرحوم طبرسی دست به تألیف کتاب ارزنده «مجمع البیان»

---

(1) نشان از بی نشانها، ج1، ص16 و 31

زد.) [1]

---

(1) مجمع البیان، مقدمه، محسن حسینی عاملی، ج 1، ص 56

یاری خداوند

زمستان سال 1373 جهت تبلیغ اسلام و معارف دینی با لباس مقدس روحانیت به جمهوری خود مختار نخجوان اعزام شدم پس از تحمّل رنجهای بی شمار خود را به شهر شرور رساندم.

مردم نخجوان به خاطر جنگ با جمهوری ارمنستان از لحاظ سوخت و مواد غذایی و برق و غیره در مضیقه بودند. گاهی از شدّت سرما و یخبندان درختان کوچه و خیابان را می بریدند و برای سوخت منازلشان از آن ها استفاده می کردند.

در این اوضاع و احوال برنامه هایمان را شروع کردیم. یکی از همسایه ها نسبت به این لباس حسّاس بود. به من فحش و ناسزا می گفت و صاحب خانه را تحت فشار قرار می داد تا قرارداد اجاره را به هم بزند. او مصر بود که من این منزل را تخلیه کنم. ولی ما همه این امور را تحمّل می کردیم و می گفتیم: خداوند ارحم الراحمین است انشاءاللّه کمک خواهد کرد.

اوضاع روز به روز بدتر می شد. سرما و یخبندان و کمبودهای دیگر از یک طرف و تحمّل فحش و ناسزاهای روزانه ی همسایه از طرف دیگر مرا به شدّت رنج می داد. برنامه روزانه این همسایه این شده بود که هر روز سه یا چهار بار در خیابان یا منزل و یا در مسجد به من و همه ی مقدسات فحش و ناسزا می گفت. حتّی بعضی اوقات در هنگام سخنرانی میکرفون را از دست من می گرفت و به اسلام، روحانیت، ایران، امام و... ناسزا می گفت. این برای ما درد بی درمانی شده بود که حقیقتا تحمّل اش بسیار گران بود. در عمرم چنین مصیبتی ندیده بودم.

ایّام بدین منوال می گذشت تا این که ایّام محرم الحرام نزدیک شد. با همکاری استانداری آذربایجان غربی علاوه بر عزاداری در روزهای محرم، برای روز عاشورا یکی از هیئت های عزادار کشور ترکیه را نیز همراه با یک گروه فیلم برداری برای یکی از شبکه های تلویزیونی ترکیه دعوت کردیم. برای میهمانان که حدودا پنج هزار نفر بودند غذای مفصّلی آماده شد. مراسم بسیار با شکوهی را در روز عاشوار اجرا کردیم.

امّا این مرد فحّاش باز هم در روز عاشورا به اسلام، روحانیت، ایران، امام و همه مقدّسات ما توهین کرد و فحش و ناسزا گفت. آن همه زحمت و رنج و تلاش ما را در آن روز با برهم زدن برنامه ی عزاداری از بین برد. هیچ کاری از من ساخته نبود. حتی اگر به پلیس هم می گفتیم، جواب می دادند ایشان مست است و با مست هیچ کاری نمی توان کرد!

بعد از اهانت و ناسزاگویی به مسجد، اسلام و امام حسین علیه السلام با یک چاقو به من حمله ور شد. چون او را دیدم و از او دور شدم نتوانست مرا مجروح کند. آن روز سپری می شد و من در این فکر بودم که با این مرد فحّاش چه کنم؟ هرچه تلاش می کردم، کمتر موفق می شدم. و از هدایت او کاملاً مأیوس بودم و امید نجات و هدایت برایش نمی دیدم.

بعد ازظهر دیگر نمی دانستم چه باید انجام دهم.

با خود حدیث نفس می کردم که من سربازی بیش نیستم. مولا و سروری دارم که با یک اشاره اش عالمی نابود می شود ناگهان به یادم آمد که وضوئی بگیرم و دو رکعت نماز بگزارم و با خدای خویش درد و دل نمایم و نیازم را با او در میان بگذارم.

با دلی غمگین، با قلبی آکنده از عشق و ایمان و روحی بسیار امیدوار به فضل و رحمت الهی وضو ساختم و نماز خواندم دلم حقیقتا شکسته بود. چنان خود را به

مولا و آقای خودم نزدیک می دیدم که انگار هر دعایی در آن حال می کردم، قبول می شد و به فضل الهی یقین داشتم. بعد از راز و نیاز سر از سجده برداشتم به حاضران گفتم با چشم خود دیدید که فلانی چقدر به اسلام، قرآن، مسجد و امام فحش و ناسزا گفت. و چگونه به مقدّسات ما توهین کرد؟ حاضران همه جواب دادند بلی. گفتم حالا که او از پذیرش حق ابا دارد و از کار زشتش دست بر نمی دارد، دیگر چاره ای جز شکایت به مولا و آقایمان امام حسین علیه السلام نداریم. من در حق او نفرین می کنم؛ شما هم آمین بگویید. باشد که خداوند متعال دعای مضطرین را مستجاب گرداند!

البته ذکر این نکته لازم است که نفرین آخرین ابزار است. و تا سر حد امکان مبلّغ باید با سعه صدر با مردم برخورد کند. امّا من دیگر مضطر شده بودم و در غیر این صورت و بدون لطف خداوند و استجابت دعا ناچار به بازگشت به ایران بودم.

خدای بزرگ را به چندین نوع قسم دادم و بعد خدا را به حق اهل البیت علیهم السلام قسم دادم و نابودی هرچه سریع تر این مرد شرور را از درگاه او خواستم و حاضران آمین گفتند.

بعد از مراسم تصمیم گرفتم اگر دعایم مستجاب نشود و از دست این مرد نجات پیدا نکنم، فردای آن روز هر طور شده شهر شرور را به مقصد ایران ترک کنم ولی لطف و احسان

خداوند شامل حالمان شد و در ساعت دوازده شب به من اطلاع دادند که آن فرد فحّاش به جهنّم واصل شده است. پس از شنیدن این خبر دو رکعت نماز گزاردم و خداوند را شکر کردم. جریان مرگ او چنین بود که بعدازظهر عاشورا میهمانی مفصلی ترتیب می دهد و تعدادی از افراد عیّاش و اراذل و اوباش را جهت صرف شام دعوت می کند و شام مفصّلی همراه با مشروبات الکلی رنگارنگ آماده می کند ولی میهمانان از خوردن مشروبات الکلی به خاطر روز عاشورا ابا می کنند و

او اصرار زیادی می کند ولی آن ها نمی پذیرند. در نتیجه عصبانی شده و همه ی مشروبات الکلی موجود را می خورد و بعد از لحظاتی همان جا به شدّت می ترکد و به جهنّم واصل می شود.

این واقعه یک حادثه ی طبیعی نبود بلکه یک نصرت الهی بود که موجب هدایت خیل عظیمی از گناهکاران و مشروب خواران محل شد و تعداد زیادی از آن ها پس از این واقعه به مسجد رو آوردند. آن ها با اهدای فرش و اشیاء دیگر به مسجد برائت و انزجار خویش را از این نوع اعمال ابراز داشتند. مردم گروه گروه به مسجد می آمدند. طلب دعای خیر و سلامتی برای خویش می کردند.

آن ها اعلام می داشتند که اگر مشروب هم می خوریم، با مسجد کاری نداریم و احترام آن را نگه می داریم و شما هم با ما کاری نداشته باشید![1]

---

(1) مجله مبلغان

(760)

حجۀ الاسلام و المسلمین محمدتقی فلسفی

«وقتی اولین بار خواستم از بلندگو که تازه به ایران آمده بود استفاده کنم ،اولین عکس العمل خشکه مقدس ها و مقدس مآب ها در مقابل سخنرانی من در مسجد، بر سر بلندگو بود!

یک شب مجلس عروسی پسر یکی از محترمین بود. در نصف اتاق بزرگی ائمه ی جماعات و مرحوم پدرم نشسته بودند، من هم بودم و نصف دیگر را همین افراد مقدس م‌آب پر کرده بودند. در آن مجلس یکی از آن مقدس م‌آب ها از پایین مجلس با صدای بلند گفت: آقای فلسفی خیلی حرف های خوب می زنید، اما متأثر و متأسفم که این مزمار را به مسجد آورده اید، چرا با مزمار حرف می زنید؟

تازه سال اول بود که بلندگو به مسجد آمده بود و آقایان علما هم نمی توانستند در آن مجلس چیزی بگویند. پس از آن که آن آقا حرف خود را زد، با خونسردی پیشخدمت را صدا زدم و گفتم: این بشقاب گز را ببرید خدمت آن آقا قدری میل کند. آن آقای مقدس گفت نه آقا من دندانم عاریه است، گز لای دندانم می رود، اذیتم می کند و نمی توانم بخورم. گفتم چرا عینک زده اید؟ گفت بدون عینک نمی توانم دور را ببینم. بعد از آن که این دو اقرار را گرفتم، تند شدم و گفتم: شما دندان نداشتی، رفتی دندان عاریه گذاشتی که بتوانی غذا بخوری؛ نمی توانستی دور را ببینی، عینک زدی تا دور را ببینی. این کار

شما حلال است، اما من که صدایم به آخر مجلس نمی رسد و میکروفون را آورده ام که صدایم به آنجا برسد، کار حرام کرده ام؟... فتوا می دهی؟ بدعت می گذاری؟

با این سخن من، مجلس وضع عجیبی پیدا کرد. آقایان هم بال گرفتند. پسر آن

مرد عینکی دندان عاریه ای که مرد فهمیده ای بود، دست پدرش را گرفت و از مجلس بیرون برد.

سخنرانی با بلندگو در مسجد سید عزیزاللّه:

«اولین بار هم که در مسجد سید عزیزالله واقع در بازار تهران خواستم سخنرانی کنم، مقدسین درجه ی اول حضور داشتند. مروم حاج میرزا عباسعلی اسلامی که در نبش سبزه میدان، عطاری داشت و متصدّی امر مسجد بود، در غیاب مردم، بلندگو را نصب کرد، ولی پارچه های سیاه شبستان مسجد و حیاط را روی جعبه ی بلندگو می کشید که پنهان باشد و کسی نبیند. دستگاه بلندگو را هم در یک حفاظ طاقچه مانند گذاشته بود.

با این وضع در آن جا برای اولین بار منبر رفتم. نماز جماعت بسیار مفصلی بود. مرحوم آیۀ الله العظمی حاج سید احمد خوانساری امام جماعت بود. من با بلندگو شروع به صحبت کردم. مردم دیدند همانجا که نشسته اند صدا را خوب می شنوند. پنج دقیقه که صحبت کردم، دیدم حاج میرزا عباسعلی بلندگو را قطع کرد. همان ها که احتمال مخالفتشان داده می شد، یک مرتبه فریاد زدند آقا صدا نمی آید و خود آن ها اعتراض کردند. حاج میرزا عباسعلی با تدبیر بازاری خود، به وسیله ی این عمل منفی، قضیه را مثبت کرد.

حتی قبل از رادیو موقعی که آیۀ الله العظمی آقای بروجردی در قم بودند و من در صحن حضرت معصومه علیهاالسلام با بلندگو صحبت می کردم، بعضی ها نق می زدند. یک شب معظم له پای منبر من آمدند. بلندگو کار می کرد، ایشان هم گوش می دادند و تا آخر ساکت نشستند. با نشستن ایشان پای صحبت من، کار تمام شد و دیگر کسی چیزی نگفت. بعد هم بلندگو را بالای مأذنه ی حضرت معصومه علیهاالسلام گذاشتند و صدای اذان را از آن پخش کردند که به گوش همگان رسید.»

(762)

«اولین بار که بنا شد به منبر بروم، نزد آقا شیخ علی اکبر رشتی که فامیلش عزمی بود و منبر می رفت، رفتم و گفتم: یک منبر برای من بنویس! او برای من یک منبر نوشت. من این منبر را از حفظ کردم. تصمیم گرفتم اولین منبر در همان مسجد فیلسوف باشد که پدرم شب ها در آن جا نماز جماعت اقامه می کرد. بعد از نماز عشاء منبر رفتم.

آقا شیخ محمد شمیرانی که ده ها بار مرا دیده بود، وقتی مرا در بالای منبر دید، بهت زده نگاه می کرد. سایر افراد هم به نافله ی عشاء نپرداختند. همه به من نگاه می کردند. من شروع به سخن کردم و مطالب منبری را که از حفظ کرده بودم، تحویل دادم. خیلی خوب به خاطر دارم که ابتدای منبری که آقای عزمی برایم نوشته بود، چند بیت شعر داشت و من با آن اشعار منبر را شروع کردم:

بسم الله الرحمن الرحیم

بی مهر علی به مقصد دل نرسی××× تخم نیفشنی به حاصل نرسی

بی دوستی علی و اولاد علی××× هرگز به خدا قسم، به منزل نرسی

حُبُ علی حسنهٔ لاتضر معها سیئهٔ

وقتی این چند بیت شعر را خواندم، آقا شیخ شمیرانی با صدای بلند گفت: آفرین! به راستی این یک کلمه ی «آفرین» در آن روزگار به من چنان قدرتی داد که هر وقت بشنوم یا در کتابی بخوانم که تشویق چقدر موءثر است، این آفرین او مثل آفتابی در ضمیر من می درخشد!

شاید در آن موقع 15 ساله و یا 16 ساله بودم. بعضی ها همان شب به پدرم گفتند اجازه بدهید جلسه ای هم در خانه بگیریم و ایشان این منبری را که اینجا رفته، در خانه بروند. به این ترتیب، اولین منبر خیلی مورد توجه قرار گرفت.

آن شب وقتی به منزل آمدیم، پدرم فرمود: با این که اولین منبرت بود، خوب

صحبت کردی و مطالب را بدون وحشت و نگرانی و اضطراب خوب بیان داشتی. من هم صادقانه گفتم: آن آفرین آقا شیخ محمد شمیرانی این اثر را در من گذاشت.»

تکذیب شایعه

یکی از موارد زشتی که در دوران نخست وزیری مصدق به شدت رواج یافت تهمت زدن به روحانیون بود.

به دلیل سکوتی که آیت الله العظمی بروجردی در امر ملی شدن صنعت نفت اختیار کرده بود، کسانی بودند که عدم مداخله ی ایشان در امر نفت را به عنوان طرفداری از شاه تفسیر می کردند.

کار تهمت زدن به روحانیون غیرهوادار مصدق به جایی رسید که آیت الله کاشانی نیز که از ارکان ملی شدن صنعت نفت به حساب می آمد، بعد از بروز کمترین اختلافش با مصدق، از این صدمات مصون نماند. علاوه بر این که به او نسبت درباری بودن دادند، وقاحت را تا جایی رساندند که همان تهمتی را که انگلیسی ها به سیدجمال الدین اسد آبادی زدند، که «ختنه نشده است!» چون سید جمال چشمانش زاغ بود و به دیار فرنگ رفت و آمد داشت به مرحوم آیت الله کاشانی نیز نسبت دادند.

آیت الله سید محمد بهبهانی نیز به عنوان یک روحانی درباری، معرفی می گردید.

برایم نقل کردند بعد از این که در قضیه ی انجمن های ایالتی و ولایتی و رفراندوم لوایح ششگانه، آیت الله بهبهانی در مقابل اقدامات شاه ایستاد و مخالفت صریح کرد، شاه برای او پیغام فرستاد که «دستور می دهم ریشت را خشک بتراشند!» مرحوم بهبهانی در پاسخ گفته بود: «در زمان مصدق، آن روزها که قصد رفتن به خارج از کشور را داشتید، من به دربار آمدم و مانع رفتن شدم. طرفداران مصدق آن

قدر به صورتم آب دهان انداختند که هنوز رطوبت آن خشک نشده است. لذا احتیاج به خشک تراشیدن ریش من نیست.» باید سوءال کرد که آیا محرک آیت الله بهبهانی برای

جلوگیری از رفتن شاه به خارج، درباری بودن او بود و یا نظیر مخالفت با انجمن های ایالتی و ولایتی و رفراندوم قلابی شاه، در آن زمان هم احساس تکلیف شرعی می کرد؟

من نیز در این دوران به دلیل سابقه ی مبارزاتم با حزب توده و نام نبردن از مصدق در منابر، در معرض تهمت ها و نسبت های ناروا قرار گرفتم که در اینجا به یک نمونه ی آن اشاره می کنم:

در همان ایام نامه ای اعتراض آمیز برای آیت الله بروجردی ارسال کردند، بدین مضمون که چرا از فلانی حمایت می کنید در حالی که دخترهایش در کاباره ها می رقصند! آقای بروجردی از این نامه ی سراسر تهمت بسیار ناراحت شدند، زیرا می دانستند که من در آن زمان چهار فرزند پسر و تنها یک دختر دارم که آن هم چهار یا پنج ساله است. ایشان نامه را برایم فرستادند و فرمودند: آن طور که صلاح می دانید در یکی از سخنرانی های خود که از رادیو پخش می شود، به نحوی مناسب آن را تکذیب کنید. من که نمی خواستم به مردم بگویم چنین نامه ای نوشته شده است، موضوع را به گونه ای مطرح کردم که کسانی که این شایعه را شنیده اند و یا خواهند شنید، به بطلان آن واقف شوند.

در آن منبر گفتم: «تربیت فرزند اهمیت بسیار دارد، اما تربیت فرزند دختر و حفظ او از انحراف اخلاقی به مراتب سخت تر از تربیت پسر است. و این مطلب را من نمی توانم آن طور که باید درست بفهمم، زیرا تنها یک دختر خردسال دارم و نمی دانم مراقبت از دخترانی که به سن بلوغ رسیده اند و وارد اجتماع شده اند، برای پدران و مادران چقدر مشکل است. شما باید این را از والدینی بپرسید که دختران

در سنین بلوغ دارند تا واقف به سختی ها و مشکلات تربیت آن ها گردید...» بدین ترتیب بود که آن شایعه را تکذیب کردم.»

مبارزه ی بی امان

«یک روز در اتاق خودم مشغول مطالعه بودم که دو ساعت مانده به ظهر گفتند سرلشکر علوی مقدم رئیس کل شهربانی و سرتیپ تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران بدون خبر قبلی در زده و آمده اند در اتاق بیرونی نشسته و منتظر من هستند. پیشخدمت گفت همین که در را باز کردم آن ها داخل آمدند. من لباس پوشیدم و به بیرون آمدم. آن ها گفتند: «آقای فلسفی، ما الان حضور اعلیحضرت بودیم؛ امر فرمودند که ما دو نفر با هم به این جا بیاییم و به شما ابلاغ کنیم که از امروز به بعد دیگر درباره ی بهایی ها صحبت نکنید»!

من گفتم: «نمی شود، مگر این که شما یکی از این چهار کار را در صورتی که می توانید، انجام دهید: اول این که پخش رادیویی سخنرانی مرا از مسجد متوقف کنید. دوم این که الان مرا بگیرید و زندانی کنید. سوم این که بر روی منبر بگویم امروز سرلشگر علوی مقدم و تیمسار بختیار به منزل آمدند و از طرف اعلیحضرت پیام آوردند که دیگر راجع به بهایی ها حرفی نزنم. این را بگویم که از رادیو پخش شود و خلق الله بدانند.» گفتند: «نه، این به نام اعلیحضرت نوشته می شود. اعلیحضرت فرمودند چیزی نگویید. به نام اعلیحضرت هم نمی شود گفت». گفتم: «عجب! اگر بگویم اعلیحضرت گفته اند، به ایشان اهانت می شود؛ اما اگر اسلام و مسلمانان و آیت الله بروجردی و من مورد اهانت واقع شویم، مانعی ندارد؟ صریحا به شما بگویم به اعلیحضرت بگویید که این کار مصلحت

نیست. پخش رادیویی را می خواهید قطع کنید، من را می خواهید بگیرید، وگرنه حتما باید تا آخر ماه مبارک رمضان ادامه بدهم.»

(766)

این سخن برایشان گران تمام شد؛ چون خیال می کردند که اگر دو نفری بیایند، من دیگر تسلیم خواهم بود!! خلاصه، آن ها رفتند و ما هم به مخالفتمان با بهایی ها در منبر ادامه دادیم.

(767)

حجۀ الاسلام و المسلمین نظام رشتی

حضرت آیۀ الله العظمی حاج شیخ محمدتقی بهجت برای جمعی از سروران روحانی که در میان آنان برخی از مدرسین عالی مقام همانند حضرت آیۀ الله محفوظی حضور داشتند داستان زیر را بیان فرمودند:

«یکی از نوکران واقعی و با اخلاص حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام مرحوم نظام رشتی واعظ شهیر تهران بود که هنوز مردم تهران روضه های سوزناک و ناله های حزن انگیزش را به یاد دارند . او قادر بود با گفتن کلمه «یا حسین » شور و ولوله ای عجیب در جمعیت ایجاد نماید، بر خلاف خطباء و وعاظ در ابتدای منبر خطبه نمی خواند بلکه بعد از بردن نام مقدس خداوند، جمله «السلام علیک یا ابا عبدالله » را با چشم گریان و دل بریان و آه سوزان برای حضار بیان می فرمود و کمتر کسی بود که منقلب نشود .

او و منبرهایش مورد توجه خاص و عنایت ویژه حضرت ولی عصرعلیه السلام بوده است . سالی مردم خطه خراسان این مرد الهی را دعوت کردند، او در شهرهای مختلف خراسان منبرهای آتشین و با حالی تحویل داد؛ از مشهد مقدس گرفته تا سبزوار و نیشابور و کاشمر و تربت حیدریه منبرهای فراوانی رفت و آوازه روضه هایش به گوش مردم تربت جام رسید . نظام رحمه الله به قصد تبلیغ در تربت جام عازم آن شهر گردید، یکی دو ساعت از شب گذشته در ورودی شهر پیاده شد، بعضی از اشرار به طمع ربودن چمدان شیخ، با زبانی چرب و نرم بعد از طی مسافتی او را وارد منزلی کرده و از او درباره منابر شهرهای یاد شده استفسار کردند . مرحوم نظام از ماهیت این افراد آگاهی نداشت و در مورد اینکه آنها چه کسانی هستند و چه

سابقه آشنائی با او داشته و چگونه از منبر رفتن او در شهرها مطلع هستند غفلت داشت . از او پذیرائی مفصلی شد و او که پیرمردی بود با گذشتن نیمی از شب کاملا خسته شده و برای استراحت راهی رختخواب شد . میزبانان به ظاهر برای او رختخواب پهن می کردند تا او استراحت کند و آنان ورود نظام را به اهالی خبر دهند . آنان نظام را در اطاق تنها گذاشته و رفتند، او بر اثر شدت خستگی و کوفتگی راه، وارد رختخواب گردید تا استراحت نماید اما ناگهان توهمات و خیالات او را فرا گرفت و مانند کسی که احساس شری کند خواب از چشمانش پرید، از رختخواب بلند شد و آهسته به پشت در آمد . از اطاق مجاور صدای ضعیفی شنید که افراد میزبان (اشرار) به همدیگر می گفتند: «خوب شکاری نصیبمان شده، بیچاره شیخ با پای خودش به مهلکه افتاده است.» آنها مشغول تیز کردن کاردی بودند که نظام صدای تیز کردن آن را نیز شنید . حالا دیگر نظام یقین دارد

که کارش ساخته است، او در میان رختخواب به حضرت سید الشهداء متوسل می شود و می گوید:

«آقا جان تو می دانی که نظام یک عمر است نوکری تو را کرده و حالا یک لحظه توقع آقایی تو را دارد تا نوکرت از بین نرود.»

بعد از این توسل، در آن شرایط بحرانی ناگهان زلزله ای عجیب رخ می دهد و اطاق و سقف شروع به لرزیدن می کند، نظام فورا بیرون آمده و با دیدن منظره هولناک خراب شدن خانه ها و شنیدن صدای مهیب آن از هوش می رود . او زمانی به هوش می آید که آفتاب همه جا را روشن نموده است . وقتی چشم می گشاید در اطراف خود چیزی جز تل خاک و ویرانی نمی بیند و مشاهده می کند که میزبانان خائن او در زیر خروارها خاک مدفون شده اند . او از رفتن به شهر منصرف شده و به طرف تربت حیدریه حرکت می کند، پس از طی مسافتی بر اثر شدت گرما و تشنگی و گرسنگی و در حالی که هیچ رمقی نداشت به زمین می افتد به حدی که قدرت

برخاستن ندارد، ناگهان صدای پای اسبی به گوشش می رسد، شخصی از اسب پیاده شده و می گوید: «نظام تو هستی!؟» صاحب اسب مقداری آب گوارا به او می دهد و او را سوار بر اسب می کند و با خود می برد . بعد از طی مسافتی کوتاه، نظام را در شهر نیشابور و دم در منزل حاکم نیشابور پیاده می کند و نامه ای بدست او می دهد تا به حاکم تحویل دهد . وقتی حاکم نامه را مشاهده می کند، می گوید: نظام تو هستی؟ با چه وسیله ای آمدی و لباسهایت کجاست؟ نظام برمی گردد ولی اثری از اسب سوار نمی بیند . حاکم که نظام را

قبلا با عمامه و قبا و عبا دیده بود، در مورد اینکه این فرد همان نظام باشد تردید می کند چون نظام در این ساعت آن لباسها را ندارد، ولی پس از اطمینان دستور می دهد برای نظام لباس روحانیت تهیه کنند . نظام به منبر می رود و جریان عنایت امام حسین علیه السلام را تعریف می کند .

بیان این واقعه انقلابی در مردم به وجود می آورد و موجب بی هوشی حاکم و شماری از موءمنین می شود . بعد از آن جریان نظام مورد عنایت ویژه حاکم نیشابور قرار می گیرد . وقتی از حاکم درباره محتوای نامه سوءال می کنند، می گوید: نامه با خط سبز نوشته شده و حاوی پیام ثامن الحجج علیه السلام است و به من دستور داده که از نظام دلجویی و تفقد کنم.»

مورخ مخلص محمد شریف رازی می نویسد:

«به خوبی به خاطر دارم در سال 1359 قمری نظام رشتی در منزل مرحوم حضرت آیۀ الله العظمی آقای حاج شیخ مرتضی آشتیانی در شهر ری منبر رفتند و با ضعف و پیری و کسالت چنان مردم را منقلب نمود و شور عجیبی ایجاد کرد که جمعی از هوش رفتند و بر زمین افتادند و مرحوم آیۀ الله آشتیانی به حال اغما و بیهوشی افتاد . هنوز مردم تهران و حومه منبرهای آتشین و روضه های سوزناک و جانسوز او را از خاطر نبرده اند.» [1]

حاج شیخ حسین انصاریان واعظ شهیر تهران فرمودند: نظام رشتی رحمه الله در میان مبلغان یک مبلغ نمونه و در میان نوکران یک نوکر واقعی و با اخلاص بود که قطعا نظیر نداشته

است . او در تهران، خیابان ری کوچه دادار منزل استیجاری داشت، . . . روزی صاحب خانه او مرا دعوت کرد و به منزلش برد و گفت: «این اطاقی است که نظام در آن زندگی می کرده است و در آن گوشه اطاق نیز جان داده است . من در آخرین لحظات مرگش بودم . ساعت ده صبح دخترش را صدا زد و گفت: آفتابه و لگن بیاور که می خواهم وضو بسازم، دخترش گفت: آقا جان الآن که موقع نماز نیست . فرمود: می دانم ولی وقت ملاقات با خداست . وضو گرفت، روی تخت خوابیده بود اما چشمان او به درب اطاق دوخته بود و مرتب چیزی را زمزمه می کرد و انتظار کسی را می کشید . یک دفعه گفت: «حسین جان خوش آمدی.» به دخترش گفت او را بلند کند، وقتی او را بلند کردیم، به صورت ایستاده بلند شد و در حالی که تبسم بر لب داشت و شادمانی در چهره اش نمایان بود دست راست خود را به زحمت به روی سینه اش گذاشت و جمله «السلام علیک یا ابا عبدالله » را بر زبان جاری ساخت و افتاد و روحش به ارواح طیبه انبیا و اولیای الهی ملحق شد . »

---

(1) اختران فروزان ری و طهران، محمدشریف رازی، ص 285

سیدمحمدکاظم قزوینی

آیت الله قزوینی برای شناساندن مذهب تشیع در سال 1380 ه ق موءسسه ای با عنوان «رابطهٔ النشر الاسلامی» در کربلا تاسیس کرد . بنیان نهادن چنین مرکزی در آن زمان و شرایط اختناق آمیز کشور عراق، نظیر نداشت . برنامه موءسسه، ارتباط با کشورهای

اسلامی، مکاتبه با شخصیتهای سیاسی و مذهبی دنیای اسلام و فرستادن کتب و نشریات شیعی به صورت رایگان برای افراد و مراکز فرهنگی بود . محور این تلاشها، فرستادن کتاب به برخی کشورهای آفریقایی همچون الجزایر و مراکش بود که هزاران سید علوی در آنجا زندگی می کردند، ولی در اثر تبلیغات مسموم در ادوار مختلف تاریخی و کوشش دشمنان تشیع و نیز به جهت دوری از مراکز تبلیغی، ناآگاهانه نسبت به امام اول شیعیان اعتقاد نداشتند .

به زودی، برنامه های موءسسه، دیگر کشورهای آفریقایی، آسیایی، اروپای غربی و استرالیا را هم تحت پوشش قرار داد و صدها نفر به تشیع معتقد شدند و هزاران نفر از دیدگاههای افراطی علیه شیعیان دست برداشتند . اما دولت بعث عراق که تازه بر سر کار آمده بود، این مرکز را مصادره کرد و ایشان به اجبار به کویت رفت و سپس به ایران آمد . این عالم بزرگوار، در طی چند سال، یک میلیون کتاب به سی کشور ارسال کرد که در این میان، ایجاد امواج تشیع گرایی در کشورهای شمال آفریقا را باید مدیون این تلاشها دانست.» [1]

---

(1) ستارگان حرم، ج 2، ص 178

عالم ربانی آیۀ الله کوهستانی، خدمت گزار مردم بود و ساعت خاصی برای ملاقات نداشت . هر کس در هر موقع از روز یا شب برای دیدارش و یا حاجتی مراجعه می کرد، با آغوش باز و گشاده از وی پذیرایی می کرد . چه بسا اتفاق می افتاد معظم له مشغول استراحت بود و اشخاصی برای رفع حاجت یا استخاره مراجعه می کردند، ایشان احساس خستگی و ناراحتی نمی کرد و تا آنجا که امکان داشت در رفع نیازهایشان می کوشید .) [1]

عالم ربانی آیت الله کوهستانی به برخی از کارمندان دولت (در رژیم گذشته) می فرمود: اگر دو شرط را رعایت کنید، مشکل نخواهید داشت: اول آنکه در حرام مصرف نکنید . دوم آنکه مردم رعایای امام زمان علیه السلام هستند و اگر آنان مشکلی داشتند، مشکلات آنها را برطرف نمایید .) [2]

دست پر مهر و محبّت و قلب رئوف آیت اللّه کوهستانی، پیوسته در جستجو و تحقیق حال فقرا و مستمندان و گوشه نشینان بود. هر جا فقیری سراغ داشت، از کمک کردن به او دریغ نمی ورزید. در کمک و توجّه و عنایت به مستمندان و فقرا دقّتی خاص داشت. در عین محبّت پدرانه و رسیدگی به حال فقرا، سعی می کرد به گونه ای عمل کند که آبرو و شخصیت آنان حفظ شود.

شخصی در این باره چنین می گوید: «معظم له به بنده دستور فرمودند که با تفحّص و تحقیق فهرستی از فقراء و مستمندان سادات و غیرسادات به طور

---

(1) بر قله پارسایی، ص 143

(2) بر قله پارسایی، ص 178

جداگانه تهیّه نمایم تا کمکهای مناسبی برای هر یک پرداخت شود. معظم له محرمانه به وضع آنان رسیدگی می کرد... هیچ گاه سائل را رد نمی کرد و در حدّ توان مالی خود، مبلغی را در اختیار سائل قرار می داد.» [1]

(1) بر قلّه پارسایی، ص162

شیخ مرتضی حائری

درباره خصوصیات عالم بزرگوار شیخ مرتضی حائری آمده است: یکی از خصوصیات ایشان - که وی را از همگان ممتاز می ساخت - روحیه تعاون و همکاری ایشان بود . آن بزرگوار در کنار کارهای دیگرش، اهتمام به امر بندگان خدا داشت و در رفع گرفتاریهای مردم و برطرف کردن مشکلات زندگی دیگران تلاش و کوشش می کرد . درب خانه آن عالم ربانی به روی مردم باز بود و حاجتمندان می توانستند، حوایج خود را با وی در میان بگذارند و مشکلات خود را به وسیله او حل کنند . وی سرپرست جلسه ایتام بود . جلسه مزبور، یتیمان بی شمار و خانواده های بی سرپرست بسیاری را زیر پوشش داشت و به شکل مطلوب و آبرومندی، به وضع آنان رسیدگی می کرد . و به زندگی بی رونق آنان

سامان می بخشید . نان و غذا و لباس و احیانا جهیزیه دختران بی سرپرست و پدر از دست داده و مخارج ازدواج و عروسی آنان را خیلی آبرومندانه تامین می کرد ...» [1]

---

(1) سر دلبران، ص 25 و 26

سیدمحمدحسین موسوی درچه ای

درباره عالم والا مقام آیت اللّه سید محمد حسین موسوی درچه ای آمده است: «افرادی که ظلمی به آنها می شد و یا حقّی از آنان پایمال می گردید و یا مورد ایذاء و اذیت کسی قرار می گرفتند و قدرت و توانایی دفع آن ظالم را نداشتند، به حضور وی آمده و اظهار تظلّم می کردند. آن مرحوم پس از چند لحظه سکوت و در خود فرو رفتن، سر را بالا می کرد و به آن فرد مظلوم می گفت: نگران نباش، به زودی مظلومیت تو روشن می شود و اقداماتی برای یاری او انجام می داد طولی نمی کشید که ستم کننده و یا آن کس که حقّی را تضییع نموده بود، با بدن لرزان و اشک ریزان، ملتمسانه برای عذرخواهی به پیش مظلوم می رفت و مشکل برطرف می گردید.» [1]

---

(1) قصه های خواندنی از چهره های ماندنی، ص204

آیۀ اللّه صالحی مازندرانی

آیت الله صالحی مازندرانی شخصا به امور مردم رسیدگی می کردند . اگر نیاز به تلفن کردن یا نوشتن نامه بود، دریغ نمی فرمودند . شب قبل از رحلت شان نیز به کار دو روستایی محترم رسیدگی کردند . خلاصه همه به خیر او امیدوار بودند و به همین خاطر در منزل و دفترشان به روی همه باز بود .) [1]

(1) فقیه صالح، ص 140

آیۀ اللّه بهاء الدینی

فقیه پارسا آیت اللّه بهاءالدینی رحمه الله بسان پدری مهربان، بیش از چهل سال رهگشای مستمندان و فقرای آبرومند بود. توفیق ارتزاق از خوان سخاوت و صمیمیتش نصیب بسیاری شده بود؛ بدون اینکه آنان حرفی از فقر و ناداری خود بزنند و یا واژه ای از درماندگی بر لب بیاورند. دهها سال، افراد صالحی از طرف ایشان، مأمور رسیدگی به فقرای محل و مراجعان محتاج بودند. ایشان به آنها می فرمود: «کمکها را در شب انجام دهید و رعایت آبروی افراد را بکنید. به گونه ای کمک کنید که شما را نشناسند. مبادا فردا شما را ببینند و شرمنده و خجالت زده گردند.» [1]

(1) آیت بصیرت، ص46

آیۀ اللّه احمدی میانجی

آیت اللّه احمد ی میانجی کارهای مستمرّ و زیادی برای کمک به فقرا انجام می دادند. ایشان برای شب عید برنامه ای خاص داشتند. عده ای به دستور او برای آن شب چیزهایی مثل: کفش و لباس برای بچه های فقرا و نیازمندان تدارک می دیدند. بودجه آن نیز به سفارش آیت اللّه میانجی از طریق رهبر معظّم انقلاب ارسال می‌شد. هزینه این عمل خداپسندانه در سال اوّل یک میلیون تومان بود و سالهای بعدی اضافه شد تا اینکه به هشت میلیون تومان رسید. با این پولها وسایل زیادی تهیه و به خانواده های بی بضاعت داده می شد. حتّی به دستور ایشان مقداری کتابهای درسی دوره راهنمایی و دبیرستان تهیه و به دست اهلش رسانده می شد.)[1]

(1) اسوه پارسایان، ص54

آخر کلام

یکی از خصایص علماء توجه زیاد به عبادت بوده است . بزرگان حتی الامکان نوافل را ترک نمی‌کردند . گفته‌اند شیخ انصاری ، هرگز نماز جعفر طیّار را در روزهای جمعه ترک نمی‌کرد . فخرالمحققین در تمام دوران طلبگی خود ، دائم الطهاره بوده است . میرزا حبیب اللّه رشتی ، هنگام طلوع فجر از دنیا رفت . وی در لحظه‌های پایانی عمرش با نگاهی به فجر گفت : در عمر هیچگاه نشد که فجر طلوع کند و من خواب باشم . حاج آقا بزرگ تهرانی در کتاب نقباء البشر دارد «ما طلع الفجر علیه و هو نائم» شیخ جعفر کاشف الغطاء برای خواندن نماز شب اهل و عیال خود را بیدار می‌کرد علی بن جلال جزایری ، تسبیح حضرت زهرا علیهاالسلام را که می‌گفت بیش از یک ساعت طول می‌کشید و با هر جمله یک دانه اشک از چشمانش جاری می‌شد . صاحب ریاض همیشه شبهای جمعه بیدار می‌ماند و به عبادت می‌پرداخت . بحرالعلوم ، که در حوزه مقدس نجف اشرف درس می‌گفت ، روزی به درس نیامد . طلاب ناراحت شدند . سید جواد عاملی ، صابح مفتاح الکرامه از میان شاگردان به لحاظ رابطه نزدیکی که با استاد داشت ، پیش استاد رفت و علت نیامدن را جویا شد . بحرالعلوم فرمود : من پس از نیمه‌های شب برای سرکشی به مدرسه می‌آیم ، قدم می زنم ، اخیرا وقتی می‌آیم ، می‌بینم سحرها چراغ حجره خاموش است و همه طلبه‌ها خوابیده‌اند ، و از تضرع و تهجّد سحرگاهان خبری نیست ، لذا من حاضر نیستم برای طلابی که تهجدت و نماز شب را ترک کنندت ، درس بگویم ، شاگردان

تعهد می‌سپارند که دیگر تهجّد خود را ترک نکنند ، لذا ایشان برای تدریس تشریف می‌آورند . علامه حلی ، نماز تمام عمر خود را سه مرتبه ، یا چهار مرتبه قضا کردند . از این قبیل نمونه‌ها در زندگی علماء فراوان ست .

* * *

شیخ ابراهیم گفت : یک شب خواب دیدم ، منبری‌ها جمع شده‌اند که بروند نزد حضرت سید الشهدا علیه‌السلام و جرأت نمی‌کنند : دیدم شیخی آمد که برود پیش حضرت . منبری‌ها نیازهایشان را مطرح کردند ، تا شیخ به امام بگوید ، یکی گفت به آقا بگو : دعا کند که زن خوبی گیرم بیاید ، زیرا زن خوبی ندارم یکی گفت : به آقا بگو : من برای شما روضه می‌خوانم ، ولی مردم چون صدایم خوب نیست می‌خندند . به حضرت بگو : دعا بکنند که صدایم خوب شود . دیگری گفت : من قرض دارم . به آقا بگو دعا کند که بتوانم قرضهایم را بپردازم . شیخ رفت پیش امام و بعد از چند لحظه‌ای برگشت . شیخ گفت : امام نسبت به آن کسی که زن بدی دارد و تقاضای آن دارد که زن خوبی نصیبش شود ، فرمود : قسمت او همین است . امام نسبت به آن کس که قرض دارد و تقاضای ادای دینش را داشت فرمود ، قرض او ادا شد ، امام ، مسبت به آن کس که صدای بدی دارد و تقاضا دارد که صدایش خوب بشود ، فرمود : اگر برای من روضه می‌خواند من همین صدا را دوست دارم اگر برای غیر من می‌خواند ، لازم ندارم . واقعا همین طور است . ائمه علیهم‌السلام علم را پاک و با اخلاص می‌خواهند[1] .

---

(1) مردان علم در میدان عمل .

منابع

برگی از دفتر آفتاب ، رضا باقی زاده .

ماهنامه مبلّغان ، معاونت تبلیغ مرکز مدیریت حوزه علمیه قم .

زندگانی آیت اللّه شاهرودی ، مهدی باقری .

قصص العلماء ، آیت اللّه تنکابنی .

مجلات حوزه ، دفتر تبلیغات اسلامی قم ، شماره‌های : 27، 30، 38، 43، 44، 47، 53، 83 .

مجلات مبلغان صدشماره در یک سی دی

پیام حوزه ، مرکز مدیریت حوزه علمیه قم .

سیره صالحان ، ابوالفضل اشکوری .

سیمای فرزانگان ، رضا مختاری .

دیدار با ابرار شماره‌های : 8 ، 14 ، 15 ، 18 ، 22 ، 23 ، 24 ، 29 ، 40 ، 56 ، 66 .

ویژه نامه استاد جعفری 78 .

همچو سلمان ، محمد قنبری .

مردان علم در میدان عمل ، سید نعمت اللّه حسینی .

(782)

برنامه سلوک ، علی شیروانی .

هزار و یک نکته درباره نماز ، دیلمی .

نهضت امام خمینی جلد 1 و 2 و 3 ، سید حمید روحانی .

سیره صالحان ، ابوالفضل اشکوری .

پابه پای آفتاب ، امیر رضا ستوده .

تاریخ سیاسی معاصر ایران ، استاد مدنی .

سرگذشتهای ویژه از زندگی امام ، رضا شعرباف .

امام خمینی در آئینه خاطره‌ها ، علی دوانی .

مجموعه آثار یادگار امام ، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رضی‌الله‌عنه .

مجموعه مقالات ، کنگره بین المللی امام خمینی و احیاء تفکر دینی ، «مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رضی‌الله‌عنه ».

عارف کامل ، معاونت پژوهشی بنیاد فرهنگی شهید شاه آبادی .

شیدا (شرح حال آیه اللّه سید عبدالکریم کشمیری) .

زندگینامه استاد الفقهاء شیخ انصاری ، مولف ضیاء الدین سبط شیخ زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ، مولف شیخ مرتضی انصاری

گلشن ابرار ، خلاصه‌ای از زندگی اسوه‌های علم وعمل از ثقة الاسلام کلینی تا آیت اللّه خامنه‌ای تهیه وتدوین : جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم نشر معروف .

آشنائی با علوم اسلامی ج3 ، شهید مطهری .

مهرتابان ، یادنامه علامه طباطبائی .

داستانهائی از مدرس ، دکتر سید عبدالباقی مدرّس .

الکنی والالقاب ، شیخ عباس قمی .

اخلاق اسلامی ، شهید دستغیب .

سید نعمة اللّه جزایری نابغه فقه وحدیث ، سید محمد جزایری .

تذکرة المتقین ، آیت اللّه شیخ محمد بهاری .

نوری از ملکوت در احوالات آیت اللّه العظمی سید محمد رضا گلپایگانی .

فقهای نامدار شیعه ، عقیقی بخشایشی .

سایت

http://www.salehin.com/fa/salehin/hekayat/akhlaghi_1/main.htm

ومنابع دیگر...

(784)

مـقـدمـه··· 6

بعضی از ویژگیهای اخلاقی‌امام خمینی 2··· 19

مقام معظم رهبری حضرت آیت اللّه سید علی خامنه‌ای··· 42

شهید حاج سید مصطفی خمینی 2··· 70

آیت اللّه العظمی محمد علی شاه آبادی··· 75

آیت اللّه العظمی گلپایگانی 1··· 91

آیت اللّه العظمی نجفی مرعشی 1··· 96

شهید آیت اللّه سید عبدالحسین دستغیب··· 102

شیخ مفید (محمد بن نعمان)··· 121

ابن قولویه (جعفر بن قولویه)··· 123

ثقۀ الاسلام کلینی (محمد بن یعقوب)··· 125

ابن فهد حلّی··· 127

فاضل تونی··· 129

خواجه نصیرالدین طوسی (محمد بن محمد بن حسن طوسی)··· 130

سید مرتضی (علی بن الحسین) علم الهدی··· 138

سید رضی (محمد بن حسین) صاحب نهج البلاغه··· 143

سید بن طاووس (احمد بن طاووس حسینی)··· 145

سید نعمۀ اللّه جزایری··· 147

شیخ صدوق (محمد بن علی بن بابویه)··· 154

سید مهدی قزوینی··· 156

میرزا محمد تنکابنی (مؤلف قصص العلماء)··· 157

سید باقر شفتی··· 158

ملا محمد اشرفی··· 165

سید محمد باقر میرداماد ... 166

سید عبدالحسین لاری ... 170

سید زین الدین طباطبایی ... 177

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ... 178

شیخ علی کاشانی ... 180

سید احمد کربلائی نجفی ... 182

علامه سید محمد حسین طباطبایی ... 183

سید هاشم حداد ... 200

سید مهدی بحرالعلوم ... 201

شیخ جعفر کاشف الغطاء ... 209

ملا محمد تقی مجلسی (پدر علامه مجلسی) ... 214

علامه محمد باقر مجلسی ... 217

ملا صالح مازندرانی ... 222

شیخ بهاءالدین عاملی (شیخ بهایی) ... 225

ملا عبدالله یزدی ... 229

شهید اول (شمس الدین محمد بن مکی)··· 230

شهید ثانی (زین الدین)··· 234

شهید ملامحمد تقی برغانی قزوینی··· 236

ملا عبداللّه تونی··· 237

سلیمان طباطبایی نائینی··· 239

شیخ علی بن علی بن محمد (نواده شهید ثانی)··· 240

ابو علی سینا··· 242

ملا محسن فیض کاشانی··· 244

ملا خلیل قزوینی··· 246

شیخ طبرسی (فضل بن حسن بن فضل)··· 248

ملا طاهر قمی··· 249

آخوند ملاعلی معصومی همدانی··· 251

حاج شیخ علی زاهد قمی··· 261

علامه حلّی (حسن بن یوسف)... 264

آیت اللّه شریعت اصفهانی... 270

شیخ عباس قمی... 271

ملا عبّاس تربتی... 289

سیدعلی قاضی... 293

شیخ عباس تهرانی... 296

آیت اللّه بهجت... 297

حاج شیخ مرتضی طالقانی... 305

علاّمه محمد تقی جعفری... 306

آیت اللّه محمد تقی بافقی... 308

آیت اللّه العظمی سید محمود شاهرودی... 311

عالم وداماد شاه شدن!... 318

ملا آقا دربندی... 319

حاج شیخ محمد جواد فریدنی... 320

سید علیخان... 322

ملا محمد میرزا شیروانی ... 323

علاّمه امینی ... 324

سید جمال الدیّن گلپایگانی ... 337

حاج آقا حسین قمی ... 340

آیت اللّه العظمی شیخ عبدالکریم حائری یزدی ... 344

مرحوم ملا عبداللّه شوشتری ... 349

حاج امام قلی نخجوانی ... 350

سید میرحامد حسین صاحب «عبقات الانوار» ... 351

میرزا حبیب اللّه رشتی ... 354

آخوند ملا کاظم خراسانی ... 355

شیخ زین العابدین مازندرانی ... 367

استاد اعظم علاّمه شیخ مرتضی انصاری ... 368

محمد باقر وحید بهبهانی ... 380

شهید قدّوسی ... 387

سید محمد باقر درچه‌ای ... 390

آخوند ملا عبدالکریم گزی ... 392

ملا صدرا ... 394

آیت اللّه العظمی حاج آقا حسین بروجردی ... 397

آخوند کاشی ... 407

شهید آیت اللّه سعیدی ... 408

شهید سید مجتبی نوّاب صفوی ... 410

سید شرف الّدین عاملی ... 419

شهید اسداللّه مدنی ... 432

سید ابوالحسن اصفهانی ... 437

محمد تقی بهلول ... 453

شهید چهارم ، سید محمد باقر صدر ... 455

شهید سید محمد علی قاضی طباطبائی ... 459

آیت اللّه سید ابو القاسم کاشانی ... 463

آیت اللّه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء ... 469

ابن میثم بحرانی ... 478

حاج سید مرتضی کشمیری ... 480

محقق اعرجی (سید محسن حسینی) ... 482

میرزای قمی (ابوالقاسم بن ملا محمد حسن گیلانی) ... 484

ملا هادی سبزواری ... 489

شیخ ابوالقاسم قمی ... 492

آخوند ملا حسینقلی همدانی ... 494

آیت اللّه نائینی ... 495

سید محمد تقی خوانساری ... 502

شیخ محمد رضا طبسی ... 508

شیخ عبداللّه مامقانی ... 509

شیخ جعفر شوشتری ... 510

شیخ هادی نجم‌آبادی ... 512

شهید سید حسن مدرس ... 517

ملا عبداللّه شوشتری ... 528

سید عبدالهادی شیرازی ... 530

سید علی صاحب ریاض ... 531

آقا محمد علی بهبهانی فرزند وحید بهبهانی ... 532

ابو نصر فارابی ... 533

سید امیر ابوالقاسم میرفندرسکی ... 535

ملا احمد اردبیلی (مقدس اردبیلی) ... 537

میرزا محمد حسن شیرازی (میرزای بزرگ) ... 540

مرحوم فخرالاسلام ... 551

آیت اللّه سید احمد خوانساری ... 554

سید جمال‌الدین اسدآبادی ... 557

حاج شیخ فرج اللّه کاظمی کرمانشاهی ... 562

سید عبدالکریم کشمیری ... 564

مرحوم حاج سید جواد خطیب ... 565

امام جماعت مسجد یاسین ... 566

شهید آیت اللّه مرتضی مطهری ... 568

آیت اللّه العظمی شیخ محمد علی اراکی ... 576

استاد ابوالحسن شعرانی ... 579

آیت اللّه سید نورالدین اراکی ... 580

مرحوم حاج میرزا محسن قاضی طباطبایی ... 581

آیت اللّه سید محمود طالقانی ... 583

میرزا جواد تهرانی ... 585

شهید شیخ فضل اللّه نوری ... 589

مرحوم شیخ احمد کافی ... 597

حاج آقا نوراللّه اصفهانی ... 599

محقق عبدالعالی کرکی ... 602

مرحوم شیخ الهی قمشه‌ای ... 609

میرزا صادق تبریزی ... 610

حاج آقا شیخ محمد تقی نجفی معروف به آقا نجفی ... 611

سید محمد رضا شُبّر ... 612

سید عبداللّه شبّر ... 614

شیخ محمدحسین مطهری (پدر شهید مطهری) ... 616

صاحب بن عُبّاد ... 617

آیت اللّه سید محمد هادی میلانی ... 620

محمد جواد بلاغی ... 624

حاج آقا بزرگ تهرانی ... 628

ابراهیم کرباسی ... 632

محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر ... 633

حسین کاشفی ... 636

موسوی مشعشعی ... 637

شیخ خضر نجفی ... 638

ابوالحسن جلوه ... 639

شیخ ابوطالب لاهیجی ... 640

آقا دربندی ... 641

شیخ طوسی ... 642

سید علی طباطبائی (صاحب ریاض) ... 644

ملا محمد کاشانی ... 645

سید علی اندرزگو ... 646

سید محسن حکیم ... 647

آیت اللّه ستوده ... 648

آیت اللّه غروی تبریزی ... 649

شهید دانش ... 650

آیت اللّه العظمی سید ابوالقاسم خویی ... 653

شهید قاضی نوراللّه شوشتری ... 655

شیخ حر عاملی صاحب وسائل الشیعه ... 658

آیت اللّه ملا علی کنی ... 661

آیت اللّه العظمی سید محمد کاظم یزدی ... 665

آیه اللّه میرزا محمد تقی شیرازی معروف به میرزای کوچک ... 668

امام موسی صدر ... 671

شهید آیت اللّه صدوقی ... 680

آیت اللّه ربانی ... 683

شهید آیت اللّه اشرفی اصفهانی ... 687

آیت اللّه حیدری ایلامی ... 690

آیت اللّه الهی طباطبائی ... 694

آیت اللّه شهید بهشتی ... 695

آیه اللّه شهید حاج آقا مصطفی اصفهانی ... 696

عارف سالک ، حاج شیخ محمد بهاری ... 698

حجۀ الاسلام و المسلمین مریجی... 703

شیخ احمد قمی... 704

سید تقی طباطبائی... 711

آیۀ اللّه هستهای... 719

آیۀاللّه معصومی اشکوری... 721

آقا جمال خوانساری... 725

آیۀ اللّه احسان بخش... 727

آیۀ اللّه نجفی مرعشی... 729

آیۀ اللّه میرمحمدعلی صدرایی اشکوری... 733

سیدابوالقاسم موسوی جیرفتی... 737

حاج شیخ حسن صالحی لاهیجانی... 738

حجۀ الاسلام و المسلمین شیخ غلامرضاطبسی... 740

شیخ جعفرشوشتری... 747

حسینعلی راشدتربتی ... 751

شیخ مرتضی انصاری واعظ ... 753

شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی ... 756

حجۀ الاسلام محمدجوادقهرمانی ... 758

حجۀ الاسلام و المسلمین محمدتقی فلسفی ... 762

حجۀ الاسلام و المسلمین نظام رشتی ... 769

سیدمحمدکاظم قزوینی ... 773

آیۀ اللّه کوهستانی ... 774

شیخ مرتضی حائری ... 776

سیدمحمدحسین موسوی درچه ای ... 777

آیۀ اللّه صالحی مازندرانی ... 778

آیۀ اللّه بهاء الدینی ... 779

آیۀ اللّه احمدی میانجی ... 780

آخر کلام ... 781

منابع ... 783

986